

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190037

UNIVERSAL
LIBRARY

وَالنَّبِيُّ الْكَارِ الْمُنِيرُ لِلنَّاسِ مِثْلَ الْفَيْضِ الْعَظِيمِ

درین زمان بهجت عنوان یحییٰ بن زین العابدین را کامل انصافاً و بی‌طرفی و بی‌طرفی



بیتاخری ان محضر ان محمد بن طاهر الکرمی به سعادت مد علیا حضرت ابی شایمان بن صدیق اولم انصافاً

مطبع هکانه اقع کلاط

مهرست هداية السائل الى اولى المسائل

۲۴	متعلق محاببت گفتار بفرع اسلام	۴۷	متعلق محاببت گفتار بفرع اسلام
۵۰	متعلق مقالات طوائف اهل اسلام درباره صفات	۵۰	متعلق مقالات طوائف اهل اسلام درباره صفات
۹۲	متعلق تعیین اهل بیت رسالت	۹۲	متعلق تعیین اهل بیت رسالت
۶۰	متعلق ورود لغز آل و عترت و غیره در صحن صلوة	۶۰	متعلق ورود لغز آل و عترت و غیره در صحن صلوة
۶۲	متعلق فضل تعلیم بر نماز و غیره و اسلام و بیان صحابه	۶۲	متعلق فضل تعلیم بر نماز و غیره و اسلام و بیان صحابه
۶۴	متعلق حکم تکلیف که واجب است یا تعجب و سنی صلوة	۶۴	متعلق حکم تکلیف که واجب است یا تعجب و سنی صلوة
۷۸	متعلق تفاضل در بیان ذکر خدا و تعلیم بر آن و غیره	۷۸	متعلق تفاضل در بیان ذکر خدا و تعلیم بر آن و غیره
۸۰	متعلق سنی و رو و تعلیم بر وجه کوشش	۸۰	متعلق سنی و رو و تعلیم بر وجه کوشش
۸۱	متعلق حکم نسب که از پدر می باشد یا از مادر	۸۱	متعلق حکم نسب که از پدر می باشد یا از مادر
۸۸	متعلق ایوان گفتار در جریزه غیب	۸۸	متعلق ایوان گفتار در جریزه غیب
۹۱	متعلق حکم عمل استناده محمد بر خلاف روایت نزدیک	۹۱	متعلق حکم عمل استناده محمد بر خلاف روایت نزدیک
۹۴	متعلق نقل از ادب اسلام در اگر	۹۴	متعلق نقل از ادب اسلام در اگر
۹۶	متعلق حکم اسلام رعایای مملکت کفر	۹۶	متعلق حکم اسلام رعایای مملکت کفر
۹۸	متعلق منع کفر و ذم اسلام	۹۸	متعلق منع کفر و ذم اسلام
۱۰۰	متعلق عمل بیعت از ادب اسلام در اگر	۱۰۰	متعلق عمل بیعت از ادب اسلام در اگر
۱۰۰	متعلق حکم سکونت بر اگر	۱۰۰	متعلق حکم سکونت بر اگر
۱۰۱	متعلق حکم سفر بیوی دار اگر	۱۰۱	متعلق حکم سفر بیوی دار اگر
۱۰۲	متعلق صلوة بر جنازه دعوی اسلام و کفر	۱۰۲	متعلق صلوة بر جنازه دعوی اسلام و کفر
	متعلق عدم رضا بکیم شریعت		متعلق عدم رضا بکیم شریعت
	متعلق و دست		متعلق و دست

۱۱۴	متعلق احوال صاحب بنید و نهج	۲۵۵	متعلق متروک کلمات نماز و ترک و حکم وقت آن
۱۲۵	متعلق حکم روت که محط عمل قبل موت است یا بعد آن	۲۶۲	متعلق وجه اختلاف میان صحابه و تابعین
۱۳۰	متعلق دار الاسلام و دار کفر بودن ریاسات هندوستان	۲۶۶	متعلق سبب اختلاف مذاهب فقهاء
۱۳۴	متعلق اسامی یا اسمی و کبر و کبر و بدایت تاریخ هجرت	۲۶۹	متعلق سبب اختلاف میان اهل اثنو و اهل رأی
۱۳۸	متعلق نقد ادراکعت نماز تراویح	۲۷۷	متعلق سبب اختلاف در اتساب لبوی مذاهب
۱۳۸	متعلق حکم علم منق و تحریم آن	۲۸۲	متعلق احوال ناس بعد از نبی و احوال هجرت
۱۴۱	متعلق حکم افاضل عبادات	۲۸۶	متعلق توحید ربوبیت و توحید اکسیت
۱۴۹	متعلق حکم استواء خدا بر عرش	۳۰۴	متعلق استغاثت و انداز اذان اهل قنبر
۱۷۸	متعلق حمد و هوایان و منی استغفار و غیره	۳۲۱	متعلق کائنات انجم و الارض
۱۸۱	متعلق تعدد بر اصابع و حکم رفع مسجود نشیند	۳۳۹	متعلق حکم خضاب سر و پیش و دست و پا
۱۸۳	متعلق حکم که گوشت امام و بودن بسلامت از قرآن	۳۴۹	متعلق تعلی مردان بذهاب و فقه
۱۸۷	متعلق حکم قرائت فاتحه خلف امام	۳۵۶	متعلق حکم استعمال خروفت زر و کسیم
۱۹۳	متعلق حکم قرائت غیر فاتحه خلف امام	۳۵۷	متعلق حکم الزان جامه و اقسام لباس شرعی
۱۹۸	متعلق حکم منتهی از قرائت خلف امام	۳۷۰	متعلق حکم حجاب زنان از مردان و خروج از بیوت
۲۰۴	متعلق حکم بودن جنت آدم بر زمین یا بر آسمان	۳۷۴	متعلق حکم تمسک بجمع بخاری برای استشفای مرض و غیره
۲۱۵	متعلق بیوط آدم علیه السلام اولاً بر زمین بنشیند	۳۷۷	متعلق معنی و حکم و اقسام بدعت
۲۲۲	متعلق حکم سبب طهاره از یم و تردی و غیره	۳۸۸	متعلق حکم تا رک مسلوقة مکتوبه
۲۲۵	متعلق اوقات نماز پنجگانه	۳۹۳	متعلق حکم قضاء و قرائت و ترتیب مردان
۲۲۸	متعلق حقائق کواکب	۳۹۶	متعلق حکم حضور زنان در مسجد برای نماز
۲۳۰	متعلق بابت قوس قزح	۳۹۸	متعلق حکم تصدیق بر منی تا ششم جمالی ایشان
۲۳۲	متعلق حکم غیبت مسلمان	۴۰۰	متعلق حکم وقت یکشنبه و شنبه و غیره
۲۴۰	متعلق حکم شفعه جوار	۴۰۴	متعلق حکم سفر برای زیارت مرقد مطهر نبوی صلی الله علیه و آله
۲۴۵	متعلق حکم رفع قبور	۴۰۷	متعلق تشبیه ساج

۴۰۹	متعلق حکم قرب بمدة بونی	وال	۴۶۱	متعلق جرد و مجر	وال
۴۱۳	متعلق بتدا و ادله شرعیہ	وال	۴۶۴	متعلق بحیث قدر ترک عمل	وال
۴۲۰	متعلق حکم حیت قول محابہ یعنی اندشم	وال	۴۶۸	متعلق وساطت بیان خلق و خالق	وال
۴۲۱	متعلق سذ ذرائع	وال	۴۷۷	متعلق طریق کشف بلید لاعلاج	وال
۴۲۲	متعلق بحیث رویت نبی و رشتہ مسلم	وال	۴۸۴	متعلق میزان رجا و خوف و حد و سنن	وال
۴۲۳	متعلق تعریف اجتهاد و شروط آن و حکم تجزی و غیره	وال	۴۹۴	متعلق جرح و تعدیل روایة احادیث	وال
۴۲۹	متعلق حد تقلید و حکم آن	وال	۵۲۰	متعلق طبقات علمای اسلام	وال
۴۳۲	متعلق اصلیت اباحت یا منہ یا وقت	وال	۵۲۸	متعلق بیان ہموال طرق احکام شرعیہ	آئمة الکتاب
۴۳۴	متعلق معنی تعادل و تعارض و وجہ ترجیح میان آنها	وال	۵۳۷	در ذکر بعض قواعد	آئمة الطبع
۴۳۹	متعلق جرد و سموت بودن قرآن کریم	وال	۵۳۹	از مولوی محمد عبدالرشید سلمہ	اربیح
۴۴۰	متعلق کرویت عرش رحمن تعالی شانہ	وال	۵۴۱	طبع از منشی احمد علی احمد سلمہ	

وَالْبَنَاتُ الذَّكَرُ لِلنَّامِائِزِ الْعَلَمِ يُفَكِّرُونَ

درین بیان محبت عنوان بیخون زمین کماحقاق آب کمال انصاف و می صحت ذال و جوا می سوم به

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على النبي محمد وآله الطيبين الطاهرين

مقطع المطاع هم اواق وهو ما بين رطلين
دربن ريسين شكاك بلذال يور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عده الله الذي لا يرضى محل كل فضل سواه ولا يفتقر باب كل شكل الا لتمسك بهذا افعال
 كتابه العزيز وسنة رسوله المطهر معاذا يعصمه من مخاوف أخلات وسلاذيه رب الله
 من موفقات التفرق التي قل في مثلها الايتلاف والصلوة والسلام الايمان الاكمال على
 خير خلق الله احمدين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وعلى آله وصحبه
 معيار الحق وميزان الصدق وصرائط العدل عند تحويف الغالين وتاويل أجهل من أحوال الباطل
 ودين نزيه وكلي زمان الى ايند بالناس تحرير اجوبه زواجر غاوم كتاب عزيز ومزاول سنت طهره وتقدى سلف تبارك انبا
 اولى الالباب سيد برسيرت قلنت فزيت كنز من جوامع اشغال تشقت بال وابتلا بفصل خصومات ونظم هبات ملحق
 ايت سول واسعاف مامل شدا ما استبدوا بل سوال واستعمال ايشان باعث برتر آيد ناچار انكلم كبر في فوت
 ان شمس پر وخت و باغات بيان حق صريح و كلمه صحيح برده از رخ شامه تصور در شست مجلس جو
 يكاست نمازيده در بر چمن نازكي جابا سيب و مشاط را لگو كه سيبا بسن مايد چيزي فزون كن كه شدا
 بما رسيد و دين لگو بر في الجملا التي رفته اما منظر غير مناظر هي شدا كه كه ام فواكه عزيزه الرجود دوران منظر هي شدا
 و به كه ام فواكه عزيزه محتوي كه هست نزارت انصاف و غزارت اعتساف و حمت صنع ميات برع و فقر و فقير علم
 و فقر و سهل زياده بيان هست كه در نهار و رطوبه بار و در ايد كه كيف كه عمد عادت مده نبوي سبي الله عليه و آله و سلم

دوازده صد و نود و یک سال گذشته و آثار قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و دو گیتی ایدان بفنا و زوال داده و از خیر و
برکت دور تر افتاده بنابراین است که بر روی کار آید گفت محبت و بهر شرع حق که کجج عدم خود استعجاب چو ایس هذ
ما ولی قادر و ذکرت فی الاسلام بجمادیرین و راق چند از هر چه دل مستند پرسیده شد پاشی و از هر سکه جواب
گفته آمد بر وجهی که اگر اکثر جوابات ما را را بدگاه نیاوردی مقاله مستقله گیر مستعجب نباشد و فیه اشارت الحق علی الخلق و تقدیر
علی الخطا و دوار له. انجمن الشفا فخذ الیک بعد القتل الذی لا یخل المقصود و دلائل و سمیه هدایة السال
الی اوائله المسائل من المبدء التوفیق و بر وجهی فی الکونین و خیر رفیق سوال اول عوام اهل اسلام که علوم خمس
انتهادنی. انکه بلکه چیزی از ان نمی شناسند اگر بعد از تحقیق متون احادیث و اعتماد بر ظاهرش و بعد از معرفت حال اند
و مانع و منسوخ و در یافت خاص عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی که او رسول الله صلوات الله علیه
ایشان محبت این تلقی و اعتقاد و محبت ایمان کفایت نمیکند یا تقلید عالم مجتهد که نظر و احادیث کرده و مدلول و معنی
او را شناسانسته و مانع و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص را دانسته و حاوی علوم و اعتبارات و مرجع میان اوله با اعتبار
طریق می گردیده تاگزیر است جواب هر کس که بکتاب نبوی را که در کتب صحیح سنن است مثل صحاح سته و کتبی که بزرگ
حضرت احادیث احکام مجرب و گردانیده و شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و لم یعنه المرام و غیره از احکام
و شرح وی سلسله ختام و بل السلام و غیره را گرفته یا از یکی از اینها یا از است احمد و آنچه بدان می انداخته نموده او را
بیرسد که عمل بر این حدیث مانع و مکتوبه زیرا که این محققین و درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در وی ایشان
تکلم کرده باشند و ضعیف یا موضوع گفته بروی عمل نباید کرد و وقتی که مضطرب گردد و بسوی عمل برای اهل علم که در قوت
عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر این مجرب و الیه و سبب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه
و عن سائر ائمة الحديث و اقوال و فتاوی ایشان در دو و این اسلام مرقوم است نقل آن همه و در اینجا طول خواهد
معرفت رجال کتب صحاح سته و انشاء الله پس این امری است اهل معرفت بعلم حدیث بتدوین رجال و تبیین احوال
هر یکی پروراندند که بار به عالمان سنت آسان مانده کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر
تنها بوی جمع کنند رجال او و قیام که در ایشان است زود تر و یابند و درین قول صاحب لم یعنه المرام مثلاً که این حد
صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه نوافلش خبر عادل طاعت امام محقق بوده دست و قبول این حرف آرد
داخل اقتداست نه تقلید بآب شمع و کلمات سنت و شریعت تفسیر خیلی قلیل است جمعی از اهل علم بجهت استیفاء آن
پروراندند و در فروع الکبیر فی الأصول التفسیر مفسرین در پنج آیه که مرعیه نموده و این بجز مرعیه غیر آورده حدیث استنبوط
شمرده که ما و رای آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست اینقدر قلیل است و ابرو واحد از عامی و عالم بر نوک زبان یاد
می تواند گرفت در افتاد و اشیر و بمقدار النسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخه کرده ایم یا انکه اصل

را جمع جواز قضا و تقلید است یا بعد جواز او جواب جدا و امر قرینه حکم را امر کرده اند باینکه حکم کند بقدر دفع و ابطال است
و بآن آراء احمد و ابن مسعود را جمع نموده و گویی نمی شناسد زیرا که تقلید قائل بقول غیرست نه قائل بکلمت وی و بعضی از ائمتن
این معنی که ظلال شی حق و عدل است بر وجهی است و گویی دیگر زوده و تقلید تقلید محبت نمیکنند تا به ابتدای و بعضی استیجاب چه
بهمین نیست نزد او علم با انزال اند بیکه نزد او همین علم بقول کسی است که تقلید وی میکند اگر فرض کنند که وی با انزال احمد
و ابیاعن رسول الله صلعم را بطریق علم صحیح میدان پس تقلید نخواهد بود بلکه وی بجهت دست هر چند از انکار کند همچنین بقلدر
نظر و فکر حاصل نیست و حکم او حکم ما را را امانت نخواهد بود و نه با راه احمد و تقلید نکالین قول که امام وی گفته موافق حق
یا مخالفت آن و قاضی در حقیقت کسی است که حکم میکند میان مسلمانان با آنچه از شایع آمده نه آنچه از است آمده زیرا که امام
توابع انبیاء و رسل نبی علیهم الصلوٰه و السلام نه متبوع آنحضرت صلعم چون حاذق بن حبل را زمین فرستادن خواست فرمود بگویند
حکم خواهی کرد وقت پیش آمدن قضا گفت حکم کنم بکتاب خدا فرمود اگر در آن نیابی گفت بسنت رسول خدا صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرمود اگر در آن هم نیابی گفت باجماع کلمه برای خود و تقصیری نکنم در آن آنحضرت دست برین نه زود
فرمود خدای را سپاس که رسول رسول را تو متفق عرضی رسول او فرمودی و او بدو این حدیث را روایت کرده اند چه چیز
سخن باشد لیکن با نظر ابن کثیر در جزئی طریق و خواهد وی جمع نموده و گفته بود حدیث حسن شهور معتد علیه الله الاسلام و قد اوجز
ایضا احمد و ابن عدی و الطبرانی البیهقی و آئین حدیث را در وی کلام طویل است بعضی گویند لا اصل له است و بعضی گویند
حسن محمول پرست و بعضی گویند ضعیف است و حق آنست که سن انفر و معمول پرست نه در علما و در وی دلالت است
بر آنکه واجب بر قاضی تقدیم قضا بکتاب باشد بعد از گردان نیاید بسنت رسول وی حکم کند پسر اگر در وی نه باشد
باجتهاد وی خود پروردار و تقلید بر گزینش قضا باقی کتاب الله نیست چه وی طریق استدلال و کیفیت آن نمیداند و حکم
بسنت رسول خدا صلعم می تواند کرد پس وجه وجهت آنکه میان صحیح و ضعیف و معتدل تمیزی نمی دارد و نمی شناسد
که کدام علت محلل شده است و نه بسبب تقدم و تاخر و عام و خاص و مطلق و مقید و عمل و مبین و فاسخ و منسوخ می راند
بلکه خود بمقتضای این الفاظ توقعل معانی وی بی نی بر دو تا بدریافت اقصاف دلیل بخیری از نهیها چه رسد و چون گویند که نزد
من چنین صحیح شده پس نزد او چه باشد و اگر گویند شرعاً چنین صحیح گشته پس می نمی داد که شرع چیست خایه تانی الباب
آنکه گویند این حکم بقول فلان بصوت رسیده و نمیدانند که نفس الامر صحیح است یا نه و چون دانست و بدان حکم کرد یکی از
قاضیان نار باشد زیرا که اگر حکم او موافق حق افتاده است پس هر چند حق باشد اما وی نمیداند که آن حق است یا این معلوم
بباطل باشد و نمیداند که آن باطل است و این هر دو کس هر دو حق و هر دو چنانکه حدیث بدان دارد و شده و قاضی حجت
بهان کس باشد که حکم حق میکند و میدانند که آن حق است و شک نیست که دانسته حق بجهت دست نه تقلید باینکه فلان
در اینجا اگر تقلید بگویند که من میدانم که آنچه بیان حکم کرده ام قول امام من است حآن حق نیست زیرا که هر چند معتد بصحیب باشد

گویم تو درین سلسله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس باید محل التذلل را دلیل خود گردانیدی و آن صلاحتی باطل باشد
 زیرا که کسی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه تأیید حق نماید بر آن چه رسد اگر مجتهد بود چه هم بر شخصی مانده که
 مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل تصویب مجتهدین اند در موقوفات معروفه
 تجرید این سلسله پرداخته اند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که نه مصیب یا هم تو حق است
 از وی مستفاد شد زیرا که این صواب منافی خطایست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهدت بما حکم فاصاب فله اجران
 وان اجتهدت بما خطا فله اجر و هذا لا یغنی الا لای اعمی و چون در میان صواب و اصابت فرق نیستی که بدو بهتر نیست
 که نفس خود را بسکوت ستور کنی زیرا که جبال را به از غماوشی نیست و چنین کس او را بحث علمیه خل نبی باید کرد بلکه
 وی در خود تعلم است از کسی که حق تعالی علم کتاب سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه جلاوت علم را ذوق نماید و عاریت
 را دور کند این سلسله خیلی طویل الذیل است و در ترتیب اصول فروع خلاف مدون اما چون سائل از احوال مجال
 سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بزمین قدر انکشافت نماند اگر چه شری قاصم در امری اتفاق افتد و اینجا
 مجتهدی برای قضایا فتنه نشود و همین ترافع موسوی قضات تقلیدین آن بیده کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصم
 و موصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد را نمی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هدایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید که پیش ظلم
 بروید یا قضیه را بسوی وی برنگ کنید تا قاضی مذکور در آن حکم عاراه اندر نماید و اگر موصول تا وی مستغنی باشد
 در این صورت تو لیت قاضی مقلد بوجبه ضرورت بلری فصل خصوصت لا باسج باشد لیکن بروی واجب است که دعوی
 که در خود حال نیست کند و بگوید صبح زد که صبح شرعاً بلکه چنین بگوید که قال اما مکه از آنصحن سایدانان که این حکم او
 بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی حکم باشد نه حاکم و حکیم در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کریم
 در شان زوین آمده که فابعدوا حکما من ابله و حکما من ابله و کما فی قوله تعالی حکم به ذوا عدل منکم و چنانکه در زمان نبوت
 و عهد صحابه در بسیاری از قضایا مجتهدین اتفاق افتاده و هر کتاب نیا بزمیم محاکم کند و یک چشم بودن بهتر از آن بود
 و عاقل بر تر خرفت تقلیدین و تمویب ایشان بر عامه عظیم شان مقلدین و نشر فضائل و مناقب مجتهدین فریب نمی خورد
 و از موازنه کردن ایشان میان مقلد و کسی که در زمانه این مقلدان بر تبه اجتهاد رسیده است از جانبی رود زیرا که این
 چیز خارج از محل نزاع و مداخله قبیحه اند و در عامه باین رگه زلفاق زود تر پیدای شود و چنانکه امام ایشان قاضی را
 ادراک حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر حال است و اموات را در صدد و ایشان جلال و وفات
 و طبایع مقلدین نیز قریب بطلان محوام است و چنانکه اینها بقبول احوال علماء مجتهدین قریب از چنان علماء محمول
 قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که مرتبه مجتهدین میان مرتبه عامه است و همانی رسیده اند که از انان هائیکه تصور
 آن نمی میکنند پس چون مقلد بگوید که من به مذهب شافعی حکم میکنم و شافعی اعلم بود ازین مجتهد که معاصر من است

و اعرف بود بخت انوی عامه بزودی هر چه تمام تر چون سیل متحد تصدیق وی بر غیر نمرد و اذان ایشان با ذعان این
 مخالفان زوی با کمال انفعال اسیر هر نفس فعل و متاثر گردد و با آنکه بمقدور صاحب جواب آن می تواند گفت که محل نزاع موازنه
 میان من و دست نه میان من و شافعی من مدعی حق را می شناسم و اجتهاد را می خود در غیر منصوص کتاب و سنت
 میکنم و قوتی نمی شناسی و نه بر اجتهاد را می خود قدرت داری و خود ترا هیچ را می و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را می عبارت
 از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بمقایسه یا بعلاوه است که اجتهاد آن را جائز میدارد و قوت کتاب می شناسی و نه
 میدانی تا بمحض کفایت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه مقبول چه رسد و این جواب بمقتضای آنکه حق بحت است
 از نعم عامه و در ترزقاده و ممکن نیست که مخاطب بدان افغان کند از اینجا است که زمین و آسمان مان غیر ایشان
 منقولات مقلده انرا میداند و قوت آنرا در نفوس است بمقتضای آنکه اجتهاد نیست و این کتاب و سنت است و این کتاب و سنت است
 بیار و داین باب پذیر باید و پیشه شد که ربودن آنرا از علامات قیامت که بی شک نتوان با آنکه اکثر عقاید
 و احکام و فروع را می خود از منقادین و دیگر نقل می دارند و چون از این بدست نموده اند از انسب بدست نام خود می نمایند و در
 خلاف آن اگر کتاب و سنت پیدا و در منسوب باشند از این مخالفت مذنب و مباینت اهل عام میکنند حال آنکه اگر ادکی
 ازین پایه بالاتر و ندر دیا بند که خود ایشان مخالفت امام نمود و در اندیشه مخالفت او و این مخالفت موافق امام ایشان است
 نه مخالفت وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجوب و خصوص با تفتیح من و این سلسله از تسبیح قول قصه صحت و جمعی از
 اهل علم قدما و جدیدین باب کتب رسائل مستقلة الیهف کرده اند و وجوب تقلید یعنی و اعیانی را از پنج برکنده و جواز
 در جای باشد که تقلید ضابطه صریح است که کتاب و سنت نیستند و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نفوذ باشد
 پس کفر بوجوه و ضلال مخرج خواهد بود و هیچ مسلمانی باشد که در برابر قول رسول معصوم و اجاب الطاعت صلی الله علیه و آله وسلم
 قول یکی را از دست تریج و بند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و تسبیح نیات و تسبیح نیات و تسبیح نیات
 معصوم حکم انواب که در بادی سکونت دارند و چندی از شریعات جز مجروح حکم شماست بجای آنرا ندید است کافران یا نه و
 بر مسلمانیان غرو ایشان واجب باشد یا نه جواب تا که اگر کان اسلام و جمیع ذائقین و انقض و اجابات احوال
 و افعال که مجروح حکم شماست میکنند بنی شبهه کافرند یا کافر محال الهم و المال است زیرا که با حدیث صحیح است و این است
 که نیست عصمت دماء و اموال بلکه قیام با رکاب اسلام پس یکسان است این کافر باشد و موطن مساکین چنانکه حال اهل
 حرمین شریفین با اهل بدوست بروی واجب است که دعوت او بسوی عمل با حکام اسلام و اقامت بران بر وجه اهتمام
 کند و بنیل تعلیم و تبیین قول کار را بروی تاسان گیر و در غیبت در ثواب و ربهت از عقاب بدو اگر چه بدو رجوع
 نماید و بران اعتماد کند و او را بسوی داناتر از خود با حکام اسلام هدایت نماید و اگر انکار کرد و اصرار کند بر کفر و بدوست
 اهل اسلام که امر او با ایشان رسد واجب است که با چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند بر احکام اسلام علی التمام و چون

محل نمکند حلال الدم و المال گردد و حکم او حکم اهل جاهلیت باشد و اما شبهه لیلیه بالبارقه و قول مؤهل رسول خدا صلی الله علیه و سلم در قتال کافران در مواضع خود بدین موصیحت و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار درو شد افراد اهل علم بدان عارفانند بکاین امر نیست که بشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از برای او بوده و از انزال کتب بهمت وی گردید و توطیل سخن درین شان کوششغال قفل بر بان از باب ایضاح و اضمحلال همین است و شک نیست که چون امر را بکبر شایست گردان دارد و حرب باشد و اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غزو و کفار بدیشان اختلاف اهل علم کلام اعظم بدان شرط باشد اندو حق حقیق بقبول است که این غزو واجب است بر هر فرد از افراد مسلمین لیوم الدین و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید بدان وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که کصوات اهل بیت ما بر ان کتاب ذنوب عقاب نمندی نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند که ما و شرفایا انعمی صحیح است و آن جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را بر ایا و خصائص منناتی است که غیر ایشان را نیست و کتاب سنوت شایدست بشرفیت و تکریم تجلیل تعظیم ایشان با قول برفع عقوبات از عصات ایشان و انکه باز پر حاتم و طایفه بنایات عظام از ایشان نشود پس مقایله باطله است پس علیها انارة سن علم بزرگ ششام ایچ این حرف از کتاب و سنت نتوان کرد بلکه هر واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت رسیده و همه انچه علماء و سواد دنیا طلب که تقرب و تعلق بر ریاسات دارند و دین خود را وصیت دولتندان شیعه را گان می باز ندیا بهم زبانی علماء شیعه شکوک و شبهات بسیار پیدا کرده اند از اشتقاق مذاسب اهل سنت و جماعت جا بل افتاده درین باب می آرند و بکنشیر قول تسوید قرطاس بنیانند باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم اعدل شاهد و اصدق دلیل است بر زجر قول هر یک را بر جا بیند که فرمود یا ایها الذین من یات منکن بفاشیه مسینه یضاعت لهما العذاب ثقیین نیست ایضا ضافت گوچمت رقت قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذریه طهارا و احق اندایر بضاعت نسبت بازواج طهارت زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اگر عمر و عمر و فخر ذکر انداز ساز ناس اگر عمر این را عمر درست باشد قول وی سجدانه و اندر عشیرتک الاقرین را چندان خاندن نمود و چون مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فاطمه بتول را که پاره گوشتی از وی است و بخش رضای او معین نبض و رضای رسول چنین فرموده باشد که فاطمه بنت محمد الاغنی عنک من انکشیان آن کدام اولاد دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بچیزی که فاطمه را بان تخصیص نفرموده و بدین رسانید که فاطمه از وی قاصد نامه این همه فساد علماء و سواد است ابجد هم الله و خلق عدم بلکه مای از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مصر بر آن نباشد ضافت العقوبت است و اگر شل ساز ناس نباشد اقل احوال را بدین فیاس من شرف الله بهذا النسب الشریف یا کان نشر یا نیمه که علماء التبدیل و التحریف سوالی همجهم بنیاب اهل حق و باره مشاجرات صحابه در ام خلافت محبت جواب اگر سائل طالب نجات و تنفهم اقرب اقوال برادر خدا و رسول

حصه الله تعالى عليه و آله و سلم و ارتك شغال باین امری باید و در گذشتن ازین رکنه و شکار که غیر از کار و مقصر از انظار اهل
 بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و قتل معرقت مشاویه اینها بر روی کار می بیند
 عمریست که زیر طایق شری رفته و در آینه اولی ملاقات او تعالی نموده و مادر صد سینه و هم آمده ایم که با او شغال و ماجریات
 ایشان که سودی نمی بخشند بجا و خود هیچ فائده در دخول درین امور که خالی از ریت نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند
 که آنچه ریب بار و آن را بگذاریم پس ازین قلاقل و زلازل که از قرون متطاو له میان شیعه و سنی دائر و سائرست همین قدر
 کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم جمیعین غیر القرون و فضل الناس معدل تعدیل رسول خدا و مسلم
 بودند و ما جمیعین بر علی عرضی و محاربین او و همین بران که توبه شان ثابت نشده بنات اند و علی حق بود و ایشان سطل
 و هر چه زیاده برین مقدارت و فعل فضولیست که اشتغال نمی کند بدان مگر کسی که پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطانی
 لعین راه بسیاری از کسان زده و در اختلافات حق خیر القرون انداخته آنحضرت و مسلم و حق کسی که اسلام وی از صحابه پخته تر
 بوده و خود دست و لوائی احد کم مثل حد و بها بلغ مداحیم و لا نصیحه و خون تاخیرین صحابه را این خطاب کرده باشند
 پس من شبهه انفاق از با بقدر احد بر بیک و آنه بلکه نیمی آن بخوابید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و اجابت
 و انچه از وی مطلوب است و ترک دهد چیز را که هیچ نفع در دین و دنیای آن آرد بلکه عود بضرر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد و کون
 که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را فرموده است من حسن السلام المرکز که لا یعینبنی شبیه این غرض این
 بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی دران گرفتار و از ساحل امن برکنار است و گمان کننده خلاف این معنی منفرد و محقق
 و انادرا که حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و مراحله دور خدا گاه است و دل حق پشدا گاه که اگر کسی از ایشان
 یعنی صحابه رضی الله عنهم چند آن سنات و رقیاست آرد که گیتی لزمان برگردد و ما هیچ سودی نباشد و اگر چند آن سنات
 و قد و ما نعم الله تعالی عنما یا رو که تمام دنیا بدان نملو شود و اینچ زبان نبود پس با وجود این معنی یا نه توبه تقصیر و عاقبت
 و انشال این تربات یعنی چه کل امری منم یومئذ شان یغنیه و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
 و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایه و لا تسألون عما اجمعنا الایه و امثال آنرا نیز نظر باید داشت و باید
 التوفیق سوال ششم اجتماع در ساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و جمیعین سائر اجتماعات و اعراض جاریه
 در بلدان که شرع شریف بدان وارد گشته جائز اند یا نه جواب این اجتماعات بدست دعا گوئی یا نه معصیت سلیم و سنگات
 باشد جائز اند زیرا که اجتماع فی نفسه محرم نیست خصوصاً اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت در دست و بخوان باشد و بدون
 این تلاوت محمول بر بی سیت دران قبیح نمیکند زیرا که منس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و حدیث شریف است اقروا
 علی هذا کم یس و این حدیث حسن است از خیر الامام احمد بنی سند و ابو داود و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم
 منیع العمال و در تلاوت پس از جماعه حاضرین نزدیست یا بقرآن و تلاوت حج قرآن یا بعض آن برای سیت و سجده یا خانه

فوق نیست اینقدر بست که این صورت خاصه در ترون نشود و لما بنحیه یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
 که جنس آن در شرع و ادب نیست اگر خالی از مشکلات است و جزو حدیث بامریح و در آن چیزی نیست الا باس بست
 زیرا که صحابه بر شهادت و ایمان مدین و ربوبیت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان میبود و میفرمودند
 و خدا که اخبار میکردند و او را شرب می نمودند پس نتوان گفت که جنس این اجتماع در شریعت نیامده و اگر خالی از مشکلات
 حضور آنجا نباشد و طیبی باشد و طاهر و پاک و یا در حضور منکرات و معاصی روان بود و هر که زعم کرده که اجتماع حق
 از احرام هم بدست است و بی خطا کرده زیرا که بدست نام چیزی انوار احداث در دین است و این باجتماع از آن قبیل است
 و هر که اجتماع را عموماً و اوکشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولد و دین زمانه و امثال آن پس فی
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع و مصدر اول واقع نشده و سلف است و ایمه او را ترا نشناخته و دین الله تعالی را انکار
 و باجانی سوال میفهم سگوند خوردن بغیر خدای سبحان و سبب عقید و در محاربه و نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد و انکار میکنند
 پادشاه یا ولی الله را قربت و بر آن بخور و چگونه است جواب یکدیگر با آن دارد و بخدا و روز جزا و او را هرگز این حلقه محال
 نیست عادت میوه و شری از آن و اگر گشته و هم از آنها استفاده میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او بدست
 لات و عزیزی و دیگر طواغیت باشد و او که فاعلش بجمعی نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در دو ادین اسلام
 بصحت رسیده و تقدیر خارج التزنی و حسن و ابن جهان فی صحیح و احکام من حلف بغیر الله نقد کفر و اشک و تفصیل فی الزوج
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سگوند بگوید باید که بزودی هر چه تامل ترا کرد آن با استغفار و لا اله الا الله گفتن
 فی الحال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بنحیه آشناسازد و در مزیات شرع و مواعد دین بقصد زیرا که نفس طبیعت تعلیم
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و در بعضی سوال ششم تقیه موسی سر کسی را که نزد جوب غسل تقصی تحلیل ما
 می تواند که دستور است یا از الان واجب و حکم موسی ریش و بر دست است جواب موسی سبب را که آنحضرت سلم
 ما بنا گوش بود و همچنین موسی سرش را بر صحابه بنحیه ای نشان نمودل شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصحیح بدان آمده
 پس هر که مقتدی به نبی رسول خدا صلعم باشد ویرا باید که جمعه وار غسل جمعه بکند و الله را بگوید و آنکه بعضی موسی سر را
 باقی و بعضی را بر شانه چنانکه عادت فساد اهل هند و اعراب عرب است که این منی هند باشد چه تحقیق موضع غیر حلقه منی است
 و حلق موضع از سر فروغ باشد حق منع من این عمر قال نبی رسول الله صلعم من القزع قصیل لنافع ما القزع قال ان یحلق
 بعض راس الصبی و یرک بعضه تنقی علیه و آخره ایضا الجوداد و النساء و ابن ماجه و در تفسیر قرع اختلاف است و در الاذ
 فسر و نافع هو الاصح لا تفسیر راوی و در غیر مخالف لافظ هر فوجب العمل به و احادیث بدل علی المنع من القزع حفاظ ابن القیم
 همچنین حلق بعض و تقیه بعض گویمان همان قزع است بعینه و حکمت دینی از آن بدست می آید و اگر کسی اهل شرک
 یا زنی بود و دست و در عبادت و انحراف را و ابی داود و ابن عمر بن ابی هران النبی صلعم را می صیاده حلق بعض راسه و ترک بعضه فنیام

عن ذلك وقال اخلقوا كلوا وذرؤا كما رواه احمد وابوداود والنسائي بسند صحيح قال الترمذي واخرجه سلمة بن الاشعث
الذي اخرجه ابوداود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الششتي في تعليقه ان سلما اخرجه بهذا اللفظ والحديث يدل على المنع
من خلق بعض الراس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القرع وفيه دليل على جواز خلق الراس جميعا قال انزال الملباس لمن
اراد التنظيف وفيه رد على من كره له رواده الدار فطنى في الافراد عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا توضع النواصي الا في حج او عقر
والقول عمر بن الخطاب لو وجدتك مخلوقا لفترت الذي فيه حينما كان بالسيوف وكهش الخواص ان يساهم الخلق قال اهلنا انكروا
بالموسى لما بالقرع فليس به باس لان دله الكراهية تنعكس بالخلق وحافظ ابن القيم گفت اما خلق تمام راس پس آنچه دلالت
بر نبی ازان دارد نشده هر چند خلقت مسنت است اگر بغیر نسک باشد و در احادیث خلق راس با خواص فرموده اند
و شاید که ایشان با اعتقاد شریعت می کنند آری فوسلم را آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بعد کفر
در اسلام آید او را باید که موسی سرخو که در کفر بریدن او بود بر آید و بر آید موی ریشش مانند آن که شرح مکتب آن دارد و نشو
انتی و آیین بر تقدیر نیست که امر موسی برای فردی از افراد کفار امر برای هر فردی از ایشان باشد و خلاف درین مسأله در
اصول فقه معروفست و منقول نشده که آنحضرت احدی را از مصلحان بزرگ امر قبول اسلام کرده اند مگر در مکرر کرده باشد بخلق شعری غیر
ایشان را از متاخر الاسلام سواى این مردود و معنادار حدیث مذکور در خلق راس ضعیفست چنانکه علماء این بیان الفیاض
آن کرده اند و بن جمیع قال خبرت عن غنیم بن کلیب عن ابيه عن جده انجا، الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال قد اسلمت قال
اللق عنك شعر الكافر يقول اخلق قال ان خبرني آخره مدان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا اخلق عنك شعر الكافر و انتم من رواده احمد وابوداود
واخرجه ايضا الطبراني وابن عدي بسند صحيح قال اخلق و فيه انقطاع غنیم و ابوه بمولان قاله ابن القطان في حديث عبد الله
بن جعفر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اخلق قال فبار اخلق خلق رسولنا رواده احمد وابوداود والنسائي واكثره يدل
على الترخيص في خلق جميع الراس ولكن في حق الرجال واما النساء فقد اخرج النسائي من حديث علي بن ابي حمزة قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تخلق المرأة راسا وتدل على الترخيص للرجال ايضا حديث ابن عمر المتقدم لانه امر بخلق كل واحد منكم خلقا
خلق جميع راس خصت ست و عدم خلق سنت و حرمت الا ذنك و ذكر واجب لذی گفتم لم يرواه صحيح في رسم الحديث
في غير نسخ صحيح و عموما فبما علمتة تنقيح الشعر في الراس سنة و نكر ما مع عليه بحيث لا يبره و لم يسطع التقية سباع لانه لانه
حافظ ابن القيم بعدى نبوی نوشته لم يخلق النبي صلى الله عليه وسلم له شعر بعث الارب حلا شتى امر و عموما فبما علمتة تنقيح الشعر في الراس سنة و نكر ما مع عليه بحيث لا يبره و لم يسطع التقية سباع لانه لانه
الودع است و على قارى زیر حدیث بن عمر گفت و فی الحدیث اشاره الى ان المخلق في غير الكعب و العرق جاز و ان الرجل خیر
بین المخلق و تركه لکن الافضل ان لا یخلق الا ان فی غیر احد النسکین كما كان منكم في فعله و اصحابه و انفر و نسیم علی کرم الله وجهه
آنستى و حتمی در شرح بخاری آورده امی ابن عبد البر الا جماع علی بابا به خلق الجميع و هو رواية عن احمد بن حنبل في شرحه و خارج الحديث
الغنية الآن ترون موسى سر متعانه بل و زكاه ر شده از قاضى امام خصوصا از شيخ وزاد و عباد و هذا هو ان بحسب

عدم استقامت و عدم فرصت تفقد است و لیکن سنت همان است که گفته شد استی و آنکه بعضی حلق و ترک هر دو سنت
گفته اند چیزی نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب حجت نمی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعل می که ملامت
درین خصوص مخالف فعل رسول خدا و سایر اصحاب است و پس موجب سنت نباشد آری سبب خصمت و اباحت
می تواند شد و دفع الباری نوشتن آنجا سیاه هم التحلیق و کان السلف یوفون شعورهم و لا یحلقونها و کان طریقه
انخراج حلق جمیع رؤسهم استی به حال سنت صحیح و در هر رأس تقیید اوست و حلق از حد اباحت و خصمت تجاوز نمی شود
و تنهائای لطافت شعر را تا گوش یا دوش است و دشمال ترمزی در بیان موی نبوی صلی الله علیه و آله نصف اذنیه و در غرض
شعته اذنیه آمده و در روایتی فوق جمبه و دون و فرة و واروده و در بخاری از انس بن اذنیه و عاتقه آمده و وجه است
که تا دوش برسد و آنکه میان بنا گوش و دوش باشد و این اختلاف باختلاف زبان و عیلت و تاخیر و موثر است
کما اشار الیه النووی و غیره و اما موی ریش پس اعفاء آن واجب است لقوله صلی الله علیه و آله الشوارب و اعفوا الی متفق علیه
مراد باعفاء گذاشتن ریش بر حال دست بدون حلق و تقصیر یا کشیدن و انبوه کردن او و درین باب حدیث دیگر هم آمده
بطریق و الفاظ چند و در روایت ترمزی از عمرو بن عبید عن ابی بن جده آمده که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یأخذ من ریش طولاً
و عرضاً فانین لفظ استلال کرده اند بر تعیین قدر قبضه و لیکن این استلال مرع نیست و زیادت لفظاً از آن و علی قدر
در آخرین حدیث اگر ثابت صحیح شود اما در تعیین کند و الا فلا فلی نظری سنده آری از عبد الله بن عمر بخاری آمده
که کان اذاج او اعتمر قبض علی یمنه فافصل اخذ فوجوه عن ابی و او و النساء و فی آثار محمد عنه و قال بنی خدا این فعل این است
یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم لیکن شدت متابعت او با رسول خدا در هر تقریر و تغییر مقتضی است که این فعل اصلی است
و هست باشد و الله اعلم اگر چه حدیثی صحیح درین باب بنظر نیامده همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از تابعین
و استعاضات از شعبی و ابن سیرین نقل کرده اند و نه بسیار بوضیفه و ابو یوسف و محمد بن زبیر است که طول بجز بقدر قبضه
باید و قطع ماورای او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرفوعاً مروی شده جزو الشوارب و اعفوا الی متفق علیه
و این لفظ شیر بان نیست که مراد باعفائی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه اعاجم از هند و افرنج و غیره است و شعار
اہل شرک و بدعت باشد و ابو یوسف گفته اعفاء یعنی ترک دست تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر عثمان علی رضی الله عنہم
را ریش دراز را ند قبضه بود و این ظاهر در ارسال است و لهذا فقها ارسال اقبل ح و شته اند و در موی مبارک نبویه آمده
کث الطیر یلا صدر یعنی انبوه ریش که پر یکدسته را ظاهر است که مراد جانب عرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند
ریش مبارک چهار انگشت بود و خطا و دراز و کمی شدنی سبب است بلکه اخذ می صلی الله علیه و آله از طول عرض دلیل بر متوسطه
و عدم ارسال است و فقها این اخذ را مقید کرده اند تا از اعلی القبضه و لیکن حدیث مرفوعه را دوست و حدیث
عمرو بن عبید عن ابی بن جده که در آن اخذ از طول و عرض آمده و غریب است ترمزی گفته سمعت محمد بن اسماعیل

و گاهی نه در روایت احسان تعیین مراد میکند و همچنین حدیث من لم یأخذ من شارب الخمر فله عتق و روایت احسان
نیست زیرا که در آن زیاد است مستحصر میسوی آن تعیین و اگر اندک باشد در حدیث من لم یأخذ من شارب الخمر فله عتق
باشد زیرا که در حدیث من لم یأخذ من شارب الخمر فله عتق مراد از آنست که هر کس که از یک کوزه یا کوزه
سده اخذ کند پس چنانچه داده اند که این مثل است و دعوی نبودن اخذ و با این معنی است که هر کس که از یک کوزه
مسح شود معارضین آن قوال می مسلم نخواهد بود و اندک مسلم سوال نمیکنم اگر در عتق احوال است چه جواب حق تعالی پس اینک
بال جائز است یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال است چه جواب حق تعالی پس اینک
خود شیخ شریعتی و قدید جد و فرموده و برای هر گناه عقوبتی مقرر کرده پس قائل گشته شود روایت دهد اگر شرط
قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما در ثمة مقتول جایز است دادند و از جانی قصاص کنند در آنچه قصاص
در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در وی ارش نشانند و برای زانی و سابق و قاذف و مسکران
و در شریعت مطهره عقوبات مقدرة بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام یا بعضی اگر هزار بزرگ
کند و توبه نماید حسب طاقت قتال واجب گردد و شریعت مطهره در حق قاتل محرم و تارک واجب چنانچه آمده و در
نتیج یکی ازین امور شرعیه تأدیب بال آرد نشده و اگر تیزی ازین جنس کوشش نیست آمده مثل تصفیت تاوان و بعض
مسائل و اخذ شرط مال زکوة ندیده و اخذ ثواب طاع اشجار حرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محض خیر است
تجاوز بسوی غیر نمیکند شواکافی مع کلام برین ملام در رساله استقل کرده و مواضع خاصه را در آن بشمرده و گفته
جمله اصل که بعضی در توبه و ندیده معلوم است تحریم عصمت مال مسلم و عدم شونج وی است مگر طبیعت نفس او این
موضع که در آن تأدیب بال آمده و آنچه مخصوص آن عموم اند پس مقصور باشد بر او و خود و عبادت از آنها بسوی
غیر جائز نباشد و درین مواضع هم اینه مسلمین را که در معرفت احکام دین تجربه کرده اند جائز است نه بگفتن را
و شک نیست که این مواضع سیر و درین شریعت بطلان اصل دارد و آنچه اصل معلوم بالضرورة جایز است که در
کتاب نیست آمده از عقوبات مقدرة برای عصاة و ملوک و حکام بلکه درین مسئله تفاوت شیخ کرده اند تا آنکه حدیث
واجب بر مطلق ساخته و احوال مسلمین را بغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان حرام کرده بود آن را حلال گردانیده
و آن مال مسلم است و حدود شرعی را که قیام بدان واجب است ابطال نموده و در خطای شیخ را فراهم کرده اند تا کسی
استحلال اموال مسلمین و اکل آن یا اطل و غیر تعطیل حدود و شریعت برای عباد و تملک و سوارا عانت ایشان کردند
بافتاد و تأدیب بالان کسب احوال اهل علم و دین را بقتل خود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در ظاهر شرک و غلبه
شدند و از واج ایشان گمراه کردند تا آنکه انصاف اهل علم و تقیه بقیه و دشمنان و شیوه و طوطی و چنانکه اوله دارد و درین باب
در بعض مواضع آمده و آنچه باطل است احوال این غلبه و تقیه بقیه و دشمنان و شیوه و طوطی و چنانکه اوله دارد و درین باب

وی واقع نمی شود **سوال** هم در مال سوای زکوة هم سختی هست یا نه **جواب** کلام علمای فی سیر و حدیث
 و نقد درین مسئله در دست فایده اند حدیث لیس لعلال حق سوی الزکوة عام مخصوص نیش و وجوب غنیافت و
 سدر حق محمد ادم و نوحی است چنانکه اولاده خاصه بدان ولد و شده کقول تعالی و اقوا حق یوم حصاده و قول تعالی
 جاهدوا باسواکم و انفسکم و جز آن که شریعت معلوم بدان دارد است نه آنچه ابتداء اهل ظلم است و ذریه اهل اموال
 مردم باطل **سوال** یا زوجه حکم عام است خدیه در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیه در بیوت زیاده
 بر قدر واجب چیست **جواب** عمارت مقامات بدعت است باطل مسلمین محدث او شرلو که هر که فرج بن عرق
 بود که در او اهل ماته تا سعاد از هجرت احدش کرده و علماء عصر وی بران انکار ننوده و دران تا بغضا ساخته و سخت
 عجب است که به چنین بدعت که مستحق شرلو که مسلمین در غیر تقاع ارض باشد ولو که مالکین لای الخیر که بعد از وی اند
 خشم نگرفتنه و غیظ و غضب نگردند حال آنکه این مقامات سبی از حساب تفریق جماعات شده و صادق مصدق
 مسلم همیشه از اختلاف و فرقت نمی میفرمود و باجماع و الفت هدایت داشتند و دیگر دنیا که احادیث صحیح بدان
 ناطق است بلکه خود از تفریق جماعات و مصولات نمی فرمود و این معنی بر هیچ عاقل متشرع مخفی نیست که نسبت بهین
 ندره باین هم فرق نموده در اسلام حادث گردیده و دین مایل بین بر و و این مصیبت مبتلا شده و عظم خطر
 و اشکان اسلام تفریق جماعات و وقوف بر طائفه و بر قاعی ازین مقامات است در حرم شریف مکی علاوه آنکه
 مطابق شایده و موافق اخبار استواره بقبول پیوسته که بسیاری از جماعتین اقامت جماعت در عین منغوثی است
 منتظر انظار هم نمیدانند بنویس می باشند گویا اهل دین چنانچه در شرع غیر متوجه فراموش بوده اند با وجود و عید شاد ایشانی
 آن نحو است بر جل مسلم و لا یخافوا الا الله فاقون و غیر ذلک فان الله و اما لیراجعون و اما نافع منارات پس اصل
 وضع او برای مقصدی صالح بوده است که اصل بعد از اصل باذان باشد و این صلحت جائز است مگر یکدیگر منع
 متعارض و نشود و اگر منع از خداست مخالف شریعت متعارض اگر دو دفع آن مقصد بر حلیب صلحت مقدم خواهد بود
 چنانکه در اصول فقه قرار یافته و اما تشدید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیثی نیز از ان و مؤید
 بران آمده و ثابت شده که رسول خدا صلعم حکم بدم بعضی از بنیه فرموده و این نه تنها بدعت است بلکه خلاف اشرار
 شایع علیه الصلوة و السلام نیز است و نعم قابل امد و الموت و انبوا الخراب **سوال** دوازدهم در حرم شریف
 منبک بر صفتی که اکثر مردم امر فرمایند جائز است یا نه **جواب** اصل که قرآن شریف و سنت طهر و شهادت و
 میداد است که هر چه بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از ان چیزی که بدلیل خاص چه سکر و سیم
 حائل و آنچه در وی ضرر حاصل یا آجل باشد مانند تراب و نحوه و هر چه دران ایلی خاص دارد نشده آن حلال است
 استصحابا لبراهة الاصلیه و حکما بالادلة العامة کقول تعالی خلقکم فانی الارض جمیعاً و قل لا اله الا هو حی

یا تخریب نیست و جوهر عرض نیست و چنین نیست و چنان نیست و در این تنازع قدیم و قلاقل و زلزل بسیار بود
 چیز نیست که نفسی از خدا و رسول و صحابه و تابعین و ائمه متقدمین و سلف صالحین و فرموده عظیمین که قدوه ملت
 اسوه است اندر همه خود را در بلکه قطع نظر از کتاب نیست مخصوص اجماع هم نیست و آنکه اهل حق این الفاظ را
 از او معنی صحیح کنند و گاهی معنی خاص خود را پس هر کس معنی صحیح خودسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی را
 و هر کس را دونه معنی خاص کرده مخالفت کتاب نیست بر وی آن معنی مردود است مثلاً اگر در افعال بحکمت آنست که
 تعالی در این جهت مخصوص و محاط است و در معرفت سموات هست پس این باطل باشد و اگر در او آنست که فوق است
 و فوق وی مخلوق نیست و وی بائن از وی است پس این حق است و درین اعتقاد لازم نمی آید که چیزی را حاصو حیث
 و عالی بر وی باشد بلکه خود وی سبحانه عالی بر همه و بی نظیری است همچنین اگر برادمانی هست نفی رب بود و فوق سموات
 و عرش و نفی عروج محمد رسول الله صلا و رفع ای بی بسوی او و در عا و عدم و توحید قلوب بوی بصفت ناموست پس
 این کس فرعونی مطلق یا حدیث با عالمین باشد و اگر اعتقاد یکدن که وی بایان و بی نظیری معضرت بدان پس این
 در کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جا در آمده اند مثل اهل شری و غیره و گویند که خدا بذات خود در هر مکان
 و با هر انسان است و وجود و مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گویند که مراد من نفی جهت عدم احاطه مخلوقات بدست
 او سبحانه است پس این قول او صواب است و مردم درین باب متفرق اند یکی اهل حلول و اتحاد و قوم اهل نفی وجود سوم
 اهل بایان و توحید قول حلول بایان آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود و مخلوقات همین وجود
 خالق است این عربی و این سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب داشته اند و همداوست گویند و قول نانیان و بعضی
 آنست که خدا نه داخل عالم است و نه خارج آن و نه میان عالم و نه خال در آن و نه فوق عالم و نه زیر آن و نه از وی
 چیزی از خود نایده و نه بسوی او چیزی یا لا و نه چیزی از وی نایده و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی به بند و این
 مذاهب مشکوک و بی حلاقت چنانکه اول مذاهب خبا و جمیع بود پس مشکوک جمیع عبادت چیزی نکنند و عباد جمیع هر چیزی را
 بپشتند و کلام ایشان بلوغ است تبطیل و وجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از
 خلق آسمان و زمین موجود بود بعد از اینها سایا فریده اگر در آنها داخل باشد حلول بود و باطل باشد
 و اگر داخل نبود باطل بود یا آنکه بائن بود از آنها و داخل نبود در آنها و این سخن اهل حق و توحید
 و اصحاب سنت است و اهل هود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان معارضه
 کتاب عزیز و سنت مطهر کنند و با اجماع سلف و فطرت الهی و دلالات دلائل عقلیه طرف شوند بآنکه
 این همداوست صحیح متفق اند بر آنکه از تعالی فوق مخلوقات و عالمی بر کائنات است و فطرت عباد از هر
 اعراب و مسمیان هم برین بوده چنانکه بر اقرار وجود خالق مظهر شده اند و اندازند از عمر بن عبد العزیز

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین لاعراب و الهیبیان و العجائز ای با فطریم الله علیه چه فطرت ایشان
بر حق بوده و پشت سرل برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعدا و ارسال شدن جسمه فرعونیه
تغییر این فطرت و دین آئی بخوانند و مردم را بایر و شبهات بکلمات شتبهات که در نعم بسیاری از ایشان نقل
و مقصودش پی ننی برند و جواب آن نتوانند و او تعمیر می سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
جمله است که در کتاب و سنت اصل دی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه سلیمین و سلف صاحبین
بر آن محکم کرده مثل تمیز و جسم و جوت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات
و جابل را عرض از قبول کلام ایشان واجب باشد که قال تعالی و اذا دایب الذین یخوضون
فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و تکلم و اسماء و صفات آئی بخافت کتاب
و سنت نهجنا الفصین است و نهجده بکاید این قوم کی آنست که نسبت نه اذهب و اعتقادات باطله خود
بایر و معتدین و سلف صاحبین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز بآن تکلم
نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح سند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائعه
و بعضی مضلله خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار و بی اصل بودن
آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را زنادقه گفته اند و ضرب ایشان بجرید و نعل تجویر نموده و از
انفاظ مبتدعه ایشان تمذیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمد و که انهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
لیس کم مثله شیء این رواست بر عقل و هو السبع البصیر و دست بر معطله تبیض اهل علم گفته اند المعطل
یعبده عما و المثل یعبده مثا و المعطل اعی و المثل اعشی و دین اعدین انغالی فیه و الجانی عنه قال تعالی و کذا
جعلنا کما هم و سطا و سنت مطهره در اسلام همچو اسلام در ملل است و اهل سنت و سطا اند و صفات
سیان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و زواهر الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین فشان الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنن منهم امین ثم امین و او قد
او ضحت المرام فی بقیة الراید و الاثقاد الرجح و الاستواء و غیر با فطریه لرج سوا ل چهار و هم خدا کی است
و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی بازین همه اختلاف اهل علم از کجاست
با آنکه مقصود هکلمان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلعم را نهجده تها تعلق برگزیده میان
خود و میان خلق نبی مرسل گردانید که قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا و همراة تعلق بدین اسلام
و شریعت حق و داشت مهر تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث متکفل آن علوم است و در آخر اتمام گفت

الموم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اصحاب فضائل اب
 حقائق اقتساب که حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله علیهم هر یک
 بقدر استعداد و فهم و مقدار ملازمت خود بجنبان نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت کی متعل است
 و دیگر کمتر چنانکه مردم در اقتساب و استفهام علوم و فنون متباین واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ
 باشد یا خرد جامع لغو فطرات و مقولات او صلی الله علیه و سلم همگردد و یا با حاطه جمیع معلومات وی مسلم
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخوار آنها نیست لیکن معذک استحضرت صلوات الله علیه از دنیا فرشته تا آنکه جمیع ادله و ادعای
 که مامور تبلیغ آن بود و جمیع است نرسایده و حال است این است که متفرق الاطوان و فطانت الالکته و لیل
 بود و نیک علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند و معنی نفس چنانکه بمقدمه ناز عصر در بنی قریظ
 بعضی اخذ بظاهر کردند و بعضی اخذ بتأویل و گاهی اختلاف کردند و در استنباط از نفس چنانکه عمرو بن العاص
 در شدت بر دواز جنبان تبسم کرد و تأویل قوله تعالی و لا تقتلوا انفسکم و چون رسول خدا صلوات الله علیه انتقال بجوار
 رحمت الهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چو نفس نیافت
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نفس شارع یافت بدان اخذ کرد و در نه کتاب و سنت یا بر یکی ازان هر دو
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را متمسک خود
 ساخت و در هر چه نفس بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر کسی را بداند بدان اخذ نمود ورنه بقول ابو بکر صدیق
 کار بند شد و الا خود اجتماع فرمود و رای او غالباً صاحب می بود و غلط در آن کمتر راه می یافت تا آنکه
 قریب بستم موضع وحی الهی بنام نبوت موافق رای صحاب پیروی او فرود آمد و چون وی رضی الله عنه تمام
 شهادت چشید و عثمان ذوالنورین نجاشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نفس نیافت
 اجماع قول ششین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بر اسن قرآن و حدیث زده و در غیر
 منصوص اجتماع و قیاس نمود باجماع سیرت خلفای راشدین مبدین که در حدیث صحیح است بر اخذ سنت ایشان
 آمد و فرموده علیکم بسنتی و سنته اخفاء الراشدين المبدین تسکوا بها و اعضا علیها بالنوا هذا الحدیث تسک
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شارب و عمل کردن بر عهدهات خود در غیر منصوصات تجویس خصوص نزد
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و رجوع نمودن از اقوال و افعال خود و تردد وجود
 نفس و اختلاف ایشان در احکام وارده در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروغ بود و در چیزی که نفس کتاب و سنت
 در آن موجود نمی بود و اینک دو ادین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه و تابعین و تبع
 تابعین و ائمه مجتهدین نیابی که بعد علم نفس شارب اقتداء بر خلاف آن قولاً و عملاً کرده باشد در اینجا است که

افاضل است بقدر آحاد صحابه و تابعین نمی رسند زیرا که آنها هم امکان در اتباع حق بقصیری از خود را ضعیف
 نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتداع دقیقه فرو نگذاشتند تا این زمان ذاک
 بانچه چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مهاجرین و انصار در بلاد و در دست و همصاحبیه صورت
 گرفت و در مشارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباب متباينات را یافتند
 اخذ علوم نمودند و انعام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحلیه قلیل شدن گرفته تا آنکه بمرو سینین مشهور بکلیه
 منقرض گردیدند و علمای تابعین در فتاوی و وسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فروع نمایان
 گردید همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفته اختلاف دیگر پیش آمد
 بنا بر اختلاف علوم اساتذده و کثرت آنها مصلک گاهی متفق شدند تبع تابعین و صحابه و در آنچه
 مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر مجرم علیه گردید و در هر زمانه و هر طریقه خلق کثیر بود از اهل جهاد و فتوی
 و حدیث و مذاهب مختلفه و آراء متبده داشتند چنانکه درجه فی الاسوة احسنه بالسنه تفصیل شان کردیم
 من بعد چون تلامذه ائمه اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را توفیق حفظ
 مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت الهی
 تقاضای آن کرد که مذاهب غیر ایشان ستار گردیدند همین مذاهب باقی ماند و مذاهب مخدومین و دیگرانی
 که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء مجتهدین مدون و منتشر
 شدند هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث بآن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذاهب
 بوده است بلکه اگر تنها در مذاهب حنفی متبع کنی دریایی که قول یکی از ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن لطف و مطابق
 که محدثین ثقاة اثبات آن میکنند و حساب اختلاف پیش از آنست که بمصر توان آمد از آنجمله کی اختلاف مرموم
 در علوم و فروع مست و بودن نصوص قابل اتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ
 ابن القیم رحم از ابو محمد بن حزم نقل فرموده که آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
 و فتوی برخلاف وی میدهد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید نمی بینی که عمر رضی الله عنه نمی کرد از زیارت
 مهر بر عدو و رسا بنی مسلم و زنی او را قول حق تعالی یاد داد و انیتها احلها من قنطار پس نهی را ترک
 کرد و فرمود کلا واحد اعلم من عمر همچنین حکم کرد زنی را که حمل شش ماه زاییده بود و علی رضی الله عنه
 کریمه حله و فضاله ثلاثون شهرا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کالحلین بیاد او
 و عمر از حکم رجم رجوع فرمود و خواست که عینه بن حصین را بر جای او بیازارد و حارث بن قیس را بحدود عرض
 عن الجاهلین تذکره کرد پس از این ای وی باز آمد همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا تا آنکه این

نزدی خوانده شد آنک میت و آنهم صیدتون پس جوع نمود حال آنکه این آید میباش لیکن
عظم خطب که بروی او رگشته از خاطرش یا دوی بر بود و گاهی عالم را دلیل یا دمی آید لیکن ذی الودن
نوعی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تقلید و جز آن میکند و شک نیست که هر واحد از صحابه اطلاق بر جمیع
اقوال و افعال نبوی بهجت اشتغال بام معاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله وسلم حاضر می شد و دیگری موجودی بود و چون آنحضرت مسلم انتقال بجوار قدس فرمود و ابوبکر صدیق
خلیفه نوی شد حکم مخصوص میکرد اگر رضی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بلان کار بند می شد
و از اجتهاد خود موجود اصل صحیح برگزید و در زمان عمر رضی الله عنه بلاد اسلام و سعت بسیار پیدا کرد و صحابه
در اقطار و محاصراتفرق گردیدند و نیز تافض می یافت کار اجتهاد نمی کرد و کس نفس به کام و توقع قضایا
کوشش میفرمود تا آنکه در بعضی قضایا انقضی می بود و نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تمام برای جنب نزد عمار
بود و بران عمر و ابن مسعود نمی ماند و جواز مسیح بر خضین نزد علی و خذیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو بکر و از ان خبر
نداشتند با آنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن بابنت نزد ابن مسعود بود و برابو موسی ظاهر شد و توریث
استینان نزد ابو موسی و ابوسعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و حکم جزا از نفرین حائض بعد طواف فرض
نزد ابن عباس و ام سلمه بود و زینب ثابت از ان خبری نه و علم نسخ حل شده نداشت و علم حرمت حمل علیه نزد علی مرتضی
و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و حکم جزا حضرت بطون سید نزد عمر و ابوسعید بود و بر طعه و ابن عباس مخفی ماند
و امثال اینها بسیار است تا آنجا توان شمرد و چون صحابه رگ رگ شدند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و رسوم مختلف بر آمد و مردم کی قدر
بسبب علم خود فتوی میداد و کجکلمات الله نفسا کلا و سمعها و هر یکی از ایشان با جورت و مصواب بدو ارجح بود و بعضی از
یکی را جویای می داد و بعضی ظاهر التعارض میرسد و وی بسوی یکی از ان بومی از ترجیحات مایل میگردد و دیگری بسوی دیگر و
ترتیب دیگر ترس میکنند و این هم بسیار است و سبب همین در جوده از بعضی اهل علم فتوی و عمل بر بعضی آیات و احادیث ترک کرده و
نظای ایشان مانند آن است و ترک کردند و قنای ایشان خلاف قنای شان آمد و متروک یکی را خود دیگری و بالعکس گردید و آنکه
قصده خلاف مقصود کرده باشند معاذ الله تعالی و هر که او را بسلی صحیح و حدیثی صحیح لغوی ظاهر بر وزن نسخ و تعارض سدوی بدان
انذگند پس ترک وی از اعراض صرف تقلید است سما به میرین طریق بوده اند از حق مصل کلامه و از اینجا ثابت شد که سلف
در ترک عمل بعضی مقصود کتابت و معتد و بلکه با جور بودند و خلافت که بعد از ویین کتابت حدیث و تفاسیر خلاف نصبه صحیح میگذارد و در
برابر آن دست بدان سائل اجتهاد و یا مخالفه قرآن و حدیث می زنند و عذر را ایشان به تراز گناه ایشان است و ایشان
را در حقیقت هیچ عذر صحیح جز عنایت و تبع و تقلید آبا که شیوه مرضیه اهل مل باشد و مشرکین باشد نیست نوعی پس
من هیچ کاره اند و نیز حافظ ابن القیم از شیخ الاسلام احمد بن حنبله رحم صدعه در ترک ایامه بعض حدیث را ذکر کرده

یکی عدم اعتقاد این معنی که آنحضرت مسلم آنرا گفته باشد و عدم اعتقاد این معنی که مراد وی باین حدیث همین سلسله
 بود و سوم اعتقاد نسخ او و این مذهب متفرع می شود بسوی اسباب متعدده و از آن جمله آنست که حدیث بوی زنیست
 و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالف آن و این سبب در اقوال سلف که بعضی
 بعضی احادیث یافته می شود بیشتر و اکثر و غالب است زیرا که احاطه با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل نمود
 و در اینجا اعتبار بحال خلفای ایشان که احکام نامع الزم ایشان بر رسول خدا بود و مذکور فی سبب خصوصاً ابو جعفر
 که بسیار که از آنحضرت جدا گشته حال آنکه بروی میراث جده مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن مسلم
 او را بدان اگاهانیدند و بر عمر حدیث توثیق زن از دیت نزع مخفی مانده و آنکه مراد از این باب و را خبر کرد و محمد بن
 حدیث اخذ جزیه از نجوس و حدیث نبی از قدم در بلده طاعون معلوم بود و عبد الرحمن بن عوف خبرش داد و در
 دیت اصابع فتوی سید ابانخلاف دیت و نزد ابن عباس و ابو موسی حدیث بنده و نه سوا موجود بود و معاویه
 بران عمل کرد و قتی که این حدیث با رسیدن و تیر عمر و ابن عمر تطبیق نزد احرار و بعد از حیره قبل طواف فرض جائز
 نمی گشتند حال آنکه جزای از آنحضرت مسلم ثابت شده و توثیق در نسخ بعضی نبی دیدند حال آنکه توثیق در
 احادیث صحیح و وارود و دیده و علی و ابن عباس برای متوفی منها زوجه ابی الاطین تجویز می کردند حال آنکه از آنحضرت
 مسلم ثابت شده که انقضای عدت وی بوضع محل باشد و زید بن ثابت و ابن عمر و غیره می گفتند که چون زنی منقضی
 بیه و او را مهر نباشد حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرموده و این باب بنایت و وسیع است و آنچه از غیر صحابا
 از این قسم منقول شده پیش از آنست که بکسر گنجد و چون بر اعلی و افقه است بعضی سنت مخفی مانده باشد که بسیار
 بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از امامیه یا فساد وی یا اینست هر حدیث سیده دی
 خاطی است ابو عمر و بن عبد البر گفته نیست احدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سلم مگر بروی بعض
 سنت مخفی مانده که لا و این همه دو این بعد انقضای ایمه دین جمع شده اند و هر حدیث در آن نیز ممکن نیست
 و هر که نزد او این دو و این سنتی می بیند سنن نیست و از آن جمله آنست که حدیث بوی رسیده لیکن محققش نزد او ثابت
 نگردیده پس حجت کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسی که او را باین وجه نرسیده و لکن بسیاری از این تطبیق
 قول موجب حدیث بر تقدیر صحیح وی کرده اند و گفته اند قولی فیما کیت و کیت و قدر وی فیما حدیث بخلافه
 خان صح فموقولی و آتشک اش بسیارست و خود ابن القیم انشای کثیره از اسباب خلای ذکر کرده که منقول آنرا یک
 آنست که یکی از مجتهدین اعتقاد ضعف مروی میکنند و دیگر معتقد ثقت اوست و بعضی در خبر واحد عدل شرط
 میکنند که غیر وی در آن مخالف است و از آن جمله عدم معرفت بر لالت حدیث است بحجت آنکه لفظ حدیث عربیست
 نزد او و الفظی مشترک یا محلی یا محلی معنی حقیقی و مجازیست و از آن جمله عدم تعین و دخول فردین است زیرا عام بنا بر عدم

احاطه تحقیق آن فرد یا مالت وی با فرد دیگر که داخل زیر عام است یا بعد از ظهور وی در دل و یا بعد از
اختصاص او بخاصه مخبر از عام و از آنجمله اعتقاد عموم است در غیر عام یا اعتقاد اطلاق در مقید و یا بن وجه
تقیید نه بول حاصل شده و از آنجمله اعتقاد عدم دلالت لفظ بر حکم متنازع فییه یا عدم معرفت مدلول لفظ در
عرف شرع است و یا بن وجه حمل بر خلاف مدلول کرده یا آنرا در عرف شرع دو معنی است وی آن را حمل
بر یکی دو بکر بر دیگری کرده یا از خاص عام فهمیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق در ایام
یا فی الزمان مساوی او یا اقوی از وی متعارف گشته و تعارض را انواع است پس سیکه در احتیاق تعالی تبت
اختصاص بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق ربّ باطل یا هر که باشد داده همان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان حجت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی بآنچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهد و چون
سیان آراء مختلفه مقابل کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر نصف از تعصب و محبت مجرد باشد
و استغفار و وسع و قصد طاعت خدا و رسول الکن کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال اقرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادلات و افتراق در فکر و تدبیر
شکل نمی شود و انتهی گوئیم صدق اهل این مسلک کرده باشند که محدثین است که حامل علوم نوین و وارث فنون
مصطفویه و نافع تاویل جا هین و تحریف خالین و احتمال مبطلین و ناصر سنن سید المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام
اند و این همه اعذار و وجوه اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابرار و ذمه ایشان از اعتراض جهان بود
و آموزد که کتب علوم حق کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بعد و بعد
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعذار رنگ خلف
در ترک عمل بآیت و سنت از هم پوشیده و جای دم زدن ندارند اکنون هر که با وجود این دو دین اسلام
حصول علم با فیما من الا حکام دست بدامن کتب فقهیه نماید مدونه اتباع الیه مجتهدین می زند و تسبیح و تهنیت
مسائل فرعی و فتاویٰ استخراج می کنند و حسابی از کتاب علوم حق فقهیه نمی برد و در وجه و جهادات را
بر کتاب و سنت که محبت بالغه آنکی بر عباد تا قیامت بوده است عرض نمی نماید و امتیاز موفقت و مخالفت
وی با قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند وی ما زور غیر معذور است و میرزا و ارجحات آخرت با وجود
این تعصب و محبت جاهلیت و تقلید با و اساتذ و شایخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برای باز پرس
روزی رستخیز که آنجا از همین اجماع رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقتداء کتاب و سنت بعد بلوغ آن
بر وجه محبت و ثبوت خواهند پرسید با خود و دارد باقی کلیل این تفصیل از رساله شاه ولی الله رحموم سنی به

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون معبود آمر بعبادت
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم را داده اتباع دین دارند و در حق
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون پس این منصب برای شخصی معین و معبود بر قولی چه است حافظ ابن حجر در لسان المیزان
از طحاوی آورده که گفت او کل قال به ابو حنیفه اقول به دل بقلد الا عصبی او غبی و این کلامی در مصر
پیرید و شل گردیده است و مذنب هر امام همان است که آنرا گفته و از وی رجوع نموده نه آنچه اهل مذنب او
بر زنده وی چسپانیده اند و از یک جهت دو قول متناقض بدون رجوع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متروک باشد و محتمل که جهت قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که هیچ مذنب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب ارباب مذنب همین قات معرفت مذنب باشد که بعض
مذنبی را می شناسد و غیر او را نمی داند و بعض قول مرجوع عنه را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
آگاه نیست و بعض را در سند نعی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام نمیکند و غیر او در کس
بر خلاف وی میرود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی خامی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مردم بسیار می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی از اقوال
امام استنباط کرده مذنب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد و انتساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طوری که این اقوال و مذنب او است قطعاً کافیه نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند بپذیرد یا رد کنند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط
نمیکند و بگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد و نه آن
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فروعیه چنانکه
مستنبطه از اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظاهر و ادله صحیحه و بی باری محسّن
و استساک و معمول به است و امت مرجوحه مامورست بدان نص و قول و ماخوذ است بر ترک آن اعتقاد
و عملاً و همین است مختار سلف است و ائمه است که ابلو ح من صنیع شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته دو کس با
دو گروه را می یابی که تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حتی را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نمایند خواه آن
حق از قبیل صدق معروف یا شاید از باب صدق معروف باشد مگر آنچه گروه مذنب با مقتول و شوال آورده همان علمی پذیرد
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم مقتول یا مقتول باشد آن را رد میکنند حتی و این در اصحاب ارباب

اندام بسیار مخصوص و در آخر که ما در اینم بسیار است می بینی که آنچه اهل مذربب ایشان نوشته اند همان را
 می بینی بزرگوار قول امام ایشان باشد یا نباشد شیخ محمد حیات مدنی فرموده آنچه برین قاضی ظاهر شده است
 که منظم مسائل مذکور در اصول فقه ما خود از اقوال ائمه است مثلاً بعضی اتباع ائمه نظر و مسائل ایشان کردند
 و بسیاری را از آنها راجع بیک اصل یافتند آن اصل را قاعده برای آن مسئله و امثال او گردانیدند و قس
 علی هذا اما انصاف در باب اختلاف بهترین اوصاف است و رجوع بسوی اتفاق اولی از افتراق باشد
 انتی گویم حال اهل علم این زمانه در تقلید اصول مقرر فقه که از متقدمین منقول شده می آیند همین است که شیخ
 محمد حیات ذکر کرده و این اصول را اکثر از مضمون قاطعه میبایند چون یکی در مناظره و بحث تسک بقا فصول
 مذربب خود که در خصم را بر از اذعان مجال نزاع و انکار در آن نمائند گویا این اصول از خطا و صواب و نسخ و رد و قبول
 مامون اند با آنکه این دو هم ایشان خطای فاحش است زیرا که تفقه و حاصل بر دو یک حکم دارد و عقل صحیح
 و نفس صریح و نقل نبات را در امتیاز خطا و صواب در هر علم و فن و نقل کیسان است و چه باشد که در مسائل
 بتضعیف و ترجیح اقوال و مذاهب پردازند و در اصول جز از اذعان و ایقان و تقیید و استسما فخر
 ارحم الراحمین قاضی محمد بن علی شوکانی رح را جزای خیر و بد که در معمول فقه کتبی بسوی سبمی باشد از فصول
 الی تحقیق انتی من علم الاصول نوشته پرده از روی شامه یا عایره بسته نظار اصول اصول بدین
 مرضی خدا و رسول تطبیق آنها با دل و صحیح و منبع صحابه و تابعین و بطریق سلف صاحبین از مهم است اگر چه
 و بعد از وی این قاضی ابراهیم کتبی متوسط موسوم بمجموع الما و ل من علم الاصول هم بران سوال از وی
 تخلص کرده ایقنی چنین تحقیق بقدر علم دست طاقت نعم خود نموده با بعد التوفیق معلوم نیست که پیش از این ما بدو
 کسی گردانیده باشد اگر چه در کتب شروح معمول است و احسان بسیار هر یکی بای فقه است
 امام معین خود کرده و یکند و اصول دیگر را ترتیف نموده و می نماید ابائی جانب داری اندی در اصول
 مذاهب ایند اربعه مثلاً نظر کردن و راجع از مرجع بدون تقیید و تقلید یا شناختن کاری است که بزرگواران
 حق و اصحاب انصاف و تابع مرضی خالص رب الارباب بدون مبالغات رد و قبول زید و عمر بنی تأید و بینه
 التوفیق و هو استعان سوال با نزد همه شیخ ابوالحسن سید از شرح مواقف سید شریف نقل کرده
 که صفات آئی توفیقی اند و کذا نقل از شیخ ابوالحسن سید که در وی فی قصد آریل و همچنین در اسماء بنوی گفته که توفیق
 هستند این منی صحیح است یا نه جواب آنچه بسندی و کردی نقل کرده اند مختار اهل علم است ولیکن درین
 تفصیل هست آن را باید داشت یکی آن صفات است که اطلاقش بر وی بجان و تعالی در باب و عاده
 نذا و طلب حاجات می شود مثل یا غفور یا رحیم یا رزاق یا حی یا قیوم و نحو اللهم که معنی یا الله است پس این اطلاق

بروی سجانه رواست قال تعالی و الله الاکمل ما احسنی فادعوه بها پس دعا جز باها حسنی نباید کرد و اگر
 ادعیه نبویه را تتبع کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبارت و در ان اطلاق چیزی که سبع بدان
 دارد نشده جایز باشد مثل احمد موسی و الله مکرم و در باب دعا اطلاقش را نابد پس توان گفت یا موسی یا
 شکلم اغفر لی زیرا که لفظ شکلم در کتاب سونت وارد نشده اگر چه صیغه فعل آمده و کلمه احمد موسی تحکیم و لهذا اطلاق
 در باب اخبار جمع علیهست و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون حال آنکه
 در اها حسنی یا موسی و زارع نیامده و سترورین تفریق آنست که دعا از باب انشاءست برای جلب نفع یا دفع
 ضرر و توسل بسوی استجاب دعا باشد شرف و ساء او سبحانه که بدان خود را ستوده یا رسول خدا و را بدان وصف کرد
 و لهذا حق تعالی بعض آیات دعا را باها مناسبه طلب حتم نموده و بندگان را حکم کرده که بدان او را بخوانند و
 قل رب اغفر وارحم و انت خیر الراحمین و از زقنا و انت خیر الزاقرین و استغفر و اکر بکانه
 کان غفارا و قوروی را شاد و عبادت بآنگاه او را بنامی خوانند که موافق دعا باشد و در اینند که صد و غفران از
 صفت غفاریست و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام ساعین ثبوت چیزیست
 که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند و السماء بنینا هابلید و انما الموسعون و الارض
 فرشتگانها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا ما غفرنی و یا موسع ابدنی و یکین و صفات او لفظ واسع
 آمده از وسیع کل شیئی رحمت و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرق میان دعا و اخبار معلوم شد و به توفیق
 دریافت گردید چنانچه حق در اساس نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سبی ساخته یا
 خودش را بآن نامیده اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی نکنند چه همادوی صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
 رسول الله در سوره فتح و البنی الامی در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و ذریر و رسول و آنچه در کتاب الله
 وارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده ما نامهاست و بیخ نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و غیره ترمذی
 و سنائی از جبریه بن طهم فرموده روایت کرده اند که میگفت ان لی اسما و احمد و انما احمد و انما حاشا الذی یکثر الله
 الناس علی قدیمی و انما الماسی الذی یجوز المدی الکفر و انما العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و مسلم
 متقی و بنی التوبه و بنی الرحمة ثبات گشته و از الطبرانی بنی الملمعه و اطلاق چیزی که سبع بدان وارد شده لیکن
 منع نیست بروی نباید کرد مثل صاحب ترمذی از قوله تعالی و ما صاحبکم یغنون و همچنین اطلاق چیزیست
 که کتاب سونت بدان وارد شده مثل آنچه در دلائل الخیرات و غیره آمده مثل یا قنذیل عرش الله و توان پس
 گمان آنست که داخل در نبی از اطراف باشد که جارفی الحدیث لا قطر و فی کما اطرت النصارى عیسی بن مریم
 و قول عبد الله و رسول و لهذا چون گویند او را گفت یا سید البریه فرمود واک ابراہیم خلیل الله و چون گفتند

انت سیدنا فرمود قولوا بقولکم وادعونی بنیاد و رسول اکما ستانی الله ولا تسمونی سیداکما تسمون رؤسا که فانی است
 کما حدیث هم من یسود فی سبب الدنیا و چون فانی گفت انت سید قریش فرمود لیسید الله مگر حدیث دیگر آمده که
 فرمود انما سید ولد آدم و لا فخر لکوا باخطاب ایشان را بلفظ یا سید مکرده گشت زیرا که از قبیل حاج فی الوجه است
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نمی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن بطریق حقه
 بنعمت الهی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما شریف وی همان است که
 کتاب بیست بر آن مثل بوده است و از مبالغه ظاهر آنهی صریح فرمود پس اقتضای بر اسماء و آورده که خود را بدان
 مسمی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین نمی توقف نموده الوت اسما بر
 وی مسلم تر شنیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهرا نیست که داخل در غلو نبشی عند اطراف منع شده
 و بلند پروازی شعر او قصائد مدحیه وی صلعم باعراق و مبالغه و شرط از سترسان در اوصاف وی مسلم با صناد
 سخن و افراط شیع و متن بدترین فصال باشد زیرا که بعضی او را باوصاف خائمی می ستایند و بعضی ایشان را آشنا
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیاء و ملائکه مقربین حتی که حبیب رب علیه السلام او را بر وی مسلم وزن پرگاه
 نمی نهند و الفاظ بیج را بوضع می بندند که در وی هیچ آنحضرت مسلم و بیج و دیگران و فرشتگان می براید لغو باشد
 من جمیع مکره الله کما قال الحاذق **ع** ای فضل دو ایز تو صیسی **ع** وی داد سبوت تو مریم **ع** سال کمر حق فانی
 انبیا علیهم السلام را خواند که یک کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از تفصیل و مزیت داد و اما آن مزایا تقصی
 استخفاف و استصغار و استحقار دیگر برادران نیست و چنانکه عرفی گفته **ع** تا جمیع امکان و وجوب نشوند
 و متعین نشد اطلاق اعم را **ع** و بعضی آنحضرت را صلعم باوصاف عاشق می ستایند و تنگ و جفا پیشه و عالم
 و ترک می نامند و زعم و خسار شریف را کافرو شیم مبارک را فریبده عالم نشان می دهند و امثال ذلک
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیها و المعانی لغو و باده منها عرض که انین جنس نابا نیست چیزی
 بسیار در نظم و نثر ادعیه مصلوات دیده و شنیده شد که حصرون نشاندهی آنهمه درازی و دشواری دارد و این هم
 مبالغه و بالا خوانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجز للشاعر لا یجوز
 لغیر **ع** و مانند که این شعر در باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی
 و تعظیم شریعت و اگر ام وی صلعم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیای طریقه و دعوت عباد
 بسوی جهاد و تسک بحدیث او و نبی ایشان از ابتداء و غلو و قبیح و اغراق شنیع و انما که در اطراف است
 در محدثات امور و مبتدعات جمهور زرقا الله سبحانه اتباع طریقه و الا مبتدا بر سبیده و نشر سنت و تخلق باطلا
 و انحراف تحت لواء الشرب من حوضه و الفوز باغفاعه آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

حدیث من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً الحکم که بنا بر تالیفات اربعین است و در دست صحیح است یا نه جواب
این حدیث را صاحب تخریج بکسر طریق آورده از سه صحابی از انس نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجاشی
و از ابن عیسیٰ نزد ابن عدی و از اوطق دیگر نیز هست از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی
و ابن عساکر و بیهقی و از ابی الدرداء نزد ابن حبان و وضعفا و سلفی و ابن النجار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و
ابن الجوزی و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمرة نزد ویلمی و ابن الجوزی و از اسحاق
این ده طریق طرق دیگر است اما حفاظ بر جمیع آن طرق محکم کرده اند و هیچ طریق از طرق او بصحت و حسن نرسیده
در اینجا جای شگفتی از جاعتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
ایشان بود و شاید که عامل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
مطلقاً جائز داشته اند و بعضی منع کرده تا آنکه محبت بدان قائم شود و دوجواحق زیرا که احکام شرعی متساوی الاطلاق
حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب بقول
علی الله ما لم یقل است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
بشرع کنند پس شک نیست که عاقل اگر چه بزرگوار نیز نگردد مثل صلوة و صوم و ذکر و گن درین فصل و عمل
مستحب است از حیثیت اعتقاد شرعیست چیزی که شرع نیست و اجماع برین عمل برابر و در ابتداء نخواهد بود
پس فعل عمل غیر ثابت صحت خاصه نشد بلکه محارفة فاسد است که انتم ببع باشد و رفع مفاسد مهم است
از جلب مصالح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل نشود زیر عموم کل امر لیس علی امران و در حدیث تطبیق
تثقیل است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعة ضلالة و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث ضعیف
باشد داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد و عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فاما استدلال بر
ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در وقت که ارباب پس گذاردن این دو رکعت لا باس است
زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوة مطلقاً و اوست الا ما خص و بجوابش می توان گفت که اگر این عمل آن عام
صحیح است پس ثمره اعتقاد خاص غیر ثابت جز مجرد وقوع و بدعت نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
اول بحال است و اگر مجموع بر دوست فعل طاعت مشوب ببدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
شرعیه بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قابل شوند استقلال هر واحد از عام و خاص در استقلال بر
فعل صحابه بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراد صلاح
آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم زاعم دلالت برین طاعت میکند او را خود و هیچ دلالت بران
علی الا نفر نیست بلکه وی جزوی از ویست پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نشد

و نیز جزو دلیل صانع دلالت مطلقاً نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را بحدود دلالت
 عموم بران بجا نیاورده بلکه بدان و بچیزی دیگر که ثابت نشده پس ضرورت شد که برین اثبات مبتنع باشد
 و خروج از انهم میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت
 بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بچیزی که بحد اعتبار رسیده حلال نباشد و اگر کسی مجرد وصفت
 فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل بحسب فرعون دست و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بفرغ
 حدیث نبود و کثرت طرق این حدیث و تعدد اسانید و روایات او از صحابه و درین وسطا ندانسته و ندانست که طریق
 از طرق این حدیث منظم و محسوب صفا و کذا بین است و ناگزیر است ازین تعقیق زیرا که طرق غیر ثابت است اگر چه مدونها
 متضاهت شود و در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاهت از ترتیب خود بیرون نمی رود و اگر مردی بیک طریق
 چه کاذب است و کذب بر یک کس و ده کس نسبت کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کند
 و برای هر واحد سندادی تازه بیار و احادیثی که بعضی دمی تقوی بعضی باشند است که در هر یکی از آنها ضعف
 مانده شد و ذوخوان از انوال ضعیف باشد که حدیث بسبب آن ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف
 از کثرت طرق حسن اغیره میشود چنانکه در معمول حدیث متفرقه شده شوکانی این فایده را در خروج خود مسمی و اهل انعام
 علی شفا الا و اما فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم کلیه
 احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرز طور نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فرام کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه
 بفحوائی بلغوا عنی و لواءیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد از بین اتفاقی است و بانه التوفیق سوال مقتضای
 حکم نیست در ادای مفروضات همچو نماز و روزه و جز آن مجرد امتثال امر شارع و انقیاد حکم و اذعان ایجاب است
 یا ابتغاء وجه الهی یا هر دو امر و بر جا ثواب و خوف عقاب دران جائز است یا نه جواب انبیا و رسل کثرت سبحانه
 ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان در حصول
 مشورت و حست بر فعل و نزول در غزوت و تخذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول در درکات نار
 بوده نوع علیهم السلام که اول رسل گفته یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا
 یغفر لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره انی اخاف علیکم عذاب
 یوم عظیم و درین آیت امرا و عبادات او تعالی را تسلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کریمه
 استغفر و انیکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدها و ایدیکم یا حوال و بنین و
 یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تسلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی
 سفید است که عباد و مومنان در قصد افراد و تعالی بعبادت بر جا ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار افاضه

آن میکند که مقصود ایشان بپشتکار باریدن باران و امداد باسما و اولاد و بساتین و انهار است چنانکه اگر یکی را بگویند که تنها خدا را عبادت کن وی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بشاید و آنکس چنان کرد پس بی شبهه از روی لغت و شرع و عرف متمثل امر شد و نه عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد خدا بامید ثواب و دفع عقاب متمثل امر آتی است و اضافت او بعبادت ثبوت و دفع عقوبت را با این عبادت از کمال این و تصدیق بوعده و وعید خداست و جمیع خطابات آتی و در سل مشوق اند بسوی جنت و محذرا از عقوبت نار و تعلیق میکنند فعل او امر را با ثبات و ترک نواهی را بقوت و ترغیل حق تعالی بر کسیکه قیام بعبادت او کرده و از عذاب او می ترسد و ثواب او را امید دارد و تنگ گفته و فرموده امن بوقت انما اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة پس درین کریمه خوف و رجا را علت باعثه برای قیام و مجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بشتیان بودن آنها خائف در دنیا و آنکه همین خوف ایشان را نجات داد و قال تعالی قالوا اننا کنّا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و و قنا عذاب السموم انکنا من قبل نذروه انه هو الله الرحیم درینجا اشارت است بآنکه حق تعالی برای ایشان مست نداد و بقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سجا و دور بار بر عکس این اشخاص که خوف عذاب آتی نداشتند ارشاد شده انه کان فی اهلها صمد و انه ظن ان لن یحوز کتبی بوجه عدم خوف مسرت و شست و رجوع بعد موت گمان میکرد و این کس بنا بر همین مسرت و عدم ترس اتقاد بر کتاب اعمال ازین شست و دهنده بخلاف فریق اول که بسبب خوف خود از عذاب سموم محفوظ مانده و کتاب خود برست راست یا بند و آیات قرآنیۀ و احادیث نبویۀ باب پنداشت که حشرش نتوان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب اثبات کردن و از ترک معاصی طلب سلامت از عقوبت خوشتن صحیح است و اثبات عامست از نعم دنیا و آخرت چنانکه در خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلعم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقیبوا لوالا الاله فلا قالوا عصبوا منی و ما هم و اموالهم و ان ظاهرت در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و دو گفتمست و دل او بدان ایقان و ارایانش صحیح است بلکه اگر یکی این حرف را زیر ششیر در موافقت جهاد بگوید تا زخم تیغ نبرد و ارایانش صحیح خواهد بود و در چند احادیث صحیحی کثیره که مفید مع فاعل طاعات بامید اثبات باشد آمده چنانکه حدیث من صام رمضان یا ما و احتسا با غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و اه انخطیب عن ابن عباس و اخرج النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبۀ و البیہقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلعم شهر رمضان فقال شهر فرض الله علیکم صیامه منعت انا قیامه من صیامه و قیامه یا ما و احتسا با خرج من ذنوبه کیم و لدته ته این تاثیر در تنبیه گفته مراد آنست که برای طلب وجه الهی و ثواب و صیام و قیام کرده گویم یا ما و احتسا با منسوب

بر مفعول یعنی لاجل تصدیق بان المد فرضه و بانه وعد بانها پسر من صامه و عقوبت من لم صمه و احتساب در اعمال
 صحاحات و نزد کرد و بات همین شتاب کاری در طلب اجر تحصیل آن تسلیم و صبر استمال انواع بر و قیام و یقین
 حسنات بر وجه شروع سنون بامید ثواب باشد غرض که سعی احتساب طلب اثبات است یعنی امیدوار و خوشکار
 ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکروه و از عادت نبوی مسلم معلوم است که ترغیب و طاعات
 با ثبات و تزیینات و عاصی یعقوب میفرمود و این صریح است در آنکه متقی شتاب و عاصی معاقبت است و هر که کار
 بامید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی نائل مراد خود خواهد بود و هر که علی محمد بخون عقوبت الهی ترک خواهد نمود
 از عذاب وی سلاست خواهد ماند بلکه خائف را و جهنت باشد فال تعالی و لمن خاف مقام ربّه جنتان
 و جای او جنت ماوی بود و چنانکه قرآن کریم در آن ماطق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربّه و علی النفس
 عن الهوی فان الجنة هی الماوی و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در قیامت
 در سایه عرش خود آمده مذکور است و بر جل و عتد امراته ذات نصب و جمال نقال فی اخاف الله رب العالمین فاطمه السه
 فی ظله و این سایه بهشت همین ترک محمد بخون عقاب دست و در صف ملائکه آمده که میخافون ربهم من فوقهم
 و یفعلون ما یأمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف و سبحانه است چنانکه سیاق عبارت افاده
 آن میکند و هر که آیات کریمه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دو را عملیاید بامریات بقصد اثبات و نبی از قبیل
 برائی دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما انطعمکم لوجه الله الیه و بر جا که در کتاب سنن لفظ لوجه الله و ابتغاء
 مرضات الله و بخوان آمده مراد به این طلب اثبات عبادت باشد و این در صحیح و عبادت قبوله و زیادت ایمان
 بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بچنان و عاصیان را بنابر ثواب عقاب خواهد کرد بلکه اگر کسی از عبادت خود
 اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد که مقدمش بر کلام نوح و حدیث عصمت المال و الدنیا بلکه حق تعالی نیاز است
 برای طلب خیر دنیا شروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا نخواهند بلکه ما را تعلیم دانا و ناز کرده و در عمل
 عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استخاره و نماز حاجت و دعا بعد آن و بر کسانیکه میگویند
 ربنا اتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النارنا فرموده و صحاب و جمیع سلف همیشه
 در موافقت جهاد و موافقت قیام عباد فرمایند و یکدیگر در بیان حدیث صحیح ائمه تحت ظلال السیوف و ایشان باین
 و صیاح مقام میگرد و بشوق جنت جام شهادت می چشیدند و که امر عبادت بالاتر از بذل روح خواهد بود آن
 بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته فی الجدید ائمه دون احد بعدة قدم پیشتر نهاد و در صفت اعدا بر آمده جان بجان
 آفرین سپردند و چند زخم سیف و شمشیر بر تن او افتاد شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عید من جم
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله که سلم را گفت آینا ان تملت فرمود فی ائمه پس عمر و چند کلمه رحمت او بود

بنده اخت و چندان قاتل کرد که مقتول شد و چون مشنگین بر مغفرت هجوم آوردند سر مومن بر دو هم غدا و لاله
 یا فرموده موسی فی الجنة پس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد مقام کرده و آنکه گشته شد و حریف
 واحد از انحضرت صلعم نیامد که طاعات بطلب ثابت و امید اجر و محافط عقوبت نگیندایک و او این سلام
 مشتمل بر احادیث دوی صلعم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد باین مضمون بیارد و دیگری سلف لایزال
 اشتغال و امر و نه ای شرع شریف و جملة طاعات فریضه و نافله بارادۀ جزای خیر و ثواب و دفع عقوبت و خوف
 عذاب سیکردند تا آنکه دو فرقه از اهل ابتداء نمایان شدند یکی اهل علم کلام و دیگر متصوفان فرجام و گفتند که عبادت
 بارادۀ اثبات و دفع عقاب هیچ نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا بیکو تضرعوا
 و خفیه گفته آتبع الشکون علی ان من عبود و دعا لاجل الخوف من العقاب الطمع فی الثواب لا تصح عبادت و در
 اوائل سوره فاتحه جزم کرده بلکه من قال اصلی ثواب امداد و لهم به من عقابه فسدت صلاته انتهی گویم این کلام
 مخالف اوله سمعیه کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تقصدوا
 فی الارض بعدا اصلاحها و ادعوا خوفا و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و لکن سلف است و ایمه دین و ملت بدم و قوی و ران پرورنده اند و شهیدانی
 از ان ساخته و کینت که این علمی مستبعد و قوی متبرع است و مبدالی است که مالش تکفیر یک طائفه و طاعت دیگر گشتی
 و عارف را و مفاسد این علم و صحبت اهل دی خود هیچ امتزاج نیست و جمیع متصوفه و راجع به اهل کلام هم چه بیده اند
 تا آنکه جنات و نعم و روح و برهان او را در چشم هر یزید حقیر ساخته و طالب عقبی را نمخت قرار داده اند و از راجع
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیقین ما اصحاب الیقین فی صد مخصوصه و عظم منصوصه و ظل محدث
 خواند گفت یا سبحانک یسبح فی خدمتک بنیرک و امدا عابد یک طمعانی خستک و لا خوف من نارک و لکن لعظمت
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم آئی و عذاب خدا ازین طائفه و میا و حدیثیان ظاهرا و شرا بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدعین مبدلای نا آشنا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما اجتهت اهل
 الالبته صبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شباه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصی غایه الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آئی و مدلول
 سنت رسالت پناهی آنست که مدار سیر الی الله تعالی و فیه و فی ذاته بر رجاء و خوف اوست چنانکه از زبان جبار
 خود که روح ایشان فرموده حکایت نموده بدینا صرف عنا حداب جهنم ان عذابا کان غراما و از ملائکه
 و ملائکه عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب بحیث

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدناهم بها انهم لم يكفروا واولى الابواب ان تفكر وخلق سموات وارض كيف يشاء
 حكمايت نموده كه ايشان بعد اين تفكر ميگويند سبحانك ففنا عذاب النار وادعي نبويه وطلب جنت و
 استغافه واز نار و عذاب قبر بسيار است و كتب حديث بدان شحون و از بعض پرسيد كه بعد نماز چه ميگوئي گفت
 اسئل الله الجنة وادعو ذبيح النار واني لا احسن وندرتك ولا ذمته معاذ فرمود واولم يذنبوا قبل ان يدينهم
 الابواب القرآنية و الادعية النبوية من ذره الكلمات لابل الكلام و التصوف المزهدة فيما رغب الله فيه العباد و ختم عليه
 في اشرف كتبه الذي انزل له لغة من شرو الدنيا و المعاد فان كل ما خالفه و خالف طريقه رسول و بديع صلى الله عليه و آله
 و بارك و سلم فهو بدعت سودا و ظلمة ظلماء سواء صدرت عن عظيم او صغير او كبير او صغير فان القول الخالف للكتاب و السنة
 و ان كان من اجل كبر و اتقي كبر الحق كبر منه و اعلى و لا ينك مثل خبير اللهم اننا نك ان تسلك بنا مسالك
 حسن الاتباع لكننا بك لنسير و هدي رسولك البشير النذير و تجدنا عن طرائق الهدى و الخيالات و ان ترزقنا الجنة و ما قرب
 اليها من قول و عمل و تقيدها من النار و ما قرب اليها من قول و عمل و ما ذلك يا رحيم الرحمن عليك بعز سवाल
 يحيي محمد حديث الحسن بن حسين سيد شباب اهل الجنة و ديكر احاديث و ارده و ريعني تفقضي فضيل ايشان بزبان
 عليهم السلام است زير كه در جنت بگمان جوان در آيند و بريك سن و سال پشند پس و جخصيص سن حسين
 باين سيادت چيست و حال حديث چو ناست **جواب** حديث موصوف صحيح و مشهور است اخرب الامام احمد الترمذي
 و الطبراني في مجده الكبير و الاوسط و كذا ابن جبان و ابن مسكروا بن سعد و ابن عدي و النساني و الحاكم و غيرهم بطريق
 كثيرة عن غير واحد من الصحابة المشرعين و سخن در خواجسته صفات و صفات اليمى و روتا حتى او بنده بن نشينند
 پس بايد دانست كه مراد بسيادت و در خواجسته و شرف و منزلت عظيم تر و بزرگ تر است كه آن تقوى است و اگر مخلق
 نزد خدا متقى تر ايشان است ان اگر كم عند الله اتقا كم و اين صفت اوليا مخلصين صاوقين و ارباب شيت و انابت
 و انساب است و اين هر دو بزرگ سيد شريف و ريجانه رسول كريم عليه و آله الصلوة و التسليم و را على مرتب
 تقاوت و رشادت بودند كه جوانان و ديكر از ماهرين و انصار و غيرهم كه نشو و نما و طاعت خدا يافته بودند بايشان
 نمى رسيدند و عظمت قربت ايشان بخدا و رسول و مكات عليا و تركه كبرى چيزي است كه احاديث صحيحه بدان شما به
 عدل اند پس در سيادت معنى تفصيل است بجز بلفظ و اين تفصيل اقبيل محمد صلعم افضل قرش و يوسف عليه السلام
 احسن اخوت است يعنى اين هر دو افضل مردم اند تيان قرش و در اوان خود و اگر مراد شباب اهل جنه و حريت باشند
 اين حديث از باب زيد فضل الناس خواهد بود با آنكه زيد و فضل است و زنا س مگر فضل و سيادت بر ايشان
 زائد بوده و اين زيادت باعتبار مريد معرفت الهى خواهد بود چه كه معرفت و اتم و اكمل است در دنيا و دي و آخرت
 افضل خواهد بود و ليكن معرفت هم نتيجه تقوى است پس مراد ناست كه ايشان بعد انبا عليهم السلام در دنيا با هم مرتب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تقسیم فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله ایشان را باین چهار مبارکه
دلیل برین است بر کمال استعداد ایشان در محاسن افعال و مکام اخلاق و مراتب علیایمان و درجات رفیع الیقین
و اگر چه انبیا علیهم السلام افضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضول چیزی باشد که در فاضل نبوده و قال بعض اهل
العلم لیکن راجع نزد این بنده آنست که انبیا ازین عموم مخصوص اند و مراد اهل جنت درین حدیث اعلای رسل اند
که موجودین باشند تا آنکه اقراب حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد بوزن موضوع در کتابت
میکنند و مدارک بغوات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تکیه طهارت مسامت میفرمایند
و بعض اهل علم گفته اند که مراد باضافت در اینجا تعریف عهدیست یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشو و نما ی ایشان در طاعت و عبادت شده و با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در
محاسن شهوات از ناگه و ملائین مساکن و مناکح بود چون ایشان در چنین محل خود را مشغول محبت خدا و حبست
او بحسب کتاب بکسوت کردند و در خور سایه شدند و حسن حسین ایشان اند و برین خصال با وجود صفر سن و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوانان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت محمود است که کتاب بکسوت بر او صاف و بی شتمن بوده لیکن چون جنات متعدد اند بحیل که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان انجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات
و جمله اهل جنت را از ملائین و آخرین دارند نیز گنجایش دارد لیکن بعد تخصیص رسل و تحویل که مراد شباب جنت شباب
دنیا باشند که بجنت رفتند اگر چه پیران دنیا هم انجا جوان شوند و نیز ازین حدیث ثابت نمی شود که سیادت اهل جنت
مخصوص ایشانست بلا شرکت احدی لیکن که در جنت سادات و دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در یک عهد ملوک چند
تعالیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا مزاحمت و جنت محل فاضلان و فضولان هر دو است پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیا و رسل بلکه از صدیقین و شهاد و صالحین نیز و بهر یکی بقدر استعداد
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در الهی و موالی هشت میند و زود در جمعی خاص و گردی مخصوص با در جنتی معین و شرفی خاص
سید باشند بلکه در بعضی حادث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی
از پادشاهان دنیا بود و در الماک و دولت خدا و خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اتمشه
مانا ملک باشد برین قیاس باین هر دو برابر گواریم همچو سید باشند در سایه اهل جنت و نسبت عالم اهل جنت
درجه بالا بدین جایا بند و الا فاهرست که در جنات رتبه هیچ کس نبه انبیا و رسل نمی رسد و خصوصاً رسول مصلّم
که افضل انبیا و اهل رسل است صلی الله علیه و آله و بارک و سلّم هم در دنیا و هم در آخرت و الله اعلم بالصواب

سوال نوز و هم عشق بی ریش و دندان که جوانان هست بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتار ماند و آن را وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الهی میگویند چه حکم دارد جواب این عشق مجازی که اهل زمانه در آن گرفتار اند آفتی عظیم و بلایی بزرگ است که عاشقان را بنده معشوق میگرداند و نفس عاشق را با هزاران هوا و تباهی همراز و دود ساز میکند آزادی که خدای خالق باقی را می پستد و بجا این ابتلا عظیم و فتنه کبری که بسوی مخلوق خانی میگردود و از حریت بریت که اذل مراتب و اهون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول خالق متعالی محض و بار و فقر ناری افتد و از کتاب فضائل دارین بی نصیب نماند و از کار و بار دین و دنیا سر و دواز اعلیٰ علین با سفل سافلین فرو می آید اگر وصال محبوب خدیش است بهم داد و در سرش توحید را جواب صاف داد و محو رضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق که صد هزاران بهتر از وی آفریده و در آخرت و مافیها را بحسن جمالی آراسته که تمام خوبی این سنجی سرادر برایش بخوی نمی ارز و حسابی نگرفت و این غی و وصول و حق او را کبر سباب حضرت گردید هر چند وی نداند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری میکند گویا گاهی دوست نبود و در آخرت سبب بلا کش میگرد و انجام این عشق و عرام ذاب لذت و بقای تبعیت و فنا دشواری و دوام شقوت و زوال مسرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و دگرگونه حسرت می شود یکی فوت محبوب اول و نیم مقیم دوم و دوام عقوبت و الم در عذاب الیم و انجام دریافت گردد که کام بضاعت کبری را ضائع ساخته است و کدام نعمت غلطی را در باخته و خود که ام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود از آنکه مالک محکوم گشته و از جنس عالمی نوع سافل گردیده خواب و خور ضلال را بنده حرام کرده و راحت را بر حسرت و نعمت با نعمت مبدل نموده و این همه تغییرات و قطورات که در وی و قفا فوقاً بقا بقضای غلبه بسوی و سستیلا دشواری از قوت بغفل آمده بگی در غیر ذات خالق کل و بادی سبل بوده که منظر جمال اتم و معرآت حسن اکل از ازل تا ابد بوده با آنکه معشوق او با وجود هزاران تضرع و زاری و ناز برداری راضی بوصول و موافق بوعده اتصال نمیشود بلکه برضد خواستش وی در انجلیح هوای دیگر که رقیب و هم جزا دوست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت بلکه ذلت و هوان می سوزد و در تباهی بعیش او جهد و جهد تمام دارد و خیلی کثیفه با غلیل الوفا کثیره البته سرچ الاستی عظیم انیمات کثیر التلون طالب ال خود غرض نا آشنا بود و عاشق را با آنکه مرگ خود بر زیست بخوابد و جان و مال خود را در راه او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و راهی بسوی حصول دولت وصال با ترک عشق که دل و دماغ او را در گرفته و از بندگی خالق بی نیاز تبعید مخلوق گرد کرده نمی یابد و اگر او را همین یک عذاب عاجل ناپائیدار درین طاری بقا باشد بسیار است تا بموافقت از نعم آخرت که دار السلام و جنت غلده مشتمل بر جوهر و قصور نازیده و ناشنیده است و نهج و عذاب نارالیم و در کات مجیم و صنوف الام فراق محبوب

و مقاسات شداند و کرب می شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد در برابر و مقبوت است
 بر تقدیر که وصال معشوق است بهم داده است و در این فوات و فقدان او خود یکی عذاب آثم در دنیا و مقبوت است
 و آخرت است و آهی کیکی از محبت حق همانند و تعالی معرض گشته و دل به صنایع پلای فانی بسته و شقیفه صورت و
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده و می نزار و این است که بهوای خویش مغذ و بهش فاض خود معاقب گردد
 و چشم دنیا و گوش شنوائیست و در نتوان دریافت که انواع هوان و مصائب عشاق جزای عشق شده و انی ایشان است
 که نسقی پیش نیست پیش از آخرت در دنیا بدان بهتلاش میکنند و در آخرت خود انتقامش بر وجه کمال میا کرده اند
 و هل العبد الموعوب ان يحب غیره المطلب و شک نیست که عشق صوری محرم نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع اوست
 که چون بر دل ستولی شد و ممکن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید آنکه او را بعدی مغلوب حب
 محبوب و ذکر و شوق و سعی در رضات او میکنند که ایشان را محاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و مرصفا
 ایشان و ذکر و فکر سمار و صفات الهی و دار آخرت ترجیح میدهند بلکه این امور حق و اجداد از دل عاشق بالکلیه نائل
 میگردد و همه تن مجوس معشوق می سازد و این معشوق او را بجای محبوب می شنید و صدراقی انیت من اتخذ الله
 هواه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم می سازد و در رضات او بجزئی اتفاق میکند که در راه
 خدا و رضای او نیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بجوید و از رضای پاک و درمی حاصل میکند و از شرم و خطا و خود را
 جدا میدارد که تا بچنان جنبه رسخا و تعالی نیکند و حق همانند و در قرآن کریم حکایت عشق از کفر و فخر و قوم لوط و زن عذیر
 زلیخا نام که در آن وقت کافر بود کرده و فتنه معشوق صورتی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بعد حصول فتنه
 عشق نقصان پذیر است و غشون بعوض مخالف قول تعالی است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
 فی و جهه ذلک انک طهر اظهر الله یعلم ما تبدون و ما تکفون و مبتلی بعشق فتنه بنظر اوست فاض
 بصرد روی ایما است بآنکه غیر غرض بعرض زینتی عنه متدنس است نه متطهر و عین او غافل است ماکره الله تعالی انی کرد
 و الله تعالی یعلم خائنه الامین و متخفی الصدور و ناظر عبید و اما الهی مضاد و شاقی او امر الهی است زیرا که وی چنان
 ازین نظر بر ضرر راضی نیست و نظر کردن اجنبی طفل خوب صورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
 و قصد زن که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عل قبول صلوات الله علیه و من احد کفر حتی یکن الله و رسول الله
 احب الیه مما سواهم و هم گشته اند و از صفت مومنین که و الذین امنوا انشد خباهاه باشد بر اصل بعیده
 دور افتاده اند و بنظر اوست که حق تعالی در جوت هیچ یکی و در دل نیافریده ما جعل الله لعل من تعین فی جوفه همین
 یکدل است خواه ما علی راه روی گل بوئی کنه خضر و من پیش نیست گرد و در آشفه محسن کامل حقیقی که جلالی مادی او
 نیست شود و دل بر عاشق و اوست بعد تعلق معشوق از تعلق خدا نقصان می پذیرد و ثار یکی بهی نورانیان حقیقی را

مفضل گردانیده و در ملک و من الناس من یخزن من دون الله اندا ایچوندهم کعب الله مسلک
می سازد و هر چند زانفع عظم العزیز نسبت بالمقام صغیر و چون نظر و قبله و لمس لکن اصل عاشق بر محبت فعل
و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاحشه یکبار بر لب بسیار افزون باشد و نسبت
که اصل بر صغائر مساوی اتم کبار بر بزرگوار و یا زیاده بران و قبله قلب معشوق شرک است و فعل فاحشه معصیت و
مفسده شرک از مفسده معصیت اعظم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته تعس
عبد الدینار و الداهر و القطفیة احمدیث و بوجهی مرفوع و نیز از کبیره و توبه و استغفار تخلص دست بهم میداد
و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی تحت گران می آید و زمانی ازین علت از بعضی دشواری نماید
بلکه این عشق تا فرجام را تعبد لازم میگردد که هرگز از دل جدا نمی شود در دستا نهایی ساخته و پخته اشخا، از نفس غیر
دید و شنیده باشی که عاشقان حسن محبوبی نوع خود چنانند راه معاشیق بر او دادند و سسرالدنیا و الآخرة گردیدند
جز حسرت و اتم و ندامت باقی هیچ با خود نبردند و آخرت و نعمت مقیم او را بعبودیت ندادند بلکه تمنای غیر حاصلش را
فروختند بلکه عشق نا تمام را دیده باشی که در حضور غیبت معشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و
اثبات میکنند و روزی شب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و دهنش بجا
نام یار یکدم نمی رود که مکر نمی شود و دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی المیس لعین چه سلوک با ایشان کرده
و از کدام راست غنان عزیزت ایشان را بر گردانیده و در کدام باو یه بلاک سرگون انداخته است و دریدل از عظیم
و فکر کثیر حضرت خالق جل اسم و عزت شده کدام ذکر و فکر منتن که بوی بت پرستی و ارتداد که بر عیب بیت غیر الله هر دو مان
منتشر است با ایشان ازانی داشته و در پرده دوستی مخلوق و دشمنی خالق نصیب کرده و در این مقهور و بوابی نفس نامه
ساخته که اگر او را میان رضای معشوق و رضای الهی مجبور گردانند رضای یار را بر رضای قهار مقدم کند و لقا
معشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و و قرب را بهتر از قرب خدا و هر چه از سخط او باشد تراز هر چه
سخط ربی می نهد اگر تمام زمان او مستغرق حوایج و مصالح معشوق گردد و زنی سعادت گو یا معشوق او لب و قلب
و اتم و وقت و فاضل مال و رب اوست و یادش از دنیا و مایه ما و اهل گشته اگر نشاء استیلا و لگامی در نماز است و زبان
بناجیات باز دل بر سینه یا با معشوق و مساز و روی تن قبله و روی دل بیار عرض که این عشق نیست بلای عظیم
که محرمات اربع را از خواستش ظاهر و باطن و اتم و دینی بغیر حق و شرک باشد و بقول علی الله را فرجام نمود و قتل نفس بر
معشوق و اخذ اموال مردم باطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افترا و بهای های گزینتن
و اتباع هوی و طلب مصالح محرم اوسوی و تفصیل و لمس تفسیر این محرمات است و وقوعی ایادت و بغض او و الالف
و وفا فرائین عشق بنی سر و پا است که بگنجان دیده یا شنیده اند چون دل آدمی با رنگوشی بیش نیست هرگاه با شنیدن

و بکذا اوله و آورده در غیب و در نزد ترهیب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعیه را که از ان نبی
آمده است تدریک کند و در ترور یا بد که آن همه ناشی از حب و نیاست چه جمله معاصی از محبت اهل واجب شرف و جاه و افتخار
شعوت جسمانی یا نفسانی می شود و محبت این همه بعضی اینها از محبت و نیاست بلا شک شبه و حادثی که در دوزم حب
شرف و مال دارد گشته باشد با غلظت اندر صحت معنی حدیث مسنول عنه مثل حدیث دو گر که در مسیح آمده و چون از حضرت
صلعم دوزم شرف و مال و تنقیر از ان و تنوییه بودن آن مسیح معاصی و مهمل خطا ثابت شده باشد معنی حب الدنیا را پس
کل خطی میصح الافاده بود و اختلاف عموم و خصوص قاطع دین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل پس پیش
وی نمی آید از دوزم دنیا و تنقیر از ان و ایضاً بودن وی ظل زائل و شبه بود و نش بعدم اگر چه موجود باشد و بر چند کسی
گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بر بیان است و در دیگر دیده ازین همه که گذشت معنی است فمن
ذلک قوله تعالی و اما الحیوة الدنیا الامتاع القرمه و قوله تریدون عرض الحیوة الدنیا و الله یرید الاخرة
و قوله انما الحیوة الدنیا لعب و طهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته فانه یهیم فتراه مصفراً ثم یرکون حطاماً و فی الاخرة عذاب شدید و قوله زین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقلطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و
الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالی زین للذین یحفظوا
الحیوة الدنیا و یسخر من الذین امنوا و قوله تعالی و ما اوتیکم من شیئ فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها
و ما عند الله خیر و باقی افلا تعقلون افسن و عدناه و وعد احسننا فهو لا ینیه کمن متغناه متاع الحیوة
الدنیا ثم یرجع الیه و یوم القیامة من المحضین و قوله تعالی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقیه
و قوله تعالی انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیم
تذروه الیاح و کان الله علی کل شیئ مقبلاً و قوله تعالی المال و البنین زینة الحیوة الدنیا و الباقیة
الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر ملاً و قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و طهو و للذین ارادوا اخری
خیر للذین یتقون افلا تعقلون و قوله تعالی و فرحوا بالحق الحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع
و قوله تعالی انما هذه الخیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار باجمک آیات قرآنیة و دین باب بسیار است
و سکتنا از ان و در بی تحصیل حاصل و غرض اشارت بود تصحیح معنی حدیث مسنول عنه و آه حقیقت دنیا از روی لغت
و شرح شریف پس این لغت تفسیر کرده اند و دنیا را دوزم لغات خود یا کذا دنیا ضد آخرت است و صیغه صفت یا خود از
دو بمعنی قرب و نیز ضد وی قصوی است بمعنی بیده و منه قوله تعالی اذا نتموا بالعد و قاتلوا الدنیا و هم بالعد و قاة
القصوی ای الدنیه و القاصیه و چون دنیا با اهل خود و قرب بود و آن معنی که اهل دنیا متلبس اند بزمان و کائنات متاع

اَقُولُهُ تَعَالَى وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا اَجْمَلُ آيَاتِ قُرْآنِهِ وَاَوَّلُهَا فَرَقَانِيَّةٌ دَرِيْن بَابِ طَوِيلِ لَا اسْتِقْصَا سَت
 دِهْمِيْن اَنَا دِيْنٌ نَبَوِيٌّ وَبَشَاعَرُ بَرِيَّةٍ وَتَرَكِيْبٌ لُغَوِيَّةٌ كِه دَرِيْن مَوْرُو دَارُ شُدِه وَلَكِيْن اِيْقْدَرُ بَايْدِه اَسْت كَايْن مَوْجُوْد
 خَارِجِي شَخْصٌ اَز سَهْ حَالِ غَالِي نَسِيْتُ جِسْمِ سَت يَا جَوْهَرِ يَاعَرْضُ جِسْمِ نَامِي سَت يَا غَيْرِ نَامِي دَوَامِي حَيَاْنِ سَت يَا غَيْرِ حَيَاْنِ
 وَهَر نَوْعِ اَزِيْن اَنْوَاعِ مَخْصُ يَاشَد بَا سَمِي كِه مَتَازَسْتُ اَز دُوْگِيْزِ چُوْخَاكِ وَاَبْ وَاَتَشْ وَاَبُو وَاَبْعُضِي اَزِيْنهَا سَبِيْطُ بُوْدِه وَبَعْضِي
 مُرَكَّبُ بَا غَيْرِ غَرَضُ كِه اِيْن مَوْجُوْدَاتْ شَهْوَهْ سَمِي بَا سَمَا اَسْتِي سَت وَبَعْضِي اَز اَنْ دَرِجَتِ پَايْمَنِ سَت كِه اَنْ اَز اِيْمَنِ نَامَنْدِ
 وَبَعْضِي دَرِجَتِ بَا لَا كَرْنَ اَرَا سَمَانِ خَوَانْدِ وَهَر نَوْعِ رَا اَز اَجْسَامِ وَاَعْرَاضِ كَانَنْدِ وَهَر دُوْ خِيْزَرِ نَامِي مَخْصُوصُ وَاَسْتِيَاْنِي مَخْصُ
 اَز غَيْرِ خُوْدِ سَت پَسِ جَمِيْن مَوْجُوْدَاتْ خَارِجِيَّةِ رَا نَسَبْتُ بِمَوْجُوْدَاتْ كِه دَرِ اَخْرَجْتُ بَاشَدِ دُنْيَا كُوْنِيْدِ كُوْنِيْتُ خَوَانْدِ دَعَالَمِ اَمَّنْ
 وَجَمَانِ نِشَانِ دِهَنْدِ زِيْرَا كِه اِيْن مَوْجُوْدَاتْ دَانِي اَنْدَا بَا عَمْنِي قَرِيْبُ وَفَرْوِيْكِ وَاَنْ مَوْجُوْدَاتْ اَخْرَجِي هَسْتَنْدِ زِيْرَا كِه اَنْ خَرِجِ
 شُدِه اَنْدَا زِيْرَا بَعْضِي دَوْرُ تَرَا اَنْتَاوَهْ مَجْمُوعِيْنِ جَمْعِيْزِ اَز كَاكُوْلَاتْ وَشَرْبَاتْ وَمَلْبُوسَاتْ وَاسْتَعْدَادِ قَشْدِ وَسَا اَرْكَا نَاتْ كِه
 يَافَسْتِي شُوْدَنْ رَا دُنْيَا خَوَانْدِ بَا رُوْ وَاَلْوِاقِعْ اَتْفَاعِ بَدَنِ نَسَبْتُ بَا تَنْدَا دَرِ اَخْرَجْتُ بِنَا بَرَا اَخْرَجْتُ بَعْدَا وَاَسْتِي چُوْ اِيْن
 اَشْيَا قَرِيْبِ اَنْدُوْ اَنْ اَشْيَا بَعِيْدِ اِيْن رَا دُنْيَا وَاَنْ اَخْرَجِي لُغْتَنِيْ مَجْمُوعِيْنِ حَيَاتِ كَانَنْدِ دَرِيْن دَارُوْنِيَا سَت بِنَا بَرُوْ وَاَلْوِاقِعْ
 بِحَيَاتِ كَانَنْدِ دَرِ اَخْرَجْتُ وَبَعْدَا تَقِيْ اَلْوِاقِعْ اَحْيَاةِ الدُّنْيَا وَصَفْتُ كَرُوْدِه وَكِه اَز اِيْمَنِ وَاَكُوْانِ وَاَعْيَانِ وَشَخْصِيْ
 كَانَنْدِ دَرِيْن دَارُوْنِيَا سَت زِيْرَا كِه نَسَبْتُ بَا تَنْدَا دَرِ اَخْرَجْتُ دَانِي وَقَرِيْبُ مَخْصُوصُ وَفَرْوِيْكِ سَت وَچُوْ اِيْن مَعْنِيْ مَعْلُومُ شُوْدَنْ اَشْيَا
 كِه اَطْلَاقِيْ اِيْن مَعْنِيْ دُنْيَا كَا بِيْ بِمَجْمُوعِ اِيْن اَشْيَا اِيْ اِيْدِ چُوْ اِيْن مَقَابِلِ اَخْرَجْتُ اَفْسَدُ كَا قَدَمْنَا تَحْقِيْقَهْ وَكَوَا بِيْ بِرِجْضِ اِيْن
 نَذُوْرَاتِ كَا حَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَوَا بِيْ خَصَافَتِيْ شُوْدِ مَعْضِيْ اِيْن نَذُوْرَاتِ مَبْسُوِيْ دُنْيَا كَمَلْعِ الدُّنْيَا اَز بَا اَصْفَانَتِيْ مَبْسُوِيْ
 اَصْلُ بَا جِسْمِ خُوْشِ مَشْ اَتْمُ خَاتْمِ حَمِيْدِ وَطَلْ زِيْتِ وَرَجُلِ الْقِيَمِ وَاَنْ ذَلِكُ الدُّنْيَا مَعْلُوْمَةٌ وَطَلْعُوْنِ بَا فَايَا جُوْ دَرِجَا اَطْلَاقِ وَاَسْتِ
 بِرِجْضِ اَطْلَاقِ عَلَيْهِ اَدُوْ وَبَعْضِيْ اَخْرَجِي مَخْصُوصًا اَوْدَشْتَهْ اَنْدِجَمْتِ بُوْدَنْ اَنْ اَخْرَجِي مَخْصُوصًا اَوْدَشْتَهْ اَنْدِجَمْتِ بُوْدَنْ اَنْ اَخْرَجِي مَخْصُوصًا
 بَا اَنْكِه بِرِجْشِيَايِ مَخْصُوصًا وَفَاوَقِيْ اِيْ اِيْدِ كِه اَنْ دُنْيَا سَت كَا تَقْدِيْمِ پَسِ مَعْنِيْ حَدِيْثِ نَذُوْرَاتِ سَت كِه حَسْبِ اِيْن اَشْيَايِ دَانِيَّةِ
 مَبْسُوِيْ مَاسِرِ هَرْ رَهْ كَارِ سَت زِيْرَا كِه اِيْجَمْعِيْ كُنَا هِيْ اَزْ كُنَا بَانِ وَخَطَايِيْ اَزْ خَطَايِيْ اِيْ اِيْقَنْتِيْ شُوْدِ مَكْرَا كِه رَا جِعِ مَبْسُوِيْ
 حَسْبِ اِيْن اَشْيَا سَت چُوْ اِيْجَمْعِيْ دُنْيَايِ كِيْ شَهْوَاتِ جَسْمَانِيَّةِ وَفَنَاسِيَّةِ سَت كِه نَسَبْتُ بِشَهْوَاتِ اَخْرَجْتُ دُنْيَا سَت پَسِ مَسْتَلْزَمِ
 حَوَاسِ وَاَعْضَادِ دُنْيَا سَت بِنَا بَرُوْ قَرَبِ اَوْبَا وَاَعْبَادِ مَسْتَلْزَمَاتِ نَذُوْرَهْ كَانَنْدِ دَرِ اَخْرَجْتُ اَز اَوْبَا وَاَعْبَادِ اَفْعَالِ وَاَقْوَالِ سَت
 كِه دَرِيْن دَارُوْ اِيْمَانِ سَرُوْرِيْزَنْدِ نَسَبْتُ بَا اَفْعَالِ وَاَقْوَالِ كَانَنْدِ دَرِ اَخْرَجْتُ دُنْيَا سَت نَسِيْتُ اَزْ حَقِ دُنْيَا كِه تَامَامِ اَشْهَرِ
 مَحْضُ بَاشَدِ بَلْكَ دَر اِيْن خِيْزَرِ سَت مَشْ اَفْعَالِ وَاَقْوَالِ طَاعَاتِ وَعِبَادَاتِ وَمَحْ دُنْيَا كِه دَرِ حَدِيْثِ لَا اَسْتَبَا الدُّنْيَا فَا نَا
 سَهِيَّةِ الْاٰخِرَةِ وَحَدِيْثِ الدُّنْيَا مَزِيْرَةُ الْاٰخِرَةِ وَحَدِيْثِ الدُّنْيَا مَعْلُوْمَةٌ وَطَلْعُوْنِ بَا فَايَا اَلَا ذِكْرُ الْعَمَلِ اَوْ تَعْلِيْمِ اَدَمُ وَتَوْجِيْهِ
 مَعْنِيْ سَت وَبَعْدَا اَلْقَرِيْبُ يَفْضَحُ الْعَوَابَ وَنِيْكَشْتِ عَنْ وَجْهِ السَّوَالِ كُلِّ جَلْبَابِ وَتَمَوَّنِ كَفْتُ كِه دُنْيَا چُوْ مَقْرَمِ مَسْ اَطْلَاقِيْ

میتوانند یا آنکه حب دنیا موجب است زیرا که امر جمعی محبت حیات و محبت چیزیست که حفظ حیات جز بدان ممکن نباشد
 و اما محبت کماثر که بعضی بسوی تکالیف بر دنیا باشد. و که لک محبت شرف و ریاست و علو و رفاه پس از هر شی پس
 در جبلت طبعی شیطانیه بود نه طبعی انسانی و هرگاه شخص مقنون محبت چیزی از دنیا را گردا گردا همان نفس کند و مقنن
 تقریط خود و متعبد بر شخص خویش گردد و اگر نفس را بر او بر تقوی زجر کند و بر باطنی بر بندد و بعضای زهر نیز ظاهر
 قاهر نفس باشد نه مقنن و حاکم او بود نه محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد خرابی و حیرانی شواهد صدق این معنی
 بوجود و صلوات و عباد موجود و اندوهر عاقل از نفس خود آن رای تواند دریافت چه بگام استرسال خود در شوقی از نشو و
 و تحلیه میان نفس و لذتی از لذات میل نفس بسوی اینهای یا بد و رفعتی در آن احساس میکند که قبل ازین استرسال
 و تحلیه نمی یافت یا آنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بدان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری
 که ضرورت دایمی بسوی آن شده چه مادام که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدر بنق و دفع
 جوع و از الزام ضرورت لابد باشد و این امر نیست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد یا آنکه زدن تناول طعام و شراب یا کحل بقدر کفایت این چیز را محبوب اوئی بود و
 این حال متناول ضروریات ساقطه دنیا نیست که عقلا و شرعاً مانع نیست و اگر فرض کنیم که از زمین حب دنیا است
 نه از ضروریات تا هم ماذون فیها باشد و لذت ثابته در کتاب و سنت که قاضی باینه آن اوست پس برین تقدیر حتی که
 راس خطئیه بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مزید است و حاصل جواب آنست که آنچه موجب ضرورت
 در سبب جوع و نفع غله و سحر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و اعتیال آن را واجب
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثل استلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شایع
 در آن افون کرده و متنوع فرموده چنانست که خطایا از آن متسبب شود و هرگاه از ادعی ذلک و نتوان گفت که تحریم
 مستلزم تحریم سبب نیست یعنی خطایای مسببه از حب دنیا اگر چه محرم باشند مستلزم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده حب دنیا حرام لانه راس کل خطئیه بلکه تقریر در این مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است
 باطلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایاست پس تحریم سبب مستلزم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث عاصه
 می شود و بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و خلاف درین سلسله معروفست چنانکه استلزام بدن خائف و اعدای فرج
 او برای شتم که مالک حاجت خود نیست از طلال بسوی حرام می برد و اگر تمسک باین سبب که استلزام با حول
 میست نمی بود و وقوع در جمیع صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده احوال این الحرام بین و بینا امور مشتبهات
 و المومنون و طاوفون عند الشبهات فمن ترکها فقد استبرأ نفسه و دینه و من عام حول الحمی یوشک ان تقع فیها و اشک
 و مسائل فی الحرام بسیارست و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و مساللات امراد و روش ممکن پس در اینجا

بر تخریم حیات دلالت نمی کند چه اگر آن را وسیله خطایا گویند مخرج در خلافت فی الوسایل رود و اگر از راه الدینیا
 راس کل خطیته نشان دهند این حدیث افاده تخریم حیات نمیکند اللهم مخرجین گویند که چون دوستی دنیا سر هر خطی است
 و سر هر چیز جزوی از ذرات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیته شر و خطیه حرام است پس جزا و نیز حرام
 باشد و عمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص بلا تخصیص و تقیید بلا مقید است و مسامی دنیا نیست و شرعاً پیشتر
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد سه جاعلی از انبیا علیهم السلام و محبوبان و علما بوده است
 و چنانکه این حب وسیله شر برای اهل عصیان باشد چنانکه وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه شکل دنیا و لیسین
 خطر در آن کمتر از خطر حیات است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایت میکند
 که هدایت و بالذات توفیق **سوال** میسبب یکم کفر را طلب بفروع اسلام و معاقب بر ترک آن هستند یا نه و اگر هستند
 بر فروع مجمع علیها هستند یا مختلف فیها **جواب** ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها نخواهند بود و بر
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد صییب را و او اجر و محظی را
 یک اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفر رعا مقاب باشد بقاب تارک و حب
 و اگر نه و ب است حکم مذنب باشد و معتبرترین باب معرفت کتاب و سنت و ما با حق عند الله و رسول و در مختلف فیه است
 نه اختیار و اعتقاد و عباد و زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرری است که
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافته و سختی و و اجر گردیده یکی اجر اصابت و دیگر اجر نظر و بحث و این اجر و دیگر اجر
 مشترک است میان او و میان محظی حق و صییب منفرد است با اجر اصابت مافی نفس الامر پس همچنین عقاب هم بر مافی
 نفس الامر باشد مثلاً کافر با مروت با تیان غسل جمعه و و ترک از آنحضرت مسلم صورت آن برود و امر بدان ثابت
 شده پس چون وی این برود و تارک کند معاقب شود و در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه با آنکه در مجتهد قائل بوجوب این
 برود مروت و عمر و مجتهد قائل بعدم و جواب آنما حاصل آنکه در ثواب و عقاب بر نظر مجتهدین و افکار کلین نیست در خیاباید دانست که اگر
 مجتهدی معتقد بوجوب چیزی شود که در نفس الامر مندوب است ظاهر آنست که شاب بخواب مافی نفس الامر شود و بحث
 و نظر اجزا را نماید اگر چه این نظر او با طریقی برده که نزد خدا ثابت نیست معلوم نیست که احدی درین باب خود را گدازد
 حاصل آنکه کفر را مخاطب اند بخلافیات و وفاقیات بخطاب و احد و خلا فیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او
 یکی است و باختلاف مختلفین متغیر نمیکرد و فرق میان وفاقیات و خلا فیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تفرع
 با و ل با بر قدا زوی است و چون مجتهد خبر و دوازده چهری که حکم آن و جویا یا حریه یا ندبا از شارع ثابت شده مثلاً گوید که
 نماند چنانکه واجب است بکفر شارع پس کافر مذنب این مجتهدی شب معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
 ازین خود دست مثلاً گوید که و تر واجب دانست است و کافری او را نکذیب کرد و پس این محل نظر است زیرا که کفر

تکذیب حکم خدا که از شرع ثابت شده مکرده بلکه تکذیب ظن مجتهد نموده بخلاف آنکه اگر مجتهد گوید فعل و ترک بر ترک
اوست و وی او را بدو مع نسبت نماید که این تکذیب حکم خداست زیرا که از جمیع فعل و ترک از مطلق تشریع
معلوم شده تعیین حکم او را از اجاب و حرمان و اما مخاطب بودن ایشان بظنیات و قطعیات پس نیست فرق در
توجه خطاب به رسول و امر کسی را که بپشت رسول خدا مسلم بوی رسیده بر بخت که اتباع کرده یا با نموده زیرا که دلیل
قائمست بر آنکه هر آنچیز رسول خدا مسلم را آورده اتباع او باید و وی مسلم ظنیات را هم با آورده چنانکه قطعیات را و این
در نفس توجه خطابست اگر چه از جهت دیگر بر دو فقره تفرق شوند و ظاهر آنست که بر مندوب هم معاتب شود و نه بجهت
بودن او مندوب چه بجهت مندوب آنست که بروی عقاب نبوده و بجهت آنکه تکذیب حکم خدا دران باب کرده
و اقوال مجتهدین بنظر عامی جائز العمل اند زیرا که احکام تکلیفیه اند و بنظر بغیر عامی ادله نیستند عامی را که از نظر عاجز است
و بغیرت مخیر تقلید که امت مجتهد میکند و او را بادر شد که عملی کند که بدان از عمدی تکلیف بر او عمل بدون معرفت کیفیت
صورت نه بند و پیش ناخاست کیفیت و حکم از قول مجتهد که مقلد او گشته است لازم آمد و غیر عامی را هیچ ضرورت
بمثل این معنی نیست و از اینجا دانسته شد که انیمینی و خیل درین بحثست چه حکام در خطاب کفار بشرعیاتست
علی الاطلاق مانند آنکه کفار مخاطب بغیرعیات اند یا نه پس خلاف درین مسئله عجیبست زیرا که شارع ما را مخاطب
و احصا کرده و تسمیه بفروع و باصول منبجاست و حق تعالی بملکان را امر با تبع او مسلم در هر چه آورده کیسان
فرموده و گفته ما تا کم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و در حدیث جبرئیل است ان تؤمن بالله و الیوم الآخر بعد
گفته و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و فروع و اصول را بیک ساق را زده و همه را تفسیر این را گردانیده بعد عمر فرمود ما
جبرئیل تا کم یعلیمکم دیکم و این اقوال و افعال را دین نامیده و حق تعالی فرموده ان الدین عند الله الاسلام
پس از اینجا معلوم شد که اسلام نام این اقوال و افعالست که در حدیث جبرئیل از اصول و فروع مذکور شده و گفته است
هستند باسلام اجماعا و ضرورتا علی هذا ایشان مخاطب باشند بچیزی که نامش فروع نهاده اند و قول مهور آنست
که ایمان قول بلسان و اعتقاد و بجهان و عمل بآنست پس عمل بارکان فرع مفهوم ایمان باشد و خدا و رسول
وی صلی الله تعالی علیه و آله و او را که مسلم از تاسخ خلق همین مفهوم را طلب کرده و از اینجا دریافت شد که هر کس این
بجا آورده وی مومن است و هر که آنرا ترک نموده وی کافر پس مومن بر هر سه مشاب و کافر بر هر سه معاتب شود و هر که
اقرار بایمان و اعتقاد بجهان کرد و در عمل بارکان داخل نمود وی فاسق خارج از طاعت باشد با وجود بقای هفت
ایمان ناقص بحسب معنی انوی و بروی اطلاق لفظ عامی و فاجرا یا بقای ایمان رد او بود و نتوان گفت که این جامع هفتی
بعد تسمیه بمومن برای تارک چیزی از آنرا که ایمان و امور دیانت است زیرا که اینها زیر سایه ایمان داخل اند و بجا آنکه
ایمان دو گونه است یکی کامل و دیگر ناقص چنانکه اولی که کتاب گوشت بدلان و دلالت دارند و اکمل ایمان رسل باشد

و انقص ایمان کسیکه در دل او برابر ذره ان ایمان بود و میان این هر دو چند مرتبه تا بقال تعالی اولشک هم
الحق منون حقا و این در حق مومن بخدا و رسول و تعظیم نماز و سوختن زکوة و شفق مال و خائف دل نزد خدا و متوکل
بر خدای خالص فرموده و در حدیث مفصوسی است الا ایمان سرقة فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان بلکه مثل
آن در حدیث معروف این لفظ آمده لایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس مسامی ایمان مجموعی
قرآن باشد در صدق بر کل و جمله و همین است کامل از مسامی او و آیه و سوره را هم قرآن می نامند و کذا لک ایمان کامل نیست
که ششاختی و ناقص ما دون اوست قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم انما انما انما ایمان نازست و من حدیث
الشعب که کذا لک من الاطلاق علی البعامة و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بیان فرموده که
مسامی ما و آنست که ما تعبد الله و لا تشربک به شیئا و ان تقبل الصلوة و توفی الزکوة و تخرج البیت
و تصوم رمضان پس مسامی اسلام داخل در مسامی ایمان کامل و اتیان با ارکان او ملاقی بعضی اطلاقات ایمان
باین حیثیت که الاطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله صلی الله علیه و آله و سلم ما یزید من الاطلاق ایمان
نزد الاطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان همین از وسیع در احوال نیست زیرا که الاطلاق کبر
قلبی از خدای عز و جل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام نمیتوان کرد زیرا که امری مشابه محسوس است و کذا لک ایمان
و لکن قوله صلی الله علیه و آله و سلم بطور در برابر ارباب لما قالوا انما از باب اعلام بعدم بلوغ آنها بر تری ایمان کامل است زیرا که او شایسته
این جفت در مقام مع نفس خود گفتند حال آنکه اتمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریم علام الغیوب اثبات
عدم ایمان برای آنها کرد و هر که افعال با اعتقاد کرده و اتیان با خیرین نموده وی منافق است و در متقدمان غیر
آتی با خیرین بعضی معهود نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجز و تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
داخل زیر حدیث شفاعت واقع در صیج مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او قتالی قومی را از آتش دوزخ بیرون
آرد که گاهی کار خیری نکرده یعنی ندانسان و نه بارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابو طالب
که مستقر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و چنانکه اشارت او بران دلالت دارند لیکن کلمه ایمان نگفت و نه عمل با ارکان نموداگر گویند
که مقید این الاطلاق اندا حدیث اخر جوامعنا من ائمتنا من قال لا اله الا الله و فی قلبه شقال ذرة من الايمان پس این
حدیث نیز مقید باشد آنها گوئیم اغنی تعین است لیکن لابد است که عمل عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که با ست
نماند اگر ائمه الراحمین بگیرد و قبضه از نار و برآر و قوی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش دوزخ بر اعدای کلمه شهادت
کنند و این تعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب اوقت طلب قول بکار شهادت از وی
احلج لک ما عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی خارج از نار و مذاب نیست و ازینجا
شناخته باشی که سلسله خطاب کفار بفرع و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان باشد

بسوی فروع و اصول است و این قسمی است که دلیلی بر شریعت وی و احکام وی و ال نیست بلکه این تقسیم بدست
 وایمان و ارکانش بر حد و اعماده بلکه قسم شعیب علیه السلام نماز و ادعای خویش بسوی توحید و ترک عبادت اقسام
 سقر گردانیدند و گفتند صلواتی که ان شرک با عباداً یا و بنا و این جعل بنا بر غیرشان نماز بود زیرا که شعیب را ویند
 که لایزال بران حث و اقبال دارد و مثل قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب الی قوله و اوصانی بالصلو
 و قوله و کان یا ما اهله بالصلو و قوله و یل للمشرکین الذین لا یوتون الزکو و حدیث آنها ایند بان و ایند بان
 فی کبر اما احد بان کان میثی بالتمیبه احدیث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که انقله انما نظانی القمع دسل و اضع خطابت
 اگر چه ظاهر نزد ما آنست که آن هر دو مومن بودند یا بجهل او امرایان و ارکانش در قرآن و سنت بر حد و اعماده و ایند
 و ران ناشی نشده مگر قسمت ایمان بسوی فروع و اصول و آن تفریع است بر اصل باطل آری هر که بگوید ایمان نام محدود
 مقصدی است وی ارکان و اقسام را باللسان را از سمای او خارج کرده مگر این قول باطل است که عزت شوکانی جم
 در ارشاد انما الفول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعیه و عرا قیین از متغیبه و جماعتی که رازی
 و ابو حامد و ابو زید و سخی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه شغل
 و محدث ماموران نماز بلکه نماز مفروض است و چیزی از ان زیر که کفار مخاطب اند بشرایع یعنی بفرع عبادات عملانند
 اولین نذر و آخرین قومی از آخرین گفته که کفار بکائن بنوای اند و امر چه نواهی الیق است بمقوبات زاجر و احوال
 خوب الیه الا ولون و بفعال المجموع و نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با طرایان چه رسول خدا اسلام سبوت است
 بسوی کاف و بمعاملات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفرع عبادات آنست که ایشان ما خود اند بران و تأخرت با وجود
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر ما مست کقول یا ایها الکنا س عبد و ادیکو و نحو با و
 ایشان منجمله ناس اند و بوجهی کفار بزرگ کقول تعالی ما سلکم فی سقر قالوا المنک من المصلین الا ین و کف
 که این قول کفار محبت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ می گفتند بگوید که می شدند و دلیل دیگر قوله
 تعالی است و یل للمشرکین الذین لا یوتون الزکو و قوله من یفعل ذلک یلق انما میضا عت للعدا
 و جم القیامه و یخلف فیهم مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر
 کفار را تکلف می بودند بفرع عبادات یعنی با و ان ایشان هیچ میشد زیرا که صحت هر انقضاست بر امتثال ممکن می شد
 زیرا که امکان شرط است و صحت نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل نفع نیست
 زیرا که نیست حالت کفر قید برای فعل در مراد ایشان بکلیف بدان سبوق بالا ایمان و کافر شدن است بآنکه مسلمان
 شود و بکنایه واجب بروی است شغل جنب و محدث که این هر دو ماموران نماز با وجود تلبس با نفع از این واجب است

برایشان از آن مانع مذکور تا نماز ایشان صحیح شود نیست امتناع وصفی متنافی امکان ذاتی دلیل دیگر اگر کما یزعمون
 برای کفاره باشد واجب آیه تغایر آنها وجوبش آنست که این ملازمست ممنوعست زیرا که نیست در میان آن چیزی
 و قمع تکلیف و صحت او که امر ربط عقلی لایسای بر قول فاضل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قول تعالی ای یسرا
 یغفر لکم ما سلفت دلیلست بر عدم وجوب قضا و احتیاج قائلین بقضای آنست که نمی ترک نمی عن فعله است و
 آن ممکنست با کفر و جوبایش آنست که کفر مانعست از ترک هر چه فعل زیر که آن عبادتست شتاب میشود بر آن نبند
 نیست صحیح مگر بعد ایمان و نیز تکلف به در نمی گفت است و گفت فعلست آتی کلامه محمد الله تعالی با جمله حقیرین است
 قول او لیکن نه آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم **سوال سبست و دوم** مقالات طوائف در باب صفات حق و
 بالا جملا چیست **جواب** نفی صفات و توحید فی الجمله قول فلاسفه معتزله و غیرهم از جمیعست اگر چه میان فلاسفه
 و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلافست در سمع و بصر که این علمست یا ادراکی سوای علم
 و کذا فی الاراده و همین ذنب را سلف قول جهم نامند زیرا که وی اول کسی است که اظهارش در اسلام کرده و این مذنب
 در حقیقت متعلق از صابیه و فلاسفه و مشرکین و برآمده و یهود و مسیحی بوده است و اثبات و سجدت در مذنب صفاتی
 از کلابیه و اشعریه و کرامیه و اهل حدیث و جمهور فقها و مجتهدین و جمهور صوفیه و حنبلیه و اکثر مالکیه و شافعیهست مگر شاذ
 و فاضلی از ایشان و همچنین مذنب بسیاری از حنفیه یا اکثر از ایشان و هم قول سلفیهست لیکن زیادت و اثبات
 تا حد تشبیه قول غالیه از رافضیه و قول جهال اهل حدیث و بعض متصوفه باشد و میان نفی جمیع و اثبات تشبیه مراتبست
 بعض اشعریه موافق جمیع اند و صفات خبریه و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیه و اما صفات قرآنی
 پس اشعریه را در آن رد و قولست اشعری و باقلانی و دیگر قدها ایشان اثباتش میکنند بعض اقرا بعض وی میگوید
 و در ایشان تخمست از جهت دیگر چه اشعری بابتبای که شیخ معتزله بود آینه نسبت اشعری بسوی او در کلام حق مکتبت
 نزد اصحاب اشعری و غیر ایشان و باقلانی و اثبات بیشتر از اشعری در آیه است و بعد باقلانی ابن فورکست چه و
 اثبات بعض فاضلی القرآن میکنند و اما جوینی و هر که سالک طریق اوست پس سبیل مذنب معتزله دارند چه ابو المعالی
 کاتب ابن هاشم را بسیار باطله میگرد و دلیل المعرفه بود با تمار ناچار در وی مجموع هر دو امر را ذکر کرده و ششری تمسید
 ابن فورکست فلما تعظیم مذنب اشعری کرده و میان ایشان و حنابلیه تنازع داده و بعد از آنکه با هم متاثر و
 متسالم بودند و آخرا بله پس ابو عبد الله بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریهست و مثل
 قاضی ابو علی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و بعد از زیادت در اثباتست و اما ابو عبد الله بن بطیس
 شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین میل بسوی طریقه او دارند و اما تمییز مثل ابی الحسن پسرش ابو الفضل و ابن ورنق
 پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر والدین در قول اند و لکن اصفویه اتباع ایشان کرده اند و مقتصد

اشعری هم مثل باقلانی و بیهقی میل باین جانب دارند زیرا که عقیده امام احمد رضی الله عنه که ابو الفضل نوشته است اعم و قوی
بروی است با آنکه قوم ماضی بر سنت نبویست و اما این عقل پس و دیگر حرف گشت واقع شد در کلام او ماده قویه قریب
در صفات و قدر و کلمات اولیا بروی که اشعری محسن القول و اقرب الی السنه است از وی زیر که اشعری تسب
مسوی ندید پس اهل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنه باشد و ابو بکر عبد العزیز و غیره در مناظر
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدود بودن او از تکلمین اهل حدیث است و او را مبائن ایشان نگردانیده و در تقسیم
تقارب بودن بزرگان که بعضی از ایشان بروی الکاحزینی کنند که منکر آن بر خارج از خویش مسوی کلام اندر مابریجی که
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود بر سنت مخفیست بلکه مقصود از وی تبصیر معروفست و اما اشعری پس چه
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر حنبلیه بوده اند چنانکه حکمه حنبلیه در استحاج بقیاس عقلی فرع ایشان
و وقوع فرقت بسبب فتنة شیرینی بوده و شک نیست که اشعریه خراسانین نخوت تبطیل شده بودند و بسیاری
از حنبلیه زیادت در اثبات کردند و قاضی ابو علی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر این غور که شیخ قشیری
رو نمود و خلیفه و غیره مائل بودند بسوی او چون دولت بسبب سلاجه بدست قشیری به آمدن فتنه جاری گردید و اکثر
حق در آن بافرین بود با نوعی از باطل و قشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل به اوستند پس در کلام ابن عقیل ماده
معتزیه بسبب شیخ وی ابو علی بن الولید و ابی القاسم بن البشاکه هر دو معتزلی بودند و واقع شده اند کلام او و کتاب
اثبات القنیه و غیره مضای کلام مزیسی و نحوه است لیکن او را در اثبات کلام کثیر حسن است و بر همان کلام او در
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکند لکن محدثان همیشه در صفات قریب به مذهب ماضی
اشعریه و کلامیست در آنکه میگردد اول علیه القرآن و انجیل التواتر لا یؤول و یتاول غیره و مانند البعض خنایه گفته اند که ما
توسط ستیم میان تعطیل ابن عقل و تشبیه بن حاد و اما غزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن
سینا و رشاد و غیره در رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان توحیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام غزالی در احیاء علوم الدین حدیث لیکن چهار
ماده فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلامیه سوم ماده تربیت صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات مصنفات چه در یکی از مصنفات مقاله را نفرت میکند
و در مصنف دیگر همان مقاله انکاری نماید و چون بطریقه کلام طائفه تصنیف می پردازند پس آن طائفه بروی
غالب می آید و اما این خطیب پیش یکی کثیر الاضطراب است هرگز بر عالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث جدل است
بمنزله کسی که طالب است و راه به مطلوب نمی یابد و کلمات او به حدیث استوار دارد و اغلب به شریه است
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام مرعیه اند و در باب قدر جبریه و اما در صفات پس جمیع محضه نیند بلکه نوعی از تمجید دارند

و مستنزه در باب اسما و احکام و عیدیه و در باب قدر قدریه و جمیع محضه اند و متاخر بر شیعه پیر و ایشان گشته امامت
و تفصیل را بران افزوده اند و در عیدیه مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ائمه جائز دارند و اما ما شرع پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قتی اجمالا ایشان اقرب بکلمین بسوی مذہب اهل سنت و حدیث هستند و هم
اکنایه و کرامیه نزدیک تر اند به مذہب ایشان و این تفصیل از افاد استخ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام
رضی الله عنهم استغاده کرده شده و الله سلم بالصواب **سوال** نسبت سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلعم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است **جواب** موادی این الفاظ در
اطلاق و را حدیث و کلام علماء و فقها و احادیث بر قول لرجح منصور و مراد بدان آنست که منسوب باشد بسو
بول ضد صلعم نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحہ تصریح و تلویح بران دلالت دارند و جمیع اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسکه صدقه بروی جراب است از قربت وی صلعم و دیگران تقسیم آن کرده اند و لفظ آل هم جمع است و آنکه در
صحاح آل را تنوع گفته محققین حمل بر اراده معنی اعم کرده اند که دلالت بر اقربان ششین باشد و هم جمع و غیره بران و
آید فلا تخالف و محقق باضافت بسوی عفاست و معنی این اضافت را تمیید مذکور کرده و تعقب کرده اند و را
بور و اضافت بسوی اناش زهری گوید **عفا** من آل فاطمة الجواء و گفته **عفا** من آل لیل
نطن ساق و گفته **عفت** من آل سلی الطلول و فصاحت زهری تفرق علیست و غنی و رجاء گفت
که از اتفاق بی فصاحت وی عدم تکلم او باشد و لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن بقلبت چنانکه مالک
تصحیح وی بور و در شعر عرب کرده و کسانی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن نزد سید
و نهائی از مخا اهل است و در مخشری در کشف و مجملین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تصنیف اوایل
و اخیل آید این جسر در ایجاب و ذکر گفته هوا لا شهر و حافظ ابن القیم ترشیف این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و نشرموده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیر عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکره آید و آل مضاف نشود مگر بسوی یکسان از شان و رجوع غیر بسوی
او باشد و آل مضاف می شود بسوی ظاهر و ضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز دران داخل باشد گفته تعالی یا دخلوا ال فرعون و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا انی
لوط بنیفا هم و قوله صلعم الله صل علی آل ابی اوفی انتی و رای کسانی آنست که اصل آل اول است بریل
تصنیفش بر اوایل و غیره اصدا و محققین اقتصار بر ای او کرده اند و رجاء الشیخ ابن حجر فی الامداد و الفقه و گفته که دلیل
شاهد نیست و ثبت زبیدی که امیل اصل متنازع فیه است و نیست مانع از آنکه امیل تصغیر اهل باشد قتی و نیز
تقدیر شتقاق آل از آل لؤل یعنی رنج باشد و آل جل کسی است که راجع و مضاف می شود بسوی او و لؤل

بعضی سیاست و قاضی و صحاح گفته آل الرجل اهل دایه و او یا نه و واجب و غیره در مفردات گفته استعمال آل در
مختص با انسان یا اختصاص ذات یا اقربان یا موالات می شود و اتقی قدامه این لفظ موضوع برای اصل تحقیق
شئی است و لهذا تحقیق شئی را تاویل نماند و نه قوله تعالی علی بنی ظلم و ن الا تاویله و قوله استحقاق و لا و نه
التاویل یعنی تفسیر چه تفسیر کلام بیان حقیقت است و نه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آل از روایت
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آل بنو نین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة بر ایشان حرام است و بعضی
اشهر و مشهور علی بن زین العابدی و احمد و جمهور علما بن حجر در شرح عباب گفته بدلیل حدیث مسلم و صدقه آنها الاقل
لحم و لا لآل محمد و آنکه صدقه بر ایشان حرام است همین قاریاب حضرت مسلم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر فقط البقیه
در جلاء الانعام گفته تحت این قول چند وجه است یکی روایت بخاری و صحیح ابن النبی صلعم اخرج تمره من قمر الصدقه
من نعم الحسن او احسن و قال ما علمت ان آل محمد لایاکلون الصدقه و لفظ مسلم این است انما الاقل لنا الصدقه و دیگر
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعد وی صدقه بر ایشان حرام است و آنها آل علی بن ابی طالب
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفته اند که اگر چه بر ایشان حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه
صلیه و آله وسلم فرموده حلال نیست صدقه مرآل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبدالمطلب بن ربیع و فضل بن عباس
را هنگام سوال استعانت صدقه که آن نه در الصدقه نهایی او صلخ الناس و آنها الاقل لحم و لا لآل محمد اخرج مسلم و غیره
و بی مسلم نزد اضمحیاه المام تقبل من محمد و من آل محمد و من امه محمد ثم معنی اخرج مسلم تحقیق محقق مغایرت باشد
و است وی صلعم علم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر کلام غیر است انتی تا صلح و شریعت مسمودی
در جواهر القصدین گفته مجموع احادیث مسبوقة دلالت میکند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً مستحقین خمس اهل آل که صدقه
بر ایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر ما یرجع الیه بقربته او نحو یا انتی و این را بشیر و نه کیفیت
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنند که آل اهل بیت او و ایند شایع فرموده حدیث دلالت میکند بر آنکه آل محمد
همان اند که صدقه بر ایشان حرام است و عوض صدقه خمس آنحضرت یا بنده و هم بنو منوایی بنی هاشم و بنی المطلب انتی و کرد
بصدقه محرمه زکوة است علی البیوع نزد شافعی و حنابل و اکثر حنفیه و در قولی از مالک و آنحضرت منع صدقه را از ایشان
تعلیل کرده است بآنکه صدقه چرک و دغ مردم است یعنی از جنس تطهیری است که یکایک بر آن دلالت کرده و در
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفاره و دامنک و اضحیه واجب و جزای واجب از اضحیه تطوع و منذور علی الاصح
بنابر آنکه نذر واجب است نه بآنکه نذر و سپید مسمودی حل نند و درست برای آل و مستقره السید العلماء علیهم السلام
و مستحق تحريم مذکورات است بر ایشان اگر چه از خمس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان متفق بر آنست از آن که
یکی از دو سبب تحريم که فساد خمس باشد زایل شود چه علت تحريم مکرر نیست بلکه هر یکی از دو سبب متعلقه

و شاید که قائل بواز را خطه ترکب علت کرده و دانسته که ضرورت مقتضی ملاطفتی با زود و جزا دیده است خطه که فتنه انگیز
خمس باشد و این جزا را یکی گفته و خود تا همین بجا زودین حالت امام ابوحنیفه است که فتنه انگیز و ای و الا مطهری و
اعتبار الهادی و جماعت من الشافعیه و وسط کلام بر اطراف این مسئله و کتب مذنب باشد و الحق بوجه اول قول دوم
آنکه مراد بآل بنو هاشم اند خاصه و باین فتنه است ابوحنیفه و آنکه احمد در روایتی از وی قول سوم را گفته و بآل
ذریه علی و عباس و جعفر و عقیل و جعفر رضی الله عنهم است و ایشان در نه رسول خدا صلعم اند اگر فرض کنیم که از وی
صلعم قوریش می توانه شده و معنی اینها را این قول بهائنه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بنی ایشان فاطمه است
این جبر و در منضود و غیره و در غیره و گفته و لیس که از عم قول چهارم آنکه مراد از وای و ذریه وی صلعم از بنی
اہل بیت سکنی و اہل بیت نسب و باین است میل مافط ابن جبر و شیعہ الاسلام ابن تمیمه نقل کرده که این قول صحیح
الروایتین است از امام احمد قول پنجم آنکه ذریه فاطمه و نسب او ابی الدرداء و امین را نودی و شیعہ
مذنب حکایت کرده و گفته و بیست برای شافعیه و نگاه غیره ایضا قول ششم آنکه جمیع قریش اند نگاه ابی النعمان
فی الکفایه قول هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و خوان و این لابن ابیشر در نه حکایت
نموده بصیغه تخریص و گفته قیل و معاصیه و من آن من به و از جمله الانعام نیز موافق این قول میاید و اختاره الزہری
و النودی فی شرح مسلم ابن جبر شرح عباب بن ذیل صفت صلوة گفته و هر قول سفیان و غیره و بویه و اصحاب مسلم
لما عث علی فاطمه و علی و ولده بها ثوبه و قرانها بر اید بنید مذنب عنکم الرجس الی البیت و یطهرکم تطهیر قال العیسیٰ علیہ السلام
اہل بیتکم لہ و انما و انما من اہلک یا رسول اللہ قال و انت من اہل بیتی و اشارت بجواب بیت و میل خواهد آمد در ذیل
اطلاق ثالث اہل بیت و قاضی حسین و راجع غیره آن را مقید با تقیاء است کرده اند لفظ صلعم بنی سبط من آل محمد
قال کل تقی و تلا ان اولیاءہ الامتقون اخرجه الطبرانی و غیره عن ابن سعد و او قال العزیزی ہو حدیث ضعیف و صحیح
گفته مراد هر تقی باز قرابت نبوت نیست بنا بر دالت ادله احوال بر آنکه آل کسی است که صدقه بر وی حرام است از قرابت
و بیعتی گفته و از حدیث لایکل الاجتماع بہ لان الذی رواہ عن انس ابوہریرہ کذب بیعتی بن عیین و ضعف احمد و غیره
من اصفا ظاہتی گویم و در طریق دیگر از حدیث فح بن مریم است ابن القیم فرمود فح بن ذنا و انفع ابوہریرہ لایکتب بہا
احد من اہل العلم و قدر بیا بالکذب انتی و همچنین حدیث آل کل مومن تقی ابن جبر در شرح گفته ضعیف بالمره و ضعف
او است قول صلعم فی دعائے حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ من محمد و آل محمد و من راتہ محمد کذا اخرجه مسلم و حقیقت عطف مغایرت
و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد که تقدم و در جمله الانعام گفته جمیع از بن احوال قول اول است
و نزدیک با و است این قول که از وای و ذریه او بنید صلعم و اما این قول که آل وی صلعم است و انبیا و بنید تا زود
قیامت یا تقیاء است اندر بن ضعیف است زیرا که آنحضرت صلعم رفیع از بن شد فرمود بقول ان الصلوة

بیهوده اند که از کرم الصدق اهل بیت علیهم السلام فقیل از یزید بن ابی امیه ایس نشا و من اهل بیت نقال بی ان ساره من
 اهل بیت و لکن اهل بیت من جرم الصدقه علیهم السلام و در طرق دیگر نزد او این لفظ است تطین از من اهل بیت نشا
 قال لا وایم لمدان المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ایها و قوما اهل بیت همل و عصبه الذین
 حرموا الصدقه بعده و از اینجا معلوم شد که مراد از ید در حدیث اول اهل بیت سکنی اند و درین حدیث اهل بیت نسبت به
 ذویه غیره انحراف گفته اند و هم لک فانه یندفع به ما و هم فی بعض الفضل و انتهی دوم اطلاق اهل بیت در آیه تطهیر است ابو بکر بن
 نقاش گفته است که مراد از اهل بیت تفسیر که نزد این آیه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین است بدیل تکریم و در عینک و طهرکم
 و اگر مراد زنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در عینک و طهرکم میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 آنکه و سلم ایشان را زیر گلیم گرفته این کرم میخواند و در ترمذی است که این هر چهار را گلیم پوشانیده فرمود و سلم هم و اهل
 اهل بیت و وصاتی ای خاصه ای از هب عنهم الرجز و طهرهم تطهیر او احمد و مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مر فوا
 باین نظر روایت کرده اند و زلت یعنی هلاکتی فی خمسة فی النبی صلی الله علیه و آله و فاطمه و الحسن و الحسین و اخیها بن جریط
 عنه و رفعه بلفظ زلت هذه الایة فی حق من فی علی و حسن و الحسین و فاطمه و بعضی گفته اند زلت و زلت و زلت و زلت و زلت
 خاصه و مراد به بیت بیت سکنی است و این قول منسوب است باین عباس مکررمولای او و نامیکردن و بدان در بازار
 و در کرده اند این را بنده کرم و بجوابش میتوان گفت که تکریم بر عایت لفظ اهل بیت یک صریح روایات خلاف است
 و نیز سیاق حدیث در اداره کس از نفس است بر رد او و افاد ذلک السمودی فی الجواهر و بعضی گفته اند مراد اهل بیت
 سکنی و نسب هر دو از سمودی گفته متقدمین قول است در وجه جماعه انتهی دال است او را حدیث ام سلمه قلت یا
 رسول الله انما اهل البیت قال بی انشاء الله تعالی ان خیر ابواب الخیر و فی صحیح سنده و لفظ احمد از وی در حدیث
 آنست قلت و انما یا رسول الله قال و انت خیرکم گفته چون این آیه نازل شد عایشه گفت ای بنی خدا ما اهل بیت
 شما ایم آنکه خدا از ایشان رحیم را تطهیر برده فرمود ای عایشه نمیدانی که زن مرد و اقرب است بسوی او در خود و
 و تحبب از هر قریب و زن مرد و من مرد است سوگند یکسکه مرا بجای برانگیزت خاص کرد خدا این آیه فاطمه و زینب و
 رقیه و ام کلثوم دختران محمد صلی الله علیه و آله و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصه و اقربای او و انتهی و شما باین بیت
 حدیث ابی اسید ساعدی که شتم شد رسول خدا بر عباس و پسران او و مجاور وی و فرمود ای رب این من هم من خود پدرت
 و ایشان اهل بیت من اند پوش ایشان را از آتش و در خمش پوشیدن من ایشان را باین چادر خود پوش این
 گفت آستانه پائین در حواطط خانه و گفت آمین سله بار خیر الطبرانی فی الکبیر بسند حسن و حمزه اسلمی بن ابی النضر
 و آنکه در حدیث ام سلمه نزد ترمذی آمده و انما قالت و انما هم یا رسول الله قال انت علی کما تک و انت الی خیر و زادت فی حدیث
 غیره و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمه است زیرا که مراد باین لفظات الی خیر آنکه سمودی

گفته آنست که تو از اهل بیت سکنی هستی و لهذا در روایت دیگر فرموده انت من ازواج النبی یعنی ازواج محمد و اهل بیت
و ان بحقیقتی ساقی آیه و برین تقدیر این روایت موافق روایت مقدمه باشد بل ان شاء الله تعالی گویا قصد
در روایات مذکوره افراد از اهل بیت منسوب بود بنا بر تنویع عظیم قدر و نفی شان او شان و اظهار دخول شان برین
آیه که خطاب باز درج است بحقیقتی ظاهر ساقی و اتمام نام ایشان کسیکه اراده افوضی بود و این نکته محمدی در است
یا در گفتنی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه نباشم اند فقط اطلاق سوم آنکه مراد اهل بیت اتباع اند و هر که حکم
ایشان است بنا بر تشبیه حتی این اسم نه تحقق بزیادت محبت و صدق تبعیت و کمال موالات و نصرت که در خطاب
و عصبی باید بقوله الصلح لو انک و انت من اهل بیت و معلوم است که و انک از بنی لیث بن کبر بن عبد مناف بودند از بنی شام
و فرمود سلمان مشا اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسات مشا اهل البیت نه البطن اطلاق چهارم آنکه
مراد بدان موالی اند بقوله صلح لشون مواله نعم من قال یا رسول الله من اهل البیت اما و این باعتبار صدق محبت
و عظم قرب است و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی نیست چه در تمام آن گفته اهل الامر و لایه و طبیعت سکنه و کلمه
من یدین به و للرجل نه و حقه و لایه از و حقه و صهره علی او ساد و الرجال الذین بهم الالهی و اما تل یدین عاشر
موافقت جمیع استعمالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از منخ این چه گذشته که حتی آنچه مفضل و ابی العزبی
آمده مراد بدان یونین بنی شام و بنی مطلبند که صدقه بر ایشان حرام است و ابوالشیخ و ابن حبان از علی کریم
و همه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخلف موذن الاکل مومن ثم قرء قل لا اسئلكم علیه اجر الا الموده فی القسط
و ابوالطفیل گفته خطب کرد ما حسن بن علی و محمد و خدا را و ثنا گفت بروی و کوتاه فرمود خطب را اما آنکه گفت مع فنی
قد عرفنی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن محمد و السلام و اباع کرد در میان بعده گفت و اما من اهل البیت الذین افترض
الله و تم و ولایتم فقال فینا انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا بیه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و الکبیر باختصار و البیاض و نحوه
و بعض طر قما حسن و اخرجه ابی حفصه حال الدین الزندی عن جعفر بن حبان و ابی الطفیل قال لما قتل علی بن ابیطالب
قام الحسن ابنه خطب فقال فی خطبته و اما من اهل البیت الذین کانوا یجریل نیزل فینا و یصعد من عندنا و اما من اهل البیت
الذین افترض الله و تم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا بیه و من یقرض حسنه نزول فیهما حسنا و اقرب حسنه
مودتنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی و تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی رسول
الله سلم و احمد و رنا قب و طبرانی در کبیر و ابن ابی حاتم در تفسیر و حاکم در سنن و شافعی در واحدی در وسطی و ابی
حسین اشقر قیس بن ربیع از عاشر از سعید بن جبر از ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت فیه آیه قل لا اسئلكم
انتم قالوا یا رسول الله من قرانک هؤلاء الذین و جیت علینا و تم قال علی و فاطمه ابناها و حسین اشقر صدوق است
ابن حبان و توفیقش کرده و روایت او را شنوا هست ذکره السهمودی و هست قضا و میان این روایت و میان

روایت طاووس از ابن عباس که در حج بخاری است اندک سئل عن قوله عز وجل قل لا اله الا الله فقال سعيد بن جبير
 بحضرة شتر آل محمد فقال له ابن عباس عجلت اى فى التفسير ان النبى صلعم لم يكن بطن من قریش الا كان له فهم
 قرابة فقال الا ان تصلوا الميمنى ويكلم من القرابة وحينئذ میان روایت شعبی که نزد سعید بن منصور و درین باب
 و طبقات است قال اکثر واعلیٰ تانى ذوه الایة فكتبته الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلعم كان دلهط نسب
 فى قریش لم یکن جى من احیاء قریش الا ولدوه فقال الله قل اتم توذونى بقراى فیکم و تحفظونى فى ذلک بیکرم و تود
 قراى انحضرت صلعم صله ووداد و دوست و رزق ابن عباس بر این جبرینا تقریب را و در تفسیر آیه برین معنی است
 بالکرم مقصود از آیه عموم است و اجماع و اولى بالذات و و در حفظ وى صلعم در نفس مبارک اوست و الله ابن عباس
 او را منسوب بحجالت کرده نه بخطا چنانکه از حسن مرویست و هم از ابن عباس آمده که معنی آیه توذونى الله
 تقریب بخدا بطاعت اوست و بمثل این توذو و تقریب مودت رسول و اهل بیت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی است
 لفظ واحد بر معانی کثیره است و شاید عدم تضاد مذکور است انچه ثعلبی در تفسیر آورده که طاووس و شعبی و ابی و سکوة
 از ابن عباس روایت کرده اند یعنی درین آیه که فرمود انحضرت صلعم یا قوم اذا ایتیم ان تمبنون فى حافظوا اقراى
 و لا توذونى بالحدیث ثعلبی گفته و الیه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدى و الضحاك و ابن زید و قتادة انتهى و همود
 فرموده عموم قول وى صلعم تحفظوا اقراى و قوله تصلوا رحمى شامل نفس مقدس و اهل بیت طهارت و بنوی زید
 کریمه مذکور بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبر گرفته این استثناء متصل باهل بیت تا آنکه این اجزیه بمثل ادا دار است
 باشد بلکه منقطع است یعنی از ذکر المودة فى التفسیر و از ذکر قرابتى منکم که رویناه فى حدیث زید بن ارقم از ذکر که الله
 فى اهل بیتى انتهى و ثعلبی قول منسج این آیه نقل کرده گفت کفى قیما بقول من زعم ان التقرب الى الله عز وجل بطاعة
 و مودة بنیه و اهل بیته منسوخه انتهى و بنوی گفته قول بفسخ سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم و گفت اذی از وی و مودت او قارب او و تقریب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از قرآن نیست
 و این اقوال سلف است و در معنی این آیه و جاز نیست مصیر بسوی نسخ چه سکر ازین چیزها انتهى و سعید بن جبر
 از عظم صحاب ابن عباس است تفسیر این آیه هر دو وجه میگرد بعد از آنکه ابن عباس او را گفته آنچه گفته ذکره ابن
 فى الطبقات پس اگر میان این روایات تضادی بود سعید این چنین تفسیر نمیکرد و از اینجا معلوم شد که اثبات
 خلف میان آنها و شردن قول ابن عباس انهم قریش منشی مستقل چنانکه بعضی کرده اند علی بن ابی نبی نیست فظن له
 و اما عترت وى صلعم پس بکسر عین باخوذ از عترت بالکسر است و هو الاصل کما فى القاموس و الصحاح و غیره باقیال
 صرح فلان الى عترته اى همد و خشرى بر اساس البلاغته نوشته عتره النبى صلعم الله تعالی علیه و آله و بارک
 و سلم عبد المطلب و کل عمود و تفرعت منه الشعب فهو عتره و اعصان الشجرة و عترته عمود الشجرة انتهى و این است

بر آنکه عترت بمعنی اصلست و استعاش در شجره از اصل ذاتی از وی نیز می آید خلیل در کتاب العین گفته
 عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولده و بنی همه انتی و در صحاح گفته نسل الرجل و در مطه و عشره الاذنون
 و در قاموس زیاده کرده معنی و غیره و در صحاح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عتره الکسر اصل و فی الجمل عاوت
 لعتره یا یضرب لمن یرجع الی خلق کان ترکا انتی و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از هر ی گوید لعناب از این
 امر ای آورد که عترت ولد و ذریه و عقب رجل از صلب دست و فی شتاسه عرب از عترت جبرین معنی و گویند
 که در مطه اقرب و اقربا را هم گویند و منه قول ابی بکر رضی الله عنه عن عتره رسول الله سلم و بنیه انتی نقفات عنه علیه
 قول ابن السکیت العتره و السبط بمعنی و در مطه الرجل قومه و بنیه الاذنون انتی و ابن اشر در نهائیه گفته عترت رجل
 اخس اقارب و ست و عترت نبی مسلم بنو مطلب قیل اهل بیت اقرب و ایشان اولاد وی مسلم و علی و اولاد
 او بنو قیل عترت وی اقارب و اباء او بنو زبیر که مکنان قریش هستند و منه قول ابی بکر قال للنبی صلی الله علیه
 شاور اصحابه فی اُساری بدر عترتک و قومک مراد بعترب عباس و دیگر بنی هاشم اند و بقوم قریش و مشهور معروف است
 آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرام است انتی و مثل فی مجمع البحار لا شیخ محمد طاهر القفشی و نحوه فی
 مختصر النهایه لسیوطی و حططانی در مواهب لذتیه گفته گویند عترت وی مسلم عشره او باشد و قیل ذریه ابی
 عشره اهل ادنی و ذریه نسل اهل بیت انتی و ابوشامه در شرح شاطبیه گفته مالک را از عترت بنو یوسفند
 گفت هم اهل الاذنون و عشره الاقربون و جوهری گفته عترت انسان نسل و در مطه الاذنون او ست انتی گویم
 و همین ست معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنانکه نصرت او میکنند و اهتمام ایشان اوی نمایند و اعتنا به
 او میفرمایند و گفته مراد بنو منین ایشان اند و نحوه فی شرح اسمین و جعبری در شرح وی گفته اصل العتره حمزه بنی
 النعب الی ماواه و باقی من اصل الشجره و عتره النبی صلی الله علیه و آله و عترتی اهل بیته در وی تفسیر بازو
 و ذریه انتی و فاسی در شرح خود تمسار بر حکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام زکریا در مطالع و لغاتی در
 عمده گفته عترت اهل بیت بنو زبیر و قیل از واجه و ذریه قیل اهل عشره الاذنون و قیل نسل و در مطه الاذنون
 و علیه اقتصر بجوهری انتی پس ازین اصحاب لغت و کتب غریب و کلام امیه اثبات ثابت شده که معول علیه
 معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و نحو مشهور و معنی وی آنست که ایشان اقارب اخفرت مسلم اند که صدقه
 بر آنها حرام است و هم بنو منی هاشم و بنی مطلب و اخلاق عترت بر آنچه شامل از واج باشد شایسته از کلام امیه
 لغت دارد و شاید که قائل وی این قول را از تفسیر عترت اهل بیت فخر گرفته و تخریج مقالات و اهل بیت یکی است
 که آنها از واج طاهرات و ذریه اند حال آنکه لغت فاضل لغت مخالف او ست و تفسیر معلوم شد که معول علیه در
 معنی هر یکی از لفظ آل و اهل بیت و ذوی قرنی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام

انجمنی، ثم یونی طلب وقسط لانی و مو اهب و عارف الملبی در شرح طریقه محمدیه گفته اند که وصفت کرده می شود
 آل نبی کما لفظ مستعمل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القرنی چهارم عزت انتهی حاصل و سید شریف
 در مشرع روی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ دو وجه اطاعت قول دین لفظ اخیر معنی عزت
 آنست که در سوره اقا لاله العتره فی میان حدیث العتره للشیخ حسن العجمی المکی رحمہ اللہ و بیان معنی حدیث ثقلین
 و یہ شد کہ قول وی صلعم و عترتی اهل بنی راعل بر ملا، عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
 غیر این معنی در عزت هیچ معنی صحیح نیست بعد معلوم شد کہ شیخ محمد حیات سندی مدنی صح برین رساله کرده اند
 تقریر نموده کہ مراد بعترت اهل بیت و اقربائی سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامہ حسن آزاد شہر بفرجی بر حسن عجمی و
 سید سمودی هر دو کرده و گفته ان الذی نقصدہ و ندین العبد فی معنی العتره و اهل بیت الواردين فی الاحادیث
 ہم اهل الکساء و ذریتہ صلعم من غیر ہم لو کا نو ذریتہ اهل الکساء و من سوف یوجہ منہم الی یوم القیامت و لیس المراد اهل
 البیت الذین و رالتسک ہم العلماء منہم خاصہ بل بایشیل العالم منہم و اجمال انتہی در بیان این معنی اطاعت کرده
 و ہم محقق فی نظیر شیخ احمد بن علی بن باسن جبل اللیل در ذخیرہ النجیر بر حسن عجمی پرداختہ و ہر ویل اورا ذیل کردہ
 و گفته اذما ملت حق التامل تحقیقت ان ما جمیع الیہ سید السمودی ہو المسک العدل حیث ان التمسک خاص
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منہم و اجمال و انظر الصحیح فی معانی الآثار و ساقیا
 یشہد لذلک و اللہ سبحانہ و تعالی اعلم بالصواب **سوال سبت و چهارم** این الفاظ مذکورہ در صیغ صلوع
 ہم وارد گشتہ است یا نہ و در فضل ایشان چسبکہ صحیح آمدہ یا نہ **جواب** لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت
 در بعض صیغ صلوعہ در احادیث صحیحہ واقع شدہ از آنجملہ حدیث عقید بن عامرست نزد مسلم در کیفیت تعلیم صلوعہ
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و از آنجملہ آنکہ در ابو داؤد و سند عبد بن حمید و غیرہ آمده کہ فرمود
 من سرہ ان یکمال بالکمال الا و فی اذ اصلى علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و ازواجہ امہات المؤمنین
 و ذریتہ و اهل بیتہ کما صلیت علی ابراہیم انک حمید حمید و لفظ عزت و ذوی القرنی در صیغ واردہ معلوم نشدہ و کتب
 سنت و دوادین اسلام و صفات و مناقب طایف اند با ناز بویہ ناقدہ عظیم فضل و مزید قدر ایشان و صلح و سنن
 محتوی ست بر ابواب مناقب و حماد و نفوت ایشان و تجلوا و لغات مخصوصہ بذکر فضائل اهل بیت ست کتاب عالم
 القرة النبویہ تالیف حافظ عبد العزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذو خاثر العقبی تالیف محب الدین طبری و سراج الوصول
 الی سرفۃ آل الرسول تالیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنندی و مخنف در السعین للزندی ایضا و انجیا المیت بفضائل
 اهل البیت تالیف سیوطی و تجاہر العقیدین فی فضل الشرفین السید نور الدین علی السمودی و اشرف علی فضائل الاشراف
 للابن خیر السید ابی السمر السمودی و الشریاق الواف باخبار السادة الاشراف السید عمر ابی شیان باعلوی و لفظ النبوی

تالیف شیخ بن عبدالعزیز بن محمد بن علی بن ابی بکر حقا و المشرق الروی فی مناقب السادة آل باعلوی للسیّد علی المکی و المجلد الثانی مناقب الشیخ
 عبدالرحمن بن محمد خطیب الحضری و وسیله المال فی مناقب الال للشیخ احمد الحضری الی غیر ذلک من المؤلفات
 الرائعة و المصنفات الفائقة و ازینجا توان دریافت که مطاعن شیعه بر اهل سنت و در باب نفی حب اهل بیت و عدم
 روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب و نثر خود خلاف واقع است و کل دلیل در ذخیره و غیره
 بر یکصد حدیث میان صحاح و حسان و مضاعفات و مناقب ایشان و محبان ایشان و و غیره بنفشان ایشان ایراد
 کرده بعده گفته هر که نسبت وی بسوی رسول خدا صلعم و در هیچ کشته و تناول صدقه بروی حرام گردیده و بی انکس
 در لفظ اهل بیت و ذریت و عترت و آل و قرابت اگر چه و ساطع و درین باشد سمودی در او اهل ذکر خاص این کتاب
 جواهر القدرین گفته فاطمة البضعة منه صلعم و اولادها البضعة من تلک البضعة فیکونون بضعة منه صلعم بالواسطة
 و کنایه بنویم و لم جبر اذلک من یوجد بنهم فی کل زمان بضعة منه صلعم بالواسطة و در اثنا و ذکر حادی عشر در کلام
 حدیث بضعة و ما ینسابها ذکر کرده فکل من یشاء الیوم من ولد البضعة من تلک البضعة و ان تعددت الوسائط اتی
 گوئیم و دلالت میکند بر صحیح این معنی قول آنحضرت صلعم در باره حسنین که ایشان بعلی از اسباط اند چه سبط بودن
 ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشان است و چون ایشان پاره گوشتی از رسول خدا صلعم باشند لامحاله ابناء
 ایشان پاره از ایشان خواهند بود و آن پاره با بوسائط پاره از رسول بودند و شایسته دوست کریم و کان ابو هاشم صاحب
 چه مفسران گفته اند میان غلامین و این اب صانع هفت پشت بود و استدلال بر آنکه جماعت من اهل العلم منهم الامام محمد
 جعفر الصادق و حافظ عبدالعزیز و حافظ الزندی و غیر هم لیکن تسک است بعل بیت و متابعت ایشان که در
 احادیث آمده مراد بدان علماء عالمین عترت اند نه غلطین و عالمین و به قال سلف الائمة و ائمتها و احادیث تعظیم
 و احسان و تجاواز مسیین ایشان عام است در حق کسیکه تناول صدقه بروی حرام باشد زیرا که در بی جملات نبوت
 علی المتقدمه و هر که منتسب باشد بمیدان او اهل والا و اخر و متصل بود بذات کریمه وی صلعم بروی لازم بلکه تعظیم است
 که چه در حدیث و تحصیل علم کتاب و سنت و بنیت صالحه و تابع کامل باشد یا غیره یا علی راجعاً لکما انزل اهل بیت و ما نور
 شده و آفاق از علوم شان مطبق گردیده و کیف که طیب نضر و شرف محمد مستدعی این امر است و هر که در نفس خود
 رغبت این خصال حمیده نمی یابد و جاهل یا مستعجب یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاه و مال و تقدر در
 مجلس بجز نسبت و تخریبیات است و وی بر خط غلط است و صفقه او خامر و زیادت او اکبر و کیف که حسن مثنی
 گفته می ترسم که عاصی ما را عذاب مضاعف شود چنانکه محسب او اوجر باشد و شک نیست که حسن در نفس خود نیست
 و از اهل بیت نبوت حسن و سیده بجای خود سیده است و از اهل بیت رسول و از ایشان و چون عموم خلق ما نورست تطهیر

قلب از هر دانش و محفل و حسد و حلق و میهم و سوسو نشیده و جز آن از جنایات قلب و ترک فقر با با و عدم تعویل در
نجات اخروی بر آنها بقیه کتاب فضائل و منیه و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهرا و اکریت و زوئیت
اولی تر باشند باین انحال بخصال بنا بر کرم متد و شرف نسبت شصت ایشان در نفس است و از فردوست رسول صلعم
در ایشان محفوظ تر باشد و زبانی بزم ایشان گوید و انسانی شنیدن ایشان را جوید و بدو حق تعالی فرموده ان اکرمکم
عند الله اتقوا که و آنحضرت صلعم گفته ان رکبوا احدوا باکم و احد لا فضل لعربی علی عجمی و لا لاسود علی احمر الا بالتقوی
خیر کم عند الله اتقوا کم اخرجه احمد عن ابی نصره و در حدیث طویل ابو هریره فرمود سلم آمده یا فاطمه القندی نفسک من النار
و فرمود یا بنی هاشم لایاتین الناس یوم القیامة بالآخرة یحکمونها علی صدورهم و تاتون بالنیاعلی ظهورکم لا غنی عنکم
من انکشیها اخرجه ابو الشیخ عن ثوبان و فرمود ان اولیا فی یوم القیامة اتقون و ان کان نسب قریب من نسب الیاتی
الناس بالاعمال و تاتون بالنیاعلی ظهورکم تاتون علی رقابکم تقولون یا محمد فاقول کمذا و کمذا و اعرض فی کلام عطفیه اخرجه البخاری
فی الادب المفرد و ابن ابی الدنیا عن ابی هریره و درین باب احادیث و شواهد و بسیار است قاضی معانی در کتاب مجلس
والانیس و در ذکر گفتگوی علی رضا با زید شهید آورده که وی زید را گفت حقما کوفه ترا فریب داده اند و حرمت فریت
فاطمه زهرا برای کسی است که مثل حسن و حسین باشند برای هر فاطمی و میخوای که هر چه را او شان بطاعت خدا فریاست
تو بمعصیت خدا دیریابی انتهی و بخدا و اوصاف سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اقتضای است از دخول در ولایات
و نبویه و تعرض بدان تا بطلبش چیرسد و سلوک سبیل اسلام در تواضع و علم و صبر و اذی و فقر و فاقه و تعظیم مقام و معرفت
حقوق و اقدار و اخیر القرون بشود و لم یخیر و پیش از آن بدست جد بزرگوار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بکارم اخلاق از
طلاقت و جد و بشاشت جهده و افشا اسلام و در حق کلام و ترک تعاطف بر آحاد ایشان تخصیص صاحبین و اهل علم شک
بقرآن و حدیث بزرگوارم و قتل از دنیا و فرض او و زهد در زخارف فانیه گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفرغ بطن
از علایق طعام فانیه و انجیا و پنج سلف حتی الاسکان و غیر ذلک و روایات ایمنه و حکایات صلهای اهل بیت درین
باب بیش از حد است و اجماع امور غیرت برین نسب شریف و ضبط اوست تا احدی بغیر حق تحقیق خود را منسوب
آنحضرت و وی صلعم نکند و در احادیث صحیحیه بنی الی غیر ایه و عید تحت آمده و لعنت کرده و جنبت را حرام گفته اند
باینکه و سخن برین مقاصد و از است و فیا ذکر ناکفایه لمن وقفه الله الصلوة و الله السداسه و سوال است و بحکم
فضل در و در ستان بر بنی خدی صلعم تنها بر افضل دست بروی و بر آل وی یا نه و حکم صلوة بر صحابه و ملائکه و انبیاء
و مؤمنین چیست جواب فضل صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل فضل صلوة بروی و بر آل و بیست
چه صلوة بر آل سنت مستحکم است نفس سنت بطلب وی و ارگشته و ایه بران تخصیص نموده و خود آنحضرت
صلعم در صیغ صلوة استعمالش فرموده و در غفلت حصین گفته الاقتصار علی الصلوة علیه السلام و علمه و در حق خدا

كلما لا أحد من سبقت وإرجوان هذا العذر هو الحق فإن قلت الصلوة على الأصحاب بل وردت في الأحاديث لتعليم في
الرواية كما ثبتت في الآتي قلت لا أعلم ذلك إلا أن الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الآية وقال
تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والآن اخرج ابن أبي شيبة والبخاري ومسلم وأبو داود والنسائي وابن ماجه
وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الله بن أبي أوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله في بصرته قال اللهم صل على آل أبي
فلان فأتاه أبي بصرة فقال اللهم صل على آل أبي أوفى وأخرج ابن أبي شيبة عن جابر بن عبد الله قال أتانا النبي
صلى الله عليه وآله فقال صل على آل أبي أوفى فقال صل على آل أبي أوفى فقال صل على آل أبي أوفى فقال صل على آل أبي أوفى
في دليل الناسي صلى الله عليه وآله في الصلوة على الصعابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على غير
صلعم فقال باب بل يصلي على غير النبي صلى الله عليه وآله قال في فتح الباري أي استقلالاً لا تبعاً ويصل في الغير لا بآثاره
والمؤمنون أما سئل الانبياء فور فيها أحاديث أحد بأحد في حفظ القرآن والدعاء وصلى عليه وعلى سائر النبيين
أخرج البيهقي بسنده أنه وحديث أبي هريرة مرفوعاً صلوا على أنبياء الله أجمعين القاضى بسند ضعيف وحديث
ابن عباس إذا صلتم على أنبياء الله فان الله يشمكم كما يغنيكم عن الطبراني بسنده ضعيف وقد ثبت عن
ابن عباس أنه قال ما أعلم الصلوة تنبغي على أحد من أحد إلا على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وكل القول به عن مالك
وقال ما بعدنا به وجاء نحوه عن عمر بن عبد العزيز وقال يكره أن يصلى إلا على نبي قال عياض وما غير الانبياء فيذكر
بالرضا والغفران والصلوة على غير الانبياء استقلالاً لم يكن من الامور المعروفة وأما الصلوة على المؤمنين فكانت طائفة
لا تجوز استقلالاً ولا تجوز تبعاً في آل محمد وآله واجهه وابل ميتة واستدل بهذا القول بقوله
تعالى لا تجعلوا دعا الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضاً وبأنه صلى الله عليه وآله وسلم أعلمهم السلام قال السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين ولا أعلمهم الصلوة قصر ذلك عليه وعلى آل بيته وهذا القول اختاره القرطبي في شرح الإسلام
ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعاً مطلقاً ولا تجوز استقلالاً وهو قول أبي حنيفة وقالت طائفة مكره استقلالاً لا تبعاً
وهو رواية عن أحمد وقالت طائفة تجوز مطلقاً وهو ظاهر ترجمة البخاري في جامعهم ومنهم من معناه وفيه عليه أحمد في رواية
أبي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم ويملككم وما قد سناه من صلوة صلى الله عليه وآله وسلم
على آل أبي أوفى وبما أخرجه أبو داود بسنده كما قال في الفظ بن محمود بحديث قيس بن سعد بن عباد أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
رفع يديه وهو يقول اللهم جعل صلواتك ورحمتك على آل سعد بن عباد ووصلوة علي جابر وزوجته وهذا أخرجه أحمد
وغيره ومحمد بن حبان وما في صحيح مسلم من حديث أبي هريرة مرفوعاً أن الملائكة تقول لروح المؤمن صلى الله عليه وآله وسلم
وعلى جسده وأجاب المانعون عن هذا الكلام أن ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم ولما ان يخص من شأنا
باشاء وليس ذلك لأحد غير الله ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم قال في الفظ بن القيم الحقاير أن يصلي

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلعم وذريته وابن الطاعة على سبيل الاجال وكبره في غير الانبياء اشخص مفر بحث
 يصير شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مثله او افضل منه انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم باخر جابنا
 في صحيحه والدرعي وغيرهما من حديث ابى سعيد ان رسول الله صلعم قال يا رجل سلم لم يكن عنده صدقة فليقل في
 دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على
 انه صلى على غيره مسلم تبعا للصلاة عليه فان قلت قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما الذي ورد
 به حديث التعليم فذكر الصلاة والبركة ولم يأت الإسلام قلت لعلمه صلعم الكسفي بذكر البركات عن ذكره او بما ذكره
 انهم قد عرفوا كيفية السلام الكسفي بمعرفة كيفية وسلامهم عليه في الصلاة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام
 فقد علمناه وفي لفظه عرفناه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك
 ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الحافظ ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قاله ابن عبد البر وذكر احتلالا
 اخر وهو مرجوح فان قلت واما الصلاة من النبي صلى الله عليه وسلم التي ذكرها صلعم قلت لم اجدها في كتاب ولا في رواية ولا علم
 ان المراد ما ورد في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه محمد مجيد ومنه وان كان من
 كلام الملائكة لامرأة ابراهيم فان الملائكة انما أتت بهن الله تعالى فيصيح نسبة اليه تعالى والصلاة هي الدعاء ونزل
 من حسن الدعاء وما يشهد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقوله صلعم وعلى آل ابراهيم وكما يشهد اليه ذكر البركة
 كما ذكرت في الصلاة المعلقة وكما يشهد اليه فيهما بقوله صلعم انك حميد محمدي كما تحمته الملائكة في الآية والله اعلم ومن وجد
 ايضا في تفسيرين صلاة النبي صلى الله عليه وسلم ابراهيم عليه السلام بها اذ انما تمت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديثه
 قلت بل اخرج الطبراني في حديث ابى هريرة يرفعه عن قال اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
 وعلى آل ابراهيم وما يكمل على محمد وعلى آل محمد كما بركات على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وترحم على محمد وعلى آل محمد كما رحمت
 على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدك لايم القيامة وشفتك لقال الحافظ ابن حجر ورجال السنن رجال الصحيح الا سعيد
 بن سليمان في حلى سعيد بن العاص الراوي انه من غلاة ابن علي فابجول قلت وقد روي في آخر مجموع الامام زيد بن علي
 عليه السلام بنحوه به فيه زيادة السلام من زيادة وتضمن وفي آخر كل جملة انك حميد مجيد وجعله شيئا قد ساء بهوني الشافعي
 للقاضي سيبان وقد ذكر ان العسلي ان يقال نعم الله محمد قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال بحم الله محمد
 مردود بالنسبة وذلك في عدة احاديث جهها في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم
 بحمهم رضوا ان الصلاة والسلام ولا يجوز مفرودا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحد ما ذكره النبي صلعم ان يقول حمهم
 لانه قال من صلى علي ولم يقل من ترحم علي ابي من دعائي وان كان مني الصلاة الرحمة ولكنه نسي هذا اللفظ تعظيما
 فلا يجعل عنه الى غيره وكل بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في الغالب لمن يعمل بالايمان عليه ونقل القاضي عياض

عن انهم اوجازوا طلاقاً وقد عرفت معنى الصلوة ثم المراءى من البركة هنا الزيادة من الخير واكملته وقيل التمهيد من
 العيوب والتركية وقيل المراءى من ذلك استمراره ومن كمال الانفاضة ذكرني فاقتم به هذا الدعاء من معنى الرب
 جل وعلا وما حميد حميداً حميدة شبيهة من محمد بلغ من محمود وهو من حصل الصفات احمد اكملها وقيل انه بمعنى الاحكام
 اى بحمد افعال عبادته والمزيد من المجد وهو صفة من كل بالشرف وهو مستلزم للنفعة والجلال كما ان احمد يدل
 على صفة الاكرام فقد تضمننا معنى الجلال والاكرام سيد عبدالقادر بن احمد لفته زادوا خطباء والكتاب في الصلوة
 على منسب صلواته زيات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا محمد بن ابي سعيد ولد آدم يوم القيامة وبل المفضل
 تركها لاتباع كما هو الظاهر وذكرها لهذا الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
 لاية التمهيد والترسم الخطباء والمؤلفون والكتاب وغيرهم زيادة الصعابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
 سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصعابة فانه لا دليل
 عليها الا بسنية عموم الدعاء لم يقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله ولا احد من الصحابة نعم شملت الرضوية في تعظيم
 لقرضي المدعى المؤمنين اذ يابونكم تحت الشجرة وكذا اشترع الدعاء لهم بالنعمة كما قال تعالى في سورة مكره
 بعد انشاء على المهاجرين والانصار والذين جادوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
 وكان شيخنا البدر باكتب في كتبه وصلى الله على محمد وآله وسلم ورضي الله عن صحابه وورود حديث تصديقاً بآية
 بالحديث بصلوة لفظه كل امرؤى بال لا يبد فيه الحمد والصلوة على من فاق قطعاً بترحم من كل بركة اوجبها الله
 في الاربعين عن ابي هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابي زياد وهو ضعيف قال الزمخشري عمل
 به الخطباء والوعاظ وتبعهم المترسلون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علوا به وان كان ضعيفاً لما عرفت
 من انهم يعاون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهلال الحسن بن عبد المدين سهل العسكري في
 كتابه الاول والاول من زاد في الكتاب بعد حمد الله الصلوة على منسب صلواته بارون الرشيد وكان اذا كتب
 فاني احمد الله الذي جعل على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال
 الدول كما استحسنوا ايام الاموية ادارة الجراح بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجمعة كما في الاول
 ورايت في بعض كتب العلم في ذنبه انه شرح المشكوة لعل القاري انه لا يجوز الابتداء بالصلوة والحمد والصلوة
 في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعد انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والعزم على عدم العودة
 اليه وضمان قيمته ومثل ذلك لا يجوز الابتداء في ايمان الغنا بالصلوة على النبي صلى الله عليه وآله فشرأ انتهى كلامه رحمه الله
 فان قلت قد تقرر ان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلى الله عليه وآله وقد قررت انه حذف ذلك ايتمه الحديث
 عند ذكرهم له صلى الله عليه وآله من العذر فافهم من يريد ان على تلك الكتب مثل من يريد الامام صحيح البخاري

بل في الروايات غير زيادة على ما فيه فيكون كذا لا بد ليس في البخاري ام ينفذ فليس بات بالصلوة التي اصطلح ان يقولوا طاعت النبي صلى الله عليه وآله
 كحكاية ما قال البخاري وان مراده قال البخاري صلى الله عليه وسلم فبنا لا يأتي بلفظ الآلة كقولنا باوان مثل ان البخاري يحكي على لفظه كما قلناه
 لكن الحكاية المكتوبة المتبعة في غير ذلك لا يكون الخلق بنا مصليا فمن صلى الله عليه وسلم لا يجوز الاجترار على صلى الله عليه وسلم الا انه لا ينافي
 على غير ذلك صلى الله عليه وسلم لا يكون لا يجوز الا زوال فان الحكي يقول البخاري ان المذلل ثلثة غير ما ذكر من حيث انه على ذلك ان لا يكون
 انشاء الله ما منه لرسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحكيه في ذلك ان ياتي بلفظ الآلة فيكون ثانيا بلفظ الصلوة المأمورة بها والاحسن ان ياتي بلفظ الصلوة
 المكتوبة كحكاية ثم يصل من تلقا نفسه صلاة كاملة بحيث لا انه لا يخفى على من يقرأها شيئا من ذلك ان ياتي بلفظ الصلوة المكتوبة
 صلوة متوافقة لما مر به بل فياس من يقول بوجوب الصلوة عليه كلها ذكر ان يجب عليه عند حكاية صلوة البخاري شيئا من
 يصل من نفسه لا يصح عليه ان يذكر عنده النبي صلى الله عليه وسلم ولم يصل عليه لانه على صلوة غيره وانما على غير صلوة كذا
 من قال بالاستحباب لا ايضا سيد علامه عبد القادر بن احمد گفته لكن لا يجوز لنا نسخ زيادة على ذلك في جميع ما لا يزيدها من
 منهم فيكون كذا وكذا لا يجوز لرواي ان يزيد في الرواية الا اذا بين لمن يسعد انما ليست من الكتاب انتهى ثم قال
 السيد محمد بن اسماعيل الامير ان قلت قد ثبت في الفاظ حديث التعليم ذكر الزواج و ذكر النذرية فقلت قد ثبت في النذرية
 وبلا زواج بل صح بعض الائمة ان الآلة في حديث التشهد المراد به ذرية صلوات الله عليه وآله والزواج لان آخر طريق هذا حديث
 جاء بلفظ آل محمد وجاء في حديث ابن حمزة او جاء ذرية ديويد على ان المراد بالآلة النذرية لا الزواج واما قوله في
 بعض الاحاديث في رواية ذلك بذكر الآلة والازواج والنذرية فهذا لا يقين في انه اريد بالآلة عند افراده من مذكر
 لانه يكون من عطف الخاص على العام وهو باب واسع ومن من البلاء انما يقع فان قلت قد اتى في بعض الفاظ حديث التعليم
 وصفه صلوات الله عليه وسلم يكون من حذو تاتيا بالماورب الاول لا يزن ذكره وبتشال امره صلوات الله عليه وسلم في تلك الكيفية كما في ذكر الآلة
 قلت لا يخفى ان التحريف في النبي والرسول للبعد الخارجي وكذا رسول الله بالاضافة فانها للمبدء وهو محمد صلى الله عليه وسلم
 وقد علم انما هي فالوصف له به لفظا انما هو صفة مع بصرحت لما هو معلوم فاذا انذفته لم يحل بالمراد وليتأمل اطراف الكلام
 من للاستفادة اراد وقد اعلنا الكلام في شرح بيت النظام وارجو ان يستعمل على فوائد لا تفتقر الى غير ما كتبنا انتهى كلامه
 رحمه الله تعالى وفيه مقرر بل ان القى السمع ووجهه سوال **سبست** ثم صلوة فرستادن برسول خدا صلوات الله عليه وسلم
 واجب است يا مستحب بفضل تعظيمه است وكيفيت ما توره او معنى صلوة چه باشد **جواب** اهل علم را در حكم
 صلوة برانحضرت صلوات الله عليه وسلم نه سبب است اول آنكه واجب است في الجهد بغير بعضه لكن اقل چیزی كه بدان اجزا حاصل شود
 يكبار باشد وبعض اهل علم نقل اجل کرده اند بران دوهم آنكه سبب است تو برين هم اجل نقل کرده اند سوم آنكه
 واجب در تمام عمر يكبار است مثل كنه توحيد و اين قول تريب يقول اول است و تريب بران دعوى اجماع نموده
 چهارم آنكه واجب در تمام عمر دو بار است و اما الشافعي و من تبعه هم گفته اند واجب در تمام عمر است

و جوقول الشعبي و این مثل کلام شافعی است لیکن بدون تعیین محل ششم آنکه واجب در نمازست بنیز تعیین محل و این
 از انصاف نقل کرده اند نفهم آنکه واجب اکثر را دوست بغیر تقیید قال بعض المالکیه هتتم آنکه واجب نزد هر دو درست
 قال الطحاوی و جماعة من المجتبه و این العشر گفته اند الا حوط و شد قال الرضوی هتتم آنکه در هر مجلس یکبار یا یکبار
 ذکر شریف وی مسلم بمرات آید حکاه الرضوی و هم آنکه در هر دعا یا یکبار الرضوی ایضا این است اقوال اهل علم
 درین سلسله و ادویه واجب صلوة قوله تعالى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه و سلموا تسليما زیرا که صیغته امر
 و امر افاده واجب میکند و نیز امر بصلوة در چند احادیث وارد گشته و اصل در امر واجب باشد آن کعب بن عجره قال
 قال رجل يا رسول الله انما السلام عليك فقد علمناه فكيف الصلوة عليك قال قل اللهم صل على محمد و آل محمد
 احدث اخبره عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و احمد و عبد بن حمید و الشیخان و اصحاب السنن الاربعة و ابن مردويه و اخرج
 عن عبد الرحمن بن بشير بن سحو و الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائكته يصلون على النبي الآية قالوا يا رسول الله
 بنا السلام قد عرفنا فكيف الصلوة و قد غفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر قال قولوا اللهم صل على محمد و آل محمد و افاض
 و آورده و امر بصلوة بروی مسلم واسع است و اما اگر چه عقیقه در واجب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
 محبت کسی است که قائل به وجوب او یکبار در تمام نماز است و ثبت قائل به وجوب وی در نماز حدیث ابن مسعود است
 کیف فصلی عليك اذ نحن صلينا عليك في صلواتنا فقال قولوا اللهم صل على محمد و آل محمد احدث اخبره اصحاب السنن و صحبه
 الترمذی و ابن خزيمة و الحاكم و معمر و ابن حبان و ابن جریر و ابن کثیر و آورده که گفت
 من لم يصل على النبي صل في التشهد فليعدته ملا و اما دلیل قائل به وجوب او نزد دیگران پس حدیث جابر است انه
 صل على النبي فلما في الركبة الاولى قال آمين وفيه ان قال صل على جابر بن عبد الله فقال شقي عبد ذكيت عنده فلم يصل
 عليك فقلت آمين اخبره البخاری فی الادب و مشا اخبره ایضا من حدیث ابی هريرة و اخبره احمد و الترمذی
 و النسائی و ابن حبان و الحاكم و حدیث حسین بن علی الجعفی من ذکر تثنیه فلم يصل على و در زبان و
 مونس جان است نام یار که یکم نیز و دو که مکرر می شود و و اما آنکه باستحباب صلوة رفته اند این و امر را دایه و در شد
 حمل بر باب میکنند و تفصیل اقوال و ابجاث را کتب مطبوعه است و اما افضل صلوة بروی رسول پس درین معنی
 خود هیچ تن نیست و قد تقدم من الادلة ما کثیر و لطیف و آنکه بهیچ در شوب الایمان و این عساکر و رندری و رنای
 از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلوا ان اقرکم منی یوم القیامة فی کل موطن انکم کما فی
 صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة و لیلة الجمعة مرة تفي الله له حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین
 من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بملک یلکایه فی قبری کما یدخل علیکم الله یا یخبر فی من صلی علی باسمه و نسبه
 عشيرة فانتبه فی صحیفة بیضا ریس حافظ ابن حجر بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند احادیث باطل للکذب و دیه

وحافظ ابو جعفر عقیلی در تاریخ و کتاب التعلیل والتجریح گفته عثمان بن دینار که یکی از زوائد انجمن است
 حدیث باباطیل میکند و در ترمذی از وی حکایت احادیث ابو اطیل می نماید که لاسل است و یوسفی در شعب
 و طیب و ابن عساکر از ابو هریرة آورده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم من صلی علی عند قبری سمعته ومن صلی علی
 ناسیا وکل الصدرة ملک یلیننی و کفی امر دنا و آخرته و کنتم لشمسها و شمسها یوم القیامة و آتسبها فی مدر فیت و کفی
 از انس آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان انما کم یوم القیامة من ابوالها و موطنها اکثرکم علی صلوته فی دار الدنیا و
 انه قد کان فی الصدرة و لا کنه کفایة لکنه لشمسها عیاد و در حدیث ابو هریرة است قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من صلی علی و اصد
 صلی الله علیه و آله عشر اخرج به مسلم و احمد و ابوداود و الترمذی و النسائی و ابن حبان و عن ابن مسعود قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم اولی الناس فی یوم القیامة اکثرهم علی صلوته اخرج الترمذی و حسن و ابن حبان و در حدیث ابی طه است
 قال و قلت علی النبی صلی الله علیه و آله تسعة و اربعون اخرجت با رسول الله و ادری حتی را یک من بشرا و اطیب قال ما یغنی
 و جبریل خرج من عندی الساعة فبشر فی ان کل عبد صلی علی صلوته یتسب له بها عشر حسنات و یحیی عنه عشر سیئات
 و ترفع له بها عشر درجات و تعرض علی کما قاله ابو هریرة علیه السلام و اما احادیث فضائل الصلوة علیکم السلام لکنها لا تعد
 و لا تحصى الا اعلام و اما العبارة فی الصلوة علیه صلی الله علیه و آله وسلم فکل عبارة توادی و ذلک بحجته و افضلها ما علم به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 علیه و آله و بارک و سلم است لما سألوه عن کیفیت تدبیرها فخرج احمد و الحاکم و صحیح و البیہقی فی سننه عن ابی مسعود و عقبه
 بن عمر و ان رجلا قال یا رسول الله ما السلام علیک فقد عرفناه کیف فصلی علیک اذ نحن جلیس علیک فی صلواتنا
 فصنت النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثم قال اذا انتم صلیتم علی نفعوا الله صلی الله علیه و آله وسلم علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
 و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و ذکر اکثرها
 عدم و صف و ابدی است و در بعض و صف نامی و علی از واجبات المؤمنین و علی اهل بیت و ذریاته و در بعض
 حذف و علی آل محمد و علی آل ابراهیم و در بعض اقتصار بر ابراهیم آمده پس هر کدام میزد که اخذ کنند سنت را در یا بند
 شوکانی رحمه الله الذی اجمع علیه العلماء ان الصلوة المأثورة به ما ثبت فی احادیث التعلیم مطلقا و مقیدا بالصلوة علی
 الال من طرق صحیحة لا یطعن فیها لاحد من ائمة الحدیث لان اعلی العلم باعتبار هذا الشأن اتباع الالیه فالافتقار علی مقصده
 و افعلم غیرهم من ائمة الاصول و الفقهاء و التفسیر و الالات و سایر نواع العلوم و قد ثبت من صفات الصلوة علیکم السلام
 صفات کثیرة قال بصیرتها صحیح ال حدیث و بعضهم و انهم اباقرن منها ما اتفق علیه اصحاب الامات الست کحدیث
 کعب بن عجرة الا ان الترمذی قال فی بعضه ابراهیم فی المؤمنین و لم يذكره و یکنی فی روایة لابن داود و فی اخری لم
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و هذه الروایة یرید علی ما زعم بعض اهل العلم ان لم یثبت لکن بن محمد و آل محمد و ابراهیم
 و آل ابراهیم فی روایة واحدة فی الامات مع ان الجمع المذكور ثابت فی صحیح البخاری فی الاواب البقی عقبه

لا يحد الايات والاحاديث الواردة في ابراهيم عليه السلام وسهون الانواع التي اتفق عليها اهل الاممات
 الا الترتيب وسن الانواع التي لا تختلف اهل الحديث في صحتها ما أخرجه احمد وسلم والترنزي وصححه ابو داود وذا
 وصحه وابن خزيمة وابن حبان والحاكم والبيهقي والدارقطني عن ابني مسعود البدرى وقد تقدم وزاد ابو داود في رواية
 اللهم صل على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وفي اخرى كما باركت على آل ابراهيم في العالمين وما أخرجه البخاري عن ابني
 سعيد الخدري ولفظه قولا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت
 على ابراهيم واخرجه النسائي ايضا وابن ماجة وفي الباب احاديث منها ما يصحح عند بعض ائمة الحديث ودون بعض
 كحديث ابني هريرة عن ابني داود عن النبي صلى الله عليه وسلم ان يتال بالكمال الا في الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
 سكت عنه ابو داود وروى عنه في مختصر السنن في اختلافه في علي بن جعفر بن محمد بن علي وعلى النخعي عن ابني هريرة واخرجه النسائي
 في مسند علي عليه السلام من طريق عمرو بن عاصم عن حبان بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزاعي عن ابن جعفر
 المذكور عن محمد بن الحنفية عن ابي عبد الله عليه السلام بلفظ حديث ابني هريرة واختلف فيه علي حبان بن يسار واخرجه احمد
 برتبة مرفوعة بلفظ اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلتها على ابراهيم انك حميد مجيد وفي
 اسناد ابني داود والاعمى واسمه ابو نعيم وهو ضعيف جدا وسمم بالوضع وفي الباب غير ذلك ولكن المقصود منها بيان
 الصلوة التي اجمع عليها على انها ما تروى وقد قرنا ان اجمع ائمة الحديث على صحتها فهو جميع عليه عند غيرهم من العلماء
 سلف ومن جلة اوقاع الاجماع على صحتها في الصحيحين من الاحاديث المسندة فان قلت فهل يمكن جمع صيغ الصلوة
 الواردة في الاحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مصليا بجميع المأثورات قلت نعم قد قصدت لجمع ذلك النود في
 شرح المذهب فقال ينبغي ان يجمع ما في الاحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الامي وازواجه وذريته كما
 باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم
 في العالمين انك حميد مجيد قال العراقي بقى عليه ما في الاحاديث الصحيحة الفاظ اخر وهي خمسة يجمع الجميع قولك اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه اممات المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على
 ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم
 في العالمين انك حميد مجيد انتهى فذا جملة ما اشتملت عليه الاحاديث الصحيحة من الالفاظ فينبغي للمصلي اذا اراد ان يجمع
 بين جميع الفاظ الصلوة المأثورة ان يصلي بهذه الصلوة فان اقتصر على نوع من الانواع الثابتة من طريق صحيحة
 فلا شك انه قد صلى على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على انها مأثورة ولكن الاكل اجمع ليكون معتبرا بجميع ما اراد الله الانسان
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا المقدار كفاية انتهى حاصل كلامه رحمه وجل اليسيل در ذوقه واذا كلفته
 لاحكام في كيفية الصلوة الفاضلة التي اوصفت الانسان بعلمين على النبي صلى الله عليه وسلم افضل الصلوة لم يجر الا بها

اقوال فالذي صوته النودي في الروضة انها الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يتخير لنفسه الا الاشراف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي يمين وكان له
 الخير الوارد في احاديث الصلوة يمين وكل من جاء بلفظ غير ما فهموا تيانا بالصلوة المطلوبة في شك لانهم قالوا عين
 نفسي عليك فقال قولوا بفعل الصلوة منهم هي قول ذاتي وقال المروزي كما نقله عن الرافعي انه يبر بالهم صل على محمد
 آل محمد كما ذكره الذاكرون وكلما سمي عن ذكره القافلون واخذ من ذكر الشافعي ما ياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل
 سمي وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو ايد واستحقه ونحوه قول بعضهم افضل الحمد والصلوة اللهم
 احمد كما انت ابد وصل على محمد كما انت ابد وفضل بنا ما انت ابد فانك ابل التقوى والمغفرة وانت اربا ربزى ان افضل
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عد وعلو ما تك فانه ابلغ وقال بعضهم الابع اللهم صل على سيدنا محمد وعلى كل
 نبي وملك وولي عدد الشفع والوتر وعد كلمات ربنا التمام المباركات وقال بعضهم الاكمل اللهم صل على محمد وعبدك
 ورسولك النبي الامي وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قيل الابع
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا هو
 من الحديث الصحيح في التسبيح وانه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد وعلو ما تك وقيل اللهم صل على محمد
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجز محمد صلى الله عليه وآله وسلم النبي وازواجه امهات المؤمنين وذريته و
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد خبير لقوله صلى الله عليه وسلم من سرده ان يكتب ال باكميال الا في نيل ذلك فقال
 ابن العامر كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابراهيم افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله
 وسلم عليه السلام وازواجه شرفا وكبرا وازواجه النزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لوجع ما بين الحديث
 واثرا الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان مثل وقال ابن حجر في الدر المنصور الذي اميل اليه وافعله من سنين
 ان الافضل المجمع جميع ما من زيادة و هو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد خبير وبارك على محمد
 النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك
 حميد خبير وكما يليق بمقامه وكماله ورضاك عنه ومحبتك له واما ما ابد اعد وعلو ما تك ومداد كلماتك
 ورضا نفسك وزنة عرشك افضل صلوة والكلها واما كما ذكره وذكره الذاكرون وغفل عن ذكره وذكره الذاكرون
 وسلم تسليما كثيرا علينا سمعته هذه الكيفية قد جمعت الوارد في منظر كيفيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر
 سابقا مستبطن العبادات الكيفيات وارجوا انها افضل وزدت عليهم زيادات باقية تميزت بها فلتكن هي افضل
 على الإطلاق انتهى كلام ابن حجر وجرى على هذا ايضا في شرح العباب وارجو به المنظر والمدرج ما اعلم انتهى كلامه

لیکن اصح و اصبوح و ارجح درین باب نزد این بنده ایشار صبیح و آرد و صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منقوله
و عبارات موزون و علماء و یار و اصهار اگر چه جامع جمیع کیفیات و آرد و باشد چه بیان هیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
و کلام غیر معصوم غالی از شواهد اطرار و مذموم و مبالغه ممنوع و شتمال بمبانی محدثه و معانی ملفقه نخواهد بود و بلند بینی
از ابل علم از قرائت دلائل الخیرات و امثال او که در صبیح صلوة تألیف شده منع کرده اند و گفته که سنت مقتضای
بر آوردن فی الاحادیث الصمیمه است تا مصلی متمثل امر نبوی باشد و نه درجه لایبعلنا احاد الناس و انما یوفی الاما افراد
من الالکلیاس و الصلوة الموقوتة و العادی الی الحجۃ سید علامه عبدالقادر بن احمد که از شایخ شوکانی است بذیل اجوبه فی
اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعة مع الاتباع و ان قلت فضل الطاعة بغیر اتباع و ان قلت الطاعة انما لا یجوز
یجبیکم الله و لهذا ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یکتفوا بان شاکل
من عند انفسهم مع ما هم علیهم من الفضایة و البلاغة و العلم الذی لایسا و بهم فی بعض ذلک احد من جبار بعد هم بل سألوا
رسول الله عن صفة الصلوة فمن سأل بشیر بن سعد فی حدیث ابن سعد و قال لبشیر بن سعد انما السر عز وجل
ان یضلی علیک تخلیف فعلی علیک قال فسکت رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و السلام
کما علمتم اخرجه احمد و مسلم و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام اسلام الذی فی التمشد و هو السلام علیک یا ابراهیم
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفة الصلوة علیه ثمن عشرين رواية فالحسب
عز وجل و التبع رسول الله صلی الله علیه و آله لایعدل عنها او عن بعضنا الی صلوات اخرتها جماعت من التابعین و من بعدهم
لایبلغون ادنی رتب الصعابة فی البلاغة الذین تعلموا من النبی صلی الله علیه و آله و لا شک فی عظیم قوابل من صلی
علی النبی صلی الله علیه و آله بای صلوته کانت و لکن نسبة صلوته الناس الی الصلوة الواردة عنه صلی الله علیه و آله انما اذا
اعتقد متقد ان صلوته دلائل الخیرات و صلوته ابن بشیر فی فضل من الصلوة الواردة عن النبی صلی الله علیه و آله غیر مشاب
علی ذلک بل جو اثم ضال انتهى گویم حکم ساکت ب مؤلفه در صبیح صلوته مثل شفاء الاسقام و جزان نیر زمین است
و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سل السلام حکم با حراق دلائل الخیرات و امثال آن نبوده چنانکه در
اتحاد النبلا بدان اشارت کرده ایم فیرج السید و لیسر و آما بیان معنی صلوته پس ابو العالیه گفته معنی وی ثناء
خدا بر رسول است نزد ملائکه معنی صلوته ملائکه دعاست برای وی صلی الله علیه و آله و معانی بن حیان گفته صلوته خدا مغفرت
اوست و صلوته ملائکه استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوته ملائکه دعا برکت است و ترمذی از سفیان گفته
و غیر و احد آورده که صلوته رب رحمت است و صلوته ملائکه دعا و بعضی گفته که صلوته خدا بر خالق گاهی خاص و گاهی عام
باشد پس صلوته وی بر نبیانشان و تعظیم سنت و بر غیر ایشان رحمت که گنجایش هر شی که در و کلام علماء معنی صلوته

وابع ومنتشرست وپستیان آن درنجا دشوار وکیفی فی ذلک ما ذکر تمانتی ودر ذخیره اخیر گفته اقبال علما وروشی
صلوة بر روی مسلم مضطرب است ووقوف بر حقیقت لغویہ در معنی او بر وجهی که جان جزم توان کرد حاصل شد
زیر که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر این متنوعه واکثر اهل لغت در آن خلط نموده مثل محمدالدین
در قاموس وجوهی در صحل و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محققین آنست که انما حقیقه
فی الدعا ودر اعدای او یعنی رحمت و برکت و عطف و ثنا و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بملاک و تضرع و
اعتناء بشان صلی علیہ متعارف نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغویہ است بنا بر است
عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن منع الجوامع وشرح او از محقق جلال و غیرهاست و از وجهی از
اهل اصول مجازست گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک باشد که معنوی است و نیز بعضی
در بعض معانی حقیقت و در بعض مجازست در صحل گفته صلوة از خدا رحمت است و احوال و صلات مفروضه و از ملاک
استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثنا از خدا بر رسول است و عبادتی که در روی
رکوع و سجود باشد و در صحل گفته قبل اصل صلوة در لغت دعاست لقول تعالی و صل علیهم ای ادرع لهم هوانا
مختلف اندر آنکه صلوة حقیقت شرعیہ درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و فعل در لغت و مجموع در احکام باشد
یا استعمال لفظ و نقول مجاز راجع و در نقول عنه حقیقت مرجع است و قبل صلوة در لغت مشترک است میان
دعا و تعظیم و رحمت و برکت و منه اللهم صل علی آل ابی ادر فی ای بارک علیهم و ارحمهم و برین تقدیر صلوة بر حضرت
صلعم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه یک معنی بود که آن تعظیم است و راعب و در غدرات گفته اکثر اهل لغت
گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجید است یقال صلیت علیه ای دعوت له و تبریک و در مغرب گفته و بی الدعا صلوة
لانه منہا شسمی به الرحمة و الاستغفار لانه من لوازم الدعای انشی و ابن اثیر در نمای گفته صلوة عبادت مخصوصه
زیر که در روی تعظیم و دعا است و ابوالقاسم زجاجی و مختصر کتاب الزیاده لابن الانباری گفته اصل صلوة دعا
و سوال است و در کلام عرب برست و دعا تبریک صلوة یعنی نماز دیگر ترسم و دیگر دعا و قاضی عیاض در شارق و ابن قول
در سلطان گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا و صلوة الملائکة مع الخلق دیگر برکت دیگر رحمت و این صلوة خدا
بر پی صلعم و زمین است و عزالی گفته لفظ صلوة مؤخر است برای قدرشتر که اعتناء بعملی علیه باشد و استسنة
الزکشی فی شرح جمع الجوامع و نفوذی در تنذیب الاسماء و الالفاظ گفته صلوة در لغت یعنی دعاست و این قول نبوی
علما از اهل لغت و نقد و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که شتمل بر دعاست بر مذہب اهل مذہب
و نقد و دیگر را شریعیہ منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع
و دعاست و این تقسیم را امام ازهری و غیره ذکر کرده اند و زاده و جرحاشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغویہ

در دعا و باز لغوی و فعل بهیئت مخصوصه است و حقیقت بمطالعه نزد اهل شرع منقول از دعا بنابر استعمال وی بر این
اینست مشهور میان جمهور علما و مفسرین در کلمات گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارت است از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی لغت
بر وجه ترجمه بعد بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره مجازی در انعطاف مذکور و در فائق گفته صلوة لغوی
عوضت بعد رحمت و صلوة گفتند زیرا که شتمل بر تقویم عمل است پس نقل کردند یعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتهای و استلزامی که درین سخن اوست مخفی نیست و این هشام در فائقه مخفی گفته صواب نزدین
آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلائکه انتظار و آوی
دعا را بعضی برای بعضی است و قول همی که صلوة بمعنی رحمت و منتفراست بعید است بخند وجه انتهای و قریب است قول
حافظ ابن القیم در بیان که صلوة بمعنی رحمت باطل است بسبب وجه شتم ذکر با تمثال و ای تبائن نظرمین بدو لکن تقدیر
میعی عن ادراک اتفاق فایک والا خلاصه الی ارضاء انتی و وجه قرب قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که دعا و الا
تحقیق کرده که صلوة بمعنی دعا شامل دعا و سلسله و دعا عبادت است و قول بائکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است
ضعیف باشد بوجه عدیده و باز زده وجه ذکر کرده و فراجها ان اردتها و این موافق قول ابن هشام است در آنکه بود
صلوة بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی ناسی در کلمات خود تقریر کرده که صلوة مشترک است میان
سه معنی یا شراک معنوی و حقیقت است در این حالی نموده در دروغی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول و فائق
شهاب نفاجی است در نفقه القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تمسکات معنی را در ندوده و کلام ابن همام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فزاری در بحث استعمال مشترک از ماثیه تلویج مؤید قول اوست و در ردیه
نیز در تحفه الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعضی متاخرین نقل نموده که لفظ صلاوة از قبیل کلی مشکک یا متواطی
و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی تساوی افراد است در وی لکن انصوا
علیه و این شرط درین معانی منتفی است باجماع حاصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تمجید و برکت یا بمعنی تعظیم فقط یا بعطف فقط یا بقتنا
بشان معنی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات تعقیفی که نظر صحیح بر آن قاضی است
بر خلاف زرخشری و من ناخوئه آنست که در دعا و تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در معادای این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنا بر قوت عبارات اید است واحدی در علم با تفسیر معنای او کرده آری
بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معروفه از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین معنی میگویند
و نفاجی در عنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا سلسله است آنست که این طایفه

در فقه اللغة گفته اصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و بسکی در شرح مناج گفت اند
که خلاف اصل مجاز باشد و اصل حقیقت است نقل السیوطی فی المیزب و در شرح مجمع البحار مع و منبج و میضائی قانیم
در آیات مینات و غیره از باطلانی و ابن قسیری آورده اند که حقیقت لغوی در صلوة دعاست و صدر الشریعه در توضیح
گفته معنی حقیقی صلوة دعاست و نووی این را قول جمهور اهل لغت و نقد و غیره با گفته و قاضی هیاض در تنبیها
مرو نه نوشته اند قول اکثر اهل العربیه و الفقه و شیخی زاده گفته به الصواب و علماء بیان قاطعه اتفاق کرده اند و اهل
بحث حقیقت و مجاز را که صلوة حقیقت لغوی است در دعائهم السکاکی فی الفتح و غیره و الخلیل القزوینی و السعد
فی المطول و المختصر و بسکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و عدد در حاشیه کشاف گفته اند الحق و شریعت
فرموده اند انما انصاف و متاخرین اهل تحقیق مثل شهاب خفاجی در فقه و ابن قاسم عبادی در آیات و غنمی در شرح
شعرانیه و غیر هم همین معنی را مقرر داشته اند خفاجی گفته الحق الذی لا محمد عنه ان الحقیقه الطغویه انما بمعنی العاقله
قال السید احمد اعموی فی حاشیه الاشیاء و کفی بهول الشجب حجه علی اضاة بنده الحجة و اما مجاز بودن او را
و دعای صدر الشریعه در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و هر که گفته صلوة از خدا رحمت است همین معنی
اراده کرده زیرا که صلوة موضوع شده است برای رحمت انتهی و مثل فی الکلیات لابن البقا الکنفری و اقوة المعنی
فی حاشیه علی ام البرزین و حلی حنفی در شرح جزیه گفته الصلوة حقیقه فی الدعائین قال انما من الصلوة رتبة و ادانها
لیست موضوعه لعل انما مراده منها باعتبار انما من لوازم ذلک المعنی الحقیقی انتهی و در نفی القبول افاده کرده
که صلوة معنی رحمت تجوز است و هر که گفته در رحمت استعاره است پس استعاره نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی
حقیقی صلوة می بود ابن هشام و ابن القیم الحاکم آن منکر و ندو با بطلان آن بوجوب است نمی پرداخته و رجلا و الافهام
گفته لفظه الصلوة لا تعرف فی اللغة الاصلیه بمعنی الرحمة و لا تعرف العرب قطصلی علیه بمعنی رحمة و اطلاق
صلوة حقیقه بر استغفار و توبی صحیح شود که صلوة را مشترک میان وی و دیگر معانی او گویند و ابن هشام و ابن القیم
تصریح نموده اند که صلوة اصل است و لهذا اهل اصول گفته اند که مجاز اولی و ارجح از اشتراک است
و هم کدام نقل قوی از اهل لغت ثبوت اشتراک ثابت نشده و از صحاح و قاموس هم استفاده این در علم لغت
زیرا که حقیقی بودن در یکی از معانی مذکوره ثابت نمی شود کما نص علیه السید عمر فی حاشیه التفه و قال فی کتاب اللفظة
صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقه و المجاز فلا یستدل بکلامه علی الاشتراک الحقیقی انتهی و لهذا این قول را در
صحاح بقیل حکایت کرده که دلالت دارد بر تمیز بعضی وضعف و ابن القیم سلطان دعوی اشتراک بجز اینست لال کرده
و لغوی گفته بطلان صلوة در قول تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و مرشد رحمت استغفار
منوع است زیرا که از اهل لغت ثابت نگشته بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم اوست انتهی

ربه ایستاده ملائکه را تفسیر با استغفار کرده فی جلی و قلی عیسیٰ نیاورده غایت تسکین او درین باب آنست که
 حق تعالی ملائکه را با استغفار مومنین وصف کرده پس بس و حافظ ولی الدین عراقی تمبیه نموده است بر عدم صحیح
 دعا ملائکه دست غفار و گفته اند که مذکور و ال بر عدم حضرت چه بجهت ادعای ملائکه این است و قسم خدا بآنکه در حد
 منظر نماز آمده که تقول الملائکه اللهم اغفر اللهم ارحمه و این صحیح است در دعا ملائکه بغیر مغفرت نیز پس صواب
 تفسیر صلوة بدعاست مطلقا و اما برکت پس قاضی عیاض در شفا تصحیح کرده بر عدم صحیح تفسیر صلوة بدان و اما
 تمجید و تعظیم پس هر دو یک معنی اند مانند ثناء و از برای گفته این تفسیر بلازم است یعنی دعا را تعظیم لازم باشد
 و این مجوز در شرح عباب گفته ملزوم را اطلاق کرده اراده لازم نموده اند و غنی زیاد کرده که پس مجاز قریل
 باشد و لهذا این اثر در نهایی این معنی را بقیل ذکر کرده و اما اعتنا بشان معنی علی پس بیضاوی در سوره احزاب
 نفس بر مجاز بودن آن نموده و اصحابی در شرح منهاج بیضاوی گفته اطلاق صلوة بر اعتنا باظهار شرف بجای
 چه افع صلوة برای این معنی موضوعی نیست نه بحسب شرح و نه بحسب عرف و نه بحسب انتہی و سنوی در شرح
 وی گفته این اطلاق مجاز است بنا بر عدم تبادر انتہی و اما عطف پس از کلام بیضاوی گذشت که انعطاف و نرم
 ماخوذ اند از صلوة ذات رکوع و وجود شیخی زاده گفته پس مجاز باشد در مرتبه ثانیه حاصل آنکه استعمال باعدا
 دعا در معنی صلوة تجوز است و معنی صلوة فی نفسه واحد و اختلاف معانی با اختلاف موصوف نه آنکه برای معانی
 مختلفه باو ضاع متعدد موضوع شده پس اشتراک لازم نیاید کما نبه علیه اعلی و صدر الشریعہ و قال تقدیر است
 و آخر حسنه السعد و هر که علامات حقیقت و مجاز را در خصائص ابن سنی و فقه اللغه نقاب و لمض قاضی عبدالوهاب
 تأمل کند نزد وی شبهه ندارد که صلوة در دعا حقیقت است و در باقی مجاز و در و در لفظ صلوة بمعنی رحمت و در آن
 در سنت و کلام عرب متناهی تجوز نیست کما نفس علیه عباس فی المشارق و صرح به بن الکیس من الایمة چه مجاز
 یکی از دو قسم کلام عرب است کما قال ابن برهان و سنوی گفته لاکون الالفاظ باستعمالها فی المعانی المجازیة خارجة
 عن لغة العرب لا تقسم الی حقیقة و مجاز انتہی و اما معنی صلوة بر آنحضرت صلعم پس عبارت از ثناء الهی است
 بروی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نزد ملائکه و تعظیم او رواه البخاری عن ابی العالیة و غیره عن السیوطی بن انس حافظ
 ابن حجر گفته و هذا ولی الاقوال و قسطانی در مواهب گفته هو الاظهر فانه یحصل استعمال لفظ الصلوة بانسبة
 الی الله و الی الملائكة و الی المومنین معنی واحد انتہی و علمی گفته می استعظیم معنی اللهم صل علی محمد اللهم عظمه فی الدنیا
 باعلاء ذکره و اظهار دینیه و ابقا شریعتہ و فی الآخرة بتشفیعه فی امته و اجزال اجره و مشوبته و ابدافضله لا و لی
 و الاخرین بالمقام المحمود و تقدیمه علی کافة المقربین اشود انتہی و گفته اند معنی رحمت است نقله الترمذی عن الثوری
 و غیره واحد من اهل العلم و قیل بمعنی استغفار است نقله ابو حاتم عن ابن جریر و مقاتل عن الضحاک و وجه القرطبی

و غیره و میست تنافی بیان او و هر دو قول اول زیرا که در استغفار معنی رحمت مخصوصه است که مراد بدان معنی
 باشد و تباردی و تنویر معنی قدر و شرف او میان ملائکه پس در حقیقت میان این برتر معنی هیچ فرق نیست
 که اشارت الیه الغزالی و ابن عطیه و اما صلوٰه از ملائکه پس دعاست که اقال ابو العالیه و الزنج و ابن عباس گفته
 دعا بکرت است علقه عند الخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز خلافتی نیست زیرا که بعضی
 ثنا و شامل دعا بکرت و مغفرت لائقه مقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سائر مراتب
 مناسب است و اما صلوٰه مومنین جن و انس پس معنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت تسلیم پس این لفظ
 را چند معنی است یکی تحمیت و مراد اسلام اندازن یا همین معنی است و دیگر سلام است از نقائص و این سخن در کتاب
 و در اسناد او بسوی خدا اشکال است چنانکه مسعودی و ابن جریر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم
 باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمت و مانع نیست از اراده همباین معانی در سلام برودی صلی
 الله تعالی علیه و آله و سلم و اما گفته اند که لغت مشترک فی جمیع مقدمات و نفوذ واحد
 و تعدیه سلام بهی چیست است که بعضی از معنی علیه است قائلان نیز جزیفی ابو المظفر و شهاب و سلیمانی
 گفته چون در سلام می شناسست تعدیه عملی کرده نه بجست آنکه معنی قضی است زیرا که قضاء و جود دعاست تعدی
 بعملی نشود و ای نفع و نه بجست آنکه معنی ولایت و استیلا است و بعضی عقا گفته اند سلام برودی تسلیم کنایت است
 از قول مسلم انت یا رسول الله فی امان من مخالف ما جنت به و ملینت من عند الله و این موافق حکمت اشتریع
 سلام است که تا این مسلم علیه باشد اگر چه انیمینی در جمیع استقامات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد
 مگر تکلف نداد و قاطعت الکلام علی معنی الصلوٰه و یا متعلق بهما که رایت لفضی عظمی وضعف ذهنی که قبل
 و الطول نیست و ذن و فی باع قائمه تصریح غیر فی را رجوان لا یخلو من فانه تبذیرة و عانده سدیدة و لیکون جمعة
 بلاطن و قفقه توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوٰه هم بسیار است و در ذوقه غیر مشتاد و سه فائده در آن
 ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانعام و جزیری در مصححین و سخاوی در قول بلیغ و شیخ ابن حجر در منصوص
 مشکفل بیان منافع آن شده اند منشا و فایز جمع الی تو الیفهم و فرضا اگر صلوٰه هیچ فائده نباشد جز امتثال امر
 الهی که کتاب عزیز بران ناطق است کافی باشد تا بهزاران قوال که اهل علم از سنت مطهره و جز آن اثبات
 کرده اند چه رسد و در لفظ صبح صلوٰه شرط است که نفس خود را بشنوا ندانند که در سائر اذکار گفته اند و اما لفظ
 و اسماع نفس نباشد ثواب بران مترتب گردد و فضل آنست که بعینه طلب باشد مثل صل علی محمد و آله و انشاء
 بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم تحب است پس گفته این لفظ جمع دعاست و نظریں تسلیل گفته هر که گفتیم
 دی سوال بجمع اسما الهی نمود و ابو جاکفته در ضمن وی نود و نه نام خدا است و مبرج نزد ائمه شافعیه زیادت

زیادت لفظ سیدناست و در نماز و خارج نماز محبت ابن عطاء الله در مفتاح الفلاح گفته ایاک ان تسترک السیاد
 فان فیما سر الظاهر لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت صلعم مکرره باشد رجحان نودی و اعتمد جمع
 منهم خطیب فی المعنی و اجمال الرئی فی النهاية و ابن حجر فی التتفه و الامداد و الفتح و البحر المنظم و ذکر بانی شرح البحری
 و شرحی الروض و الالغیة و المسمودی فی البحر و السیوطی فی شرح التقرب و جعل السیل تحقیق این بحث دلیلا و قلا
 و در ادراک رساله جدا گانه کرده و راجعه و در منصفه گفته خلاف اولی است و آل را هم محکم کرده بنا بر و در ضمن
 ذکر ایشان در صیاح اخبار و ایه شافعیه تصریح کرده اند به استحباب این الحاق و بذکر اصحاب قیاسا علی الال
 و اکمل صیغ صیفا بر ایهیست که آنحضرت صلا تعلیم آن کرده ابن سعد گفته حسنوا الصلوة علی نبیکم فانکم لا تدرون
 لعل ذلک یمرض علیہ انتی و باسنه التوفیق سوال سبست و بقیتم فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
 کثرت ذکر خدا عز و جل است از تسبیح و تمجید و تملیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از کاست نودی در تبیان گفته مختار و مستند علیه اهل علم آنست که
 خواندن قرآن افضل از تسبیح و تمجید و غیره چنانکه الاذکار است و قد تظاهرت الادلة علی ذلک انتهى و ابن حجر
 در آخر مفتاح حسن حصین نوشته سلت مره و انما جاور بالمدنیة المنورة یا افضل قراءة القرآن ام الصلوة علی النبی
 صلعم فاجبت اما الصلوة علی النبی صلعم فی المواطن التي ورد انص فیها فی فضل ولا یقوم غیر ما مقامها و اما فی
 غیر ذلک فالقرآن افضل و ینفی الاکثار من الصلوة و التلاوة و لا یقصر فی ذلک الا محروم انتمی سید عبد الله بن
 در جواب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیه الجمهور انتهى و ایه شافعیه نیز بر همین نص کرده اند و هر
 ذکر که در روش و حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بآن ذکر فضل از اشتغال بغير اوست اگر چه غیر
 قرآن شریف باشد و منجمه اوست اذ کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلعم در روز شنب جمعه و در طریق سفر مدینه
 منوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظ تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما
 بانخص بذلک بان ورد الشرع به فیه و لیس طرق ضعیفه فیما یظهر فهو فضل لتفصیل الشارح علیه صلی الله علیه
 علیه و آله و بارک وسلم انتمی مخصوصا و این قاسم آنرا در حاشیه تفسیر واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن حال
 مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراة کعبه و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت مطهره شنب جمعه و روز
 جمعه آمده پس اشتغال بقرآن فضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بآنند سوره که کعب
 عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلعم در روز شنب جمعه الحکمیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند
 و اگر یکی از آن هر دو مشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اعذار پس اشتغال بفاضل افضل باشد
 درین هنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که کثرت مره شود از هر یکی زیرا که طلب

اشاره آن هر دو معاوار و گردیده است چنانکه احادیث بران دلالت دارند و اهل علم بدان تصریح نموده پس
 هر چه دران ذکر می باشد مخصوص و از دست مثل اذکار صلیح و مسا و عقب صلوات و جز آن اشتغال بپوار و در آنجا
 فصل خواهد بود اگر چه غیر قرآن باشد و هر چه دران ذکر می مخصوص و از دیگر دیده و در آنجا اشتغال بقراءت قرآن
 افضل است از ذکر و از صلوة بر بنی مسلم و غیر آن گفته خواندن قرآن افضل است برای تمام خلق مگر برای آن سبب
 الی العدد در جمیع احوال بدایت و بعضی احوال نهایت از زیرا که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مشتمل است
 بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی طریق و تسبیح تالیفش ریاض جنت باشد و غیره باین امور بهمان است که
 طالب تهذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و مرید باین شیئی التفات نمی دارد و بنا بر استیلا بر ضرورت دل و
 بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا مدرك درجه فنا و استغراق گردد و بران دوام و ثبوت کند چنان
 بنفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشد انتهى این عطاء الله گفته این حالت بسی نادر عزیز و نادر است مثل
 کبریت احمر که کجایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد هر حال مگر در حال اشتغال
 بحکم از کلام انتهى و بعضی از عرفا گفته اند که حال محسب و ذکر مختلف است لکن انس صادق بقرآن باشد اشتغال او
 بقرآن افضل باشد و اگر بغیر او از اذکار یا به بهمان اولی بود انتهى حمل اللیل گفته این سبک عدل است زیرا که چون
 نفس از درن رعونات پاک و از کار اغیار و شهوات صاف شود و فشا و کثافت مانده از نفوذ نور ربوبی
 حقایق از بصیرت وی نمایی گردد و مدرك غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن مفیض حقیقی شود صاحب این نفس
 طاهر را وارد وقت موافق آید بر فروع که باشد از قراءت و ذکر و صلوة چه وی درین دم از کسائی باشد که در حق آنها
 و الذین جاهدوا فینا لنمدنهم سبلنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب دعاء و باقی
 غایت برای ملاحظه جمیع شیون درایه و وقت خود را جز با آنچه مطلوب و از دست مستغرق چیزی دیگر نگردد و این حالت
 چنانکه یا یعنی حاصل می شود بلاحظه شد کامل و اخ عارف ناصع نیز دست بهم میدهد و هر کرا تفرقی ازین
 هر دو نصیب و مقوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه همت و قلب حاضر زیرا که
 کتاب الصدا جاع اصناف دلالت بر منزل خود دست باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجای آورد و حفظ
 حرمت مطلوبه او نماید و اما صلوة بر آنحضرت مسلم پس خود از آنج و مسائل طالبین و نافع اسباب موصوله الی
 مقامات السابقین است باید که برکت او را به اشتغال بدان غنیمت وقت شمرد و حتی الامکان با کمال حضور و
 ملاحظه مصلی علیه و تا اهل تبادل حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست مسلم ادا نماید و آنکه اشتغال با ذکر
 مخصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت دران وقت گفته اند منافی با فضیلت ذات قرآن کریم است
 اذکار نیست چنانکه احادیث ثابتة بمعروف و در بیان خود از کتب سنت و غیره بدان مضمون آمده که هر کرا ثواب

ائمه و صلوات بر ثواب اشتغال بذكری چو بدکنا نصوا علی استی گویم آنچه از غزالی و امثال او مذکور شد معنی برهان
 صوفیه است نه بر عوارف نفصیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ادای موارد و ادکا مخصوصه
 تلاوت قرآن افضل است و در احوال خاص اشتغال با ذکر آن حسن و تمهید با ذکر آن نیز همان است که سنت
 صحیح بدان ناطق شده نه او را و ادکا ز نحوته علما و شایخ و شاک نیست که بیچ ذکر و در بدو تلاوت قرآن نیز
 و سیرت نبویه و طریقه صحابه در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که بشری
 بعمل وی نهد و یکی را بجای دیگر نبرد و بجا نبرد که پرواز و جمل تلاوت تالی شود و محال ذکر خاص و معین است و محال
 تلاوت عام و ظاهری است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت ذکر است و الله اعلم
سوال بیست و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الفلقین ما ان شکتم به ان تغفلوا بعدی احدیها عظم بن
 الاخر کتاب السجده من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یرد اعلی الخوض فانظر و کیف تغفلوا
 فیما این حدیث چه قسم است و معنی و روید و بر تقدیر نبوت حدیث چیست **جواب** این حدیث را ترمذی باز
 زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی سنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غیره
 کلام عن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
 و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسط طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
 اشعین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و آورده و در بعضی نه و در اول بیت وی صلوات
 باجادی خواهد بود که حق تعالی ایشان را بران خواهد برانگخت و اما در دو قرآن پس در بدو و ساخره و غیره گفته که
 قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را کشف کند و عموم
 الناس در بر نرخت و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحم را درین باب
 تا یغنی خاص است و کلی خواص گفته کامل نمی شود ایمان بیچ بنده تا آنکه مشاهده کند بطور هر حرف را که بدان قرآن
 کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریا و حسن و قبح و آداب حقیقت گفته اند که بخوبی کاشفات
 سالکین در بعضی منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه او است و گاهی میان او و این مشاهده محاذات
 و افصل از هر استغفای آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایده حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
 و عدم ایمان بدان تذکر نموده اند و خصوص سنت صحیح مثبت و محقق است مثل حدیث حشر نام و حدیث بیست
 رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر بود
 فرق از طری صواف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی
 در شنب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبیه من نیشق عنه القبر لاجل الشاحب احمدیث

در این همه از صفات اجسام است و تاویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح نیست عرقش که ورود
 عترت و قرآن هر دو اجسام و اجسام خواهد بود و مراد بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلی الله علیه و آله
 حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیامند و سفارش متمسکان خود نمایند فائده ای که
 استغفار فی حاشیه سند الامام احمد و وجود مقتضی شفاعت در یکی منافاتی متکبر بهر دو نیست پس نتوان گفت که
 مقتضای شفاعت وجود ذنب است و آن مستلزم مخالفت هر دو با رکاب آن ذنب باشد چه مراد متکبران
 هر دو در منظم اعمال است و اکثر اعمال بر وقوع ذنب از آنکه وصف متکبر بهر دو نمی کشد اگر چه مسلم از وصفا و خرافات
 مطلقا اکل و افروست و اگر قائل باشیم شونده شفاعت عترت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که
 متکبران باین هر دو در سائر احوال بر وجهی که در هیچ حال و قال باز دایره امتثال آنها بیرون نروند در ظاهر
 و نه در باطن بسیار کم اند نسبت به یکدیگر باین شایسته نیست دوم آنکه در دو عترت و قرآن برای سوال آنحضرت
 صلی الله علیه و آله ایشان خواهد بود که امت بعدوی مسلم چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا متکبر کردند و مراعات
 عظیم در ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آبی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی که کردند و اجتناب
 سنت نبویه و احتراز از اربع نام ضعیف نمودند یا خلاف این امور کردند و لایح از سیاق احادیث و مستفاد از آن
 همین معنی است و در بعضی طرق این احادیث تصریح بر آن آمده بلفظ فاسا لهما مخالفت فیما یعنی برای هر کشتاد
 بخیر و بندوی فائز شود و در لغتی آمده و من شهدا علیه فیدور و درین هنگام محبت آنست که حوض کوثر و حوض
 وی مسلم است که حق تعالی رسول خود را بران خاص کرده و بر انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام باین
 حوض امتیاز بخشیده و این زمان اعظم از منتهی مجازاته است بنا بر کمال خطر از بسوی ورود بران بسبب شدت
 عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انجمنی ادعی است برای تسک باین هر دو در دنیا و اشفاق از هضم
 قیام بصدق خلافت در هر دو این یکی از بدائع حکم نبویه و هر ارشادیه است و معنی آن تفرق عدم افتراق در هر دو
 مراعات و آنگاه مراد مقصود از آن هر دو در دنیا است پس تسک یکی مستلزم تسک دیگریست بفرموده آنکه
 مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لازمه قیام است
 هر دو تا در دنیا قیامت یا عدم افتراق در دنیا قیامت است و الله اعلم سوال موبست و نعم نسب فرزند
 پسر باشد یا مادر تحقیق درین مسئله همیشه و نسب سادات فردای قیامت سودی به بخشیدن یا نه جواب
 چند سال میگذرد که درین باب بسیار مستفاد بشنودیم نام نوشته شده و اصل نسب و کفایت را و در آن بیان آمده
 و درین وقت بیان جواب براسلوب دیگری رود باید دانست که ولد راجع نیست با پدر و مادر هر دو است
 و هر یکی را از ابوی و در اولادش فضل صریح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی و اولیاء الناس انما

خلقتا که من ذکر خوانشی و ظاهر نظر قاضی است آنکه مدخل ام بیشتر از مدخل اب است زیرا که منصف صحت
 از پدر قطعه چند پیش نیست حدیث عزرا آمده ماسن کل المنی یكون الولد و همه آنچه از حکم مادی بر آید و آنکه
 مادر دست ندارد معنی پدر واجب شد که ماده اعضا و سنویه و اعضا و دمویه از منی دوم مادر باشد و گن فطرت بشر
 و شریعت انبیه و ولادت میکنند بر آنکه اختصاص نسزدند به پدر باشد و اقوی باز اختصاص به مادر است و پیش
 بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشرق و مغرب و مسقط و کفر و باجم و دلدرا منسوب بگویم
 پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و حبش و صین و سند و هند و غیر هم چنانکه در برابرهم و جاث و
 گوجر و راجپوت و مابین و فرانس و افنج و اگر زبان و جزایشان دیده میشود و گنجان ممالک منظر ریاست
 در اینار سلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنها نمی کنند کما قال بعض العرب **س**
 بنی نابنوا ببنائنا و بنائنا ببنوهم انباء الرجال الا باحد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلناکم شعوبا
 و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف نسبت و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از نظر پدران بوده است
 نه از نظر مادران سویم آنکه او تعالی در تورات نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آب و بامات منسوب ننشاند و حضرت
 صلعم هم نسب شریف خود را بعد از ان رسانید و ذکر نفرمود مگر آب و کرام را چهارم آنکه اگر نسبت او را و بسوی آب و جحر
 نسبت آنها بسوی اصمات می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقبیله و تسمیه نسل امام زین العابدین عیسا سانیه و
 تسمیه اولاد موسی کاظم عیسی و صبح می شد و بعضی اولاد اشرف و شرفا سعد و در کنسان و دباغان و غیر ایشان میگویند
 زیرا که اصمات بعضی از ایشان از ازل بوده اند چنانکه حق سبحانه و تعالی را شاد کرده و علی المولود له رزق من و کسوت من
 بالمعروف پس در اینجا ولد از ان پدر گردانیده نه از ان مادر را زنی در تقصیر خود گفته المولود له هو الوالد قال صاحب
 الکشف ان السبب فی ان یعلم ان الوداد انما ولدن الاولاد و لا با و ولد لک نسب و ان الیه من الی الامات و
 انشد المامون بن الرشید **س** و انما امات الناس اودیه و مستودعات و لا یلک کما یستحق انک اعتبار کفارت
 از طرف آب است نه از طرف امات و همچنین اعتبار مدخل در ذوات نسب پنجم آنکه عصوبت که اقوی سبب میراث
 باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین دیت و غیر ایل و لدان نزد خفیه پنجم آنکه تحریم صدقات
 بر آل وی صلعم مخصوص با ولد ذکر از بنی اشم است نه با ولد جدات بنی اشم و نه با ولد و فقران خان پنجم آنکه
 احتیاق خمس نزد تأمین بخش نیز مخصوص با ولد ذکر از بنی اشم است نه امات ایشان و هم آنکه عزت چونانند
 کرد و ذریع برای رب بنزد و ملک تخم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و اقدار امین کرد از زمین میرسد و ملک
 بیجیه با مادر نیز نامبر اقتدار بیجیه در ذریع بسوی مادر است نه پدر و کلا اولاد کنیز کلا بنابر شایسته هر دو و کلا
 با دو هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی در تورات و حدیث آدم علیه السلام ننشاند نه در این جهان و نه در آنجا

هر دو در بیت دی نهاده که بیرون می نماید از سبیل او نه در بیرون زمان را مستقرو عدالت گردانیده نزد اقدار
 مسمی خدای تعالی شده که اسلاف نبی آدم اجماعت نما و ابراهیم علیه السلام حج از اسلاب آبا و کرد و این دو بیت
 مستغنی و معروف است و دو اندو هم که اختصاص و حدت نسبت تصور می شود و گرد آبا و نیا که متعدد بودن
 خبر صحیح و معتبر و واحد نامکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیده فاسده متحد می باشند پس اعتبار بعضی دون
 بعضی ترجیح بلامرجح است بآنکه از اصل درین احکام و شواهد و امثال آن متیقن می شود که علو نسب پدران اند
 نه مادران اگر چه اہمات و ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارکت نمینند و از حیث معلوم
 گردید که هر که اولاد و خزان سادات را با شمیہ و علویہ نام می نهند وی خطای بین و غلط فاحش میکند و گنہگار خود
 ازین جنس موسوم بیاد و شرف می نماید غلط و غامض است مگر آنکه اصطلاحی جدید یافت عرف معروف
 بنا کنند شیخ رفیع الدین دہلوی سر گفته و لذلك لم یسم بذا الفقیر لکنه و اولاده بالسیادۃ مع ان لم یسم بآباء و
 الی ستمن من نبات السادات بلا واسطه و بواسطه فیما اخذ و اما النسبۃ الیہن بالامات فاکثر من ان تخصی انتہی
 و اما قول فقہا کہ ہر کہ وصیت برای اولاد واد خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او ہر دو باشد
 پس مخفی نیست کہ داب فقہا تمسک در الفاظ مسائل است کہ بر آہن بنا بسک کنند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و قدیم
 و تانیہ و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکہ نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و شک نیست کہ لفظ ولادت و ولادت
 ہر دو است اما مادر و شان این نیست کہ انتساب بسوی آبا و اہمات یکسان و برابر است و چہنید در سلسلہ اہل
 و اعتبار در امر نفوس کہ اصل دران خطر باشد و امثال آن بقول اولاد بنین و بنات بگمان کہ بر چنان تمسک است
 دران و صاحب بحر الرائق بن الدین بن نجم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشتہ کہ دی سوالی
 کرد ہشدا ز ابن شریف کہ آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد کہ اگر پدرش شریف نیست شریف نیست
 مثل مادر خود انتہی و اما قول فائل کہ سیادت حسنین از طرف مادر است پس حق آنست کہ این سیادت تخصیص
 زیرا کہ در حدیث آمده ان اولاد الام یتمون الی مصیبتہم الا الحسن الحسن فانتہا ابناہی و ابنا انتہی و این تخصیص
 از اسرار خفیہ است اما بحسب ظاہر پس آن جہت کہ رسول خدا صلعم را اولاد کو زنیہ و لاجرم اولاد نیست تا مقام
 آتش شد و درین امر خود هیچ شک و شبہ نیست و منکری انکار آن تواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو جہت است
 یکی آنکہ درین ہر دو از طرف وی صلعم شرکی لی سرایت کردہ کہ بر میراث ابناء و از آبا غالب آمدہ و ایشان اسبوس
 رسول خدا صلعم بر وجه اتم و اعظم از جد و بنا بسوی آبا و کشیدہ و ازینجا نسبت ایشان بسوی وی صلعم باشد
 و اقوی گردیدہ چنانکہ آنکہ کہ میبایست عید ایدہ لبذہب عنکھم الوحی اہل البیت و بطہر کہ تطہیر
 و قدہ کساہ بدان اشارت میفرماید و دیگر آنکہ در حسن و حسن علیہ السلام قصداً سیادت و شہادت مکتبہ و متواتر شد

بر سبب آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم و نسبت تولید بیچهره وی صلوات الله علیه و آله و سلم و علی سید العرب و گفته
 فاطمه سیدت النساء اهل الجنة و الحسن و حسین سیدان شباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم اولادی باشد بهتر از
 دیگران اولادی است و این هر دو از فاطمه رضی الله عنها فرض کنیم لازم نیاید که حکم بیاورد آنما کنیم چه اگر این بیادست
 بجهت نسب بود بهتر که بگمان در آن واجب می آید و چنانکه اولاد تقسیم موسوم به تمیمی می شود و اولاد سیدین موسوم
 بسید میگردد پس قیاس بر آن هر دو باطل است زیرا که اصل غیر محصل است یا محصل غیر مطهر است یا محصل فاسد است
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه استثنای منه بر آن دلالت کرده و نفی هم و اما قول آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم
 منهم یعنی اولاد ایشان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر حرمت است
 و اطلاع بر سبب آن خفیه و در بعضی مسائل بجهت وصیت و امان و مشارکت با ایشان و در بعضی امور و بعضی احوال
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از اولاد ایشان را از جهت خیریت رسول خدا و
 سیدت النساء و حرمت فصل و حرمت است بر سائر اخوات از آن قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقول صلوات الله علیه و آله و سلم و صهره منقطع یوم القیامة الانسبی و صهری و لیکن از نیمی تا نیمی
 در ملک سادات و مساوات با آنها و شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قوله صلوات الله علیه و آله و سلم
 انقذوا انفسکم من الله لا املاک لکم من الله شئیا بعد نزول قوله تعالی و انذرو عشیرتک الا قوله
 پس کلامی است که در وی دین ظاهر ضعیف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را شیعین و غیره با اخرج کرده اند و حدیث
 اول را واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و بمنسوخ شک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
 مقام ششیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن شک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم و یومئذ
 ولا یتساءلون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
 که بر باند جانهای خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت مملو که آنگاه بر کفر و همچنین عدم انقطاع نسب و صهره و نفی این
 هر دو برای غیر کارفران است لقول تعالی ما کان للنبی و الذین امنوا ان یتغفروا للشرکین و لو کانوا
 اول قری و قوله تعالی ان الله لا یغفران لشرک به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
 الی قوله لا قول ابراهیم و لایه که لا یتغفرون لک فلا حاجة الی السخ و تحقیق مدین باب آنست که
 احادیث و آیات وارده درین باب دماره نفع بعض برای بعض روز قیامت برسد و جد آمده است یکی سلب
 نفع مطلقا بقوله تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شئیا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
 منها احد و لا یجوز یوم و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود ههنا عن والد
 شئیا و قوله یوم لا یتفع مال و لا بنون و قوله فاذا انقضى الصور فلا انساب بینهم و یومئذ لا یقبل

دیگر حنفیه بنت ابی سعید ثقفیه و اکثر اولاد وی رضی الله عنه از دوست و یار اولاد است سالم و عبدالعزیز و هلال
 و محمد و حمزه و غیره و جمیع یکی از ایشان از بنین بنت حسن نیست آری در طبقه دوم میان اولاد صحابه بطریق
 واقع شده مثل تزویج سکیکه بنت حسین با صعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
 عیلم السلام و شاید که چنین قسم معامله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبدالعزیز بن عمر
 را پسری ناصرالدین نام از بنین سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز
 و نه بشارت شاید در غیر کتب مرئی باشد لیکن افعال اکثر اهل علم از زبان ابن ماجه از اتفاق و ثقات
 روایت نقل میکنند زیرا که بیان این امر عمده و موضوع علم اهل فقه نیست بآنکه اینم غیر مخصوص است بدین
 فتاوی پس تمسک که مراد حصول روایت و وصیت باشد از فتاوی قاضی غان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
 زیاد برد و چهارم کمر از اسماء این طبقات را مدارست کردیم نامی بر شکل ناصرالدین یافته نشد بلکه از شاه عبدالعزیز
 دلبوی روم مروی شده که در بعضی تواریخ دیده شد که تسمیه برین مثل ناصرالدین و عظیم الدین جز بعد و صد سال
 از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصرالدین لقب بعض اولاد او باشد که بعد از این بدان لقب گردید یا
 از بنین و خزان سادات حنفیه در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعض اسماء فوق او ساقط گردیده و الله علم
 باجماع حاصل کلام درین مرام بر وجه متیق است که نسب شخص از پدر است نه از مادر هر که باشد شریفه یا غیر شریفه
 و اولاد شریفه فی الجمله فریت دارند بر غیر آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقاد است نه برای کافر و مبتدع که
 برعت او بعد فطالت یا کفر او را کشیده باشد و احکام سادات تنها بر نسب و شفاعت آباء چیزی نیست بلکه خلافت
 خدا و رسول دوست اگر چه شفاعت عاصیان فاعلیه بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر و علم و عمل
 بی شبه فروار و زحشر و روبری جناب رسالت آب مسلم شرمند گرد و تیره غلام علی آزاد بن سید فوج بگرامی و در سند
 السعادات مخفی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت مسلم عاصیان اهل بیت را ثابت و
 مقررت اما شک نیست که صدور زینیات از سادات خلافت رضی آنحضرت است مسلم و چون ایشان مباشر
 حرکات باشند بیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گرانی میرسد باشد که اولاد من خلافت طریقی من اختیار کرده اند خود
 را مستور العمل خلافت و اضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که بخر خلافت روش جد بر رگوار راه میرودند و نیست
 طریق حقوق و انفرادی میرسانند آنحضرت مسلم را در جناب عزت تعالی شانه خجالت میدهند معاذ الله و خداوند
 قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند اینم از عالم انصاف بعید است فرزندی که نیست بر راه نبی
 چون آیه منسوخ کلام الله است و اگر فقیه که آنحضرت مسلم با وجود طلال خاطر اقدس بر مایه صله رحم بشفاعت
 کشاید این کس را در اخوان و اقربان خود آبروست زیرا که بیشک جناب و اوقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

دیگر خواهر بود و بصیادت اینها دو گیسو اول طبعی است و میل ثانی قسری طایفه اولی بر صند بستن خزان و نرد
 و طایفه اختری سرگرد گیان نجات فرو برده از درو آید نرد و از باب غیرت بهشتی که باین رسوایی دست بهم زد
 بدتر از دو پنج بست کسی که لذت طاعت بود و محروم من منامن و که بگذارد و در خشت علی با دماغ خوش
 سادات را باید که در شکر طهارت طینت و بشارت مغفرت طریقه بجا شرف خود اختیار کنند و بر اتیان مأمور است
 و اجتناب منہیات قدم افشند و است را بر راه مستقیم شریع قیوم هدایت نمایند زیرا که مینطق الولد المهر بقیده
 آباءند و فرزندانها حق و اقدم اند با تبع طریقه نبوت و تبدیل قطاس شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسب
 از راه روند و در پیر معاصی و مناهی سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاهم
 آنحضرت مسلم در نماز اقدار بایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود اذلاکون عبد المذکور که اتقی حاصل
 و تحریر بطور نیز سادات است معنی که با خویش و خویشان گفته شود و نیز بر سبیل انصاف و مگو خویش بخوابد و بخت
 بنی فاطمه را با جناب نبوت مسلم نسبت ابوت و بیوت بهم رسید این نسبت را در کفارت هم اعتبار خواهد بود پس
 باشی غیر شریعت کفوئی شود و شرف را و قول اهل ملک که بنی هاشم و بنی عبد المطلب گفتار یکدیگر اند محل این ماعد
 این صورتست قائل بعضی الفقهاء لیکن نزد این بنده درین حرف سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ و ولایت دارند
 بر وقوع وصیت مصاهرت میان بنی فاطمه و قریش بلا تکلیف اللهم مگر آنکه این اجزای را محل بر ضرورت کنند و
 ضرورت را بنحو محضرات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک
 کفایت نیست و بی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل صحت عقد و نسب بر تقدیر ترویج بنات سادات
 با انبار قریش پنج مخدوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تعسف و تشدد و صلابت و مجرب و جلد
 سادات و حقوق بنات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه وقوع معاصی در تاخیر و
 تیسر صلح با غیر سادات و عدم تیسر از واج از اقوام و قبایل و مشار خود چیزی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد
 نفی صمیمانه از اعاذیث ثابت است و این صانع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت
 اهل اسلام است و خرابیهای بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمام خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات
 را از احمات غیر شریفه صحیح النسب نمیدانند و فقیر و دهان می پذیرند حال آنکه غالب ائمه اهل بیت را احمات
 محمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقریات چه رسد اما احدی از اهل علم و طاعت و چه خلعت زبان تقیص بر ایشان
 نکشود و وطن در انساب این ائمه بدی ننموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجه می تواند کرد که انساب صحیح سادات
 منتفی بایشان میشود و نسب احمات ایشان طبقه بعد طبقه و قرنا بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمانان مست
 و معری خالص ساداتی مشوب شرعاً هیچ حرز نیست پس تعمق در امثال این مأمور و بنا شرافت و بر ذرات

بران از قبیل فضول قول قول است و پس علیه اشاره من علم و مسلم سوال می اید اما در آن کفار و مجرّمین
 جائز است بآن جواب که اگر قسم اندکی مشرکین حرب و مجبور بر آنند که از ایشان جز اسلام یا سیف قبول
 نتوان کرد بدلیل آن سیف مگر آنکه در خط اسلام بماند تا مدت معلومه برای بیع کلام الله و خواندن از مصحف و غیره
 در آیند بقوله تعالی و ان احد من المشرکین استجددک فاجز حتی یسمع کلام الله چه این آیه تفسیر علی حلقه
 سیف است که اشارت الیه فی الشفا و انیجا مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر مشرک اگر چه دشمنی باشد علی بن ابی
 تمیم ز کرده اند لیکن درین تجربه نظر است زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم آن مطلق است و آن تفسیر میکند آن را
 بغایت و تضرع غایت با بلای مان ظاهر در بقا و خوف بر وی و عدم حجاز آن مطلق است و در حدیث بیهی که علی
 نزد مسلم و ابو داود و ترمذی کان مسلم اذا امر امیر اهل بیت الحدیث آمده فان ابو مسلم الجزیه فانیما اجابوا فقبل
 منهم پس جوابشان خواهد آمد معنی آخر حکم وی مسلم این بود و اخراج الیه و النصرای من جزیره العرب این صحیح است
 در نسخ حدیث بریده و غیره دوم اهل کتاب اند از یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
 جزیه دهند برست و بدلیل اینست و مفهوم غایت قاضی است بآنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجوب تسلیم جزیه
 و این مفهوم بعد تسلیم محتمل بودن او و بودن حتی برای غایت تیر برای غرض دلالت نمیکند مگر بعدم مقاتله اهل کتاب
 که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخراج نخواهد بود و این اوله از آنحضرت
 مسلم نزد بخاری و مسلم و غیره تا از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخراج الیه و النصرای من جزیره العرب
 ثابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما حکم به النبی مسلم لایترک فی جزیره العرب دنیان و فی لفظ الجمع دنیان فی
 جزیره العرب و فی لفظ الاتبعی دنیان با رض العرب در قاموس و غیره گفته جزیره العرب ما اطاع به یحمر التند و الشام
 ثم دجله و الفرات و ما بین مدین و البیت الی اطراف الشام طر لا من مکه الی ریف العراق عرضا انتهى و این را حدیث
 معارض حدیث ابی عبیده بن الجراح اخراج الیه و من یحجزوا الی یحجزان من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
 چون آنحضرت مسلم اولاه را اخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره جزایر بیرون نکند معلوم شد که مقصود
 شریعت بجزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست تخصیص برای حجاز از سایر بلاد و مگر غایت مصلحت در اخراج ایشان
 از آنجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
 و این محتمل قوی است در تقریر اهل کتاب ببلاد عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجه اول آنکه محل جزیره عرب
 بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که در حجاز
 جزیره عرب است بنا بر آنجا و یا بحجاز یا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیره بر کل و در نیسورت احتیاج اند به ترجیح
 یکی از این هر دو و حجاز بر دیگر بسوی اول و در محل وجود نیست مگر همین ادعای فهم حدیث از این روایت است که

این خطاب نبوی متصل واحد واقع می شد مثلا میفرمودا خرجوم من جزیره العرب الحجاز اوسن الحجاز جزیره العرب
 دلالت میکرد بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد و دوم آنکه لفظ
 جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق سوم آنکه این تقریب تمام است بدلیل لفظ اهل
 نجران که آخر حدیث است زیرا که مراد بجزیره عرب اگر تمام عرب است و هیچ برای فرق میان هر دو تفریق یا تمیز
 و اگر مراد بجزایر نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد اخر جوا الیهود و نجران
 و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بحدی ضعیف است که نسبت ابوسوی انصع عرب صاحب جواسع الحكم صلی الله
 تعالی علیه وآله و بارک وسلم زیرا نیست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که اخر جوا الیهود و اهل نجران
 در قول اکثر از همانند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی نجران
 ذی عقل علی باینکه نبی نبود تا با آنحضرت مسلم چه رسد چهارم آنکه مصلحت اعلیٰ تقریر در غیر حجاز گفتن فرجی ثبوت
 حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ مستند از حکم اصل میکند بعد ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل
 بر نفی تقریر بعد ثبوت آن معلوم شد چنانکه این استنباط و در مقابل نفس است زیرا که شارع نفس کرده که کلام است
 اجتماع و درین است پس اگر نفس نمیکرد مگر بر حجاز تا هم الحاق غیر از جزیره عرب و غیر بدان جائز میشد همین علت مضمون
 ما بعد مخصوص بعلمت خیالیه چه رسد ششم آنکه اید قیاس جامع کرده اند بر بطلان تعلیل مصلح زیرا که شرط کرده اند
 در علیت دی مضبوط بودن او و تصحیح نموده اند بآنکه حکم و مصلح غیر مضبوط اند بقیسم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ اخر جوا
 من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لفظش نزد حضرت اوشل احمد و ذیعی و مسیدی و بس و این است اخر جوا الیهود و اهل نجران
 و اهل نجران و این اجتماع و درین حدیث متمشی نیست چنانکه صاحب ادنی فتم می فدا آری مذنب بو تور در ان
 متمشی می شود و آن قول است بآنکه مواظقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم حصول
 بطلان این قول معلوم است زیرا که بسنی بر ضمیمه لعقب و قبول اوست و قول بدان استلزام ابطال اکثر نفوس
 و اوله باشد خصوصاً قیاس که بطل اوست با صالت بنا بر استلزام او عدم اسکان تعلیق حکم بفرجی که موسوم
 باین اسم باشد ششم آنکه غایه الامر آنست که هر دو تفریق سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده حال آنکه مقرر است
 که عموم مقصود بر سبب خود نبی باشد نزد اهل مذنب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا
 مقصور بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متمشی نمی شود کما تقدم تمام آنکه اگر لفظ اخر جوا الیهود و نجران
 شده باشد لفظ اخر جوا الیهود و نجران هم ثابت گشته و این منظر است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتیاج
 بحديث مذکور است راستا و تمام آنکه اگر عدم اضطرار بش تسلیم کنیم غایت او سماعه مفهوم او باشد بطریق متعارف
 مصححین و غیر متعارف مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و نه روایات غیر مصححین مقابل روایات مصححین خواهند شد

و بحسب دشواری و قبول و کثرت رواقه و سلاست از علت کما تقریر فی موضعه آنچه وجود ضعف این اجتهاد واضح
 نماید آنست که بران اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر فصول در بعض مواضع میکند مثل خفیه فی ردی
 عمل بر اصل نموده و لهذا ایشان اخراج او شان از حجاز واجب نیگویند تا بجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که نسخ
 کتاب بسنت مشرک کرده چنانکه در فصول این قول را نسبت کرده است باین ضعیف و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن قاسم
 و سی آیه جزیه را بین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نکرده اند و نمی توان گفت که سکوت
 سلف و خلعت بر تفریق ایشان درین مثلاً اجماع بجزوازاوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر دریکه مثل
 قطعیه باشد بنا بر صدها از آنکه سکوت بر سنکرا بود و اما سکوت در خلافیات پس در انکار را بر بقصوب و تخطیص
 کرده اند و اجماع بر عذر مجتهد می باشد نه بر حقیقت قول او در نه واجب آید که سکوت منفی مثلاً بر شرب مثلث اجماع
 بر اصل دی باشد و محرم فارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نووی در شرح مسلم گفته هر دی
 از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکّه و مدینه
 و یامه و مین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره از علما که آنکه شافعی حجاز را خاص کرده است بحدیث
 که مشهور است در کتب اصحاب وی آنتی گویم مراد بران حدیث ابو عبیده است و استنباط علت بصلحت باین
 پنج که اگر مسلمانی متفق بر تفریق ایشان باشد اخراج شان بناید که مریض بود و ابطال فصول است و معارضه نفوس و بجهو
 الصلح بشا به آنست که برای تعلیم کشیز است محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و النقیه زمانا را احلال و جاز نزد ائمه است
 است و مساببات ائم بدان روز قیامت اندیش کنند چنانکه این جور اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام
 مستباح گردانند همین خیالات ادم شریعت حقّه اسلامیه و محقق بدو غربت اسلام گردیده و فائده و انا الیه
 را چون و اگر فرضان این اجتماع در حق جا بل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق سیکه مارت ضعف اوست
 هرگز عذر نخواهد بود بآنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص و تصحیح سنت است و اگر عذری باشد کسی
 را بود که نزد او اصل عدم این اصل است یا ممکن بر تنفیذ و نیست نبوی نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
 وفات آنحضرت مسلم شتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب متغی بفتح اقالیم شده و منیع یهود را که
 بر آنما قدرت و دست یافته با طرف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند جلای کرده او چهل هزار کس بودند حافظ
 ابن حجر گفته هم اهل بخران و هر که قائل بتقریر ایشان است نیگوید که تقریر ایشان در خط شان آید و عموری و فلسطین
 و بخران باید و لهذا امام بادی از زیدیه بمن کنائس ایشان را که در صعد و مین بودند منهدم ساخت و در احکام مرابا
 بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا آنجا است که و طابق شکیان و رایت صدق متحقق گشته و درین قول ملاک است
 بر آنکه ایشان را مطلقاً درین زمینه نیست ورنه بدم ما اقره رسول الله مسلم هرگز جاز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

عرب جائز نیست بالاتفاق و چه گناه که آنحضرت مسلم معاف را بسوی یمن گسیل کرد و فرمود انک مستقدم ارض اهل کتاب است
قسم سوم از کفار مجوس و اهل مذهب اند و مثل ایشان اند و فله فروشان و دیگر کفار عجم که کتاب ندانند و درین صفت از
سنت مطهره جز حدیث عبدالرحمن بن عوف سوا اہم سند اہل الکتاب و آنحضرت جز یہ را از اہل ہجر یعنی دیگر
موجود نیست و سنت اہل کتاب با سابق معلوم شد یعنی وجوب اجلا را از جزیرہ عرب و آنچه برای ستان از مشرکین
عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تائین ایشان در جزیرہ عرب چنانکہ امروز در بلاد یمن و حدیدہ و
جدہ و جزآن یافتہ میشود مودعی تفصیل ایشان است بر شیوہ و نصاری کہ اہل کتاب ابدال انک اوشان اثر نشد
از ایشان بنا بر شرف توارق و انجیل و بر مشرکین عرب و کذا صاحب شمار کلام اہل مذہب را در تائید صلح
غیر کتابی ضعیف ساخته و گفته اگر عدم قبول جز یہ از مشرکین عرب بنا بر تشریع اوشان است پس اہل کتاب
اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بہر دو کتاب و اگر بنا بر اہانت اوشان است پس کفار عجم اولی تر
بہانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و آیین خلاصہ تقریری است کہ سید علامہ حسن بن احمد جلال رحم تحریر کردہ و گفتہ بعد
ہذا متصفح لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم استناد تقریرہ الی دلیل منسوخ و لاناخ و عدم قبول عذر من قر رہم
بعد الاطلاع علی ما بینا ہ من کان مذہب قبول صحیح است و عدم نسخ آیہ السیف و قد قد منا تفصیل ذلک انتہی
گوئیم امروز در جزیرہ عرب عموماً و در جدہ کہ ساحل مکر کہ مرہ است خصوصاً تقریر اہل کتاب و کفار عجم منافست
بر پا کردہ چنانکہ بر اہل معرفت و جماع غیر فہمی است لیکن درین تاریخ جن تحریر این جواب مسموع شد کہ بلعینہ
سلطان عرب قناسلہ فرنگ را از جزائر عرب بیرون کردہ و روایات ایشان را در جدہ و غیرہ برانداختہ ہر چند
این انزاع و طرح مبتنی بر مصالح ملکی خواہد بود نہ بر تشریت حکم شرعی لیکن چون وظایف جزو اوقاف امر منصوص بہست
غنیست است و بالذات توفیق سوال سی و یکم شخصی تفقہ بر مذہبی از مذہب اربعہ کردہ و در ان متبحر گردیدہ
بعدہ اشتغال بمذہب رسول خدا صلعم نمودہ احادیث صحیحہ یافت و مانع یا مخصن یا معارض آن احادیث معلوم
اوشدہ و درین مذہب مختار خود خلافت احادیث یافتہ پس این کس را عمل باین مذہب جائز است یا بردی
بر جوع بسوی عمل با احادیث و مخالفت مذہب واجب جواب کتابت اب عزیز و سنت مطہرہ واجماع اہل علم
ثابت شدہ کہ فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و طاعت احدی بمعینہ دہر ما بودہ
و نہی عنہ جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکہ صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت
کنید ما دیکہ اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمہو اتفاق کردہ اندیکہ کوچکی
معصوم نیست در ہر آنچہ بدان امر میکنند یا نہی نمایند مگر رسول اللہ صلعم و کذا و غیرہ احد از ائمہ گفتہ اند لک احدی فرزند
من قولہ و تبرک الا رسول اللہ صلعم و ایما را بعد رحمہم اللہ تعالی نہی کردہ اند مردم را از تقلید خود در ہر قول واجب

برایشان نیز همین بود و ابوحنیفه هم گفته اند ائمه و هذا حسن باریت من جابر برای خبر منته قهنا و لهذا افضل صواب
 او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از سلسله صلح و صدقه و خضراوات و مسئله اجناس پرسید و مالک
 انجل بکسنت درین باب که گفت رجعت الی قولک یا ابا عبد الله و لو رائی صاحبی باریت لرجع کما رجعت من
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیر نیست از ابوحنیفه و اصحاب و و نشان ایله هر سی در مثال احکام
 شریعت حقه و اتباع صراح سنت مطهره همین است و مالک هم فرمود انما ابشر اصیب و اخطی فاعرضوا قولی علی
 الکتاب و استند یا کلامی هم منی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای خود حسرت نمود چنانکه در خطه از وی نقل کرده ایم
 و شافعی هم گفته از اصحاب حدیث حاضر بود بقول الحاکم و اذا رایت اجماعا موضوعا علی طریق فنی قولی و منی در مختصر
 مذہب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذہب شافعی دارد و بدو یک شافعی نمی گوید است
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام محمد فرموده لا تقلد فی ولا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا و غیر گفته
 من ضیق علم الرجل ان یقلد دین الرجال فانهم لم یسلوا من ان یقلدوا و وی رضی الله عنه امام اهل سنت و جماعت است
 و اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتہاد و اثبات رخصه و بر غیر مخصوص و در حدیث صحیح آمده که فرمود رسول خدا
 من یردد الله بغير الفقه فی الدین و لا یردد الله من ارشاد الله است که هر که تفقه در دین نکرده با وی و تعالی اراده پذیرد
 پس تفقه در دین فرض باشد و تفقه در ان معرفت احکام شرعی با و لا بمعنی تقلید است و سر که این اوله انمی شناسد وی
 متفقه در دین نیست لیکن بعض مردم از معرفت اوله تفصیلیه و رجوع امور عاجز اند پس ساقط می شود از وی هر آنچه از
 تفقه آن عاجز است و لازم میشود و را آنچه قادر است بر وی از تفقه در شان احکامی که تکلیف است بدان و هر که
 قادر بر استدلال است و باره او سه قول است یکی آنکه تقلید مطلقا بر وی حرام است دوم آنکه مطلقا جائز است
 سوم آنکه تقلید جائز است نزد حاجت چنانکه مثلا وقت از استدلال تنگی کند و این قول اعدل اقوال است و چنانچه
 چنان امر نیست که تجزیه و انقسام نه پذیرد بلکه گاهی شخصی در فنی یا بایی یا مسئله مجتهدی باشد نه در فنی و باب مسئله
 دیگر و لهذا کتب مذہب اربعه را می بینی که در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذہب را می یابی که بعضی تحقیق
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و تجزیه مذہب دیگر میکنند و تقلید مذہب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند
 سر درین امر همین تجزیه و انقسام باشد پس و بهر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس هر کوفظ در کلام
 مسئله متنازع فیہ علم کرده و با یکی از ان هر دو قول مخصوص مییافته که معارض آن معلوم نیست آنکس بعد از نظر
 در میان دو امر است خواه اتباع قول قائل دیگر کند یا بجز و آنکه قائلش امامی است که مستحبی بر مثل خود است و این
 خود که امام حجت شرعی نیست بلکه مجرد عادت است که عادت غیر او بنا بر اشتغال با امام دیگر معارض او است
 یا اتباع قولی کند که نظری بنا بر خصوص و اقتدار ان راجع گردیده و درین وقت موافق امام باشد و مخصوص نباشد

صاحبها الصلوة و التیمه و حق الاسلام و ما فی کل شیء و همین است لائق محال و صایح کمال و وجه نزول باین تنزیل است
 که گاهی میگویند که نظر این کس قاصر است و اجتهاد او درین سلسله نام نیست چنانچه ضعف از اجتهاد و در حق وی و دیگران
 قادر باشد بر اجتهاد هم و اعتقاد کند که با قول دیگر و اضعی برای نفس نیست پس برین کس اتباع نفس واجب است
 و اگر این ابتلع کننده شیخ فتن و هوای فتنی باشد و از آنکه برخصای برای خدا و رسول او بود بخلاف کسیکه میگوید که قول
 دیگر را جمعی راجع بر آن نفس خود بود و من آنرا نمیدانم پس این کس را باید گفت که حق تعالی فرموده است فلتقوا
 ما استطعتم و آنحضرت مسلم را شاد کرده و اذ امرکم بامر فاقوا منه ما استطعتم و آنچه توانستاید استطاعت آن ازین ملام و فتنه
 حاصل داری و دلالت کرده است زیرا که این قول راجع است پس اتباعش بر تو واجب گشته بعده اگر چه هر شوق که آن
 نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو درین باب حکم محمد استقل خواهد بود و نزد تغییر اجتهاد او و انتقال انسان از قولی
 بقولی بنا بر تبیین حق از باطل و ثواب از خطا محمود است بخلاف قرار او بر قول بلا حجت و ترک قول واضح البرهان یا انتقال
 از قولی بقولی بجهل و عادت و اتباع هوای که این مذموم باشد و چون مقلد حدیثی را شنیده ترک کند لایسا و حق که خود حکم را
 دانسته پس مثل انجمنی را و از مذور ترک نفس نخواهد بود شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام هم در کتاب بیع الملام
 عن الامته الاعلام قریب است مزار نظرت ایتمه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و بیان فرموده که آنها درین
 ترک بنا بر آن اعذار معذورانند و ما درین ترک بنا بر آن ترک هرگز معذور نیستیم پس سبکه ترک کرد حدیثی را بوجه آنکه نزد او
 صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و خوان معذور باشد و غیر او که صحت آن حدیث معلوم کرده و نقضت راوی
 نزد او ثابت شده معذور از وی را زائل گردیده پس ترک او عمل بر آن حدیث مجرد هوای یا عادت است و هر که حدیثی را ترک
 نموده با اعتقاد آنکه ظاهر قرآن شریف خلاف است یا مخالف قیاس است یا عمل بعضی انصار خلاف است و دیگر بر
 ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالف آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظاهر و بر قیاس عمل است این کس را هیچ
 معذور در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و خفا و آن در اذیان هر نیست که ضبط اطراف وی نتوان کرد
 لایسا هر گاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه
 زینهار ترک حدیث نمی کنند گریه بر اعتقاد انجمنی که آن حدیث منسوخ یا معارض بر آنجاست و بعد بوی رسیده
 که هیچ مهاجرین و انصار عمل بدان ترک نموده اند بلکه بعضی از اوشان بدان عامل بوده و طایفه از ایشان بازگشته
 آن حدیث را تشفیة اند بدان تسک فرموده و خوان آن از آنچه قاصد درین نفس نیست و چون این ستمی سر شدند
 را گویند که تو زیاده میدانی یا امام فلانی این صا رضنه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین سلسله امام دیگر که نظیر
 اوست خلاف و در زیاده و توفیه ای که علم ازین هر دو نیست و نسبت این آنما با هم مثل نسبت صحابه باید گریست
 پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابن مسعود و آتی و معاذ و غیر هم بعضی ایشان با بعضی اکتفا اند و موارد نزاع و نزاع

و پیغمبری جبر و کسب و اختیار و رسول و نبی الهی و الهی علی و آل و بارک و سلم میگردند اگر چه بعضی ایشان
 اعلم باشند و مواضع دیگر همچنین حال ایست در موارد تفرع و مردم قول عمر ابن مسعود را در مسئله ششم جنب ترک
 کردند و قول ابو موسی اشعری را که فرود تر ازین هر دو بود و افزودند بنا بر آنکه احتیاج نبود بکتب سنت و همچنین قول
 عمر اودیت اصابع ترک نموده اخذ بقول معاویه نمودند زیرا که با قول او سنت نبویه مسلم بود و بن سواد و بعضی
 مردم چون با ابن عباس در مسئله مناظره کرده قول ابو بکر و عمر را حجت آوردند ابن عباس فرمود پوشکان منزلتیم
 حجازه من است اما قول قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و تقولون قال ابو بکر و عمر همچنین چون ابن عمر را معارضه
 بقول عمر کردند گفت مرا عمر زاین است که شما نمیدانید و این چون اعلی نمودند گفت رسول الله مسلم است حق این است
 ام عمر آنکه بگفتن میدانند که شیخین رضی الله عنهما علم انداز سیکه فوق ابن عمر و ابن عباس باشند تا ایشان
 چه رسد و اگر این باب مفتوح شود واجب آید که از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعراض کنند و هرگاه
 و اثبات خود بمنزله نبی در است گزید و این مین تبدیل دین و تشبیه پیغمبری است که حق تعالی بدان اهل کتاب را
 سبب نموده و فرموده انخذوا احبارهم و دهباً لهم ارباباً من دون الله و المسیحین مخرجهم الله و انزلهم
 ليعبدوا لا اله الا الله هو سبحانه عما يشركون و سخن درین باب خیلی در است کتب و رسائل مستفید
 در آن قدیم و حدیثاً تألیف شده جمعی از علماء مذایب اربعه و غیره منصوصات بچهار تن تقدیر با چهار رتبه در عالم نظام
 آنها معلوم علیه باشد قال ابو جوب وی گردیده و اول صواب است و ثانی خطا و کتاب عزیز و سنت معتبره است
 با و در تقدیر و نمی از آن و دوم قلد و در جنبه بالاسوة الحسنه با ستم کلامی بسط در باره اتباع سنده به سبب و تعلیه
 بنک نقل کرده ایم فرا جعه و بالند التوفیق سوال سی و دوم در بلاد مسلمانان که در میان چهار رتبه و سبب
 بران قایلند شده اند و مالک گردیده اگر مسلمانان نقل مکان کنند و آن بلاد را وطن خود گیرند و با حکام آنجا در
 شریعت اسلامیست رضایه و برای جلب بعضی بیاید و برای تقویت ایشان انبیه بنامند حکم این افعال را اینست
 او چیست جواب این سوال مخفی بر چند حکم است یکی حکم بلده که کفار بران استولی شده اند و آن بلده از بلاد
 اسلام بود پس این محسوسه و تحفه المنهج و غیره گفته که این بلده باقی بر حکم خود است در صورت دار الحرب باشد
 و در حکم دارالاسلام بقوله مسلم الاسلام یعلو ولا یعلی علیه و لقوله تعالی ان الارض لله یونثها من یشاء
 و چون این شهر دارالاسلام است استغنا از آن از ایدی کفار بمنافعه و محاصره و قضیق بر کفر بهر ممکن فرض و حق
 باشد دوم انتقال بسوی این بلده پس منتقل بسوی وی عاصی فاسق من مکتب کیوه از کبار اثم باشد اگر رضی
 بکفر و احکام کفر نیست و معاذ الله اگر بدان رضادار و کافر مرتد است احکام مرتد بر وی جاری می شود و عاقل و دیندار
 مایل میکند که حامل این سلم نقل از دارالاسلام که غالی از کفار است بسوی دار ما خذ کفار که در آن اظهار کفر خود

کرده اند و مردم اخبار را متصور احکام طاعونیه خود نموده حبسیت همین زلیخ و حب دنیا که راس هر خطی باشد و محبت
 عظام خانی بغیر بیانات بمقتضای دین و عدم انفت از امانت اهل توحید و محبت چرا اعدا و اصد بر چهار حساب است
 لا غیر و حق تعالی فرموده فاعرض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکر می مع القوم الظالمین و اشارت کرده
 فلا تقعد و ام معصوم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلتموهم و این حکم کسی است که بمنای محاربت
 ایشان با اوصالته گردیده تا بکسیکه بیکلف نقل بجواریشان کند چه رسد بهیچ شک و شبهه و ضلال و فساد و دین است
 ابن حجر و فتاوی حدیثیه گفته اند حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود انا بیتی من کل مسلم یقیم عین فخر الشریعین
 قالوا و کلمه رسول الله قال لا تراعی نارها و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو کبیر بن ابی شیبہ
 با سنیة اقصی بن ابی حازم تا مبعی کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی مسند تجاری گفته مرسل اصح است
 و سنی حدیث آنست که سلم را بتبید منزل خود از منازل مشرکین یعنی حربین لازم است و نزول کند بمنزلی که آسمانها
 بنگام افروفتن نار آلوده و در خانه وی رسد که در صورت معدود و خواهد شد از ایشان و مقرر شده که هجرت از
 حربه بشود اب است انتی و تم این حجر را ازین حدیث با دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای راد است
 از اهل بیت محمد و ف شده و پسند ترا می بسوی نارین مجازی است من تو لهم داری تنظری و در فلان ای تقابلها
 در بیان علت و حلول و راقاست ایشان در میان ایشان بکثیر سوا است و اگر حبش مزاجه قصد
 در بیت نیران سکین یا نیران شان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل جویوش کثرت عساکر را بر دیت
 و شناخته چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بر انظران فرستادند تا به نیران اندازد
 بی مسلم کند پس چون در راقاست مسلمین میان مشرکین این محذور عظیم که منع مسلمین از غزو و آتایا و فتنای
 عدم رعب بر آنها باشد این تقسیم میان آنها بسبب هم غزو مسلمین ماضی گردانستی توهم آنکه حیایات اموال باین بلده
 و تشدید بنیان در آن کند و این خود ضلال مسین و فساد کبیر و فتنه مغریض و ضلایا بفعال مشرکین است زیرا که واجب
 مقرر و معتبر شرعاً در شل این بلده مانع از خود مقام است کفار از اهل بلده است و هر که بر مسافت قهری و فوق اوست
 بروی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل اینجا کافی نباشند و این غلاصه منهلج و تخته شرم است
 و هرگاه که در حق مسلمین اهل بلده و مادی و من فوق مسافت او این مقام است و انقاد و اخراج مسلمین از
 ایدی کفره فخره بخار به و محاصره و مضایقه شدیده واجب باشد که امر اعدا تعالی به فی کتابه اقتلوا المشرکین حیث
 وجدتموهم و خن و هم و احصرهم و اقتلوا و اهلهم کل موصد و این کریمه درباره کفاری باشد که در بلده
 ایشان هستند پس بکسیکه بلده ما را گرفته و بیعت ما را شکسته و حرمت ما را منسوخ ساخته چه رسد بلکه دفع او و محاربه
 باشد و هر که شد رعال و در من و اجمال و حمل است و انقال و ابراز بتفصیل و اجمال بسوی این دارند

واحياء اسواق به بیوعات و شوارع بزوحات و قدوات می نماید و تعمیر بنیان و تشدید عمران می برد از دوی
 بی شبخه غایت شریعت تصدقنا به زحمه و الهیه و راضی با حکام با طبعه است ان غیر دین الله بیخون و له اسلم شیخ المسلمون
 و الارض طوعا و کرها و الهیه ترجیون و نظام نفوس قرآنیه که دلائل یقینیه و براین ایمانیه و حج ایقانیة اند و هم ایمان
 موالی کفار و متولی امور ایشان است نه امور مسلمین که انصار دین اند و دوی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
 خالی از کفار و حلت بسوی داری که بران کفر و مستولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قومای مومنین بالله و الیم
 الا خیر و اذون من احاد الله و دسوله و لو کانوا با هم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
 صدوی و عدوکم اولیاء تلحقون الیه صرنا لمحبة و قد کفر و ابعا جاء کم من الحق الا یم و قال تعالی
 یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهوج و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم
 فانه منهم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هنرا و لعابا من الذین
 او قول الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جزان از آیات کربایت که مفعول
 بعد ایمان دوستان کفار و فتنه و فخره و منادی اند بودن ایشان از جنس ایشان و در حکم ایشان و در بیان
 بیان الله میانگ اوید حکم حکم انسان و من حسن من الله حکما و موارث سیدنا حاطب بن بلتعنه که درباره او آیه متخونه
 نازل شده جز تا مذکور که بابل که با علام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیت مصلحت درباره اهل بیت خویش که ضرورتی
 آنجا بود و نه نوشته دیگر هیچ بود حال آنکه مرکب ردی نشده و نه رضا بکفر بعد اسلام داده و با اتفاق اهل علم بدست
 و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر را از مولات کفار محفل نموده است بآنکه ایشان کفر
 و زریه اند یعنی که از زود ما فرو آید و کلام کفر فوق کفر فرج خواهد بود و این سیرین را از اتصال و حکم مردی پرسیدند
 که خانه خود بدست کی نصرانی که از اربعه خواهد ساخت می فروشد و در جایش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
 فانه منهم پس حکم کیسکه ملبضائع و میره و اموال که مقوی و شد شوکت ایشان بر اسلام باشد و نه لایسکند
 برای عزت و تقصص معنایه برای صولت و حضور میکند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
 کفر شد تحمیه بعنوان ایمان و اسلام کماست ایبتغون عند هم العزة فان العزة لله جمیعا قال تعالی یا ایها الذین
 امنوا لا تتخذوا بطانة من دونه و کما لا یالونکم خبالا و د و اما عنقریب بدت البغضاء من اخواهم
 و بطانت و دخل و غلبت و تصادق می آید بگر فتن کاتبان و ششیان و محاسبان و قاضیان و غیر هم از ایشان
 و نه برادرین آیه تعلیل کرده اند بآنکه ایشان خواهان شقت با همستند و دشمنی از دین و زبان شان نمایان است
 و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس اعزاز ایشان بعد از آنکه او تعالی با نیت کرده و تقریب ایشان بعد
 تبعید گشتی روان باشد که قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض که حاصل قرآن کریم مقاطعة کفار و مایانست این

اشترار من جمیع الوجوه در کائنات احوال است و نیست موصوفین مسلمانان و ایشان هیچگاه فتنه‌الرحمن الموفق
 حسن انصاف به سوال سی و سوم اقوام مسلمانان که در بلاد اسلام ماند و بودند و از آن بلاد امروز زیر تصرف
 کفار است و ایشان خود را رعیت آن کفار میگویند و بدان ماضی و خوشنودانند تا آنکه بعضی نشانها مثل ریاضات
 بر طایفه و غیره برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند مومن اند یا نه جواب دلمای این اقوام
 حب کفار را نوازشانیده شده و غفلت ملک و مصلحت شان بیش ایشان تحضر گردیده و توفرنیای که در اید می این کثرت
 و خط ایشان از دنیا و آخرت که همین خطام و زخارف وی باشد و نظر این جهل مخطوط گردیده و نظر خود را قاصد
 عمارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این دنیا اقدام و عظم هستند پس
 اگر این بر مطعون و جهل اند که اعتقاد رفعت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان مل و دخل دارند و احکام شرع و تعزیه
 اقوام احکام و احق مرام دارند و در دلمای ایشان منکک تقطیع کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند
 بر احکام اسلام کفن فساق و مکرکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب و تکلیف ایشان واجب و اگر عالم احکام و دین عارف
 باسلام هستند و منکک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر رجوع
 نمایند و از کرده گفته خود برگردند و تائب الی الله تعالى شوند فها و نعمت و در تاقین اند و با اعتقاد تقطیع کفر و توبه میشوند
 و در خواجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهرات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالی
 الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت یخرجهم
 من النور الی الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان اوست و تعالی
 لا غیر و جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله مولانا و لا حول لک و لا قوه الا بک و دیگر کافران که اولیای ایشان
 طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاسر غمباران همین گردیده و مکرکب خطبیم شده پس میان الی الله
 و ولی طاغوت هیچ و میر شری نیست چنانکه اتقنای آیه کریمه است و قال تعالی فلا ود بک لا یومنی بک حتی
 یحکموا فیما تنهی عنهن غم لا یجد وافی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلطوا تسلیم و خدای تعالی حکم
 کرده که موالات کفار نباید کرد هیچ و میر پس هر که خلاف حکم او کرد و می حکیم ما موریه بجای آورد پس او را ایمان کجا باشد
 حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با بلیغ وجهه مکرر نموده و بران سوگند خورده و در حدیث منقرض فرموده که من
 تشبه بقرم فهو منهم اخرجه الطبرانی فی الاوسط و ابوداود و ابن عمر و در وی زجر است از تشبه کفار در جمیع وجه تشبه
 مثل بیعت لباس و شوی و حرکات و سکات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلی الله علیه و آله یهود
 کرده و امر بخلافت شان فرموده در جمیع افعال آنها و همچنین خلاف مجوس و نصاری در شعور و لباس و امیاد و رسوم
 و جمیع احوال اصل آورده بنا بر بغایت و با غلط نشان و فرموده لا تشبهوا بنار الشریکین و میر و نیست از عمر بن خطاب

نمی از مسکن است و تعلیم تشبیه ایشان و دخول هر دو ایشان در احیاء و جمیع و کما موقن رطانت نشاء و آن را به حساب
 تشبیه پس تشبیه ایشان بر وجه محبت و رضا کفر کافر است و هر که این را فاضل ازین قصد میکنند وی متشابه ایشان است
 در امور جا نیست و در وی صفتی از اتصال کفار است باید که مطابق شریعت و عقیده برای توبه ازین اتصال و نهائی باشد
 شود شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته اقل احوال این حدیث اقتضای تحریم تشبیه ایشان است مگر صیغه هر شریعتی کفر
 متشبه بهم باشد کافی قوله تعالی و من ینوظم منکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمر است که هر که بنا کرد و در میان
 مشرکین و غیره و هر چنان ایشان بجا آورد و تشابه اینها کرد به تاسوت مشرک و در قیامت همراه ایشان باشد و این
 محل بطلان تشبیه کرد که مقتضی کفر و تحریم ابعاض اوست و هر که تحمل قدری شترک درین تشبیه شود از کفر و بصحبت
 یا شعار و آثار حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که مع کفار کند و آنها را اهل عدل و محبت
 گوید و در مجلس و محافل بدان نفوذ نماید و سلاطین سکین را نزد ذکر امانت کند حکم او چیست جواب با و این
 فاسق عاصی و مرتکب کبیره است بر وی توبه از ان واجب و ندیم بران لازم و این وقتی است که مع او بلیغی است
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن و در انما بوده است و اگر هیچ براه صفت کفر است کافر شود زیرا که جمیع شریعت دوم
 کفر کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله از مع مسلم پنج بودن آن در وی معلوم نیست تحذیر فرموده و بر شریعتین مردن شخصی
 از زبان قوی را شاکر کرده نقد قطع منق الرجل ای اهل کتوه آری مع عدل که در ان تزکیه نزد ما حکم با تعریف نگذا
 او باشد جایز است و گاهی واجب میشود و مع مسلم فاسق بصحبت حدیث اذ اذ مع الظالم غضب الله و چون این
 غضب در علم اصغر باشد حال ظلم کبیر خود را بدو نزد الیوسی و بهیچ از اس و نزد این عدی از زیر دم فرو نماند
 اذ اذ مع الفاسق غضب الرب و این نیز لکن العرش حاصل آنکه مع کفار بنابر کفر تدا و از اسلام است و مع محمد
 ازین قصد کبیره و مرتکب او حق قهر و عجز ناجر وی باشد از ان مع و این مع حام است از آنکه بران باشد
 یا بکنایت و در حضور مدح بود یا در نصیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر اعدای او امور کفر و احکام طاعتیه
 قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا از مع کرده و شناخت نموده و عتو و فساد و طغیان و انکار است و همین
 و خسران و بهتان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چند و نظر ظاهر و بنیان بلا اندیش فساد و حیثه
 امامی اقصیت بنیاد فساد و دولت اسلام و سکین در اخیالات این شیاطین است خالی احکام اهل کین لشکوی و بی اوفت
 نیست عدل مگر قوانین شریعت محکم که کتاب عزیز و سنت مطهر و عادی اوست ان الله یاهر بالعدل پس اگر
 احکام کفار نیز عدل می بود ما سوره بامی شد و برین تقدیر تناقض و تلافی در رد بر نصاری و جز ایشان لازم می آید
 قال تعالی انما حکم الله علی اهل البیت و من احسن من الله حکما القوم بوقوت پس تمام حسن در حکم حدیث
 در هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و محسوس و قابل تعالی بنید و ان فی کل کلمه الی الطاف

و قتل امر و ایا یکفر و ایا به و از بنیاد ریافت شد که هر چه راجع تعالی کفر گفته بود ایشان از آمدن نامیدند
 خود ضلال خود جاده و غم و سپردن و بدین شیطان ان بیضی صمدی و لا یعیذوا و اگر مرد عدل مجاز نیست
 که عبارت باشد از عمارت و دنیا بزرگ ملک و دیران کن گیتی نیست پس از ان کفر لازم نمی آید و لیکن زجر بیخ از ان
 لازم شود و از کفر رسول خدا مسلم و ایت کنند و لدت فی دوزخ الملک اعدا و لی قوشیر و ان پس بر نقد بر ثبوت حدیث
 همین عدل مجازی مراد خواهد بود و حال آنکه ملک مذکور در زمان فترت بود چنانکه معلوم نیست و لیکن این حدیث بی اصل
 محض نیست که مذکور این حدیث منفعه الکلبی و گفته اطلاق العادل علیه بقرض و روده تصرف با اعم الذی کان
 یرعی به لا الشهادة له بزرگ فانه کان حکیم بنیر حکم الله و سخاوی گفته این حدیث موضوع است و اگر صحیح شود در وصف
 بعدا و لی یاکفی نیست زیرا که انوشیروان بر اصدی از رعایا جور نمیکرد و در حقوق و دنیاوی ظلم نمی نمود و عدل او این جهت
 ستا فی کفر او و ظلم نفس خودش بنا بر جعل نیست انتهی و اما بابت سلطان پس حدیث انما السلطان ظل الله و الله
 فی الارض اخرجه البیهقی عن انس و حدیث السلطان ظل الله من اگر مراد الله من امانه الله و الله اخرجه البیهقی
 و البیهقی عن ابی بکر و حدیث السلطان ظل الله فی الارض باو یالیه کل ظلم من عباده فان عدل کان لا لاجر و کان
 علی الرعیة الشکر و ان جارا و اخات و ظلم کان علیه الوزر و علی الرعیة البصر اخرجه البیهقی و ان ابن عمر و حدیث السلطان
 ظل الله فی الارض باو یالیه البیهقی و بنی نصر الظلم و من اگر مراد سلطان الله فی الدنیا اگر مراد الله يوم القیامة آخر
 ابن النجار عن ابی هریره و دیگر اخبار را ذکر کرده که در فضائل سلطان و محبت و شی از روایت در وی وارد شده که گفته
 میکنند و غفار و نصر و سید علامه عبد الصمد بن عبد الباری بن محمد اهل رحه و ادین باب سالار مقرر است پس هر که بابت
 سلطان و رقیع قدر کفر و ارباب کفر میکنند وی همان خدمت و من یمن الله خدایه من مکرم و این امانت اگر
 از راه رعایت اسلام و دفع اهل کتاب از راه رعایت کفر باشد خود بی شبهه و دیگر و اگر راه عمارت و نیوین
 امور معاشیه و حمایت رعیت از مظالم و بذل اسوال و اقامت نوامیس و نیوی و عزت دعوی است و بر طایفه مثال
 ایشان را منسوب بسوی قیام این امور میکنند و سلطان را منسوب بقصور و دان بینا پس این باوج امانتها باشد
 که بروی حسب عاجله بر آجله غالب گردیده و دوش حسب عظام نوشیده و مرای امانت رعایت سمیت بهلام و در افتاد
 و بدنیای خویش مغرور و مفتون گشته قال تعالی **مرحکان** برید حوث الاخرة نزوله فی حرته و من کان
 برید حوث الدنیا قوته منها و ماله فی الاخرة من نصیب و این فرد و بیج نمی نماند که این جعل و عبادت
 و عبادت و حماقت از کجاست حفظ این دنیا که رعایت ملوک کفر مثلاً حاصل او شده اصناف مضاعف را از دین
 او بر وی فوت کرده بلکه بسیار باشد که او را بسوی انطاس دین باطله بکشد چنانچه مخالفت با کفار و معاملات و قوانین
 آنها بر وی حرام میگردد و در کتب با و مقرر و خبر می شود و ثلث ثلاثه می شنود و از نماز روز و نزه و حکم و فاقی بحکاس می نرسد

درائی زن و اساع خنای شود و بنا بر سحر برین کار و با بر بیدی مالوت و غلطه میگردد که انکار این چیز بانی کند بلکه باطل
 تها دی مستقد صل بگیرد و بسبب غلبه چهل و از دین محرومی شود و بمجول دنیا چه دنیا و آخرت و دقت روانه و سلطان بانی
 خدا در زمین است و هر حال مشکوک است با شرک و حق تعالی تا پدید بین میکند اگر چه بفاجر باشد زیرا که فاجر و بر جانی است
 و تا پیدا و برای ایمان در روز قضا و نوا بدیه گفته شود که اهل علم الصبیان البی و خیرین مسلمین بکنایه از نیم بقصون حقوق معلمی
 صبیانیم کفر اتقی و اندک مسلم سوال سی و بیستم حامل بیعت بسوی بلاد کفار که با وجود اعتراض مسلم منتفی نشود و
 مقتول گردد و مال او بتاج رود و یکم دارد و با دم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل غراب دیار کفار و نیت قاتل
 احیاء آن بلاد و بدین عمل و جایت پیش کشد مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
 جواب بلاد سمیه که کفار را زد و مال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده انشالله ارض شام و عراق
 که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در پنج بلاد در جواز عمل بیعت از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در دنیا
 خود و بیعت نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا
 جائز گردانیده چه معا بر رضی الله عنهم در ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم
 انجا بود چه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و بر
 اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود محارب قاطع الطریق باشد و بروی احکام راه زنان جاری گردد و
 مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است با خفت فالافت و اگر سالک سبیل است پس
 مظلوم شهید شهادت صغری است بحدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد و اسلام است و کفار بران مبتولی
 شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از ایدای ایشان باشد و حال بیعت و میره
 بسوی او شان فاسی خدا و رسول وی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و مرکب کبره او از این حرکت فاجر باید کرد
 اگر منزه نشود حاکم مسلم تخریش کند اگر چه محسوس و منخ او از سیر بسوی بلاد باشد و این همه اگر متعین گردد و در حال او از
 راه بنابر محضر کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بروی کوی مسوی
 بسوی ایلام او نشود باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود و شریک در افت او باشد بر است که عانت بقبل باشد
 یا بفعل در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سخط الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
 لیسر یضرب باطله فاخته بدست منه ذمه الله و ذمه رسول الله خرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جتی که
 که کفار ملک آن گردیدند و انجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود و توطن هستند این سکونت ایشان در اجنت
 و بلده جائز است یا نه و از اثم سالم اند یا نه با آنکه بدل بران سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دارند
 و قعود خود درین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین حکم

بیشتر نسبت اسلامیه بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و بدستور مسکن
ماند یا معصیان و رز و زنجیت نماید چو اب مسلم را که در دوا کفر یعنی حربه است بلکه در اسلام که کفار بران
سستولی شده اگر اظهار دین خود ممکن و ظهور اسلام غیر محسوس است بجهت از انجا بسوی دوا اسلام تعجب باشد تا کثر
سواد کفار نگردد و در کیدت ایشان نقتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام هم
نیز که نشان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و ازینجا است که اگر اسید ظهور اسلام دارد مقام او در انجا افضل
خواهد بود ازینجهت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امیدوار نصرت مسلمین بجهت نیست و در صورت مقام
در انجا واجب باشد زیرا که محل اودار اسلام است اگر بجهت خواهد کرد و در الحرب خواهد گردید باز اگر قدرت بر
قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهر آنست که عود
این دایره بسوی دوا کفر متعذر است اگر چه کفار بران سستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصحیح میکند الا اسلام بعلو
و لا یعلی علیه پس مراد ایشان آنکه دوا الحرب خواهد گردید آنست که در صورت چنانچه خواهد شد و در حکم اگر اودار
اظهار دین ممکن نیست یا از فتنه دین خود می ترسد بجهت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و انغمش و بجا
و اگر طاقت ندارد و مقدر است بقول تعالی ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم و غیر مصحح
لا تقطع العروة ما قول الکفار انتهى حاصل فانی المنهاج و شرح التفتة لابن حجر و ازینجا ثابت شده که باسکان اظهار دین
از فتنه و عدم رجاء و نصرت مسلمین بجهت ازینجهت باو تعجب است و باسکان اعتزال و اظهار دین و ذب با انفس خود
اقامت واجب است نه بجهت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه بجهت بشرط طاقت و استطاعت و حب
و با عدم استطاعت معذور غیر باز و در نتیجه معلوم شده که بر هر که بجهت واجب گشته وی با قیامت و ترک بجهت قسم
و بر هر که واجب نگردیده وی با قیامت آغم نیست و هر که آغم نیست ایمان او کامل است اگر آتی بهمه امور ایمانی
باشد و هر که آغم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی بهمه امور ایمانی باشد ازینجا تفاوت نیز بحسب حب
بنفس قبیلین معلوم گردیده و متشابه کفار بغیر اگر اده و استضعاف عاصی است و متشابه با کراه قلب غیر آغم و حکم
اگر اده بر اودان حکم کرده بر کفر باشد آری مگر نه با نفع قادر بر بجهت عاصی است زیرا که معین است بمقام خود
میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت عقد باشد اگر بروی تخلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول
و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اکر اده کند که شرع
سمی با کراه است و اگر محکوم علیه بغیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرر نیست و میرسد که
بقرض احکام حکام نفس خود را امان و تحریک سازد با آنکه قادر بر بجهت است و در نه دین امر اذلال دین خواهد بود
و حق تعالی فرموده لن یجعل الله لکم فترین علی المومنین سبیلا سوال سنی و بهتقم و کس شنیدند

به هجرت بسوی بلاد اسلام و مسکون در آنجا موجب ثلاث مال است و مسکون در بلاد کفار مثل بیت حرمین متعلق
 دین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلفت مال را بر بقا، دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
 تلفت دین بر تلفت مال گزید پس حال این هر دو مصیبت و مناقق نامیدن قرآن و دیگر را ثمست بانه جواب
 قال الله تعالی من کان یزید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له من ذرئته رجلاً
 مذموماً ما مدحوا او من اراح الاخرة و سعی لها سعیدها و هو ممن فاولئك کان سعيهم مشكوا
 ازین کریمه بدلائل انفس فرقی میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات و دنیا و زینت اورا اختیار کرده و علت بسوی
 بلاد کفر کرد و اسلام غافلانه فراموش کرد و از انصوب سازد و دیگر صبر بر لا و او شدت نمود و بدین تفاوت
 ره از کجاست تا بجا و قال تعالی و من الناس من یحب الله علی حرف فان احبابه خیر لکون به و
 ان احببته فتنه انقلب علی وجهه خسار الدنيا والاخرة فذلک هو الخسران المبین نزول این کریمه
 حق اعراب بود که اسلام آورده نزول بار الهجرت بر نیاموده میکردند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
 باران بارید و اسبان کچه و دانه و وزن پسر آورد و گفتند این دین خوب و خوش است و در نزد من شده می گفتند این دین است
 در صبح بخاری آمده اسلام علی و اجمالی المذنبه فاصبح من الغد بموافقال یا محمد اطلق بیعتی فانی و قال نعم المذنبه کاکبر
 منفی خبیثا و تنصع لعلها انتی بنا علی هذا اقمیم بارض اسلام مصیبت و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بفضیلتی است
 زیرا که هجرت او بسوی دار حرب حرام بود و طوئیت او با اعتقاد باطل که بدان مانا کفار بیشین شده آنرا گفتند انما ظنن
 یکوان تصبه سینه بطیر و ابوموسی و من معه الا انما طائر هو عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
 بمناق اگر فراق علی است بقصد جزیه و غلیظه و قوی و تقریر لا باس است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه و حق
 صاحب بن بلعه گفته که از مناقق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اگر و اتفاق اعتقادی است
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضائری خدای تعالی و دیگری را حاصل نیست این قائل
 چرا دل او را شوق نکرد سوال می شود و شتم و دشنام حاضر آمدند یکی جنازه مرده است که خود را رعیت حکام کفر
 میگفت و دیگر شانه مرده ای که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان نماند پس نماز بر کدام یکی پیشتر بگذارند جواب
 تقدیم صلوة بر عوی ملوک اسلام بر عوی ملوک کفر با یکدیگر و زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوی بی تقیه
 و رعوی اسلام غیر تقیه باشد چه فقه او را بدایت بسوی حق کرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و
 زیاده نشمارند از خدا اگر و بعد که در دینی حدیث از جبر الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعاً بلغف من ان زاد علما لم یزد
 فی الدنیا و لم یزد من الله لا بعدا و فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضل العلم و اهل محضه با نفع و انتفع
 و من آثار الانتفاع با علم رغبت المرء من لذات الدنیا لرویه ما فانی و توجه الی الله و غیره الاخرة الباقیه با کمال الطبیعیات

زیرا که فعل و مخالف فعل بر زمین است که انقیاد و اذعان برای حکم خدا و رسول صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم در هیچ
 جایز نباشد قال الله تعالی انما یحکمون قول المومنین اذا حوالت الی الله و ذلک لعلکم تتقون و انما یحکمون
 سمعنا و اطعنا الله و سید علامه عبد الرحمن بن سلیمان مقبول الاهل و زکات و زینت او خود نوشته اعراف مخالفه شرع که
 مستعار در جهت مجازیه و جزآن از قبایل است ایضا اسلام و بدایه امام بران کلام کرده اند و از یوسف مقرر این
 مسئله پرسیده شده بود و سائل تقی الدین محشی روض بود پس جماعه کثیر از علمای ذبید تصحیح جواب مقرر کردند و از فخر
 انصاری و بحال الفاظ و بحال الزیسی و جمیع علمای بحال مثل بحال سناری مولف کفایه و غیره آنرا مقرر و مستفصل
 جوابش آنست که عموماً قبل معروفه که با سالی مختصره و اوضاع موضوعه می باشد متنازعت شریعت است و عالم بدان
 خارج از دین تورط در جنم با ضالین باشد و هر که اعتقاد محض کند کافیه و لا محاله و خوش طلال بود و هیچ یکی از اهل
 دین سکوت بران حلال نیست بلکه واجب الکار بر متعالی وی و شکم بران است و طلال نیست تا کم موسی او و ملحق
 این تا کم کفره و جمله ماحده اند که القاد آن موسی شیاطین خود می کنند و عم آنکه اراده ایشان صلاح امور و دفع فتنه
 و شور و سب و باین القاهره را از دین شان خارج میکنند چنانکه شیطان اهل شرک را عبادت او ثمان قلیل صور
 انبیا علیهم السلام خارج کرده پس آنها را پرستیدین گرفتند و با هم خوابان سلاستیم از خدا زیرا که وی بهما خلق با فتنه
 و برای ایشان تکالیف دینی شروع ساخته و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نهاده پس واجب
 بر حکام سلیمان و علمای اشدین و عوام تابعین و بر سید المرسلین انکار این عوائد و از ان آن در دفع مردم از نهست
 و هیچ قادر را سکوت بران و تعالی آن حلال نیست زیرا که این معنی از اعظم منکرات است انتهی و چون این حکم صادر
 مبتدع اهل اسلام باشد یا حکام کفار نظام چه رسد و الله اعلم سوال چه حکم مصافحه بهر دو دست مشروع است
 یا بیک دست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله یا احدی از صحابه آمده که مصافحه بهر دو دست کرده باشد یا نه جواب حکم این مسئله
 تعلق بدو امر دارد یکی لغت و دیگر حدیث اما کلام اهل لغت پس در قاموس گفته المصافحه الماخذ بالید کالتصافح
 و جمیع احوال گفته المصافحه مفاعله من الصاق الکف بالکف و اقبال الوجه بالوجه و تسلطانی در ارشاد الساری گفته
 المصافحه الماخذ بصفه الید الی صفه الید و علی قاری در حقاقت گفته المصافحه هی الاضما بصفه الید الی صفه الید
 و لیکن ان یکون ماخوذاً من الصفح یعنی الاخذ و یکون اخذ الیدین دلالة علیه کما ان ترک شعراً لا عارض و اما حدیث عشر
 پس انشدین مالک گفته قال رجل یارسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقاً یخفی لقله قال انی تریه و یقبله
 قال لا قال فیاخذ بیده و یصافحه قال نعم اخرجه الترمذی حمید و عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال تمام حیاة المؤمن
 ان یضع احدکم یدیه علی بینه اعلی یدیه فیصافحه کیف هو و تمام یقال یحکم بیکم المصافحه اخرجه احمد و الترمذی و شمس قنبر
 صحیح بخاری در باب صافحه آورده و عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحه فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله قال نعم

و ذکر فیہ ایضا حدیث عبداللہ بن ہشام بن زبیر قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہواخذ بید عمر بن الخطاب بخاری درین باب
اختصاص بر غرض کردہ کہ اخذ بید باشد زیرا کہ این اخذ مستلزم اتفاق و صفحہ بصفحہ نیست غالباً و باین اقتضا تصریح
مصافحہ بر مقتضای لغت حاصل شد و اشارت کرد بشرح حدیث مصافحہ بدست بسوی روایت معتد بہ نزدی ہما کہ
عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط است کما ذکر ذلک الحافظ ابن حجر و غیرہ من شراح و چون وقوع اخذ بید بغیر
حصول مصافحہ جائز نیست آنرا در باب جدا گانہ آورده و گفتہ باب الاخذ بالمیدین و صافحہ عادی بن زید بن المبارک
بیدیدہ و حدیث ابن مسعود آورده علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کئی بن کفیفہ التمشد عرق بخاری ازین باب آنست کہ این
فعل صادر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبود بلکہ از باب اخذ بیدین است و باین تقریر مطابقت باب با ترجمہ حاصل شد
و لهذا درین باب اثر عادی بن زید آورده کما ذکر علیہ فرم اللہ بخاری ما اذق نظره و اکثر علمہ و برای ہمین کہ حدیث
اش در باب باقی این باب بطریق تعلیق آورده و علمای شافعیہ رحمہم اللہ تعالی تصریح کردہ اند بہ استحباب مصافحہ
بدست راست حاصل کلام آنکہ مقتضای لغت و سنت استحباب با فہم بیدینی است فقط و برای مصافحہ بیدینی پسند
جز اثر عادی نیست و این اثر خلافت اقتضای کلام اہل لغت و ظاہر حدیث است و صاحب درختار و دیگران تفسیر
کہ تصریح بسنیت مصافحہ بکفنا المیدین کردہ اند بر دلیل صریح و ضعیف صحیح از سنت مطہرہ و درین باب وقوف حاصل
نشده و ثبوت سنیت جز بہ حدیث صحیح با حسن نمیتواند شد و ذکر ذلک شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیہ فی
سلسلہ الصدقانی سوال چہل و یکم سماع مباح است یا مکروہ یا حرام یا مختلف یا اختلاف اہل یا اگر بدست و شپاہ
و ضوئ و غافل باشد حرام است و بر غیر این ہیئت مباح و اگر مباح است دلیل باحت چیست و کہ ام کس اولاً
احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نہ و احدی از صحابہ آنرا کرده یا نہ و گویند اول مخرج رای طبع خانہ
شناختن رضی اللہ عنہ است بغرض از علاج قلوب کفار این خبر صحیح است یا نہ و بعض فقر احکایت کرده اند کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی بخارہ را دید کہ تو احد میکنند خود ہم در وجد آمدن آنکہ ردای شریف از دوش مبارک بیفتاد این حدیث
صحیح رسیدہ یا نہ و گویند عبداللہ بن جعفر تو احد بنظیم کرد و بنحین معاویہ در خانہ نوی بر سماع غنجاوی متواجد شد
و گفت ان الکرمی طروب این روایت ثابت است یا نہ و سماع در مساجد جائز باشد یا نہ جواب سلسلہ سماع از
کبار مسائل است و سلف و خلف است در این اختلاف کرده اند و طرق در این متباین گردیدہ بروہی کہ این قسم
تباین در غیر این سلسلہ کمتر توان یافت و اہل علم تصانیف مفردہ در آن کرده اند و برای قاطعی مقال و برای محلی
جمال نگذاشته اند از انظار سلسلہ شیخ عالم زاہد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراہیم واسطی شافعی متوفی شہ ۷۸۷
و ستائیم است شمل بر چند فصل و رسالہ شیخ قطب الدین ابو الخیر محمد انصیری الشافعی مفتی شام متوفی شہ ۷۸۷
و تسعین و ثمانیہ رسالہ قاضی ابو الطیب و رسالہ ابی محمد بن قتیبہ و رسالہ استاد ابو منصور بغدادی و رسالہ

عبد الملك بن حبيب الكوفي في رسالة ابو محمد بن حزم في رسالة عاصم بن عبد الله بن حزم في رسالة الكمال الدين جعفر اوفى
 في رسالة حافظ شمس الدين محمد بن القيم الجوزي في رسالة حافظ حماد الدين بن كثير في رسالة طرطوسي موسوم بكتشف القناع
 عن مسألة السماع وفيه المبلغ والافتناع في حل شبهة مسألة السماع في رسالة الشيخ حماد الدين بن كثير في رسالة الكاتب محمد بن
 درين في رسالة الكاتب محمد بن كثير في رسالة الكاتب محمد بن كثير في رسالة الكاتب محمد بن كثير في رسالة الكاتب محمد بن كثير
 حرام گفته و هر يك از اين فرق بر دو گونه است بعضي اخلاق قول کرده و بعضي عقيد بشروط نموده و نقص اقوال و بيان
 فائدين باير و اوله و ترجيح بعض بر بعض مقصود نيست اگر چه سوال شصتن اوست زيرا كه اين تفصيل مستعمل بغير
 باشد و وقت گفتارش آن ندارد و نيز اين جواب دارد بمرور تصنيف نيست بلكه مورد افتاد است كه عادت بخت
 دران جاري است علمنا اقتصاد کرده و در اینجا به حكايه مذاهب ميدهد كه بمنزله ارکان دين صفيقي و تواضع
 ايمان اند پس مذاهب بوضيعة هم درين باب باشد مذاهب و قول اودران اغلط اقوال است و اصحاب وى تصحيح
 کرده اند بران كه اشاع سماع فسق و تلمذ بدان كفر است و ليس بعد الكفر قايمة و كلك در جواب سائل گفته انما يفترون
 الضايق و در كتب اصحاب مالك نوشته اند اذا اشتري جارية فوجد بها غنينة فلان يرد بها بالعيب و احمد بن حنبل در جواب
 عبد الله بن مسعود فرموده يا بني الغنا نيست الغنا في القلب بعدة ذكر قول مالك كه بالا گذشتة كرد و شافعي در كتاب
 آداب القضا گفته ان الغنا لم يكره في الباطل و باصحاب خود در صفر فرموده غنفت بنجد و شيئا احدثته الزنا و قد سمعنا
 التعبير بعدون به الناس عن القرآن و چون اين قول اود در حق تغيير باشد كه عبارت است از شعر مزبور در دنيا و نزد
 خدا صفي بدران بعض حاضرين قضيبى بر طبع يافته موافق اوزان شعريه مى زنند خيال بايد كرد كه در سماع واقع درين
 كه در مان قفى بشعر قريب مشتمل بر ذكر قدود و نمود و شعور و حضور و خند و دعو و عاشق و عاشيق و وصل و هجر و اقبال
 و صدد و وفا و جفا سينگند و تا از صفي حسن الصورة زعيم الصوت لطيف الشامل ظريف الحركات كثير المعانيات اخذ
 بهجامع قلوب فارغ از حجب و آيات الهى نباشد و يا وى رسلا و اطراف و انواع ملاهى و مناهى نبود و در محضر شهاب
 بلدر مجلس محفوف بشعور مزه و مجموع معجز نباشد چه ميغزود پس شبه نيست كه قائل با بحث اين نوع سماع محبت
 در دين و مبتدع در مومنين است احمد باطلى گفته انه بدعة ظهرت بعد الامتين بنجد و قد حكم فيه الشافعي و اكثر علمائى
 نه العصر انتهى و احسن اقتباسش آنست كه سماعها بايات بدعيه از مردى صالح بصوت حزين كند و آن سماع مهيج
 حزن و بكاء را و بر انقطاع از باب الهى و فونت لذت مناجات عالم پناي گردد و بدان براى انابت و عبارت متيقظ
 گردد و اگر بجاي او سماع قرآن از خوش آوازى و مقرى و ملوازي كه قلب سيب و تدبير باغ دار و كند يا خود كلات
 قرقان بدق و شوق حلاوت ايان نايده بارتب كثير و انتفاعش بشعير از سماع اين بايات خواهد بود و سماع صحابه
 رضى الله عنهم همين بود پس پس و فهم نزل قوله عز وجل و اذا سمعوا النزال الى الرسول تری عليهم تقبيل الراس

جامع فراس الحق و در جای دیگر فرموده تعشیر منه جلود الذین یحشون ربهم ثم یملین جلودهم و ظهورهم لی ذکر الله و یسبحون
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکامیت می نمود کرد و همچنین عمر بن خطاب چون در ورود
 خود باین شریفه می رسید اشک بر چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور روز از خانه بیرون نمی آمد تا آنکه مر و طبعیات
 بجان مرض می آمدند لیکن شیطان لعین بسیاری را از جابلین پطیلین راه زده و عاکف بر مرز اسیر کرده و مکر و غر و خود
 را در نظر ایشان جلوه استخوان بنشینده تا آنکه قرآن را میجو کرد و ند و غنا و سلع را محبوب منظور شمع اصوات و هدای
 حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بغائر و تأمل بچهره تأمل نشوان و کسر و رقص شصید بجانیت و نسوان ازین شعبه
 شیطان دیده و شنیده باشی و دلهای بسیار بتمیزق و انواب بی شمار تحقیق در پیجا می رود و اتفاق اموال و دخت
 ابلیس برجم بر باد میگردد و دو هم طور را که محیر حال المدا و نامة کالذباب ترقص وسط الدار قیامه لارض من تلک الدار
 و یا سواد ماه من اشباه احمیه و الانعام و یا شامة اعداء الاسلام اذ اراکوا اولاد الذین یؤمنون خواص الاسلام اگر کسی
 از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود هرگز محک ساکنی و مزج باطنی نگردد و نه نارت و جود و نه قلع و نه ذلول و نه
 شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند بنا بر وجه شیطان از دلها چشمها بریزد و قد صمد ترقص لیل
 و دستها تصفیق کنند و اعضا و بهتر از در آیند و طرب نام نمایند ازین مفتون باع حظا لکی البصقه منبوس توان سپید
 که این همه اشجان و خلق و خفقان و وجده میان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نهد بدو این همه بود اجید نزد قرأت
 تنزیل حکیم حصی چشم روزی روزگار تو نمی شود علی الکتاب فاطر قوا لا خیفه و لکن اطراق ساچ لاهی و وافی انما
 فکا محیر تناهوا و و اسعدوا قصوا لاجل الله یا فرقه ماضی بن محمد و جنی علیه و عکله لاهی و دت و مزمار و نغمه شاد
 ارایت قطعه عباد و بملاهی و و احسن قول القائل و قد شاد به مولود و انفعالم و ذهاب الرجال و مجال و من کلیم
 زمر من لا و باش و الانزال و رعو با نهم علی آثارهم و ساروا و لکن سیرة البطل و لبسوا الدلوق متعاقب و شفا
 کشف الاقطاب و الابدال و عمر و اطوا هر هم با نواب التقی و مشوا بر الطم من الادغال و ان قلت قال الله
 قال رسول الله و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی و من سیر علی
 من صفوقتی عن حقیقه مشهدی و من سیراتی عن صفات نعالی و دعوی اذ تعقبها الفیته و العاقب زور
 لغفت بحال و ترکوا الحقائق و الشرایع و اقتدوا بظواهر اجمال و الضلال و نهذا و کتاب الله خلعت ظهورهم
 نبذوا لفرضه الاکال و جعلوا السمع مطیعه لخواهم و غلوا انحالوا فیه کل مجال و و اذ اقلی القاری علیهم سورة
 فاطما عدوه فی الانفال و یقول قائلهم اطلت و لمین و عشره ففقت انت ذوالاعمال و حتی اذا قام السماع
 لذیمه و شفت له الاصوات بالاجمال و و تحرکت تلک الرؤس و تهرجا و طرب و اشواق لیل وصال و یا فرقه

غیر ممکن محض و از سلع این نوع نیز سید طائفه ابو القاسم صید گفته اذراست المرید یطالع سلع فاعلم ان فیہ
بقیة بطلانہ و فیض بن عیاض کثر رقیة الزمان نام کرده کسانی که یزدان پرستی کنند و بر آواز دولا ب
مستی کنند و نیز چون این سلسله خلافیه بوده است فعل میج حجت بران نخواهد شد با آنکه در هر یکی ازین دو طائفه
علماء اولیا هستند که جمل قدرشان نتوان کرد اما شک نیست که منکرین نسبت بهمین و مجوزین اکثر العدد و غلظت
و تسلیم تشاوی قاعده مقررہ واقع آن پس است اعنی چون نزع در فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادوات
واقع شود و بعضی آنرا صحیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی حجت مقبوله نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم واجب گردد و آن حجت دجی الکی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضالیه و مواجید و واردات خواطر از وی
میرو پس بروی این سلسله را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه منکر و مرجع و صحیح بر آید مقبول است هر چه
باطل و فاسد و بدعت باشد و دود و دهر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنانی کند وی پس نشی است هر چه
چنین و چنان باشد بلکه گرفتار ضلع و غرور است قال تعالی فما اختلفت فیه من شیئ فحکمه الی الله و قال
تعالی فان تنازعتم فی شیئ فرددوه الی الله و الرسول ان کنتمو تموتون باسه و الیوم الاخره و بسوی
نذا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب و سنت چیزی که شا بر هیچ باشد
اصلا موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو حجت تیر و ست شا به بطلان اوست قال تعالی و من الناس من یشتوی
طوائف لیسئل عن سبیل الله بغیر علم ابن عباس و ابن سعود و مجاهد و کمال گفته اند اموحدیث فمناست
ابن سعود و بران تلفت میکرد و بر او احدی گفته و علی اکثر المفسرین و قال تعالی و استغفر منی استغفرت منهم
بصوت تک مجاهد گفته: و انما یقال تعالی و الذین لا یشهدون الزور محمد بن حنفیه گفته هوا نشنا و قال تعالی
افمن هذا الحدیث یجبون و یضخکون و لا یتوبون و لا یتوبون و لا یتوبون و لا یتوبون و لا یتوبون و لا یتوبون
و اما سنت پس طم و تم است از انجمل حدیث ابو داود و شد انما یثبت النفاق فی القلب و در ترمذی است نسبت
عن موتین اجمعین فاجرین فدر کردار اما سوت و غنمته له و ولعب و من از امیر شیطان قدوم صحیح بخاری است تعلیقاً بصیفه
جزم از هشام بن عمار مرفوعاً لیکون فی ماستی قوم یسجلون انفسهم و احرار المعازف و معازف الی غنار و گونید و میج
برین آیات و اخبار ضرب تاویل و تضعیف را "سلط می کند و بالذبح باطل می خواند بنیاده الی الله تعالی و تعالی نیز درین کل
نقیه مستاهل و من کل صوفی جاهل و سالک عن الحق عاقل و متفقه فاعل یری انه علی الحق و هو فی غمره الباطل علی
ان الفقیه و ان تناهی فی البطالة فواقل ضررا و بعد خطر افغایتیه ان یقول هو سباح مستوی الطرفین و اما جلد افغایتیه
و لغز با مدرین ضلالهم بر و ن ذلک فایقرب الی الله و فی حق و نحن بنی اهل علی و ما بین الکرن و القام و قسم لیه القدر
بجمع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الفناء الا مفر و الاصلاح الدن و الشبابة و غیر ما من الآلات المطرقة لاحد من خلقه

والاجل و سیاه البیه و لاعدده من عدد القبر و لا طریق الی غیره و لا سبیل الی الجنة و لا محلة الی الحق و باجمک هر که دارد و در توبه و توبی
 ۱. شارب ز مشرب صافی بنی مرتبی اوست میان وی و فنا و سلع مراحل بعیده و منازل شامعه است نیست مکن
 سماع گرشید از خداوند لازم شعر ترقی مگر قیل اعطاء از انتفاع بکلام الله و بیچاه نشد که جوانی بسام الحان اریتمی حاصل
 نموده باشد مگر آنکه در عشق و فسق افتاد آتی مغرور و نایب این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که مساوس شیطان در قنوتش
 نیست میباید نفس این دعاوی از عظم مکانه المیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده تا باید که بیدار
 و نهشمند و بوشیار را رجند باشی و عیوب و ذریع نفس خود را نیک بشکافی و در مرصاد آن باشی و از اغتر بنبرایات فحوص
 و زخارف ذوی رخص محتر شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارد و ترا چنانکه قوی بنماید این همه بیهمای یو
 دشمن نواز دین از میان برفاقت و اگر صیحه کبری گوش تو خورد و هم این لهو و لعب فراموش گردد و امر واضح شود در پاش
 که عالمه حبیبیت و قاضی کیسیت و اصل و ماده این فساد حکیم اذواق و مواجید است و بهین حکیم گمراه شده که از نظر
 صمیمه قوم گشته و تا که در سماع و مستح و فاسد کرده و علم حق و فصوص کتاب و سنت بر حق را ترک داده و غم
 و غمت عالم الایمان و انعکس السیفان الله و الله را چون و لغم با قیل که ساینک نیز به گشته اند و فرستند و
 بسیار گشته اند و نیز خجله خود که هیچ عاقل از فریقین در آن اریتاب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
 در شمره و غایت او کنند اگر شغل بپرسیده ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت که اکمل و اتم شران است بود و
 طریق تنزل میتوان گفت که سلع در حق بعض عرفا مفسده نیست لکن محال است که درین سلع بهین این عادت تنها
 حاضر شود بلکه لایست که همراه و از اظهار ان جاعتی کثیر جمعی غیر حاضر گردد پس افسادین عادت بیشتر از اصلاح او باشد
 و لهذا جنید رح از سلع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته الذین کما شمع منعم صاروا تحت التراب گفتیم که جمیع
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اندام اعمال جمال افتد ای ایشان خواهند کرد و انیک کتب مترخصین پیش از بچود
 هر که در آن تامل کند و یاد که اتوی شبهات ایشان تاسی بجنید رح و اضرب اوست اگر گوید شما انداوشان نیستید
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام میگردد پس سلع خالی از مفسده نیست خواه آن مفسده واقع باشد یا مستقبح
 غرض که وجه درین امر هم داده و جز هم منست خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام توبه
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و کلام صدیق و دلنما شافعی هم فرموده و انصاف
 احد بکرمه النهار و لا و حق قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدقاً بود تا باین زمان که راس مال منسوبه
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز دارد است چه رسد بیدان که بگمان در او عجب اند و جز وی هیچ کسی در حضرت نیست
 و اهل حق راستی یا بس و در موطا نافتی نامد و میگویی پس زهشک خادرج و لا متاک فخرج و اعط القوس بار یا
 و غذا المیاه من مجاریها **س** فلطم رب رجال یعرفون بهاه و ولد و ادین کتاب و حساب و جواب ازین ترهات

آنست که **س** اذ انکبت موع فی حدوده تبین بن بکامن تبکا که دیگر این آیات است **س** نفع صاحب
 المنزله و الدن و الآخرة و ما اختار من طاعة الله نذیرا فی غیة و ضلاله الی اکتیة انحراف یعنی مقرر با به سلیم
 یوم العرض ای بقضایه اضلاع و عند الوزن ماتحت اوزن با و یعلم ما قد کان فی حیاته اذ حصلت احکامه کما یسبأ
 قدور یجایک قاعده دیگرست که اگر سالک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از حدیث وضع قدم در
 طریق تالیوم لقاء رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی غلق بود و این
 اجماع شیخی عاقلین است و مخالفت نمیدارد آن که قطع طریق و ثواب المیسر سید الطائفة عبید رحم فرموده الطرق کما
 مسدودة عن الخلق الا من اتقى اثر الرسول صلعم و تیز فرموده علما هذا مقید با کتاب السنه فمن لم یحفظ القرآن فیکتب علیه
 لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابو سلیمان دارانی گفته اند لیقع فی قلبی النکته من نکات القوم فلا اقبلها الا بشا عین
 الکتاب السنه و آنچه دیگر گفته است فی الجاهل و ثلثین سنه فاجدت شیئا اعلی من العلم و متابعت و اقوال سادات
 صوفیه دین معنی بسیارست و بنا بر اساس ابوالقاسم قشیری هم برین معنی است و باجماعی که حاله بر غیر علم کنند نیست
 که حاله ریخالی صوفی یا قیاس فلسفی یا راهی نفسی می نماید نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث که گمراهات
 متکلمین و خیالات متصوفین و آراء متفلسفین و طرق و اخوة و جاده همدان است که رسول خدا صلعم آن را رد و پ
 اگر این علم هر نیست واقع در ممالک است و زینهار گوش بر حوت قائل نیستی که با یضح با سماع من عبد الزقاق من
 من اخلاق و قول دیگری اذ ارایت الصوفی یتغفل بجهنما و اخرنا فاعلم یک دست و قول دیگری ان سلم انحرق و لم
 علم الورق و نخوان از اقوال دکلمات که حسن اولش اینست که قائل ادب جاهل معذور مجمل است و الا اگر علم را
 و امثال و از حفاظ شریعت نمی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استغنا چه قسم می کند غزالی در ذکر متصوفه مغرورین
 گفته و ما اغلب المغرور علیهم بعد و ذکر فرقه مدعی علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول بقرب کرده گفته الفاظها
 تمهین کرده و بر بسته اند و در مجالس تراویح میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از معلوم اولین و آخرین است
 و بسوی سفرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از روی نگرند تا بعوام چه رسد تا آنکه فلاح و جاهل شک
 خلاصت و حیاکت کرده ملازم ایشان می شود و متفاین کلمات مزبور گفته کرده بوی تردید آن میکنند که گویند بوی
 و از سر سرخ میزدند و هر چند بندگان و اهل علم را سبک مستحقری انکار و در برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله
 میکنند و میگویا از مقربین ام سالاک نزد خدا از فخر منافقین است و نزوار با بقلوب از تعامی جاهلین انتهی حاصل
 و سخن دین معنی مبسط میخورد و مجال متعالی و گن **س** الی دیان رب الدین نفسی و عند الله تجمیع انصوم
 و الله یحکم و ینصو فیما کانوا فیه یختلفون و اما اول حدیث فخرنا سر فرموده در روایت کرده که قال
 رسول الله صلعم اول من لاح من نفی المیسر پس اگر آنچه بریت بصعت رسد فها و نه معنی او چندان بنمید نیست

زیرا که مناسب نیست که این فعل شش المیس از دیگری بخواهر گردد و جمیع شده که صدق است میانه ابوبکر
 آن را در پیش پلان نام کرده بخیر رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و لایزال برین
 خلعت شنیده موجود ماند و ابوبکر مال عسکری گفته اول کسیکه تعنی افتاد و علی کرد و طویس است بنا بر آنکه هرگاه این بزرگوار
 بهم نمود فرس آنرا بنا میکرد و با همان خود تعنی می نمود و عرب غنا را ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل مذکور از
 طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی صلعم متولد گردیده و مقام او از شیر و زبوت
 ابوبکر شد و بلوغ صلعم و زنده شدن و عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و زنده شدن و مرگ تعنی و ولد آورد
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیده است که با کنگی زمان جدت او روز آخرت
 و اندام مستعان و تعداد اندک این بدعت اسباحی از صحابه باشد یا کسی از آنها آورده تا بودن او ازین بدعت چه
 بلکه احداث کرده زنا و قد و بطالین و اکالیرج است که با شهوات و اهو او خود را غافل خواند و انداخته است اضی شود
 یا ساختار گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است در هیچ یکی از این معنی و اثری بلکه ذکر از
 قاطعی آن در کسیر یا هر یافته نشد و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لاجاله خارج
 از طریق ششلی می پذیرفتند آری بعضی آلات شش هزار و نود و پنج بود و یکین زدر عاده و ابل لعب ابل دین
 از ساعش قاشمی میکردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و میگردانیدند و از این بگوشتش خورد و عشت دشمنی
 نمودند صلعم ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارواح بسوی
 بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افئده هر صلیح و سایر جی علی الصلوة و جی علی الفلاح
 نعم ساکلو اطریق و هم صفوة الله تعالی علی تحقیق و نعم ما قیل **س** فخی علی جنات عدن فانهاد منازک الدلی
 و فیها الخیم و لکن تناسی العدو و نسل تری و نموداری او طائفا و نسل و اما این حدیث است که جبریل آمد و خبر داد انقطاع
 است پانصد سال پیش از افغانیا در جنت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر نشناخت
 کرد **س** قد سمعت حیتا الهوی کبیدی و الاطیب لئلا و لاراقی و الاطیب الذی شغفت به و عنه و قبی و در بارگاه
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجه در آمد تا آنکه رواند و در پیش پلان و صحابه هم تواجده کردند و آنوقت
 انکار کردند آنحضرت فرمود نه یا معا و طیس کبریم من لم یتر عن ذکر صلعم پس این خبر ارفع الکذب و الذمیان و اهل
 الباطلات است و این حدیث تصحیح کرده اند و موضع وی اگر چه در بعض کتب لایبیا به موجود باشد و هر که وقوع این
 فعل از نبی صلعم تخیر میکند او را باید که بقرط حمل بر جان خود بگریزد و قتل در بارگاه احداث طیل خاجات موجود
 نیست آری فقها ذکر طیل حارب کرده اند و گفته اند عمر بهات اعداء است اما نزد من از بیع لباس است
 اگر نیت صحیح و حاجت شد بد بسوی وی داعی باشد و بدعت از آنجست گفته شد که در غزوات وی صلعم هرگاه

که مردم بن خود بنا دلی بیاگر یکی تا سیاه مسلم ترک میل کند اولی باشد زیرا که تمام خود را اتباع قول فعل و ترک رسول
 خداست مسلم و در بعضی تفاسیر در قوله تعالی طه ما انزلنا عليك القرآن لتشتقی ویده شد که بعضی گفته اند
 که این قسم است از خدا بطلوب بجا برین و گمان آنست که این قول صحیح نباشد و حکایت تواتر آنحضرت صلی الله علیه
 علیه آله و سلم نزد بنی نجار در روزی فروغی و غیبیست که بر تامل این حکایت قصه سابقه معادیه شبته
 باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان گردیده و فقره از آن جنس نیستند که از ایشان با خدا حدیث کرده می شود مگر آنکه
 یکی از هزار عارف باشد و بعضی اخبار از سقیم آن و بعضی سامت گفته اند از ایت الصالحین فی شئی الا کذب منهم فی الاحادیث
 یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در بیان حق و باطل قسبای کسان را
 ازین قوم ویده ایم که چون حدیثی از احادیث فتنه شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند بزم جمعیت آن نمودند و عمل بدان محسن
 انکار شدند بنا بر حسن ظن بنا قاطع این غلطی فاحش و جهل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذ شئی از معاندان باید و در خانه از
 ابواب او توان در آمد نه از پس پشت و کثرت نفی عبدالمدین جعفر اگر ثابت شود و محاسن او باشد غایت آنکه دوی از
 سبلح میسر نباشد باشد آنکه غالباً از جواری خود می شنید یا از کسی که میل به بیت نبود و آن هم بی آله خوا بود نه بزمایم
 و معارف و این در حقیقت تسبیل امر در حق دوست و گذشت که این مسئله غایب است و قول هیچ کی در آن برد گیرنی
 محبت نیست و کل حدیثی که من قول و تیر کار رسول الله ص و قول معاویه که ان الکفریم طوب بر نقد بخت نبی او است
 که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و طریقات او را بغیر قصه پیش دهند و این قول از وی معتذر بود و از کثرتی
 که بغیر اشتهال صادر شده و یا آنکه در این جاویه و متبعان عوارش بسیار اند احدی نقل کرده که وی فتنای شنید و بن
 متاثر می شد با آنکه غایت قدرت بران داشت و مانع از کار لذت سماع صوت زیم بشعرتین نمی گنید بلکه با او سازش
 و قصه او در مطمان غنا علم حضرت او در ظاهر و باطن است و بسیار مقلد ایشان می شنیده و مستطاب را بخوف وقوع در ضرر ترک
 میکنند و سوال از سماع و غنا در ساجد عجیب است بخیال نمی گذرد که این منی در تصور کدام عاقل که ادنی نصیب از پیش
 و حواس دارد و بگذرد و گاهی شنیده که احدی از یهود و نصاری انبیا مثل این قباح کرده یا چیزی ازین فتنایح و گرنسید و در و
 تا بآن بیوت که او تعالی بر من و کفر و در آن از من داده باشد چه سید و ان الساجد لمنه علامه عوامع الله و اما و لیکن این طریقت
 مبتدعه گمان که آنکه سماع از عبادات است پس آنرا بحال عالیه بر نهد و قسم الله من قوم عظیم اهل علی هذا التبا العظیم و خطیبیم
 و بحری منهم الشیطان الیم بحری الداء العضال فی بدن السقیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ربنا لا تنزع قلوبنا بعد
 اذ هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب غلامه افاده شیخ علامه بزمایم
 بن جامد شافعی رح است که در کتب هفت صد و هفتاد و دو و بحری برادر خطابه مسجد قصی نوشته شوکانی در شرح گفتنی گفته
 و اذ انقرض شیخ ما حرناه من حج القرینین علایق علی النظر ان کل النزع اذا خرج من دائرة المحرم لم یخرج من دائرة الاشتهال

باشند خیر اند باصلاح و محبت اصل می توان بخشید و غالب رود و قبح اهل علم عصر او را باید عصر او را می یومنا بداریم
 خصال است سید و او بن سلمان بغدادی در معرض ردی روی رساله نوشته و بصلح الاخوان میوسوسه نمود و در آن
 بر تلامذه و اتباع او از اهل نجد و عرض و همان قبح کرده چون در آن رساله مقبول ده و دو در آن و هر جمع هر دو
 محدث علامه شیخ محمد بن ناصر حجازی تلمیذ قاضی محمد بن علی شوکانی در محاکمه میان داود و محمد رساله فتنه المنان فی ترجیح
 الرراج و تزییف الزائف من صلیح الاخوان تحریر فرموده و حق الا باطل و صواب را از خطا جدا نموده و گفته که بنا علی
 محمد بن عبد الوهاب بر اتباع طریقه شیخ الاسلام ابو العباس احمد بن عبد العظیم بن عبد السلام بن تمیمه که از اعظم حفاظ قرن
 سابع و فاضل ائمه هدی بود و شیخ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن القیم حوزی که حافظ عصر بود و مقصودست
 و با عالمان عالم ان فتنان فقیان فقیان نصفان نقبا لانفسها و از بابا علیما و لم یجب احد من الخلق با تبعاه و لا باعمل
 باقواله و لا غیره ما من قبلهما و بعد جاد و اما التبدیه با جاد به خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم من وحی تنکد و غیره پس قول
 او فعل او تقریر و فی ذلک ما کفی المتبع ما فرطنا فی الکتاب من شیء و لم یخرج المدافعت الی احد بعد الکتاب البته
 فتنان المدکریم برینه به سبیل سوا المصطفی المتنبیه به و من یمن ان الامر لیس یکن به و ان لیس الاتباع لفرقه فاجاب
 ارباب دین به و قبیله نیست الیه بوجه به و قد کرا اید اعلیم منیها به تیسره القرآن فی خیرة به مسنة خیر المرسلین علیه
 سهلة للاخذ فی کل بلدة به و الریدان من الفضل علما اعنایله واحد ما تتبع الآخر و انفراد ابا قوال و اختیارات انصفا
 فی بعضها و المدعیب لانصاف و استحقاق بسبب بعضهما جمعا المدعی الی انتی و ترجمه این هر دو بزرگوار در کتاب و کتاب و انصاف
 مفصل هر قوم است از وی دریافت میشود که علما ندایم بر ایشان در اعصار خودشان با کرده اند و بیلو ایشان
 بر تیزه اعلامی اجتماع و وصول به مقام رفیع ولایت و هدایت قائل شده خرم که صاحب فخر طریقه خود را بر طریقه ایشان
 بنا کرده و بزرگان و میان و سیف و سنان در راه خدا جدا نموده و با هر معروف و نسی عن النکر پراخته و چون نفوس اکثر بشر
 مالوف هوا و ابتلاء پیوسته طریقه وی بر غالب بنای جنس گران آمد و علما و سواد دنیا طلب و عامه جملا بعد افتد آن
 بزبان و حرب برخاستند و انواع افراط و کذب و بمان کرده اورا ایذا کم کردند و مردم را از اختیار اقوال و افعال و عقاید
 شایسته نمودند و درین مجال می کردند که طریقه او مذموب چه به و فتنای و مشرب به سادیست با آنکه در فضل او و جود
 زیرا که وی در اصل جنبی المذموب بود و حنا به در اتباع سنت پیش قدم جمیع امت نه چنانکه که امام ایشان جناب امام احمد
 بن حنبل خیر امام الامیر سنیان بود و مذموب وی روح متکست نیست اگر چه حدیث ضعیف باشد و ترک
 تقلید به حال اگر چه رای قوی بود و لهذا خود بتالیفی تصنیفی نه پراخته و مردم را از جمیع فتادی خود منع ساخته و در هر کس
 مستقر نه استقامتی که از وی شا به افتاد جز از صحابه شل آن با قور نیست با آنکه مورخین اسلام گفته اند که اگر چه حدیث
 نمی بود مذموب اهل سنت و جهان باقی نمی ماند و همیشه در اهل مذموب او مجتهدان گذشته اند بن تمیمه و ابن القیم خیر علماء

ایمده و بعد از آن در ترویج سنت و حق بدیع فرق ضاکه کشش و کوشش بسیار از ایشان بوجود آمده و مقلدان هر چهار
 مذاهب بر علو ترای ایشان در علم و عمل شهادت داده اند و کتب خود از ایشان نقل و روایت کرده و جز متعصبان
 هر مذاهب که بهره از علوم کتاب سنت ندارند و بر تقلید بحث و اقتدار آراء رجال قدم افشوده اند و از ملاوات اتباع
 شایع دور افتاده و احدی از علمای محدثین و مفسرین و فقهای محققین و صوفیة عارفین در حق ایشان حرف از دراهم نگفته
 بلکه و این ایشان ملو و مشحون با انواع عماد و اصناف مباح این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری از اهل علم
 قدما و حدیثا نگفته و نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بسوی اتباع کشیده و دعوت است
 بسوی اتباعی فی نفسه محروم است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و این سعادت علمی بنحو از هر چه در باین این دعوت از
 اقوال و افعال لشکریان و مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و تکفیر اهل ارض عموما و اراقت و دغاغلیین آن
 بی شبهه خطاست لیکن اسیر عسکر تا بدان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و شک نیست که توفیق دلیل و ادب و سبیل
 ترک تکفیر است گو تا فی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دل او بر افتاد شده باشد که فرق میان برد و خطاست
 چه بر آن کسی هم واقع میشود که باقی در راه اسلام است و کافر از آن دور اند و بیرون رفته و خلع بر بقعه اسلام کرده و مخالفت
 قواطع ناخذ تکفیر نباشد بلکه ناخذ و مخالفت و لائل سمعیه تطهیر است سزا و دلالت سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده
 لا تحز قومایه یؤمنون بالله و الیوم الاخر و ادون من حاد الله و رسوله الی آخر السوره و این آیه یکی از قواعد
 این باب و دواعی بسوی مخالفت برادر است و حدیث المربع من احب صحیح بلا خلاف است و شواهد و طرق و دلایلی
 و در سنن از حدیث ابو زمره فرموده افضل الاعمال احب الله و البغض لله و مروی است از حدیث عائشه فرموده انما الشکر فی
 هذه الامه اخفی من حب الله و ان تحب علی بن ابی طالب و تحب علی بن ابی طالب و تحب علی بن ابی طالب و تحب علی بن ابی طالب
 فی الصداخره الحاکم فی تفسیر سوره آل عمران من المستدرک و قال صحیح و در سند محمد بن سعد صحیح از بر ابن عباس مروی شده
 قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال ای عری الاسلام او ثقی قالوا الصلوه قال حسنه و ایها قالوا الزکوة قال حسنه و ایها
 قالوا الصیام رمضان قال حسن و ایها قالوا الحج قال حسن و ایها قالوا البجاء قال حسن و ایها قالوا ان او ثقی عری الاسلام
 ان تحب فی الله و یغض فی الله عز وجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از تزلزل با مؤمنین متقین و سلیمین معین
 و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اعتدال اتباع
 و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کظم غیظ و حسن خلق و اگر کم ضعیف زمانند آن پس با همه خلقی تحب باشد مگر آنکه
 منقضی مفسده شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و لقوله تعالی لا ینهاکم الله عن الذین له ینقاموا و کم
 فی الذین الا انهم یؤامروا بالحق و یمنون و اما تقیه پس جائز است برای کسی که می ترسد از ظالم قادر و حاصل فرق آنست که بذل مال و منافع
 جائز است و از آن تعبیر بآیات و در اجماع و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیاست زیاده حرام است و اینجا اجماع است

و اقوال باشد که در ذکر آن طول است پس اگر یکی بسوی فرق میان کفر حقیقی صریح و کفر مجازی مثل رود خلافت لفظی
غیبیه موجب تباین باشد چه اصل حقیقت کفر تکذیب متعین چیزی از تکذیب است یا یکی از رسل الهی نبینا و علیهم الصلو
و السلام یا چیزی از شراعی که بودن آن از دین اسلام معلوم بالضرورة است باشد و درین معنی خود هیچ خلافت نزد احد
از ائمه نیست و خلافت و اشکال حذور و خوف در حق کسی است که قائم است بامر کان اسلام مخصوص علیها و اسلام منصوص
علیه است بروی اطلاق کفر صریح میتوان کرد یا نه اگر خلافت معلوم بالضرورة میکند در بعضی یا اکثره از قرآن احوال او
معلوم شده که مقصود او تکذیب نیست و عاقلش بر امتسب گردیده و دوی اظهار تصدیق بجمیع انبیا و کتب بانیه میکند
خطای فاحش در اعتقاد و معادست اوله علیه سماع عقلانی ناید و بر تیز زاده مثل مجبر و خلص فهم اجماع و کذا القدر ربه
نرسیده اگر تفسیر قدر معلوم غیب سابق کنند و اگر تفسیر آن مجبر و نفی اختیار و تکلیف نمایند بآنکه او شان ایا مان دارند جمیع کتب خدا
و همه رسل او با عیانهم و اسامهم و تحمل مشاق غفیر اند سبب تصدیق انبیا و عبادت خدای خالق خلق میکنند پس غلط فطن
در بعضی صفات نه منخرج از عبارات است و نه آنها را مثل عبده اصنام میگردد اند زیرا که خلافت در بعضی صفات همچو مدرک و
وصف خاص و معدیه بکبر در سمیع و بصیر و غیره با مشهور در علم کلام است و معلوم است که هر که شهادت رسالت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم میدهد و میگوید محمد رسول الله و در بعضی صفات جسد یا نسب شریف غلط میکند و یا کافر قطعی نیست ازینجا معلوم
شد که فالطرا حکم جاحد نباشد و برین قول اطلاق اهل علم از سلف و خلف و حله حدیث و آثار بوده و مذمب ایشان قطع
بفتح بدیع و احکام حدیث و احکام بر اهل اوست و اما انکاری کنیم به کفری که تکفیر فاحش البده میکند بکذا و اجمال او میگردد ایم
و قول باقوی و توقفت میکنیم روی و علم او و حکم خود را در حق دئی سپرد خدای بجهانی نایم بچند وجه یکی خوف غیلم که بران غیب
شدید دارد و دشته و از پنج محالی اصرح با کثرت طرق و شواهد و حجه متراجمه دئی گشته نفی اطمینان من ابی در مرفوعا من عا
ر بعلها کفر او قال سدو الله الاحار علیه و دوم امر آنحضرت صلعم منصوص و خصوص از انش مرفوعا آمده ثلاث من اصل الایمان
اکلف عمن قال لا اله الا الله و ان لا کفره بنسب لا تخبر من الاسلام بعل اخرجه ابوداود و فی الجهاد و ابویعلی و ابن عدی و
اقل احوال این حدیث نیست که حسن باشد و در سیم کسب طرائفی از ابن عمر مرفوعا آمده گفتوا عن اهل لا اله الا الله لا کفر و هم بنسب
من کفر اهل لا اله الا الله فوالی الکفر اقرب و از هفت محالی عبارات منفرد و کتب شتی مرفوعا وارد شده منها اقتله
بعده ان قال لا اله الا الله و ان لا کفره و این روایت علاوه سببه مذکور است و صحابه بران حمل کرده اند و جماعه
قبیل اهل کفر متعین احد اهل القبله مشرک افعال معاد الله و جنم لذلک اخرجه الطبرانی فی الکبیر و ابویعلی سوم عفو
کردن شایع از خطا و آیات و احادیث درین باب بسیار آمده و ظاهر آنست که اهل تاویل خطا کارانند و علم تبار ایشان
حاصل نیست زیرا که از جنس علم باطن است که جز خدا کسی آنرا نمیداند چه آدم آنکه هرگاه خارجی آنحضرت صلی الله تعالی
و آله و علیهم السلام را گفت اعدل یا محمد و المدان بنده قتمه ما رید بها وجه الله و حکم با فتح کلام و فطن با سوء ظنون که کفر

و می فرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجربه ذنب مبصوم کرده
 و کزنلک حاطب بن بلع را با وجود دسودت باطل کفر تکفیر فرمود و عالی آنکه بعضی مقنون الیهیم بالموده قوی او بود و
 ثابت گشته پس ثابت گردید که موالات محرمه با جمیع آنان هست که کافری را بجهت کفر و عاصی را بجهت عصیان می
 دوست دارد و با عدو و مصلحت پیغمبر آنکه او تعالی نفس فرموده است بر تفریق در کتاب عزیز و عبارات کثیره و حتی در
 کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفریق از تکفیر با و ظاهر آنکه که معارضه او بیش ممکن است
 و بدان توصل بسوی صحیح کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تناقض و تعادلی و تباین باشد و در وی ضمنت سلام
 و تقبیل مسلمانان و تو برین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تحقوا الا
 وابتغوا مسلمات و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا تا آخر و آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا تکنوا کالذین
 تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء تفهوا للبدنات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین منس بیان کثیف است
 و لا تنازعوا فتفشلوا و تذنبوا بحکم و قوله ان اقیقوا الذین و لا تفرقوا فیه و قوله الذین فخر و اذینیم
 و کافوا مشیعاً کست منهم و فی شیء و اصلاح ذوات البین افضل از عامه صلوة و صیام و انفاذ است که حلقه
 باشد نیکی هم حلقه همی است لیکن حلقه دین و احادیث صحیح کثیره متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه و قوت از
 تکفیر نزد تعارض و تشبیه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او و تقصیر است در حق از حقوق غنی جمیع
 واسع العفو صبح الغرأ و ارحم الراحمین و حکم انکما و تعالی شانه و خطا در تکفیر به تقدیر وجودش از غلظت بیات بر عباد کلین
 مؤمنین و مضنا و حب نفس موجب آنکه میست و فی ذلک احادیث جسته هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از تفریق
 خفیم معلوم میشود که حق تعالی ذم خاطی را نکرده چنانکه در قصه داود و سلیمان در کریمه اخذ یکسما فی الحشر و لا است
 بران و همچنین در قصه ابراهیم و لوط یا ابراهیم عرض عن هذا و در قصه عیسی و ان تعف لهم و در صلوة و تهنفا را حضرت مسلم
 برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام توقف است در حق کسی که برعت و سی فاحش گشته و مقاب کفر گردیده و ولای او
 نباید و نه برای او و عابر رحمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور عذر از او اعدا و اعد در باطن گریز نمایند و چنانچه بخدا
 از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه کار برعت او شان میکنیم و نامی توانیم که اوست و نبی و تبری می توانیم از آن خدا
 گواه است و عالم الغیب گاه که هرگز دوستدار دشمنان نمیشیم بلکه عدو او هستیم و انیم یا نذینم اللهم با صلیت من صلوة
 فعل من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجه احمد و الحاکم و صحیح و این حدیث شاید بجهت اعتقاد اجمالی و
 اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عوا و بنا را راقبت دما و مصوبه بران چیزی ندموم نامحمود و غیر ثابت از شرع شریف است
 و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی دران رفته باشد خطاست اما انحنی مذموب و فحشا و نیست و عقاید
 و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و آیه ایشان بر بنی فو

خود که تقلید از ارجاع و تلفات است اند حاصل و دعوت او حیای بعضی شریعت و امامت بسیاری از باطنی و برین
و مجاز و کین کرده تجا و زامد و نه فضا اخطا و فیه و جزاه با حسن با علم و جمعی از عامه و علمای سواد دنیا طلب که بر عقائد احوش
اطلاع نداشتند و اعتماد بر افراد اعدای و ننوده بدون بران تکلیف و تضلیل وی و اتیان او بر یک گشته گرفتار را غوی
نفس اماره و تمسیر اعلیس بوده اند خداوند تعالی عنا و عنهم در ساله عبدالعزیز بن محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ
حرمین شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شده عدل است بر آنکه وی ازین افتراات عامه که بر عقاید وی و پدر او
بر بسته اند و بران بنیادین همه زلازل و قلاقل نهاده بری است و مذموب و عین مذموب اید و عین و سلف و سلف و سلف
چنانکه نقل عبارت رساله مذکور در احوال النبلا کرده ایم اینجا باید دید پس با وجود انکار و از ان عقاید فاسده و خلاف
طریقه اسلام و روش سلف کرام و تهمت احداث دین جدید یا مذموب یا سدید بر دامن او بستن و هتیک عرب عم را
تابع او شمردن و مرجع مذموب و پنداشتن و و بایه نام گذاشتن چه بلاستم بر جان انصاف کردن و خون حق ریختن
و وزیر بتان و کذبها و نفاق است خود با مدمن جمیع مکره الله و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بالکمطیل و ابلوا
یا تیمم تا و طیر سبحان الله که اطاعت خلاص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و اقتدای کتاب عزیز
و سنت مطهره را بر همه ادیان و مذاهب مقدم می دارند و رضا بتقلید ایدیه محمد بن و خلاف منصوصات نمی پسندند و
کجا بسوی تقلید محمد بن الوهاب خواهد برداشت و چه رتبه برای او در دین سین که جز خدا و رسول در ان کفر خواهند
صد هزار امثال این الوهاب پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند آنچه حکم مکنان در عدم وجوب تقلید آنهاست چنان
حکم مراد است غایت آنکه وی مردی صالح عالم متبع بود حکم الله و البغض الله و البغض الله و البغض الله با او محبت غایب
دارند اما نه آنکه حق را منحصر و طریقه او و پندارند و تقلید او واجب اند و اعدای او را ضلال و کافر نشناسند و العیا بالله و اما
و بایه پسند زحال ایشان و مخالفین ایشان بیچ سپرس که عیب جل مرکب نفسی ایشان شده و توقع خلاف از ان
علی مراد الهی منقطع گردیده اجمالاً حکایت باجای ایشان این است که تا در بندستان اسلام آمده مسلمانان با بیجا تهمت
ملوک حکم الملک و الدین تو امان و الناس علی دین ملوکم خفیه بخت بودند و در قرون متداوله برین حال گذشت تا آنکه در عهد
سلاطین تیموریه رواج علم بیشتر شد و علما و فضلا از هر جا مطلوب شده بناصب گر نمایه از قضا و افتاح ساز شدند
و طرح اقامت درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم و تقلید و فنون عقلیه شد تا آنکه
در عهد عالمگیر بادشاه فتادی هندی به نام او قایلیت شد جمعی از اهل علم که منجمه ایشان یکی شیخ عبدالرحیم دهلوی که در
شاه ولی الله محدث دهلویست قیام پس انجام این حرام کرد و این کتاب متعالی مغنیان و قاضیان گردید و از هند بجز
و روم رسید و عالمگیر شد چون آن دور آخر شد شاه ولی الله محدث که در علم و عمل بهر خود در عرب و عجم نداشت متعالی
و خفی مذموب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود و تخریج و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

تابع تخریج کرد و برین بنا در سائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقوال ضعیفه را از توفیه جدا کرد و تکام اهل اسلام را بدست
 بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع حنفیه ماند و قشرا از انبفصل ساخت و جاده تطبیق و توفیق در نزد اهل
 اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی پس از انشای سیرت نبی قیام کردند و در فتوی و قضای اتباع سنت را مقتدا
 داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل همه بخشیده بود کار خود کردند و از اجماع و زیان نیامد چون در اوایل
 سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی دیگرگون شد خصوصاً در هندوستان بنابر یکی سلطنت اسلام و طوائف الملکی
 و قسطنطنیه و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتضای بر درس فنون عقلیه و انما که در آن عدم بهالات
 معلوم سنیه عجب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پید گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبدلغنی بن
 بنی ابی العده محدث و اصحابه اجماع و ملازمه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر فریق گردانید و ایشان
 دعوت خلق بسوی دین ضعیفی که از مرور و جوهر نذر رس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته گردانید و هر چه
 و جهد در ترویج شریعت حق بود بر زبان و بیان و مالیه کتب و رسائل بجای آورد و عمل بحدیث را جلوه آستین
 در نظر زانیمان دادند و فوج فوج بکسرت غلو منیت و وعظ سربا رحمت و امنیت ایشان را رو برافراشتند و حق
 را از شرک و سنت را از بدعت باز شناختند و آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
 آن بکسرت از دور و دیوار هند نمایان است و مثال باران بر دلهای اهل ایمان ریزان محیی از علمای هو و دنیا طلب
 پیرزادگان گس طینت بد شرک که در سماش ایشان ازین اصلاح عقائد مانده نشد دست بهم داد و کسرتان
 و حط رتبه خود دیدند بعد از آن برخاستند و برای تحریش عوام و اغواهی نام این مجاهد را منسوب بویا بیه ساختند
 حال آنکه نیکویشانند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم خدایند و خاندان ایشان بیت علم ضعیفه است
 و ایشان را با ایشان هیچ علاقه تمدنی یا ارادت یا محبتی یا صفت گاهی نبوده پس الصاق این جماعه هند
 بجماعه اهل نجد یعنی چو از یک میوه می تواند شد بلکه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مدد ایشان که ام کتاب یا رساله از
 مؤلفات اهل نجد در هند درین حساب به خصوص مرفع نیست از هند تا بعد مراحل عبیده و منازل شاسعه و سیاحت
 و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدگر رسد و در چنین در اخلاق و عادت معاشیه و معادیه میان هر دو بون با بن علاوه
 آن گاهی این جماعه تقریرات و تحریرات ادعای دوا بیهت خود نموده و گفته اند که انحصار حق و طریقه اهل نجد است یا ما اهل نجد
 هم نه پس ستم اینک تصانیف علماء و دیوبندیه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و دلیل از آن بیارند تا جواب
 داده شود مجدداً و محض افتراء مفیده مدعا نیست و کاری از پیش نمی برد و آنرا که بر دو تالیف ایشان از وجای بلبل
 و غیره را و دوا فراخ ایشان پرداخته اند بمشاور ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و فطوح را داده و طهارت
 نیست باطن موافق و مخالف نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین نموده علم و فضل خاندان علمای دینی

بوده اند تا بایشان چه رسد و مخالفت تلاذه با سائده و راحق عین و زور و کفران محبت سمت و لهند ایدیه
 و شغفیده باشی که بعضی ازین جماعت مخالفه که سرخیل سبتده و حامی اشراک بود در آخر عمر کور شده بمردن کان فی نه
 اعمی فمونی الاخره اعمی و اصل سبیلایع چومیر و مبتلا میر و چوخیز و مبتلا خیزده و بقیه مخالفان ایشان نیز غالباً
 بلکه کافه مردم جاهل از علم دین عارف بقوانین عقل و سطح بوی و موثر دنیا بروین انداده و حکم بپندارند
 القیامه فیما کافوا فیہ مختلفون و حق بخت و انصاف صرف برین مقام نیست که احدی از است مرحومه
 ماسور یا تابع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکه جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمام اهل علم با احادیث
 و افراد ملت واحد است در عدم تقلید آراء رجال تا نگذارد اطاعت و بر همه خلق فرض عین و شقاق اومین برین و شین
 باشد خدا و رسول دوست صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم لانا لث لهما من کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی
 تعالی علیه و آله و بارک و سلم عبارت از شک بکتاب عزیز و سنت مطهره است خواه موافق یکی یا فتنه یا مخالفت دیگری
 نه اتباع محمد بن عبد الوهاب بخدی برال لازم باشد و نه اقتداء محمد اسمعیل دهلوی متهم در احکام مولفه ایشان نیز همان عرض
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و همان محال که با دیگر اهل علم است با ایشان می باشد در ضرب از طرف ایشان
 و خود را منتسب کردن با ایشان در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی ائمه مجتهدین باشد و در بدو حرکت
 و بالاتر از همه آنست که در امصار هندی هر جاسمی و بایست جدا گانه ترا نشیده اند شکار زیان و آداب و باطنی تسبیح
 که گویا پرستی و تعزیه داری و کسانیت با ولایا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و نذر رسول صلعم و امثال آن نمی کنند و در
 حیدرآباد و دلی آنست که سیندهای نمی نوشند و سر و ایل تا نیم ساق می پوشند و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلو است
 و خوان و در بندرمی و دلی کسی است که شیخ عبدالقادر حیلانی منبلی المذنب را استغفر در عالم اعتقاد نمی کند
 و انکار انتقاد و محافل موالیه می نماید و نزد اهل پورب از بلاد شرقیه هند و حرمین شریفین و دلی آنست که تقلید واهی
 خاص از مذاهب اربعه که بحث بعد قرون شهود و لما بانحیرست نمیکند و عمل بسنت می نماید و نیز جمعی و دلی آنست که
 که جامع این همه خصال باشند و در هند لفظ و ابیه قابل تعجب است مستعمل میشود و بجهت عکسانی هستند که تعصب
 در تقلید مذاهب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تعظیم مشایخ و اولیا و زیارات مزارات ایشان بقصد
 استفاده از روح اموات با عقدا و تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاق بر جنیبات قدم اتقا است افشوده اند و
 انواع شرک و بدعت قبول و معمول ایشان است و لایزال میان جهل ذیقین اصناف تعصب و تشدد با تمیز و تفصیل
 یکدیگر و زافزون و زلازل و تلاطم بود همچون سیلاب است و دین جمیع حصانچرخ بخت و صدق بود پنهان
 مانند الامشاه الله تعالی و از عظمت غاصد فقره مبتده و کائنات این قوم کی آنست که در دافان کلام نگاشته که با دشا
 حال هند وستان اند عانی و راسخ کرده اند که زهر موسوم به دلی و شین شاد و اندیشه کشتن شهابست و حکمرانی شارا

بدل نمی پسندد حال آنکه بر فرض محال اگر ایشان را بیهوده باشند تا هم یعنی بوی از سر سنگونی ندارد و زیرا که برین تقدیر
هندوستان نزد و بیهوده را محسوب خواهد بود نه دارا اسلام و جهاد و غرور و زمین دار و هر چه بحالت قاضیت در قضاوت و قضا
جائز نیست و در حق هندوستان کسی که بیک نام نهاد و بیک برگه ساختند خطای فاحش کردند زیرا که شرعاً جاه و مقام
کتابت صحت یافته نشده بود و اگر هست پس بری مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود و سودای خام ملک
ستانی و حصول مرزبانی بود و الا من محمد الله تعالی و آن جماعه قلیل که مخلوس نیست و حسن عاقبت چنان خود درین بطنی
عام فساد ساختند گرفتار اشتباه و خطای اجتماعی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی بجای است
و تشبیه بل اتباع بود بیهوده حکم صحت یعنی بر غرور و ذوق و زور و تعسف و جور است پس پس اتباع صحت
برگزین قاضی حساد و مفتی بجهاد الا آن در بلاد هند نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد با کفار و فضیلت آن و فسخ محاکم
ثابت است و اطلاع آن بر وجود شرائط صحیحی پس پیچ و مقلد و متبع و دو بانی و مبتدی و در آن مخالفت نمی تواند شد
و حکم غرور است و استخسار ثابت نمی تواند کرد و محمدرضوت و صحت کدام حکم در شریعت مستلزم و وقوع آن عقلاً و شرعاً نیست
غرض که اتفاق این دو با و سل و ظرف طائفه مستبد و رافضیان حکام بخشیه یعنی بر امضا و اهرافوس راه و درین میان
راست باز درست کرد و در حصول زخارف فانی و دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و حکام قوت
که عارف برین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دار و گیر و جماعه مومنین و عصای متبعین کردند
و میکنند معذورانند اما ایشان را بجات اندوز ران کذب و بدعتان و وبال این طائفه که بری معلوم بلکه بسیار بد و فاسق
که پادشاه کردار بد و غیر فاضل بود خود و هم بدین دارنا پادشاهان را قتل و آنچه باشند همان در و کدند و توهم شب و
بسکه می بری های شمع که فرست که گفتم سوختی پروانه آتش بجائی را و و نعم قلیل و دیدی که خون ناحق پر دانه
شمع را چه چندان امان نداد و کشتی سحر کننده و عقوبات اخروی بر مصائب بجهانی هنوز زودینی و چشیدی نیست سال الله
بیجا نه و تعالی العافیه و السلامة فی الدنیا و الاخره آری در عوام موجودین بند خصلتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت شرف و انقلاص اذان بنابر شدت شیوع و شکل میناید و آن این است که جماعه درزی و عاقل
و طائفه در لباس طلب علم و دینی در پیرایه دعوی راجع و ترک تقلید و بر خیزانند و روح خود در توحید سائل احوال و معنی
در سوال دینار که کتاب است اتصال حاشا عمل بایده و احتمال جواحد اند و عار از آنکه فی و استر از آنکه است سوال
در سوالی و آبرو بریزی ندارد و با آنها فقر و فاقه مسئولان را رنگ میکنند یا آنکه حرمست سوال و شرح شریعت بر این
وجه و اگر اسباب دارد و شده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشتغال حاشا مردی گشته و طلب بندق بجه و جهد
برای نفس خود و اهل و عیال بر فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار را سفار دور و دور از احواف و طلب
و انصاف با اهل ذوات چه حرام و اینی زیاده نه موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرف جمعی کثیر از اسکا

این زلزله و فتن را حمل کرده اند بر واقعه شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعه جمل و صفین و ظهور خراج خروج
 و جبال و یا جمع و یا جمع و فتن را ترک و بخوان و مؤید اوست آنچه خطابی گفته بخبر من جهت المشرق و من کان بالمدينة کان
 بخبره و ابیه العراق و نواحيها و بی شرق ابل المدينة و کرانی در شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة العظيمة کان بخبره بویه
 العراق و نواحيها و بی شرق ابل و مراد بقرن شیطان است و حزب اوست قاله العینی و کعب گفته بخبر العجال من
 العراق عینی گوید فاجبران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت و وقعه اهل و وقعه صفین ثم ظهور انوار
 فی ارض نجد و العراق و ما و راها من المشرق و كانت الفتنة الكبرى مقتل فساد ذات البین قتل عثمان و کان علیه السلام
 یخبر عن ذلك و یعلم قبل وقعه و ذلك من دلالات نبوته مسلم و لفظ کرانی این است اخبار ان الفتنة تكون من ناحیتهم
 كما ان وقعه اهل و صفین ظهور انوار ج فی ارض نجد و العراق و ما و الا با كانت من المشرق و كذلك يكون خروج العجال
 و یا جمع و یا جمع شما و تودی و در شریعت مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بجزیر من تسلط الشیطان و من الکفر كما
 قال فی حدیث آخر رأس الکفر نحو المشرق و کان ذلك فی عهده مسلم من قال ذلك و يكون حين يخرج العجال من المشرق
 و یوحد بین ذلك منشأ الفتن العظيمة و شمار الکفر لیکرک الناس العاتية الشديدة الباس انتی و آتین ر وایات معلوم شد که
 این حدیث اشارت بهنا و جماعت مذکوره است علی الاجمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و تصدق حدیث کسی است
 که منشأ ایجا و فتن شده نه کسی که منشأ و احیای سنن گردید پس حمل حدیث بر واقعه محمد بن عبد الوهاب متبعین بل ممکن نمی تواند شد
 و صدق حال و قال وی کافی است از ان چه انحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم اخبار از بیع کرده نه ظهور
 سنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد یعقوب مسلم بود نه بر خلاف وی و طریق حدیثی صحت صلی بود و دلیل
 اهل برعت چنانچه معلوم تحقیق و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال قائل
 تعصبا لا انصافا و یکی از اوضاع العیس حق باطل آنست که اشاره بخیزی واقع شده باشد و از بار جزیره دیگر بتاویل فاسد
 منطبق سازند چنانکه را فتنه این حدیث بخبره عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرود آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیه واقع
 شده و اگر بتاویل فاسد تعصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفه مبتدعه هند نیز در ان محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
 چند نسبت مدینه و مشرق واقع است گو یا راس الکفر بالمشرق در حق هند آمده اگر چه متبعین هم بر زمین مخالف تصدق خبر
 مذکور باشند شام که از رقیبان و امن فشان گذشته و گوشت خاک نام بر باد رفته باشد و بلکه هر فریق باین
 اقامت محبت و اخفاء بیستادست طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد و آنکه در نجد و حوالی اوجمی از آن گذشته اند که
 سواقی و مخالف در شان یکت با نند و اعلائی نجد تمامه وین و داخل و عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
 یمن برخاسته اند و رجای دیگر که توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیحہ وارد شده منها الايمان بان و اهلکته یا نیت
 و درین حدیث شهادت است از انحضرت مسلم برای ایمان اهل اعلائی نجد و قرین نجد و یمن هم محدث خیر مفسر انکیر است

و تریقه اهل علم انجا غالباً بمن بر اجتهاد خودشان دست و اتیان حدیث و قرآن خود و در مذبح که تصور و بدان مخاضین
 زمان حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم با جماعه فی انقیاد بقیامت که مستقیم نیست که اهل حق در انجا باشند و در
 در ذم مردم مدینه سنوره هم حدیث آمده بلکه او تعالی فرموده و من اهل المدینه عود و اصل المنفاق انهم
 سخن نعلهم صولی غیر ذلک ما نزل و درونی حق مخالفی الا ما کن المکره کابل که فبطل است شما و البتة من ملاده که حضرت
 صلعم در حق بعض اهل نبی که جماعه نیز فرموده چنانکه در حدیث متفق علیه بر وایت علمه بن عبید الله آمده و در اصل
 رسول الله صلعم من اهل نبی که فاذا هو یسأل عن الاسلام الی قوله فقال رسول الله صلعم انی ان صدق و در حدیث
 ابوهریره نیز در حدیث قبیری با عروبی آمده و در آخر وی گفته قال النبی صلعم من سره ان یخطر الی رجل من اهل نبی غلیظ
 الی هذا و این مخفی است از لفظ اول و اصرح و اگر انصاف خواهی عادت اهل زمان آنست که هر مخالف خود را در هر
 که باشد تهمینی بنهند و از موافق شاد و از غیر تابع خود ساخت می شوند تا حفظ حدیث ابو القاسم عبد الرحمن بن منده و شری
 این مقام چه خوش معنوی گفته و فرموده قد تعجب من حال من مع الاقرین و الا بعدین فانی وجدت بالافاق الی تعبد
 اکثر من لقیته بهما سوفا کما کان و انما عافا دعالی ساعده و الی ما یقول و تصدیق قوله و الشهادة لانی فبطل علی قبول و رضا
 فان كنت صدقة ستانی موافقا و ان توقفت فی حشر من حرو و ذانی شی من فعله ستانی مخالفان و ان ذکرک فی واحد
 منما ان الکتاب السنه مخالف فی ذلک ستانی خارجیان و ان رویت حدیثی فی التوحید ستانی شتبا و ان کان فی الرؤیة ستانی
 سالیما و اما تمسک بالکتاب السنه متبری الی الله تعالی من التشبیه التمثیل و الضد و النسخ و الحسم و الاغصاء و الالات من کل
 ما ینسب الی ویدی علی و من ان اقول فی الله شیان من ذلک و قلته اواراه او اتوجه او اتوجه او اتوجه انتی و چون این
 حال در قرون اولی باشد از حال این زمانه چه توان گفت زیرا که وفات وی رحم در سه چهار صد و هفتاد و بوده که از
 مدتی زیاده از هشت صد سال میشود بنا علی هذا اگر تمسکین کتاب سنت و با معان قرآن در حدیث با القاب
 و اسامی آشنا و بی اصل با لقب مسمی شوند هیچ عجب نیست بلکه عین سنت سلف است و ایداً دوست و لنا اسوة
 حسنه فیهم و تشبهوا ان لم تکنوا شیعهم ان النسخ بالکرام فلاح و فصل این خصوصیت و در فرع این اختلاف
 ممکن نیست الا در قیامت پیش رب العالمین که روز روزا دوست و حکم حکم او باشد و التوفیق بهما المستعان
سوال چهل و سوم حط عمل بجز دردت باشد یا بر موت بردت جواب اهل علم را درین سلسله و قول
 و چهار و ایاتان عن محمد پس اگر گویند که ردت حط عمل بنفسها میکنند یا بد که چون اسلام آوردن شینات عمل از صوم
 و حج کنند و هر چه قبل از اسلام کرده بود باطل گردد و اگر گویند حط نمیکند عمل را مگر بموت بردت پس چون عود
 باسلام نمایند ثواب عمل و بسوی وی عاید گردد و گویند چون کدام بنده فعل حسنه کند باز فعل سیئه نماید یا این سیئه
 حط آن حسنه کند یا بتر چون از ان سیئه تائب شود ثواب آن حسنه متقدرد بسوی او باز گردد و این تعلیم و کتاب

كتاب الحكم الطيب العمل الصالح كفته لم يزل في خشيته من هذه المسئلة ولم ازل حريصا على ما هو الصواب فيها
وامرأيت لصدايقه في هذا والذي يظهر لي والله اعلم ان كمسات والسيئات تتدافع وتقابل ويكون الحكم فيها للثواب
وهو لغير المغلوب ويكون الحكم له حتى كان المغلوب لم يكن فاذا غلب على العبد كمسات دفعت عنه كمسات كثيرة سيئاته
ومضى تاب من السيئة ترتبت على قوته منها كمسات وقد تروى في زيادة على خمسة التي حطت بالسيئة فاذا عرفت هذه
وصحت ونشأت من ميمم القلب صرقت ما حرت عليه من السيئات حتى كانا لم تكن فان التائب من الذنب كمثل
الذي لم يذنب له وقد سئل حكيم بن عزم عن رجل من بني عكرمة عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما كنت على ما كنت
من خير فخذ انتقضي بان الاسلام ما عليه ثواب تلك كمسات التي كانت باطلا بالشكر فلما تاب من الشكر ما دلت
ثواب تلك كمسات المقدمة وكذا ان التائب العبد قوة نصره ما صدقته خالصة صرقت ما قبلها من السيئات ما دلت
عليه ثواب حسنة يوضح بها ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان الحمى والادوية امراض بدنية فالمرضى اذا
عوفي من مرضه عافيت ثمة ما دلت عليه قوته وفصل منها حتى كان لم يضعف قطعا لقوة المقدمة بمنزلة انكسارت
بمنزلة الذنوب الصغرى والعافية بمنزلة التوبة سوارا بسوارا وكما ان من المرضى من يلقوه الى ضعفه عافية ونهم
من قوته وصحته كما كانت تقاوم الاسباب تدافعها وعود البدن الى الكمال الاول منهم من يعود اصح ما كان واقوى
وانشط القوا سباب العافية وقهرها وعلية الاسباب الضعف للمرض حتى ربا كان بذات سباب العافية كما كان للمتنبي
لعل يتكلم محمود عاقبه وربما صحت الايدان بالعلل فكذلك العبد بعد التوبة على هذه المنازل الشقية والله العفو والذكر
غيره ولا رب سواه انتهى وشكواني في رفع القدير زير كبريه ومن ودد منكم من دينه فيعت وهو كما في قوله
حبطت اعماله في الدنيا والاخرة واو لك اصحاب النادر صر فيها احوال دون نوبة الردة الرجوع
من الاسلام الى الكفر والتقية بقوله نعمت وهو كما في بعضه ان كل من ارتد اثمنا بطل اذاعات على الكفر حبط صفاء بطل
وقصد في هذه الآية تدبير المسلمين ليشهدوا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى له حكم المسلمين في الدنيا
ظاهرا غيبا ما يستحقه المسلمون ولا يطبق محظوظ من غلظة الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الآخرة الذي يوجب الاسلام و
يستحقه بل وقد اختلفت اهل العلم في الردة هل تحبط العمل مجزوا ام لا تحبط الا بالموت على الكفر والواجب عمل ما طاعت الله
في غيره من الامور على ما في هذه الآية من التقدير انتهى وقان زير كبريه ذكره انما ذكره وقاها لا يقتضي لان المار تارة
انما تنقصر عليه الاحكام اذاعات الردة على الكفر والاعمال بعد الردة لم تبق عليه شيء من الاحكام الردة وفيه دليل على ان
على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يمرت الردة على ردة وحدها في حقيقته ان الردة تحبط العمل ما كان من قبل الردة وكذا كانت
الحقة وبها صحت ما في الردة لا تحبط الاعمال حتى يمرت عليها وعندنا في حقيقته انها تحبطها وان رجوع المسلم انتهى
وفي تفسير الطيب التقديد بالموت يعني انه لو رجع الى الاسلام لم يطل حكمه كما هو من سباب الشافعي خلافا لما في حقيقته بحيث

حال ان الردة عقوبة الاطاع مطلقا لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله واجيب بان يحمل على المقيد
 بعبادة المسلمين فلا يجب عليه ان يعيد النكاح الذي اتي به قبل الردة كذا غيره كمن يبطل ثوبا بكنافه عليه الشافعي وان جازع
 فيه بعض المتأخرين انفق وتودع ملكا كفته وبه ما خرج الشافعي على ان الردة لا تحبط العمل حتى يموت عليها وتلكا قد اوجب
 بنفس الردة لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله والاصل عندنا ان المطلق لا يحمل على المقيد وعند
 يحمل عليه فثبتنا على هذا انتهى وقد علم ان كفته في التقيد بالموت عليه فثبتنا ان الرجوع الى الاسلام لم يبطل عليه فثبتنا عليه
 ولا يعيد ولا يحل شيئا عليه الشافعي انتهى فثبتنا ان كفته قوله وعليه الشافعي لكنه ضعيف والمعتد من ذهبه ان لا يثبت عليه
 بل تعود له حاله مجردة من الثواب وفائدة عودها له كذلك لا يكف بقتلها انتهى وفي تفسير النيسابوري في المظالم علم
 ان الردة اغلظ انواع الكفر مكملا وانها تارة تفصل بالقول الذي كفر به لم يصب عليه وكسب بني من لا ايمان وانفسخ
 بالفضل الذي يوجب استنزاله من سراج الدين كالسجود للشمس والصنم والقائم للصفت في اتقا ذوات وكذا لو فقد جبريل
 بواجبه يشترط في حصة الردة التكليف فلا يصح ردة العبي والمجنون وذهبنا بحث اصولي وهران جماعة من المتكلمين في ذهبوا
 الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المروايات فلا يان لا يكون اياها الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرة
 الا اذا مات الكافر عليه لان من كان موسما ثم ارتد والعبادة باسند فلو كان ذلك لا يان الظاهر اياها في الحقيقة فكان
 قد استحق عليه الثواب لا بد من ثم بعد كفرة يستحق العقاب لا بد من ثابا من بقي الاستحقاق وهو محال واما ان يقال ان
 الطاري يزيل السابق وهو ايضا محال لانما استثنى ان ليس له مدتها اولى بالتأثير من التأخر بل السابق بالرفع اولى
 من التأخر بالرفع لان الرفع اسهل من الرفع وايضا شرطه بان الطاري نوال السابق فلو قلنا نوال السابق
 بطريان الطاري لزعم الرد وهو محال ويبحث فروعى وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم سلم في الوقت فعدت الشافعي
 لا إعادة عليه لان شرطه اهل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطف على ما شرط فثبت وهو كافر وعند ابى حنيفة لزم
 قضاء ما وادى وكذا كسب لما جاء في موضع آخر مطلقا ولو اشركوا بحضرة نعم ما كانوا يعملون وما عطف في الاقعة ان ياكل الابل
 شيئا يضرها فيحطم عليها فيملك وفي الحديث وان ما نبت الربيع ما يقتل حيا ولا يموت بطلان الاحمال بهذا الامة
 كفسد الشيء بسبب رده الفسد عليه ولا شك ان المراد من احباط العمل ليس هو بطلان نفس العمل لان العمل شيء كذا
 فقي وزال وادعاهم المردوم محال فقال المتبذرون الاحباط والتكفير المعنى ان عقاب الردة الاحكام يزيل ثواب الايمان
 السابق ما با بشرط الموازنة كما هو ذهب الى انهم ومجوز المتأخرين من المعترلة اولا بشرط الموازنة كما هو ذهب الى
 على وقال المنكرون الاحباط المراد بالاحباط الوارد في كتاب الله تعالى هو ان المراد اذا اتي بالردة فنكح الردة عمل
 محبط لا يمكنه ان ياتي بدلهما بل يستحق بقاءه فثبتنا ان كفته قوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله والاصل عندنا ان المطلق لا يحمل على المقيد وعند
 تبيين من اخذوا السابقة لم تكن بقية بها شرا انتهى كلامنا فينا بوري وشبهه في تفسير الطبري الذي مع تفصيل لنكاح

وزاد لا يقال حمل المطلق على المقيد واجب لاننا نقول ليس هذا من باب المطلق والمقيد فانهم اجمعوا على ان من أطلق
حكمًا بشروط وجعلته بشرط ان الحكم ينزل عند ما وجد كمن قال عبده انت حر اذا جاء يوم الخميس والجمعة لا يعمل واحد
منها بل اذا جاء يوم الخميس عتق ملكا كان باعدهما يوم الخميس لم يكن في كلامه ثم اشرافنا عليهم بعبدة وهو في ملكه حتى بالتعليل الاول الى قوله اجماع
ان هذا من باب المطلق والمقيد لاس من باب التعليل بشرط واحد وبشرطين لان التعليل بشرط وبشرطين انما يصلح
لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما من تعليقه بالآخر وفي مسئلتنا لو حصلنا الردة مؤثرة في العبادة لم يبق الموت على الردة
اثر في المحبوظ اصلا في شيء من الادوات فعملنا ان هذا ليس من باب التعليل بشرط وبشرطين بل من باب المطلق والمقيد
وان الآية دلت على ان الردة انما توجب المحبوظ بشرط الموت على الردة وانما توجب الغلو في النار بشرط الموت على
الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى فخصا شامي ورحاشيد ورفعا ودرزير باب قضاء الغلو انك كنت
سائل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتدد منكم عن دينه فاعلم ان الله قد اخذ عني بيعته الآية فيه ذكر عشرين احدا بها الردة والآخر الموت عليه
اي بالاستمرار عليها الى الموت وذكر جزاءين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاحباط الماعل جزاء الردة واغلو
في النار جزاء الموت عليها بربيل انه في الآية الاولى علق جبط العمل على مجبوك فخرنا آسن به وشككنا قوله تعالى ولو انك
كحط عنهم ما كان افعلا لصلحت ثم قال مقتضى كون جبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يمت عليها عند
انه لو اسلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها ولموت عليها ما كما يقول الشافعي رحم وفي الجواب لغير من باب الردة التنا
خافية معناه في التمسك لكتاب المرتد قال ابو علي وابو باشم من اصحابنا تعود حسنة وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحوه يقول
انه لا يعود باطل من ثوابه ولكن تعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد انتهى وعل معنى كونهما مؤثرة في الثواب بعد
ان الله تعالى يشيبه عليها فوا باجديا بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي يطل او ان الثواب بمعنى الاعتدال به
وعدم مطالبته بفعلها ثانيا وان حكمنا ببطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى كامل وبقي بل يسقط بالسلامة ما فعل من
المعاصي قبل الردة يستغنى ما قدرناه عن الخانية انما لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة يسقط كما بسطه
انفسنا في باب المرتد وهو الظاهر بحديث الاسلام بحسب قبله وهو بموهم يشمل اسلام المرتد لكن لم ينفى عدم الخلاف
في لزوم قضاء ما ترك في الاسلام وانما الخلاف في سقوط اثم التاخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وبيان
تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في الدر المختار في باب المرتد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
الصلاة والصيام حصية والمعصية تبقى بعد الردة قال الشامي نقل ذلك مع التعليل قبله في الخانية عن شمس الامينة
الكلواني قال القسستاني وذكر التمرناشي انه يسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط عند
كثير من المحققين انتهى وتامه في قلت والمراد انه يسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحديث الاسلام بحسب
ما قبله واما في حال الردة فيبقى ما فعله فيها او قبلها فانما مات على بدته لانه بالردة ازاد فوقه ما هو عظم من حيث يصلح

من البرایح والقیود ووصول الی الرب المعبود انتی حاصله ودر تفسیر نفیری نوشته استل الشافعی بهذه الایة علی
 ان المرتد لا یجوز علیه ان یمیت علی الکفر فان علی رعل النظر شلا ثم ارتد فمؤذبا منه ثم آسن والوقت باق لا یجب علیه
 اعاده الصلوة وکذا من حج ثم ارتد ثم سلم لا یجب علیه الحج وذا الجماع لم یفهم الصلوة وهو غیر مستبرع من ذبی حنیفة وقال
 ابو حنیفة یجب علیه عادة الصلوة ان سلم والوقت باق وکذا لک یجب علیه الحج لانا قوله تعالی ومن یکفر بالایمان
 فقد جحد علیه وذا مطلق وطلق لا یکل علی التقید عندنا انتی گویم محل مطلق بر بقیه یا عدم علی آن بر وی بحث مطلق
 وحق درین بحث با شافعی یعنی صحت محل مطلق بر بقیه و لزوم آنست نه مذمب شیئی که عدم محل باشد چنانکه شوکانی
 در ارشاد الفحول و فیل الاوطار و محرر سطور در حصول المامول و سکت الختام تحقیق کرده و برین تقدیر در ان فیه تبیین
 شافعی راجع باشد یعنی جعل موت بر موت بر ردت مست لای غیر و همین است فتا رافضیان القیه چنانکه از سابق
 لایح است و درین کتب تفسیری و فقهیه که نقول آنها در اینجا آورده شد اعمدی تعرض باینجا یجب متابذ و الکلیه درین مسئله
 نکرده ظاهر آنست که این هر دو فرقی درین مسئله موافق شافعی باشند و مسلم سوال چهل چهارم ریاست های
 اسلامی و اقامه بلاد هندوستان مثل حیدرآباد و صوبال و غیره دارالاسلام اندیادار الحرب و اجزای حدود و مقصود
 دران چهارست یانه از روی فقه حنفی بخواه روایات کتب مستبره ارشاد نمایند جواب پاسخ تحقیقی این مسئله بدین
 حل سوالات مشککه پیشتر نوشته شده و بعضی کلام متعلق بدان در بعضی جواب مذکور درین کتاب گذشته لیکن چون سائل
 درین سؤال تقید بر مذمب غنی میکند لکن اجوابش مطابق کتب مستبره فقه مزج حنفیه نوشته می آید شامی در حاشیه نور مختار
 گفته فی صرح الدرر الیه علی المبدوء البلاء انتی فی ایدی الکفار لبلاد الاسلام و الحرب لانه لم یفهموا فیها حکم الکافر
 القضاة والولاء سلکون بطریقهم من جزیره اوبه و بنا و کل مصر فیه دال من جهتم تجوز له اقامه الجمع والاعیاد و الحمد
 و تقلید القضاة لاستیلا المسلمین فلو کان الولاة کفار تجوز المسلمین اقامه الجمع و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین
 ونحوه فی الملتقط و شرح مجمع البحوث الفصول العبادیه و خزائنه المفتین و فتاوی لایم شامیه و قال فی جامع الفصولین
 و البحر الرائق و التتارخانیة و غیره اکل مصر فیه دال المسلم من جهة الکفار تجوز منه اقامه الجمع والاعیاد و اخذ الخراج و تقلید
 القضاة و ترخیص الایامی لاستیلا المسلمین و اما اطاعة الکفره فهو موافقه و اما فی بلاد علیها و لاء الکفار فیمضی المسلمین
 اقامه الجمع والاعیاد و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین انتی و فی حاشیه الطحاوی عن کفایة المبتدیین فی باب الایمان
 سئل الامام علما الدین و الامام غیاث الدین الزاهدی فی مسلم نصیب امیر الکفار و الایمانی الدیار بل یصیر و الایمانی اقامه الجمع
 والاعیاد و تقلید القضاة و الایمانی فی اقامه الجمع والاعیاد انتی و چون مقادیرین روایات آنست که هر بلده که کام کفار
 قاضی مستقیم شده مسلمانان را حاکم آنها مقرر کرده باشند آن بلده دارالاسلام است و با الحرب پس بلده که حکومت
 مسلمانان آنجا از پیشتر برآمده باشد و صورت معاهده و موافقه قریب یافته بالادلی دارالاسلام خواهد بود و در

صیروت دارالاسلام دارالحرب شر و طست و در کجای آنکه غیر اهل اسلام غاصب اند و امن و امان هیچ وجه و مرتفع
 گردد و هیچ ذمی و مسلمان آنجا باقی نماند مگر آنکه خوف جان دارد و چنانکه در قاضی خان عالمگیریه و در شتار و شطیح
 کنز و شرح مجمع البحرین و دیگر معتبر است فقه مسطور است و این معنی درین ریاسات اسلامیة موجود نیست بلکه آنکه حکام
 کفار بر مکان آنجا علی طریق الشتر و جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافت نمی شود بلکه در آنجا احکام و فرمان داری
 حکام اهل اسلام است و رعاشیه شامی و طحاوی گفته قول بجز احکام الشریک ای علی الاشتهار و ان لا یکلم فیها بکلام الا حکام
 مبنیه و ظاهر آنکه لو اجزیت احکام المسلمین احکام اهل الشریک لا یکون دار حرب انتی و در فصول عمادیه گفته دار الحرب
 قصیر و دارالاسلام بزرگ و بعضی اقرآن و دیوان مجری فیها احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شامی و فقط و غیره
 نوشته دار الحرب قصیر و دارالاسلام بزرگ و احکام الاسلام فباقیست معلقه من مملکت الاسلام ترجم حکم الاسلام و در مختار
 و غیره گفته دار الحرب قصیر و دارالاسلام بزرگ و احکام الاسلام محبت و عید و ان یقی فیها کافر و صلی و ان تم فصل بلاد الاسلام
 انتی و در شرح در البحار و عاشیه شامیه گفته اذ اتفقت تک الامور النشئة فی مصر من مصار المسلمین ثم فصل بلاد الان
 و نصب فیها قاضی مسلم فیذا احکام المسلمین و دارالاسلام و فی شرح مجمع البحرین قصیر و دار الحرب راسا الاسلام محمد و اجزاء
 احکام الاسلام فیها انتی و آریخ و در یافت شد که اجزاء احکام اسلام یکی از امارات دارالاسلام است و درین ریاسات
 بی شبه احکام اسلام از احکام آنجا جاری است و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فرق و عدم مبالغات الفجاء و در اجزاء
 آن قصوری از ایشان راه یافت باشد و نزد امام عظیم رم برای صیورت آن دار الحرب شر و طست و نزد صاحبین
 یک شرط بیش نیست که جریان مجرای احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامیة هند موقوف
 بنا و علیه حکم دار الحرب بودن آنهاست و آنکه در جریان حدود و قصاصات و دنان جائز باشد و در اینجا فقها گفته اند
 اگر دو مسلمان با اتصال امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمدت بکشد بر قاتل حرف دیت در مال
 لازم آید نه قصاص و قود و چنانکه کثیر الدقائق و هدایه و شیح و قایه و در مختار و غیره مذکور است چنین در اینجا فیه وقوع
 قتل بدار الحرب سقط قود نخواهد بود و نتوان گفت که مجر و وقوع قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منقصاص
 نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منعت نامکن است و شوکت و منعت بلاد اسلام حکام و جماعت اهل اسلام
 حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب موقوف است و لکن در هدایه و شیح و قایه و بحر الرائق و نهر الفائق و مستطهر
 و رعاشیه شامی و طحاوی و کاف و فتاوی ابراهیم شامی و غیره نوشته اند و اما لا یجب القصاص لانه لا یکون مستیفا
 الا بینه و لا منصفه بدون الامام و جماعت المسلمین و لم یوجد ذلک فی دار الحرب انتی و فی الهدایه و البحر الرائق و منتهی
 القصاص لعدم النصفه انتی و فی النکاح فی بلاد المنه الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلک فی دار الحرب فلا فائده
 فی الوجوب کما هو و انتی و فی البهران لانه لا یکون مستیفا و لا بینه لان الواحد لا یقام و الا بینه و لا منصفه و لا بینه

واصل الاسلام ولم يوجد في دار الحرب فلا فائدة في الوجوب فلا يجب كما لا يخفى وتوجه في العذر زيرك قد ثبتت
 وشككت وكومت حين رياست مسلميه برأي استيفاء قصاص حاصل وبتيسر وكن مست بلا كيه بول اجرائي قصاص
 دروي جائز باشد منع قصاص امين بعد منعت كرده اند و چون منعت موجه و باشد قصاص هم جائز باشد و بنا
 منع قصاص تنها در دار الحرب بودن كدام بلده كرده اند تا لازم آيد كه دار الحرب محل استيفاء قصاص است و توضيح
 اين كلام از نقل حاشيه شاميه كه از مخرج الدراريه عن المبسوط كرده و گذشته ظاهرست و صحيح كفار و اهل الاسلام
 كه بدار الحرب اقامت دارند و توافيق نه بغير منفي معصوم الدم و المال نيستند يعني در قتل عمدشان نه قصاص است
 نه ديت لازم و مواهب الرحمن گفته من اعلم غنه و لم يلحق بدارنا فانه و غيره معصوم عمدنا و در مخرج الحقائق شرح
 كنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحه الدم و در بديه و شرح وقايد و جزآن نوشته و اذا اسلم المحرر في دار الحرب فقتله
 مسلم عدا و خطا و له ورثه مسلمون مبتالك فلا شيء عليه الا كفارة في الخطا انتهى برين تقدير سكنت رياست اسلاميه
 هتد مثلاً از كفار و مؤمنين همه غير معصوم المال و الدم باشند و خون هر كشته بلي گناه جور سیده و لگان بلا قصاص ديت
 بر باد و اهر نه نشئت التوادع و لم شرعي كه قصاص و ديت باشد لازم نخواهد آمد و فصولين از شيخ الاسلام ابن كبريت
 سبل الاصل نقل كرده ابو حنيفه يقول بان نه البلده عاصيه و الاسلاميه با تيزه و احكام الاسلام فيها فابقى من
 احكام الاسلام فيها يتبع دار الاسلام على ما عرفت ان احكام الذمت بعلية فابقى شئ من احكام العلية بقي الحكم بقاءه و في العلية
 المتفق ناقلا عن شيخ الاسلام الاسيبغاني لا شبهة ان الدار محكومة بتجار الاسلام مدة بقاء حكم و اسد كافي العادة و في الميراث
 شرح مواهب الرحمن شرط صيرورة دار الاسلام دار حرب زوال الامن اي المسلمين على امورهم و انفسهم و اقدارها
 بها بلا فاصل بينها و فلو احكام الكفر فيها عند ابي حنيفة و لكن تقديراً بالشرط الثالث في صيرورتها دار حرب كعكسه بر صيرورتها
 دار الحرب دار الاسلام فانه بظهور احكام المسلمين فيها من غير شرط غير و دار الحرب با تظهير في احكام اهل الحرب ان هذا
 الموضوع كان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا نصير دار الحرب مادام فيه شئ منها انتهى و في مجالس الابرار اخبروا
 في البلاد التي استولى عليها القطار و هم ضاد هم حتى بان العلماء حكموا بكفرهم بل هي من بلاد الاسلام لا دقوا و السلامه و بقي
 في ما يسم اليوم الاشك انهم من بلاد الاسلام لعدم القصال بدار الحرب و لم يغيروا فيها احكام الكفر بل البلاد التي عليها
 و اهل مسلم من جهتم يجوز فيها اقامة الجمع و الاعياد و اخذ الخراج و تعلية القضاة و تزويج النكاح و الاستيلاء على مسلم عليها و اهلها
 الكفارة اما سواد و تواتر و اما البلاد التي عليها و لا كفارة يجوز فيها اقامة الجمعة و العيدين و انقاضى قاضى بتزويج المسلمين
 و اوقد ققران ببقاشي من العلة يتبعي الحكم و قد كملنا بلا خلاف بان نه الدار قبل استيلاء القطار من ديار الاسلام و بعد
 استيلاء هم اعلان بالاذان و الجمع و اجماعات و حكم مقتضى الشرع و الفتوى ضد من ملكه من ملكه و حكمه و انما من بلاد
 الحرب بجملة و اعلان بيع الخمر و اخذ الخراب و المكوس بجملة القطار كاعلان بني قريظة في المدينة بالقبول و طلب الحكم

منی اطاعتی فی مقابلة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هذا کما تقدمت له ببلدة الاسلام بلایب غم ان من قال نعم
 بالاسلم و قد مکنت الشهادة بحکم الاسلام من فی خلاصة مسئلة يجب تنبيه عليها و هي ان اهل بلدة اذا كانوا یؤمنون الاسلام
 و یصلون و یصومون و یقرؤن القرآن و مع ذلك یعبدون الاوثان فاعاد علیهم المسلمون و سبواهم و ارادوا ان یشتری
 من ملک السبایا ان كانوا یقرؤن بالعبودية للمکرم عاز الشراء و ان لم یفعلوا فمقرین بالعبودية للمکرم عاز الشراء النساء و یصلین
 دون الکبار قال قاضیان فی فتاواه لانهما لما اقروا بالاسلام ثم عجل الاوثان كانوا مرتدین فبحر استرقاق نسائهم و عبادتهم
 و لا یجوز استرقاق کبارهم الا ان یفعلوا مقرین بالعبودية للمکرم فینفذ بحوزة استرقاقهم فاذا مکملهم السابی یجوز لیسلمهم انتهى علمه
 و شیخ الاسلام یجوز شرح سیر الاصل ذکر کرده ان دار الاسلام لا تقصیر و ارا حرب اذا بقی شی من احکام الاسلام و ان
 زال غیبة اهل الاسلام و ذکر صدر الاسلام ابو الیسر فی سیر الاصل ایضا ان دار الاسلام لا تقصیر و ارا حرب بالمدین
 ما صارت به و دار الاسلام کما ذکره فی باب احکام المرتدین و ذکر الاشی فی واقعاته انها صارت دار الاسلام بنحو الاحکام
 المنته فلا تقصیر و ارا حرب ما بقی شی منها و ذکر السید الامام ناصر الدین فی المنشوران دار الاسلام انها صارت دار الاسلام
 باجرا و احکام الاسلام فابقی علقته من علانی الاسلام تیر جمعیات الاسلام انتهى شاه عبد العزیز دہلوی گفته فعمل من
 بذه الروایات الفقهیة ان هذه البلاد لا تقصیر و ارا حرب علی نذهب الامام الاعظم الی ضیفة رحم یل تكون دار الاسلام کما
 کان و لا یجوز المسلم اخذ الیمن النضری و غیره لان حرمة قطعیة ثابتة بالآیه لقوله تعالی و احل الله البیع و حرم الربا
 و لقوله مسلم عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما کل الربا و مولک ما هو مذکور فی کتاب الاحادیث من صحاح الستة و علی نذهب صاحبیه تفسیر
 و ارا حرب اذا اجروا فیها احکامهم ففی اخذ الیمن النضری اختلاف فغند الشافعی و مالک و احمد و ابی یوسف و جمیع الفقهاء
 لا یجوز فی ۱۰ ارا حرب منه الامام الاعظم الی ضیفة مع یجوز فی دار عرب کما قال فی الهدایة و لا ربا بین المسلم و النضری فی سنة
 ارا حرب بنا لا فالابی یوسف الشافعی انتهى صاحبیه و ارا الاسلام بحج و اجراء احکام کفر و ان نزد صاحبیه و ارا حرب
 نمی شود سوا کانت متصلة بدار عرب و لم یکن و شیخ فقه سحر دہلوی و خصوص اخذ الیمن بدار عرب نوشته که وصلت
 و حرمت یبلغ سود در دار عرب کلام است زیرا که حرمت ربانیت قطعی ثابت است و وصلت ربانیت کافر حربی در دار عرب
 قطعی است پس عمل بر دلیل اقوی و او که باشد خصوصا در دار عرب بودن این دایا اختلاف است و فی صورت اقتناص
 و اگر فرق سود از حرابی و او که و الزم خواهد بود و نیز قاعدة فقه است که اذا جمیع الاحکام و الاحرام علی احرام و این سخن است
 که هر دو دلیل و دیگر تیر باشند و چون یکسانیل کمتر باشد از دلیل دیگر پس عمل بر اقوی و که تر است بنا برین قاعدة هر دو با
 از حشر ناید گرفت و از محله سود گرفتن از حرابی چه جای سلم اقتناص باید بنویسند انتهی صاحبیه و چون هندوستان
 عموما و ریاست اسلامیه خصوصاً نزد امام اعظم دار الحرب نیست بنا علی ذلک بجهت مجرایها و واجب نخواهد بود که
 از نفیس پس و هر که هندوستان نزد او دار الحرب است بجهت نیز نزد وی واجب باشد مانع ذلک خدرا و ارا حرب

جائز نیست بنا بر ورود و خصوص صحیح تطهیر قرآنی و حدیثیه بر حرمت آن و روایات عقیدیه که معنی بزرگ قیاس است
 مصادوم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که متبوع اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
 و وجوب و عدم وجوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ ربا از مردم آنجا و بر تقدیر وجوب هجرت ازین دار حرب
 بدار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در اصل سوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجبه و فی الحال مختار و
 فتوی مشایخ فقهاء عقیقه هند مثل علمای دہلی و راسپور و بمبایل و جز آن همین است که حکمت هند خصوصاً ریاسات
 اسلامی آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعضی معاصرین نوشته اند لا احتیاط ان تحصیل نده البلاد دار الاسلام
 و ان كانت السلطین فی الظاهر مولای الشیاطین و الله اعلم و نزد امام ابو یوسف ایضا گفته و جمهور علماء دار الاسلام
 و دار الحرب بر اینست در حرمت اخذ ربا و عدم جواز آن کما لا یخفی علی الماهرین و از امام عظیم و امام محمد اخذ ربا
 در دار الحرب جائز و لیکن چون ملک هندوستان حسب قواعد امام عظیم دار الحرب نشده پس اخذ ربا نزد ایشان هم
 جائز نباشد و الله اعلم **سوال چهل و پنجم** ایام اسبوع و شهور رسیده و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ هجرت چه
 حال دارد و **جواب** سیوطی در تاریخ فی التواریخ ذکر کرده که جمیع اصحابی که شنبه آحاد بالمد و احاد بالکسر وجود بخت
 و اخرا و بصوم کرده و آشتین روز و شنبه را گویند و شرح مذهب آورده یعنی به لانه ثانی الا یام و جمیع علی اثانین
 آنحضرت صلی الله علیه و آله روز متولد شده و همدین روز بروی وحی آمده و قدوم به ندرت طیبه آورده و عرب آنرا ایهوسه
 می نامیدند گویم آنرا ازین روز برای عقد مجلس میلاد بعثت است و ثلثا یعنی روز شنبه جمیع آن ثلثا و ان ثلث
 می آید و عرب آنرا احبار خواندند و ارجاعاً محمد و مثلث الباء روز چهارشنبه است جمیع آن اربعاء و اربع آید و
 نامش نزد عرب و بابو و دشو بر بسنه است که مراد بقوله تعالی فی یوم غنم مستحرمین روز است و اثانین
 روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا که حق تعالی فرموده فی ایام غنم است و این هشت روز است پس لازم آمد
 که همه ایام خوش باشد حال آنکه مراد نخست او برانماست نه در نفس الامر گویم ولادت یونس بن نبی علیه السلام هفتاد
 روز بوده اگر نخست میداشت در روزی دیگر متولد میشد و همس یعنی پنجشنبه جمیع وی خمس و اخلاص آمده و اربع
 مونس میخواندند و جمیع راجع جماعت است و هم او را هم و سکون هر دو خوانده اند و عرب آنرا عو به می نامیدند و افرا
 بصوم کرده است و قدی خلق آدم و افعال نیست و اخراج منها و مات فیه و فیه قیام الساعه و فیه ساعه الاجابه و فیه فضل
 الا یام و جمیع سبت یعنی شنبه سبت و سبت است و نام جاهلیت شب را افرا و بصوم کرده باشد راستی و در صحاح گفته
 یوم الاحد جمیع علی آحاد و یوم الاثنین لایثنی و لا یجمع لانه منفی فان احببت ان یجمع که نه صفة الواحده قلت اثانین من اثانین
 من الا یام و جمیع علی ثلثا و ات و الاربعاء من الا یام و قد حکى عن بعض بنی اسد فتح الباء و فیه الجمع اربعاء و ات و یوم الخمیس
 جمیع اخلاص و خمسة و یوم العرویه و کذا که البته بضم المیم و یجمع علی جماعت و جمیع و سی یوم سبت لانه قطع الا یام

عنده وجميع سبب و سبب قیام السوء و باسرها قال تعالى و يوم لا يسبقون انتهي سبب على گفته و اما هر چه است و اما هر چه است
و مخاریم و مخاریم و جمع صفر صفر است این است گفته و الناس كلهم يعرفوننا الا اعبية و الطلعية و التانيث بمنى الساعات و التانيث
و هو لا يدري ان الازمنة كلها ساعات و بعضى حرباً تاجرى نامند و بدان تشاءم كنند و حديث آمده و لا تدرى و لا تدرى و لا تدرى
گفته يقال الرزق الاول و اعلى الشهور الاول و اعلى الرزق و ورنه انما انصرفت مسلمة متولدة و حجت کرده و وفات یافته و بعضى نیاة
خوان نامند و جمع آن اخوة است سبب الرزق الاول و صبان هم خوانند و جمع آن صبان است جوهرى در صحن گفته الرزق عند
العرب ببيان رزق الشهور و رزق الازمنة و رزق الشهور شهران بعد صفر و لا يقال فيه الا لشهر ربيع الاول و شهر ربيع الآخر
و اما ربيع الازمنة فربيعان الرزق الاول و هو الفصل الذى تاتى فيه الكفاة و النور و هو ربيع النكاح و الرزق الثانى و هو الفصل
الذى تدرك فيه الثمار و فى الناس من يسميه الرزق الاول و سمعت ابا النوفل يقول العرب تجعل سنة ستة ازمنة شهران
منها الرزق الاول و شهران صيف و شهران قيط و شهران ربيع الثانى و شهران خريف و شهران ثناء و انشد سعيد بن
مالك بن مسبيعة **س** ان بنى صديقه صيفيون اطلع من كان له ربيعون فجعل الصيف بعد الرزق الاول و جمع الرزق
اربعة و اربعة قال يعقوب بن جعفر ربيع النكاح اربعة و ربيع الجدول اربعة و انتهى و جمع جمادى جمادى است و رزق
كل الشهور مذكرة الاجاديات و بعضى اولى راحين نامند و جمع آن احنة و حنائن و حنون است و اخرى را ورنه نامند
و جمع آن ورنات است جوهرى گفته جمادى الاول و جمادى الآخرة بفتح الهمزة من اسما للشهور و هو فعالى من الجهد و جهد
مكان مصلب مرفق انتهى و رجب جمع اوارجاب و رجاب و رجات است و آن را اصم هم گویند زیرا که در وی آواز
سلاح سموع نمیشود و بوجه تقطیع این ماه و در فصل صوم رجب احادیث آمده اما چیزی از آن ثابت نشده بلکه باین مگر
و موضوع اند جوهرى گفته سبب لانهم كانوا يعطونه فى الجاهلية و لا يستحلون فيه القتال و اما قيل رجب مضل لانهم
كانوا اشد تعظيما له و اجمع ارجاب و اذا منمو اليه شعبان قالوا ارجبان انتهى و جمع شعبان شعبان و شعبان است و شعبان
يسميه و علا و الجمع اذعال و وعلا تكم كين رسول الله صلى الله عليه و سلم يصوم شهره كالماء بعد رمضان و هو حرم الصوم اذ اقصفت
لمن لم يصم قبله و قال ابوهرى شعبان هم شهر و اجمع شعبان است و رزق شعبان است و رزق شعبان است و رزق شعبان است
و محمد رمضان و رزق رمضان و رزق شهر رمضان الفضل من الشهر و روى ابن ابى حاتم عن ابى هريرة مرفوعا
لا تقبلوا رمضان فانه هم الله و لكن قولوا شهر رمضان و بعضى ما و راتاق نامند و جمع آن تواتق است قال ابوهرى
فى الصلح شهر رمضان يجمع على رمضان و رزق رمضان و رزق شهر رمضان و رزق شهر رمضان و رزق شهر رمضان
التي وقعت فيها و افق هذا الشهر ايام من نفسى بذلك انتهى و جمع شوال شوا و شوا و شوا و شوا و شوا و شوا و شوا
عاذل مى نامیدند و جمع آن عواذل است عقد صلح على عایشه رضی الله عنها فیه و هو اول شهر رجب و ذو القعدة و ذو الحجة
را بفتح اول و هر دو و کسر آن خوانده اند و بفتح اول و کسر ثانی اقص است از کس آن و جمع هر دو ذوات بقعه

من بنيانه الى ان تفرقت بعد كان كذا خرج قوم من ناسا راءهم من بني اسيل يورخون من خروج
 سعد وحمد وبنية حتى مات كعب بن لوي فارخا من بنة الى الفيل فكان التاريخ من الفيل الى ان ربح عمر بن الخطاب
 من الهجرة وكان ذلك سنة سبع مائة وثمانية عشر خراجا بن جبر بن تاريخه فتم الى قوله الى السبت محمد بن سلام قال ينبغي
 ان يكون هذا على تاريخ اليهود فاما الالسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل غير ان قرشا كانوا يورخون
 قبل الالسلام بمال الفيل قال وكان سائر العرب يورخون بياهم كيوم حلبة والكلاب الاول والثاني وكانوا يصاروا
 فخرج بعد الاسكندر ذي القرنين وكان الفرس يورخون بلكهم واخرج ابو القاسم بن عساكر في تاريخه بسنة من تاريخ
 النبي صلى الله عليه وسلم بالتاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بلفظي
 سنة قدمه صلى الله عليه وسلم بن عثمان بن ابي شيبة في تاريخه ورايت بخط ابن القلق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع الهجرة حين كتب
 الكتاب نصارى بخران وامر عليا ان يكتب فيه ان كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قريش متوفي هشام بن العروة
 قال احمد بن حنبل ان اول من اربع الكتاب يعلي بن امية وهو باليمن وكان يعلي امير اهلها عمره مائة سنة وقال البخاري
 في التاريخ الصغير سندا عن سعيد بن المسيب قال عمرتي يكتب التاريخ فخرج المهاجرين فقال علي بن ابي طالب ما جاز لا اؤلف
 فكانه نسب الى علي واخرج ابن عساكر عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه ياتينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ
 فاستشار عمرني في ذلك فقال بعضهم لم يبعث وقال بعضهم لو فاته فقال عمر لابل المهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق
 والباطل فان ربحه وعن ابى الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف
 من خلافه فكتبه ليست عشرون من الحرم بشورة علي وروى ابى بن ابي شيبة سندا عن ابن مسعود ان رجلا من اهل مكة
 ارض اليمن فقال لعمر ايت يا يمين شيئا يسود التاريخ فكتبه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر بن الحسن فاخرها فجمعوا
 شاور وقال قوم من المولد وقال قوم من المبعث وقال قوم من حين اخرج مهاجرا وقال قوم بالوفاة فقال
 ارجوا ما خرج من مكة ثم قال يا شهر بيدا ففصروا اول السنة فقالوا رجب فان اهل البها بية يعطونه وقال آخرون
 رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فذاك وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان
 ارجوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهور في العدة ففصروا اول السنة وكان ذلك سنة سبع مائة
 سنة مائة عشرة في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسنة عن ابن عباس في قوله تعالى وانما
 قال الفجر الشهر الحرام وهو فجر السنة واخره الميعق في الشعب اسناده حسن قال ابن عساكر ذكر ابو محمد بن احمد لوقا المحدث
 بآين انقرس ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ايام سنة ثلث وثلثين وسماية لذي القرنين
 انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع تفصيل من فضيلة واما تاريخ هبوط آدم عليه السلام وتاريخ طوفان واما تاريخ نوح
 وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصاري وتاريخ ابتدائ العالم

این همه تراجم در رساله لفظیه اهلان مائس الی معرفت حاجه الانسان مفصل نوشته ایم و تحقیقت تا نسخ هندیان
 و تراجم خودی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تراجم جلای و تراجم سائل نسبت و سبک و تراجم جلوسی و تراجم النبی
 و تراجم ترکی و تراجم جزیتر در فیات اللغات نوشته و خلاصه این کبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رساله
 و تقویم و زیجات آورده من بشا و طبع جمع الیه و الله علم سوال چهل و هشتم عدد رکعات نماز تراجم در ایام رمضان
 اوست صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صلاح و حسان و صفات اخبار درباره امر قیام رمضان و
 ترغیب در آن وارد شده و در آن تخصیص بعد و نیامده و ثابت نشده که آن حضرت مسلم بست رکعت گذارده باشد
 و شیخ جلال الدین سیوطی در صلاح فی صلوة التراويح گفته لا یعلم عدد ماصلا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و بار
 و سلم ثلث لیل و الا که ابن ابی شیبہ در سنن خود آورده حدثنایزیدنا ابراهیم بن عثمان عن حکم بن عمار بن عباس
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله فی رمضان عشرین رکعة و الوتر سبعین رکعة و کذا قال الازغری فی
 فی تمذیه فیذا الحدیث نسیت جدا الا تقوم به آنچه کیفیت و فی ابراهیم الکوفی قاضی و اسطخبره شعبه و ابن معین و احمد
 بن منیل و البخاری و ابن السنی و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داود و البیهقی و الترمذی و الاخصوس فی المفصل العلماء
 و انجوز جانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البندادی و صفوه و من جامع هؤلاء المتفقون من الایة علی ضعف
 الایصال الاحتیاج بحدیث و هذا وجه و حدیثی فی خمسة اوجیه قاصدا حاصل انه صرح ذاک العدد و منه مسلم و انما هو من سنن عمر
 قال العسکری اول من قیام رمضان عمر سنة اربعة عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن یزید کان نقوم
 فی هذا من عمر باحدى عشرة رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد السنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم
 یحدث ان الکاتب علیک صیام شهر رمضان لا قیامه و انما هو شیء اتمه مقنونه قد و ما علیه و لا ترکوه فان ما ساس من شیء
 اتمه و ابدته ابتداء لمرشاة تعالی فاعلم انهم لم یأتموا و بهانیه الایة قال السبکی عن ابن عیاد الابرار و ان فی وقت
 تقویل اقیام فمعلوم باحدى عشرة و فی وقت عدد رکعات فمعلوم باعشرین و قد متقرر العمل علی هذا انتهى محمدا مقصود
 یا زده رکعت از آن حضرت مسلم مروی گشته و بست رکعت زیادت عمر بن الخطاب است و سنت نجومیه و زیادت
 عمریه مضمون بر آتی زیادت عامل بسنت هم باشد و اگر کسی بر سنت خلاصه اقتصار کند طام نیست و چون بسط کلام
 در این سبک اولاد فائده استقار و جمع و ثانیاً در سبک اختتام کرد و ایم در اینجا تفصیل زائد علی سبک خودیم فافهم فی تفصیل
 فارجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و نهم حکم منقطع چیست و سلف امت درباره آن چه فرموده اند جواب
 در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته فی المنطق فن مذموم بحرم الاشتغال ببعض ما فیه علی القول بالبیولی الذی هو کفر
 یجری فی الفلسفة و الزندقه و لیس لثمرة و نبیة بل و لادنیة اصلا فی جمیع ما ذکرته ائمة الدین و علماء الشریعة
 فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علیه اصحاب امام الحرمین و الغزالی فی آخر امره و ابن الصباغ صاحب الشامل

آن کردند و آن حق و صدق است و که کمال و تکلیف از اهل اسلام این علم را جزو علم کلام کردند و این را ندانند و از آنکه نیز کتاب است که راغ خصام و دفع جدال و برهان ساطع و محبت قاطع است فخلت و در زید و بکران علم و جواب علم تقدیم بر علم هر مخلوط گشته و نا، اکثر مسائل برادر عقل آمده و یک در بعض مواضع مصادف مخصوص صمیمه قرآن و حدیث گشته و منبر بنا و ایل هر که اخبار ثابته و هست و از اخبار هر یک مخالفت روایت نداشتند و ایل از هر یک از باب تقلید و احباب ای بسبب آن تبصیر بقصص و غوغا و بعد از مدینه و این امر و تحقیق تفسیر ابله است جماعت کثیره را از علمای هندی شیخانیم که نام بغضیت بر آورده و شرح و حواشی و تعالیق بسیار بر متون و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه هانم گردیده اند و احاطه بر طویل در کار و بار او بر داده اگر منشی یک آید یا یک صیث از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از کدام مسلک تقلید استفسار می رفت این سیدنا و طوسی بگوشت و در رتری نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی با کتب رسمیه فقه خفیه بهر سانیده اند در تحریر فتاوی رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنوا بر کف و قیاس ترجیح میدهند و میخوانند که مسلک نوشته خود را مطابق کلام شریع کنند اگر چه تاویل فاسد و اختلاج کاسد باشد این همه نتیجه تحصیل همین علوم بیگانه که فنون کفار یونان و دیگر ائمه فاضله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبیحهم فی الحیوة الدنیا و هم یعجبون بها الفهم یحسنون صنعا الله یجمعهم بلکه صحابه و تابعین همیشه در ردی الفین احتجاج کتاب و سنت کرده اند و خصم را با دل و نیزه قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از هزار داندکی از بسیار راز ایشان مدافعت این فنون یا محتاج بسوی آن گردیده یا آنکه بغضیل علوم هست و ایشان و بدولت تعصب و تسکشان بکتب اهل بدین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این بدین سبب سر تا سر کشیده و احدی از فرق ضال و اهل مل و نحل باطله و محبت بر آن بر آنما غالب نیامده حکایات احوال پیوسته امام غلام و امام شافعی و مالک و احمد و محمد الله تعالی در کتب طبقات و سیر و قریه مسانم لم یکنوا یطعنون شیخائنا المنطق و الفلسفه تهرداد و قرانی که در دین واقع شده و هر اختلاف که در احوال اهل اسلام در آمده و موجب نزاع و اطلاق شده و باعث بر تکفیر و تضلیل و تبذیر یکدیگر گشته منشائی متزاع آن بدین اختصاص آید و از تقلیدات شیخ و اساتذ و آباء و قطع نمودن نظر از نزولت کتاب عزیزه و مدارست سنت مطهره و عقین مجرب خود را از نعم و دریافت آن و قول با بجا تقلید حدیثی زخم اجتهاد و زنده تنها قرآن حدیث بغضیل اثبات جملة احکام و خصائص نفی جمیع ایهات و فرق باطله است الی آخره اهل هر چشم دنیا و گوشش نولودن ناودین کواحمت بالا و توجیه غیر حق تحصیل آن عوض صرف وقت و کتب فخر و تقلید باید و با وجود کتاب و سنت هرگز احتیاج به چیزی دیگر نیست پس این امر چه حاجت به سر و صند برست و شمشاد خانه پرور را از کلام است حق تعالی قرآن شریف با بری و بیاریت خلق فرستاده و لفظ و معنی او را آسان ساختن پیغمبر اسلام بیان شافی و الفصحی کافی آن فرموده صیفا باشد که این آسان را شکل قرار دهند و جسته نکات و متبک آن در وقت فرست کاری و دیگر که مطلوب

شایع و مقصود باشد از وی مشتق کند و کتب فلسفه عقلیه عریضه الافراط و المعانی را که مطابق احوال انفس و سبب
 بالافراطی و تفاخر و رقابت و تعالیم بر امتثال و اخوان است و راست کنند و هراشت تا تنوع شرعی شری که فواید آن
 شرعی و امور و کشف و غشایه مقصود و چون بر بصیرت ایشان فرو بسته است امید بیداری و هوشیاری نیست فردا که
 حیدر النظر گردد و در میانند که جاری چیست و عالم که ام بود و جاهل که ام و متکبر باطل از که ام آمد و اختصاص حق از که ام
 مستعمل لیلی ای دین تدا نیست و ذاتی غریبی فی القاضی غریبها به وقت صبح شود و چو روز معلومست که با
 که باخته عشق و در شب و بخور و کجا بودیم و کجا بر قسیم آمدیم بر آنکه دین محمدی و ملت احمدی حل صاحبها الصلوة و تحیه و بشار
 از کتاب عزیز و بنابر صحیح و آثارنا بنده مرید از بنده صحابه و تابعین و عصای محمدین است و این شایسته است بر حصول
 عقائد و فروع مسائل و با وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امروز مجد تعالی کتب سنت و دوا دین اسلام مؤلفه علم
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت عقد در هر دیار و امصار میسر است قصه صاحب سبب عموم صنعت طبع و در زمانه
 پیشین بدقت میسری آمد محبت صاحب در کار است تا که توفیق تخصیص بخشند و از محبت آرا و اهل کتب عقل و برکتش
 سازند مصلحت و دیدن آنست که یاران همه کاره بگذارند و سرطوری گیرند آنچه تعالی که با وجود ولایت
 درجات و کثرت عوائق و حادثات درین آخر زمان که معنای روزگار قیامت کبری دهد و شن اشرار ساعت غنمی
 یافتندان فرص و هجوم خصم شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه با ثور بر سر برده شد و محلی الاستطاعه و پاک کردن احوال و اعمال
 از خس و حاشاک تشکیک معقولیان و کار اشکلمان و تدسیسات اهل برع و اشرار و تحریفات غایب و احتمالات طبلین
 و تا دیات جا بلین کوتاهی نرفت و در شاعت شریعت عقد و اذاعت احکام با ثوره صمیمی شایسته از سنت سنی طبع
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و ابعاد و ادانی و اقصای قصوری بیان نیا مد و فتوری دران راه یافت
 و در هر تالیف و تحریر و بزرگ ضبط سنت و دین باب و متکبر بدین و کتاب و اسوه حسن بلای جامعین میان
 نقد و حدیث از سلف است و ایزد ایشان نصب العین ماند و از ادخال آراء رجال و روایات کشی مصحح قیل و قال و
 امثال این مقال بمراحل بعیده دوری جست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و نفقه بدان مبالغات نکرد و دریا و بحر
 و انهار فضیلت و ابراز قابلیت را که شایسته انبیا و زمان و ابطلای دوران است اصلا داخل درین کار نداد و طالب اجر
 و صاحب غرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار بجا نوزد لیل و نهار و خالق عاصی و بار و مقدر هر صلا و فساد
 و تعقل طلب مجاهد عباد است نه بازی و عمر و وقیر و غنی و فقیر و ابله و دور و نزدیک و بالند و توفیق سوال
 چهل و ششم افضل درناز بهر ترک بهر جمله است یا بهر بدان و افضل مد او مست بر قنوت در نماز حضرت یا ترک
 آن و انکایا احیاناً محسب مصلحت بجا آوردن چنین در و تر و افضل طول صلوة و بنا سبب ابعاض او و کسب کسب

یا تخفیف نماز موافق عادت مامومین این زمانه و افضل عبادت بر وضو است یا ترک عبادت و افضل قصر
صلوة است در سفر یا عبادت جمیع یا فعل او یا یا یا بحسب حاجت و قیام تمام شب سنت است یا دعوت یا قیام
بعض شب افضل از قیام کل لیل است و همچنین سر و موم غسل است یا صوم بعض ایام و غطا بعض و همچنین صیلت
در آن و اکل و لبس خشن و اما افضل است یا نه و افضل فعل سنن بر و اتب در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
بعض و همچنین طویح بر اهل در سفر و افضل صوم در سفر است یا فطر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو
مکروه است یا نه و جنب را نوم در مسجد یا وضو جائز است یا غیره جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بر وی مستحذر
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برود و اشغال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود و یا نه و غسل
در انعام لایزال رمضان صوم است یا فطر یا غیره است میان هر دو یا واجب فعل احد یا مست و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بر آن در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکنت و ساز و نساک عبادات و عادات مؤلفیت کرده
مؤلفیت بر آن نه نیست در حق هر واحد از است است یا مختلف بحسب اختلاف مراتب و افضل برای سالک عزالت
یا خلعت بر تقدیر یا فیضی علی الاطلاق باشد یا در وقت و وقت و افضل ترک سبب مع اجمع است یا سبب
مع التفرد بر تقدیر یا فیضی علی الاطلاق است در سائر اوقات یا نه اعنی ترک مع اجمع یا سبب یا تفرد اگر همین یکی
ازین هر دو باشد بیان شافی فرماید جواب احمد بعد تعالی و تبارک این سالک که تعلق با صفت عبادات دارند و بر
طالب عبادات از جهت افضلیت شنبه میگردد و او را در آن فطانت است چهار اقسام اند یعنی از آن قسم نکند از آن حضرت
مسلم ثابت شده که هر یکی را از دو امر مسنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از آن دو کار بجای آورد و ترک دیگری
اشتمل نشد لیکن نزاع در افضل است و این بمنزله قرائت ثابت از آنحضرت صلی الله علیه و آله باشد که مردم بر جواز قرائت وی اتفاق
کرده اند که هر کدام قرائت کنونی یا بخواند یا بعض آن را بسببی یا از سبب اختیار کند و ازین باب اندر استفتاحات منقول
از آنحضرت مسلم در قیام میل کیفیت و ادعیه مأثوره علی افعاله که در نماز آخر تشهد بدان دعا میکرد و پس ازین هر ملازم
ثابت از وی مسلم همه جایز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان مارا امر کرده افضل است از آنچه خود بجای آورده و مارا
امر بدان فرموده و همچنین مرویست که فرموده اذ افتد احدکم فی التشهید فلیستعذ بالله من اربع یعقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من فتنة الحیاء و المات و من شر فتنه المسیح الدجال پس عابراین دعوت افضل است از
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما علنت و ما انست اعلم یعنی انست المقدم و انست المؤخر لا آله
الا انست بلکه از آنحضرت مسلم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بر دعای اول امر کرده است و باین
دعا امر فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن متنازع کرده اند و ترک آن است از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و حمل در وجوب
آن متنازع نموده و همچنین دعا تنکیه فاص با دست پس شروع جان امر عام است و مثالی آن احتجاج دی مسلم است

موارد و جز آن و مستحق قیاس محتاج آن شد که مشترک بین الاصل و الفروع را معلوم کند و در باید که آن مندر حکم است
 کما فی قوله مسلم لا تبعی الذمیب بالذمیب و الفقهة بالفقهة و المخطئة بالمخطئة و الشیخ بالشیخ و الملع بالملع الا שלא یمثل لیس چون
 درین اصناف از تفاضل نبی که در ممکن شد که نبی برای معنی مشترک و برای معنی تخص باشد و در موال و وقوع غایب و درین
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شد که حکم تخص بدان قضیه نیست و چنین حال سایر قضایای اعیان است مثل آنرا
 که گفت انی وقعت علی ابی فی رمضان پس حکم کرد او را با عتاق یک قبه یا صوم و دو ماه بیانی یا اطعام صحت مسکین
 و نیست در اینجا حکم مخصوص این اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر او مسلم او را این حکم سبب آنکه افکار کرد یا جماع نمود
 در رمضان یا افکار کرد و در آن جماع یا افکار کرد و جنس اعلی تنازع علماء است همچنین هرگاه پرسید او امری از محمد عمره
 که بروی جبهه است و تفصیح بخلاق کرده فرمود انزع عنک بیهة و نسل عنک اثر الخلق و المصنع فی عمرک ما کنتم صانعاً
 فی حکم پس این امر منسل خلوق است بنا بر آنکه طیب است تا آنکه ما و شود و هم بفسل هر طیب گائن بروی یا بنا بر آنکه
 خلوق و دست و نبی فرمود و نزد عق بریده و مختار کرد او را پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگوید
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم تخص بر بره نیست و لیکن این تفسیر بنا بر تعلق او است تحت عبد و حبس که کامل
 شده زیرا نفس پس نزد حق زیر جریمه گردانده شود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس غیر باشد بر است
 که زوج حراً شد یا عبد و خدا در آن متنازع اند و بنا بر این وسیع و هو متناول کل حکم تعلق بعین نسبت مع العلم باقتض
 بها فیتجالی ان يعرف المناط الذی تعلق به الحكم و این نوع را در م قیاس می نامند و بعضی قیاس نبی خوانند و لکن لا نام
 ابو حنیفه و صاحب مذهب مالک و در مضافه کرده اند که انجا استعمال قیاس نبی کنند و صواب آنست که این معنی
 از آن قیاس نبیست که در آن اسکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناط از آن جنب نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
 و جهة الامراض الشکة تحقیق المناط و تنقیح المناط و خروج المناطی جماع الاجتهاد پس ولی آنست که بعضی اجماع معلوم کنند
 که این حکم تعلق بوصف است یا نه و لیکن در حکم احتیاج این معنیست که علم ثبوت آن وصف در وی باشد چنانکه معلوم
 که حق تعالی امر کرده است با شهادت و ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لیکن چون تعیین هر شایده نامکن است لهذا احتیاج
 آن شده که معلوم کنیم که آیا آن شهادت و ذوی عدل ضررین یا ندیانه و چنانکه امر فرموده است یا آنکه در بین با هم معاشرت
 بحر و ن کنند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده برای زنان است رزق و کسوت بمعروف و تمسین بر رزق مکن نیست پس حاجت
 شد که نظر در اعیان کنیم پس بعضی فقها گفته اند که نفقه زوج و جرمه و شریعت است و صواب مذمب جمود است که این نفقه مردود
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود خذی ما لک فیک و و لک بالمعروف و لکما قال تعالی و لا تقربوا احوال
 الیبتدوا بالاتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که جرم می کند باقی است که آیا از جس احسن است
 یا نه و لکن بقوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین پس نظر کنند در تشخیص معین که از جنس فقر و سبب کمترین که درین

در قرآن است یا نه و چنانکه او سبحانه فرمود تا را محرم با هم گمراه ننهید پس کلام در شراب معین باقی است که غیر مست یابند و
غذا بلکه به عقاید برین معنی متفق اند زیرا که تخصیص کردن شارع بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه حکم او بکلام عام باشد و آنحضرت
صلعم را جمیع احکام داده بودند و آنرا نوع ثانی که آنرا تنقیح مناسبات می نامند باین طریق که تخصیص کنند بر حکم اعیان معینه و کن
حکم تخص بر آن نباشد پس صواب و مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه تخص معین
در بیانی تخص بر نوع است و لیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و سبب فایده در ضمن از همین باب است چه حکم مذکور
مخصوص بر آن موش دروغن زرد و مذکور نیست و نه بفار و همین مدتی منوره بلکه سائل از فایده واقعه در میان آنحضرت صلعم
پرسیده و وی صلعم جوابش داده اما نه بجهت آنکه این جواب مختص یا دو سوال است چنانکه غیر او را جواب داده و لفظ
فایده و همین از کلام آنحضرت صلعم نموده تا آنکه تعلق حکم بروی نمایند بلکه لفظ سائل است که اخبار با واقع که کرده چنانکه اعتراض
گفته بود که وقعت علی امراتی و اگر روی برکنه خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود و رایت خنی لها
فی القم فثبت علیها و اگر روی دیگر میگرد نیز همین حکم می بود پس صواب در اینجا نه سبب بلکه مشابهت است که حکم
در اینجا معلق بعینیت است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون دروغن زرد و نحو آن از مائعات واقع شود چه نهد می گشت
طبیقات را برای ماحلال گردانیده و جابحات را بر حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی معلق کنیم و میادینیم
و تابع کتاب باشد کرده باشیم و هرگاه غیثی در طیب بفتند آن غیثیت و ماحول او را برانرا ضمیمه طیب بکار آوریم چه بگویم چنانکه
صلعم بر آن امر فرموده و این جواب موضوع بطلان قسم سائل نیست و لیکن تنبیه بر آن بدان جهت که در محکم اقتضا با مائعات
نوی صلعم روی تعلق داشت و این محل تعلق دارد و بجهت دلالت ناس و دفعه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بر او گفته است
و احق مردم بحق کسی است که تعلیق احکام بمعنای نمیکند که شارع احکام را بآن معنای معلق کرده است و لیکن مردم در این معنی
تفاوت اند و نزاع کرده اند که این معنی مستند از خطاب شارع است یا از معنای قیاسیه پس عم قوی آنست که اکثر احکام
افعال عباد را خطاب شارع متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قوی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثنائی متعلق
و در تعلق بظاهر مطلق کرده تا آنکه کار نخواهی خطاب و آنچه ما بنا بر اوست نموده قبول تعالی و لا تعلق لها و در اینجا گفته
که این کریمه و دلالت نمیکند مگر بر بی از تافیت حار و بی از ضرب شتم مضمون نمی شود و همچنین آنکار تنقیح مناسبات و لفظ
خفا هر کرده اند و گفته که نظیر این الفاظ بران دلالت ندارند و چند قوم جمله اقتراض میان نص و قیاس پی سپرده
گاهی قیاس را مقدم کردند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خود واحد است و گاهی نص را مقدم کردند و متناهی
شدند تا آنکه اوله صحیح را با هم هیچ تناقض نیست پس متناقض نمیشود اوله صحیح معتدیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیه
قیاس و دلالت صحیه خطاب تناقض رو میزد زیرا که حقیقت قیاس صحیح تقویه میان و متناهی است و نه اوله و اوله
الذی انزل الکتب و ارسلی به الرسل و در سبب هرگز از اختلاف عدل نمیکند و در میان دو شی متناهی هرگز در حکم مختلف

نسید و در وجهی شی را حرام نسید و اندر گرانکه غیر آن شی را هم حرام میسازد و در عامه مواضع که در آن قیاس را مباحض
نفس گفتند و حکم نفس را مخالف قیاس دانوده اند چون تامل کردیم معلوم شد که هر شی را از انظار او که شاید یکی
خاص کرده بودیم اختصاص او بر وصفی موجب آن اختصاص خاص کرده است و بلا وجهی و چونکه عرایا را خاص کرده
بجواز و از او بماند آن بجز من زیر که در خیال کیل با وجود حاجت هیچ منع درست و حاجت موجب انتقال است پس می توان
نزد تر در حاصل پس غرض و تخمین نزد حاجت قالم مقام کیل شد چنانکه خاک بجای آب و در و ارجای مذبح مرکزی نزد
حاجت قالم می شود و همچنین است قول تامل که قرض و اجاره یا قرض و مساقاة و مزاحمت و نحو آن بر خلاف قیاس اند
چه اگر مراد قائل آنست که این افعال مختص بصفاتی هستند که موجب مخالفت حکم آن افعال از حکم غیر قائل آنها اند پس این
قول صدق و حق است و همین است مقتضای قیاس و اگر مراد آنست که در دو فعل متماثل و حکم مختلف کرده اند پس
این خطا از آن جهت است که حق دون الانبیاء را از آن تنزیه توان کرد تا با نبیاء چه رسد ولیکن این قیسه عارضه اقیسه ظاهر اند
مثل قیاس کسانی که گفتند انما البیوع مثل الی با و احل الله البیوع و حرم الی با و قیاس دیگران که گفتند تاکنون قیمت
ولا تاکنون مقل است مراد ایشان باین قول مراد است فقال تعالی وان الشیاطین لیوحین الی اولیاءهم
لیجاد کما کور ان اطعتموهما انکم لشرکون و لعل من رزق الله فها و اما من له نه علمای بدعاه الامحاکم الهی بقولهم
بیتا محسب شرعی یل علیها الخطاب الشرعی کما ان عامه مایدل علیها الخطاب الشرعی هو موافق للعدل الذی هو مطلوب
القیاس الصحیح و اذا کان الامر كذلك فالکلام فی عیامان احوال الرجل الساکک یتلج الی فطره خاص استند من استند و استند
قد امر العبدان فی صلاته اهدا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
فعلی العبدان یجبت فی تحقیق هذا الدعا لیسیر من الذین انعم الله علیهم من البنین والعبدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک و تحقیقا و اما قول سائل که سالك را عزلت افضل است یا خلط پس هر چند
درین مسئله مردم تنازع دارند بنزع علمی یا بنزع حالی لیکن حقیقت امر آنست که خلط گاهی واجب باشد و گاهی
مستحب یا شخص واحد گاه ماموری شود و بنی اطلت و گاه با نفرد و جماعت آنست که اگر در خلط تعاون بر برد تقوی سطر برجا
باشد و اگر تعاون بر لغم و عدوان است منعی عنماست پس اقتضا با مسلمانان در بنس عبادات مثل نماز و حج و غیره
و نماز کسوف و استسقاء و نحو آن از آنچه خدا و رسول وی علی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بدان امر کرده اند و همچنین اختلاط
در حج و در سفر و کفار و خوارج و اقرین اگر چه این امر این کار را درین جماعات فجا باشد و که که اجتماع که موجب زیادت
ایمان بنده باشد بنا بر ارتفاع یا نفع و نحو آن افضل است و لا بدست بنده را که در بعض اوقات تنها بنفس خود و شورش
وقت دعا و ذکر و مصلوة تطوع و تفکر و محاسبه نفس و اصلاح قلب دیگر و غیره که بدان شرکت غیر نمیتوان بود و در
اشغال باین مواضع انفراد غیره ناگزیر است خواه در خانه و خودش باشد یا بیگانه که در آن وقت مصلوة الرجل میت که بیفتد

بعد و سنانید و عزت عرض که اختیار محاطت و انفراد بر دو مطلقا خطاست و اما مقدار محاطت را نیز انسان ازین بر دو
 امر واصل برای او در هر حال پس محتاج نظر خاص است که تقدم و بهین است حکم سبب ترک سبب که هر که در دست سبب
 و سبب مذکور شامل او از دفع تبر برای او و بدین نیست پس وی مامور سبب است یا توکل بر خدای تعالی و لایق سبب
 او بهتر است از آنکه چیزی از مردم بستاند اگر چه بدون سوال پرسد زیرا که بنده مامور است عبادت خدا و توکل نمودن بر
 کبریا آری اگر سبب بغیر نیست حاصل است یا توکل بر خدا ندارد و بدین امر سطح نخواهد بود و اگر سبب نیست حاصل ندارد و توکل
 بر خداست و دید و امر سطح باشد و این طریق اندیاد حاصل بود و اما هر که از فقر و محصور فی سبیل آمده و غیر سطحی سر سینه
 الارض است و حاصل او را بسبب نقصان توانگری داد پس یا عاجز از کسب است یا قادر است بمان و فائز است
 که در آن اطوع بود برای خدا پس بجا آوردن چیزی که در آن سطحی تر برای خالق باشد در حق وی مشروع باشد و این یعنی
 متنوع شود و تنوع احوال مردم ثابت شده که امر افضل متنوع می شود و گاهی بحسب جناس عبادات چنانکه جنس صلوة افضل از
 جنس قرأه است و جنس قرأه افضل از جنس ذکر و جنس ذکر افضل از جنس عبادت گاهی باختلاف اوقات چنانکه قرأه
 و ذکر و عبادت فجر و عصر مشروع است نه نماز و گاهی باختلاف عمل انسان چنانکه ذکر و عبادت کعبه وجود مشروع است
 نه قرأه و چنانکه مشروعت ذکر و عبادت طواف بالاتفاق است و در قرأه و طواف نزاع معروف و گاهی باختلاف
 اکنه مثل آنکه مشروع در عرف و مذهب و نزد چهار دور و صفا و مذهب ذکر و دعاست نه نماز و نوحان و طواف برای آینه افضل است
 از نماز و برای اهل مکه نماز افضل باشد از طواف و گاهی باختلاف جنس عابدین مثل آنکه برای مرد عبادت افضل از سجده است
 و عبادت زنان حج است و زن را طاعت شوم افضل از طاعت ایمن است بخلاف آنکه برای مامور است طاعت
 والدین و گاهی باختلاف حال عباد و قدرت و عجز پس هر عبادت که بر آن قدرت دارد افضل است در حق وی از عبادت
 که از آن عاجز بوده است اگر چه جنس مجوز عمنه افضل باشد و این باب خیلی واسع است و مردم در آن غلو بسیار کرده اند
 و اتمیلع احواء خود نموده بعضی مردم را عبادت است که چون علی را در حق خود افضل دانند بنا بر آنکه انفع برای طلب طواف
 برای رب است آن را در حق جمیع مردم افضل نشان میدهند و بشکل آن امر میکنند حال آنکه او تعالی رسول خدا صلعم را با
 کتاب و حکمت فرستاده و ذات قدسی صفات او را رحمت عباد و مادی بخل رشا گردانیده پس مکتب را بهمان کار
 امر میکنند که صلعم برای اوست همچنین بر هر سلطانان واجب است که ناصح سلیمان باشد و هر کدام انسان را بهمان کار
 امر فرماید و صلعم و انفع است و از نیاید رانته باشی که بعضی مردم انفع را افضل از بعضی انفع می دانند و بعضی انفع را افضل از بعضی انفع
 و افضل علی الاطلاق همان است که شب باشد رسول خدا صلعم در ظاهر و باطن چه بهترین کلام کلام الهی است و بهترین
 چیزی برای محمد صلعم قسم دوم آنست که علما اتفاق کرده اند بر آنکه چون هر دو کار بکنند عبادت وی صحیح باشد و گاهی
 بخود نمیست و لیکن متنازع دارند و در افضل و در افضل آنحضرت صلعم که کدام یک کار ازین هر دو کار کرده است و مسلط

قنوت در نماز قهر و تروهر و بیست و هفت استغاثه و خواندن این باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز چهار
بیست و هفت و نماز عاقبت هم بیست و هفت و غیر قنوت در قهر و تروهر هم بیست و هفت است و نیست تنازع مگر در وجوب
قنوت بیست و هفت و آنکه قنوت بیست واجب نیست و هم تنازع کرده اند در احتیاج قنوت وی و مجبور بر آنکه قنوت
وی مستحب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماسوم مستعد و وجوب دست آید یا نماز ماسوم صحیح
یا نه مثل آنکه امام بیست بخواند و ماسوم اعتقاد و وجوب دارد یا پس ذکر کند و وضو نماید و ماسوم قائل و وجوب نیست
یا نماز در پوست بر بوی بگذارد و ماسوم مستعد آنست که دماغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد
و نزد ماسوم وضو واجب است پس صحیح موقوف به در نجاست است که مصلو ماسوم صحیح است در پس این امام
اگر چه در نفس الامر خطی باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت معلوم آمده یصلون کمر فان اصابوا فکرم و ان خطاوا فکرم
و علیهم تحقیق اگر ماسوم اعتدای قنوت در قهر یا ترک کند باید که باقی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع تا اگر ماسومی قنوت
نمیخواند ماسوم هم قنوت خواند تا اگر امام چنان است که چیزی را تحب میداند و ماسوم آنرا تحب نیگوید پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایالت کند احسن باشد مثلاً اینچنین نماز وتر است زیرا که اهل علم را دانسته قول اندکی بگفت
و ترک رکعت که متعلقه شل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصوله از قبل خود
بقول من قال ذلك من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر مذکور است امام احمد و غیره است و همین است صحیح
اگر چه ایشان امتیاز فصل او را تا قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و ماسومین میخواهند که وتر یا هج مغرب بگذارند و
امام وقت ایشان کرد بنا بر الیف تلوی ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود لولا ان قومک حدیث و عهد
بجالیة نفقت الکعبة و لا تعصا بالارض و لم یابین یا یا یضل الناس منه و با بخری چون منتهی عرض که در اینجا ترک
افضل خیال نفوذ دوم کرده و تحقیق قائل چهار بیست و ماسوم قنوت شد که چهار دست ندارند و وقت ایشان
کرد و عدم هر خوب کرد و اما تنازع ایشان در فضل پس محسب اعتقاد سنت باشد چه طائفه از اهل عراق مستعد آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بیکاه قنوت نکرد و بعد از آن ترک فرمود و بر وجهی قنوت نزد ایشان
در کتب است منسوخ است و طائفه از اهل حجاز مستعد آنست که این یعنی مسلم احوال یقین حق فارق الدنیا بعده نزد بعضی
قنوت قبل رکوع بود و نزد بعضی بعد رکوع و خصوصاً در اینجا همان قول ثالث است که جمیع اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از ائمه حجاز مذکور بوده است و هو الذی ثبت فی الصحیحین غیر ما یانه مسلم قنوت شهر ایدو علی عمل و ذکوان و عصیه
ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلك بمدة بعد شرب و بعد اسلام ابی هريرة قنوت و کان یقول فی قنوته اللهم یا اولى
الولید و سلمة بنی شام و تصفین من المؤمنین اللهم اشد و طامک علی مضر و اجد علیهم سنین کسی پرسفت اگر قنوت
منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنوت میگردید و صحیح آمده که در مغرب و در غشا و آخره قنوت خوانده و در من است

کلمه صلوات خمس ثنوت کرده و اکثر ثنوت وی صلوات در فجر بود لیکن مداومت بر ثنوت میکرد و در فجر و نه در غیر آن
 بلکه در همین از انس آمده که لم یقنت بعد از کوع الا شهر ایتس حدیثی که حکم و غیره آنرا از رج بن انس از انس آورده اند که
 از انس یقنت حتی فارق دنیا را و بدان ثنوت قبل از کوع است زیرا که در کسبایق وی آورده و این حدیث معارض
 حدیث صحیح نیست بلکه سنی وی آنست که در از میکرو قیام را در فجر و نما پیش از کوع یا بعد آن بدعائی که سمع می شد
 از وی پس هر که اسما و یث صمد را می کند این معنی یا معنوی معلوم او گردد و در یاد که اگر این امر واقع میشد بی شبهه
 آن را نقل میکرد و نه بهر ثنوت را تب مشروع او را حمل نمی گشتند بلکه آنکه نقل کرده اند ثنوت او را که مشروع بعینه
 نیست بلکه نظیر او مشروع است زیرا که آن حضرت دعا برای عیان نکرد و کرده و امر و دعا بر آنها با اتفاق سلطنت مشروح است
 بلکه آنچه مشروع است ظاهراً است پس ثنوت نزدنا زله و دعا برای مؤمنین و بر کفار در فجر جز آن از صلوات مشروح است
 و لهذا ثنوت میکرد و عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فیه اللهم العن کفره اهل الکتاب سلیم و یحیی ثنوت که در حلی فنی مشر
 نزد محاربه اقامه غیة طایفه و دعا کرد بر آنما و لاق حال قانت آنست که دعا نزد و جزا و لذت مناسب آن نازک کند و نعم بر
 مومنان و کفار را بر این در دعا برای آنها و بر آنما تحسین است و اما ثنوت و ترپس علماء را در آن هم سه قول است یکی آنکه هیچ
 حال تحب نیست زیرا که آن حضرت صلوات ثابت نشده که در و تر ثنوت کرده باشد و هم آنکه تحب است در تمام سال چنانکه از رج بن
 و غیره منقول است زیرا که در سن آمده که آن حضرت صلوات حسن بن علی را دعائی آموخت تا در ثنوت و تر کرده باشد و هم آنکه
 در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میکرد و تحقیق آنست که ثنوت و تر هر دو از جنس یکاست که نماز
 جائز است هر که خواهد کند و بر کعب بن جعفر است و گذااردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و ثنوت که چنانکه
 خیابار در آنکه سه رکعت و تر با فصل یکبار و یا بوسیله چندین در دعای ثنوت غیرست خدا بر کن یا کنی و چون نماز قیام رمضان
 یا هر زمان بگذارد ثنوت و پنج شصت کند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر هیچ حال ثنوت نکند هم حسن باشد چنانکه از رج بن
 قیام رمضان از آن حضرت صلوات ثنوت بعد از دعای ثابت نشده بلکه وی صلوات در رمضان و جز آن زیاد بر سینه رکعت
 انگیزد و اطاعت رکعات میکرد و چون عمر بن خطاب و عمر را باری بر کعب فرام نمود وی است ثنوت یکبار و دو سه رکعت
 و تر میکرد و بعد از زیادت رکعات تنفیذ و تفاوت می نمود زیرا که آنحضرت بود و با مومنان از تطویل رکعت و احدی بعد از بعضی رکعت
 قیام می کرد و تر بر رکعت میکرد و بعضی قیام پیش از رکعت و تر یک رکعت می نمود و این اشاع است پس هر که قیام رمضان کند
 حسنت و فضل در هر رکعت باشد یا ثنوت یا بعضی پس اگر اتمام عمل قیام باشد قیام بد رکعت تراویح و تر فصل است
 چنانکه آنحضرت صلوات برای خود در رمضان و غیره میسر مقدار میگذاشت و اگر احتمال نیکو نباشد سه رکعت فضل و هر یک است
 معمول اکثر مسلمین زیرا که در وسط است میان سه و دو و چهل رکعت و اگر قیام را بر بیست و غیره می خواند هم جائز باشد
 و اگر کسی در آن رکعت و قدر فضل و آنکه غیر واجب نیست و لا یمیزه کما مر فی غیره و هر که را گمان است که در قیام رمضان

حد دی موقت از آنحضرت مسلم آمده است که لا یراد علیه ولا ینقص وی غایبی است و چون این صحت در نفس حد و قیام است پس زیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائخ و حسن است و گاهی شخصی را نشاط باشد پس افضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نمی باشد پس افضل در حق وی تخفیف است و نماز آنحضرت مسلم معتدل بود چون قیام را دوازده میفرمود رکوع و سجود را هم دوازده میکرد و چون قیام را سبک میساخت رکوع و سجود را پنجمین میکرد و غرض آنکه فضل وی مسلم در کتب و اوقات و قیام بیل و صلوة کسوف و غیره و لکن این چنین بود و مردم تنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود یا هر دو برابر اند بر سر قول آئین است که هر دو برابرند زیرا که قیام غنیمت بقرات است و قنوت افضل است از ذکر و دعای نفس سجود افضل از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت مسلم پرسیدند که ای اعلی القنوت زیاده طول قنوت است یا عبادت است یا هر دو است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود کما قال تعالی امن هو قانت انما علی الدلیل ساجدا و قائما الا ینسرح حال سجود و قنوت نهاده چنانکه در حال قیام بقانت می ساخته و اما مسئله پس شک نیست که بعضی از صحابه بر آن جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خوانند یا غلیظ میخوانند نه بمسخر و نه بمسخر جهرین اکثرشان گاهی جهر میکردند بر آن و گاهی آهسته میخوانند زیرا که سنت در ذکر و قنوت بویست و جهر آن بنا بر مصلحت واجب باشد مثل تعلیم ما بومین چه در صبح آمده که ابن عباس بر جنازه سوره فاتحه بخواند و اذان و اشان تعلیم سنت کنند و علماء در قنات بر جنازه سه قول است یکی آنکه در هیچ حال تجنب نیست و این مذہب ابو حنیفه و مالک و دیگر اکثر قنات فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب نفی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرف عبادت و سوره فاتحه خواندن جائز باشد و همین است صحاب و در صبح آمده آن عمر بن الخطاب کان یقول ای فی استفتاح صلوة المکتوبه اهل کبریا اهل اللهم و محمد و تبارک اسمک تعالی جددک و لا اله الا غیرک یجهرن ذلک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند بر آنکه جهر این دعا سنت است و لیکن بغرض تعلیم بر آن جهر کرده و همچنین از بعض صحابه بنقول است که احیاناً جهر بتوفه میکردند و چون بعض صحابه جهر با استفتاح و فاتحه کرده باشند و صحابه دیگر آنرا را بر معنی مقرر داشته پس جهر بمسخر احیاناً بر عایت مصلحتی واجب اولی تر باشد ولیکن نیست نزع میان اهل علم بدینست در آنکه آنحضرت مسلم جهر با استفتاح کرده اند با استعاذه بکلمه در صبح آمده آن اما هر چه قال لیس رسول الله است سکوت یک بین التکبیر و القنوة اما تقول قال اقول اللهم مدینی و بین خطایک ما بعدت بین الشرق و المغرب اللهم نفنی من خطایک ای کما یقی الثوب الابیض من اللین اللهم خلنی من خطایک یا شفیع و الما و البر و جود یسئلت است از اهل جهر بر آنکه دی استعاذه میکردند و نماز قبل قنوت و تضرع بمسخر و توبیست از جهر با استعاذه زیرا که بسط آنجی از کتاب بعد است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب استفتاح و استعاذه چنانچه تنازع هستند و محمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع در بین اهل ماضی است از نزاع در

و وجوب ببله است و قائلین و وجوب زایل علم اکثر و محض اندازی از آنحضرت مسلم ثابت نشده که بدان بجهت کرده باشد
 و در صلح و سنن حدیثی صحیح مرصع در باره بجهت موجود نیست و احادیث مرصع بجهت ضعیف بلکه موضوع اند و لهذا
 چون واقفین درین باب تصنیفی که او را گفتند بل فی ذلک شیء صحیح و اما عن النبی مسلم غلط و اما عن الصحابة فیه صحیح و
 ضعیف پس اگر آنحضرت مسلم همیشه بدان بجهت میفرمود اما صحابه از آن نقل میکردند و خلفاء بدان عمل نمیکردند و مردم محتاج
 آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد از نقضای عصر خلفا سوال کنند و هرگز خلفای راشدین بعد از خلفای
 سپس بنی عباس برتر که جعفر شریفی شدند و زمینداران مدینه که علم اهل مدائن بسنت نبویه میهند و احکام قرأت آن
 باطلیه سرا و جهرانی نمودند و احادیث صحیح و دلالت دارند بر آنکه ببله آیتی از کتاب الله است و نیست از فقه و فقه و از فقه
 را در آن نزاعیست که آیا تمام آیه است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر در سوره نعل یا آیه است یا نه که در
 کتاب گشته و از سوره نیست پس در قول و آوازه احوال که بدان اجتماع او در میشود همان قول ثالث است زیرا که نوشتن
 صحابه ببله را در صحیف دلیل است بر آنکه وی از کتاب الله است و جدا کردن ایشان ببله را از سوره که با بعد است دلیل
 بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت مسلم قد از نزلت علی آنفا سوره فمروا ببله از النبی کریم ص اعطیت
 الکسب فی الی آخره و اجماع صحیح است و ان اول ما جاره الملك بالوحی قال اقر باسم ربک الذی خلق و این
 اول ما نزل است و نیز از وی ببله نازل گشته و هم از وی مسلم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه
 شصت لرجل حتی غفر له و یبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون ببله است و هم در صحیح آمده از قال
 یقول الله تعالی قسمت الصلوة بینی و بین حبس الضعیفین الحدیث و این حدیث صحیح مرصع است و در آنکه ببله از فقه نیست
 و کدام حدیث مرصع دیگر معارض یافته و اجماع چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر
 قرأت وی در اول فاتحه آنکه دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا آن بعضی از قراصمیه در اول فاتحه خواندند و بعضی
 نمی خواندند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر مانع است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آتی بافضل باشد و همچنین که
 قرأت او در اول هر سوره محسن نسبت یکسکه قرأت وی ترک داده زیرا که این کسی چیزی را خوانده است که صحابه
 آنرا در صحاح نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها ببله را در صحیف بطریق تبرک بود یا بد که در اینجا هر دو وجه تبرک قرأت
 کرده شود و در نه چه قسم در صحاح چیزی نامشروع القراة را کتابت کردند حال آنکه تجربه صحیف از المیس من القرآن
 پرورخته اند تا آنکه تا این و اسامی سوره و تفسیر و غیر ذلک را ترک دادند یا آنکه سنت برای مصلی آنست که بعد فاتحه
 آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن مصلی را نزد قرأت
 مشروع باشد آنرا بنویسند و چون از شرعیه راجع کنند دلیل باشد بر آنکه ببله آیتی از قرآن کریم است نه از هر سوره
 و در حدیث صحیح انس ذکر قرأت رسول خدا مسلم ببله را نیز نیست بلکه لفظ وی اینست صلیت خلف النبی مسلم

بمغرب نماز شب را بوتر لیل یا تسبیح و در حدیث صحیح آمده که فرمود بین کل اذانین صلوٰۃ بین کل اذانین صلوٰۃ تمام
فی الثابتة لمن شاکر الله ان یقربها الناس منة و تیر در صحیح آمده که اصحاب وی صلوات میان هر دو اذان مغرب دو رکعت
میگذازد و ندو آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون طلوع میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعیت
آن میان دو اذان عصر و شاطرنی اولی بود زیرا که نسبت تعجیل مغرب است با اتفاق امید و این دلیل است بر آنکه تأخیر
عصر قبل مغرب قبل و شاطرنی قبل طلوع مشروع است نه از جنس و است که تقدیر آن بقول کرده و فعل بران ملاحت نمود
و هر که گمان کرده آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و از بعد عصر قنار دوی غلط است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که
چون فوت شد بعد عصر از اقصا کرد و نماز که بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذازد و بعد عصر که همان دو رکعت است بعد ظهر باشد
و قطع شروع شل صلوٰۃ بین الاذانین و صلوٰۃ وقت اذانین و صلوٰۃ وقت ضعی و آن شل مائر قطوعات اندازد و
قرات و دعا که گاهی سبب باشد برای کسیکه مشغول نیست با فضل از آن گاهی سبب نباشد برای کسیکه مشغول است
با فضل از آن و مداومت بر تعلیل فضل از کثیری است که بران مداومت نکند و لهذا آنحضرت مسلم ادوست بود و دوست
نزدایم که هر یکی را عددی معین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و بصورت نشاط و نماز نماید و بصورت
کسل تخفیف کند و اگر نوم فوت شود در روز قضا آن سازد چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب سیخفت در روز دوازده
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حربه فقرا ه ما بین صلوٰۃ الفجر الى صلوٰۃ الظهر تکبیرا کما تقرأه من اللیل و ازین
باب است نماز ضعی زیرا که آنحضرت مسلم بران مداومت نمیکرد با اتفاق اهل علم و هر که از فقها از علم کرده که دو رکعت ضعی
بر دوی مسلم واجب بود وی غلط کرده و حدیث ثلاثین علی فریخته و بن کلم نطق الوتر و الفجر و رکعت الفجر و منوع است
بلکه در حدیث صحیح غیر ما رض آمده که نماز وقت ضعی بسبب عروض کدام سبب میگذارد نه بر سبیل توقیت مثل آنکه
شب هنگام تخفیف و بیدار نشد پس از در روز قضا کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آورد در وقت ضعی
پس از سجده رفته دو رکعت ادافه و دوشل آنکه وقت فتح مکہ دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوٰۃ الفتح می نامیدند بعض
اخر وقت فتح مصری از اصحاب را میگذاردند زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح مکہ مکرر میگذارد و اگر سبب آن
مجرد وقت می بود لابد بران شل صلوٰۃ تسلیم مداومت میفرمود و نفس بفتح مکہ می نامد و لهذا بعض اصحاب صلوٰۃ ضعی میخواندند
و لیکن در صحیحین از ابوهریره رضی الله عنه آمده که گفت اوصانی غلیل ثلاث صیام ثلثة ایام من کل شهر و رکعتی الفجر
و ان او تر قبل ان انام و فی روایة مسلم و رکعتی الفجر کل یوم فی صحیح مسلم بن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم یصبح علی کل
سلامی من احدکم صدقة و کل تسبیح صدقة و کل تحمید صدقة و کل حلیة صدقة و کل تکبیر صدقة و امر بالمعروف و نهی عن المنکر صدقة و تحمیری من ذلک لکسان یکهما من الضعی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلعم علی اهل
قبایر هم یصلون الضعی فقال صلوٰۃ الازة بین اذان و حضرت الفضال من الضعی پس این احادیث صحیح و اشال آن

بهین است بآنکه ناز و تنه منعی حسن محبوب است باقی ماندن آنکه افضل مداومت بر اوست چنانکه در حدیث ابو هریره است
 یا ترک مداومت با قنای آنحضرت مسلم پس در معنی نزع است و او شبه آنست که مداوم بر قیام لیل مستقیما از مداومت
 بر صلوٰه منعی است چنانکه آنحضرت مسلم میگردانیم از قیام لیل را صلوٰه منعی فعل است و در حدیث ابو هریره گفته شده
 که آنحضرت او را وصیت کرد و یا به ساقیل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را ایثار آنرا لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من فشی الاستیقاظ
 آخر الليل فلیوتر اوله و من طمع ان یستقیظ اخره فان صلوٰه آخر الليل شهوده و ذلک افضل و هم و صحیح فابت شده که اند
 سئل ای الصلوٰه افضل بعد المكتوبة فقال قیام لیل قسم سوم آنست که از آنحضرت مسلم در آن باب سنیت هر دو امر
 ثابت شده مکن بعضی اهل علم جزم یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفته بنا بر آنکه حدیث بونی زبیده یا رسیده لیکن
 تا دلیل ضعیف کرده و اخیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا مسلم برای است مسنون کردن
 مسنون است اذن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و آیین قسم را انواع است از آنکه انواع تشدید است
 و محیین از آنحضرت مسلم تشدید بن مسود ثابت شده و در مسلم تشدید بن عباس وارد گردیده و در سنن تشدید بن عمرو عایشه
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشدید سلیم را بر بنبر رسول خدا مسلم کرده و بنود عمر که بیاموزد
 تشدید را اگر آنکه شروع باشد فلماذ اصواب نزد ائمه محققین آنست که هر واحد از این تشهیدات جایز است بلکه است
 و هر که ایتیان را با الفاظ تشهید بن مسود و واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب حمد گفته اند وی خطا کرده و از آنکه اذان و اقامت
 چه در صحیح بر روایت آنرا آمده ان بلال امر ان یفتح الاذان و یوتر الاقامه و در صحیح است ان علم با محذوره الاذان و الاقامه
 فرجع فی الاذان و ثنی فی الاقامه و در بعض طرق این حدیث است ان کبر فی اوله اربعاً کفی الحسن و در بعضی می اینست
 ان کبر برترین کفای صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبدالعزیز بن زبیر یس فی ترجیع الاذان و الاثنتیه الاقامه
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذور و کسنت است برابر است که موزن در اذان ترجیع کند یا نکند و تشهیدات
 نماید یا سفر گوید آن را و این موزن محسن و متعجب نیست و هر که گفته لابد است از ترجیع یا مکروه منعی عنه است و می
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامت یا تشهید او را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیار یکی از این هر دو طریق پس از آنکه
 اجتهاد است مثل اختیار بعضی القرات بر بعضی و اختیار بعضی تشهیدات بر بعضی و آیین باب است انواع صلوٰه خود که
 آنحضرت مسلم آنرا گفته اند و همچنین انواع نماز است تقاریر الگای است تقاریر سجده بدون نماز کرده و گاهی بسوی مهر آورده
 و در کت نماز هم گذارده و صحابه است تقاریر عابدون نماز هم میگردانند چنانکه از فعل غلفای را شنیدن معلوم است نکل ذلک
 حسن جائز و آیین باب است صوم و فطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر حوازه هر دو امر و
 نه بطلب هاتفا از سلون و غلظت آنست که جز فطر جائز نباشد و اگر روزه گیر جائز نبود و زعم کرده که اذن وی مسلم

مسافر در صوم در سفر مستحب است بقول لیس من البر الصیام فی السفر و صحیح است که بران امید نیست
مدین حدیث منافات اذن او در صیام زیرا که نفی بودن با و از بر کرده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و فرض
می شود و بفعل نوع جائز مباح با تیان با مورد و این حدیث بآن معنی است که شکار و زور دارد و جان خود را با کمال
تشنه کند یا روزه گیرد و در افتاب نشیند پس در اینجا میتوان گفت که لیس من البر الصیام فی الشمس لهذا سفیان بن
گفته مناه لیس من صام یا بر من لم یصم پس روی دلالت است بر آنکه فطر افضل است از صائم زیرا که این چهارم
دو امر است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندی روزه گرفت و اولاد و فرزندانش را فطر کرد و در آن
درین است وی بهیچ ضالی است برین طریق که یک روز گرفت در سفر با قهاده اگر روزه بر روی در سفر واجب است
و فطر حرام زیرا که طاعت از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح سنن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که عمره و پیاده را گفت
من مردی هستم بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود آن حضرت فخن من صمت فلا یس پس هر که در
سفر ایستاده و یا در راه باشد تا خیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را داده لیس کرده و نه هر که
صوم در سفر اشتیاق است بروی از تأخیر پس تأخیر افضل باشد زیرا که در سنن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که عیسی بن یوسف
بر خدایا که اگر آن یوتی محصیه و خرج بعضی اما بن خزی را و غیره فی صحیح و مرتبه این صحیح دون مرتبه صحیح است و اصیام
یوم میم که حاصل فطر بلال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده شود پس بعضی صحابه احتیاطاً روزه میداشتند و بعضی فطر
میکردند اما معلوم نیست که احدی صوم آن یوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روزه گرفت بر طریق تحری
و احتیاط گرفت و آثار منقول از او شان صحیح اند درین معنی چنانکه از عمرو بن علی و معاویه و عبداللہ بن عمرو و عایشه و غیر
منقول شده و علما در آن تنازع کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نمی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی اصحاب
مالک و شافعی و احمد گفته اند بعضی بر دو امر را جائز و هشتم ازین را اساک نیز و غیره مطلع فخر و این مذہب ابوحنیفه است
و جمیع النصوص علی احمد زیرا که وی این روزه میداشت بر طریق احتیاطاً اتباعاً لابن عمرو و غیره و نه بر وجه ایجاب یا جواز
آنچه در وجوب وی شک میرود و فعل آن مستحب است بطور احتیاط بغیر وجوب پس اگر یکی این روزه را بنیت حلق
گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود بخجری خواهد شد و الا فلا بعد و ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر
اہل علم بخجری شود و این مذہب ابوحنیفه باشد واضح و در روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس
هر که دانست چیزی را که روزه آن دارد نیت آن مینماید بغیر احتیاط و چون چیزی را نداند متنع است
که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند کیسکه نسیان کند این روز از رمضان است و داخل می شود
درین باب قصه و جمع میان دو نماز و سنت خوب است که قصه کند چنانکه قصه میکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سفر و دیگران در باب
راگرد و رکعت و همچنین میکردند شیخان ابو بکر و عمر بعد وی صلی الله علیه و آله و سلم بود که جمع فرماید در سفر میان دو نماز مگر احیاناً

عتدای بنی نضرت ۱۰. در تهر وی که تهر است را تهر است و جمع خصصت عارضه و هر که از آن حضرت مسلم
 نقل تسبیح کرده در سفر ظهر و عصر و عشا را پس می غلط نموده زیرا که این معنی واحدی از وی مسلم باندا صحیح بلکه
 نقل کرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله
 و بارک و سلم برای عمرو در رمضان پیش نماز که آن حضرت من و نه نفرم بودی و هر که در آن نماز نمودم پیش تر از من ای یا رسول الله نماز
 کردی و من روز و ششم و تو قصر کردی و من تمام گذاردم فرمود جهنت و عایشه و میب بگرد بروی و از حجاب تو کم کرد
 که وی مسلم قصر و تمام میکرد با آنکه احدی این معنی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی باز فضل عایشه باطل است و نبود
 عایشه و نه احدی غیر از آنکه سبکی با وی مسلم بود و نه که نماز گذارند نماز وی مسلم گذار و هیچ یکی با وی مسلم چهار
 رکعت گاهی نه بعرفه و نه بزدلفه و نه غار و نه اهل مکة و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آن حضرت مسلم دو رکعت
 پس پس اقامت میفرمود و روشنی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگزارد و کند یک بعد از او بگویم عمر خرم عثمان
 ثم علی بنی اول خلافته ثم صلی بعد ذلك اربعا لاسور را با تقصی از یک خاتمت الناس علی غیر من و انداخته و من
 خالفه و جمع کرد آن حضرت مسلم درجه الاولیاء مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد و دروغ این سفر میکرد
 خود تاخیر میکرد و مغرب را تا وقت عشا پسر میگزارد و آنرا یکجا و تاخیر میفرمود و ظهر را تا وقت عصر میگزارد و هر دو را یکجا
 و همین است صحیح از قول علما که قصر در سفر جائز است برابر است که نیت قصر کند یا کند و همچنین جمع آنجا که جائز است برابر است
 که نیت وی یا نماز اولی کند یا کند زیرا که صاحب خلعت آن حضرت مسلم نماز ظهر میگزارد و نه زعفره دو رکعت و امر میفرمود ایشان را
 نزد اقل صلوة ظهر تا که نیت جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم جمع خواهد کرد زیرا که اگر آنرا درین سفر خواندند
 احدی را که خلعت او بود و نازل کرد و غیر ایشان امر فرمود که سفر شود و از وی تبریع صلوة یا تا آخر صلوة عصر بگویند با او
 نماز گذارند و اندوایم اتفاق کرده اند بر جواز قصر در سفر و آنکه قصر افضل است مگر قوی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
 خاصه و لکن در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصر در زمین
 جمع کند بجهت مطروحه آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود این جمع رفع حرج از است است و هر وی نشان از آن حضرت
 مسلم که جمع کرده باشد و سفر بحالت نزول مگر در یک حدیث و لکن تا ناسخ کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
 که آیا جائز است جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قوی منع کرده اند و شافعی و احمد در واجبی جائز داشته
 و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و ازین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدریس یکبار بعد و جمهور است
 جواز هر سه است و ظاهر از سلف و خلف باین رفته که جائز نیست مگر تمتع و هر قول این عباس و من و انداخته و اهل بیت
 و اشعیه و ظاهر از بنی امیه و تابع ایشان نمی میکردند از تعدد و عقاب میکردند تمتع را و هر را در حج بنوی نماز است
 که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تین نزاع کرده اند و آنکه افضل ازین هر سه است پس ظاهر از اصحاب احمد

گمان آنست که وی تمسک کرد برای متعادل قید در احرام اگر وی دیگر نطق نموده که وی احرام عمره بست و احرام حج نموده
 تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طواف ثانی از اصحاب مالک وشافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد و عمره نمود و طواف
 از اصحاب ابوحنیفه گمان کرد که قرآن فرمود و طواف و سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر وی نطق نموده که
 مطلق احرام بست و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر که
 نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشانرا نفی نموده زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت مسلم متع کرد
 بعمره بسوی حج که تا نقل عامه الصحابه و غیره احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان
 عمره و حج و هر دو ایصال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد برج خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج نکرد و بلکه پیش
 احدی از صحابه که با وی مسلم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بجهت جعفر کرد و لفظ متع در کتاب سونت و کلام صحابه
 برای جمع میان عمره و حج و شهر حج بر بست که احرام هر دو بندد و اینها احرام عمره بندد و حج را بران داخل نماید یا
 حج بندد و بعد تخلل از عمره و این متع خاص است و در عرف متأخرین یا احرام حج بندد و بعد قضاء عمره قبل تخلل از آن زیرا که
 سوق هدی کرده باشد نسوق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن
 باشد و تسمیه قرآن تمتع در احادیث صحیح تصریح آمده و آنرا که تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته
 که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام حلال
 شده باشد پس باین وجه گویند یا همچو مفرگشته و اما افضل پس هر که قدم آورد و در شهر حج و سوق نکرد هدی را پس تخلل نمود
 از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت مسلم اصحاب خود را امر کرده بدان در حجه الوداع زیرا که هر فرد سابق هدی را حکم
 فرمود و آنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده او را قرآن افضل باشد چنانکه وی مسلم کرده و هر که در سفر خود عمره و حج نمود
 یا عمره کرد قبل شهر حج و اقامت نمود و حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع اتفاق آمده و اما قسم سابع
 از آنچه علماء در آن تاریخ کرده اند آنست که یکی خبر بر او واجب گردانیده یا تحب نموده و دیگری حرام دانسته و سنت ثلاث یکند یکی از دو
 و هر دو را برائتی نایست پس این شکل اقسام بعد است و اما قسم سابع پس سنت دین هر دو امر را با جزا نه بوده و امتحان بدان از نوع ترجیح
 و تفسیر بوده که هر دو برین چهار مثل تنازع ایشان است و قرات فاخته خلف امام علی و عمار و عماران و در قرات یکی آنکه حاج را مام و
 سماعت قرات و هیچ شئی نخواندند فاخته و نه جز آن و این قول جمهور سلف و خلف است و مهذب مالک و احمد بن حنبل
 و غیر هم واحد قولی است شافعی و مسلم شافعی آنست که حق تعالی فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا
 لعلکم تحقون امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در بارگاه نماز است و در صحیح آمده از حدیث
 ابی موسی از آنحضرت مسلم که فرمود و اما جعل الامام لیسو تم فدا که بفرموده او اذ قرأ فاستمعوا له یا آخروه و این لفظ از حدیث
 ابوهریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و بارک و سلم

هر دو امر کرده اند ایضا برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلوات الله علیه ایضا را منجماً اتمام ایام گردانیده بنا بر
 علی ذلک هرگاه ایضا بگوید ای اتمام ایام نمود و معلوم است که هرگاه ایام از برای ما موم باشد و لهذا ما موم آمین بگوید
 بر دعای امام چون ما موم قرائت امام را استماع نکرد و بعد خود را خلع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است مصلحت
 اتمام مفردی یعنی که اگر موم امام را در و در یا بد جان کند که بی میکند و تشنه خواند عقب و ترو سجد کند بعد از بیعت
 که او را ساجد باید و این همان برای متابعت شد پس چه قسم ساعت قرائت وی نماند بلکه با استماع او مصلحت قرائت
 حاصل می شود چه مستمع را اجر برابر قاری است و همین ایراد است اتفاق علی علم بر آنکه ما موم همراه امام چیزی نخواهد زیاد
 بر خاتمه نزد ما موم پس اگر این ایضا را در و اجر قرائت حاصل نمی شد لاجرا قرائت ما موم برای خود مفضل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون ایضا را در و اجر قاری حاصل شد مخرج قرائت خود نگردد پس در قرائت ما موم بیخ مصلحت
 نشد بلکه حضرت حاصل کردید و از استماع ما موم پیشتر است کذا نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لکن کشف
 عن مساقیة التفتیح بتوفیق اندرز و جل فی اجوبه بعض الاستفسارات الا لا شیخ فی تفسیر فتح البیان و سکت اتمام غیر خود است
 علی اشمال ما موم من الاستلالات و انما است از دم قراوة الفاتحة الموتر تم علی الاطلاق مخرجا لکذا عن جبریه ایضا و لا یحتمل
 فمن بعد هم رضوان الله تعالی علیه و الا ایضا من لا شرف لا و صوات و هرگاه که ما موم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز
 مختلست یا بصیانا از امام است و بخوان پس اهل علم را در آن نزاع است که آیا اولی قراوة است یا سکوت و صحیح است
 که قراوة کند درین موضع زیرا که وی در وقت استماع قرائت امام که محصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد و اگر آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری که استماع خواهد بود و هر که نماز ساکت نیست
 و غیر قاری است وی نه آتی با موم نیست و نه محمود بلکه در جمیع افعال مصلوة لا بد است از ذکر قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و نافع است برای او و
 اصلح برای قلب و دوارض نزد رب و نیست ایضا با موم به هر دو حال جهود و حال نماند خود هیچ صوتی مستحب نیست
 که گوش بران نهد و بشنود و قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هر دو موردی عن الا و داعی و اهل الشام و
 و هر دو اختیار ملائمة من اصحاب احمد و غیر هم سوم و جواب قرائت است و هو القول الاخیر فاشیای ربع و ازین باب است
 بجا آورده آن نازی که برای ایسبسی باشد مثل بیکه المسجود بعد از غیر هر پس بعضی ملا گویند مستحب است و بعضی گفته کرده است
 بکراهت تحریم یا بهتر است گفت که مستحب باشد اگر دو صحیح قول خالف استجاب است و هر دو باب اشناهی احمد فی
 احدی از این متین و اختار ملائمة من اصحاب و زیرا که احادیثی از مصلوة درین اوقات مثل قوله صلوا لصلوة بعد الغسلة
 تطیع الشمس و الاصلوة بعد العصر حتی تشرق الشمس من اوقات مخصوصه از نماز جنازه از آن خاص است با اتفاق مسلمین و همچنین است
 از آن نماز مختار فرائت بقوله من ادرك ركعة من العصر قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك ركعة فانما حضرت مسلم ثابت شده که دو رکعت

ظهر را بعد عصر قضا کرده و دو مرتبه رکعت بعد فجر و سبب خفت نماز کند و فرموده او اصلیتما فی رکعاتکم اثنتا عشر سجده قضا
 معتم قاتلکم تا قضا و فرموده باین عهد و پیمان قضا و سبب خفت نماز کند و فرموده او اصلیتما فی رکعاتکم اثنتا عشر سجده قضا
 پس ازین تصور که شکر ازین عموم صورتها خارج گردیده و اما قول وی صلعم اذا دخل احدکم المسجد فلا یجلس حتی یصلی
 رکعتین پس امر عامست که صورتی از آن مخصوص نشده پس تخصیصش مجموعی مخصوص جائز نباشد بلکه عموم محفوظ اولی تراز
 عموم مخصوصست و نیز نماز گذاردن در حالیکه امام بر منبر باشد شدید ترست از نماز بعد فجر در عصر حالیکه در مسجد باشد شد
 که فرمود آنحضرت صلعم اذا دخل احدکم المسجد فلا یجلس حتی یصلی رکعتین پس چون امر رکعتین در وقت این نبی کرده باشد
 پس در وقت آن نبی اولی تر بود و نیز در بعضی احادیث نبی آمده لا تقروا بصلواتکم پس نبی فرمود و از تحریری برای نماز گذاردن
 وقت و بعضی علماء گفته اند که نبی در احادیث برای تنزیه است نه تحریم و بعضی سلف قطع میدهند مطلقا جائز داشته اند
 و بحریث عایشه احتجاج کرده و نیز نبی باز نماز بر سر دو رصیه بود و ما شایسته کفار نشود و هر چه بنا بر ذریعہ نبی عزتست کردن
 آن برای مصلحت را چه میرسد چه نماز یک سبب که نام سبب قوت می شود بغضات سبب پس اگر آن را دلایلی سبب
 کرد و الاوقات شد و قطع مطلق محتاج فعل در وقت نبی نیست زیرا که انسان اشتقاق میل و نهما بر نماز نیکند پس نبی
 تقویت مصلحت نباشد و در فعل وی در آن وقت مفیده بود بخلاف آن قطع که سبب فائدت دارد پس سجده تلاوت
 و صلوة کسوف و چون دو رکعت طواف با مکان تاخیر طواف جائز باشد پس آنچه فائدت است بالا ولی جائز خواهد بود و گفته اند
 انما صاحب جمیع قضا و سنن بر واتب کرده و نیز آن بنا بر آنکه رسول خدا صلعم دو رکعت ظهر قضا فرموده و مردی است از سوی
 که حضرت ادر قضا دو رکعت بخیرس گاه گفته اند استبایا مکان تاخیرش را و ابو پس هر چه فائدت میشود و کسوف و سجده تلاوت و تحریم
 اولی مجوز بود بلکه در حدیث صحیح قضا و فریضه در وقت آمده با آنکه تاخیر قضا را و استحباب است چنانکه تاخیر فرمود رسول خدا صلعم
 قضای فجر را وقتی که بخت از آن در غزو و خیر و فرمود این وادی هست که ما شیطان را نجا حاضر شد و پس چون فعل مجز
 که تاخیرش ممکن است و سبب باشد جائز شد پس هر چه تاخیرش نیست یا استحباب اولی تر باشد و بسط این مسائل اجاباتی دیگرست
 در اینجا ممکن نیست و اما قیام صلعم یا صلعم نماز یا صلعم در آن جا نیست که در صحیح از آنحضرت صلعم آن ثابت شده و فرمود
 افضل القیام قیام داوود کان یام نعت اللیل و یقوم ثلثه و ینام سده و افضل الصیام صیام داود کان یصوم یوما یطعمه و یطعمه
 اذا لاقی و قد ثبت فی الصحیح ان عبدالمذنب عمر و قال لا صوم من انهار و لا قومن اللیل و لا قرآن القرآن فی کل یوم فقال انبی صلعم
 لا تفعل فایک ان فعلت و ذلک جمعت اللعین و فضحت النفس ای سلمت و لکن سم من کل شهر ثلثه ایام فذلک سیام لعل
 یعنی ایمنه بغير اشتغال بافعال انی الطیق فضل من ذلک نماز الی یزاید حتی قال صرم یوما و یطعمه و یطعمه انی الطیق فضل من
 ذلک قال لا افضل من ذلک قال لا قرآن القرآن فی کل شهر نماز الی یزاید حتی قال اقره فی سبعت ایام و ذکر لادن افضل
 الا قیام قیام داود و قال لادن لنفسک حلیک حق و لا یاک حلیک حق و لا یزک حلیک حق فانت کل ذی حق حق پس

از ریح و میان کرده آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم حکم نمی و فرمود من میام الله سر فلا صام ولا افطر
 زیرا که درین صورت میام گرفتن عادت و عوی المومنین قیام لیل پس منتفع نمی شود بدان پس نصائم مانند و فطر
 و هر که از صحابه از وی مسلم هر موم قتل کرده مرادش یکی ازین احوال است و همچنین هر که قتل کرده که قیام تمام لیل میکرد
 و اما در تاصح نماز میگذازد و بعضو عشاء آخره و چنین و چنان سنت است پس مرادش نیز همین است با آنکه بسیاری ازین
 منقولات ضعیف است عبد الله بن عمر و صحاب خود را گفته اتم اکثر صوما و صلو من صحاب محمد و هم کانوا اخر المکرم قالوا لم
 یا ابا عبد الرحمن قال لانهم کانوا ازهد فی الدنیا و افرح فی الآخرة و اما سر صوم در بعض ایام پس گاهی آن حضرت مسلم را میگرد
 تا آنکه میگفتند که افطای خود را بگرد و افطار میفرمود تا آنکه میگفتند روز خود را بگرد و همچنین قیام بعض ایام است بحسب سبب
 بدان آمده صحابه آنرا میکردند و صحیح است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان اذا دخل الشرا لا یخیر عن صیانه شرا لیسره و یقظ الیه و الخلیل
 کله فی یسین ان قام لیلته یا یسین اصبح ان تذهب بهم فانهم یأکلون و ان تغفر لهم فیکملون انت الغفران فیکملون و لیکن غالب قیام
 او در جوف لیل بود و هر که نزد او حاضر می شد با وی نماز میگذازد و چنانکه شبی با بن عباس شامی با بن سوده شبی با عذریقه بن
 نازک گذارد و احادیثی که می سوره بقره و سوره آل عمران بخواند بعد از رکوع میگفت در رکوع همان بلی العظیم
 سبحان ربی العظیم سر بر میداشت برابر رکوع و میگفت ربی الحمد لی الحمد و بعد میگفت بقیام بقیام سبحان ربی
 الاعلی سبحان ربی الاعلی و بعد میگفت در رکوع بقیام بقیام سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی و بعد میگفت بقیام بقیام سبحان ربی الاعلی
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم از آن صحابه را و حضرت نفرمود در وصال مگر با صوم و گفت ان لیس کما حدیثکم
 از محمد بن در عبادات وصال میکردند و بعضی تا یک ماه اکل و شرب نمیکردند و بعضی نهاده و یا که اکثر اقل و لکن بسیار غنی داشتند
 تا دم شد خبر فضل خود و این تشبیهانی بروی نمایان گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بطریق اسد و انفع خلق اعباد الله و افضل خلق
 و اطهر ایشان برای خدا و تابع برای سنت خود بود و احوالی که حاصل میشد از آنجا که مخالفت سنت طهر از احوال غیر محمود
 هستند اگر چه در آن مکاشفات و تاثیرات باشد و غیر این باب میدانند که این احوال حاصل از عبادات غیر مشروطه مثل
 اموال مکتوبه بطریق غیر شرعی و ملک حاصل بطریق غیر شرعی سبب حصول ضرر اند نه نفع اگر تدارک بنده از طرف خدا متوجه
 نشود و منسب آن توبه تابع طریق شرعی نگردد و توبه گاهی بطریق غیر شرعی است و فضای او غفور و گاهی توبه است و توبه و محبوب
 بحسنات و گاهی مبتنی است بمصائب مگر چون گاهی بحسب است و این احوال از وی سبب می شود و چون امر را میکند
 بر ترک مأمور به او نیست و فعل منعی عنه محاقب میشود و سبب فعل و اجابت تا آنکه قاسم میگردد و دومی بسوی بدعت میشود
 و اگر چه هر که در کمال خیر است که ایمان از وی سبب گردد و در آنکه بدعت همیشه تخریب انسان است از صغیر بسوی
 کبیر تا آنکه با عباد و زنده میرساند چنانکه برای غیر خدا از اصحاب احوال و مکاشفات و تاثیرات اشفاق افتاده و در قرآن من نهاده
 ما لیس از مومن ذکر و در پس سنت هر چه منفعیه فروع علیه السلام است هر که بدین سوار شد نجات یافت و هر که متعلق شد عرق

گردید چه بری گفته و کان بن خضی من علمنا بقولن الامام علیه السلام بینه نماز و عمار صاحب جوان که یکما شافعی باشد و در جواب
 احوال اعانت کفار یا فجا میکنند یا در غیر آن احتیاج می نمایند مثل آن غیر مشروع است مثل سبک اموال حرام و اگر کسی
 کرد پس نفع آن جزو نصیب است آنجا بدو و دو ربع و دو گون است نوعی در احوال و اعتقادات است و نوعی در احوال
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اجماعی بسوی ثانی است پس شریعین بسوی علم و نظر و آنچه
 تابع اوست خوف قسم اول است اگر چه مقام بکتابه عز و جنت طهر و نکرده اند و شریعین بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر مستقیم بقرآن و حدیث نیستند و ناموریم یا نگردد هر نماز گویم احدا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت مسلم ثابت شده
 که مغضوب علیهم بود اند و ضالین نصاری استقیان بن عیینه گفته که انما یقولون بن خضی من علمنا بشفیه شریعین ایهود و بن
 خضی من العباد و غیر شریعین انصاری و سکت میگفتند از حد و اقله العالم الفاجره و العابد الجاهل فان فتنه فتنه کل
 مقتون پس طالب علم اگر فصل واجب و ترک حرام را بطلب خود مقرر نکند و مقام بکتابه است نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر اراده خود طلب علم واجب و ترک بقرآن و حدیث را مقرر ننمایند و اگر اجماعی
 و غایت نیستند و اگر یکی مقام کنند بعلوم شرعی بغیر عمل غاوی باشد و مقصود عبادت شرعی بغیر علم ضلال بود و ضلال شریع
 نصاری است و غی شریع بود یا آنکه در هر یکی از این دو است ضلال و غی است و از اینجا است که می بینی غفران ملاذمت
 و ارم و غی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی غیانی که تمیز نمی کنند دران میان امور و محظور و
 متعین میشوند دران با هوای خود و حقانی شرعی نیست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت خود
 و ترک مبروی از ترک بر ماسو او سوال او از سوال ماسو او بخوف او از خوف ماسو او فانی شود و دلاری که داری دل
 درو بند و اگر شمس از همه عالم فرو بندد و این مرتبه را خلاص من برای خدا و عبادت و حله لا شریک له گویند و این است آن
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوه و السلام را بران فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده همچنین می بایی کسی را که خوف شده اند
 از شریعت و غیر لغی و اثبات از مکر و اهل علم و نظر و کلام و بحث که منتفی شد امر ایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شد
 اولین بسوی شیط و طامات پس اینها قصد حق نمیکند و آنها قصد حق باطل میانند کسی که ازین راه برگشته اند
 برگشته و بسیار برگشته اند و نیست تحقیق دین مگر قصد حق رسول و بهر چه که بران خبر داده و طاعت او در هر آنچه بدان
 امر کرده ظاهر و باطن از معارف و احوال و تعبیه و اقوال و اعمال ظاهر و هر که مطلق بیداری و اگر سنگی را بزرگ میدانند و بدان
 امر میکنند و بی غایلی و غی نیست زیرا که خود و سایر شرعی و جمیع شرعی است و سایر شرعی چنانکه بالا گفته در نماز و کوفت
 و کتابت علم و نظر و علم و دین علم و خوانست از جنس عبادت و تفحص فضل متعین است متعین مردم و معنی اهل علم گویند
 که است حدیث فضل از مصلوه تا نظیر است و بعضی شیخ گفته اند که دو حرکت نماز که در جهت لیل گذاریم و کسی مارا نمیداند

بهشت از خوشن صد حدیث است و دیگری ۱۷۰ که گفته بکاین همه بکند یعنی هم نماز بگذارد و هم حدیث بخواند و او را کمال است
 مستوع من مشق و متنوع احوال مردم زیرا که بعضی حال چنان اند که نفس او فضل است پسر گاهی میوه جی باشد و گاهی
 منعی عند شل نماز که فضل است از قدرت قرآن و قرات قرآن فضل است از ذکر و ذکر فضل است از دعا با ذین
 نماز در اوقات منی چنانکه بعد فجر و عصر و وقت غلظت منی مناسبت و در وقت اشتغال بقرات یا ذکر یا دعا یا استماع فضل
 باشد چنانچه قرات قرآن فضل است از ذکر و ذکر کوع و کوع همین ذکر شروع است نه قرات قرآن و چنانکه شروع
 در آخر صلوة و عاست نه قرات و ذکر و گاهی شخصی باشد که اصلاح دین او بر عمل مفصول است بهم و در نه فضل پس
 آن مفصول در حق وی فضل باشد چنانکه رج در حق زمان فضل از جهاد است و بعضی اشخاص با قرات نافع ترمی بود
 از نماز و بعضی را دعا که نافع باشد از قرات و بعضی را اجتهاد در دعا بنا بر کمال ضرورتش فضل بود و از ذکر که وی زبان
 خالص بوده است عرض که شخص واحد را گاهی این و گاهی آن فضل می باشد و معرفت شخص شخص و میان فضل برای او
 در کتبائی ممکن نیست تا بیان مختصر رسد که نویسم و صفت آن می شود به مثمنی بنفاد من کاغذ شود به بلکه ایدیت
 از بدایت الهی که راه می نماید بدان بنده خود را بسوی آنچه صلاح و نفع است او را و فی الصبح ان الی می مسلم کان اذ تظلم لللیل
 یقول اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت حکم بین عبادک فیا کافرانیه
 یتخلفون اذ فی لما انتقل فیه من الحق باذنبک انک تندی من تشا الی صراط مستقیم و اما اکل و لباس پس خیر می بدی بخت
 صلح و عادت شریف و اکل آن بود که هر چه سیر می آمد آنرا می خورد بیشتر اشتها و در موجود و تکلف برای حقوق و نیکو دینگر
 نان و گوشت حاضر آمد همان بخورد و اگر ناکه و نان حاضر آمد همان را اکل کرد و اگر نه تنها تیرا نان است همان بخورد و اگر چیزی
 شیرین حاضر شد آنرا بچشید و آب بشرب نزد وی آب سرد شرین بود و خیار را با طرب بخورد و بنو که اگر طعام و قسم آمد
 آن دو را بخورد و نه از هیچ طعام نایزدت و جلالت متعنی می شد و اسباب ناد و نایند ماه میگذشت و انشی در دعا و بی مسلم
 افزون نشد و نه بخورد و اگر آب و غیر و اسباب ناد اگر سنگی شکلی پر شکم می بست و هیچ طعام با عیب پیدا نکرد که اشتها یافت خورد
 و در نه تک نمود و بر نایند شریف گوشت شیب خوردند و با خود خورد و فرمودی مسلم نیست و کجی در زمین قوم با می باشد و نایند
 تا خوش میزد آمد از زمین حال لباس است که تعین و طعام و نایند و در واجب و فرج می پوشید و جامه پندار زمین غیری آید
 می پوشید و جامه قبایلی هر که هیچ کتان بود می پوشید نه پس است وی مسلم دین با بی متعنی است که هر چه در بلاد
 از طعام و لباس سیر آید بخورد و بپوشید و این متعنی است متعنی چهار و جمعی از صحابه اجتماع کرده بودند بر اجتماع از خوردن
 گوشت و خوراک و استماع از ترمی و زمان پس فرمود و در حدیثی تعالی این کریمه یا ایها الذین امنوا لا تأخروا
 طیبات ما احل الله لکم ولا تعسروا ان الله یحب المتعبدین و کلا و اما بعد از ذکر که جلا لا طیب الا طیب
 اما الذی انشور من منون و فی مصححین ان یفغان رجلا قاتل احدیهم اما انما صوم لا فی طیب و قال لا تأخروا اما انما تأخروا

و قال الآخر اما ان افلا اتزوج النساء و قال الآخر اما ان افلا اكل اللحم فقال كفى بصوم و انظر و اقوم و انام و اتزوج النساء
 و اكل اللحم فمن غلب عني فليس مني و قد قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم
 و لا تشكروا لله ان كنتم اياه تعبدون پس هر فرمود بخوردن اشياى طيبه و شكر كردن براى خدا پس هر كه طيبات بخورد
 گردد نردى متعدي باشد و هر كه شكر كند مفرط مضيق حق خدا بود و در صحيح مسلم است ان قال ان الله يرضى عن عبدان ياكل
 الاكل فيجوده عليهما و يشرب الشراب فيجوده عليهما و در ترمذى و غيره است ان قال الطعام الشاكر ينزل الصالح الصالحين من غير حق رسول
 خدا صلعم برين طريق بود و اين عادل طرق و اقوم سهل است و انحراف از ان بر دو وجه باشد يكى انكه قومى اسراف كنند
 در تناول شهورات با اسرافى از قيام بواجبات حال انكه حق تعالى فرموده كلوا و اشربوا ولا تسرفوا و قال فقلت من اينهم
 خلعت اضاعوا الصلوة و اتبعوا المشهورات فسوف يلقون فلان و كذا و كذا قومى تفريط كرد و تحرير طيبات نموده و باجماع در پاكيت
 كرده كه خداى تعالى از ان شرف و شرافت مست حال انكه در هلام ربانيت نيست و قد قال تعالى لا تحرموا طيبات
 ما اهل الله لكم ولا تصدقوا و ان الله لا يحب المصدقين و قد قال تعالى يا ايها الرسل كلوا من الطيبات و اعملوا
 صالحا و قال يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الرجل يطيل السفر شعث
 اغبر يديه الى الساء يارب يارب و طعمه حرام و جسمه حرام و غذى با حرام فاني استجاب لذكره و طيبات است
 زيريكه حق بجهت طيبات را براى احوال كرده و جانش را بر با حرام ساخته اول با بنا بر بودن وى نافع لذت و ثباتى را بنا بر
 و ديان و هر نفع را براى ما بصلح گردانيد و خلاف اهل كتاب كه بسبب طيبات حلال را با حرام ساخته و اين طريق را
 حقيرت نامدار كند و اما محمد صلى الله عليه و آله و سلم شحيح طيب ابر با حرام نكرده و احوال مردم در طعام و لباس و زوج و شمع و گوناگون است
 بلكه شخص احد را احوال متنوع مى باشد و ليكن بهترين احوال پاك است كه در ان اطوع باشه بوى خدا و رسول وى صلى الله عليه و آله
 عليه و آله و بارك و سلم و نافع بود براى صاحب حال و اين امر گاهى ايسر لعين باشد و گاهى اشكل لامر ين پس هر شديداً ممكن است
 و نه مضلول و شحيح چون حكم ميكند بامرى شديداً در ان شغفى مى باشد انكه آن حكم براى مجرم و تعذيب نفس و دشمن جفا و ك
 در باره ان فرموده كتب عليكم القتال و هو كرم لك و عسى ان تكلوا و اشيتا و هو خير لك و عسى ان تصبوا
 شيئا و هو شر لك و مع جملة جهاد و غيرت است و اما آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم را در عزم وى فرمود و امر كه حق قدر نصيبك و قال كفا
 فى الجهاد ذل و سالون من خذ و ميلالا لا كتب بطريقه غلى صلوات الله و لا يصيب الجرح المستدين و انما هو و تعذيب نفس
 و بدن و غير منفعت را بجهت مغرورى است بلكه امر كرده است خداى تعالى ما و انما نبي نافع است و امر كرده از انكه مغرورست
 و در حديث صحيح از آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم دره بيشتر حيسرين و لم يفتوا همسرين و چون نماز و بركت وى را بسوى برين گيل كرد فرمود
 يسروا لا تقسروا و بشرا و لا تنفروا و فرمود ان هذا الدين ليس على اهل البيت و لا على اهل البيت و لا على اهل البيت و لا على اهل البيت

و در آن باب ما و ام که نویسی بر انحصار ص و می مسلم همان قائم نشود و میگوید آن یکی خصا لخص نبوت و رسالت است که در دنیا
 اقتدار وی کسی را نمی رسد چه بعد وی که را نمی نیست و این مثل معاص بود و است حد هر ما خود به چوخی و نگار چه جبهت
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گفته شود هر که امر بقتل وی کرده و این ترتیب هیچ یکی را بعد وی مسلم مثل نیست زیرا که ملاقه
 امروز از علماء و امر اصطلاح انداد امیکه امر تفاوت امر وی مسلم نکنند و لکن از او تعالی طاعت ایشان را در ضمن طاعت خود و گویند
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه طاعت اولی الامر تابع طاعت است و الله مثل آن
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فعودوا الی الله و الرسول انهم ینقضون طاعتکم انما طاعت الله و اطاعت الرسول
 بود و طاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم طاعت طاعت است و الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول پس چون رسول خدا ما را بکاری فرماید اطاعتش بر ما واجب باشد اگر چه جبهت امر او را ندانیم و طاعتش بر ما واجب
 خداست من یطیع الرسول فقد اطاع الله هر گاه طاعت او معصیت خدا نمی تواند شد و حکمان غیر وی و قهر و ضم و خصا
 و شیبای واجب و محرم و مکروه و مباح بر وی ذکر کرده اند این موضع تفصیل آن نیست و بعضی از آن متفق علیه است بعضی از آن
 وجود آنحضرت مسلم امام ائمه تقاضا نمود میان ایشان و غیر امیکه دو قسمت بنمود و اقامت حدود و سیر نمود و استیفا
 حقوق میکرد و نماز میگذاشت و ایشان پس اقتدا بوی مسلم در هر مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نازمی و حاجی اقتدا بوی و
 و نماز و حج کند و امیر غزو و غزو و قیام حدود و اقامت حدود و قاضی و مفتی و قضا و افتا و حکما نزاع کرده و اندوخته و
 که آنرا کرده آیا انحصار است مسلم یا است را هم بعد وی فعل آن میرسد مثل دخول می مسلم در نماز بطور اما است لکن
 نماز گذارد و با مردم غیرو مثل ترک وی مسلم نماز را بر غافل غافل و نیز فعلی که از پیش پی کرده است و از آن سبب معلوم
 شده پس استادن ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس در آن تنازع مردم است مثل نزول
 وی مسلم در جای در سفر خود که بعضی علماء نزول بنزل می ستحب اند چنانکه ابن عمر میگوید و قول ایشان آنست که نفس
 موافقت او در فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با بقصد تشبه با دست و بعضی اهل علم گفته اند که این
 متابعت و تقی استحب است که بر وی فعل وی مسلم کنیم و اما اگر اتفاقا کرده است پس با قصد تشبه است که وی از قصد نظر نموده
 مشروع نیست و لکن اکثر مباحین و انصار این کار را میگردانند چنانکه ابن عمر میگوید و نیز اقتدا بوی مسلم گاهی در دفع فعل باشد
 و گاهی در صیغ فعل زیرا که فعل وی مسلم گاهی برای معنی باشد که اعلم ازین نوع و غیر است نه برای معنی که آنرا بسیار میگردانند
 گفته الله تعالی لبنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا أهل البالد الذل الذل که این را و که است از آنچه مانند
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب را زافادات شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة رانی رحمہ تعالی است
 و در حقیقت مثل است بر سئل و اجوبه کثیره و قریب بجمده سوال و جواب و انعم الله علیہ و علیٰ اهل البیت و علیٰ اهل الاسلام
 اللہ اعلم سوال چهل و نهم ستوده سخن بر عرش چنانکه در قرآن کریم است و نزول ب هر شب بسوی آسمان دنیا

چنانکه در حدیث تشریف است حقیقت است یا مجاز اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و حقیقت
استقال لفظ موضوع است چنانکه اهل اصول گویند باینه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست و لازم نیست
باشند یا نه جواب ائمه قول است خود را و نزول مثل قول بدر است صفات است که افعال نفس خود را در کتب معتزلیه
بر لسان رسول خود مسلم بدان ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفات و بی ساخته است با سوا چنانکه خود را می
و عظیم و عظیم و قدیر و سمیع و بصیر و غفور و رحیم چنانکه از اسامای حسنی نام کرده و افعال تعالی و ان تهم بالقرول فانه یعلم الس
واضح و کامل و لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذوالقرعة المبین و قال
والسماک بنینا ما یبدا یدای بقیة و قال و در حق و وسعت کل شی و قال عن ملائکته دینا وسعت کل شی
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیه
و لعنه و قال علیه غضب من ربهم و ذلایة فی المیزان الدنیا و قال و کلوا الله موسی تکلیما و قال منهن
من کلوا الله و قال و تمت کلمة ربک صدق و لا و قال اننی معکم اسمع و ادی و قال و کان الله عیبا
بصیر و قال ما منک ما خلقت بیدی و قال یجبه و یجونه و قال هل یظن ان الان یاتینهم
فی ظلم من الغامر و الملائکة و قال و جاء ربک و الملائکة صفافا و امثال ذاک پس قول در بعض اوصاف
بهمی قول در بعض اوست و در بعض صفات و ائمه است که وصف کنیم خدا را با آنچه وصف کرده است بدان افعال
خود را و آنچه وصف نموده است او را بدان رسول او مسلم نیز تحریف و تعطیل و تکلیف و تشبیه و جابز نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل آن صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی همانند نیست که فعله شی و هو العظیم
البصیر یعنی مانند است نسبت به شی مثل او و در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بر ما و حاضر می گفت من شایسته
فقد کفر من عجز و صفت الله بنفسه فقد کفر من عجز بدان خدا تعالی خود را و صفت کرده و از برای حق را و علیه و آله
و بارک و سلم او را بدان ستوده آن تشبیه نیست و نه بملک نمری میان زمین و بی میان ضلالتین است که اثبات صفات
و نفی ثلث مخلوقات باشد پس قول وی همانند نیست که تشبیه و قول وی و هو السمیع البصیر است
بر اهل نفی تعطیل و مثل معنی و معطل اعمی است بلکه مثل جابز هم است و معطل جابز هم و جمع اهل اثبات اتفاق کرده اند که
او تعالی حی است حقیقه و علیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و حکم است حقیقه و پاک است حقیقه
که افعالی صفات اند میگویند که حق تعالی حکم است حقیقه چنانکه میگویند یا سائر سلیم که وی علیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طاعت از او شان مثل ابرو العباس شناسی آن رفته که این اسما حقیقت اند برای خدا مجاز اند برای خلق و اما جمود و مخلوق
صفاتی اند از او که بگوید و کلامه و سالیه اتباع ایزد ارباب و خفیه و الکیر شافیه و صلیه و اهل حدیث و صوفیه و غیره میگویند
که این اسما حقیقت اند برای خلق همانا اگر چه اطلاق بی باینده خلق و نیز حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و قدرت

حقیقه است حقیقه و بصیرت حقیقه و انکار میکنند از بودن این اسما و وجود حقیقت مگر گفته اند از قرآن و حدیث
اسمه علیه و نحو ایشان از مفسرین نفی اسما را از بار تعالی میکنند و میگویند نیست چیزی که نیست در عالم و نه جایی که ندارد
و نه عاجز و نه موجود و نه معدوم پس اینها و هر که انکار اینهاست نفی میکنند این که برای ما و سبحان اسما باشند حقیقه پس
از ایشان گویند که این اسما و اجازات و بعضی گویند که این اسما بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه همانند اول
اسلام ایشان را ملاحظه نمایند زیرا که محامد میکنند در اسما روایات آسمانی و حق تعالی فرموده و معلا سماء الحسنی فادعوه
جاو ذروا الذین یلحدون فی اسمائهم و قال تعالی ان الذین یلحدون فی اباائنا لا یخفون علینا و ایشان
بدر تر اند از مشرکین که در حق آنها تازیانه و اذایل طوطی و لعل و لعل و الرحمن و الرحمن انجد لما تامرنا
و زاد هم فو ما و قال تعالی کذالك ارسلنا الی امة قد خلعت من قبل اصولک و سلو علیه السلام فی اوصیای
الیه و هو یکتفین بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه و کلت و الیه متاب زیرا که این مشرکان فقط
انکار اسم حق کردند تا کارها را بوضوفا و اولیاد از مسلمانان کافر تر از یهود و نصاری و هندو و مگرا و اساطیر و اشیای
مجازی بود و نفی آنها از مطلق صحیح می بود و جاز میشد که چنین گویند که نیست خدای و نه ملوک و نه قدر و نه هیچ و نه هیچ
محب ایشان و نه ایشان محب می و نه مستوی بر عرش و نه نخوان و از دین اسلام معلوم می شود که نیست بخانه
اطلاق نفی بر چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسما استی و صفات بلکه این نفی خدا تعالی و پیش از
پاسد و مات است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر الی الله سنة بمجموع علی الاقرار بالصفات الولیة کلماتی القرآن و استند
والایمان بهاد و علماء علی الحقیقة لاطل بها زالا انهم لا یفهمون شیئا من ذلك و لا یجدون فی صفه معصومه و لا یلزم علیهم
و معتزله و خوارج پس انکار میکنند صفات ما و علی بنی نمایند از حقیقت بلکه زعم میکنند که مقرر این شایسته و ایشان
نزد مقرر صفات انبی موجود اند نه مثبت و احمی فیما قال القائلون فانطق به الکتاب و السنة و هم الیه رجوع و این بیان
عبد البر از معتزله و خوارجشان در بعضی منقبات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسما و صفات
مثل حی و قیوم و قدر و حکم پس بیان میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی را از این اسما و صفات حقیقه
کرده پس بنابر اصل خود از سنای حقیقت انکار کرده و تعطل خود برای صفات متعطل بر عالمین کرده باین جمله که
گمان می رود که اطلاق این صفات مقتضی حاشا است مخلوق با خالق است پس بخواهش میتوان گفت که این گمان باطل است
چرا و تعالی موجود است حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و ضار اذات مقدس است حقیقه و مبدی اذات مست حقیقه
و لیکن ذات او سبحانه مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدای علم و بصیرت حقیقه و عباد علم و بصیرت حقیقه
حقیقه لیکن علم و بصیرت مثل علم و بصیرت نیست و او است کلام حقیقه و نیست کلام خالق مثل کلام مخلوقین
و خدا مستوی است بر عرش حقیقه و بنده مستوی است بر خاک حقیقه لیکن اینها و خالق مثل است و مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

نیست بسوی هیچ چیز که در حق است از هر شیء و حال و عرض و عجز او است بقدر استعداد و تمیز که السموات و الارض
 و غیره را پس هر که فکر کند که معنی قول این که خدا استوی بر عرض است حقیقتی است که بهتر از او مثل است و باید
 که حقیقتی و چهارپایه است لازم آید از آن قول این که آن اعداد و علم حقیقت و غیر حقیقت و کلام حقیقتی است که در علم
 و غیره کلام او تعالى مثل علم و جمیع و غیره کلام مخلوقین باشد و حقیقت لفظ استعمل در موضوع درست و گاهی مراد بدان
 استعمال لفظ در موضوع باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای لفظ استعمل در موضوع باشد و این اصل حقیقت چهارپایه
 انفراد است گاهی از برای عرض مثال اگر دانسته گاهی از برای عرض معنی و گاهی اول اشهر است و این اسماء و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین از برای اطلاق و نه نزد خداست بسوی او تعالى و این یکی نزد خداست بسوی مخلوقین پس علم
 حکم مثل میشود و اطلاق و استعمل غیره و صفات بسوی عبد که قوله تعالى شخص الله ان لا اله الا هو و الملائکه و اولاد
 قاضیا بالقسط و استعمل میشود و صفات بسوی خدا که قوله تعالى ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء پس چون
 علم صفات شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق بود و چون صفات شود بسوی
 خالق که قوله تعالى بهیله و دخول علم مخلوقین در آن صحیح بود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم
 ممکن است چنانکه گویند علم و قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متنازل هر دو
 بطریق حقیقت و همچنین چون گویند وجود و تقسیم است بسوی قدیم و محدث یا استواء و تقسیم است بسوی استواء خالق و متوکل
 مخلوق یا اراده و رحمت و محبت تقسیم است بسوی اراده و رحمت و محبت خدا و بسوی اراده و رحمت و محبت عبودیت
 این گمان که حقیقت متنازل و صفت مخلوقه محدثه عبد است نه صفت خالق غایت جمل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق و باریک و احسن است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بنده پس چه دعوی ذره را با صین خود کشیده چه نسبت خاک را با عالم پاک و پس چه قسم عبد بحق را با
 حسی حقیقتی باشد و او را عالم قدیر سمیع بصیر گفته شود و رب بحق آن نباشد مگر مجازا و معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است وجه المثل الاصل و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و بر تفرع که مخلوق را
 از آن متبذره کنند حق احق تر باشد متبذره از آن و لهذا او تعالى را مثل عظمت قیاس کرده و حق و خلق و فیض او را در خود
 بدان و نه زده میشود برای او امثال پس مشترک نمی شود و خالق و مخلوق و تفرع و منشأ و نه در قیاس بر وجهی که افراش استوی
 باشد بل المثل الاصل فی السموات و الارض و بعض مردم این را اسمای مشککه نامند زیرا که معنی آنها و رب یکی را از دو کمال
 و اتم است از مثل دیگر زیرا که در دو باب واجب حق را نه در دو باب مستحب و باطنی از بیاض باطنی است و در دو باب
 و صفات خدا از همین باب اند و موصوف میشود خدا تعالی و ذات بر وجهی که حاصل میشود و او را بدان اعدادی از مخلوقین
 اگر چه میان هر دو وجهی مشترک باشد و وجهی مشترک معنای انفراد است نزد اطلاق چون از برای تفریع یکی از دو وجهی

بگفته متعبد شود پس هرگاه که بگوید دو با همیت و ذات این کسب متعبد الی خلق و مخلوق هر دو باشد اگرچه خالق و مخلوق
 بر این از حقوق حاکم است در هر دو چون گویند وجود و با همیت حقیقت عین و اصل نشود و خالق و مخلوق
 و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و با همیت که اسم حقیقت بین آنها متعادل مخلوق است و این متعادل معلوم است که
 به ضرورت و تعقل و شریای و لغات زیرا که بالفور معلوم است که میان هر دو وجود و قدری مشترک و قدری غیر است
 و اولی بر با بالاشترک تنها مستلزم با بالامتیاز نیست و نیز از این اسلام معلوم بالفور است که ذاتی حق است
 و بعضی عباد و خود را بر این اساس می فرمود و کاسی العبد یعبدا بصیرا علیما علیکار و فارحیا لکما عزیزا مؤمنکارا و غیره و کما وجود
 علم با همیتی که اتفاق در اسم و حسب حالت خالق و مخلوق نیست بلکه موجب جلالت است بلکه میان دو سوی قدری مشترک است
 فقط با آنکه میز فارق از عظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل اللغات از عرب و روم و فرس و ترک و بربر و غیره
 و لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است و لغات جمیع بیکدیگر میمانند که او تعالی ارا حق است باینکه تفاوت
 باشد نسبت بعید و امتیاز اسمی بقدری برای او تعالی حقیقه عظم از امتیاز عید است برای آن و قول هر دو که میان
 دو سوی قدر مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از اذهان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که
 هرگاه میان دو مخلوق در خارج شئی مشترک بینا باشد میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود و نیست این توهم که از اهل منطق
 یونانی و اتباع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج مابین مطلق مشترک میان اعیان محسوسه است پس بعضی از ایشان
 تجربه و یاز اعیان میکنند مثل افلاطن و بعضی میگویند غیر تفک از اعیان اندیش برسطو و ابریک سینا و اشیا و ایشان
 و برسطو کلام را برین مرام جای دیگر است و اینجا همین گفته که درین وضع از حقوق و الویات بر اتباع ایشان متعادل
 شده تا آنکه طاعت از نظر گمان کرده که چون گوئیم که وجودی با همیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلف اهل صفات
 مثل ابن کلاب و اشعری و غیره است لازم آید که لفظ وجود تعقل باشد بریز و با مشترک لفظی کما ذکره ابو عبد الله الرزازی
 عن الاشعری و ابی الحسین البصری و این نهیب این هر دو نیست بلکه نهیب ایشان آنست که لفظ وجود تعقل است و توهمی
 و منقسم شود و بسوی قدیم و محدث و وجود بر عین با همیت است زیرا که لفظ وجود نیز از ایشان مثل لفظ ایت و ذات
 و چنانکه با همیت و ذات منقسم میشود و بسوی قدیم و محدث و با ایت و با همیت است و اوست و با همیت است و با ایت
 همچنین وجود و انقسام می پذیرد و بسوی قدیم و محدث و وجود بر عین ایت و با ایت و ذات شئی با همیت است و با ایت
 پس این از نظر از اینس از نظر متوالین باشد و لیکن این ذات شئی با همیت است و با ایت و با ایت و با ایت و با ایت
 و وجود و ذات با همیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک بینا تا آنکه بر خصوصیت هر واحد نباشد چنانکه از روی این
 و از روی مثال ایشان گمان کرده اند بلکه خود در خارج که امر وجودی و با همیت مطلق و ذات حلقه نیست و اما
 مطلق از نظر از اینس از نظر متوالین باشد و لیکن این ذات شئی با همیت است و با ایت و با ایت و با ایت و با ایت

از افعال و اتباع او میکنند و این قول باطل بالفور است و اما محقق الاشراف پس چنان میرود که در خارج باشد
 و چیزی نیستی از همین بود و لیکن این نقطه است زیرا که نیست در خارج مگر معینات و مطلق که چیزی از همین بود در خارج
 نیست و لیکن مراد ایشان بجز چیز نیست که صفت ذاتیه بود و صفت بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفاتی
 که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و مطلق یا از حیوانیت و حقیقت این ترکیب
 ترکیبی است پس باینست که مرکب در ذین مرکب ازین امور است و این امور اجزای آن است باینست که و اما حقیقت موجوده
 در خارج پس آن موصوف باین صفات است و لیکن بسیاری از ایشان وجود ذنبی با خارج مشتبه گردیده و مثال
 این غلط در اقوال متفلسفه بسیار واقع شده چه او اکل فلاسفه مثل اصحاب فیتا غور کس قائل بودند بود وجود اعداد مجرد
 از متعدد و اتم در خارج و اصحاب فلاطین قائل اند بود و مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق و مطلقا و معینات و افعال
 و اصحاب رسطو بر هر روز یاد کردند و لیکن اثبات این حقائق مقارن معینات در خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه
 ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعضی ایشان و این همه نزد تحقیق در اوقات
 نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه و موصوفه باینست که از آن ترکیب انواع
 می شود و آنرا اجناس و فصول نامند و میان صفات عارضه لازم است که از احوال و اعراض عامه خواهند
 و همین قسم را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و البسات غلط
 واقع شده و خلقی بسیار سبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بر آن تنبیه کرده ایم و این موضع گنجایش بسیار
 ندارد و ازینجاست که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات
 و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و تألیف بخور و فراد ثبات ترکیب از اجزاء مفروضه
 و تألیف پنجم است و اهل تحقیق از علما میدانند که تسمیه این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذهنی است
 که در خارج آنرا وجود نیست یا عاید بسوی صفات متعدد تا آنکه موصوف است و این حق است زیرا که از هر یک یک است
 و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات اوست و متنوع است ثبوت ذات
 پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متنوع است تحقق ذاتی از ذات عاری از جمیع صفات این همه بسط
 در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس شاگردی وی همان سی بان باشد
 و انسان مطلق جز وی نیست و نیست این انسان مگر تفسیر وجود او و مطلقا نه اینست که در خارج چون گویند
 که در مثل بذاتی الانسانیست پس معنی آن باشد که میان هر دو تشابه و انسایت است نه آنکه آنجا که امری موجود
 و اعیان است که مشترک است در آن فلیتدبر لطیف باینکه نه یکل شبهات کثیره و هر یک این موضع را با وضوح و افا
 شود غلط کسیکه این را سارا مقول باشد که لفظی معنوی میگوید و غلط کسیکه اسمای الهی را اعلام خاصه غیر دال بر صفات

میگردانند و غلط کسیکه اسما را محاذ بر حق خدا یا در خلق او نشان میدهد و غلط کسیکه از علم میکند و خارج حقایق معلقه
 هستند که مشترک اند و دان اعیان و معلوم نماید که هر آنچه او تعالی بمای نفس خود ساختی و دست خیر او بر هیچ وجه و دان که
 او نیست و نه چیزی از مخلوقات در چیزی از صفات ماثله است و اما مخلوق پس ماثله میشود و غیر او در صفات وی
 و لیکن این تشریک در غیر مستحق نباشد و اسما و مواظیه مقوله برین و آن حقیقت اند و دان و این برای این هر دو
 عام باشند متداول شوند هر دو را و اگر مطلق شوند تصور این هر دو مانع از تشریک این هر دو در آن نباشد و اگر تعریفی در بعضی محل خود که نه پس
 چون گویند وجود و صفات اند و علم اند و قدرت اند و سمع اند و بصر اند و کلام اند و رحمت اند و غضب اند و استواء اند
 و نزول اند و غیره از این نوع این همه اما حقیقت باشند برای خدا بدون آنکه هیچ یک از مخلوقات بدان داخل شود
 یا شی از مخلوقات ماثله می گردد و چون گویند وجود و بعد و ذات و ماهیت و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و استواء
 و نزول پس این حقیقت باشند بیک صفات او ماثله صفات خدا شوند بکمالی از آن نیست که حق تعالی را خبر کرده
 که در جنس نظام و مشایب و طایب و منکح و مساکن اند علی ما ذکر بانی کتب العزیز چنانکه ذکر فرموده که در جنس ملین و مل
 و غیره و مح و حریر و زهر و زهر و غیر ذلک باشند و قد قال باین عبارت فی الدنیا فی الاخرة الا اسما و لا
 این حقایق که در جنس اند هر که ماثله آن حقایق نیستند که در دنیا هستند اگر چه مشایب آنها باشند بعضی مح و بعضی متداول هر دو است
 حقیقه و معلوم است که ماثله ابعده است از مشایب مخلوق و از مشایب مخلوق با مخلوق پس چه قسم این گمانها را نتوانند
 که اسما و صفاتی که او تعالی برای خود ثابت کرده است ماثله مخلوقات است یا حقیقت نیست و بل باین حد حق ببنده
 الاسما الحسنی و الصفات العلیما من رب السموات و الارض با آنکه سبب نیست این اسما و صفات برای مخلوقات و علم از سبب نیست
 هر مخلوق برای دیگر است و جاهل گره می شود باین قول که عرب لفظ استوار را برای استوار انسان بر سریده و بر فلک یا
 استوار سفینه بر جودی و خوان از استوار بعضی مخلوقات وضع کرده اند و این مقبولی می ماند لفظ سمع و بصر و کلام
 موضوع برای محل اینها از حد و اجافان و امح و آذان و لسان است یا موضع علم و رحمت خارا ده برای محل و است
 از مضغه لحم و فواد و این همه جبل است زیرا که عرب وضع کرده اند برای انسان آنچه صفات بسوی او است پس چون
 بگویند سمع و بصر و کلام و علم و ارادة و رحمته ماثله پس به متداول خصائص عباد باشد و چون بگویند سمع و بصر
 و کلام و علم و ارادة و رحمته متداول خصائص رب باشد و چیزی از خصائص مخلوقات بدان داخل نشود و کند فلک چون
 بگویند استواء الرب پس این همه صفات بسوی خدا و چه علم و سمع و بصر صفات بسوی خدا باشد چنانکه نیست که متداول
 چیزی از خصائص مخلوقین شود و هر یک گمان کنند که اینها را چون حقیقت باشد و این علم چون حقیقت بود و این سمع
 و بصر چون حقایق باشند متداول چیزی از صفات مخلوقین اند و وی سخت جاهل است بدالات الفاظ و موقوف حقیقت
 و مجاز و این جاهلان در ابتدا برای فهم خود صفات ماثله را به صفات مخلوق ماثله می سازند بعد از آن که شنیدند و میگویند

و نمی فهمد از آن مگر همان چیز که نقص مخلوق است بیشتر آن مضمون را نفی میکنند و با جمعی شوند چیزی را که حق است
خدا تعالی را از خصائص صفات و احوال می نمایند و از اسامی و آیات الهی و بیرون میرود از قیاس عقلی و نفس شرعی نمی مانند
و درست ایشان بقول صریح و نه منقول صحیح بعد از آنکه ایشان را اثبات بعضی از اثبات آن اهل اثبات میکنند
از اسامی و صفات و چون اثبات بعضی نفی بعضی کنند باید گفت که فرق میان مثبت شامی و نفی شامیست و چنان
حقیقت شد و آن پس اصلا جواب نموانستند و او جعل و ضلال ایشان شرعا و عقلا ظاهر خواهد شد و چون در کلام
عائمه نقایه چیزی از آنچه رسول علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام اثباتش کرده اند از اسامی و صفات تذکر کردیم معلوم شد که
بگمان متناقض اند و احتیاج میکنند برای نفی بظنی احتیاج مافی برای مثبت پس لازم می آید ایشان را یکی از دو امر
اثبات امرین یا نفی هر دو و چون هر دو را نفی کنند لابد شود که قابل شوند بوجود واجب عدم و جمیعاً و این نهایت نقایه
ملاحظه غلاطه است از قراط و تفسیر چه هرگاه نفی نقیضین بردارند بدو وجه متناقض شوند یکی از جهت نقیض
جمیعاً و حال نقیضین آنست که چنانکه هر دو مجتمع نمی شوند مرتفع هم نگردد و دیگر از آن جهت که چون سلب هر دو نقیض
از وی کنند لابد است که او را تصور نمایند و از وی تعبیر کنند چه تصدیق سبق تصور است و چون تصور کنند و تعبیر
نمایند که هویم اثبات و الواجب یا هر آنچه گویند لازم آید و در آن اثبات قدم مشترک ندارند از آنکه لازم می آید و نفی ممکن
نیست چیزی از آن متصور شود و این قول ایشان که باها اهل قول اشتراک لفظی هستند فقط زیرا که دو مشترک با اشتراک لفظی مثل لفظ
مشتری که مقول بر کوکب متباعد است و لفظ هیل که مقول بر کوکب این هموست چون تسمی قایلی را بشود که میگوید جانی هیل عین
و هذا هو مشتری لئله السله پس هرگز از این لفظ فهم کوکب کند مگر اگر آنکه ایشان کوکب که این لفظ موضوع است
اوست پس چون اسما دی جهات ازین اسما متواطی باشند هرگز بنندگان او از اسما دی فهم چیزی نکنند و اگر چیزی را
کو مخصوص ذات اوست و بشناس حال آنکه ایشان مخصوص ذات او را نشناخته اند پس گویا هیچ شئی نشناخته اند و اگر آنکه
بانتظام وجود مبسوط قدیم و محدث و امثال آن علم ضروریست و قاطع در آن موقوفاتی همچنین علم یا نفی که میان
هر دو قسم قدری مشترک است ضروریست و هرگاه گویند که لفظ حقیقت است در هر دو احتیاج نشود بدانکه اهل لغت تکلم
کرده اند بلفظ مطلقاً تا تعبیر کنند بدان از معنی مطلق مشترک زیرا که آن معانی که مضامین نمی باشند مگر معنوی غیر خوش
حیات و علم و قدرت و هستی و پستند و جز آن از آنچه نمی باشند مگر صفت قائمه بغیر اجزائی از فیروز و حی که در خارج
مجرد از محل یافته نمی شوند و لیکن اهل نظر چون اراده تجرید معانی کلیه مطلقه کردند تعبیر از آن با الفاظ کلیه مطلقه
نمودند و اهل لغت در ابتدای خطاب خود مثلاً چنین میگویند که جازید و ندو جازید و اشارت میکنند بکسی یک
جای و وجهی قائم شده و نفی طلب نامی فهمیده یا دیگر میگویند که قام عمرو و رایت و وجه عمرو و جانی و الفرس
و رایت و ذی الفرس پس سماع می فهمد که میان این دو لفظ مشترک و قدری غیر است و عمرو را بجای و وجه است

یکی در دین با قوالیکه لازم می آید از اقوال دیگر که میدانند که وی آن قوال را بهتر نمیدانند که آن قوال لازم
حال و مستند و اگر لازم نه بجهت سبب باشد لازم آید کفیر سبب است و غیره صفات و مجامع حقیقت میگردد زیرا که لازم
این قول متفق نیست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدرت شرک میان دو امر میکند وی را
لازم می آید که در دلها هیچ شیئی از ایمان بخدا و معرفت او سبحانه و اقرار بدان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن میکند
نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر نمیتوان گفت و لازم قول ایشانست که هر قول غلاة ملامده معتلید است که اگر خدا را میبود
و نفسا می نیکنید این که بسیاری از انفاة لوازم قول خود میدانند بلکه اکثر از آنها را چنین توهم است که نیست حقیقت
مگر محض اتفاق مخلوقین و اینها حاصل اند بسیاری حقیقت و مجامع قول ایشان فخر است بلفظ و شرع و ریگهای اغنی
که قصدش برای نفی حقیقت میکند نفی مماثلت صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً یعنی را نمیتوان گفت
که تو دنفی این معنی احسان کردی و لیکن درین جهان ضلالت و دوی که اغنی صیر حقیقت چیزیست که خدا انفس خود را بدان
وصف کرده و این بمنزله آنست که می گویند این بدین سمع حقیقه و لایحه حقیقه و لایحه حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات
هان است که معبود است از سمع و بصیر و کلام مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس در گفته شود که تو در تری خدا
از مماثلت خلق صائبستی و لیکن درین سخن خطا کردی که چون وی سمع است حقیقه و بصیر است حقیقه و متکلم است حقیقه
این تخصیص مماثلت خلق باشد و اما اگر تالی گوید که چون قابل شوم با کون استوی است بر عرش حقیقه لازم آید تجسم می سجا
و خدا منزوست از ان پس را و نمیتوان گفت که این معنی که ناش تجسم نهادن و نفی دی کرده لازم است چون بگوئی که
المدار علم است حقیقه و قدرت است حقیقه و سمع است حقیقه و بصیر است حقیقه و کلام است حقیقه و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنی این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ما اعراض قائمه تجسم اند پس چنانکه تو این صفات را ثابت
میکنی با وجود تری خدا از مماثلت مخلوقات با نفی تجسم که در ان می در آید چنانا قول و صفت است بدون فرق
اگر گویند که اهل لغت این الفاظ را به ای چیزی وضع کرده اند که مختص بمخلوقات است پس حقیقت در غیر وی نباشد گوئیم
این خطاست با جماع اهل اسلام و کافر و با جماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الدیانات و هذا نظیر قول من بقول اللفظ
الوجه انما یستعمل حقیقه فی وجه الانسان دون وجه الحيوان و الملك ابغی و لفظ العلم انما یستعمل حقیقه فی علم الانسان دون
علم الملك ابغی و نحو ذاک حال آنکه میان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب معانی آنها باشد و قدر مشترک
آنست که نسبت به نسبت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد بهر قدر مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم ملک و جنی و وجهه اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و نکته ای سائر الصفات و الله تعالی علم و حکم و قدرت و قضا و قدر و غیره از اینها را هم به این وجه تفسیر می نماید احمد بن عبد حکیم
بن سید سلام بن تیمه بحرانی و فخر الاسلام در جواب سئوال نجیب هم جد و اصفیانی و نفی سئوال از عجب

رواه الامام احمد و البخاری و غیره جامعاً فی منہج العال و اثنان من كتب الفن پس این کلمات بابرکات شتمن از بند میر
جلیل که سبب آن استحقاق تشریف سید الاستغفار گردیده زیرا که صد درست با عترت عبد ربوبیت خدا و توحید الوهیت و
دران اعتراف است بآنکه خالق و موجد و خداست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس بی لائق آنست که تنویح و تامل آن
بسوی بنده باشد بغيرت و ذوب چنانکه ابتدا ای احسان خلق وی کرده و در آن عبدک اعتراف بعبودیت است زیرا که
حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده و چنانکه در بعضی آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلقک
نفسی و خلقت کل شیء الا ملک فحق عليك الاستغفار با خلقه لک عافیتک ل و در اثر دیگر است این آدم خلقک لک عافیت
فلا تعب و تکلف بر زنگ خلافت باین آدم اطلبی تجدی فان وجدت کل شیء وان فک فاکم کل شیء فانما جاب
ایک من کل شیء پس هرگاه که بنده از ناشنیدن که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله شد برین
رفت گویا از سید و مالک خود برگزیند و چون توبه کرد و بر گردید و باز آمد گویا رجوع کرد بسوی چیزی که او تعالی آن چیز را
از وی دوست میداشت و میخواست و شاد شد باین مراجعت و لهذا آنحضرت صلوات فرموده اند از فرج توبه عبده من
فاقدر حاله علیما لهما و شره بعدی له منها فی الارض المملکه و هو جانه هو الذی وقفه لهما و هو الذی رد بالیه این غایت
فصل احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و دستر چنین محسن مغضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است
با عباد خود و امر برفا و عذر دهنی از نقص عذر خود و بروفای عذر خود و ثواب فرموده پس بنده در میان عذر خدا و عذر
بوعدا و دست مومنین باشد که انما یتقیر علی عبدک صدق بوعدک هذا المعنی ذکره الیه علی السلام بقوله من صام رمضان ایا ما تمسک
عفراً ما تقدم من ذنبه و ما قدر لیه القدر ایا ما تمسک بغفر له تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بقدردان
که باینده در میان آمده و حساب رجای ثواب و فای و عدا و دست برین فعل از این بنی باشد گویا تصدیق و عذر او گویا
او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و رجای ثواب یعنی بر خاص عبادت و در قیام مان بحسب استطاعت نیست
بر اثبات قوت و استطاعت عبودیت و بر آنکه وی درین فعل مجبور و متقو نیست بلکه مستطیع است و همین استطاعت مناسط
امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی دوست بر قدریه و محبه که قابل بخدمت قدرت عبد اند و گویا بنده را هیچ
قدرت و استطاعت و فعل نیست و انما یاقبل الله علی فعله و لا علی فعل العبد و فیه و علی طوائف المحبوسه و غیرهم و در استعاذه
بالحدا التجاست بسوی او و تنحن بوی و بر هر طرف و از مستعاذه چنانکه گریزند از دشمن بقلعه پناه می برد و در آن نجات
خود از شر عدوی میزند پس در اعوذ بک من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و کسب دست و آنکه شرف رضا بسوی فعل عبد
نه بسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما احباب من سیه نفس فک و اما رب پس و اما ساجی جنی است همه صفات او
صفات کمال اند و بگوید اوست قوله علیه السلام و اما الشر لیس الیک اخیر جسم بعد اقرار است بعبودیت آنکی جود
و گننا خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من را در نعم توام زیرا که اهل حمد بوده و طالب غفران توام زیرا که

جز تو دیگری غافر و ذوب مذنب نیست و لهذا بعض ماریفین گفته اند بنی المعبدان کیون انفسا کما انفسین انفسا یجوز فیہ
 بر و انفسا سیستغفر فیہ من ذنبه و ازین قبیل است حکایت حسن بصری بایوانی که تنها در مسجدی نشست و نزد حسن بن علی
 روزی حسن او را گفت چه حال است ترا که با ما نمی نشینی گفت من صبح می گفتم و لغت خدا که مستوجب حمد و بر من سبت
 و در ذنب که مستوجب استغفار من را زوی است پس مشغول بمحمد و استغفار ام با شما چه قسم ششم حسن گفت انت افقه عندک
 من الحسن و هرگاه که بنده شاہد این دو امر می شود عبودیت او استقامت میگیرد و درجات معرفت و ایمان ترقی
 می یابد و نفس و پیش او نور و حقیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه بحال عبودیت است که سبب
 آن از عجب و کبر و ریت مثل خود بر می شود و دعا گشته گویند است یکی آنکه سوال کند خدا را با ساجی سنی که قوله صلعم
 اسألک کل اسم ہو لک دوم آنکه سوال کند با طهارت و حاجت و فقر و فاقه و کقولہ صلعم ان العبد البائس المسکین المستعیر
 المشفق الوجل الخائف و نحو قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر لک انما تصیر کما تطلب
 حاجت مسؤلہ کتوله صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم صدیق الاله صین طلب من دعا الله ثم عدل اللهم انی ظلمت
 انفسی فلما اشیء اولایا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارجمنی انک انت الغفور الرحیم و این عا شال
 احصاف ثمانه است زیرا که اول صفت رب و ضمن اللهم ذکر کرد و بعده وصف نفس خود گننا نمود سپس تصریح بسؤال
 حاجت خود نمود و بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و هیئت رفع سبابه در شصت و یک است
 جواب نوزده صورت از هیئت و اوضاع اصابع انسانی بازا اعتقاد و اعداد وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار
 بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خست یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة احاد تعیین رفته
 و سبابه را بیام از برای عقود دهنگا و عشرت متفر شده و از اصابع خست سیری سبابه و اهام عقود تسعة مات مخصوص
 گشته و خضر و بنصر و وسطی بعد عقود دهنگا اتحاد الون اختصاص یافته پس مو عقود یکی تا نه و عقود احاد الون را یکبار
 تا نه بار یکسان بود مثلا وضع راس انگاره و وسطی یکت از جانب یعنی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب بسیار
 پنجاه را و چیمین عقود و عشرت و عقود مات متفق الصورا باشند و تفرقه و تمیز بین و بسیار کرده شود و رقی که در دست
 راست مثلا دلالت برفود کند در دست چپ عقد شمرده چون این مقدمه ممد شده و نوزده گانه مذکور در تفصیل
 بیان کرده می شود و از برای واحد خضر دست راست فرو باید گرفت و جهت نشان خضر را با بنصر خم کرده جهت نشانه وسطی
 را نیز چنانچه در عقد شیا بین انسان محمود و متعارف است لیکن درین معتقد باید که رؤس تا نعل نیک نزدیک اصول
 اصابع باشد و جهت رابعه خضر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را عقود گشته و برای خست بنصر را نیز رفع کردن و
 ست و وسطی را رفع و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه بر سطر بر وسطی گشته باشد برای سبعة از چهارم بر دشته خضر
 شمارا عقد باید کرد چنانچه بر انگشت نیک تا نعل باشد بجانب سر و جهت ثانی بنصر همان باید کرد و برای تسعة

با و علی نیز در عقود نوشته اند باید که در اول اهل بر طرف گفت باشد تا بقصد اول شش بشود و از این عشره سترخ
 سبایه یعنی را به افضل اندک ابهام باید نهاد چنانچه در میان دو انگشت بجلقه و در شایه باشد و از برای عشرین طرف
 عقد زیرین سبایه که درین دست بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری که اندک ابهام را در میان اصول سبایه و وسطی
 گرفته اند اما و علی را در دلالت بمشورتین نه نمی باشد چنانچه او صلح او از برای عقود اتحاد تنگتر کرد و اتصال ناخن ابهام بطرف
 عقد نیز این سبایه بحال خود دلالت بر عشرین کند و از برای نهمین ابهام با قاعده دهم سترخ سبایه بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانچه در وضع سبایه با ابهام ششم باشد بیست قوس و و ترو اگر جهت سهولت عقد ابهام را نمی باشد هم دلالت بر مقصود کند
 و التماس واقع نگردد و از برای اربعین باطن اندک ابهام را بر بیض عقد زیرین سبایه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف گفت
 بیخ فربانده و جهت خمین سبایه با قاعده نهم سترخ ابهام را تمام خم باید داشت و برگشت باید نهاد محاذی سبایه
 و از برای شصت ابهام را خم داده و باطن عقد دوم سبایه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه در شصت از ماه معصومست
 و از برای هفتاد ابهام را قاعده دهم سترخ باطن عقد اول با دوم سبایه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام
 تمام کشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را نصب گشته طرف اندک سبایه را بر پشت افضل اندک او باید نهاد و از برای
 نود و سترخ سبایه را به افضل عقد دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر افضل اندک او می نهاد و چون این در انواع
 هر دو گانه که در عقد ضرر و ضرر و علی ذکر کرده شده و در عقد سبایه و ابهام ششم ذکر کرده آمد استخرا کرده شود و از مقدمات
 سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود اتحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان
 عقد از عقود الوف کند از یکم تا نه هزار و آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود شراکت کند از ده تا نود
 در دست چپ بر همان عقد از عقود مات کند از یکصد تا نه صد با صلح بر دو دست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه
 بدان صورت هر دو گانه مضبوط توان کرد و اما بهمت عقد ده هزار طرف اندک ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام اندک سبایه
 و بعضی از عقود دوم و چنانچه سترخ سبایه با سترخ ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او و اما بیست و نه سبایه و شصت
 نماز پس در حدیث و اهل بن حجر و صفی نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ثقیف ثقیف من اصحابه و علی حلقه شمره در موضع
 فراتیه یح که با یح عو بهار واه احمد و انسائی و ابو داود و ابن ماجه و ابن خزمیه و ابیهقی هر دو بد انگشت دست راست
 و درین حدیث ضرر و ضرر و معنی خلق متشبهه لایم است که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیقی گفته بخیل که مرا و حجر یک
 اشارت مسجی باشد نکر بر حجر یک اشارت نشو و حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابو داود و انسائی و ابن حبان فی
 صحیح است بلفظ کان شیر بالسیاب و لایم که لایم لایم و اشاره حلقه حلقه و صلح و مسلم است بدون لفظ
 لایم و از انتمی و در مسلم حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است نه لفظ لایم که لایم و ابدا و در حدیث مسجی انچه
 پیشتر ذکر کرده روایت ابو داود حدیث و اهل بلفظ فاشار بالسیاب و در موضع یعنی بر فخذ وقت تشهد بیست ها و شصت

راوی آمده و مانند ری گفته و فیما قال نظر زیرا که مسلم از صحیح گفته است پس هیچ صحیح این زیادت است و لیکن مراد از این
 ماعدای فاقحه است بدلیل احادیث صحیح و چون عدم اجزاء نماز بدون فاقحه وارد شده و نیز حجت ایشان حدیث الثبوت
 بن شد است من کان له امام فقرة الامام له القراءة شوکانی گفته و هو ضعیف الاصلح للاحتجاج به و دلیل دیگر قول تسانست
 فاستحقوا المدوانصتوا و این آیه اول و باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهری است نه سریه و نیز حدیث نفی واجب و
 وجوب قرات فاقحه بر یوم است بدون فرق میان جهری و سریه خواه نوبت قرات امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباده
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از اول اهل قول اول جواب داده اند که آن عومات اند و حدیث عباده خاص
 و بنا خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شد و نیست محض از آن کتابین الشکائی فی ارشاد الخ و میناه فی حصول
 الاموال و مؤید است حدیث صحیح قاضیه بوجوب قرات فاقحه بر رکعت بغیر فرق میان امام و مؤتم زیرا که حاصل میشود
 برات از عمده آن که مگر ناقل صحیح نه بدلیل این عومات که مقارن احادیث واجب تقدیم اند و شافعی معتقد اند زیرا که
 فاقحه نزد سکنت امام بخواند یا نه قرات وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرات امام بخواند و بجای آوردن آن دلال سکنت
 اگر ممکن شود و احتیاط است زیرا که جائز نیست نزد اهل قول اول پس گویا فاقحه اجماع شده و اما استیذان قرات فاقحه وقت
 قرات امام فاقحه را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن
 فاقحه در وقت قرات امام فاقحه را مناسب است بحجت عدم احتیاج بسوی تأخیر استعاذه ایچل او که بعد توجیه است با کلمه
 حق درین باب وجوب قرات فاقحه بر امام و مأموم هر دو بر هر رکعت است و اوله وارد درین باب صحیح احتیاج اند زیرا که خواندن
 سوره فاقحه از شرط صحت صلو است و بر که زاعم است که نمازی از نماز یا رکعتی از رکعات بدون فاقحه الکتاب صحیح و
 مجزی است وی محتاج است با قاست بر آن شخص این اوله و اذ فیلیس و از اینجا ظاهر شد ضعف مذنب همور که هر که
 امام را در رکوع یافته باونی در نماز را در میان رکوع او را بجای یک کحت شد که چیزی از قرات ندر یافته باشد و بدلیل
 کرده اند بر آن بحدیث ابو هریره من ادرك الركوع من الركعة الاخری و فی صلوته یوم الجمعة فلیضف الیه رکعة اخری رواه
 الدارقطنی من طریق یس بن معاذ و یوم متروک و اخرجه الدارقطنی ایضا لفظ اذا در کلام رکعتین یوم الجمعة نقادر که
 و اذا در رکعة فلیضف الیه الاخری و کله رواه من طریق سلیمان بن داود و اخری من طریق صالح بن ابی الاضره و سلیمان
 متروک است و صلی ضعیف یا آنکه تعقید مجعده در هر دو روایت مشرب آنست که غیر مجعده بخلاف است و همچنین تعقید بر
 در روایت دیگر دال بر خلاف دعا است زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا
 مجاز است لایصار الیه الا بقرینه کما وقع عند مسلم من حدیث البراء لفظ فوجدت قیامه رکعة فاعلم انه فسجدت رکعة فاقحه
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و سجود قرینه دال است بر آنکه مراد بر رکعت در اینجا رکوع است و حدیث من ادرك رکعة
 من صلوته الجمعة فانفی وارد شده که طریش خالی از مقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم و علی بن زید خود آورده که لایصل

بعضی از جایز نباشد و لا سبیل الی وجود و بحدی گفته و قد تقدم مضمم علی دعوی الاجماع علی ذلک و هو کما ذهب فی ذلک لانه
 قدر وی عن ابی هریره انه لا یستدل بالکره حتی یقر بام القرآن و روی القضاة ایضا عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یکتموا
 ثم یرکع فقد صار ذلک لا لکره قلنا و هذه معنیة اخرى و اما امر الله تعالی قط و لا یسئل ان یدخل فی الصلوة من غیر احوال الله
 یجوز الامام علیها و الا یضرب فی قضاة شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلک و قال ایضا فی الجواب عن تهلیل
 بحديث من ادرك من الصلوة رکعة فقد ادرك الصلوة ان جمعة علیهم لانه مذهبک بالسرقة عن قضاة و لم یدرک من الصلوة انتی
 حاصل آنکه انقض چیزی که جمود بر این استلال کرده اند حدیث ابو هریره بلفظ مذکور است که ابن عمر ذکرش کرده و تفویض
 ان مصمم الامام صلی الله علیه و آله معلوم شده که ذکر رکعت و دانستن آن در مطلوب ایشان است و ابن خزیمره که درین روایت تعویل
 بر وی است بخلاف تأملین بذهب ثانی است که معرفت و بنایت بعدی نماید که این حدیث نیز داو صبیح باشد و او بر خلاف آن بود
 و آنرا که مذهب ما درین سلسله حدیث قناده و ابو هریره متفق علیهاست و او که تم فصلوا و انما تکلم قالوا قال فی فظنی انتم اهل
 بها علی ان من دور که الامام را کمال هم حسب له تکلم الکره لانه تمام باقاة لانه باقاة الکیام و القناده فیه قال و وجه الجواب حدیث
 ابی بکر و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و در شرح متفق گفته و قد عرفت الکیام العلامة محمد بن اسمعیل الامیرکب الی فی هذا المسئلة و رجع
 مذهب الجهور و قد ثبت بانما فی الجواب علیها انتی و چون مقرر شد که در رکوع الامام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاقه فاعلم
 بخواند پس باید دانست که اختلاف که در مذاهل علم در آنکه بسله آتی از فاقه است پس پس آتی یا هر سوره است یا خود آتی
 از قرآن نیست مذهب ابن عباس ابن عمر و ابن الزبیر و طاووس و عطاء و کول و ابن مبارک و طائفة آنست که آتی از فاقه و از هر
 سوره جز برات است و محلی از احمد و حماد و ابی عبید و جاثلی از اهل کوفه و کوفه و اکثر غرقین آنست که آتی از فاقه است پس پس
 و حکاه انصاری عن ابی هریره و مسعود بن جیسر و راه البیعی فی اختلافات با سنده عن علی بن ابی طالب الزهیری و یحیی النخعی
 و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس بن محمد بن کعب و محلی از از اراعی و مالک و ابی حنيفة و او و روایتی از احمد آنست که آتی
 از فاقه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از حنفیه گفته اند که آتی میان هر دو سوره است جز برات و افعال
 و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل همچو سوره قصص و است و این محلی است از داود و اصحاب او و روایتی از احمد است و کون
 است جاعل دارد بر آنکه مثبت و فانی و او که فریست ببار اختلاف اهل علم در آن بخلاف آنکه اگر فی شیء صحیح علیها اثبات فیه
 که احدی بان قائل نشده بکنه دی بالاجماع و در ذکر غیرت نیست خلاف و در اثباتش خطا و او اهل سوره و مصنف کور و اهل
 برات و در تلاوتش خود خطائی میان قرآن سبده و او اهل هر سوره نیست و اما جهور با سنده ان در غایتش معنی طویل الله کل فی اختلاف
 مختلف لا در است هتیفای آن در اینجا محال باشد حریفه محقق صدق فاعلم و دل باین است که سید عبدالرحمن بن سلیمان
 محدث دیار مینیه در بعض اجواب این سوال نوشته اند الجهور بمذهب احمد الرحمن الرحیم فی القناده فی الصلوة فی موضع هو الذی قویه
 الائمة انما هو اختاره و صنفوا فیه مثل محمد بن نصر المروزی و ابی بکر بن خزیمه و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله المحکم

آخره الجاری و سلم و راه بجایه ایضا و این حدیث بمجموع خود شامل ماسوم و امام هر دو است شکیافی در شرح منتهی گفته اند
 و الی است تبیین فاقه در نماز و باینکه مجری نمی شود نماز اگر آن و باین رفته اند مالک شافعی و مجهول و تابعین و من بعدیم
 زیرا که نفی مذکور در حدیث توجیه بسوی ذات نماز است اگر انتقایی او ممکن باشد و نه توجیه بسوی ما هو اقرب الی الله است
 و هو الصواب لا کمال چه صحت اقرب المجازین است و کمال بعد المجازین و محل بر اقرب مجازین واجب است باینکه توجیه نفی در
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی القمع چه مراد بنا از معنی شری اوست نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شایع معمول
 بر عرف اند زیرا که پیشتر وی صلواتی بر تعریف شریات است نه برای تعریف موضوعات لغوی و چون نفی صلوة
 شریعت نفی ذات استقامت گرفت چنانچه می شود مرکب با تفسیر اجزا از خود و با تفسیر اجزا پس جاست با صحت یا اجزا یا کمال
 نیست کار وی عن جماعه زیرا که احتیاج با صفا نزد ضرورت می شود که عدم امکان تفاوت ذات باشد و اگر تسلیم کرد شو دو که مراد
 در اینجا صلوة لغوی است و توجیه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قال البیضا پس نفی
 متوجه بشود بسوی صحت یا اجزا و نه بسوی کمال زیرا که اول این توجیه اقرب مجازین است و ثانیاً روایت دافطنی جان بجا
 مصحح یا جزا است و لفظ وی نیست لا یجوزی صلوة لا یقر بالرجل فیها بقاء کما قال الدارقطنی اسناد صحیح و صحیح
 ابن القطان و لهما شاهدین حدیثی بی هریره مرفوعاً بهذا اللفظ اخرجه ابن خزيمة و ابن حبان و غیره با و فیة قلت و ان كنت
 خلف الامام قال فانه یبید و قال قریبها فی نفسک روی الحاکم عن طریق استنب من ابن یثیة عن الزهیری عن محمود بن
 الرزیع عن عبادة مرفوعاً امام القرآن موضع من غیره و اویس غیره با عوضاً منها قال و لاشوا بهنما قد ذکره الحافظ فی التلخیص قلت
 باللفظ لا قبل صلوة لا یقر فیها بام القرآن و فی الیاب عن یونس عند سلمو الترمذی و عن ابی قتادة عن عبدی و داود و النسانی
 و عن عبد الله بن عمرو جابر عن ابن جابر و عن علی بن عیسی و عن ابی سعید عن احمد و ابی داود و ابن جابر و عن عبادة عن عبد الله بن
 و قد فصل ذلك فی نیل الاوطار و کنز اعم عایشة و ابی هریره عن غیر واحد کسائی فی بعض ذلك انما الله تعالی و کثرت
 طرق انحدارها باختلاف الفاظ و افعال و معنی ثانی محل و بر نفی کمال است پس تقدیر صحت یا اجزا متعین گردد و بعد از نماز
 از اهل اصول و فقه این لفظ اختلاف فعل کرده و گفته بعضی گویند این لفظ مجهول است و بعضی گفته عام نسوس است بعضی
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و متعلانی آورده که استعمال این لفظ در عرف بر
 نفی فائده است کما قال الامام الاصفهانی و نفی صحت ظاهر است در بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور شرعی عام است و نفی صحت
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چه فاسد است و هیچ وجه اعتبار نیست و دیگر که مخصوص گفته نیز دافطنی و وی حسن است
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این جهام گفته لفظ حدیث مشترک است و خبر متعلق بجا و عذرت و تقدیرش صحیح است و کلامه است
 پس مران نظر است زیرا که متعلق مجرور که خبر واقع شده است استظهار عام است و حاصله لا صلوة کاشته و عدم وجود خبر
 جباریت از عدم صحت است و بهیول اصل مختلف لا صلوة لجماع المسعود لا صلوة للعبد الا بقر و قیام و دلیل بر اضا صحت

در اینجا موجب اینست که مراد از کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حدیث خبر باشد نه آنکه جابر و غیره خبرند
 استی گویم و همین جواب است برای دیگر نظائر اخیر حدیث و چون این معنی مقرر شد حدیث صحاح احتجاج گوید بر آنکه گفتار شرط
 صحت صلوة است تا از واجبات نماز فقط زیر که عدم او مستلزم عدم نماز است و همین است شأن شرط و توان گفت که
 توجیه نفی بسوی صحت اثبات لغت ترجیح است و صحت عرف متجدد است اهل شریع را پس محل خطاب شارع بر آن توان کرد
 و توضیح کلام تقدیر کمال ممکن است و اینقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر محاسب است و توضیح شارع بلفظ التجهی
 را از اوست و بودن آن از باب اثبات لغت ترجیح ممنوع باشد بلکه از باب الحاقی فرد مجبول با هم اغلب معلوم است و
 حدیث ابوسعید است قال مران نفر بفاقة الكتاب و ما تمسخر به ابو داود و من طریق ما من فتاة عن ابی بصیر عن
 ابی سعید قال الحافظ فی التخصیص سادة صحیح و عن ابی هريرة قال قال لی رسول الله صلعم خرج فتاة فی المذنبه ان لا صلوة
 الا بقرآن و لو بانه فاقه الكتاب و لو زاد رواه ابو داود و وثقه قال مر فی رسول الله صلعم ان انا دی ان لا صلوة الا بقرآن فاقه کتاب
 نماز در راه احمد و ابو داود و عن عباد بن الصامت یبلغ فی التجهی مسلمة قال لا صلوة لمن لم یقر بفاقة الكتاب فصاعدا
 رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان تفرد بها ای بلفظ فصاعدا و عمر بن الزهری و اعلم البخاری فی خبره
 و متوید و وجوب قرائت فاتحه است در هر رکعت حدیث ابوسعید زوایا بن ماجه بلفظ لا صلوة لمن لم یقر فی کل رکعة بعد سورة
 فی فرضیه و غیره ای قال الحافظ و سادة صحیح و حدیث ابوسعید بلفظ امرنا رسول الله صلعم ان نفر بفاقة الكتاب فی کل
 رکعة ذکره ابن جوزی فی التخصیص فقال روی بها ما من حیث عباد و ابی سعید قال لا فاقه قال و ما منت هذا حدیث و رواه
 غیره الی رواه اسمعیل بن سعید الشافعی قال ابن عبد المادی فی التخصیص رواه اسمعیل هذا و هو صاحب الامام احمد من حدیث
 عباد و ابی سعید بهذا اللفظ و ظاهر این اوله وجوب قرائت فاتحه در هر رکعت است بغیر فرق میان امام و مأموم و میان امام
 و جهری و هو الحق شواکی گفته هر که رعیم میکند که نمازی از نماز یا یک رکعتی از رکعات بدون فاتحه کتاب صحیح است می توانست
 بسوی اقامت بران اختصاص این را دل باشد و محمل ایذات اوست روایت مالک و مؤطا و ترمذی و مسند موقوفه جابر
 قال من سلی رکعة لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا و اما الامام و قد رجس بصری و داود و یحیی و وجوب قرائت فاتحه تا
 باقرآن یکبار در هر رکعت است یا مفرق و ابو حنیفه گفته واجب قرائت است در دو رکعت اولی با تخصیص فاتحه و در دو رکعت
 اخیر قرائتی صلوات و شان تعیین نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابو حنیفه گفته خواهد سکوت کند و اختلاف کرده اند شافعی
 و در که فاتحه در مسکات امام بخواند یا نزد قرائت وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و یکبار در آن
 در حال سکوت امام اگر مکشوف و حواط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویند فاشن غذا جامع شد و اینها
 قرائت فاتحه وقت قرائت امام فاتحه را نقطه یا وقت خواندن وی سو و رافعه پس دلیل بر این وجود نیست بلکه جائز
 و سنت است آری خواندن فاتحه در وقت قرائت امام فاتحه را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی آن زیرا که

کذباً و قال بمجمراته لم یسجدوا و الراوی عدل ضابط و قدین ساجد و جب حکم بصحة و علم ان ما کان فی مصححین علی بن الحسین بن یحیی
 و نحو ما فمحمول علی ثبوت السماع من جهة اخرى و قد جاء کثیر من فی الصحیح بالمرعشین جمیعاً فیکثر رواة المدلس ثم ینکر بما یصلح لاستصحاب
 و نیز زیادات ثقه مقبول است مطلقاً نزد جابریان اهل حدیث و فقه و اصول قال النووی پس زیادت متشابه حدیث عباد
 نیز مقبول باشد خصوصاً نزد وجود شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است و صحیح وی و از رجال بخاری است و در
 جزو قرات چنانچه بر وی تضعیف حدیث او و ملل حمل از علم حدیث است نووی در شرح مکرر گفته و لایعترض علی هذا بما قال
 ابن سفیان صاحب سلم ان مسلماً اخرج ثلاثة کتب من المسند اصابها هذا الذی قرأه علی الناس الثانی یدخل فیه عکرة و ابن سنی
 صاحب المغازی و امثالها قال القاضی عیاض و هذا الذی اختاره ظاهر و قال ایضاً و قد اعتذر بالحکم التاب و لا الاستشاف فی آخر
 عن جامة لیسوا من شرط الصحیح منهم طر الوراق و بقیة بن الولید و محمد بن اسحق بن یسار و اخرج مسلم عنهم فی الشواهد فی شأه انهم یسیرین
 انتهى و ترمذی بعد روایت حدیث عباد گفته و فی الباب عن ابی هریرة و عایشة و انس بن مالک و عذرة و ابن عمر و قال ابی نعیم
 حدیث عباد حدیث حسن و روی بهذا الحدیث الزهری عن محمود بن الزبج عن عباد بن الصامت عن ابی سلمة قال الاصلوة
 لمن لم یقرء بفاتحة الکتاب و هذا اصح انتهى و منبع ترمذی دلیل است بر آنکه مفهوم هر دو حدیث واحد است و اما شیخ
 و قد رسید به حدیث مردود و بعضی است که صاحب آن بعثت بخلاف عاده باشد الا مقبول است حافظ و در نجفة الفکا گفته ثم اب بقا ان یکن
 بمکلف و یفسق و الثانی یقبل المکرر و انیت فی الاصح و سید مرتضی سینی در این گفته فالبقیة ان کفر فواضع انه لا یقبل و ان یقبل
 کثیر الا حکام انتمی و نتیج بصیرة می شناسد که این قسم اهل تدلیس و بعثت در روایت و رجال مصححین موجود اند و این سنبل را تعلیق به حدیث
 شیعہ و قد رسید به حدیث که ترمذی او روی در وی بخلاف جرح معرو و دشو و کفایت که گفته ترمذی پس ندکو بتصریح حدیث مدفعی گردیده و مانند
 محمود اهل علم جز اهل کوفه احتیاج کرد و اندک بعد حدیث عباد و نتیج کی تعرض بضعف وی محمد بن اسحق نگردد شوکانی در ذیل الاوطار
 نوشته و الحدیث استدلال بمن قال بوجوب قراءة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و ظاهر الحدیث الا ان بقراءة الفاتحة بعد الامام
 من النبی عن النبی عن النبی و کلن اخرج ابن جبان من حدیث انس قال قال رسول الله صلوات الله علیه و آله ان من قرأ فی صلاة خلف الامام و الا ما یقرئ
 افلا یقلعوا و یقرء احدکم بفاتحة الکتاب فی نفسه و اخرج ایضاً الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و اخرجه عبد الرزاق عن ابی حنبله عن عمر بن
 و ظاهر التقیید بقوله من القرآن یدل علی انه لا بأس بالاعتساق حال قراءة الامام ما لم یسجد بقرآن و التذود و الدعاء و عقد ذنب
 ابن حزم ان فی الامور الایاتی بالتوجه و اما الامام قال لان شیخنا من القرآن و قد نبی مسلماً ان یقرء خلف الامام اللهم الا ان یقرئ
 و یجوز ما سألنا ان اراد بقوله لان فیه شیخان من القرآن کل توجه فقه عرفان ان اکثر ما بالقرآن فیه و ان اراد خصوص توجه
 علی رضی الله عنه و جهت وجهی الی آخره فلیس لیل النزاع هذا التوجه اخص و لكنه ینفی عن جعل خلف امام من توجه قبل التکبیر
 او دخل فی الصلوة حال قراءة الامام ان یاتی باختر التوجهات یمتنع سماع قراءة الامام و یکن ان یقال لا توجه بشی من
 التوجهات من جعل خلف الامام بکلمة التکبیر لان عموماً التقرآن و استهت قد دلت علی وجوبها بالانصات و الاسماع و التوجه

حال قراءة الامام للقرآن غير مستحسنة ولا مستحسنة وان لم يكن تاليا للقرآن الا عند من يجوز تخصيص مثل هذا العموم بمثل ذلك
 المفهوم اجماعي مفهوم قوله من القرآن هذا هو التحقيق في المقام وقد عرفت مما سلف وجوب قراءة الفاتحة على كل امام واماموم
 في كل ركعة وعرفنا ان تلك الادلة صالحة للاحتجاج بها على ان قراءة الفاتحة من شرط صحة الصلوة فمن علم انها متعمدة
 من الصلوات او ركعة من المركات بدون فاتحة الكتاب فهو محتاج الى اقامته بها ان يخص تلك الادلة انتهى لمقصوده
 وفي اعلام الاعلام بقراءة الفاتحة خلف الامام نقل في منية المصلين من الفقيه الى جعفر الهمداني انه قال لو ادرك المقتضى في علمه
 في الفاتحة ياتي بالشاء واقفا ولو ادرك في السورة فانه يثني ايضا عند الامام الى يوسف الاحمدي ذكره في الخيرية اقول فعلى هذا
 لان يقرأ الفاتحة التي قال بوجوبها وتاكد قرأتها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة وعثمان وعلي وابن مسعود ومجاهد بن
 لكان اصح واحرى ومن ذلك فهو قول الاوزاعي واشافى بكافي معال التنزيل بل وعبد بن المبارك والامام مالك وحماد
 وفتح والبي ثوري وداود والطاهري ايضا على ما في عمدة القاري بل واليه ذهب اكثر علماء اهل البيت والتابعين كما هو المصريح
 في جامع الترمذي ونيل الاوطار وتفسير النيسابوري وغيره باو في حجة الله البالغة وليقر بحديث الشيش على الامام حمدا
 اولي الاقوال عندي وبجميع من لا عار فيه ومثله في ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء ودهان في البحرية والسرية على الاطلاق واما
 في السرية وحدها فروي ذلك عن عبد الله بن عمرو بن قنبر وهو قول عروة بن الزبير والقاسم بن محمد به قال الزهري واكثر من المالك
 واحمد وحماد كذا ذكره البغوي وهو من ذهب الاكثر وعليه محمد وهو الاظهر في الجمع بين الروايات على ما قاله القاري في المرقاة وفي العمدة
 والبحر الرائي وتيسر في ذلك على سبيل الاحتياط فيما روي عن محمد ونقل في الكفاية عن الامام ابي جعفر ايضا عدم الكربة وتالي
 القسطنطيني في شرح مختصر الوقاية وعن الطرقيين لا بأس وهو المرجح في المعومات المظهرية وهو من ذهب اكثر علماء الخيرية وشيوخهم
 المحققين والظاهر الصوفية رحمه الله تعالى على ما في التفسيرات الاحمدية ونيل الاماني في شرح مختصر الشوكاني وقال العيني في شرح
 صحيح البخاري بعض اصحابنا يستنون ذلك في جميع الصلوات وبعضهم في السرية فقط وعليه فقهاء اهل الجواز والاشاطة ما في
 الاعلام ملخصا وانما گفته اند كه در سند روايت عباد و نزد نسائي و ابو داود و نافع بن محمود و استوراحال مست على ان نقل
 پس جوايش است كه نافع بن كزاد رجال نسائي و ابو داود و بخاري و جزاء القارة ست چنانكه محمد بن سحى از رجال بخاري
 بطريقين نقلين و سلم و ابيه بود كه ذاتي التعريب و سلم و صحيح خود و احاديث سه قسم آورده يكى از خطا متقنين و دوم از مستورين
 متوسطين و در حفظ و اتقان قال القاضي عياض و كذلك فعل البخاري و ابن مصلح گفته حديث حسن و قسم است حدباء الك
 لا يخلو سنده من مستور انتهى و انما ثابت شد كه ستر حال على الاطلاق از سباب جميع نميست بلكه نوعى از تعديل است و ابن
 كه جليله ششائيه الامام القرآن را بلفظ اسناد ليس بذاك تضعيف کرده سخن او در برابر تعديل جمعى از خطا كه تقدم قبول
 نميست و زيلجى كه تضعيف حديث عباد و از احمد و جماعة ذكر كرده كه ما ينفى نيست زيرا كه در سباب احمد و جوب قرات نتيجه
 خلف الامام است كما يوضح ما سبق و قال الترمذي و هو قول مالك بن انس و ابن المبارك و الشافعى و احمد و حماد و هو القدر

لعن الامام اتقی پس حدیث عباده را بالمره ضعیف گفتند دلیل حمل بر علم حمل حدیث است بآنکه در سنن ابوداود حدیث
عباده بدون توسل محمد بن اخیلی لفظ آمده لا صلوة لمن لم یقر بفاتحة الكتاب خصاصه ان محمد بن حدیث نقل بن محمود بن یحیی
الایام القرآن آمده و در ابن محمد بن یحیی نیست پس معلوم شد که اشتغالی مذکور صحیح است ابوداود گفته عن محمد بن ابی بکر
نوح حدیث السبع بن بلیان قالوا ان کان کحول یقر فی المغرب والعشاء و یصحب بفاتحة الكتاب فی کل کعة سرقا ل کحول قرئها
بجره الامام ان قرء بفاتحة الكتاب سکت سلطان لم یسکت لقرء بها قبله و بعد و بعد لا یتکرکما علی حال انتهی و هم در ابوداود
حدیث ابو سعید خدری و ابو هریره آورده و در سندش محمد بن یحیی و نقل ابن محمود نیست و لفظ ابو هریره این است قال
رسول الله سلم من صلی صلوة لم یقر فیها بام القرآن فی خداج غیر تمام و این حدیث را مسلم هم روایت کرده و در تفطیوی و در
گفته درین حدیث دلیل بر این نیست که مراد آنحضرت مسلم بدان نماز و را اما مست و ابوالوثر را نیز مثل آن از رسول خدا
صلعم شنیده و در حق ما هم تفصیه بلکه خلاف رای ابو هریره دیده پس این وجه فاسدست زیرا که الصلوة ناقصه احتیقه
صلوة فی ما سدا و از ابو هریره درین باب تنها بن حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که تأیید بعضی منها و بنا
همان احادیث ابو هریره ما هم را حکم بقرات کرده و لفظ خداج را یعنی نفی صحت و اجزائش و انصیه و اندک چون ابوالسائب گفته
یا ابو هریره انی اکون احیانا و را الامام ابو هریره غیر ذلک او کر و گفته قرء بها فی نفسک یا فارسی بعده ذکر قسمت فاته
سیان عبد و او علی بطریق سنن ذکر کرده و از نجاست که نووی فرموده بذلک و بوجوب قراة الفاتحة علی الامام هم نیست یا
اقر اسرار حدیث تسبیح نفسک مخالف لغت رای ابوداود اگر بسند صحیح ثابت شود ضرر مقصود نیست زیرا که احادیث صحیح مرفوعه
درین باب مطابق حکم ابو هریره است کما تقدم و محمد بن یحیی حمل احمد و جابر حدیث لا صلوة را بر وحدت مصلی یا وجود علم نفس یا یقین
بشوا بد دیگر که مثل تصریح اشتغالی ام القرآن ان خلف امام بلا وجه و بدست سوال پنجاه و چهارم روی فاته خداجی می
در پس امام خواندن هم جائزست یا نه جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده بل یقرؤن اذا جهرت بالقراة فقال
بعضنا انما یصح ذلک قال غلامنا اقول بلی یناز منی القرآن فلا تقر و البشی من القرآن اذا جهرت الایام القرآن رواه ابوداود
و حق عباده بن العاصی قال قال رسول الله سلم لا یقران احدکم شیئا من القرآن اذا جهرت بالقراة و انما یصح رجاء کلم
نفاست و درین حدیث اگر چه اشتغالی مذکور نیست لیکن زیادت ثمة مقبول است نزد جمهور اهل علم حدیث دلیل است بعد قرات
چیزی در پس امام و حالت جهر امام و تند او گفته ما سمعنا هذا یقول ان الامام اذا جهر بالقراة لا یقر فی صلوة من لم یقر و حق
فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و یدین ثابت گفته لا قراة مع الامام فی شیء رواه مسلم و بن جابر عباده
در یقول علی و ابن مسعود و غیر من الصحابة و در حدیث ابو هریره و ابو موسی است و اذا قرئ فی الصلوة ایضا حفظه قراة فاته و بنا
قراة امام است و انصاف متعین بجهت نیست بلکه شامل سهیم است پس واجب سکوت باشد هاتفا نیز در قراة است و بن
در فتح القدیر از ابن مسعود آورده که گفت انصفت فان فی الصلوة اشغلا و کیفیک الامام رواه محمد بن ابی یونس و بن سعد بن ابی یونس

قال وودت الذي يقر خلف الامام في فيه حمزة وفي رواية في فيه حمزة وعن محمد بن الخطاب است في فم الذي يقر خلف الامام
 حمزة وعن ابي حمزة قال قلت لابن عباس اقرءوا الامام بين يدي قال لا رواه الطحاوي ومن جابر قال لا يقر خلف الامام ان حمزة
 ولا ان خافت ومن قبل من قرء خلف الامام قد اخطأ الفطرة وفي المبسوط ومنه المتقدم عن ابي حمزة قال خلف الامام مروي عن ثمانين
 من كبار الصحابة قد سماهم اهل الحديث انتهى وفيه في العيني شرح البخاري وزاد ونعم المرتضى والعباد والاشكنا في مكان اتفاقهم
 بنسبة الاجل فمن هنا نقل صاحب المداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فسادا اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر من
 زبير بن السلم قال كان عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم يرون عن القراءة خلف الامام انه الذي اشهدوا بكونه وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن
 بن عوف وسعد بن ابى وقاص وزبير بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد باقر باهني ولم يشهد ردا عنه عليه السلام عند
 توفيه الصحابة فكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وا بكر وعمر كانوا يرون عن القراءة خلف الامام
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس عن ابي حمزة عن ابي اسحق عن ابي حمزة عن ابي اسحق عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة
 في فم حمزة رواه عن علي بن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة
 وقال الشريفي في حكاية في قول عدة من الصحابة ومن ابي الدرداء ما روى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن حمزة بن محمد بن
 حنبل خلف الامام كقراءة في لفظ كذا في قراءة الامام وعن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة عن ابي حمزة
 الى البصرة والى البصرة وفي الكراماني عن الشعبي اذ كنت بجمعين بدر يا حكمهم قالوا انه لا يقر خلف الامام ذكره على البخاري في
 آثاره وقوف دلالات دارند يا حكمه مقتدى در پس امام جمع شيعي خواند و فاتحه از اين من خاص است با و له حي و رواه درين باب بخانك
 بعضي از ان در جواب سوال بجهاد و سوم گذشته و متغية كه اين آثار را شامل فاتحه ميگويند كافي نيست زيرا كه درين آثار
 تصريح بفاظه نيامد كه در مانع فيه محبت باشد بلكه اين آثار را في احاديث صحيحه است كه در من مقتدى از قرات و خلف
 امام بنا بر منازعت و فطيان و آورده و آن منع در اعدادي فاتحه است جمعا بين الاوله و اگر تسليم كنيم كه اين آثار در منع قرات
 بطريق عموم است و فاتحه هم در ان داخل پس معارض خواهند بود باخبار صحيحه فخره و معارض ميان اثر و خبر توان كرد زيرا كه
 براي رفع دليل صحيح ناقص مرجع با مساوي بايد و آن موجود نيست و بعضي اين آثار و اقوال مرجع و مجموع مست مثل قول علي
 رضي الله عنه كه ابن همام در دفع القدر نقل كرده قال ابن حبان في كتاب الضعفاء بذا برواية عبد الله بن ابي ليلى الانصاري
 عن علي و هو باطل و كفي في بطلانه اجماع المسلمين على خلافه و اهل الكوفة انما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم مخبرين
 ذكركم ابن ابي ليلى في تاريخ جمل انما انتهى بانه ابن همام مقتدى لم يمسك ما ينبغي ان يمسك الكوفة بصحيح بل هم يسمونه و هي عندكم بكنهه
 انتهى و اگر چه در اینجا ابن همام قائل بركاست شده اما سكوت او بر نقل اجماع المسلمين بخلاف او دليل محتمل اجماع ذكر كوست
 و ابن اجماع معارض اجماعي است كه صاحب بايد ذكر ان كرده زيرا كه در ان اتفاق جمعي از صحابه نشان ميدهند و درين
 اتفاق جمله مسلمين جز اهل كوفه است تا اين كه من ذاك و از قواعد اهل صواب است كه خلاف شخصي و انقضاي احكام

چه جای جمع نشیر حال آنکه ترمذی کسین خود گفته و لعل علی هذا حدیث فی القراءة خلف الامام عند اکثر اهل العلم من جملة اهل العلم
والتابعین و نیز بعض محققین بر این رد دعوی او بایست اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را رد و معرفت
آن حاصل می شد و همچنین بعضی شراح در رقیح کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر و جم کثیر از سلف صالح و جانب خلاف
موجب خطای این دعوی قرار داده و بنوعی جواب پس متعین شد که مراد صحابه تابعین یا زقرات و در پس امام منع از اعتدال
فاتحه است که مخصوصست بنصوص صحیح و محکم و بنوعی از احادیث صحیح که صالح تعارض بآن باشد موجود نیست و بعد
و عدم ذکر فاتحه درین منجبت قویست بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است
بسیوی بیان دلیل خارجی بر آن و تجربه و مذنب اهل رای و دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رد و دلت مطروحا برین کثرت
در باره قرأت فاتحه خلف امام بر گزین نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی در شان صحاب رضی الله عنهم ازین
بالاترست که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان فتوه نمایند بلکه تحقیقت حال همینست که نص قرآن کریم اذ قرأ فی القرآن
فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذا قرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قرأت بنا بر نماز و وضو و در وقت و در
حکم کریمه انصتوا مأمورین در چهارم بقراست یا ستر و در معادای فاتحه و عن ابی هریره انک انصت رسول الله صلوات الله علیه و آله
بالقراءة فقال هل قرعتم اهل رسول الله فقال ما لی انزع القرآن فاشقی الناس عن القراءة فیا جهر فی القراءة رواه
مالک فی الموطا و اشافی عنه و احمد و الاربعه و ابن حبان من حدیث الزهیری عن ابن کثیره عن ابی هریره و قوله فاشقی الناس
آخره مدح فی الخبر من کلام الزهیری بن علی بن الخطیب التلعکفی علیه السلام فی التاریخ و ابوداؤد و یعقوب بن سفیان و الذہبی
و اخطابی و غیره و نیست مخالفت میان این کریمه و حدیث و میان حدیث عباده زیرا که حدیث عباده خاص است و این
اوله عام و بنا بر آن خاص بر عام مقدم نیست و نیست محیی با نمان یا مقید است و محل مطلق بر مقید واجب چنانکه در اصول معتبره
و قسطی فی شرح بخاری گفته و استدلال منقطع است فی ابهریه کما لکته بحدیث اذ قرأ فانصتوا رواه مسلم و ابوالدینیه
لا سکان الجمع بین الامرین فیصحت فی معاد الفاتحه او نیصت اذ قرأ الامام و یقره و اذا سکت قال و قد ثبت لاذن بقراءة
الفاتحه لتمامها فی ابهریه غیر قید قیام او و الموقوف یعنی بخاری فی جزاء القراءة و الترمذی و ابن حبان عن عباده فلا تفعلوا
الا بفاتحه الکتاب فانه لا صلوة الا بها و رواه حدیث الباب ابن ابی هریره و فی التقدیس و لم یکنه و القول و اخرجه سلمی فی بعض
و کذا ابوداؤد و الترمذی و انسائی و ابن ماجه انتهی و یقینا وی گفته احتیاج بکریمه مذکور ضعیف است و بعض محققین گفته
بلکه در دو دست بجهنم یعنی حدیث لا صلوة الا بفاتحه الکتاب و یجهل گفته اند که سبب نزول این کریمه روایت ابو هریره
اخرجه ابو بکر بن ابی شیبته و ابن جریر عنه انهم كانوا یسکون فی الصلوة یجواهم فامروا بالسکوت و اخرجه بیهقی عن عبد الله
بن فضال و باین رفته است جامع المحتوی از مفسرین چنانکه در معالم و کشف و حاشیه یکا لاین و غیره مذکور است و قومی گفته نزول
او در ترک جهر خلف امام است رواه زید بن اسلم عن ابی هریره و لعلی گفته که انوار فیون اصواتهم فی الصلوة صحت عن اکثر

والتأخر فخرت وقتاده گفته كان الرجل يأتي وهم في الصلوة فبسا لهم صلوتهم وكم بقي فخرت وسعيد بن جبير ومطاهر بن
گفته که درباره خطبه نازل شده است که تذکره النعمی و الفنا زن و در واه ابن ابی شیبہ و غیره عن مجاهد و راغنی از رفع بعض
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منطوقه فان الآية مكتوبة بخطبة انا وجبت بالمدينة كما لا يخفى ذلك على
المتتبعين لواقف كذا انفاذ القرطبي و خطيب الفنا زن و من هذا حذوهم و اوقطفي از حدیث ابی هريرة آورده که گفت نزلت
فی رفع الصوت و برفع المنی صلعم فی الصلوة و ابی الشیخ از ابن عباس آورده که انما فی الجملة و العیدین و ابن جریر از ابی سعید
روایت کرده که گفت کننا سلم بمصنعا علی بعض فی الصلوة فخرت و انما امام گفته اجماع کرده اند بر آنکه در پیش مبارکه
نماز است بر فرض محتمل این قول مراد بر آن رفع صوت و کلام خواهد بود و لا غیر آنکه مقرر در مصول است که اعتبار بعلوم
انطقت بخصوس بسبب این حل آن بر اعدای فائحه اولی است جماعتین الاوله زیرا که سیاق کریم مذکور و او اکثر ذکرها
فی نفسك قضی عا و خیفه شریعت بسوی آن کما صرح به القاضی فی تفسیر و علما و ذکر کتب اعمات سده احادیث
قرات فاتحه خلف امام و صحیح ابن خزیمه و ابن حبان و مستدرک حاکم و در اقطنی و معجم کبیر و اوسط طبرانی و جامع کبیر و غیره
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی اعلام و روایت آثار و در سند امام و حنفیه و نوطای امام محمد و مثالی آن
مقدم و مصادر روایات این کتب می تواند شد چنانکه بر عارف مصول حدیث غیر نفی است حاصل آنکه این منع در کتاب
فاتحه است و قرات فاتحه خلف امام مذنب جمهور را بل علم از صحابه و تابعین و ائمه فخرین و اکثر فخرین است جز اهل کوفه و صحابه
را می که جز آنرا مذکور و شک باید و بعض اخبار مجروده سندی قوی ندارد و در روایت از عمر بن خطاب درین باب نیز نهایی
این طریق است عمر بن زید بن شریک از سال عمر بن القراءه خلف الامام فقال اقربنا فاته الکتاب فقلت وان كنت انت
قال وان كنت انتا قلت وان جهرت قال وان جهرت و این روایت اول دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه از صحابه
در منع قرات برای ماموم مجمل بلکه متعین بر اعدای فاتحه است و در از ان انقطاع عن خلافة خلفاء بعد ايراد اثر مذکور گفته و اتفق
ان القیج فی الاصل ان ینایع الامام فی القرآن و قراءه الماموم قد یضی الی ذلک ثم ان اشتغال الماموم بمناجات و بطول
فتحات صلوة و غسلة فممن استطاع ان یاتی بالصلوة بحیث لا یخذ شها مسفة فلیفعل و من غاف المفسدة ترک الاتقی قدور
حجة الله البالد و باره قرات گفته هذا ولی الاقوال عندی و یکصح بین احادیث الباب اتقی و هم در آن نوشته مذکور ان فی
صلعم بلفظ الکریمه کقول لا صلوة الا بقلقة الکتاب فانه تنبیه بلیغ علی کونه و کنا فی الصلوة اتقی پس آنچه
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله دلالت میکند بر آنکه مذنب شافعی و درین مقدم خلاف جمهور است
صحیح نیست زیرا که وی هم درین بر دو کتاب قائل بقرات فاتحه و کفایت او در نماز شده پس چه قسم مذنب شافعی را
خلاف جمهور خواند فهمید و آنکه این همام قرات را بطریق احتیاط کرده و گفته احتیاط در عدم قرات است زیرا که
احتیاط عمل است باقوی و دلیلین ۱۰ اقوالها المنع پس از سابق علوم شده که اقوی و دلیلین قرات است نه منع فاذا رفع

ما قال تلامذه ان شعرانی درین ان گفته ابوحنیفه و محمد را درین سیاه و قول است یکی عدم و جویش بر موت و این قول است بزم
 هر دو است که محمد از کتب خود درج کرده و نسخ آن منتشر شده و دوم استخوان او است بر سید اعلیٰ و عدم که ارباب نه فرقی
 بحدیث مرفوع لا تفعلوا الا بالام القرآن و عطا گفته کافور و ان علی الماسوم القراءه فیما یحکم فیہ الامام و فیما یکره فیما یکره
 قولها الاول الی الثانی با احتیاط انتهی و شک نیست که شان ایله وین و مجتهدین همین است که نزد وضع حق از باطل برگزیده
 و چون بجمع این هر دو امام از قول خود شان بیا یزید ثبوت رسید جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شده لهذا امام ابوحنیفه
 میل بسوی این قول کرده و ملاجیون و تفسیر حمیدی استخوان آن از طائفه صوفیه و شایخ خفیه مثل امام محمد حکایت نموده و
 معمول مرز منظم جانجان نیز همین قرات بود و خود شیخ عبدالرحیم والد شاه ولی المدینه قراته در حالت اقتدا و نماز بنا
 میخواند نکرانی انفس العارفين و آنکه در امثال نهاییه و غیره کسر استخوان قاری و خلف امام نقل کرده پس استقبال بر قاری
 هر قرات و باطل که ارباب علم نیست و از اینجا دریافته باشی که استلال خفیه در منع قرات فاحه بکلمه نکره و حدیث از اقراء
 فاحه استقامت نیست بآنکه ابوداود گفته این نهاده غیر محفوظ است و بیقی در کتاب المعرفه آورده که فاحه اجماع کرده اند
 خطای این لفظ و شدت قال الدارقطنی و ابن عیین و اگر چه صواب ثبوت است و بعضی طرق لیکن بعد ثبوت هم متصل بر
 احتیاج بر مدعایست که مقدمه و اگر احتیاج هم صحیح شود علی الاطلاق نخواهد بود زیرا که مشایخ خفیه نیز متفق اند بصحت و سنیت
 قرات ثناء و قوت و تسبیح است و کس و وجود و تشدید و کسیرت و پس امام مکرر گفته قرات را مقید بقرآن کریم سازند و هم فاحه
 کریمه مذکوره برای نماز جبریه و سریه نیز محل نظر است حدیث ابی هریره فاتحه الناس عن القراءه مع رسول الله علیه و آله
 بالقراءه رواه الترمذی و قال فی الباب عن ابن مسعود و عمران بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حدیث حسن بحسب فی الحدیث
 ما یصل علی من رای القراءه خلف الامام لان ابهریره هو ان یروی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم هذا الحدیث و روی عنه قال فی مجلس صلوٰه
 لم یقرء فیما بام القرآن فی خراج غیر تام فقال له حامل الحدیث فی کون احیاء دار الامام قال اقرء ما فی نفسك و روی
 ابو عثمان التمدی عن ابی هریره قال امر فی النبی صلی الله علیه و آله ان یادی ان لا صلوٰه الا بقراءه فاتحه الکتاب و اختار اهل الحدیث ان یقرء
 الرجل اذا جهر الامام بالقراءه و قالوا ینتفع سکات الامام و قد اختلف اهل العلم فی القراءه خلف الامام فرائی اکثر اهل العلم من
 اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و ابن عیین و من بعدهم القراءه خلف الامام و یقول مالک و ابن المبارک و الشافعی و احمد و یقول و روی عن
 ابن المبارک ان قال لا اقرء خلف الامام و الناس یقرءون الا قوم من الکوفیین و روی ان من لم یقرء صلوٰه مجازة و شد و قوم من
 اهل العلم فی ترک قراءه فاتحه الکتاب و ان یکن خلف الامام فقالوا لا تجزئ صلوٰه الا بقراءه فاتحه الکتاب و عددوا خلف الامام
 و قد روی ابی هریره عن عباد بن الصامت عن نبی صلی الله علیه و آله و سلم و قرء بآیه بن الصامت بعد نبی صلی الله علیه و آله و سلم و ما و ل قال فی حدیث
 صلی الله علیه و آله و سلم الا یفتحه الکتاب و یقول الشافعی و یقول و غیره و اما احمد بن حنبل فقال من قال فی حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم ان کان و عدد
 و اصح حدیث جابر بن عبد الله حدیث قل من علی رکعة لم یقرء فیما بام القرآن فلم یصل الا ان یرکون و اما امام قال احمد

فمذاجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم اول قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان لا يكون
 الرجل فاحشا الا ان كان خلف الامام اتقى ما في سنن الترمذي وازين عبارات جامع معلوم شده که شافعی رسم درین سبک
 خلاف جمهور نیست چنانکه بعضی قاضین فهمیده اند و نیز دریافت شده که ترک قنات محیی علیه نیست چنانکه مرغینانی گفته و قنات
 احمد قنات را خلف امام باوجود قبول تاویل جابر لابن یمنی بر احادیث دیگر خواهد بود که بوی رسیده باشند زیرا که امام محمد بنی
 الصدوق گفته است در اتیان سنت و ترک جهناد عند التعارض و نیز معلوم شده که ایضا گفته درین سبک در جانب قنات اند
 و تمنا بل کوفه در یک جانب که عدم قنات باشد بلکه ابو صفیه و محمد بن یزید قبول شمرانی رجوع کرده اند بسوی قنات احتیاطا و تمنا
 و احمد مدعی الوفاق و الاتفاق فی غیر من اختلافات و ترسست بودن اختلاف در جای است که هر دو جانب در قنات دلیل فاخذ برابر
 باشد و در جایی که آنها فاخذ مجموع و ترک انصوح حکم بر محمول لازم آید و معارض مقدم با سادی موجود نباشد که اینها غنی نیست
 غیر مشکوک درین سبک حق با اهل حدیث و ایضا گفته بلکه را بر دست و حکایت اجماع مردود است زیرا که این همه سیلف زمان خلاف
 کرده اند فاین الاجماع و ارجح موافق قواعد اصول محل آید بر اعدای فاحشه است جمعا بین النصوص و کتب سنت مطهره و دواوین
 اسلام طایفه است با حدیث صحیح و اخبار حسان قاضیه بوجوب و کفایت فاحشه در نماز و لزوم قنات او در پس امام نهی نیست
 بسوی آن واجب است بنا بر عام بر خاص محل مطلق بر تنبیه و انگ بر خشای ترمذی و ابو داود و طبرانی و ابی داود با قنات
 فاحشه و احادیث او نقل خلاف تخفیه و تقویت منع قنات بر عزم خود و برابر احادیث وارده درین مقصود و جعل آیه غایت
 سکا بره و نهایت شقاق و کمال اسات ادب با جناب سالت است تجاوز اندر فناء و غنای بلکه این قسم معاملة با احادیث دیگر نیز فتنه
 یا آنکه در میان اخبار صحیح و آراء اهل اجماع تعاقب و تناسب نیست و ما حسن قال الشوکانی فی شرح المنتقی فی امثال هذا المقام
 و نیز الکلام و کم من مؤمن من المؤمنین فی الشریع لا یجوزی کذا و لا یقبل کذا و لا یصلح کذا و یقول التمسکون بهذا الراجح
 و یقبل ما یصلح و یقبل هذا عند السلف من اهل الراجح انتهی سوال پنجاه و نهم دلیل منع مقتدی از قنات فاحشه خلف امام است
 و جواب آن فاکمین قنات چه سید چند جواب دلیل منع چند چیز است اول کریمه و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا اینها هم گفته مطلوب درین کریمه و چیز است یکی استماع دوم سکوت پس عمل هر دو باید کرد و اول فاحش بهر است
 و ثانی نیست پس جاری شود بر اطلاق خود و واجب گردد سکوت نزد قنات مطلقا و این معنی بران است که در و آیه و یا ف
 قنات در نماز است و احمد گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه این آیه در نماز است و ابی بن کعب گفته چون نیت آن پانزایل شد قنات
 خلف امام ترک کردند و جواب این نیز آیه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شده و رازی در تفسیر خود گفته مردم را بدین قول
 یکی با جری از مردم و آنکه بر عابرین طرق و معلوم صبیان هم انصاف واجب است و هر قول الحسن اهل الفقه دوم آنکه نزول او
 در تحریم کلام در نماز بوده و این قول با هر چه و قتاده است سوم آنکه نزول او در ترک جهر قنات و راجع است به قول اهل
 و اصحاب چهارم آنکه در باره سکوت نیز خطب است و این قول سعید بن جبیر و جابر و طایف و قول شافعی است و خطب از خطب

در بیاطاعت اگر چه افاده نکند پس کریمه غیب و جوب با نصات یکبارست و فقها اجماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن
 بخبر واحد پس عموم این آیه مخصوص باشد بحديث لاصوله لمن یقر بقائه کتاب و قوله لاصوله الکتاب
 فوجب المصیر الى تخصیص عموم بنده الایه بهذا الخبر و قوله فعم انست که خطاب در آیه با کفایت است و ما بتلای تبلیغ و نیست خطاب
 با مسلمانان و در ذوق اول حسن مناسب و اگر از ادبار در قرات ماموم گوئیم در آیه کریمه و ما قبل و من یصلح یصلح من یصلح و من یصلح
 نظم قرآنی فساد ترتیب است جمیع بدفتستان حط علی ما ذکرناه اولی و عند بذایه سقط استدلال انصوص بنده الایه بر سبب
 الوجوه لانا ینبایا الدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی احوال زمان تبلیغ الوحی و الذی یصلح ان یصلح
 و حدیث عباده و جزان تخصیص این عموم و مقید این إطلاق است و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و مترک و عمل
 اتفاقا قاصر داده یعنی بر قلت اطلاع یا جهل یا تعصب است که مایع ما سبق و احادیث منع قرات نزد جهل و نام و من است
 قرآن محمول بر اعدای فاعله اند پس صامع تعارض با حدیث عباده خواهند بود و کفین حیرت بر شافعیه درین سبب محبت قلت
 عبور طاعت است زیرا که اخبار متعدده و صحیح درین باب پیشتر گذشته و اختیار قرات فاعله در سکنات مام برلی جمع میان اول
 تجویز کرده اند و درین جمیع تخصیص فاعله از عموم کریمه سر ضرورت زمان سکنات نیست و در انتظار سکنات مام لازم بلکه ظاهر
 احادیث آنست که در عین جهل مام اقرات فاعله مقتدی هم فاعله خواند پس توان گفت که سکوت محتاج دلیل است و قریب
 موضوع لازم خواهد آمد و تحقیق ان نصات برای اجتماع از قبیل مای نیست که از عموم بعضی بلکه انصاف می باشد مگر برای اتمام
 و این جزو حیثیت بهر اتمام تصور نمی شود بلکه مقتدی که بر بعد از اتمام باشد و قرات اتمام سماع او نشود و ظاهر آنست که بر سماع
 انصاف لازم نیست و لونی انجریه و قول قانم بن محمد که قرات فاعله و ترک آن هر دو از صحابه و تابعین آمده و دلیل فاضل
 بر ترک قرات نیست علاوه آن آثار و توفه را نیز و خفیه هم صلاحیت تعارض با اخبار فرموده نباشد کما فی الد اسات بلکه
 استدلال بان در برابر خصوص از باب اسات ادب بکتاب نبوت است مصلحان کل احدی و غرض من قوله و یرک الایه المصلح
 مصلح و مکریمه فاعله اسات نیستند گویند فرض قرات مایه سرست و تعین فاعله بحديث ثابت شده پس اجاب شد و آنکه
 او آتم کرده و اما نماز بدون وی مجزی است و خواندن فاعله شراحت نماز نیست و ثبوت فرض باین دلیل القرآن نمی شود
 پس عا فظ این خبر در جوازش گفته که این تعویل است مادی فاسد که حاصلش رد بسیاری از سنن طاهره و بلا بران و محبت
 نیر و رحمت و تشبیه این مای با کما آیه صریح است تخفیه و تمهین فاعله نسخ آن تخفیر است قطعی منوع یقین نمیشود پس اجاب شد
 توجیه فی کمال منوع است پس تحمل این قیاسی بر کتب مجریه واحد و عدم انکار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مع فزون
 وی مایل قیاس را بر تفرقه تسلیم عمل نزاع انان خارج باشد بلکه منسوخ است و تخفیر است و آن غلطی است و نیز نزول آیه
 و قیام لیل است نه در ناخن فیه پس قول وی سبحانه مایه تحمل سیرین ماسطح مقید با سیم فسرست زیرا که تفسیر سیرین
 مسطین همین فاعله است و بعضی گفته اند که مراد با تفسیر از علی فاعله است جمیع امین لادله زیرا که حدیث فاعله نیز است

کبری منع شده و نه احسن و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث قمیین فاقه و این قول مستحب است
 باجماع و اطلاع و نسخ و ظاهر و ایهام تفسیر و رازی و در زیرین کریم گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرات
 نماز است زیرا که قرات یکی از اجزاء اصوله باشد پس هم بر یک اطلاق کردند ای فصلوا فایس علیکم و برین تقدیر حسن گفته
 مراد نماز مغرب و شمس است و دیگران گفته اند بلکه وجوب تجمیع منسوخ شده اکتفا باینکه سر کرده بعد از این اکتفا بهم بنام بیجا منسوخ
 گردید قول دوم آنکه مراد بران قراة قرآن معینا است و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان مأمون باشد و این گفته
 قیام میل از صاحب حضرت مسلم نقل شده و قطع گردیده و بر آن حضرت مسلم فرض نه اند و حتی و چون بنی فاقه و از بعضی منسوخ
 فصلوا قرات بابت بنقول استلال کجایم در آن غریب فاشد و کجای غنی تخصیص بودن حدیث عباده مراد به ما ستانی غیر گفته
 و منتخب همس قرار داده کجای غنی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث گفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تفسیر است و آنجا
 پس تعین فاقه در تفسیر یعنی هر چه از آن است که بی شبهه سوره اخلاص اکثر تفسیر است از فاقه اما دست تخصیص سوره اخلاص از
 عموم آیه نیامده و در قرات فاقه اما حدیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شایع است
 نه از طرف است و قه جابجا باطلی با اکثران و کجای غنی فرض شایع مار حکم بقرات سوره اخلاص در نماز جماعت نماز اجزیه
 و سوره و نما و پس امام مکی و چنانکه بقرات فاقه در هر رکعت کرده است بی شبهه قابل می شدیم بآن و قائل آن می شدیم و آنکه مفسر
 و بسین بودن حدیث را برای کریم مذکور آنکار کرده پس این آنکار بعد و رو و احادیث صحیح و بی شکی است ایام القرآن از طرف کثیره
 و شواهد و جماعت جمله حضرت مقصودی سیاه و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شود که کجای غنی حدیث سنی صادق است و
 مقتضیه فرضیت قرات فاقه است و اما بر قول جود زائد فزاد پس هیچ اشکال و تخم مصرع سبوی قول بغیر نیست بلکه قول
 بشرطیت فاقه نیست و قدح صحیحی سید محمد بنی داؤدانه قال امرت ان تقر فاقه اکتساب و تیسر و دو تفاسیر قال ابن
 سید الناس سیاه و صحیح و مثله قال ای فظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوة الا بفاقه اکتساب و غیر باین سید بنی
 گفته اندری بنده اللفظ من این چهار و اما حدیث ابو هریره نزد ابو داؤد بلفظ لا صلوة الا بقرآن ولو بفاقه اکتساب پس در
 سندش مخبر بنیون غیر فاقه است کما قال النسائی و قال احمد بن یحیی فی حدیث و قال ابن عدی یکتب حدیث فی الضعفاء
 و نیز ابو داؤد ابن حدیث از طریق ابو ازالی هریره بلفظ امر فی رسول الله صلوات الله علیه انادی و نه لا صلوة الا بفاقه فزاد
 روایت کرده و نیست روایت اولی از ابن روایت و نیز بر فرض صحت هم این روایت و جنبه حدیث صحیح و غیر ضعیف
 فاقه اکتساب و عدم اجزاء صلوة بدون آن وقع ندارد و مستقیم آنکه در حدیث عمرانی آمده و ثم قرأ تیسر سبک من القرآن رواه
 البخاری و ابن سید لال جان عبدالله کبریه فاقه فاما تیسر سبک بعد نیست و با این جواب و آنکه گفته اند اگر فاقه
 فرض می بود قطع او واجب میشد و لازم حاصل است چنانکه مضمون مثل او باشد زیرا که در حدیث سنی آمده فلان کجای غنی قرآن
 و اما فاقه آمده کبریه و ظاهر از آنستانی ابو داؤد و الکوفی پس این حکم است زیرا که احادیث فرضیت فاقه فاقه و غیر

تعلیم دست چه سرانجام واجب برون او تمام نشود واجب است که تقرر فی الاصول و آنچه در حدیث سنی آمده دال بر بطلان
لازم نیست زیرا که این فرض در وقتی است که قرآن با وی نباشد یا آنکه تعقیبش بدم است تعلم قرآن کجاست که کافی
حدیث ابن ابی اوفی عن ابی اود و النسانی احمد و ابن ماجه و دو ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی ان رجلا جاء الی ابی سلمه
و قال انی لاکت طبع ان اخذ من القرآن شیئی فعملنی بایک من فی صلاتی فقال قل سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اعلم
و لا حول و لا قوة الا بالله و شک نیست که غیر سطح نیز کافیست چه استقامت در تکلیف شرط نیست پس عدول بسوی
بدلیغ نیز دایم مبدل منه قاصح و در فضیلت یا شریعت فاقه نیست و جواب از لفظ ثم اذ ما نیز حکم من القرآن که در
حدیث اعرابی سنی است که در حدیث سنی نزد احمد و ابو داود و ابن حبان چنین آمده ثم اقر بام القرآن پس لفظا نیز میزن
یا طلق تعقیب یا هم غیر باشد که تقدم حافظ در تفسیر گفته اند اخفیة علی عدم فرض الفاتحة بحديث السی صلاته ان فیة اقر یا سیر
حکم من القرآن و بدین معنی اوجه اقرار با حدیث لا یجری صلوته استقدم و عمل حدیث الحاکم علی العاجز من علمه و هو من الی الاما
وسن الاجابة و در دوام القرآن فی قسمة السی صلاته فی بعض طرق فی السنن استی و آنکه حدیث عباده از اند برض گویند و زیادت
بعض بخبر واحد ما روایت اند پس این قاعده مجموع است و بدین بسیار که در کتاب اصول فقه مذکور است مثل رشاد النجاشی و در بیان
و اشناست صحیح وی گفته اند اینجا معنی گفته تولا و اقرار الامام و اقراره معارض قول الله تعالی فاحذروا ما تنید من ذلک است زیرا که مقتضی
قاری است بقرات امام باین جمله مقتضی مدرک امام در رکوع است زیرا که بروی باجماع قرات واجب نیست پس یاد است
بیان خبر واحد روایت است یعنی جوابش آنست که اولاً صحبت حدیث مذکور سخن است چنانکه باید تا نیامد کام در قرات حدیثیست
که حکمی قیاماً اختصاص این حکم به مدرک امام در رکوع محتاج دلیل است زیرا که مدرک رکوع مدرک کسبت نیست علی تحقیق که تقدم
فی جواب السوال الثانی و پنجمین من نیزه ان من الائمة و عجب است که انقیاد زیادت بر بضع غیره احدی بر بضع مذکور
نیز فصح و است و در بیان موضع با وجود و الالست فصح بران ما روایت این بدانند ذاک و آنکه گفته اند که زیادت
مخبر شده و وقتی بنا برست که گفتار باشد محتمل و حدیث میاد محتمل است زیرا که مثل این لفظ لا صلوته انهم متعلق است برای نفی جواز
و برای نفی نفیست که تواتر ان لا ایدان الله و قوله لا یامان لا لایمان و اشناست آن پس چنانچه است که استعمال این لفظ
و ما درای حدیث عباد برای نفی جواز نفیست بزیل و یکایات شده و در حدیث عباد عمل نفی محبت یا اجزا و الالست
احادیث دیگر تعین گردیده و تکیه بر این قیاس است «ما رقی باشد و مراد بر این است که این سخن از این جهت است که حدیث آمده
فاذا قرأ فافتوا و اده سلم علی من یحب من صبیح است بر شافعی هر دو را که به مقتضی قرات فاعلم امام اصلاً واجب است
در جمیع صلوات و بر کمال و نظیر عصر پس جوابش آنست که حکم انصاف درین حدیث و ما درای قرات فاقه است
زیرا که این عموم مثل قول الله تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا مخصوص است و جواب استقامت
ازین حدیث دلیل حواله باین بطریق جمع میان روایات گذشته بجهت آنکه در حدیث عباده بن شد و در سلا و در بیه دلیل

امام فقرا الامام لقرآه ورواه احمد عن ابی الزبیر عن جابر عن فاطمة قال العینی ان هذا الحديث رواه جماعة من الصحابة وهم جابر
وابن عمر وابو سعيد الخدري وابو هريرة وابن عباس عن انس بن مالك انتهى ورواه محمد في الموطا عن عبد الله بن شداد عن جابر عن
النبی صلی الله علیه وسلم عن جابر قال قرأ الامام لقرآه ورواه الدارقطني عن ابی خنيفة مقدونا الحسن بن عمار ورواه ابو
وابو الاحوص وشريك وابو خالد الدائفي وسفيان بن عيينة وجرير بن عبد الحميد ومسيح بن موسى بن ابی عايشة عن عبد الله بن
شداد عن ابی مسلم ورواه احمد بن منيع في مسنده عن عبد الله بن شداد يلفظ من كان وعن ابی الزبیر عن جابر عن ابی مسلم والاشعث
الاوول صحيح على شرط الشيخين والثاني على شرط مسلم واخر جابر بن عبد الله عن ابی خنيفة في ترجمته وذكر في قصة بهما انها جابر على ابن ابي
عمر بن جابر بن مسلم يلفظ صحيح على وفي رواية لابن خنيفة ان ذلك كان في الظاهر وليس وقال على القاري - رواه احمد وابن ماجه عن
جابر ولفظ من كان اخبر ورواه محمد في الآثار وقال وبنماخذ وهو قول ابی خنيفة ورواه المازني وابو لمظفر وابن خسرو وابو بكر بن
عبد الباقي وزفر وطه ورواه ابن ابی شيبه عن جابر بن جهم اخبرني بطريق متعدد اه اسألا وفعامروى شده ودروى
ولالت ست برآنکه مومحمد پس امام فاطمه خواند زیرا که قرأت امام قرأت مومحمد است ابن همام در اینجا گفته متضمن برداشته
الامام لا ینخرج تأیید انتهى فذلك الصحابي عنها اصطلاح في السرية والبحرية لا ابانة فعلها وتركها فيارض روى في بعض روايات
حديث فالي انما نزع القرآن انه قال ان كان لا بد فالفاتحة وكذا ما رواه ابو داود والترمذي عن عباد بن الصامت حديث
ويقدم المنع هنا لتقدم المنع على الإطلاق عند التعارض والقوة السند فان حديث المنع من كان له امام الحديث فلفظ من كان له امام
قال ثم غرض بطريق كثيرة عن جابر غير هذه وان ضغفت وبهذا هب الصحابة انتهى پس جواب ابن عديت واحتجج بان انت
که در موضع استدلال اعتبار بقوت سند است بکثرت طرق واقوى طرق اين حديث روايت ابن ماجه است زیرا که کتب
اربعة مقدم اند بر غیر خود از سائید وجوامع ودر روايت ابن ماجه در حديث جابر جعفری است وامام غفر له بر دى جمع شده
کرده چنانکه در بیان شرح مواهب الرحمن نوشته وقد روى عن ابی خنيفة ان قال ما رایت الا کذب من جعفر الجعفی انتهى بنابر علی
هذا استدلال خفيه باین روايت کما ينبغي نیست وخالف طريقة تقليد امام معين است واما بقية طرق او کتفويت وى بفتح
وغيره کرده اند وبعض ابرش شيخين وبعض ابرش مسلم گفته پس خفا بن محمد بن شخص نوشته حديث من كان له امام فهو
حديث جابر وله طرق عن جماعة من الصحابة كلها معلولة انتهى ودر متقی گفته قد روى سند من طرق كما مضى وانما صحيح انه
مرسل انتهى همچنین در برهان مرسل اصواب گفته ودر شرح متقی نوشته قال الدارقطني الحديث لم يسنده عن موسى بن ابی ثنية
غير ابی خنيفة والحسن بن عمار وبما ضيفان ودر فتح الباري گفته انه ضعيف عند جميع الحفاظ وقد استوعب طرقه وعلله
الدارقطني وقد احتج له القائلون بان الامام تحمل القراءة عن المومتم في البحرية الفاتحة وغيره باواجب انعام لان القراءة
امضاة وهو من صيغ العموم وحديث عبادة المتقدم خاص فلا معارضة انتهى وبقدر يرفع اخبرني هم بقا رضى وبعده
صحيح بناء على ما ينبغي نیست زیرا که روايت بخاري و مسلم مقدم است بر روايت غير الشان وحديث عبادة که در سنن

ترمذی است سندش حسن است و حدیث جابر که نزد ابن جابر است سندش بعیث ضعیف است بیهنا و تفکیکند مقدم یک سواد
 در قوت نیاز مذمت بر منع قانع نمی شود و حدیثی که ابو هریره و ابو سعید را در روایت حدیث ابن شد اشهر دو بین چهار روایت
 حدیث قرات فاتحه اند اگر چه حدیث نزد ایشان اصل بیست و شش عمل بر خلاف آن نیکو در حال آنکه عمل بر پنج حدیث ترک کرده
 بحدیث عباده و آنچه اند چون رفع حدیث جابر را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت ثقیله مقبول و حمل و از روی احتیاط
 در حدیث عباده باید که بالاولی مقبول باشد چه سند و اقوی از سند حدیث منع است بآنکه در اقطعی گفته که منع او و همست بیست و شش
 که ابن همام باین حدیث بر منع کرده و کما تقدیم منوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی هم المهری الحنفی
 در بر این شش مواسب الرحمن بعد نقل قول ابن همام نوشته الا ان دعوی تضمنه رد القراءه خلف الامام و مصافحه ما روی
 آخره غیر تامه لا نمانی فی حیز المنع و علی فرض تسلیم ایقال انما نهاده عنها بجمعه بالقراءه بدلیل سماع القراءه و لقوله علیه السلام مالی الا نزع
 القرآن و لا ثبت المعاریضه مع امکان التوفیق فی فعل النبی عنما علی ابره بهما لا سئل اما المنازعه المذكوره فی الحدیث الامام صاحب
 سلی السری بدلیل قول ابی بریرة فی حدیث تسمیه الصلوة و بمانی فنعک یا فارسی فاما جمیع هذا القدر المنع عن القراءه خلف الامام
 انهمی ششم آنکه در حدیث ابو هریره آمده مالی الا نزع القرآن فافهمی الناس عن القراءه حدیث و قد تقدم و اهل السنه قال
 الترمذی حسن و ریجای بدلیل است بر آنکه در قرات امام در نماز جمعه خوانده پس جوابش در ذیل الا و طار چنین نوشته که موهلج بن
 عمل النزع ان الکلام فی قراءه المده خلف الامام سه او المنازعه انما کون من به الامام لا مانع هراره و الاصل و سلم دخول ذلك
 فی المنازعه لکان هذا الاستفهام الذي لا لکان ما یجمع القرآن و اطلقا فی جمیع و حدیث عباده حاصل و مقید استی آخری
 آنکه بسته اند که اند بحدیث عباده و الاصله لمن لم یقره و بقیة الکتاب رواه احمد و بوجوب قرات فاتحه در هر رکعت
 بنا بر آنکه رکعت رانما زید و اند پس و ان نظرست نیز یک قرات فاتحه در یک رکعت یعنی حصول سبی قرات در آن رکعت
 و اصل مدیه بوجوب زیادت بر یکبار است و اطلاق اسم کل بر چنین مجاز باشد و حدیثی که آن جز بوجوب نتوان کرد نیست و حدیث
 مگر آنکه واجب در نماز که نام بیک رکعت است قرات فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت
 مصدق بیهوی آن واجب شود و قول بوجوب فاتحه در هر رکعت را بنویشت صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرد و اند
 بسوی جمیع روایان سید الناس شرح ترمذی آنچه از علی و جابر و ابن حنبل و احمد و ابو یوسف و روایت خود و گفته اند فی مقب
 احمد و داود و یقال مالک الا فی الناس و تیسرست لال کرده بران لفظ فعل و لک فی سلا آنکه کما که در حدیثی است یعنی نزد
 و ارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقرات فرموده و در روایت احمد و ابن حنبل و یزید بن عیینه و ثانی
 آمده فعل و لک است یعنی یک رکعت پس چون این دلیل است که کند قبول او در حدیث مذکور ثم آمده تیسرست مالک بن النضر ان یعمل
 بر فاتحه متضمن باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سنی و نه لکش کل
 صلیو یک فاعل بر وجوب که رکعت باشد و چنین عمل حدیث عباده و الاصله و الا نزع الکتاب بران و منو بداهت حدیث

ابو سعید که بطریق شافعی در ماسبق گذشته و ظاهر این اوله وجوب قرائت فاقده در هر رکعت است بغیر فرق میان مقتدی امام
 و میان سر و جواهر امام و همچنین نیز: اوست حدیث جابر که نزد مالک در نهوها و تریزی است و بموجب این حدیث هر رکعت در هر یک از اینها
 القرآن فطم یصل حدیث و در سبب حسن و داود و احمق وجوب قرائت فاقده در نماز است باقرآن یکبار در هر کدام یک رکعت
 که باشد یا سطر و او بصیغه گفته واجب قرائت است در دو رکعت اولی یا تخصیص فاقده در دو رکعت اخیر قرائت نزدشان
 مستثنی نیست خواه بخواند یا تسبیح گوید بلکه امام ابوحنیفه گفته خواه سکوت کند یا هم آنگاه در حدیث جابر بن ابی لبیص مسلم آمده که فرمودن
 صل رکعت لایق فیما بام القرآن فطم یصل الا وادالام رواه الهامی فی معانی الآثار بسند متصل مرفوع و رواه ابن زبیر و عوف
 و قال الحسن بن علی کونید ان حدیث قاطع ماره نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزی است بدون قرائت فاقده
 خلف الامام فاکل آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرائت فاقده در هر رکعت نماز است نه در منع قرائت وی خلف امام
 که در این حدیث نیست باشد علاوه آن اخیر حدیث معصوم نیست و اما حدیث کتب محل که در اثبات قرائت اند قاضی بطلان و این
 پس مقدم باشد بر حدیث و نیز این حدیث است که در نهایی از وی اجزا نماز بدون قرائت فاقده در هر یک از اینها مسلم میشود و احادیث
 قرائت متعدد و کثیر اند پس خبر اوست حاضری اخبار متعدد و مستفیضه و مشهوره نشود و در شیخ متقی گفته که این حدیث با کما کفر رفع
 نیست مفهوم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و تریزی در سنن نسیم و وقف او که در هیچ حدیث
 و کبر رفع او را قبول نمی دارند پس ثبوت موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که کما کفر لفظ الا وادالام افاده مذہب
 خصم میکند پس لفظ فطم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاقده است و خصم بدان قائل نیست پس احتجاج ابو حنیفه که در تفریق
 اجزا دلیل معنی چه شد که از قیاس در این نشان گذشتی که گوشت خان با هم زیاده داشت باشد و از اینجا دریافت شد
 که این خبر دلیل بی خبری مستدل از اصول علم اصول حدیث و قواعد حدیثی است و در هر یک قاطع و نزاع فیما بین نیست و تحقیقی
 که از امام اعظم در باره از خصم اختیار یکی برای مناظره از میان جماعت بدون الزام و الا وادالام نقل کرده اند لطیفه شاعرانه
 و مجرب و تجویز عقلی میشو نیست در مقام استدلال و احتجاج بخصوص قابل انتقاست نمی تواند شد و لهذا اگر باین علم تعرض بدان
 نکرده اند و اجماع و انهر اسد بطلان منقول سوال **چهارم** قصه اسکان آدم ابوالبشر علیه السلام در جنت که مخصوص آن
 که بم است مراد بدان جنت خلعت است که در قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا که جنت دیگر است **جواب**
 اهل علم در این سنای مختلف اند مندر بن معید و تفسیر خود زیر که میاسکن نیست و دو جانب بحث گفته گوی میگو که اوست
 آدم را در جنت خلعت که مومنین روز قیامت در آن در آیند اسکن فرمود و گروهی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر
 کرد و او را در آن سکونت داد و نیست جنت خلعت و گفت بذا قول اکثر الدلال الشاربه له و لموجبه للقول باقی و در تفسیر
 ابو الحسن باوردی است که مردم مختلف اند در جنت که مسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلعت است دیگر آنکه جنتی بود
 که برای آدم مهیا ساخته و آنرا او را بکار گرفته اند و نیست جنت خلعت که در جزا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

برود و قول یکی آنکه جنت آدم بر آسمان بود زیرا که مبوط او از آنجا شده و این قول حسرت دیگر آنکه در زمین است آنجا آسمان
 آدم به نخی از آنکس شجره کردند نه از دیگران و این قول ابن حجر است و این ماجرا بعد مامور شدن المیزین بمحو آدم علیه السلام ففان
 افتاده و اندک بعد بمصوب ذکاء انتهی و این خطیب در تفسیر خود گفته ابو القاسم علی و ابو سلمه اصفهانی گویند این جنت در زمین بود
 و او بسیار را حمل کرده اند بر آنقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی اهبطوا حصرا و اخرج کرده اند بر آن بپند وجود
 قول دوم آنست که بر آسمان هفتم بود و این قول جنبای است قول سوم آنکه آن جنت همین دار ثواب بود و هر قولی مورد صحابنا
 انتهی و در تفسیر راغب است که بعضی نگهین گویند آن جنت بستانی بود که آنرا سبب استخوان آدم گردانیده و جنت مادی نبود و
 بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و تفسیر ابویسی زمانی در تفسیر خود بزرگ این اختلاف پرداخته و گفته که جنت خدا بود و قول
 المذهب الذی اکثرناه هو قول الحسن و عمر و واصل و اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و شیخانی بیکر علیه اهل التفسیر و قضا این خطیب
 در این مسئله توقف است و آنرا قول رایج گردانیده و گفته القول الرابع ان الکمل ممکن و الا دل متعارفه فوجب المتوقف ترک
 القطع و منذر بن سعید گفته این قول که آن جنت در زمین بود و نیست جنت علیه قول ابو نعیمه و اصحاب دست بعده گفته و قد
 رایت اقواما یفتخرون بالافتقار جنت آدم به تصویر مذبحهم من غیر حجة الا الدعای و الا مانی اما اتوا بجمع من کتاب و لایسته و الا اثر
 عن صاحب و لا تابع و لا تابع السامع لا موصولا و لا شامسا و لا مشهورا و قد وجدنا جماع فقیه العلوک و من قال بقوله قالوا انتی
 آدم لم یست جنت اعلم و هذه الدوا و این مشهور من علومهم لم یسوا عند احد من الشاذین بل بنی رفسا الخافین و انما قلت هذا لعلم
 انی لا انصر مذاهب ابی حنیفه و انما انصر ما قام لی علیه الدلیل من القرآن و السنة و این مزین کلی در تفسیر خود گفته این نافع را پسیم
 که جنت مخلوق است گفت سکوت ازین سخن فاضل است و این عینی در قول تعالی ان لک ان لا تخرج فیها و لا لک فیها گفته
 یعنی فی الارض و این نافع و این عینی هر دو امام اند و این عینی در کتاب المعارف بعد ذکر خلق آدم و زوج او گفته ثم تم کما
 فقال انما و اکثر و اطول الارض و تسلطوا علی حیوان البحر و طیر السما و الا انعام و غشبا لارض و حبرا و غمرا فاضیر ان فی الارض
 خلقه و فیها امر بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار یحیون و یجرون و وحل و الفرات بعده ذکر خیر کرده و گفته
 کانت اعظم و اب لبر فقال تلوا و جدها کما لکما انما انما کما من نه اشجرة ثمرة بعده گفته ثم انما من شرق جنة عدن فی الارض
 التي منها اخذ و از و سبأ روده گفته و کان یسیر من بیت من جنة عدن فی شرقی ارض المند و قال یبرل برادر خود و ابی ابر
 بر و شسته و رادی از او یمن در شرقی عدن آورد و هناك پوشید و ابو صالح از ابی عباس در قول تعالی اهبطوا آورد و که هو
 که حیقال بیططان ارض کند و آنکه از منبرین سعید گویند و هب بن نبیست که کجایت خلق آدم در زمین و سکونت وی در آن
 و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و تقسام هر چهار نه را مذکور ازین نه هر دو سوم بفرودس آدم بیان می نماید
 این نامها در میان بنایان زمین موجود نیست اختلاف دران قاضیه و ابی اولی الا بصار و این حیدر را از اعظم دو ابی گفته
 و گفته که از اعظم دو ابی با او توبه از خراج آدم در شرق جنت عدن بوده و در جنت مادی نه مشرق است نه مغرب

بخت الخلد است مفلو و آدم در آن نشوید که در ثواب است نه در تکلیف و امر و نهی دیگر اگر در اسلام است علی الاطلاق و در ابتلا
 و امتحان است که آدم در اینجا بطاعتی گردید و دیگران که در آن عصیان کردند و آدم در اینجا عاصی رب خود گردید و
 دیگران که از خوف و حزن نیست مالا که بویاد اینجا هر چه از خوف و حزن نباشد معلوم است که آنکه از تابش اسلام است با آنکه بویاد در آن افتند
 سلامت نماندند و نیز در القریست و آدم را در آن استقامت بهم نداد و در حق و ظلمتی آید و ما هم تنها بجهنمین حال آنکه از خارج ابواب
 از اینجا شده و فرمود لا یسمی فیها نصب با آنکه آدم در اینجا بگریخت و این برگ بخت تن خود مستور کرد و این عید نصبت و فرمود
 لا لغوی فیها و لا تانی حال آنکه لغو و اثم البیس در اینجا سموع آدم شد و فرمود لا یصح فیها لغو و لا کذب آدم دروغ
 ابلیس گوش کرد و و تانی است اسمی فرمود و یقعده صدق با آنکه ابلیس روی برکذ بنمود و سوگند بخورد و فرمودانی علی
 فی کاذب خلیفة و نگفت جاعلی فی جنة المأزى و لغتند ملا که اجعل فیها من ینسد فیها ویسفک الدماء
 و محال است که این حال در جنت لما فی باشد و از ابلیس خبر فرمود که وی آدم را گفت هل احلک علی شجرة الخلد
 ملک لا یجیل پس اگر آدم را در جنت خلد و ملک لایلی ساکن کرده بود چرا آدم بر ابلیس و نکرد و نگفت که چه قسم دلالت میکنی
 مرا بر چنینی که در آن قسم و یمن خطا شده است و او تعالی آدم را نزد اسکانش در جنت خبر نداد که وی در آن از عالمیست
 و اگر آدم میدانست که این جنت من را اخلد است هرگز میل بسجن ابلیس و یغیش نمیکرد و لیکن چون دروغ را خلد بود و بر اطلاع او
 بر خلد فریب خورد و نیز اگر آدم در جنت خلد که در قدس است و جز بظاهر در اینجا ساکن نمیشود می بود پس سخن جسند و سوم بخور
 اینجا نمی توانست رسید تا باین قسم و و سوسه آدم چه رسد و نیز این و سوسه در دل باشد یا در گوش بر هر دو تقدیر وصول
 لعین در دارالیقین صورت نمی توان گرفت و نیز بعد از آنکه لعین مذکور را گفت باشند ابط منها فاصحاب لیکن لسان تنکب
 فیما بین ابواب و چه رسد اما و نه قیاس را بعد از این خبر بخور و می و ابواب او و در حوض و عتو و شکبارش را با حق است
 زیرا که اگر فی طبیعت او آیه و مقامات بران نامبرست پس تلبر چه باشد و نتوان گفت که موسوس در زمین و ابواب بر آسمان
 بودند و موسوس در اینجا بجا رسید زیرا که این غیر مقبول است لغت و حسا و عرف همچنین نتوان گفت که در طبق حیه درآمده و سوسه
 انداخت که این باطن تر از اول است زیرا که عود او بعد از ابطا تا آنکه جنت درآمده اگر چه در حکم بار باشد نمی تواند شد پس اگر
 گویند که در زمانی آدم و حوا درآمده و سوسه کرده همان منذ و تا هم است و قرآن کریم صریح است در آنکه طایفه ابلیس
 با آدم و حوا بجنگ افتاد و با حق سبحانه و تعالی صافا که از حد و انحراف است و این است بشارت و بی این بدو و بخت را و لیکن ابلیس
 خارج از جنت و غیر ساکنی بان بود و حق تعالی فرمود لا اله الا الله عن تلک الشجرة و نفرود عن هذه الشجرة و چون ابلیس طاعت حق
 در ملک خلوت کرد و هم شاره بلفظ حضور برای تقریب و در گفت هاها که از حق تعالی این چنین را در آید این خبر
 فرمود هم شاره بلفظ صیغه آورده و گفت لا اله الا الله عن تلک الشجرة و یایا بیت مراه می باشد بشارت که در وقت نهی حق تعالی فرمود
 الیه یصعد کل الطیور و مومنین این بخت که است معبود محل نیکندن گفت از بخت مسلم فرستاد که آن آدم هم فی جنت

و در جنت خلد نوم نیست بمصدا و اجماع مسلمین پیروی صلوات بر سید شادینا ام اهل الجنة فی الجنة قال لا النعم احوال الموت والنعم
 وفات و قرآن کریم هم بدان تعلق است و وفات تعلق حال است و السلام سالم از تقلب احوال باشد و نایم نیست یا
 کمالیت است گویند حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از مجاهد قال تعلقت حواصن قصیری آدم و هو نامهم
 قال السدي اسکن آدم الجنة و کان مثنی فیها و حشیا العیل زوج میسکن الیه انما نومته فاستیقط فاذا عند ربها امرأة قاعدة
 خلفها اسد من فلحفا لئلا ما انت قالت امرأة قال و لم تعلقت قالت لتسکن لی قال ابن جح عن ابن عباس القی علی آدم منته
 ثم اخذ صلعا من اضلاع من شقة الاید و لام کان سما و آدم نامهم لم یسب من نومته حتی خلق اسد من ضامته فکان و حیه حواصن یا امرأة
 میسکن الیه اهلها کشف غنیه و سب من نومته را مالی جنبه فقال عمی و دمی و روحی فمکن الیه انما یست نزع و ذکر کاف الخی فکان
 خلقی آدم و ارض کرد و در هیچ موضع ذکر نکرد و اگر دانفعل کرده باشد پیروی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکرش اولی تر
 می شد زیرا که از نظم آیات و اهل نعم بر آدم است گویند معراج وی بود و بدن و روح از ارض سوی فوق سموات و این نقل از
 باستان و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جا اعل فی الارض خلیفة پس بعد
 این ارشاد اسکان او در دارا نمکد که هر که در وی در اید یا غایتا بداند و هرگز از انجا بر نرود یعنی چه قال تعالی و ما کھو منها
 نخر جین بلکه درین سلسله مارا همین قدر بند است که او تعالی المیس از سما و اسباط کرد و دیگر از سجده آدم متنعش شد چرا بنام
 نگون است ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بعد آدم داخل جنت کرده شد زیرا که امر بنوع عقیب خلق آدم بغیر فصل بود
 پس اگر جنت بالای آسمان نامی بود المیس را راه صعود پیروی او نباشد و حال نگار انجا اسباط کرده شده است و اما این
 تقدیر که شما میکنید پس کفایتی ظاهر و پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده و صعود مستقر آنکه اریاه او را بر دایا نگرد
 اجوات هر دو در دایا و سوسله از زمین آسمان پرواز کرد که این تعسف شدید و تحلف بعدیست و خلاف قول است
 که چون او تعالی لعین ما بر سجده کردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد و عداوت آدم در رتبه دل نوشت و چون آدم
 بحکم الهی ساکن جنت گشت رگ حشیش بخوش و خروش آمد و یکید و غرور خود ساعی در اخرج او از جنت گردید و الله اسلم
 و نیز چون خدا تعالی آدم را آفرید و او را با کالبا نیک که زندگی او تا ابدی سستی و برای بقا و دوام مخلوق نشده است چنانکه
 ترنای دیوسن خود را بر هر چه روایت کرده که گفت قال رسول الله صلوات ما خلق الله آدم و فسخ ذی الروح و عسل فقال
 احمد صد باذنه فقال له رب ربک اسد آدم اذهب لی او لنک الملائكة لی ملائمتهم جلوس فقل السلام علیکم ثم رجع الی رب
 فقال ان هذه تمیتک و نتیة بنیک و منهم فقال الله تعالی له و یداه مقبضتان انتر ایما شئت فقال اخرت یمن ربی
 و کلنا یدیه بین مبارکة ثم بسطها فاذا فیها آدم و ذریة فقال یارب ما هؤلاء قال هؤلاء ذریة بنیک فاذا کل انسان کتوب
 عمره بین عینیه فاذا رجل منور هم قال یارب ما هذا قال هذا بنک و اولاد و قد ثبت له عمر سبعین سنة قال یارب زونی
 عمره قال ذاک الذی قد ثبت له قال ای رب قد جعلت له من عمری ستین سنة قال انت و ذاک قال فمکن اسکن الجنة

باشد را اندر غم ابطاشها و کان آدم میر نفس فاما ملک الموت فقال له آدم قد علمت قد كتب لي الف سنة قال بلى
 ولكنك جعلت لابنك داود ستين سنة فمجد فمجد ذرية وني فسيت ذرية قال فمن يومئذ ما بالكتابات لا تشموق قال
 الترندي هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه وقد روی من غیر وجه عن ابی هريرة پس این حدیث شریف هر چه است در آنکه
 بر ابقا که داخل و بی میر و مخلوق نشده بلکه آفرینش او در دار الفنا گردیده و خدا استعالی برای این دار و مسکنه او اهل معلوم
 مقرر کرده و آدم را در آن سکونت بخشیده و نتوان گفت که چون آدم را حال عمر مقرر و اجل منتهی خود نبودن از خالدين
 در جنبت معلوم بود پس کذب الیس چه معلوم نشد زیرا که خلقت مسلم با قوا و دوام نیست بلکه کثرت طویل است و گویا که اطلاع
 الیس غریب خود و عمر مقرر خود را آفرینش ساخت و نیز معلوم بلانزل است که او تعالی آدم را از تربت همین ارض
 آفریده و خبر داده که خلق او از سلاله من طین و ارض لعل من جاد سنون است و مراد بان خاک نشاء است که او از دانه
 یا بوی او و اگر گون شد و باشد شتیق از اصل الطم از انقضی و تا خاک سیاه را گویند که تغیر شده است و سنون یعنی مصوب است
 و این جمله طور تری است که مبدء اول است چنانکه خبر داده است از اطوا خلق ذریه که اول نطفه شود پس عطف پیر
 مضغه و خبره و از رخ آدم از زمین آسمان و قبل تحقیق و نه بعد آن پس دلیل دال بر اعداد ماده او و اعداد ابی خلق
 کجاست فمعا لایس که علیه و هو لا زم من لوازم ما خبر الله تعالی به و نیز معلوم است که فوق سموات کانی برای طین
 اضی متغیر الراحه که از تغیر متغیر شده و موجود است بلکه جای بیچینال همین زمین است که محل تغیرات فاسده و تقلبات
 کاسده است و آنچه فوق افلاک است انجا هیچ تغیر و متن و فساد و استحال لا متنی شود و این امری است که احدی از مردم
 و زمان شک نمیکند و قال الله تعالی و اما الذین... و در انهی اجماع خالدين فیها ما دامت السموات و الارض
 الا ما شاء و بک عطاء غیر محذور و درینجا خبر داده که نیست خلقت غیر خد و دست و چون اخبارات او سبحانه را مجموع کنند
 و گویند که وی آدم را از زمین آفرید و بنایفه ارض گردانید و الیس و را در جای سکونتش و سوسه کرد و بعد از آنکه آسمان
 باستلخ از سجده آدم علیه السلام بدر کرده شده بود و ملائکه را فرمود که من در زمین خلیفه سازنده ام و در خلعت دار جزا
 و ثواب است بر امتحان و کالیف نیست در وی لغو و نه تأیید و نه کذاب و در آینده او بیرون رونده نیست و نه در پس
 و خوف و وزن و نه در فوم و او تعالی آنرا بر کافران حرام ساخته و الیس اس کفر و کافری است پس زمین مجموع پنج صواب است
 نمایان میگردد یعنی اذ جمع ذلک بعینه الی بعض و کفر فی المصنف الذی رفع له علم الدلیل فتم الیه و ربان نفسه یعنی عین القلید
 تبیین لاصواب و اما الموفق و اگر درین سلسله هیچ نباشد گوییم قدر که نیست و اگر کالیف نیست و او تعالی ابویین تکلیف
 کرد و نبی از اکل شجره و این دلیل است بر آنکه آن جناب در تکلیف بود کافی باشد و اینها بعضی اجتهاد به ندره الفرقه علی
 قولها و آری باین قول در جواب صاحب قول اول چنین گفته اند که حجت بقطر تمام نیست زیرا که این مسئله سمعی است
 جز باخبار رسول آنرا نتوان شناخت و ما و شما هر دو تلقی او از قرآن کریم کردیم نه از معقول و نه از فطرت پس متبع

ان اول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد تابع یا از صحیح چسب میگیریم بر آنکه هر دو بخت آدم جنت
 بعد از آنکه او را از این دنیا ببرد و از آنجا که سبب اولی اخلتک سبب اول و قد و جدا و جدا که من کلام ملک مایل
 علی نافه لکن چون جنت درین آفة مطلقا و در شده اند موافق افتاد و اطلاق و بعضی و صاف با نام خدی که در وقت آن
 حق بکانه و تقاضای بندگان خود فرموده است و از اینجا او نام بسیار بآن رفته که این جنت همان جنت است بعینا و در صورت
 اگر مرد شما از فطرت همین قدر است پس مقید به شیئی نیست و اگر مرد آنست که او تقاضای خلق را بر آن مخطوب ساخته چنانکه بر
 حسن عدل و قبح فطرت و جز آن از امور نظریه آفریده است پس این دعوی باطل است و مانند رجوع بسوی فطرت خود و علم این
 معنی را شل علم به جواب و از باب کمال استیلاست نمی یابیم و اما هسته لال بجهت ابواب و دخول آدم پس برین نیست
 که دلالت بر تاخر آدم از استقبال خطیبه مقدمه از وی در دار دنیا بودن آن خطیبه سبب خروج از جنت است لکن غیر چنانکه
 و لفظ دیگر آمده انی نیست علی کل الشجرة فاکت مناسپ برین لفظ کجا دلالت است بر آنکه جنت آدم جنت خدا بود بطاعت
 یا بغض یا التزام یا عین و در قول موسی هر است بجهت غلبه نیست و اما قول شما که خیرنا این بساتین من جنتی است انی فی الارض
 این نام جنت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و جنت آدم علیه السلام غلبه تقاضا است بر جمیع بشا
 که جز او تقاضای کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بآن جنت حکم سخن دارند بهر شتر که هر دو در بودن بر زمین ثانی تفاوت
 ما بینا نیست و لفظ مبطوط اگر چه دال بر نزول از مکان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سا بر ارض نمیکند
 و اینقدر را انکار هم میتوان کرد زیرا که جنت آدم در اعلا ارض بود و مبطوط با غل ارض واقع شده و گذشته که امر با مبطوط
 آدم و حوا و سپس هر سه است پس اگر جنت آدم بر آسمان می بود هرگز البیس بعد از مبطوط اول نزول کار از جنتی که نمی شد بر بوی
 پس این آیه را ظاهر می نماید ما بر ما است و تعسفات و تحکفات متقدمه از آن غیر خشنی است و قوله تقاضای و کفو فی الارض مستثنی
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبود زیرا که ارض هم جنس است و ایشان در اعلی و طبیب و فضل او در محل بود و آنجا که
 جمیع و غری و طایفه ای او را که ایشان دنیا به پیش از آنجا بسز بجز بسید که این بشا در آنجا با جن مال ایشان گردید و حیات
 و موت ایشان و خروج از قبور و روی هر شد و چنانکه در آن مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد و بود و اراضی و تعب
 و اذی نبود و این را ضل که مبطوط روی دست بود و محل تعب و اذی و انواع کار هست و اما آنکه صفات جنت آدم در دنیا
 یافته نمیشود پس جواب اینست که بشتیان صفات درین ارض مبطوط ایها موجود نیست و اینجا معلوم شد که در آن
 سرزمین که از آنجا مبطوط واقع شد موجود نبود و کلا ذلت پنداشتن آدم علیه السلام در قول او بل اولک علی شجرة الخلد وجود
 سوزنا و جنت آنست که مخلوق را از دایم دست زیر که خلد و اقل کشت طویل است و کشت بر شری بحسب حال او
 با شاد و نه جل مخلص از اسن و کبر و منه قوهم لا ثانی العصور و الاطول بقاها و نظیر او است در اطلاق لفظ قدیم بر شری
 متقدم الصمد اگر چه او را اول باشد حال تقاضای کمال وجود القدر و اقل قدیم و در تنزیل اطلاق غلبه و در زار بر

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلوات الله علیه از ابروی اهل حق کرده و دیگر آنکه علم باقطع دنیا و آخرت
جز بوحی معلوم نتوان کرده و آدم را نبوتی مقدم نموده که بدان این معنی را می دانست زیرا که استبصار او و بیا ربسوی دی و
انزال صحف: روی چنانکه در حدیث ابو ذر است بعد از بیاطسوی ارض بود و نفس قرآن قال تعالی اهبط امنها
فاما یا تینکومنی هدی نفس تبع هدای فلا فیصل ولا یتقی و همچنین در سوره بقره است قلنا اهبطوا منها
جميعا فاما یا تینکومنی هدی الایة و اما درود لفظ جنت معروف باللام و انصرافش بسوی جنت خلد پس با وجود این
تعریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعا کقوله تعالی انا یلو ناهم کما یلو ابا الحیة اذا قسموا الصومنها
حصصین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اولی ذکر کرده هم دلالت میکند
بر آنکه جنت آدم در زمین بود و این صراحتی موجب اذلال و تحریف و تفسیل دلالت الدلیل الصحیح و اما استدلال با خبر بوحی شعری
پس در آن دلالت بر مضمون زاده بر قرآن نیست مگر زودا و بنابر جنت و این خوان آن نیست که آن جنت جنت خلد
باشد و اما تغییر عدم تفسیر این احتجاج ثابت شده که جنت آدم را تغییر نام این ارض عارض میشد حال آنکه در حدیث صحیح از آنحضرت
صلوات الله علیه آمده که لولا بنو اسرائیل لم یغیر الله ای لم یغیر ولم یتمن و خود درین عالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام یکصد
سال با تغییر باقی ماند چنانکه مخصوص قرآن کریم است و اما ضمان آبی با عاده آدم بسوی جنت اولی بشرط توبه و اما بت
پس بی شبهه یحیی است لیکن نتوان دانست که این ضمان متناول عبودیت بسوی جان جنت بعینهاست بلکه اگر عاده وی
بسوی جنت خلد فرماید ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ موعود مستلزم رجوع بسوی غیر عین اولی یا زمان مکان
اونست و نه نظیر او چنانکه شعیب علیه السلام قوم خود را فرمود ان مدنا فی ملک بعد از انما ائمه منهدا و ما یکون لانا ان نعود
فیما الا ان یشار الی الدربنا و مظهر هر که بار دیگر ادا وظی دارد او تعالی عائد گردانیده بلکه نفس طوطی یا اساک با آنکه
ازینها غیر اول است و اما آنکه قائل اند با آنکه جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گذارده اند که التوار و قول
در جنت خلد بر روز قیامت است لیکن این دخول مطلق است یعنی مستقرا و دوام و اما دخول عارض پس مثل اقیامت
هم واقع می تواند شد و آنحضرت شب معراج در جنت آمده و ارواح مومنین و شهدا در برزخ در جنت اند و این غیر آن
دخول است که روز قیامت خواهد بود و آری دخول موقوف بر قیامت است و از آنجا ثابت شد که مطلق دخول در
دنیا نمی باشد و این وجه حاصل شد جواب بیای در المقامه و در آنکه بدین آن جنت و اما احتجاج بسیار و وجه دیگر
صفات آن جنت در جنت آدم یافته می شود از عری و نصب و حزن و لغو و کذب و غیره پس این همه حق است
اظهارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مومنین در وی خواهد بود و این منافاتی با جزای ابوبن ثعلبن بحسب حکایت
الکلی تعالی شانه نیست کیکن نزد دخول مومنین کار و بار جنت با این انجام کشد که انظر الله تعالی عن خلافتنا فی بین
الاممین و اما احتجاج بحکایت آدم در آن جنت پس جوابش بر وجهی است که آنکه اقل جنت از دار الحکیم بود و

و حق باشد که مومنان در وی درآید و رقیاست و اما وقوع تکلیف در وی در دنیا پس دلیل بر انقضاء آن البته نبوده
و کیف که از آن حضرت مسلم ثابت شده که فرمود و قلت ایما رتة فرایت امرأة توحا الی جنب قهرضت لمن انت الخیث
فویست متنی که مرور قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل نمیکند با همزا اومی پستند و او را بلکه واقع همین است زیرا که الآن
در وی کسی است که مومرا و امر بس خود است و او را می پستند بر این است که ناشی تکلیف نمند یا نه و چه دیگر آنست که تکلیف
در آن جنس با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف نیست و از صیام و صلوة و جهاد و خوان نبود بلکه نخواهد شجاش از یک شخص خاص
علیّا یا ناعانی کرده بودند و وقوع انقدر در روز روزه منع نیست چنانکه هر واحد در اینجا از قدرت اهل فرمود محمدر علیه و آله و آبا
اگر مراد از نبودن او در تکلیف امتناع وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیلی بر آن نیست و اگر مراد
اتفاقا تکلیف دنیا زوی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب شما نیست و اما استدلال بنوم آدم در جنس پس اگر
نقل صحیح بدان ثابت شود مراد منعی بنوم اهل او در دخول غلوه نخواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس سنم نیست
و اما استدلال بقتل و سوسنه بلیس برای آدم بعد از باط و اخراج از آسمان پس از انقوی اوله و انهریه این بصحت قول
ماست و این همه تمسکات که از برای در آمدن او در جنس و معمود او بسوی سابعدها باط اتمی او را از آنجا کرده اند منسج
آنها پسند نمیکند و نیست متنی که صعود کند بسوی آن صعود عارضی برای تمام قبله و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و
اسبایش مقدر فرموده اگر چنان مکان بقعه مستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی انشیاطین را خبر کرده که آنها قبل
مبعث رسول الله صلم بالای آسمان بمقام مدعی نشینستند و استماع وحی نمیدادند و این صعود است و آنها و لیکن معمود عارضی
که در جای صعود استقرایکند نزد پیش سچ متانی در میان این معمود و امر بسو نیست و نه متعلق مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض حد و اما احتجاج شما با کلام حق تعالی آدم را بر مقدار اهل اطلای بخشید و تقریر ولایت حدیث مذکور برین مدعا چنانکه پیش
آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام منافی او خال آدم در جنس غلوه امکانش در وی نیست و اخبار الهی با کلام او خل و نیز
و خارج نشود از وی پس این حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با فریش آدم از زمین پس در آن خود شک نیست و لیکن احتجاج
ثابت شده که تکمیل خلق او در وی شده با کلام و بعض آثار آمده ان الله سبحانه الفاه علی باب الجنة اربعین صباحا فبعث لیس
یطیف به و یقول الامر خلت فلما راه اوجظ ظلم نه خلق لا یتالک فقال لان سلطت علیه لان سلطت علیه و لکن سلط علی اعصمیه مع
ان قوله تعالی و علوا هم احوال کما شاء کلهم لک آخر الایة یبدل علی انه کان فی السما معهم حیث بنا هم تیکل الاسماء و الا فم لم یزلوا
کلام الی الارض جن سموا نه ذک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر
و تقدیرش کرده متنی نیست باز اعاده او بسوی زمین که در سچ علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرو افتاده و
معراج آن حضرت صلم با بدن و روح تا فوق سموات رفته اند و جواب نقالین یا نهما جنه اهلنا ز میهم این است بیان این سید
بر وجه بسط و سطر مستفاد از کتاب عادی الارواح الی بلاد الاخری من لفظ محمد بن ابی بکر الصغیر رضی الله عنه و احوط از خبر

درین باب توفیق و سکونت است یاسیل بسوی آنکه جنبت آدم بر زمین بود زیرا که این قول آنکه از قوت دارد اگر چه قول ثانی
هم نازل اند و رجه است لایست و لهذا توفیق ابرح آمد و الله علم سوال پنجاه و ششم گویند میباید آدم از جنت اول
در سرزمین میبندید. و از اینجا اولاد و ذریه او در قایلیم تنگنا به منتهی گریه یا نخرت صلی دارد و یانه و از فضل هند چسب
در کتب اسلامی ثابت شده یا نه جواب از علی رضی الله عنه آمده خیر و ادنی الناس وادی مکه و واد نزل به آدم با رض الله
رواه السید ولی فی الدر المنثور از جانات شرف سرزمین هند بنزل خلیفه الله علی نبینا وعلیه الصلوٰه و السلام معلوم گردید و لهذا سرزمین
میرزا و بکر احمی دار الخلافه نامیده اند و گفته اند اهل قبیله اندا اهل قبیله اندا اسم علیها و کانت ستهقه لافاعنی الله علی ایاها منتهی قدر
اثر مقارنت بقعه خاصه هند بارض بلدین است و از امارات این مقارنت نزول احمد از وین یعنی آدم بسرانیز نزول
و دیگر یعنی حوا بکجه بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضره الاول و
مسامره الاول و اخر نوشته اول وضع کرد در آن انهار ریاض حکم شده برسان علم اول آدم ابو البشر نیست بعد حرم کلی و
بار با پیاده پاچ کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجر نیست و هجرت از سنن انبیاست و ابن عباس گفته
اهبط آدم بسرانید من الله و اصغایه یعنی علی السیری و حوا بکجه و من سرزمین انی بده تسبیح فرخ و آدم زاهد و در
تفسیر خود و غزالی در بدایه الخلق نیز بیوط او در ارض هند بر کوه بود و حوا بکجه از ارض حجاز ذکر کرده اند و قال الحسن بن علی بن
و قتاده عن ابن عباس اهبط آدم بالهند و حوا بکجه فی جماعه فاذلعت الیه حوا فذلک سمیت لئلا یذکر و لایذکر
فلذلک سمیت جمعا و عنه اول ما اهبط الله آدم الی ارض الله و فی لفظ بنی ارض بالهند در فاسوس گفته و بنی باهم او بکسر
و قد تمدا من خلق من الله علیه السلام او بنی باهم و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بر روی بوده را بنون مست و در جزیره
از جزایر هند در مملکت سرانید بکائی که آنرا و بنی خوانند و بروی اثر قدم اوست و بر قدم نویری درخشنده و خا طفت
بهرست طول قدم در صخره هفتاد و شش باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شود یاد آدم ازین کوه تا ساحل بحر بیک گام نیست
پاکه از اینجا آنجا دور و زده راهست و راه بنون و بود و هر دو نام یک جبل است یا مورو و هر تبدل اسم در آن راه یافته یا کئی اسم
و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که دروه این جبل اقرب ذرات کوهستان ارض بسوی سماسست و برگشت
که با آدم آمده بود در اینجا منتهی شریصل طیب هند از وی است و در مستطوف افزوده که جبل سرانید یا از عجیب جناب است
طولش و وسعت و چند میل و در وی او دیله است و از وی عود و طفل و دانه مسک و دانه زبادی برآید و منتهی
و کلمات سرانید پیر و زنه و نود و اندک طبع این قدم میکنند و اگر ام نزارش میانی سید و بی تخمین این عساکر از سلیمان شیخ صا کتب
اجبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القریین را نشان قدم آدم داد وی موضع جلوس او را پیش کرد و میباید و میباید
بسیل بیا آمد و نبصده شجر از شک آدم آنجا رسید و دیده بود چون قایل بایل را یکمشت آن آنجا نشک شد تا منتهی و قایل
هم برین کوه واقع شده قاله الغزالی فی بدایه الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندیم که بود بنی از غمه و جنت هوا که و مرارت

آب و اغبار ارض دریافت که عادی واقع شده است فاقی المند فاذا باهیل مقتول گویند آدم ازین واقعه حاصل
 شعله و کمره و قابیل خواهر خود قلیما را گرفته بسوی سعدن از ارض یمن بگریخت و از قبیله ابن عباس آورد که اهباط
 آدم در موضع بیت حرام بود و حجر اسود فرو داد آدم آنرا بگرفت و حصان را زل شد و حکم گردید که بر دپس بارض هند یا
 سند آمد و جمع چنین گفتند که اول مبط از بنبت بارض هند شد و بیوطانی از هند یوضع بیت حرام گردید علی حد قوله
 تعالی اهبطوا مصر و لفظ سند شک راوی است و کفنی کلمات و توبه آدم نیز در هند بود و اخرجه ابن مساکر بن سلمان
 الاشجعی ملفظ فعلی فی هذه التریة از نزل التوبه بطبری گفته بعد صد سال توبه کرد و در شکر قبولش بگرسیت از وی باین
 و عطره رسید که امروز از هند باقی می بماند انتهی و اول قصه که بسوی حرم اتفاق افتاد از هند بود و اول زائر آدم
 علیه السلام است عطا گفته حج آدم البیت من العنایبعین سنده اخرجه البیہقی و ابن عمر گفته ان السدا و حی البیان حج
 التوبه البیت فخرج رواه ابن جریر و در عایش النسبت مرفوعا خرج آدم من ارض الهند حاجا انهم اخرجه الاصفهانی و ابن مساکر
 و السیوطی و فی الباب عن ابن عباس عند الدلمی و البوشنج فی العظمه و ابن خزیمه معروفه و در روایت سعید بن منصور آمده
 انه حج علی بقره و از اینجا معلوم شد که آب و راجل هر دو گون حج کرد و لیکن نظر در تحمل بقره برای آدم است فلیتأمل
 و چون آدم از حرم کی رجوع کرد ارض هند را برای توطن پسندید طبری گفته فی نفسه بیتا بیا المند و قال الغزالی انطلق
 آدم من ارض الهند الی مکه و وجد حوا بعرفات فانصرف الی المند و از اینجا استنباس الفتح آدم ارض هند و اختیار او بر
 توطن میتوان کرد و سعید بن جبیر گفته خلق السداد من ارض یقال له و جنی اخرجه ابن سعد فی الطبقات و عبد بن حمید
 و ابوبکر الشافعی فی الخلیفایات و ابن مساکر و ابن دعلج است بر آنکه خاک آدم تربت هند است و قبر آدم بهمان کوه است
 که نزولش بر وی بود و غزالی گفته قیل و ذن مکه فی غار الی قمیس و قیل علی بقره و بیا المند و کان موهته و طبری گفته قال
 بعضهم قبره بالهند و قیل مکه و ان حوائث بعد ستمه دفننا شذیت مع آدم بجنبه گویند خلق و موت او هر دو در هند مطابق
 حدیث تربت اشخص مرفعه است و اخذ میثاق بهم بدینی بود و ابن عباس گفته اهبط بدینی فمسجد ظهره فاخرج کل نسبه به فاعلما
 الی یوم القیامه فتم قال است بر کیم قالوا بلی فموت بعد القلم باهو کان الی یوم القیامه اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و ابن
 دعلج است بر آنکه ارض بدینی روز میثاق بفسور کا و انبیاء و مرسلین و همچنین بوج و سایر صلح را زدن آدم تا روز قیام
 مشرف گشت و ظهور آفتاب نبوت و نیز عظم رسالت او را از افریق هند بود دست زیرا که آدم علیه السلام اول نبیت
 و چون نور نبوت محمد رسول الله صلب آدم بود و از وی باصلا ب دیگر بدین مع از منته منتقل شد ثابت گردید که
 مطلع نور محمدی و مبدای این فیض سرمدی هند است و غایت و منتهی و منظر وجود غفری و مجلای او عرب و کفنی بالهند مشرف
 و فضلا و مدد در کعب بن زبیر حبش قال ان الرسول لنولد یستصا به . محمد من سیوف الله صلی
 تجوهری گفته هند پنج ساخته از آهن هند را گویند و این لطیفه از ابن خاظم میرزا دگر ای می است گویند بآباد

بعضی محض در حدیث ابو موسی اشعری است مرفوعاً ان الله لما اخرج آدم من الجنة قد رده من ثمار الجنة وعلیه صفة كل شئ
 اخرج البزار والطبرانی وابی حاتم علی رومی در محاضره گفته حصول صنایع همه از آدم است که علم اول بوده و فروع حرفت
 بحسب قوایل تا یوم قمر حادثی می شود اتشی و نزول آلات جدیده فاعلمه در بند بوده مثل سندان و کفش و انبر گوشت
 جدای یعنی سترگ و منقی بزرگ است کما قال تعالی و انزلنا السحری فیه یباس شدید و منافع للناس پس
 مفهوم این آیه اولاً در ارض بند بوده ابن عباس گفته ثلثه اشیا نزلت مع آدم سندان و کلکبتان و لمطرقة اخرج ابن
 و ابن ابی حاتم و کلکبتین را در فارسی انبر می نامند و آنچه ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً مثل کفن سلمان و آیین سعد
 و راخرطیل از ابن عباس بخوان آورده و در وی ذکر تورات کرده و گفته و هو الذی فار بالهند بالعذاب ثم قال لم یجمع حننم
 لاحد من ولده الا لیوسف علیه السلام انتهی و نیز نزول طیب اولاً در هند بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب بخا ارض
 الهند مبط بها آدم فخلق شجر یاسن ریج اینه اخرج ابن جریر و اخاکم و صحیح البیهقی فی البعث و حسن عطای بن ابی رباح قال ابط
 آدم یارض الهند و مدار بقعة اعواد من اینه و هی هذه التي تطیب بها الناس و انتج هذا البیت علی بقعة اخرج سعید بن
 منصور و سدی گفته نزل بالهند بقیعة من ورق اینه فبته بالهند فنبت شجر الطیب مسعودی در مروج الذهب گفته علیه
 الورق الذی خصه من ورق اینه فیس و ذرته الريح فانتشر فی بلاد الهند فبقال و الله علم ان علة کون الطیب یارض
 الهند من ذلک الورق و لذک خصت بالعود و القرفة و الافاویة و المسک و سایر لطیب و کذا کما یجمل لمعت علیه
 البیواقیت و کان من الماس و فی جزر الزمخوره اسنبافج و فی قعره مغاکس اللؤلؤ انتهی و غزالی و ربیع ان خلق خیر من طیب
 هند ورق جنت را قرار داده و عبد الله بن سلیمان در صفت هند گفته ترا بها الزعفران و سماو باغاته حیطانا اشهد
 و زعفرانی گفته الغنم یوم من زبد یحمر سرانید و علی رومی در محاضره آورده اول ما طهر العقاقیر الطیفه کالعود و الخبیل
 و غیرها بالهند و تشریف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم مسح نگوشتها که از آن نواغی مسک شد
 و کجا برین عبد الله گفته هبط معه بالهجرة و الاخرج و الموز اخرج ابن ابی الدنیا و ابن المنذر و ابن عساکر و ابن دلیس استبرک
 اصل همه فوا که ارض هند است علی قاری در مرقات گفته روی ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخله لاراق العنب
 من فضل عینه آدم انتهی و چون طین آدم را نارض جعی بود و از بقیه او نخله آفریدند از عجمه همراه آدم فرود آمد و این
 عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع خامن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکیه بابی طویل در احوال بقیه طینت
 آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوقه از طین او است و هی ارض الحقیقه و ذکر بعضی عجایب و غرائب این زمین
 نموده و ریح بن انس گفته همراه آدم شامی از درخت جنت آمده که بر سرش تاجی از شجر بشت بود و راه ابن ابی حاتم
 و ابن عمر گفته معترس من شجر اینه فخرسه بهار و او الطبرانی و ابن عباس گفته اهبط آدم بثلاثین صنفاً من فاکهه اینه
 انهم رواد ابن ابی حاتم و ابن الوردی در حریمه العجائب متخاضن گفته و در هر شغل اصناف ثمرات را نام برده

مثل جوز و لوز و پسته و بندق و شاه بلوط و صنوبر و رمان و نارنج و مور و شمشاد و اینها قشر دارند و رقب و زیر تن و شمش
و غوغ و اجاص و عناب و غیر این و در آن و زرد و رنق و اینها جاده دارند و قشر و قفاح و کثرتی مغز و قین و عناب نارنج
و قشاد و خر و نوب و طیف و خیار و اینها رانه فنی است و قشر و طری ذکر آنست و نارنج و باد رنگ کرده و قینی بن الی طه گفته
اول شیء کله آدم حین ایهبط الی الارض اکثری و سیوطی در حسن الوسا ئل الی معرفه الاول اهل اول ماکول بنق را قرار داده
و نسبت این قول باین عباس کرده و نسبت منافات میان هر دو زیرا که بنق در اولیت اکل از شمار ارض است بخلاف اهل
و بنق را در فارسی کنار و در هندی بیهو گویند چنانکه اول را امر و نامند و در تنزیل تشبیه کله طیف به طیف خود آمده این عباس
قوله تعالی و مثل کله طیفه کفجره طیفه الایه گفته بود شجره الاله لا تعطل بن ثمره کحل فی کل شهر اخر صبا من مردویه
گویم در تحفه المومنین که در علم طب است خواص جوز یعنی نارسیل مبسط تمام ذکر کرده گویا بنظر همان منافع و دوام ثمر و کثرت
مصلح که تشبیه کله طیفه با واقع شده و سببی بن بگی گفته همراه آدم جنوب و بذور از جنس آمده رواد ابو الشیخ و ابن
دعری در حیات البیوان آورده و اول انزل القمح علی آدم کان قدر مصلح الطعام ثم نزل علی قدر مصلح الدین ثم نزل الی البندق و کان فی زمن
عمر بن عبد العزیز علی قدر مصلحت و اول بنوع حبه انحطه آدم چنانچه نزل او به مثل مر و بان همراه آدم در آن زمان بجا
نزد ابن سعد آمده طبری گفته است من دعو من جوانب الجبل ادویه تحمل الی مجمع الاقاق من الهند و صحنین از حدیث افسس
آمده علیکن بهذا العود الهندی فان فی سبعة اشقیه من سبعة ادواء و احديث گویم خود هندی را گشت نامند و آن چهره گفته
لما ایهبط آدم ایهبط باشیانما نیت از دواج من الابل و البقر و الضان و المعز و این دلیل است بر نزول و اب همراه آدم علی السلام
از جنس در خزیره العجائب بحاقی طویل از سکنه رذی القرنین آورده و در آن گفته که پادشاه هند بخواه ایا کی قوق نزد او
فرستاد که تمام لشکر از وی آید بنی نوشید و این قوق آدم بود ساخته شده از جواهر و در اثری طویل از بن عباس نزد
ابو الشیخ و ابن عساکر و از قی آمده لم یقر بظوفان من ارض الهند و الهند لیکن صبح عموم طوفان و شمول فبا کجس ابل و سم
چنانکه در تفسیر فتح البیان و رساله القطع المجلان تحقیق کرده ایم و خود از ابن عباس آمده و کان فالقنور بالهند اخر صبا من جبر
و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الحاکم و صحیح و تیسر از دواج میان این هر دو اثر چنین توفیق داده اند که هنگامی احمی باشد
و اطلاق بر ملک ملی و پسند و کن و غیر بامی آید و جزیرا سراندر پ ناحیه از کن است و گویا این شخص میشود و صرف بر ملک
و ملی مطلق میگردد و این اطلاق قییم سند است پس مراد هند در اثر شخصیت بقرینه سند آمده که جوشیدن تن و از سبب
کوفه بود و قی سفینه خود و در وسط مسجدش ساخت پس مراد هند در اینجا اعم باشد و ذکر او پسند تقسیم بن تخصیص خود اتی
لیکن نزد این بنده ضرورت این توفیق را لیکن نیست زیرا که خصوص قرآنیه مشهور عموم طوفان است و ابن عباس عارف
این نام و خصی بود گویا اندر رنگ محسوس و وقوع طوفان در سرزمین هند و در حدیث ابو هریره آمده که قال
رسول الله سلم یحان و یحمان و الفرات و لنیل کل من انهارا یجته رواءه سلم فی صحیحی قلی قاری در مرقات گفته فرات

هزار چشم حسرت باید گزیت یفعل الله ما يشاء و حکو ما يريد تا آنکه جسمی را زایل نمیشود بدو را محراب بودنش اولاده
 تا آنجا که کار چه شدنی است و الله هم سوال بخواجه و هشتم استغاده از هم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها
 شهادت است و شهادت مطلوب است بنابر آنکه در دست چه قسم باز شده و همچنین سوال عافیت با وجود احوال و
 استقامت گویا سوال عدم اجر است بلکه استغاده از همه شر و رنج و آنکه کفارات ذنوب از زمین حال دارد و بلکه استغاده آنحضرت صلوات
 از سنی استقام و صریح با آنکه مهر و عذرا فرموده و میر کنی و ترا جنت است و استغاده از قهر و حال که یکی از آن قتل فی سبیل الله است
 و آن افضل انواع بر و مطلوب شد تعالی میباشند نیز از همین جنس است جواب هم و تردی و غرق و جز آن از تمام فقر
 که آنحضرت صلوات از وی تعوذ فرموده و گفت که او افقران بکون کفر و جلالتش در دنیا و نبوی بی شبه شر و در آن نفوس شر و عیبت
 و طبع از آن نافر باشند و قسم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو از روی لغت و کتاب و صفت شر و در آن کمال است اولیا
 اصابت که مصیبه قد اصابت منتهای پس قدر و غلبه کفار و اعدا را مصیبت ناسید و نفوس فرزند از مصائب خبر دهد
 طالب سلامت است از آن بلکه از تنی لقارعه و با آنکه در لقای او شهادت موجب جنت است نمی آمده و چون مقرر شد که
 این شر و فرزند هستند طبعاً اگر چه متضمن خیر کثیر باشند شرعاً پس توان دریافت که جمیع مصائب نیا سبب نداد از ذنوب
 بعضی اطلاق و ما اصابت که من مصیبه فیما کسبت اید و یکو و این قسم آیات که عبادت در معنی زائد بر یکصدای باشد
 و همچنین احادیث جبر در آن وارد و مثل مصید من طائر الا بترک التبع و لا اوال الله الکفار علی المؤمنین الا بذنوبهم و چون
 بر مصیبت و آفت از ذنوب آمد پس استغاده از مصائب و حقیقت استغاده از سبب آن است که معاصی باشند و این
 مصائب اگر چه متضمن کفر ذنوب و نسل درجات اند لیکن نسل آن نجر و حصول مبدء دست بهم نمید بدلیل بصیرت و ثبات و ثقیل
 و اخلاص نیست و کسر مردم اند که موقوف باین امور میشوند پس استغاده از مصائب خشیت است از عدم تقی آن آفات و ایضا
 بر وجهی که محصل اجر و کفر و زربا شد گویند مردی از مسلمان این بیت میخواند و بمباشتت فی هواک اختبرنی الله
 تا گمان بمهر و دل مبتلی شد و قلیل الصبر و دل تنگ گردیده در کاتب صبیان می آمد و میگفت ادعوا لکم الکذا بجماعت
 کتب حدیث آمده که آنحضرت صلوات را دید که در ضعف و ناتوانی مبلغ عظیم رسیده از سبب پرسید گفت سوال کردم
 از خدا که تحمل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلا و آخرت فرمود ای که در تطبیق و کلام و کلام الله عافیه
 پس استغاده موجب بسوی سبب اول است که سیئات هستند و این سیئات سبب مصائب اند موجب بسوی سبب ثانی است
 که استقام و او در استند تا تقوی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقا و اجزا نماید که نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن
 ثواب است زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب است پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب نداد از ذنوب
 و ازین باب است سوال عافیت با وجود و در احوال و در استقام با آنکه عافیت معنویت استغاده از هم است حال آنکه ثواب
 شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز هم قوت دیگرشی نگفیر آن نمیکند اگر گویند که استقام و غیره اشیا استغاده منها با نبیاء

و رس نیز میسرند حال آنکه عقوبات و ثواب نیستند زیرا که ایشان معصوم اند نیست گنا و برای ایشان گوهری بر این نیست
و چیست کی آنکه اقامت دلیل کردیم بر عموم این معنی که هر قصبت که بر انسان میسر سبب کسب یا او یعنی و ثواب میسر
حکما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم از کبائر اند اما صد و صغائر از ایشان جائز است پس جائز باشد که آنچه ایشان
رسیده متسبب از صغائر باشد قال تعالی خلطبا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما اصابك من سيئة فمن نفسك
و این تکفیر که ببلای حاصل شده برای جان صغائر باشد نزد کسی که مغفرت کبائر را منحصر بر توبه میکند پس انبیا و غیرهم درین امر
برابر اند و بنا بر غلط مقامات خود معاقب می شوند بر آنچه غیرشان بران معاقب نگیرد و کما قبل حسان لا ابرار سیدات
المقرین و نگاه باشد که بر ترک اولی معاقب شوند و بخوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هرگز در
کتاب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کنانین جنس شئی کثیرا بشناسد مایه یونس القمه نکرد و از در حصین نشد مگر سبب
مغاصبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر از کما ذکره الله تعالی و همچنین در ذکر اصابا یعقوب بفرق یوسف
باطول حزن گفته اند که گوشتی فوج کرده بود اما یقینا همسایه خود را دعوت نکرد پس مبتلا باین غارت شد و در حدیث
آمده ما من نبی الا عصى او هم الی یحیی بن زکریا و او تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقول فی اعطاک ان تلک ان
من الجاهلین بر سوال کردن او چیزی را که بدان علم نداشت و لهذا استغاده کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک لیس
لی یعلم و الا تغفر لی و ترجمنی کن من انما سرین و نذاباب و اسع من ماس کتاب الله العزيز و ما نیمی بر قصص الرسل علیهم
الصلاة و السلام و اسباب ما اصابهم عرف ذک و فی ائمة المطهرة من ذلک شئی کثیر طیب بکافی حدیث الشفاعة ان کل
رسول من اعیان الرسل یدکر ذنبا منه عن الشفاعة للعباد و یحیات ان لا تقبل و لنعم ما قبل **س** اذا خاف الغیظ و نیت
عیسی و آدم و ایلیم و خاتم نوح و لم یستغفروا لخلق طراه فی الاغان و لا افوج مع انهم قد مغفرت ذنوبهم کانه یغفر
علیهم انکار اخیان بن الرب تعالی کما قبل **س** قلت لی ذنب فما حلیتی ما یاتی و جود اطلاقهم و آزار نجاسته با شئی که صد
سوال عافیت از خدا بقوله صلواتم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک من غلبه الدین و قهر
الرجال و اعوذ بک من الهم و التردی و من العرق و المحرق و المعزم و المأثم از همین قبیل و وادی است و اگر گویند که کما
مکفران و اجتناب کبائر کما قال تعالی ان یجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنک سیئلتکوا لایة و کبائر بر انبیا جائز
نیست پس صغائر ایشان قطعاً مکفر باشند بنا بر عدم صدور کبائر از آنها پس اسقام و انشال آن تکفیر کدام چیز می کنند
گوئیم این سوال را بر حدیث مجمعه الی الجمعه در مضان الی مضان کفارات لما یبایا اجتنبت الکبائر وارد کرده اند زیرا که در تکفیر
این طاعات برای صغائر اجتناب از کبائر شرط کرده اند و اجتناب از هیچ صغیره را باقی نمیگذارد پس باین طاعات
تکفیر کدام شئی میشود و آجوب محققین ازین ایراد مضطرب گشته چنانکه حافظ ابن حجر جرج در فتح الباری در ابواب وقیت
صلوة نقل آن نموده و لکن لم یات با شئی و حق آنست که شارع صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خبر داده که این

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبار کفر است پس اگر ازین فاعل طاعات اجتناب کبار نیز واقع شود و رانزد خدا
نزد اسما و مکفر فرجه گردید یکی فعل طاعات بشمار دوم اجتناب از کبار کفر پس از تعالی هر مکفر که خواهد مکفر صغیرا و کند
و ازین مکفر دیگر بطریق توفیر باقی مانده پس چنان در خوا برای رسول علیه السلام چند مکفرات جمع گردیدند مثل اجتناب از کبار کفر
و اثبات طاعات و اجتناب استقام و بخوان پس هر مکفر که ازینها مکفر بعمل در آید از آن دیگر باقی و موقوف ماند و چیزی مکفران
نباشد و این حکم و غیره بنیای علم اسلام از کسایک که مجتنب کبار و اوقای طاعات و حساب استقام اند و شکران نیز میروند و زیرا که
ثابت شده که این توحید است و انصاف است و ان الاستقام لا تزال بالعبد حق تعالی علی تعالی لا یرضی علی علیه علیه و مراد بهینا
صغیرا نه از کبار اجزای توبه کفر است کما تفرقی محمد و ازینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیا در مثل سائر است
جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص بنبیاء علیه السلام است و بر انچه او شان رسیده بسبب از کسب ایدی شان نیست
بنا بر تفرع عصمت شان و درینوقت دعا و استعاذه ایشان محتمل در امر است یکی آنکه عصمت ایشان را دفع خوف موافقت
و نوب مشیت از او تعالی نیست کما اخبر بنیای مسلم با نه انهم یمنون و انشاهم و ان تعبدوا و هر که اعلم و اعرف باشد بعد از خوف
خلق باشد از او تعالی و انما انحضرت اخوف خلق بود تا آنکه بر آن قسم خورده بلکه تا آنکه اخبار فرموده که انصوحی خافان
و بطحون فوقه و انما انحضرت را بر علما غصور فرمود و گفته انما انحضرتی الله من عباده العلماء و انما
در یافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعد از او همان و تعالی خوف از وقوع در خطای و مضیات او است و چون نیز
شدن این خوف مصدر دعا و استعاذه ایشان گردید و این دعا و استعاذه غیر ایشان است از کسایک که بنیای بای و
توجه ابوی اسباب رواست و بعد از آنکه اگر فرض کنیم که عصمت قضی عدم سوال سلامت از کبریات و استعاذه
از وقوع در مخالفت است ادعیه و تعوذات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد است بدان مقتدی گرد و اگر از ایشان
طالب حقیقت مدعی نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم بقینی کائن باشد مثل دین احکم بالحی و رب فلا
تجعلنی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای حذر از وقوع در استقام و بخوان باشد
زیرا که بسبب این استقام نقصان و طاعات و عدم صبر بر بیایات دست بهم میبرد و شک نیست که با وجود استقام این
از قیام بفرایض خدا تا توان و کم طاقت میشوند اگر چه در احادیث آمده است که بعد از امراض و اسرافش ما کان یجیجاً
مقیما لکن الله اذ من یخدر رب خود فعل طاعات و چیز نیست که استعاذه از فوات اومی توان کرد و اگر چه از او
برابر فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعاً جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این مهمی بران است که نیست مصائب
مگر برای کفر و نوب و بی شبهه حدیث بدان طالع اند کمن در احادیث و دیگر این هم آمده که حساب برای منع درجات
و نیل اجور اند کما در او کما لکنک یا رسول الله کما یومک رجلا ن قال اهل قبل ذلک لان کمال جبرین قال اهل هذا
منها کونیم شک نیست که مصائب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان مثل فالامثل و این نیز آمده

که برای رفع درجات اند پس وجه توفیق میان هر دو چنین است که اگر بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لاحق
بعید در بدن و قلب وی کایر شد الهی قول تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و در اینجا تصدیق
اجور مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابته مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و الله
علیه صلوات من ربهم ورحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا اجور مصائب
فراوان گردد و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نایل اجور و بهذا تم ما جاب به بدلالة المیر السید محمد بن اسماعیل العسکری
الیمینی قدس سره و زیاده و کجایم در اینجا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بر بغیر توبه معروف و معلوم نیست و لیکن ما در اینجا
که در آنجا ذکر اجور مصائب آمده قاضی اند با کلمه مصائب مکرر به ضرب و گناة هستند نه انما الیه راجعون علی وجه الارض
ولیس علی غیبه و عمل اینجند بر صغائر لا غیر با بعدیست بلکه خود مجیب موصوف به بعد و را عوام و معنی ایام مکرر گوید
بر آنکه آنجا مکرر اند بغیر توبه به نه امد و اول آن در ذیل اباحت سده بمقبلی ذکر نموده و اخرج ابو داود من حدیث و ثلثه
قال اشار رسول الله صلی الله علیه و آله فی صاحب لنا قد استوجب یعنی النار بالقتل فقال اعتقوا احد رقیبه یقیق السکر کل عضو منها صحت
من النار و اخرجنا ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیث و اخرج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث
ابن الزبیر ان رجلا حلف بالله الذی لا اله الا الله هو کاذب یا فغفر له و اخرج ابو داود و بلفظ الطول استواء حلفت بالذی لا اله الا
الله هو ما فعلت و لیکن الله تعالی قد غفر لک بخلایص قول لا اله الا الله و حدیث کیون لا صحابی زلت یا فغفر الله لکم لسا بقستم
اخرج ابن عساکر محمد بن الحنفیه عن ابی بکر فرما و اخرجنا ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی جیب مرسل بلفظ کیون من حدیث
فقیه یا فغفر الله لکم لسا بقستم می ان اقتدی بهم قوم من بعدکم بهم السد فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این ما در اینجا
وال اندر آنکه این کبیره مقابله کرده شده است بعلل مخصوص و کافیست و تکفیر وی و دیگر بسیار اوله بر نمی خیزد
کلام المقبلی فی تحت اعلم الشایخ و الله اعلم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو که در آیه کریمه و صدق و یقول
ابن عمر در مسلم که فرمود آنحضرت مسلم وقت الظهرا اذا زالت الشمس و کان ظل الرجل کطول لجم حیض وقت العصر صیبت
و امر درین آیه مخصوص بعضی فصول سه نیست یا عام و تقدیر در عهد سعادت محمد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم معتبر بود و آنکه
نیست سبیل بسوی معرفت زوال الامر فتن علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شریع مبین و صحابه و تابعین
اوقات با قدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که اوضح نیرات و اعظم آیات است می نمود و در جواب
او تعالی بجهان رسول خود محمد مسلم را بفرمود میان تنزیل برای مردم فرستاده و چه را واجب کرد که تعلق باوقات دارد
در ایام و شعور و سنوات پس اول یعنی در ایام نماز چنانکه در پنج وقت است و چون این نماز در شب است و فرض گردید
جبریل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دور و در برابر ده نماز با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذارد پس هرگاه که نماز
نماز پیشین بخواند بعد از آن شمس ابرویش بخیزد زوال او اگر کعبه ساء و تبیین آنحضرت جدا بر بقدره شرک فعل کرد و حال بدست

و تضرع را که در فارسیش نماز دیگر نامند نزد مصیبتی یکی مثل او و بقدر شرک بخواند و تضرع را که در فارسی نماز شامش
گویند نزد غروب شمس بگذارد و تضرع را که در فارسی نماز صبح خوانند نزد صیبت شفق بجا آورد و تضرع را که نماز یکا را
نامند نزد صیبت منو و فجر و رافق نمودی ساخت و روز و جمعه را در وقت عصر و زاول و تضرع را نزد مصیبت مثل
مثل و تضرع را در همان وقت او بر زاول که متوسط قرص شمس باشد و تضرع را در اول ثلث اول از شب و تضرع را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و است تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر تضرع که او را بین یک وقت است لا غیر ولیکن در غیر او از روایات صحیح ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد توقیت جبرئیل علیه السلام
بر آن تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهور و سال و تقالی صوم رمضان فرض گردانیده و طایق او باه کرده و بر بن
رسول خود و مسلم وقت دخول و خروج او آشکار ساخته چنانکه یا در یک پنجمین حج را بر ماه آوخته و فرموده الحج اشهر و طایق
و پنجمین غالب زکوات نقدیه و اموال تجارت را بر آن حلق نموده و چون عباد خود را بر آن تکلیف داده اوقات
این تکالیف موجب هر چه تعین کرده که هر عالم و جاهل و قروی و بدوی و حر و عبد و ذکر و انشی آنرا یکسان بنمایند
بلا تفاوت فاشترک فیہ بولا علی حدی سواد پس وقت نماز با مدلول و صفت منتشر است و آنحضرت مسلم آنرا با شفی بیان
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معتض و رافق نیست فجر آنکه یا ضل و بهر دم گرگ نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغیر و کبار یکسان آنرا در آن یکند و حق تعالی فرموده حتی یبیتین لکم لخطی الا بیض من الخیط
الا سود من الخیر پس لفظ تغفل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین و اضع یعنی ظاهر شود و آنکه اندک
ساعت آنرا آشکارا گردد چه تمام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابش منو طالع میگردد پس غیب سر جان
و آن فجر کاذب است پسترا آشکار میشود و در صبح که بقدرت خالق الاصلح نمایان گشته و لهذا شاعر گفته است و ازرق
الصبح یبد و قبل البیضاء و اول الخیث قطر غم نیکب و برای نماز ظهر زوال شمس مقرر کرده و آنرا با تضرع و تضرع بر جای بیست و شش مرتبه
و این را هر روز پنجین می شناسد و وقت نماز عصر صیروت مثل یک شل و آخرش و شل می باشد ساخته و برای تضرع متوسط و برای شام
عروب شفق مقرر داشته و این علامات آن اوقات است و علم اول آن برای است جبرئیل علیه السلام و علم ثانی آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
شهری تعلیق معرفت و قش بر ویت لیل دخول و خروج با احوال عدت سی یوم فرموده فی الالاکوان اضع من ذل الیسا
و تکلیف سنوی را در آن بر عدد و اشهر و کشته و فرموده ان عدد الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و در کتاب که میگوید که برای هر یک
کافه نام نازل شده است گفته که آنرا مقدر بمنازل ساخته است بلکه ایشان را بر ویت الهی حواله نموده و چنین در معرفت
عدت غیر الخلف از جهت منفرد که فرموده و الا لای یکن من المیض من سنا کما ان امر تم فعد سن ثلثه شهر و الا لای یکن
و گفته که آجال دیون و غیره را بر آن محول ساخته و وفات شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تولد کریمه الهی صلی الله علیه و آله و سلم

و انصاف علیکم نعمتی و در نصیحت لکم الاسلام دینا اتفاق افتاد و تمامی اهل بیت و اصحاب و پیغمبر و ائمه
ضمیم هم برین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و آنچه متاخران از این مرتبه قرار داده اند نیستند
و نه چیز را ازین امور که تخلف موقت بران دارند معلوم می کنند بلکه این توقیت در ایام و شهر و سنوات بحساب
منازل قمریه بدعت است با اتفاق امت عالمی از علمای دنیایی توانند که دعوی بودن اوران عصر یکت اثر یا عصر خلقی
را شدن نماید بلکه احداث بحث و ضلالت معرفت و بدعت محض است و شاید که نکوشش در حدیث و امور منزه از ارجاع کتب و کلام
و تعویب آن بوده و بخل اش کی علم منقطع و نجوم است و این علم نیست که حق تعالی در حق شان فرموده قلم الجحور سلنا
بالبینات فخرها بما عندهم من العلم پس اهل حوال مفرین بر ساب منازل آنست که ایشان متبع می کنند
و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در زمین شریفین زاد و شهر فاضلی عظیم گشته تا آنکه در کوه کورچرانی بران می کشند
و او شان را در وی انواع مؤلفات است مثل ربیع مجیب و نوحان که در آن می کنند و بخوانند و بران معتقد بوده اند
یا آنکه این علم از ان قبیل است که درباره آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علم لا یفیع و جهل لا یضر و در واقع از علم اهل کتاب است
زیرا که دوران اعیان و شان و نوحان بر حساب شیخ بر سر میر و دوشاید که دخل او بر سلمان از دعوی توان و اهل کتاب بکشد
و آنکه نسائی و ابوداود و از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الصیف ثلاثه اقدام
الی خمسة اقدام و فی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام پس این اثر مقدم نیست زیرا که از روایت عب بن عبید که یکی
از ابی مالک سعد بن طارق از کثیر بن مدرک از اسود آمده و در عبد شمس و سعد خلافت است در میزان لاعتدال
در ترجمه سعد گفته و ثعالب و ابن حنین و قال العقیله لای تابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبد گفته و قد منع عبد بنی
حدیث تقدیر صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالاقدام فی الشتاء و الصیف انتهى و عب از محافظان بن حجریم و قدیم است که بر لفظ
و سند این حدیث کلام نکرده و چنان بگذشت و آنکه ابن السمر الممالکی در کتاب القس فی شرح موطا مالک بن انس
محل آن برادر کرده و بعد از سیوطی پس سید محمد بن اسماعیل امیر جم در یو اقیمت فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم
صحت حمل بران بیان ساخته و طرح الیاری در ایام تابستان تا قی در نظر حسن است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب که بر
سما بود آفتاب زوال پذیرفته زیرا که از کثیفی محسوس باشد و مدرک دیگر و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش
در جهت شرق بسیار زایل شود لیکن بنیان حد که انداز محسوس با اقدام کنند ثابیت آنکه نظر و امارات محصله فواید
نمایند و با اهل اقدام جز من و دیگر هیچ نیست و احدی نمی طلب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود را هم نبوده است و آنکه بران
نمی طلبد بلکه مکلف است مراعات کتاب عزیز و سنت مطهره است پس پس که با وجود او و هیچ سخن و کتاب را دعوی اعتقاد
و در بابش کلام مای و اجتماع و اگر کسی از این نیست او هم باقی است اصح اصبح لایم قبل و ام یوم شمس لایم قبل و ام یوم شمس لایم قبل
و چنانکه جواب و اولیة هذا السائل فی السؤل لیسئلنا لکلام فی رد اللغال و فی رد الغایة انیضال من قبل ائمه من اهل بیت

وحسن المال سوال شصتم حقیقت کو اکب شمس و قمر و کفایت وضع ویندر آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم
 ماعدای قمر از سیدیه کو اکب تنذیه و حکمت در تفرقه کو اکب سبوع در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع خود
 چه باشد و درین باب از کتاب سنت یا آثار چیست **جواب** ان رضی الله عنه گفت مدنی رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان الشمس والقمر والنجوم خلقن الله من نور العرش الخراطیبه بنی الاوسط و ابو شیخ و ابن مردویه و کعب گفته خلق الله القمر
 من نور الاری الا قال جعل القمر فیمن نور و خلق الشمس من نار الا ترى ان قال جعل الشمس سر اجا و السراج لا یکون الا
 من النار اخره ج ابن ابی حاتم و ابن جهم و کسائی از و هب آورده ان الله خلق الشمس من نور عرشه و خلق القمر من نور
 حجاب الذی یلیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بحارات صاعده از ارض بسوی بنو استند و انجا رسیده فرا هم
 گشته اند و از درستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر و در بهار و این قولی است
 و در مواضع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کو اکب شفاف اند نیست برای آنها روشن هستند بذات خود مگر
 قمر که مست در نفس خود و کمودت او از نور خفوت ظاهر میشود و بذات خود شمس نیست بلکه نور او از آفتاب است
 بنا بر اختلاف اشکال نور بحسب قرب و بعد از وی مانعی حاصله و از بخار دین شد که آنچه درست ثابت شده همین است
 که مرده و اختران همه آفریده شده اند از نور و آنچه بران صاحب موقوف و غیره مثل سیف الدین آمدی گفته همین قدرت
 که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن این همه در نقادی قول
 علماء نیست و مستغرب است و آن قول اینست که کو اکب بنا بر در فلک بروج نیز از کتاب نور از شمس میکنند زیرا که
 چون قمر که انور و اجلائی کو اکب است نورش از نور شمس باشد نزد علماء بحیث و هر که موافق ایشان از اهل سنت
 و هم کثیر و پس انوار این کو اکب نیز از نور شمس بود تحقیقا لا غنا بنا بر تسبیح استفادۀ نور قمر از نور شمس و بعدیست
 که ماه از نور فروغ گیرد و این ستارها بگیرند بعد گفته و البحث فی کل ذلک دلیل علیه بروج الیه عند التنازع و لا
 جدوی له عند تحقیق و من القواعد ان کلامهم حیث لم یخالع انصاف لا یرتب علی شیء مما یخالع الاصول لایع فی القول
 و نه من نه القواعد اذ قالوه بنا لا یرتب علیه شیء من ذلک انتهى زیرا که بغرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو
 ممکن است باین طریق که نور استفادۀ قمر از نور شمس نورش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
 اضادات او و مکن و قوت بر اجابۀ الاثر اولی از اشتغال بغیر و است اینست حقیقت کو اکب شمس و قمر و اکفایت
 وضع اینها در آسمان پس آنچه مفاد کلام علمای هیئت است آنست که اینها مگر نور اند در سموات و ثابت اند در ان مثل نص
 در خاتم و ابن وحید و تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلطان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقه کالتضادیل
 فی السماء و لا دنیا کتعلیق التضادیل فی المسجد و فاده گفته ان البروج الاثنی عشر قصور علی ابوابها و فیها النجوم الخ
 عبد بن حمید و آیات قرآنیۀ و لالت و از نه بر آنکه شمس و قمر و فلک اند و از اینجا استفادۀ شد که فلک ظرف اینها

هستند و آنچه نزد اهل سنت است آنست که افلاک غیر سموات وارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند
 و حقیقت علم یعنی نزد و قالیست پس پس اما اینکه در غیر سما و دنیا نجومست جز قریب و بیضا و کلام بیضاوی و غیره از علم هیت
 و غیره آنست که مراکز نجوم در غیر سما و دنیا است و لفظ بیضاوی کسوره صافات اینست و در کون الثوابت فی
 الکره الثمانیه و ما بعد القمر من السیارات فی السمت المتوسطه بینها و بین السماء الدنیا ان تحقق لم یقبح فی ذلک فان اهل الارض
 یرونها باسرها کما یبرشقه مثل الله علی سحما الارزق بالشکال مختلفه انتهى و مراد بقول وی لم یقبح فی ذلک اینست
 انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و در تفسیر کسوره ملک گفته و لقد زینا السماء الدنیا اقرب السموات الی الارض
 بخصایج کواکب مصیئة باللیل ضارة السرج فیها و لا یخ ذلک کون الکواکب مرکوزة فی السموات فو تمنا اذا التزم بالعلماء
 علیما انتهى و در کتاب غائب الملکوت از کسائی آورده که گفت نجوم سکه جز اند جز فی انما مستحق بارکان عرش تدبر
 ضور سما و جزئی متعلق در سما و دنیا است مثل قنایل برای متوسکان او و در می شیاطین بشر انما زده سترق سمع و
 جزئی متعلق در جو است که هم در این مخالف قول اهل علم افلاک است که ماعدای افلاک سبعکنا تبت باشند و فلک ثامن اند
 و آن بطین عرش است و در مواضع و شرح است زعم حکماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سمی بذلک لانتشاره
 علی جمیعها و هو المسمی بجمه بانفک الاطالیح المسمی عند اهل الشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الکسوی ثم فلک مدخل
 ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السما الدنیا انتهى و برین شیئی کرده است
 عارف باعد ابن ربیع در تفسیر خود و حیث قال انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و لم یقبح بالکواکب لانها
 فی السماء الاولی بل زینتها فی الاولی من جهتها فانظر لی تحریر البارة و یلم من عرفه ان سموات شفاقة و ان فلک
 وضو یا یخرق الکلی حتی تظهر لالعین البشر انتهى و تغییر صاحب مواضع بلفظ جمه حکماء و تفسیر آنست که بر دعوی ایشان
 که امر بلیل از کتاب و سنت قاضیست و نه از حدیث از ساعت است نه ان شده و لهذا اعلامه مقبلی و رجاشی
 انکشاف گفته قوله و لقد زینا السماء الدنیا ————— بخصایج کواکب اینه بل بجمعین و ان زمین علم افلاک و هم
 ان بعض النجوم فی السموات کقوله ان جیل فی السابعة و اشتهر فی السابعة و المریخ فی الثانی مستویش فی السابعة
 و الزهرة فی الثانی و عطارد فی الثانیة و القمر فی الدنیا و هذا من اصحاحات علمهم و علمهم غیره الکذب منه و کان البیضا و
 یتعاطی هذه بحرفة البارة لا نقال منها الا ان فی ذلک کون بعض النجوم مرکوزة فی سموات فوق هذه و قد علم فی البقرة انه
 اذا ضم العرش الی السبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتهى پس این مذکور است دریافت شد که
 نقل اهل هیت که در سما و دنیا نجوم نیست و همه نجوم ثوابت و غیره باو جرحا و اینها هستند و مراد ثوابت ماعدای سبع
 سیاره اند و موسوم شدند باین اسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او بصلح کما فی جی نیست و الله اعلم و اما حکمت
 در فرق سبعة و سبع النجمین نبودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف یعنی از کتاب عزیزه از مظهر وارد شده

بلکه ثابت مدین باب آراء همگی در قوانین یونانیه هستند که هیچ مائل را در فلسفه بودن آنها اشتراکی نشود و احکامات
 در آن بعد ثبوت قریب پس نظر آنست که احکامات هر واحد از آسمانها برای ابالی وی و تعریف بقا و اوقات
 بطول و غروب این کوکب باشد و اهل هر سائر بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقدار شهر و احوال بطول و
 و غروبش میدانند و شاید است آنچه معلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبریل علیه السلام را از عرض شریف خود
 پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در مجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود و این که از اذن السنین و از احکامات متعدد دیدیم
 او که قال و اما فادله ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک شده پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطول
 بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعدده لایست و دالست بر ترتیب آنها مجبب پس جواب اسفل
 حاجب علی و سائر از آنست نزد وقوع بر حاد ذات او و مجبب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قریا یافتند که
 حاجب سائر بسیار از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حاجب جمیع ست و عطار در ادیدند که کاسف زهره است
 و زهره کاسف مریخ و مریخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل بعضی ثوابت است و انشس پس کسف
 نمی شود بفر کسف و آنچه چیزی از کوکب تصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شود بنشینست موسوی شوند در
 شعل او که اینها را اختلاف نظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تخت او هستند و باقی ماندن شبانه و در آنکه شمس فوق زهره
 و عطار دست یا تحت آنها پس مذمب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعضی متأخرین تقویت این سبب
 کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او انشس مثل خال در رخ آفتاب و بعضی از ایشان
 دعوی کرده اند که زهره و عطار در هر دو را بچو شامه در و شمس دیده شد و این همه تخمین است و ربانانا از اطلنا الکلام
 فی ذلک و عنانی الکذب و المین و اندک سوال شخصت و کلیم باهیت قوس قزح چیست و حکمت در وقوع
 آن در بعضی ایامند و بعضی دیگر چه باشد و او را قوس قزح چرا نام کرده اند و مخادنی دارد در حدیث لا تقولوا قوس
 قزح و قولوا قوس اند که ایهت تنزیهی است یا تحریفی یا ادبی و راوی این خبر کبر است جواب در کتاب عجائب الملوک
 گفته قوس عرب قوس قزح نامند و در کیفیت منشاء آن اختلاف است گویند محدث او حق سبحان و تعالی است بخیف
 و در حجب الکسائی و بعضی گفته اند چون بعضی انوار شمس بر یک ساقه می شود شعل او در آب منعکس شده متعاضد میگردد
 پس چون جمع شد مری می شود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسفقت منزل دیدار
 قریب آن سقف دیده می شود گوئیم و این قریب قیاس است نمی بینی که اگر کی جامه بسبز در کند و نزد دیواری برود
 آن دیوار از حضرت آن حله اخضر می نماید و این نیست مگر آنکه از این حله اجزاء نوریه متلو در مثل لون حله منفصل شده
 و اما اختلاف جهات که گاهی در جبهتی و گاهی در جنبی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با می شود و محاذات
 مختلفه از چنانکه در تراجم نورضارپ ماه در منزل دیده باشی که قسطنطینی شود با اختلاف تراجم او بکسب محاذات

و اما حمزنی که با حضرت دیده و می شود پس آن مثل حرمت شفق نرود و خوب و طویع تنفس است زیرا که در اجزاء نور خورشید
 مشابه بکون ذهاب حرمت است که در زمین منقلبیت غیر متباین باشد و همین خلص از اجزاء بیاضیه ظاهر میگردد و در جمیع که اجزاء
 نوریه حادث از ارض بکون احمر باشند پس هر چه متلون بکون اوست تراجیع میگردد و چنانکه جدار بکون عجمی از لباس
 گذرنده و از نزد او احمر یا خضر یا صفر شود و این اقرب چیز نیست که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر
 از رسول خدا صلوات الله علیه خلاف آن مجمع شود پس وی صادق مصدق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب
 اختلاف کون اوست قاضی شود و قوس مذکور نوشت است و مکن در قاموس گفته القوس معروفه و قد ذکره و اما وجه حکمت در
 وقوع آن در بعضی ایام نه در بعضی دیگر پس و سبحانه و تعالی قوس امان اهل ارض از غرق گردانیده و چنانکه در خبرست اخرج
 ای حکم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا امان اهل الارض من الغرق القوس گفته اند اول روز که دران طوفان ظاهر شود
 حق تعالی آنرا علامت غضوب مآ و انقشاح سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر غضب و زوال هموم است زیرا که کون
 امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و باین سخن توان دانست که نمودارش در بعضی اوقات سطر تا این خلق از غرق
 و بشارت ببعث و صرف موزیات باشد و می داند و است روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قول تعالی یا ارض اطیبه
 ماء لك قال و تطلع فوج فاذا الشمس قد طلعت و بدال الید من السماء و كان ذلك آية ما بينه و بين ربه امان من الغرق علیه
 القوس الذی سیومنه قوس قزح و اما التسمیه او باین اسم پس در قاموس گفته قوس قزح کز فرست استلو نه مانا بقوله بضم
 لطر قیه من صغرة و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ار ترفع و منه سحر قزح ای غالی او قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم
 ملک من تعجب انصرفت قوس لی احدیها و جبل بالمزدلفة انتهى گویم کلام بخاوی در مقاصد منتهی آنست که قوس مذکور
 مضاف بسوی جبل مزدلفه است زیرا که وی بعد از حدیث وارد در نسی ازین تسمیه گفته و قزح هم قسمی القرن الذی
 یقف عنده الامام بالمزدلفة و هو غیر صرف للعدل و لعلیه انتهى و فی آنحضرت صلوات الله علیه ازین تسمیه که است از ان بوجه
 این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح هم شیطان است برای تغییر از مالوف و تبعید نشان از چیزی که
 تعقیبش از آبا کرده بودند و اعلام با که علوی و غلی بسیار از اجزای بسوی خالق عالم و خدای مبدع که احدی در ملک مفرجه است
 اضافت بناید کرد و بعد دیدیم که در نهایی این لایشر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سحاب شیطان قبل سحی به
 لتسویه الناس و تحسین الیهم المعاصی من التفریح و هو تبسین و قبل من القزح و هی الطراف و الالوان التي فی القوس احدیها
 قزح او من قزح اشئی اذا ارتفع کانه کراهه کالو اهلیه من عادات الباطنیة و ان یقال قوس من قزح قدر کما یقال علی
 و قالوا قوس صد امان من الغرق من عهد فرج و فی حدیث ابی بکر الانبی علی قزح و هو یخبر عن بعضی وجهه من القرن الذی یقف
 عنده الامام بالمزدلفة و لا یصرف للعدل و لعلیه کمر و کذا لک قوس قزح الام من جبل قزح من لطف فوج جمع قزح منتهی
 و ازینجا معلوم شد که تسمیه قوس یا بنجد مذکور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و افاضت بسوی

دارند قدرت بر اتصاف از ظلم ظلم کند و بگوید که ظلمانی بر من ظلم کرده و چنین نموده و دست نهان بر روی من و دیگران را
بسوی صواب است بگوید یکسکه رجا، قدر ترش دارد که فلان چنین کار میکند و او را زجر کن و بخوان سوم متفلسف است فلاسفه
را بگوید که ظلمانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زن من بر من ظلم و او شده است یا او را این ظلم است بر سر و دست و پا
از آن و دفع آن ظلم از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میخیزد
در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین کند که تعیین جائز است بحدیث بیهود قول اول است
با سفیان رحل شیخ چهارم محمد بن مسلمین است از شروان بپند و جابجا باشد از انجمله حج و عمره و زکوات و نمودن
و این جائز است با جمیع بلکه واجب برای حقون شریعت و از انجمله اخبار عیسی و دست زدن به شاورت در محاسن
و از انجمله آنکه چون به بندگی شخصی چسبیده عیب دارد خرید میکند یا بنده و زده یا بده نوش یا نانی مانند آن میخورد شری
اگر این حال ننمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بود نه بقصد ایذا و افساد و از انجمله آنکه اگر شخصی
ببیند که آمد و شد دارد و نزد فاسقی یا سبندی که از وی ظلم میگیرد و در ضررش بیروی آسان و سبک است پس بیان حالش
بقصد خیرخواهی نصیحت کند و از انجمله آنکه او ولایت باشد و بدان استبداد کند یا حال او بشناسد و منتظر گردد بان
و لازم کند متعاقبات را بچشم آنکه یکی باشد که مجاهر بفسق یا بدعت است مثل خمر و مصادره مردم و جبايت کوس و تولی
امور باطله پس اگر او بچیزی که مجاهر میکند بان جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آخر ششم تعریف است پس اگر بگوید
بقلب مثل عیش و اعرج و ازرق و قصیری و قی و قطع و بخوان که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تفصیل مسلم و اگر
تعریف بیز آن ممکن باشد اولی بود انتهای کلامه معناه و تأدیر یا قبل حکم برین صورت میگوید که تحریر غیبت در مقدم کتاب
و سنت و اجتماع ثابت شده و مصنفه دارد و در کتاب و تاجیه و سنت عام است بطور شمولی که مقتضی تحریر غیبت از هر فردی
از افراد مسلمین برای هر فردی از افرادشان است پس قول تقلیل غیبت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است
مگر بدلیلی که خصص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فساد و لغت و اگر قائم نشود پس از قبیل نقول علی السبیل نقل تقلیل
ما حرر الله بغير بيان منه سبحانه و تعالی باشد و چون انجمنی بشناسی پس بدانکه دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صورت
ذکره قول حق عزوجل لا یحب الله المجهر بالسوء من القول الا من ظلم و این شش تا افاده جواز ذکر ظلم مردم را
ظالم یا مخبرین و قهر ظلم برای وی از ظالم باشد میکند و رفع صوت بان و هربان در مواضع اجتماع مردم جائز باشد که امید
نصرت و رفع ظلامت و دفع آنچه از آن ظالم بیروی نازل شده دارد مثل سبک قدرت دارد در برابر معروف و نخی از منکر
منجمله ولایة و قضاء و غیره و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین را در کشف مغفله و شهادت را و در حق
پس ظاهر آنکه بر دال بر جواز است زیرا که این آیه شریفه مقید بقیدی که دلالت بر عدم جوازش کند نیست و منع
نمیکند از هر نسو قولی مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع ظلمه دارد و اگر چه از کلام مقدم نوی افاده تصریح جواز

برقادر و فاعل مطلق می شود مکن این شریعت بران دال و از فاعل ای و مانع نیست و در اینجا و بحث است یکی از کلمات
 دال بر تحریم غیبت شامل مظلوم جزاوست و آیه دال بر جواز هر چه پسندید برای مظلوم تنهید جواز این هر دو بر روی ظالم و پس
 پشت است و است پس او را تحریم غیبت اعم از آن وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و نفس اندن و وجه که آن وجه
 تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح است و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
 و آن جواز ذکر مظلوم در وجه ظالم و وجه غیبت است و است و نفس من وجه است و آن عدم تناول است برای غیر مظلوم و ظالم
 او نیست تقاضی میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت از تحریم غیبت بر عدم جوازش برای غایب غیظ ظالم
 و دیگری دلالت از جواز هر چه پسندید بر آنکه مظلوم را غیبت در وجه ظالم سوخت بلکه تقاضی در ماده واحد است که آن ذکر
 مظلوم برای ظالم و ظالم و غیبت باشد پس دلالت بر تحریم غیبت تقاضی بستن این از آن و آیه قاضی است بجواز تقاضی
 نیست که دلالت بر تحریم غیبت قوی بستن بنا بر صراحت دلالت آیه بر تحریم غیبت با استناد او با دلالت و استناد
 عضدش بوقوع اجماع بران و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر قطعی المتن است لیکن اگر قطعی متن است و شل و در قطعیت
 متن و غیبت دلالت از کتاب عزیزی معارض است و باین عبارتی آنچه شده عضد او کند است و اجماع منضم گشته پس
 دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی کسی که از ظالم با و کرده و تم بر جان مظلوم نموده در روی ظالم باشد و ذکر
 ظالم در غیبت او رواند و بنا بر ترجیح دلیل قوی پوشی بر طریق سوی پس این صورت که قوی از اعوان برای صورت
 مستثناة گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام محقق صحیح صلاح برای تخصیص تخریج ازین عموم بحث دیگر آنکه هر مظلوم را
 که از ظالم بسوی سیده جائز است فقط یا برای او که ارم تبذیر از مرتبه جواز هم هست زیرا که استناد از قول ^ع ایجاب
 ایجاب السوء دلالت دارد بر آنکه هر مظلوم بسوی کسی که بروی واقع شده محبوب خداست و چون محبوب او و تعالی باشد
 فعل و از فاعلش که اراده اجزا دارد و زائد بر جواز و تبذیر از موضع از وی خواهر بود و این بر تقدیری است که استناد متصل
 باشد تا آنکه ثابت شود برای مستثنی آنچه منفی است استثنای منفی و اگر مستثنی منقطع باشد پس نیست دلالت و آیه بر آنکه
 این هر مظلوم را می باید است بلکه جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا منفی است از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
 بسوی مرتبه زائده بر مرتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعبودیت و اندراب
 ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از آنی نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک عدا و ظالم وارد شده و چون
 مظلوم این دعا کند اجر فلاست او مخطو گردد و کما بود کورنی الاحادیث و کتاب عزیزی در غیر موضع تصریح فرموده است
 بامر بنفوذ و در آن ترغیب کرده و اجر عافین من اناس عظیم گمردانیده و همچنین در سنت طهر ازین باب کنیز طیب واقع
 شده و مجموع آن معنی آنست که انتصاف و ترک مغو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
 ظالم را بسوی کسی که از سگ یا باین ستمیده رسیده است بنا بر قطع یا آنکه او تعالی محب مغو از اناس است و این معلوم است بکتاب

و سنت و اجماع و اولاد و الیهان از کلیات و جزئیات تشریعت تحت محتاج طول بسط است و اما صورتی است که تهنات
 بر تفسیر منکر و رد عاصی بسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی منکر از عظم عدلین اند زیرا که حصول مصالح اولی و اخیری
 بهین هر دو است پس اگر اینها قائم شدند سائر عمده دینی و مصالح دنیوی و بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دینی و دنیوی بسیار می شود چه امر معروف و نهی منکر در ابل اسلام است اساس آن
 و قیام بدان شان بگنان یا اکثر مردم است پس معروف میان ایشان معروف است و ایشان به واحد اند بر اقامت
 کسی که از ان زمین میکنند و روغایت کسی که غارتش میجوید و منکر نزد ایشان منکر است و دعایت ایشان متعاضد است
 بران متداعی است بسوی آن متعاضد است بر اخذ فاعل وی و ارجاعش بسوی حق و جیلوت میان او و میان قنرف
 او از امر منکر و نزد این حال احدی از عباد در ظاهر امر تا که معروفی و فاعل منکر بی تقی نمی ماند نزد عبادت و نزد مطاعه
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگردد شمس عدل دمی و زنده باو پای دین و مستحق میشود کلمه خدا و عباد و مرتفع
 میگردد او امر و فوای او و قائم میشود دواعی حق و ساقط میگردد دواعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و این هر دو
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و مرجع سیر و بسوی این هر دو
 در واقع و جلیل امور و این جهت منجلی میگردد ظلمات بدع و محذات و منقسم می شوند ظهور اهل ظلم و منقسم می گردند فضا
 اهل معاصی و منافق می شوند رایات شریع و اقطار ارض و شمع میشوند جلال باطل و در مجمع بلاد اندر عز و جل و اگر این
 هر دو رکن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس جمیع هستند که ظاهر نمی شوند و که امر منکرات اند که
 مستعمل بشکزد بلکه بسیار معروفات مستحق و جلال عصاة و اهل بیع قوی میشوند و بسیار ظلمات بعضی فوق بعضی
 ظاهر میگردد و هیچ و هیچ و عباد با رزم شود و چشم شیطان خنک میگردد و درین صحن مومن همچو شاة غائره و معاصی
 همچو گرگ مغرور میگردد و در زمین هیچ شگ در پی نیست و نزد این حال رسوم دین مخوف و زهری و ذهاب انطاس
 معالیم حق می شود و بر تقدیر وجود افرادی از عباد قائم بغرائض الله و تا که کنایه او که قدرت بر امر معروف و نهی
 از منکر ندارد نفع بایشان و قائم ماند بر دین از انما چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند با عمل خویش
 ناجی باشند اما این نجات از تنگسای ایشان بعرو و نقای حق کجای نشیند ان و ان ایشان در زمان عزیت دین
 و انطاس عالم شریع بین و او ان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل بود اعظم اند و در جزیری گرفتار اند
 که مردم بدان نظر میکنند و درین هنگام معروف منکر می شود و منکر معروف میگردد و دین عود به نیت می فرماید
 چنانکه در هدایت بود و چون این مدعا مقرر شد و آنچه در قیام امر معروف و نهی منکر در مردم از مصالح معاش
 و مساعد و فوائد دنیا و دین است شناخته شد پس بنویسان دانست که این کس که منکر و پدید و اگر که درست بر تفسیر آن
 بنفس خود یا بستمعبار یکسک از وی نصرت بکنی است باین طور که جمله مالا مسلمانان میگوید که مفضلان بکان

و خانه مگر کسب منگری هست با ما بیامید و همراه ما بروید تا انکارش کنیم و بتعیشش پردازیم پس این است مگر غیبت که
 جمعی هست از کسی که حاجت بجهت ندارد و نیز اگر امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد و اندام موجود دست حاجت بسوی زمین
 فاعل منکر محبت و باعث برین بیان که فاعلش فلان بن فلان است کسیت و اگر در ایشان و از نوع دینی و غیرت است
 نیست خود بخود این تسبیح و تعین نشاء با اجابت این سؤال حاصل ایشان نخواهد شد چنانچه فرقی در مثل این معنی
 میان اجمال و تعین اللهم که آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر گلیل و عضد و ضعیف و علیل و ضعیف باشد زیرا که گاهی
 ایشان نظر میکنند باین تسبیح و تعین و در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی علیل است او را ترک میکنند و میگذرانند
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کننده و عالی را که او بران است تغییر نمایند و این مین غربت عظیم که دین است و لکن در
 شریع باشد و بعضی آن هون از بعضی بود پس اگر نمیزد کسی باشد که ضعیف الغریب است نیست قادر بر کار بر این
 مستلزمین همین انکار فرض ایشان باشد نیست بر ایشان سوای آن و در برین مین تغییر غیبت که غایت قدرت ضعیفین
 و نهایت ممکن عاجزین باشد لا باس است و خدا تا مردین خود دست اگر چه بعد مین باشد و جواز غیبت و مثل انقیام
 با دله امر معروف و نهی از منکر ثابت بفرموده دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح و علیل قائم نمی شود و اگر گویند که در عباد
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو آنکه امر معروف و نهی از منکر و اولی آنکه تعظیم غیبت است
 پس در اینجا چاره اعلی باشد عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا هم مثل عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماع ترجیح آن بودیم
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح اولی است
 غیبت است زیرا که متفرقه شده و نمیکند و عموم وارد برین صورت اگر یکی را برد و دیگر ترجیح نهند باعتبار ذات و مصیر
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار امر خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
 گردد پس باجماع باعتبار امر خارجی یافته شد و این اولی است و اجماع است که واجب که ترجیح اولی آن تعظیم غیبت را
 و در آن صورت واقعه التعارض بر اولی جواز هر بسوی برای غلوم هر طریقه اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض بجهت
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت و دلیلی دیگر است و لهذا در فوائد امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم و گفتیم
 که هیچ شیئی از امور دینی قائم بقیام او معنی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت برای تنقیحی است پس او را ترجیح
 غیبت ثابت اند که بنا برینست و اجماع که مقدم و تحریم او باین حیثیت گوید از تعطیلات شریعت است نیست در شریعت
 آن برای تنقیحی مگر سکوت و بی مصلحت از انکار برهند نزد قول او که ان با سفیان بر مثل شیخ ائم و این سکوت از ان حضرت
 صلازم و سماع غیبت از زنی حدیث الصمد با هیئت و رحی مردی حدیث الصمد با هیئت با وجود و بودن او در آن حالت
 و از وی آنچه دلیل بر خلوص اسلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی مصلحت ظاهر شده پس این
 تقریر بسکوت کان برین صفت و مثل باین حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و علم صحابه بآن

و اجماع شان بروی لائق تشک بشل او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص ملال نبود زیرا که سماعی بصلاحت
 در آن حالت تحریم ضمیمه نمیدهند و حکم ضمیمه نزد شان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر بسبب بودن مکرر ضمیمه معلوم
 و اوضاع شهر نزد شان مجرد همین علم قاطع در ستم لال و در تخصیص اداء تطعیع باندان میشد و این بر تقدیری است که باطنی
 در آن موقوف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند منصرف شد تعلق بسکوت و می صلح از اصل و ستم نیست ضرورتی نموده
 برای سختی بسوی تعیین نمیتوان گفت که مطلوبش از استغنا جز تعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی با جلال هم حاصل
 میتوان شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرفت قول مقتضی مع الاجمال چنانکه حاصل می شد بمعرفت
 قول او همراه تفصیل و تعیین و در مخفی خود هیچ شک و شبهه نیست و از اینجا شناخته باشی که ایضاً صورت از صورت تخصیص تحریم
 ضمیمه نیست زیرا که دلایل غیر منتفیست و این را هر عارف کیفیت استلال می شناسد و اما صورت را بصلاحت
 آنرا نمی گویند که در اول آن جمیع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز یکدیگر و جوش استلال باجماع کرده
 پس کلاش صحیح و استدلالتش باجماع واضح است زیرا که لازمال سلف و خلف این است جمیع مستحق اجماع از روایه
 شریعت و شهود و اعیان و اموال و اعراض شان و تعدیل مستحق تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود که با آن
 چه تلاعبها که بسنت مطهر و نیکو و نود و چه مکررها که بکلیه مغلطانی شده و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و فوئی از ضمیمه
 تعیین نمی گردید بنا بر قطع آنکه لازمال کذابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن مجذبه فرموده
 و گفته اند سیکون فی هذه الامه و حابون کذابون فایاکم و ایام و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح بیروت رسیده
 که فرمود که یکذب علی فن کذب علی تنوا فلیتوب مقصد من الانا و هم در صحیح آمده که فرمود آن کذاب علی لیس کذب علی
 احدکم احدیث و ثابت شده که فرمود خیر القرون قرن ثم الذین یلوئثم ثم الذین یلوئثم ثم یفشو الکذب پس در اینجا دلیل است
 بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثالث موجود بود و لیکن بغیر فشو و بعد آن فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم
 خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب ممو یا پسترواقع شد در خارج و چنانچه صادق صادق
 صلوات الله تعالی علیه آله و بارک و علم خبر داده بود و لم یزل در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ
 می بستند و کاذب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن حدیث میکرد پس اگر تعارض جماعتی از حدیث جمعی
 برای جمیع مجروحین و تعدیل مدحین و ذم شان از سنت مطهره تعیین کذب کذابان نمی بود آن اهل حدیث مکرر
 بمنکر شریعت تهمه میگشت و بطوری عام می شد پس قیام آمد در عصر باین عهد از مکرر وجبات آبی بر عباد و از آنهم
 و اجابت دین و حمایت سنت مطهره که آنحضرا هم از ضاعت علم المشوبه فاعادوا قیاماً امرضیا و فلعوا اعمالهم
 من الکذابت کذب مفسدوا الشریعۃ المطهره و اما طرأتمنا الکذب و الکذب و فاعادوا فرسوا الکذابتین و فلعوا سنتهم
 و فلعوا رعايتهم و امحووا علی ذلک و همچنین طریح و تعدیل شهود و اگر واقع می شد خود را بکینه و در مشابیه می شد و آنکس

هر چه مستباح میگردد بشهادت زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا از کبریا برگزیده و از ان حذر شدید نموده محصل عقل
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل سنت و دلالت اونیق و از نه بر آنکه در جواز این قسم کلمه و وجوب بعضی موارد
 برای صون شریعت و ذلت آزادی و دفع چیزی که ناشی از شرع شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و اعراض مبادی
 و ربی نیست و اینها در اصل است در ضروریات منتهی که در علم اصول و مجاز و دلالت بر آن بدلاست بقیه حدیث مدار و نصیحت
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم و ائمه سلفین و عامه و خاصه ایشان است چه میان کذب که از این از علم نصیحت
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله و وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شایدها یا دم یا عرض متواتر
 زور و نصیحت موجب آبی بر عباد است که بر تادیب و موانع ایشان کرده و قیام بدان بر آنها و از بیانش و قسم تانی
 که اخبار نیست زور و مشا و ره پس در وجه و غیر نصیحت درین صورت است که مشروعت مشا و ره ثابت است بعد
 مشروعت مناصحه هم متواتر ثابت گردیده و این بخلاف حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته و لیکن درین قسم
 ضرورت بعد بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا شری
 علیک بهذا اول الفعل کن و از خود پاک و زیاده برین ان نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در آنچه از نصیحت
 از ناصح فضول باشد چه او تعالی آنرا بر ناصح واجب نگردانیده و نه تعبد و بدان خواسته و نه که امر ضرورت بسوی آن
 ملجی است چنانکه در قسم اول بود پس این قسم نیز از اقسام مستثناة از ادله تحریم نصیحت است و باین قسم از کلام و قیام
 و لیکن که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد مستراح کردیم و قسم ثالث که شتر از کسی نبی محیب یا عیاری
 را بود از این این قسم نیز از اقسام قبل خود است گردانیدن او از صورت مستثناة از تحریم نصیحت است زیرا که قیام بواجب
 نصیحت بحد این قول که لا شری علیک بشرا یا و مانند آن عبارت حاصل میشود پس او را از دخول در خطر نصیحت منزه
 و از وقوع در صیق وی است و قسم رابع که تردد و تفرقه بسوی ناسق انجام بود این نیز مثل قسم قابل خود است آنرا هم
 از صورت مستثناة از تحریم نصیحت گردانیدن شایع نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت باجمالی حاصل می تواند شد و اوقاف
 تفصیل و ذکر محاسب و شائب کرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا شری علیک بوجه صله یا اولای ای ملک الا خدمته و
 مانند آن از عبارات این قسم نیز از اقسام قبل خود است گردانیدن او از صورت مستثناة از تحریم نصیحت است زیرا که قیام بواجب
 و قسم خامس که بودن و ولایت باشد برای او انچه پس این قسم هم مثل اقسام قبل است گردانیدن او از صورت مستثناة از تحریم
 نصیحت صحیح نباشد زیرا که چون اینقدر او را بگفت که لا تسفل به یا اولای ای ملک اگر کرب علیه واجب الهی که بروی بود
 این نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فضول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصیح و نه مصلح را و اما
 صورت خامس که ذکر حاجت منق باشد پس اگر مقصود بجا آوردن آن باشد بر آن بجا است که در تقدیر مردود است پس این قسم
 در اصل صورت را بر این باشد و انچه در آن صورت بود اینها جمیع است که در احوال و در صورت نصیحت است و آنکه جمیع اینها

و اما صورت سادسه که تعریف القاب باشد پس قرآن کریم از آن نمی فرموده حال آنکه تعالی و کتابها را القاب
 و این نیز دلالت میکند بر تحریم تعقیب بالسور و جائز نیست چیزی از آن مگر به سببی که مخصوص این عموم باشد و برین امر
 و در دلیل قوی سویی جمیع گفته یکی اولی تحریم تعقیب دوم دلیل تحریم تعقیب پس اگر ذکر القاب در تعقیب ذواللقب است
 و اگر جامع باشد میان تحریم تعقیب و تحریم تعقیب و اگر در وجه است ذکر واقع باشد در تعقیب محرم اگر گویند که القاب
 ذکر خود بآن لقب کرده اند و اگر گویند چون این معنی معلوم شود تعقیب محرم نباشد زیرا که تعقیب ذکر برادر چیزی است که آنرا
 کرده اند و اگر باین لقب واقع باشد در مخالفت نمی از کتابها باین القاب که باین معنی اگر گویند که ذکرش باین لقب
 بسوی تعریف است چنانکه کسی مشهور باشد جامع و شمس اعور و خوان گویم این را تعقیب محمل محرم نیست باید که
 ذکرش باوصافی کند که در آن تعقیب نباشد اگر چه ساخت دراز و دور گردد و در باب ذکر در مثل این ذکر که در نظم
 و این وقوع است درنی قرآنی و گویند است قول وی مسلم برای کسی که ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها اخصیقه پس
 فرمود لقد قلت قولاً لم یضرب بهاء البحر لوجه و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و ساینده و جامع
 و سایر صفاتش و نسبت طبعه شون بذكر القاب است مثل شمس و اصرع و اعور و خوان گویند یا مثل این معارضه
 در مقابل نهی قرآنی صریح تحریم تا بزبان القاب هیچ نیست و اقتدای مردم باین علم در خیر باید و چون چیزی از آنکه همان
 کتاب یا سنت باشد بقیه و در آنجا کتاب سنت باشد با احسان نمن با ایشان و محل آن بر محال حسنه مقبوله اگر گویند صاحب
 القاب شناخته نمیشود مگر بآن و باین آن اصلاً معرّفش حاصل نمی شود گویم چون کار باین نهایت کشد و بحث باین نهایت
 رسد باین القاب خود القاب نباشد بلکه علم گردد و پس می شود که شناخته شود و اما بآن اسم چه هرگز جز باین نام شناخته میشود
 و نمی یابان با همی که آن معروف است و یا هر که از روایات علم و علم او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امر است که گفت
 بسوی آن و اعی است و در نه آنچه در پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان متفرد است و غیره و در آن شریک نیست باین
 گردد و برین محمول است آنچه در صفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پران و اجداد
 او شان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی یا مردی دیگر و نام پدرش یا پدرش نام پدرش
 یا نام پدرش می شود و گاهی نام دیگری متنازیک و در بسیاری از حالات مگر ذکر القاب و مانند آن و درین صین آن اسما را
 خانه و نام نه زیرا که مقصود از آنها تمایز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود محمل نشد بلکه آنچه حاصل شد از آن القاب پس
 گویند اسم مجهر و حقیقت همان لقب است پس این تعریف از باب تنازیه القاب نشد غافرت و او قدره فانه تعریف جداست
 یندفع با تقدم من ایراد جاری علیه علی لایة الروایة و بکنایه رفع الاشكال عن القاری التکلیف لکتاب غایب اقبال لمانیر و
 بالالقاب و باینست با همایق بر آسانی کتب المستوفی و فی القهار کفایت کند افعال و الاملا الشوکانی و غیره و سؤل شخصیت
 سوم سبب جو است یا شرکت جواب اولی شریعت دارد در اثبات شفعه بر اهل است بعضی تفسیر اثبات شفعه

و عدم قسمت بخنی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و وقاعدۀ شفع علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام اگر چه در بعضی موارد و سبب و موصو اختلافی واقع شود که این غیر قاطع است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه در هر شیئی بغیر تقیید بقید عدم وقوع حد و دو تصریف طرق وارد شده چنانکه در حدیث ثابت و مجمع است و فخر طریقت اعتبار مجموع هر دو تمیز بطلان شفعه باشد پس مجرد وقوع حد و بدون تصریف طرق مطلق شفعه نشود و مجرد تصریف طرق بدون وقوع حد و که بمن معنی قسمت است مطلق شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جبار اذا كانت طریقهما واحدة فانی حدیث فاذا وقعت احد و دو صورت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با امکان اول معیبر بسوی ثانی نمکند و این قاعده نیز متفق علیهاست بر چند در تفحص ایشان کرده باشند و این قواعد با وجو متفق علیها بودند نیز مستفاد از لغت عرب که حمل کلام شایع بر آن واجب است اگر برای اوجه علمای شرعی موجب اتعال از معنی لغوی یافته نشود و مقرر شده که علم موصول فقه مستند است از عربیت بلکه غالب است و ادوازی است با این علم قواعد کلیه لغت اند که مستفاد از کلام احکام است نسبت به حد و ادوازی لغت خیلی تکلیف است و از اینجا شناخته باشی که بنا بر دلیل علم و دلیل لغت خاص و حمل لیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیر جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین جمعی علمای شریعت قسمت اجماع کرده اند اگر گویند دلیل صحیح با کمال شفعه در شیئی مشترک و در شیئی لم یقسم اضیق فذهبی است از دلیل و ال بر نبوت شفعه با اتقاد طریق چه اول صادق نمی آید اگر پیشی مختلفه مشاع و ثانی صادق می آید بر تقسوم نزد اتقاد طریق پس این اوسع در معنی است گوئیم تقیید بمجموع قید بر معنی وقوع حد و دو تصریف طرق برای شیئی مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع شده که حدیث جابر المقدم ان النبئی مسلم قضی بالشفعة فی کل مال لم یقسم فاذا وقعت احد و دو صورت الطرق فلا شفعه و این همچنین بیان است برای معنی قسمت تنفید در اول حدیث و گو با جواب سوال سائل است که بگوید نزد دعای قول او بالشفعة فی کل مال لم یقسم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حد و دو تصریف طرق است و چون این هر دو امر یافته شدند قسمت موجب عدم شفعه یافته شده چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شد فقط قسمت یافته نشد زیرا عدم تصریف طرق تسلیم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال واقع نشد و آنکه بگویند که قول وی فاذا وقعت احد و دو صورت الطرق فلا شفعه مدح است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست و او را مستند نگرد خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگر چه قرینه حال با مقال مفیدش با فاده غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست با آنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه در قول وی بالشفعة فی کل مال لم یقسم همچو تفسیر است برای کلام شایع بلغت یا بشرع چه تفسیر معانی مقدم است تفسیر غیره و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام هستند لال بعضی اهل علم است بر ادراج بعد از اخراج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعضی اید بر بعضی حدیث امری معروف و الثابت است و بر

باقل زیادت غیر منافی بش این استدلال ایراد نتوان کرد و لایساده و حایک مثل ثنائی در صیغ خود آنرا اخراج کرده و
 و مثل این استدلال غریب است آنچه قبلی در متنا گفته که ان الاحادیث تعقبت ثبوت الشفاعة لجماع الشریک و لا منافاة
 بینما و حدیث جابر را توجیه بار آورده و بخوبی ایش از معنی عدم منافاة استفسارش توان کرد که حسبیت اگر گوید که این عدم
 منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوار است از هر وجه یا منافی او است از هر وجه پس لازم بدین
 و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخذ از دیگری است مطلقا و تعقبتی تخصیص یا تعقبت نیست پس این اجمال و اهر است برای
 قول وی معلوم فی کل الم یقسم و قول وی فاذا وقعت الحدود و معرفت الطرق و قول وی اذا كانت طریقها واحدة و اگر گوید
 هر دو عموم و خصوص من و جبر است پس این تعقبتی منافات در بعضی است پس چه قسم گفته که میان هر دو منافاة نیست بلکه
 این کلام از تحقیق بعزل و از مواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفعه ثابت میشود
 یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق تقدم زیرا که اشتراک در طریق مشترک در بعضی آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق
 بسوی او است پس طریق مقسوم نشده و بی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مسلم عدم قسمت آن شئی است پس
 هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو ملاصق نبوند مطلقا بعد وقوع حدود و تعریف
 طرق که بران صدق آن شئی الم تقسیم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی مانده سبب برای شفعه و اما اشکال با اشتراط اهل
 مذہب برای ملاصقه در بسبب جوار پس و همش همان حدیث اجماعی بقصد او مقب و تصریح صاحب النہایست بلکه مقب
 بمعنی ملاصقت باشد ولیکن از تقدم تبیین شده که مجر و جوار اگر چه با ملاصقت باشد مستقل بسببیت نیست زیرا که در ان مدار
 قیود خارج از صیغ صحیح است اگر گویند که بر شریک در شئی یا با صادق می نماید که وی مجاور شریک دیگر خود است گوئیم وی شریک
 اسم جوار اخذ از غیر شریک است زیرا که جوار بمعنی قرب است و اجزای فمطلقا متقاب اند متقاب را نه بر تقارب کامل آن
 اجزاء متمیزه بعضی از بعضی محدود و این معلوم است محض زیرا که جوار هر کسبم از انما شریک شده متصل اند با اتصال نه اند
 بر جوار هر کسبم دیگر از ان مترکب گردیده و متصل اند باین جسم و چون این معنی متفرق شد یعنی که جوار حسبیت برای جمیع متمیز
 می شود یکی از دیگری بقید مخالفت یا قید ملاصقت و اگر پسند که آیا نافی می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفعه جوار
 باین طور که میان هر دو مشترک است در جز غیر تقسیم گوئیم آنچه مرالایح می شود آنست که در بین تعلیل صحیح جدیدیست
 زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز سببی است که در وی شفعه ثابت می شود پس این رجوع
 بسوی قول فاکل بعدم استقلال مجر و جوار بسببیت و عدم ثبوت شفعه در شئی غیر تقسیم بقوم حدود و تعریف طرق
 و ایشان در ان خلاف ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفعه را بجر و جوار ملاصقه قول مستقل میگردد و اند و این
 مخالف قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای سببیت است و باین همه بر غرض مقصود ایشان نقض عالمی میگوید
 پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش این است که ایشان را باید گفت که آیا جوار و این جز که در جوار ملاصقت تقسیم

نی شود ثابت بشیخ با عقل است اول باطل است زیرا که قسمت در شرع و وقوع حدود و تعریف طرق است پس هر چه درین حدود و تعریف واقع شد آن مقسوم است شرعا اگر چه تلاصق باشد پس مجوز تلاصق منافی قسمت شرعی نیست و ثانی غیر مفید و محل نزاع است و اجماع هیچ فایده نیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی بلا ملاقات چنانچه اثبات اصل شفعه با جماع و تفصیلا کثیرا محض است و کلام در سبب و شروط او وضعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تفرع عدم ثبوت شفعه در این مورد و در عیالات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما وقت پس این تفرع هم صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر عرصه برای غیر وقتی که بنا بر آن او باشد زیرا که صادق می آید برادر شرکت که بیان دوم در دو زیاده بر دو که آن قسم تقسیم شرعی نشده که وقوع حدود و تعریف طرق باشد پس سبب که شرکت و شرط که عدم قسمت است در او از این بران صفت یافته شد فرضا بنا بر مقتضی و انتفاء مانع و هر که زعم کرده که نیست شرکت موجود به شفعه و در او موصوفه پس در باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن تو معقول فی شوق عقیده تسلیم برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن شرع چیست چه شرع آنچه مفید این سخن باشد موجود نیست نه با حقیقت و نه با التزام بلکه در شرع چیزی نیست که فائده خلاف آن نمیکند جمیع این دلالات کمالا نفی باقی مانند آنکه این همه شکل معنی بران است که شارع صلی الله علیه و آله سلم تعلیق شفعه بوضع جاری کرده پس این علق مقیدیت بقیود کما تقدم و اما اگر دانیدن ملاصقت داخل مفهوم جاریست که شرکت که وصف ملاصقت و طلق جاری صلیت شفعه نیست زیرا که غنیمتانی وقوع قسمت شرعی کانه بوقوع حدود و تعریف طرق است و آنرا بوجهی واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست و نیست فرقی در آنکه صفت باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع شده است برای دفع ضرر پس لکن حصول باشد اگر چه چیزی از سبب که اول بران دلالت دارد بلکه سراسر سبب که مستندی برای قول بانها بر وجهی جز نیست یافته نشود زیرا که جاری گاهی مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست و نه ملاصق او بجهتی از جهات گوئیم که قسم شرعی شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم و حلاقی سبب شرعی لازم نیست حال آنکه شارع شفعه را موطا سبب و مقید بقیودی کرده است که نزد و آن سبب و مقود ضرری حاصل میشود که بیشترین او ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شود زیرا که مضار شریک هر شریک است که میان هر دو حدود واقع نشده و طرق معروف مگر دیده و ملغی است از مضار جاری برای جار خود که میان هر دو شرکت نیست نه در اصل و نه در طریق با آنکه شارع نمی فرمود است جاری را از مضار جار و قود کرده و بدان و از جار مضرنفی اسم بیان ننوده و فرموده و الذی نفسی بیده لا یومن احدکم حتی یامن جار و بوالقده و احادیث درین باب خیلی بسیار است پس این سخن کاشی در مطلق جاری نیست مانع از تخصیص جار خالط که شریک است بکلمه زائد بر مجوز منع از مضار که آن بودن حق است برای استحقاقی شود بسبب آن حق شفعه را که موجب معیر نصیب شریک او میبوی او است شرکی که از وی خوف مضار خاص

بوده است و این بر تقدیر تسلیم شمریت شفعه از برای دفع عجز است حال آنکه چنین نیست بلکه شمریت او از برای آنست که
 شریک حق است بشرا انصیب شریک خود وقتی که اراده بیع حصه خویش بکند که حدیث جابر علیه السلام و ابی داؤد
 ابن حبیبی مسلم تفسیر یافته اند فی کل شرکه ثم تقسم ربه او و اعطای کل له ان بیع حتی یوزن شرکه فان شاء اخذ وان شاء ترک فان
 باء و لم یوزن فهو احر به و اخرج البخاری عن عمرو بن الشریک قال وقت علی سعد بن ابی وقاص فباع له من مخرمه ثم جاء
 ابو رافع مولى ابنی مسلم فقال یا سعد اتع منی مینی فی دارک فقال سعد و الله ما اتنا عما فقال المسور و الله لئنما فقال سعد و الله
 ما ازیدک علی اربعة آلاف بنحوه او قطعه فقال ابو رافع لقد عطیت بها خسمایه و نبار و لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انما
 احری بقبضه باعطی لکم ما ربه الا و انما اعطی بها خسمایه و نبار فاعطاه ایاها لکن اگر کیندر در کرده اندین شرب و طریق و سبب
 مستقل کدام دلیل است گوئیم شرط کرده اند درین امر اشتراک در اصل نه برادر بخاری ما و نفس طریق یکسانست این هر دو
 راجع بموی سببیت شرکت در شی غیر قسم و شناخته که شرکت در چیزی که جز چیزی باشد شرکت در آن شیست چه چیزی
 نه شرکت متصل یا رض جزئی از آن رض است و همچنین طریق ارض یا دار شرکت متصل با غیر طریق است برای او جزئی از آن
 شیست و تقریرش گذشته پس بآنرا بیع وجه برای تقدیر سه باب یا کما چنین و چنان و کذا و کذا است نیست بلکه سبب
 ثبوت شفعه سبب واحد است که شرکت در شی غیر قسم بیع اجزاء او باشد یا این طریق که حدود و اوقاف و طرق معروف که در خود
 کذا افاد الشوکانی رحم فی هذا المقدار کفایت لمن له بایه سوال شصت و چهارم حکم بیع قبو چیست **جواب**
 قبل از شروع در مقصود تمهیدی و بدنی و مقدماتی شنیدنی است باید نیست که بیان سلمانانی فیکلیکلاف در بیعت یا غیر بیعت و کوفه
 یا غیر مکره و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث و عشر است
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التسلیم و تحمیر است اتفاق اند بر آنکه واجب نزد اختلاف در هر امر از امور دین میان ائمه مجتهدین
 رد بسوی کتاب عزیز نیست مگر کتاب لدیان مطلق است باشد قال تعالی فاح تنازعکون فی شیئی فخر حده
 الی الله و الرسول ان کنتمو تمنون بالله و الیوم الاخر و مضی رد بسوی خدا رد بسوی کتاب و نبی رد بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رد بسوی سنت او است بعد موت وی و مسلم و درین مدعا خود بیع خلافت در میان جمیع مسلمانان
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این حلال است و مجتهدی دیگر گوید که این حرام است پس احدی اهل حق از دیگر
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر واحد از آن هر و فردی از افراد عباد الله تعالی
 بمانی الشریعۃ الطهره و التی فی کتاب الله و سنته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و مطلوب از وی همانست که از غیر او از عباد و مطلوب است
 و کثرت علم و طبع او و درجه اجتهاد و یا مجاوزت او از آن درجه منقطع چیزی از شرائع مشروعه برای عباد و فسخ او از جمل
 مکلفین عباد نیست بلکه عالم چندا که در علم و طبع از دیگران تکلیف غیر او باشد و اگر نمی بود درین باب مگر همین قدر که
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بعد از بیع و اصلاح ما شرع عباد و مکلف ساخته کافعی بود

قال تعالى واذا اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب ائبى لئيبينه للناس ولا تكتمونه وقال تعالى ان الذين
يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك ملعونهم الله و
يلعنهم الملا عنقن پس هرگز او تعالى مفسر از علم روزی کرده مكلف بودن او به بیان برای مردم کافیست چنانچه
خارج از دائره تکلیف نمی تواند شد بلکه سبب علم در تکلیف روزی افزون هستند و چون نذنب شوند و نایبان باشد
و عقاب ایشان اکثر باشد از نذنب جاهل کما کلاه بعد تعالی عن عمل سوء و جهالة و من علمه بطور کما کلاه فی اکثر من الآیات عن
علماء البیرو حیث اقدروا علی نقل الحقا مشرعه ادم مع کونهم یعلمون الکتاب و بدرونه و برایشان در مواضع متعدد نمی
کرده و تکلیف ایشان باشد تکلیف نموده و چنانکه در حدیث صحیح آمده ان اول ما تسحر به جهنم العالم الذی یا حرام الناس و لا
یا ترونها هم و لا یتشی باهلها ان من علمهم است که علم و کثرت آن و بلوغ علمش با علی و جات عرفان سقط چیزی از تکالیف
شرعیست بلکه زیاده کننده شدت و کلفت بر اوست و وی مخاطب با ورنی هست که جاهل بدان مخاطب نیست و مکلف
بیکایه غیر تکلیف جاهل است و نذنب او باشد و عقاب او عظم باشد و این را نیز میانی از کما نکیر او فی تمیز علم شریعت و
آیات و احادیث وارده در معنی که اگر چه بر او آید و غنی است و معنی غافل شود و در انجا را نمیکند از ان احدی
و این را از عرض مادرین بحث نیست بلکه غایت عرض و نهایت قصد از ان بیان این مدعاست که عالم همچو جاهل است
و تکالیف شرعی و تعبد با فی الکتاب است با تفاوتی که میان رتبه عالم و رتبه جاهل و در بسیاری از تکالیف است و مخصوص
عالم از انها چیزی نیست واجب بر جاهل مثل اظهار تمیز و از غیبا مستقر شده که احدی را از سلامی تخمین یا تا بعد ایشان
و مقتدیان ان شامیرسد که گوید حق قول فلان است نه قول فلان یا فلان او بی حجت است از فلان بلکه واجب بروی اگر از
اصحاب فقه علم و تمیز است آنست که تخلف نمیدارد و کند بسوی کتاب خدا و سنت رسول و صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
پس هر که دلیل قرآن کریم و حدیث شریف با او باشد همان محق است و او بی حجت و هر که دلیل این هر دو محبت نیر و بروی باشد
نه با وی همان مخفی است و بروی درین خطا گناهی نیست اگر حق ابتداء و فاکرده است بلکه وی معذور و بی بی بلکه با جوبیک
اجز است چنانکه در حدیث صحیح آمده اذا اجتهد فاحص فلان اجاز و ان اجتهد فانظا فلان اجاز پس از نظای که کافاش بران
ما جوب باشد چه میتوان گفت و لیکن این حشر و باره خطای کسی است که بنفس مجتهد است و غیر او را اجاز نیست که تابع آن مجتهد
در ان خطا کند و معذور شود مثل عذر مجتهد یا جوب را جوب او گردد بلکه واجب بر احدی او را بکفایت آنست که ترک اقتدای
او در ان خطا کند و رجوع نماید بسوی حق که دلیل کتاب و سنت بران و ال است و چون در امر مختلف فیه اهل علم و دینی
کتاب سنت صورت بندد هر که با او دلیل آن هر دو باشد همان کسی مصیب حق و موافق است گوید کس باشد و هر که با او
دلیل از کتاب و سنت نیست همان کسی غیر مصیب حق بلکه مخفی است اگر چه حد و کثرت و جم غفیر باشد زیرا که هیچ عالم و متعلم و ذی فهم
را اگر چه مقصر باشد نمیرسد که گوید حق برست مقتدای او از علماء است اگر دلیل کتاب و سنت برست غیر او است چنان

جمل عظیم و تعصب شدید و خروج از دایره انصاف بالمرست زیرا که حق شناسی نمی شود و برهان بکمال مردان حق شناس نمی شوند و احدی از مسلمانی به بدین دایره محققین معصوم نیست و هر که معصوم نیست بروی خطا جان زیست چنانکه صواب پس گاهی محصوب می شود و گاهی خطی و متین نمی شود و صواب او از خطا کم بر هیچ بسوی دلیل کتاب نیست پس اگر موافق این هر دو دست محصوب است و اگر مخالف این هر دو دست خطی است و نیست خلاف درین جمله میان جمهور مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احقر نصیب از عرفان دارد می شناسد و هر که این را نمی فهمد و بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را شتم سازد و بداند که وی جنایت کرد و گناه بر نفس خود بخوض در چیزی که از نشان او نیست و دخول در چیزی که قدرتش تا او نمی رسد و در آن نافذ نمی شود و ببرد لازم است که قلم و زبان خود را مساک کند و شغل بطالب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتناب کند بدان که قلم و بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها و تمیز میان دلائلش نمیکند فایده گر داند و در بحث از سنت و علوم آن اجتهاد و زود تا آنجا که صحیح سنت را از غیرش و قبول آنرا از مردودش تمیز کند و در کلام باید که با از سلف و خلف این است نظر نماید تا بکلام ایشان رای بسوی مطلوب یابد چه هر که این کار کند و با آنچه فایده شغل شود بر فرغات خود قبل تعلم این علوم نادم شود بقایست ندم و متاناید که ای کاش از حکم عالمایضه انما که از خویش در مالایدیه سکوت میکرد و آهمن ما اذ بنا به رسول الله صلعم فیما صح عنه من قول رحمه الله اذ قال خیر او صحت و این در حق کسی است که حکم کرد و در علم از آنکه او تعلیمی بر وی مالا بدین را فتح کند و شغل ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقصد تصویب و تحقید در چیزی شد که آنرا ندانسته و نصیب دست پس این گشت قائل خیر است و نه صامت و نه شاداب و ادبی که رسول خدا صلعم بسوی آن را نشان فرموده و چون این همه گفته شده از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بخی کتاب عزیز و اجماع مسلمین معین متفرشت شناسنته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت خطی از علمای بنی این طریق نزد اختلاف شان و سلب از مسائل ممکن است پس وی مخالف کتاب باشد و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که جنایت او بر جان خودش باین زعم باطل تا کجا رسد که ام بالا را این تصور او جلب کرده و کدام محنت شده را این تکلم او در آنچه از نشان وی نبود سوسق کرده و در که در محصوب غلطی باین خطای فاحش افتاد و در اینجا برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت شالی واضح کنیم تا از وی محصوب از خطی و هر که بدست اوست است از کسیکه بدست او خیر حق باشد تبیین گردد و این را حق معرفت بشناسی تا بغایت اقتضای بر تو متفصّل گردد زیرا که چون برای چیزی اشتغال زنده و تصور بر صورت کنند از وضعی و علمای بنی این که هر که فهم صحیح و عقل صحیح دارد و بروی مخفی نماند فضلا از کسیکه نصیبی از علم و خطی از عرفان دارد و او این سبب که از انشال می سازیم و این صحنه الماد خود می کنیم سزا بست که اهل عصر و معاصران هیچ بکلام کرده اند و آن سند قدیمی و بنابر بدست چنانکه مردم بنام ساجد و قبا بر قبور میکنند پس میگویم که هیچ ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از زنجیر

رضی الله عنهم اینوقت اتفاق کرده اند بر آنکه بلند سخن گوید و بنا بر آنکه بر آنجا بروی از جمیع است که ثابت شده است
نهی از آن و حمید رسول خدا صلعم برای او شدند گردید و گایاتی بیاند و احدی از مسلمانان در آن مخالف نیست بیکم بعضی
از اهل علم از زمره مقلدین مجتهدین و شاخخ حنفی گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قیاب مشاهد بر قبول فتنه اولی و طوک
و اطرا لباس بیست بنا بر استعمال مسلمین و عدم انکار بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این جهت گفته اند
متشدد شد که این خلاف در میان این قائل و اتباع او و میان سائر علماء از صحابه و تابعین و اهل مذاهبا ربه و غیره و جمیع
مجتهدین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق میان این قول و قول غیره از اهل علم حاصل کنند پس
واجب درین حال رد این اختلاف بسوی کتاب و سنت است علی مافر فی المقدرة و تبیین عمل مرین رد برای اتمام فایده
و انفصال حق از غیر حق و ایضاً صیبا ز نخطی بدین سئله آنست که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما اناکم الرسول
فخند و و ما نفی که عنه فانتقوا و درین آیه ایجاب اثبات امر به رسول الله صلعم و اخذ بدان و انتباه بانهی عنه صلعم
و ترک او بر عباد است و فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و درین آیه تعلیق محبت و حببکم
بر هر عباد و الله یا تابع رسول خدا صلعم است و همینست معنی معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبر و قال تعالی
من یطیع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیلست بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خداست
بعینها و فرمود من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولئک برقی پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول اوست صلی الله
علیه و آله و آن سعادت سمیتست باین گروه حق نموده که ارفع عباد در درجه و اعلائی آنها در منزلت هستند و فرمود
من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار را خالداً فیها و ذلک الفوز العظیم
و من یعص الله و رسوله یدخله جلد و یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب عظیم و فرمود و من یطع الله
و رسوله و یخش الله و یتهف فاولئک هم الفائزون و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود آیت
فر فرستاد که گوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر تمیزی فی الجملة بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکور است
آنست که هر چه خدا جل و علا رسول مقبول خود را بران امر کرده و از وی نهی فرموده اخذ بران و اتباع آن واجبست
خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلعم عین امر از جانب خداست اکنون سنی از
رفع قبور روان بنا بران و وجوب مشوئ او و بهم مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن یکنیم و ابتدا بذكر شیان
که در حکم توطیه و تمسید این مدعا باشد مثلاً بعد از ذکر علوب تنهای حق میکینیم طمع برین بحث بدانکه چون رد قول قائل
و قول غیر وی و درباره قیاب و شاخخ حنفی و چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر دسوی آن و بگویند که الله
سما و سسته رسول صلعم درین روشها و کفایت و قناعت مغنا باشد بذكر بعض تا بذكر جمیع چه رسد و نزد این حال هرگز

فهم دارد و او را فتنه عظیمه این است و مکیده بالغه شیطان که بدان ایشان را بدام فریب خود آورده و همچنین اعمام ساله را
 بران بازی داده و متبیین گرد و او تعالی کجایت این کید در کناب عزیز فرموده و اولاً از قوم نوح بود چنانکه فرمود قال
 فوج رب انهم عصوف و اتباعوا من لودعه ماله و ولداه الا خساراً و مکرراً امکراً اکباً را و قالوا لا ننزله
 اهلکم و لا ننزله و دواکسوا عاکیا یخوث و یعوق و یفسر و این و د و س و ع و غیره ها قومی صالح از بنی آدم بود
 ایشان را تبايع بود و مذک اقتدای اینها میکردند چون مردن یا ران ایشان که مقتدی ایشان بودند گفتند اگر تصور ایشان
 بکشیم اشوق باشد برای ماسوی عبادت وقت یاد آمدن ایشان پس مور ایشان کشیدند چون مصوران هم ببردند و در میان
 آمدند بلید ایشان شب بیکر و گفت آنها عبادت ما میسوزند و باران می بارید پس این گران پیشش نهادند و در میان عبادت آنها نمودند و میخواست
 و صبح بخاری از ابن عباس نقلی است و قومی از ملت گفته که ایشان قومی صبیح بودند و از قوم بنی چون بودند مردم حکایت قبول ایشان کردند
 بعد صورتها نشان کشیدند پس بنابر اول عبادت آنها نمودند و نوید اینست آنچه در صحیفه غیریهما از عایشه رضی الله عنها آمده که ان ام سلمه
 ذكرت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیتیه و ذکرته لمرأت فیها من الصور فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اولک قوم ذات
 فیهم الصلح و اول رجل الصلح بنو اعلی قریه مسجد و مورو و فیه ملک الصور اولک شرا خلق عند الله و اخبر ابن جریر بنی قریه
 قوله تعالی اخرا بتم اللات و العزیز کان اللات لیث کلم السویق فکلفوا علی قبره و فی صبح سلم بن عبد الله صلی الله علیه و آله
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبل ان یموت یقول الاوان من کان بکمکم کانوا یتخذون قبور انبیائهم ساجداً الا فلا یتخذوا القبور
 ساجداً فانی انما کمن ذلک و فی الصبحین من حدیث عایشه قالت لما نزل برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طفق یطرح خیمه علی وجهها فاذا
 انعم کشفها فقال و هو کذک لعنه الله علی الیهود و النصارى اتخذوا قبور انبیائهم ساجداً یخضعون لعلیهم و انما یتخذون القبور ساجداً
 ایضا من حدیث ابن عباس و فیها ایضاً من حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فاعلم الیهود و النصارى اتخذوا
 قبور انبیائهم ساجداً و فی الصبحین من حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی مرضه الذی لم یقیم منه لعن الله الیهود و النصارى
 اتخذوا قبور انبیائهم ساجداً و لا ذلک لابرار قبره غیره خشی ان یکون ساجداً و اخبر الامام احمد فی مسنده باسناد جمیع حدیث
 عبد الله بن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من شرا الناس من تمرکهم لسانه و هم احیاء و الذین یتخذون القبور ساجداً
 احمد و ابی الحسن من حدیث زید بن ثابت انه قال لعن الله زائرات القبور و المتخذین علیها الساجد و السج و فی صبح
 سلم و غیره عن ابی البلیح الاسدی قال قال لی علی بن ابی طالب رضی الله عنه الا ابتغى علی ما یبغى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ان لا اذی تمثالا الا طم و لا قبر اشرف الا سوتیه و فی صبح سلم ایضاً من عامه بن شعیف خود ذلک و درین حادثه عظیم
 دلالت است بر آنکه متوکیه قبر شرف و برابر ساقین هر گور بلند که زیاده بر قدر شمع باشد واجب منتهی است و از
 اشرف قبور است رفع سگ او و ساقین قباب یا ساجد بران و این منتهی محکمست بلا شک و شبهه و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 برای بهم او امیر المؤمنین مرتضی را فرستاده و امیر المؤمنین موصوف ابو العیال اسدی را در ایام خلافت خود بران محکمست

و احمد و سلمه و ابو داود و ترمذی و صحیح و نسائی و ابن حبان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت خیر رسول الله سلم
 ان یحبس القبر و ان یحبس علیه و ان یطافوا به و لا یخرجون منه الحدیث عن مسلم و ان یتب علیه ما کلفه الله من الکتاب
 علی نثر سلم و هی صحیفه غریبه و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر خوب
 حفرة قبر چنانکه بسیاری از مردم رفیع قبور موی تا یک ذراع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر چه ممکن نیست
 و این دال است بر آنکه مراد بعضی آن چیست که قریب و متصل با و است و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد قریب
 بجنب قبر چنانکه قبایب و مساجد و مشاهد کبیره بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی از آن مثل خطبه و چهار
 دیواری و احاطه و منحصر زیر گداین بنا بر قبرست و هر که او فی فهم وارد بروی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان
 بزرگان مدینه یا قریه حصاری یا صلی یا شهر بنایی یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگوید غلانی در مکان غلانی مسجدی
 است با آنکه مسک بسیار نیست مگر چون مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرقت در آنکه این جواب که وضع بنا بر
 واقع شده قریب از وسط باشد چنانکه در مدینه نصیره و قریه نصیره و مکان صغیر و صغیر و شقیق یا بعد باشد از وسط چنانکه
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسط کبیره هر که از هم باشد که درخت عرب و نبی ازین اطلاق است پس آن کس
 لعنت عوب را نمی شناسد و نه زبان نامی می دهد و نه استعمال کارشان میدانند و چون این مدعا مقرر شد و پیشی که رفیع
 قبور است منعی منعی نه و وضع قبایب و مساجد و مشاهد و شایع است آنحضرت صلی الله علیه و آله نازل و امانت کرده
 که تقدم و گاهی فرموده باشند فصب الماء علی قوم اتخذوا قبورا دنیا ثم ساجدوا و این دعای بدست برانها نیست شدن
 خشم خدا بر آنجا بسبب آنچه کردند ازین معصیت این ثابت است در صحیح و گاهی ازین نبی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده تا پیش کند و گاهی از آن افضل بود و نصاری گردانیده و گاهی گفته اند اتخذوا و گاهی گفته اند اتخذوا
 قبری عید یعنی مومن یا جمیع فی چنانکه بسیاری از قبایب و قبور برای اموات معتقدین خود و اوقافی معلوم مقرر کرده نزد
 قبورشان جمع می شوند و بران کاوت میکنند و این را هر کی از مردم از فعال این خدایان که عبادت خدای خالق
 و رازق و میت و نبی را که استیجابات بنده ازینندگان او که بر اطلاق ثری نیست و قادر بر جلب نفع برانی نفس
 خود و دفع ضرر از آن نیست پروا ندارند و شناسد که تا مسلم فیما مراده ان یعول قل لا اله الا الله نفسی ضرر و لا نفعی
 در دنیا نظر کردنی است که الشیبه و صفه الله من فاعله صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چه قسم در باره خود فرمود و که وی
 مالک سود و زیان جان خود نیست تا بدگری چه رسد و که اقال فیا صحت یا فاعله نیست خود را نمی مالک من الله شناسا
 پس چون این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان نبوی خود باشد با سایر
 اموات که اینها بی خصوصیت و کسب و سلبین علیهم الصلوٰه و السلام نبودند چه رسد بکفایت چیزی که نزد یکی از آنهاست
 این است که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و احدی مکرر از اهل این امت اسلامیست و وی

انچه و بس تا توانست از آنکه نفع و دفعش خود را با دفع کنند از وی ضرر را و چه قسم عاجز نخواهد بود از چیزی که عاجز نیست
 انسان رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که ادنی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد چگونه طمع میکند که
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگوید و او را نفع و هدایا ضرری از وی دور کند
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و متدیان شرع سویی است و فلسمعت افاناک رشد که الله بفضلال عقل کثر
 من هذا الضلال الذي رفع فيه اهل القبور فانا لله وانا اليه راجعون و قد وضع شيخنا الفاضل المحمدي على الشوكاني
 سجده المرام الخ الصلح في رسالته التي سماها الدر النضيد في اعلام المصيرم و موجوده بآي الناس پس پنج رخصت
 در آنکه اعظم است در شوقهای این افتقاد و دواست تزیین شیطان است برای مرد و منع قبور و وضع ستور بر آن و تخصیص
 و تزیین آنها یعنی زینت تحسین با کمال تزیین چه هرگاه نظر ما بی قرسب از قبور بیفتد که بروی قبور افراشته اند و در
 قبور درآمده بر قبور ستور انداخته بسج سطلایه را ببیند و نظر کند که گرد او جاما طریب روشن اندکی ریش شک دل و متلی
 بتظیم آن قبر گردد و در زمین او از تصور نرسد آن نیست نگلی کند و چنان روعت و محابت بدرون وی درآید که از این
 عقاید شیطانیه که از عظم کماله ابدین برای ستمین و از آنکه وسائل او بسوی فضلال عباد اند بدل دی بر نهد و هست
 آهسته این عقاید باطله از اسلام مترزل سازند تا آنکه صاحب این قبر طالب چیزی شود که جز حق سجده کسی بران
 قدرت ندارد و باین سبب در عدا و مشرکین و زاریه بزرگ گاهی این شرک را و احوال و ریت این قبر که بر عفت مذکور بود
 و نخستین و هله و اول زویت حاصل می شود زیرا که بال اول و خطور میکند که این غایت بالغه از احیا برای شل این بیت جز از
 برای کدام فائده موجود می باشد یا اثری نخواهد بود و نفس خود را نسبت از شران قبر و کلفت بروی بتوسع بارگان و بیستغفر
 میگوید و گاهی شیطان آویز را از اخوان خود که نمی آید و باشد چنان میگردد و آنکه بران قبر توقف کرده هر که از زمان آنجا
 می آید او را قریب میدهند و با وی خدمت میکنند و بروی توبل امر نموده چیزی را از نزد خود ها برسانند نسبت آن بسوی
 مذکور و بهی میکنند که هر که از خطین است هرگز تظن آن نمیکند و اکاذیب شعله پشایی متصوره وضع کرده که رانش می باشد
 و بت آن در مردم غوغا مکرر ذکرش و مجالس جمع نام میکنند و اینها از آن خرافات و و اشیاء که کوسوم کبرایان است
 بود شیوع می پذیرد و تفضیل میگردد و آنکه حسن بن و از آنکه غرضی نمی نمایند و عقل ایشان آن اکاذیب مردود
 و باطل محکمه محققه موضوع را پذیرفته و رایش چنانکه با سعادت سید است میکنند و بدان در محال و مجالس تجدد می نمایند
 و مجال در بلی غلیظ را از این عقاید و فساد دنیا می افتند و مکرر اسم الله تعالی را بر آن متعذر و بر روی آن میت میکنند و ملاک خود را
 که اسب بود بسوی دلای ایشان بران قبر توقف می سازند با عقاید آنکه بجا آن است بخیری و غلیظ و اجری بلوغ آنها را
 خواهند رسید و این را قوت غلیظ و طاعت نافه حسته تقیه میدهند و با بر پا بر مقتصدان گوید که شیطان آنها را از
 کلام حق خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد و زیرا که این نهاد فاعیل و متوفی مردم باین تامل و تلقین این اکاذیب

و با اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از خود است بوده و از اخبار آن بزرگواران گشته است بلفظ قطعی
از افاضل علماء و خطای آن زمان چنین است که تقی را دست بهم میدهند و این نشان بزرگست و معصوم همان است که خدا
او را نگاه داشته و هرگاه که باشد از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل و برای جواز بنا قبول
خلاف قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه جمیع اسلام بود لهذا این اختلاف را رد کردیم پس چنانکه در آنچه گفته
او تعالی را در ابسوی آن و هر کتاب که منتهی رسول مصلح پس یا فقیه مدین سلسله اول گذارند که دلالت میکنند باینکه
و منادی اند باطل صوت منیع ازین من و منی از آن و من برای قائل او و دعا بروی و پشت و غضب خدا بر او و آنچه
در وی هست از ذریعه بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و منتهی پس اگر قائل بقول شیخ من و من بعض اکثر
ایمید باشند قول آنها برادر نام رود و باشد کما قد سناه فی اول تداویست تکلیف که قائل بدان فردی از افراد مسلمین باشد
و قد مر عن رسول الله صلی الله علیه و آله انما نوره و در حق قبور و بنا و قباب بران چیزی است که نیست امر
رسول خدا علم بران بلکه جمیع شده از گفته و ملامت و خطای کرام و امر بهدم آنها کما هر فلان یک پس مردود باشد بر قائل
آن و انکه بیای می مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده و رب جهان و تعالی است بخیر کسی که در کتاب نازل فرموده و بر
زبان رسول خود صلی الله علیه و آله و بارگشتن بایش نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفع رتبه از علم و اعلی قدرت
از عرفان سیده باشد و مقتدای گرویی گردیده و غیر سید که اقتدای او در خلاف کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کند بلکه
این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیق حق است و اما که بدان سخن اجرت و غیر او را نمیرسد که در خطای تابع
حکام شود و قد استحضارنا فی اول البعث بالایاتی علیه التکلیف لیه بینه فائدة آتیه استلال بعض ایشان پستمال مسلمین
با یکدیگر پس رد میکنند آنرا مدارس و مجالس حفاظ اول از آخر و منتهی از کسیر و متعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این نایب ایراد
کرده اند از احمد بن و کتب مشهوره خود از احادیث و مسلمات و منتهیات و جامع و غیره او را و ساخته اند از امر مسلمین
در تفاسیر خود و اهل فقه در کتب تفسیر و اهل اخبار و سید و کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاضل آن
انکار کرده اند حال آنکه ایشان را وی ادله نمی از آن و من بر قائل آن در هر عصر سلفا غنی غنی هستند و معاندانم نزل
علمای اسلام انکارش می نمودند و میبایست که در آن حافظ این تقریر از شیخ خود قتی الدین که امام محقق عهد
سلف و خلف نامت است حکایت کرده که وی گفته تفسیر کرده اند عامه طوائف بنی از بنی ساجد بر قبور بعد گفته
در صحاب احمد و مالک و الشافعی و تجرید مذکب و طائفة اهل سنت و کبرایة کربن بنی ان محلی علی کراسته التخریم احسانا
لفظ بهم و ان لا یطعن بهم ان یخروا و اما قاتر عن رسول الله صلی الله علیه و آله و انبی عنه انتهى پس نظر باید کرد که چه قسم تفسیر
بنی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این منی باطل است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعد اهل
مذاهب نشانه را مصحح تفسیر کرده اند و طائفة را مصحح بکراهت قرار داده و اگر است را محلی بر تفسیر نموده پس چگونه

می توان گفت که بنا بر قیاس و مشاهدات احمدی الحاکم کرده پس نظر کردنی است که اشتنا می اهل فضل بر فضیلت بر قبور آنها
چشم صحیح می تواند شد و قدس عن اهل بی عیلم اقدسنا ان تعالی اولک قوم اذ امانت فیه لهم العیال و اول الرجل الصالح من اهل
قبور می باشد بعد از لعنت بر آنها باین سبب فرموده پس اشتنا اهل فضل و فضل این محرم شدید بر قبور آنها از کجا درست
می تواند شد با آنکه اهل کتاب که رسول خدا صلوات الله علیه بر آنها لعنت کرده و مردم را از نصرت آنها نهی نموده آبادنا عقند مسکن
مگر بر قبور صلوات الله علیه بر آنها لعنت کرده و مردم را از نصرت آنها نهی نموده و اهل فضل را لعنت کرده و مردم را از نصرت آنها نهی نموده
است خود را از آنکه قبرش لعنت و بر مسجد یا دشن یا عید گردانند حال آنکه وی قدوة است خود است و اهل فضل را لعنت
و افرست از اقدس ابوی و تاسی بافعال و اقوال او و ایشان احق است اند بران و اولی تر از اتباع رسول خدا صلوات
چه قسم فضل و صلاح و عزت و جسته بعض است سوسن این فعل منکر بر قبر خواهد بود و حال آنکه اصل حرج فضل رسول
خداست مسلم و هر فضل آنکه نسبت کند بسوی فضل نبوی نسبت او بران ادنی و اعتبارش در برابر او اقل باشد پس نگاه
که این فعل محرم و دشمنی منه و ملعون الفاعل و قبر وی مسلم باشد پس بر قبر غیر وی از است چه گمان باید کرد و چشم مستقیم شود
اغنی عن فضل را مدعی و تحلیل محرمات فعل منکرات است در سفر السعادت گفته گور را بلند نکردی و بران بنیاد آورده
شک و خشت و غیر آن نکردی و گنج و گنج و غیر آن خشت نکردی و بالای گور عمارت و قبیل ساختی و این مجموع بدعت است
و مکروه و مخالف طریق نبوی است مسلم انتهی و شرح گفته آنچه مصنف ذکر کرده حتی است و احادیث محمودین باب
وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفای راشدین و صحابه همین بود انتهی و این اقرار است بدعت بودن این افعال
و تحریر آن لوکن بعد از اقرار تعلیل متقدم برای ترجیح قیاس ذکر کرده و بر قیاس فاسد و رانی کاسنی مقابل انصون
الصیوة فی رد علی فاکله و لا یلیق الله و لا یولی علیه و الله التوفیق اللهم اغفر له و ارحمه و انت خیر المذاکرین
و ارحم الراحمین و احکم الحاکمین سوال شصت و پنجم نماز و ترخند رکعت ثابت شده و سنت است یا
واجب و وقت این نماز کدام است جواب نماز و تر یک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و دوازده رکعت
آره اما یک رکعت پس در حدیث ابن عمر است که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه لعل شنی ثنی فاذا خفت الصبح فاوتر بواحدة
رواه الباقه و در حدیث غیر ذیل است بر خروج وقت و در تطوع غیر و امنی و در حدیث دیگر این عمر نزد ابو داود و حسن
و صحیح ابوعوانه به تصریح وارد شده و فی الباب احادیث و این حدیث دلیل است بر شریعت ایتار رکعت و احوال و
مخافت هجوم من و بیاید آنچه دال است بر شریعت و ترخند تقدیر و بیان رفتن از جمهور قال الحراتی و من کان من کبرکة
من الصحابة الخلفاء و الاربعة و سعد بن ابی وقاص و حاذ بن جبل و ابی بن کعب و ابی موسی الاشعری و ابی الدرداء و اصفهانی
و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و معاوية و غیره الداری و ابی ایوب السخاوی و ابی هريرة و فضالة بن عبید و عبد الله بن عمر
و معاوية بن الحارث القاری و هر و مختلف فی صحته و قدر وی عن عمر و علی و ابن و ابن مسعود و ابی تار ثلثات متصله تا این حدیث

ایضا من روایت علی بن الفضل عن ابی سلتة وعلی الرحمن الاخرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ترووا بثلاث
 او تروا بخمس او سبع ولا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هشاده صحیح و محمد بن نصر از تقسم آورده که نیست و تر صلیح
 گفته پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از حمید بن رفاعة روایت کرده و غیر محمد بن نصر با نسائی که عراقی آنرا صحیح
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع و خمس لا یحب ثلاثا تبتیرا و نیز از عایشه با نسائی که عراقی آنرا صحیح
 صحیح گفته آورده که وی گفت الوتر سبع و خمس وانی لا کره ان یكون ثلاثا تبتیری و نیز با نسائی صحیح عراقی از سلیمان بن ایسار
 روایت نموده که وی پرسیده و شد از و تر یک رکعت پس کرده و هشت سکرکت را و گفت لا تشبه الطلوع باطلوعه او تر
 بر کتة او خمس و سبع قال محمد بن نصر لری بن نهی سلمة تبتیرا ثلثا صحیح انا او تر ثلثا و موصولة بعده گفته نعم ثبت عنه او تر
 بثلاث و کن لم یمن الراوی بل یی موصولة او موصولة انتهى و تعقب کروا عراقی و حافظ بحدیث مقدم حالت و بعد
 کعب بن عجرة که انهم گذشت و گفته که یجاب عن ذلک با احتمال انهم یثبتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه
 انه خطا و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده و حمل احادیثی از ایثار بثلاث به و تشبه بنا بر مشابیه او بنا
 مغرب و احادیث ایثار بثلاث آنکه آنها متصل اند بشعری و آخر وی فقط و روایت فعل او از جماعه اختلف
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع عملی نبی از ایثار بثلاث برکراست علی ما قبل و او خطا ترک ایثار یک رکعت است مطلقا
 زیرا که احرام بدان متصل باشد و احد و آخر او بسیار است که محصل مشابیه بنا بر مغرب شود اگر چنانچه است کما قد موقوف
 بر فعل و تشبه است و قد جعل المحدث فی الامریعة و ملنا البیہقی الوتر علی بیات متعده فلا یجوز الی الوقوف فی مضیق التعارض
 انتهى و اما ایثار به پنج و هفت رکعت پس در حدیث امام مسلم است گفت کان رسول الله صلى الله عليه وآله یوتر سبع و خمس لا یفصل بینهما
 و الا کلام رواه احمد و نسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلى الله عليه وآله یوتر ثلاث عشرة رکعة یوتر من ذلك خمس
 و لا یفصل شئی منهن الا فی آخرهن یفصل علی و احادیث در ایثار خمس و سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بلفظ او تر خمس
 و او تر سبع و عن ابن عباس عند ابی داود و بلفظ صلی سبعا او تر من لم یسلم الا فی آخرهن و عن ابی ایوب عنه النسائی بلفظ
 الوتر من ثلثا او تر سبع و من ثلثا او تر خمس و عن حمزة عند النسائی بلفظ لا یفصل یعنی الوتر الا یفصل و عن ابی هريرة
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن البیہقی مسلم الوتر ثلاث عشرة و احدى عشرة و سبع و خمس و ثلاث
 و واحدة انتهى و ابو داود و نسائی از ابن عباس باین بلفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس و لا یفصل بین و اخره البخاری
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرج الترمذی حقه و النسائی عن امام مسلم او تر سبع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامة
 عند احمد و الطبرانی نحوه با نسائی صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشروعیت ایثار
 به پنج رکعت یا هفت رکعت و را و اندر یک که قائل است بتبعین ثلاث و قد تقدم فکلهم قد روی عن سعد بن هشام در
 حدیث حمید بن عایشه آمده فلما سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن الوتر سبعا او تر سبع رواه احمد و مسلم و ابو داود و النسائی فی بلفظ

صحيح باشد خلاف بقية الفا مشهور بوجوب و قد بسبب مجهول است که و ترا واجب است بلکه سنت است بخلاف آنچه
که قائل بوجوب است و تميز از وی روایت فرضیت و ترا آمده و مشک با دلالة بر وجوب کرده و مجهول جواب داده اند
بما تقدم این خبر گرفته لا اعلی اصداف افاضیة فی هذا حدیث ابن عمر که در رسول خدا صلعم بر لعیر و لیل است بعد از وجوب
زیرا که فرضیه را بر راحله توان گذارد و همچنین حدیث ابویوب بنابر تخمیری که در دست و لیل است بعد از وجوب علی بن
نیر مطلقا مقرر فی حق و آنرا دلالة بر عدم وجوب و نیست حدیث شقی علیه السلام بن علی بن ابی طالب علیه السلام من اجل ان رسول الله صلعم من اجل
نجد حدیث و فقیه ل رسول الله صلعم من اجل ان یوم و النبیة قال ان علی غیر با قال لا الا ان تطوع و ردی اشغال یعنی
من حدیث ابن عباس ان النبی صلعم بیست معاذ بن جبل ان النبی صلعم و فیة فاعلم ان الله افترق عن خمس صلوات فی الیوم
واللیل و اینکه استدلال است با استدلال بیست زیرا که بیست تا نذر کی قیاس و فاتی نبوی بود و نیز جمهور و جواب داده اند از احادیث
باب که مشهور بوجوب است تا که اگر آن احادیث ضعیف اند و چون حدیث ابن هریرة و ابن عمر و عبد الله بن سلیمان بن عمرو و ابن عباس
و ابن عمر و ابن مسعود و ابن ابی اوفی و ثقیف بن عامر و عاذ بن جبل که اقال العزازی و ثقیف احادیث مشبهت مطلوب نیست
لا سیما باقیام الا لسان الله و البر عدم وجوب و اما وقت نماز و ترکس و حدیث ابن خداست که فرمود رسول خدا صلعم الوتر
فیما بین العشاء الی طلوع الفجر واه اتمته الا لسانی و ان ترجمه الدارقطنی و انما که صحیح و ضعف البخاری و قال ابن حبان استناد
منقطع و قد باطل قال الخطابی فی عبد الله بن ابی هريرة الدورقی و فی الباب من ابی هريرة عند حماد بن ابی شیبة و عن حدیث
آخر صحیح و فی ابن سمیل الترمذی و ثقیف الدارقطنی و قال انما که حکم فی ابی حاتم و عن عبد الله بن عمر و عند احمد و الدارقطنی و فی
استاد العزیزی و هو ضعیف و عن بریدة بن ابی داود و الحاکم فی المستدرک و قال شیخ و عن ابی بصیرة الغفاری عند حماد
و الحاکم و الطحاوی و فی ابن ابی عمیر و هو ضعیف و لكنه تویع و عن سلیمان بن عمرو عند الطبرانی فی الاوسط و فی بنی هاشم بن
عمرو البجلی و ثقیف ابن حبان و ضعف ابی حاتم و الدارقطنی و ابن عدی و عن ابن عباس عند ابن الزبیر و الطبرانی فی الکبیر و الدارقطنی و فی
استاد الضعیف عمر و انما که از و هو ضعیف متروک و قال البخاری منکر الحدیث و عن ابن عمر عند البیہقی فی الخلافیات و ابن حبان فی
و فی استاد و حاد بن قیراط و هو ضعیف و قال ابی حاتم البجلی و الاحتجاج به و کان ابو زرعة یرض القول فیة و ادعی ابن حبان ان الحدیث
موضوع و حدیث آخر عند الطبرانی و فی استاد ابویوب بن نسیم و ضعف ابی حاتم و غیره و عن ابن مسعود عند البیہقی و فی استاد جابر
و قد ضعف البیہقی و عن عبد الله بن ابی اوفی عند البیہقی فی الخلافیات و فی استاد احمد بن محمد بن حصب و قد قبل ان کان یضعف
المؤمن و الاثبات و یقلب لاسانید الاخبار قال ابی حاتم و حله قد علمت الفقات اکثر من عشرة آلاف حدیث و عن علی بن عبد الله
السنن و عن یحیی بن عامر عند الطبرانی و فی حلیة و عن عمرو بن العاص عند الطبرانی فی الاوسط و فی حلیة و عن یحیی بن عامر عند احمد و فی
استاد و عبد الله بن زهر و هو ضعیف و فی انقطاع و عن ابی یوب عند الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و باطل حدیث مذکور و لیس
بر آنکه اولی وقت و ترا داخل می شود بغیر از آنکه از آنجا و ممتدی شود و تا طلوع فجر چنانکه ما یستد حدیث صحیح گفته و تسمی و ترا

الى السجود ولفظي بعده طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظي بنده الى صلوة الظهر ولفظي الى تر قبل الشا وانه غير مخالف بدست
 و خبر ابو حنيفة باین حدیث استلال کرده بر وجوب ستر و کلام بران گذشت و نیز استلال کرده اند بران بآنکه نیست اعتدال و برتر
 قبل عشا و در حدیث عایشه آمده من کل الليل قد اوتر رسول الله صلوات الله علیه من اول الليل واصله و آخره فاقسمي لي السجود واه الجماعة
 وحق ابی سعید بن ابی مسلم قال او تر و اقبل ان تصبوا رواه الجماعة الا البخاري و ابا داود و تميم جابر بن سمی صلی الله علیه و آله سلم قال کم من
 ان لا يقوم من آخر الليل فليوتر ثم لم يقد و من وثق بقيام من آخر الليل فليوتر من آخره احدث رواه احمد و سلم و الترمذي ثابته
 و في الباب احاديث ما بين ضعاف و صحاح و آيات احاديث دلالت دارند بر آنکه تسبیح تسبیح وقت و درست مگر وقتی که قبل و نکات
 زیرا که منقول نشده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت و تر گزارده باشند نیست مخالف در آن نهال ظاهر و غیر ایشان مگر صاحب
 شافعی در وجوب و آن وجه ضعیف است صحیح بذکر العراقي و غیره نهم و صاحب منعم کایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود
 وقت و تر مگر بعد از عشا و در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی المسلم ما بین ان یصلی العشاء الى ان یطلع الفجر حدیثی مشرق
 رکعة و احادیث باب دال اند بر آنکه و تر بعد صبح رو نیست تا باشد وقت از آنچه هر رسد و حدیث جابر دلیل است بر
 مشرومیت ایثار قبل نوم اگر خوف خواب پیش از و تر دارد و بر شرومیت تاخیرش تا آخر شب اگر خلاف نیست و ممکن است تعلیل
 احادیث مطلقه که در آن توصیه بر و تر قبل نوم آمده با حدیث مقیده بخافیت نوم چون نماز و تر یک گشت و بیخ و هفت بگردد تا باشد
 شده و وقت آن از اربعه شتا تا صبح مقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه و از وجود مذکور در نیوت معتبر است
 و اختلاف هیأت بر نشاء ظاهر علی است و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علی بن رسول الله صلوات الله علیه
 کلمات اقول من فی قنوت الوتر اللهم ابد لی فیمن هیت حدیث رواه النخعي و ابن خزيمة و ابن حبان و الحاكم و الدارقطني و البیهقي
 و این حدیث دلیل است بر شرومیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک انکم که در حدیث علی و حمزه وارد شده
 شکوای گفته و باین نیت اند خفیه بعضی شافعیه بدون فرق میان رمضان و غیره و انتمی و در قنوت پنج نیت است و در حقیق
 جمع علیه بودن آن در نصف اخیر رمضان صحیح نیست کما فی نيل الاوطار و در بعض طرق حدیث نزد بهیقه تصریح آمده بخواندن
 دعا بعد رکوع و تفر دابو بکر بن سعید جزعی بدان ضرر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان کرا و
 در ثقات غمزه و قنوت قبل رکوع و ارکست نزد شافعی لیکن سندش ضعیف است و عاصم و ولایت او بعد رکوع
 فعل خلفای اربعه و احادیث وارده در صحیح اند و قد روی محمد بن نضر عن انس ان رسول الله صلوات الله علیه کان یقنن بعد الركعة و ابوبکر
 و عمر حتی کان عثمان یقنن قبل الركعة لیدرک الناس قال العراقي و سنده جید و قد رجا شائسته باینکه او لی گذاردن یک رکعت
 یا پنج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفا واره در حدیث حسن بن علی و نمودن قنوت بعد رکعت است از اجماع
 عشا تا صبح و دعای اللهم انما نستعینک انم در احادیث مرفوعه نیامده و سند قبل رکوع ضعیف است و در نفع برین قنوت
 هم مستندی صحیح ندارد و نه علیه صاحب البرهان من الخفیه حیث قال و لم یقف بعد علی دلیل نقلی فی رتب المیدین و انکبیر

والاعلیٰ بالیقینی وجوب القنوت و قبل صاحب السیاق لعل علی السلام حسن صین مدد علی القنوت اجل منها فی و ترک لم یجد
فی لفظ الامر علی تقدیر وجوده لایدل علی الوجوب لعدم یومع الحسن خینه فاذا لم یجب الامر لم یجب غیره و کذا قوله
علیه السلام لا ترفع الایدی الی سبع مواطن محدث لم یعد منها التراتبی و بالمدنوفی سوال شخصیت و ششم
سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فرض چیست جواب علم فقد در زمان نبوی مدون نبود و چنانکه امر و فقه
باقی بعد خود بنا بر ارکان و شروط و آداب میکنند و هر چیز را از دیگر بدیل وی امتیاز میدهند و بصانع خود صور را
فرض کرده بران مکتوم نمایند و هر چه در خود درست است آنرا مقدم بر چه قابل درست آن محضر می نمایند و جز آن از شیء
این چنین بحث در احکام دران زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلعم و نموی میکرد و صحابه رضوان الله علیهم همین
آن وضوی نبوی را دیده چنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این یک است و آن ادب همچنین میدیدند که کار
میخواند پس خود نیز همچنان نماز میگذاشتند و آنحضرت مسلم می کرد و مردم آنرا دیده چنان بجا آوردند و عرض کرد که حال
نبوی این چنین بود و بیان نشاد است که فرض وضو شش مستند چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند بر
حکم بصحت باید کرد یا نشاد فرض نفرمود الا ما شاء الله تعالی و ازین شش ششای مفروضه و صور نحوه و امور مقدمه که
صنعت فقهاء است کثر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر واقعات و عادات ابن عباس گفته است راایت قوما
کأنوا خیر من اصحاب رسول الله صلعم سألوه الا عن ثلث عشرة مسأله فقی بعض کلهم فی القرآن منین ایسا لو تک من الشجر بحرام
قتال فیه و ایسا لو تک من الخیض لکانوا ایسا لون الا ما یفهم و این غیر گفته سوال مکن از آنچه بود است در یک عمر است شنیدیم
لعنت میکرد و سائل عالم مکن را و قاسم گفته شامی پرسید از چیزی را نبودیم که سوال کنیم از آن و نفرت میکنند شما از چیزی را
نبودیم که آنقدر نایم از آن و سوال میکنند شما از چیزی را می کنید یا نیست آن چیزی را و اگر نیستیم حلال نبود ما را که این
آن کنیم و عمر بن اسحق گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم اکثر انداز گسایک سبقت کردند ما پس ندیم قوی را
که ایسر یا شد در سیرت و اقل در شدیدا زانما و عباده بن بسکندی را پرسیدند که زنی همراه قومی بر وفیست او را ولی
یعنی پس چه کرده شود گفت در کثرت اقواما که نایب شدند و نشد یکم و لا ایسا لون سألکم عن آثار ادری و درین خود
روایت کرده و مردم از آنحضرت مسلم استفاد و قائل میکردند و وی فتوی میداد و رفت فقها با سوسی اوی نمودند و
حکم میفرموده مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مع آن فعل میکرد و مکرر می دید و بران حکم میفرمود و هر چند
فتوی داد و دستهای یکم فرمود و قضیه یا حکم کرد بر فعل او و را جماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما را چون علمی بود که نمی بود مردم را از حدیث رسول خدا صلعم سوال میکرد و ندانوا بکاره جده گفته است
رسول الله صلعم قال فیما شیا و مردم را پرسید و بعد از نظر گفت کدام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده پرسید
فرموده است خیر و بن شعبه گفت می شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت او را مدس و او فرمود جز تو کسی ندان

این ماسید اند پس محمد بنی گفت رست میگویی پس ابو بکر هم صد حسرت او و قصه سوال عراز مردم درباره غره و رجوع ابو بکر
خبر نمیداد و پس رسیدن او از حکم ابام و باور رجوع بسوی خضر بنی که بنی عوف و همچنین رجوع کردن در قصه جزیه موسی بنی غزوه
و سرور این سود و خبر مقتل بن بسیار موافقت رای خود بقضیه سوال صلح و قصه رجوع ابو موسی از باب عمر و سوال و از شد
و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در مصالح و سنن مروی و علوم هستند باجموع عادت که یکتا نبود و این بود و هر صحابی
از عبادات و فتاوی و اقصیه رسول خدا صلعم بقدر تفسیر آئی یا کرده و فقیه و هر شری را از حجت حقون قرآن و جمعی شناخته
پس بعضی را بر اباست و بعضی را بر استیجاب و بعضی را بر نسخ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود و معمول ساخته و نبود و نزد
او شان عمده درین باب مگو بافتن اطمینان خاطر و بیخ صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه باو بیفتن این ادیده باشد
که مقصود کلام باجمعه فقیه و صدور ایشان تبصره و تلویح و ایما و تنگی می شود من حیث لا یستحقون عزمی که هر یک بنویسین
حال بگذشت و ایشان بر همین روش بودند بعد و در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی از اینها مقتضای ناحیه از فواید می شد و قائل
گشایر رود و اند و مسائل بدوران آمدند و مردم در آن ابو انبغی شدند پس حکم خط و استنباط خود و انما لایحوا
و ادوا اگر در محظوظ و مستحب خود چیزی صلح جواب نیافت اجتهاد رای کرد و علقی را که بران رسول خدا صلعم در نصومات خود
ادارت حکم نموده بود شناخته حکم اداری آن علت مطر کرده و در وقت غرض نبوی بقصری از خود و راضی نشدند پس
این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از افعال یکی صاحب در قضیه محلی یا فتوای شنیده و دیگر صاحب از آن شنیده پس آن بزرگ
اجتهاد رای خود کرد و این اجتهاد چند گونه است یکی آنکه اجتهادش موافق حدیث افتاد چنانکه در شافعی و غیره مروی است که
ان ابن عمر رضی الله عنهما سئل عن امرأة ماتت فمات زوجها ولم یفرض لهما نفل لهما رسول الله صلعم بقضی فی ذلک فاختلوا
علیه شرا و احوافا فاجتهد برآیه قضی بان لهما مهر نسائها لاکس لا شطط و علیها العدة و لهما المهر لث فقامت مقتل بن بسیار شنیده اند
صلعم قضی مثل ذلک فی امرأة منهم ففرح بذلك بن سعد و فرقه ام یزید مثلها قطعه الاسلام و دیگر آنکه میان دو صحابی
سناطه واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شد که غالب ظن بدان واقع می شود پس آن بزرگ از اجتهاد خود بسوی این سمع و جوب
نمود چنانکه این حدیث روایت کرده اند که مذنب ابو هریره آن بود که هر که صبح کرد و جال بنیابت او را صوم نیست پس بعضی از آن
مطهرات خبر دادند بخلاف مذنب و دوی رجوع کرد و سوم آنکه حدیثی بوی رسیدن بنی که بنی عوف و بعضی که غالب ظن بدان واقع شود
پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهاد خود را ترک نداد چنانکه صاحب اصول روایت کرده اند که فائمه بنت قیس و عمر بن خطاب
گوای و ادکه وی مطلقه نشاند بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی قرار نکرده پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ترک
کتاب الله بقول امرأة لا ندی اصدقت ام کذبت لهما النفقة و سکنی و گفت عایشه فائمه را چه شده است زنا نمی کنی
درین قول که مطلقه نشاند نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شعبه روایت کرده اند که مذنب عمر بن خطاب گفت که بنی عوف
که تیمم جنب غیر واجب را کافی نمی شود پس طهر بن یا سرزد او روایت کرد که وی همراه رسول خدا صلعم بود و در سفری و او را

بنابست سید و اب نیافت پس در حال غلطی و این را باحضرت مسلم ذکر نمود فرمود اما کان یکفیک ان تفصل کذا و قرب
بیده الارض فسیح بها و یدیه عمر این را قبول نه شد و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قادی حجتی که درین روایت
و دیده باشد تا آنکه این حدیث و طبقه ثانیه بطریق کثیر و مستفیض شد و دو هم قاضی فاضل گردیده و بدان اخذ کرد و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی رسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را بهرگاه که منسل کنند بویهای سر خود را بکشایند
چون عایشه این حکم بشنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم بنقض نوس میکند چرا حکم میکند که خلق سر میکنند و دم من که
عسل میکند و در رسول خدا مسلم از یک و نه و زیاده نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب است یا بر شال دیگر نهی ذکر کرده حکم
هند را حضرت رسول خدا مسلم درباره آن مشاهده فرمود بود وی گریه میکرد و ناله میکرد و در این مریض است آنکه رسول
خدا را مسلم ببیند که کاری کرده و بعضی آنرا محلی بر قرمت و بعضی بر امانت نمایند چنانکه اصحاب اصول و قصه تخصیص یعنی
نزول باطن نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت مسلم آنجا فرود آمد پس ابوهریره و ابن عمر بآن رفتند که این نزول بروج
قربت بود و آنرا از سنن صحیح گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست متشابه دیگر
آنکه در مذهب جمیع آنست که رمل و طواف سست و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عرفی و غایبی
که قول شریکین بود و حقیقت حق نیز بر نوشت و آنرا بخواه اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا مسلم حج کرد و مردم آنرا دیدند
بعضی گفتند متع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داود از سعید بن جبیر آورده که وی ابن عباس
را گفت عجب ارم از اختلاف اصحاب رسول خدا مسلم در اهلای وی و دیگر و واجب گردانید آنرا گفت من اعلم مردم را بن
حال جزین نیست که حج رسول خدا یکسج بود پس از پنجادم مختلف شد بر آنکه آنحضرت طایع و چون نماز گذارد و در سجده نشسته
و دو رکعت ایستاد و مجلس خود و اهلای فرمود و هیچ و یک فایغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور رسال می آمدند چون ناقه ستوی شده و ایستاد اهلای را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد چون بلند
نمود ابرسید اهلای کرد و قوما آنرا ادا کردند و گفتند که از همین جا محل شده است و بخدا سوگند که وی در صلاهی خود ایجاب
کرد و نزد استقلال ناقه اهلای نمود و نزد علو بر شرف بیداهم اهلای فرمود و آنرا بخواه اختلاف و سونیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در راه رجب چون عایشه شنید گفت وی سوگند و آنرا بخواه اختلاف
منصبه است چنانکه بنابر ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا مسلم ان انیت یعنی بجا اید علی پس بيش گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ نکرده آنحضرت مسلم بر زنی میبود که گشت و کسان او بر وی میگرفتند فرمود اینها بروی
میگیرند و وی در گور خود منصب است پس عذاب اصطلح بجا کرده وطن کرد که این حکم عام است در هرست و آنرا بخواه اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قاضی میگویی برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قاضی میگویی بپرس
پول نیست است در ضرورت هر دو را شامل و عام باشد و قاضی گفته که بر آنحضرت مسلم جنازه میبودی گدشته بود و بایستاد

قنای و اینجاست و قضایای عقل و قنای و غیر از قضایای کونی و پس جمیع کونی و قنای و اینچنین میسر شد بقدره در
 اشیاء ایشان بدان که هر کس که این سید را مایل مدیده بود و تخریب کرد چنانکه آنرا تخریب کرد و در خارج سائل تقدیر
 بایست و آن شخص شد و حمید بن سبب لسان قضای مدیده بود و احفظ آنها برای قضایای عمرو و احادیث ابوهریره و از این
 لسان قضای کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و از آن سبب بسوی احدی نمیدانند که تخریب بسوی یکی
 از سلف می باشد و حکما یا یا و آنرا می جمع شد و قضایای این هر دو مدیده برایشان و خداوند و متصل کردند و بران
 تخریب نمودند که فی الاصل و **سوال شخصیت** و تقسیم سبب اختلاف در باب قضای است **جواب** او تعالی بعد
 تا بعین انشای انشای از حلال علم کرده و مدیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و جمیع از العلم من کل خلف مدوله و فرموده و پس این
 نشاء از کسانیکو یا آنرا می جمع شد و صفت مدیده و صلوة و کلام و بیوع و ساز و شبای اکثره وقوع فرگشت و حدیث نبوی را
 روایت کرد و قضایای قضای بلدان و قنای و قضایان آنجا شنید و از سببها پرسید و در آن عهد است که در و کبر و قوم گردید
 و او موت شد بسوی ایشان پس بر منوال شیخ خویش که در مدیده و تخریب است و قضایات بقصیری از خود را ضعیف شد و قنای
 شد و منتهی گردید و روایت نمود و بعد از آنکه در مدیده و صلوة و کلام و بیوع و ساز و شبای اکثره وقوع فرگشت و حدیث نبوی را
 و در منوال خدا صلی الله علیه و آله و سلم است لال و قول صحابه و تابعین است چه در سبب که این احوال حدیث منقول از آن حضرت صلعم
 هستند که آنرا منکر کرده و موقوف گردانید و در آنجا که میسر هرگاه که روایت حدیث نبوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن
 کرد و او را گفتند ما بنظر من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی را گفت بلی و کن تا قول قال علیه السلام قال علیه السلام الی یسبحی از حدیثی پرسید
 و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی را که او را که سلم گفت الی من دون النبی صلعم احب اینان کان فی
 زیاده و نقصان کان علی من و مدیده و صلعم است بطاعت از نص و واجبات و ایست از ایشان و ایشان درین حدیث
 هستند از کسی که بعد از ایشان بیاید و اکثر و اصابت و اقامت و او برای علم اندیش عمل بهتباط و واجبات اینان
 باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نیز اختلاف احادیث و احادیث
 میگردانند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسب بعضی یا بعضی از ظاهر مدیده و تصریح بدان اتفاق برترکان حدیث
 و عدم قول به موجب آن یافته و عقلی یا حکم منسب یا مودع و در آن دید تا تابع صحابه کردند و مدیده و ابواب چنانکه مالک مدیده
 و در کتب گفته جاز از حدیث و مکن لا ادری ما حقیقه حکما و این احادیث بعضی از آنها را حاصل بدان مدیده و از آن اختلاف
 در سبب صحابه و تابعین و سبب از آنکه در هر علم هر سبب اهل مدیده بود زیرا که شیوخ با غرض از مدیده و قول ایشان از مدیده و
 دارند و از مدیده و قولی که سبب آن مدیده و سبب این کس زیاد و تر اهل است بسوی فضل تخریب آنها پس سبب و قول
 و عایشه و ابن عمر و ابن عباس زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن جبیر که احفظ تاس بود برای قضایای عمرو و حدیث
 ابوهریره و عمرو و سلم و عمرو و عطاء و سعید بن جبیر و اشال ایشان اعم و با خدا و خدا را تخریب و از دین و ازین کلام حضرت

مسلم در قضایا برینه فرمود که درینده ماوی انقضاء و مجمع علماء است در هر عصر و ولادت امام ملک سامی بینی که لازم نیست اینست
 و از وی کسی شنید که یافنده که وی تنگ با جلال و نبیره ست و تجاری در مجمع باقی منعقد کرد و در آنجا نیز یکی از اهل حقین بران
 متفق اند و مذنب عبدالمعین سمود و همایش و قضایای علمی و شریعی و فتاوی ای ابراهیم باقی با فخر ست و زوال کوفه
 از غیر و و این قول علقه است و عقیده میل کرد مسروق بسوی قول زید بن ثابت در شریک یعنی فخر که اهل امامت است
 من عبدالمعین است گفت لا و کن رایت زید بن ثابت قایل الدینه لشیر کون ای بخار و بن پس اگر اهل بلدر جری اتفاق کردند
 ایشان بنواخذ آن نمودند و همین است آنکه ملک و مثل آن میگویند البته التی لا اختلاف فیما عندنا کذا و کذا و اگر
 اهل بلد اختلاف کردند ایشان اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت قائلین بدان بنا بر موافقت قیاس قوی با تخیر از
 کتاب سنت و در مثل اینی مالک گفته اند اسن بهمت و چون در بعضی از جواب سئوایان فتنه خبیج از کلام ایشان کردند و
 ایما و قضایا نمودند و درین طبقه علم شدند بدین پس مالک و محمد بن عبد الرحمن بن ابی ذئب در مدینه و ابن جریر و همچنین
 در مدینه و قوی در کوفه و درین جمیع در هر دوین کردند و بر همین نبی مذکور می نمودند و هرگاه که منصور رج کرد مالک گفت
 عزم دارم که حکم بنیخ و کتابت این کتب مولفان شما و در هر عصر از اصحاب سیدین بنخود از ان بفرستم و نامم مردم را که عمل کنند
 با نچه در ویست و از ان بنخود تجاوز بسوی غیر نکنند مالک فرمود ای اسیب منین این چنین کن زیرا که اقبال بسوی مردم
 سابق شد و زوآنها عادت بنویسند و روایت کرده اند و هر قوم با نچه بسوی او سابق شده و رسید است اندک و در جماعت
 مردم آمد پس بگذاشتن را و هر چه اهل هر بلد برای انفس خود اختیار کرده اند نسبت این قصد بهار و نشدید هم کرده اند
 که وی نشوره خواست از مالک و تعلیق موطا در کعبه و برنگذختن مردم بر عمل بدان پس گفت من زیرا که اصحاب رسول خدا مسلم
 فتنه شدند در فروع و تفروق گردیدند و بدان و برست بگذاشتن بار و ن گفت و فکاک لمدیا با عبدالمعین و ابی ذئب و
 امام مالک اثبت ایشان وجهی اهل مدینه از رسول خدا و اهل حق ایشان در سناد و اعلم اینها بقضایای عمر و قاضی ابن عمر
 و عایشه و اصحاب نماز انقضای سبب و مالک اشبال و علم روایت و فتوی قیام پذیرفته و چون امر بوی متوسد شد تقدیر کرد و
 فتوی داد و اجداد و افاده نمود و روی بنطبق شد قول رسول خدا مسلم و شک ان فی ضرب الناس اکب و الا بل یطیرون المسلم فلا
 یجذبون اصداً اعظم من عالم المدینه علی قاضی ابن عیینة و عبد الرزاق و ناسیک بهما بقده اصحاب مالک و ابیات و غنمات
 او را فراموش کردند و محض تصور و تشریع و تخریج و حکم باصول و دلالتش پذیرفته شد و در ضرب و نواهی مریض متفرق گفتند
 و خلق بسیار را حق قاضی ایشان نفع بخشید و اگر خواهی که حقیقت این قول از اصل مذنب مالک بشناسی و در موطا نظر کن تجربه
 کما ذکرنا و آنچه ضایفه احدی از هم بود و بنده بسیار بهیمه و اقران او و بنمایند و از مذنب نشان افلا شام و در تخریق
 بر نوازش عظیم ایشان و در وجوه تحریکات دقیق بنظر تمام قبل از فروع بود و اگر خواهی که حقیقت این قول برانی احوال بر آید
 و کتاب آثار محمد و جاب عبد الرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شعیب و بنی با ناسر امتعیه بنده بسیار و بکن و در باب الکونیه

عجب آورده هرگز مضار نشدند بیکدیگر و در بعضی سیوه و دین سیر هم خاص از مذہب فقہاء کو فنی شود و تنہا صاحب بود و ذکر
 ابو یوسف سبب در ایام ہارون رشید قاضی قضاء شد و باین سبب مذہب ابو حنیفہ و حکم ہان در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراء النہر غالب گردید و محمد بن حسن کہ حسی تصنیف و الزم برای درس بود و فقہ براہو حنیفہ و ابو یوسف کردہ و بعد از
 بنوہ آمدہ و نوٹا شریف را بر امام مالک قراوت نمودہ و باز رجوع بنفس خود کردہ مذہب صاحب خود را بر طوطا طبق دادہ و
 مسئلہ مسلم را بران عرض نمودہ پس اگر موافق او یافت و فیما ورنہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب صاحب خود یافت
 همچنان مقرر داشت و اگر قیاسی ضعیفی تخریجی این محکمہ بر هیچ یافت کہ فقہا بران عمل کردند و عمل اکثر علما بر خلاف اوست تا ترک کرد
 و مذہب اصح را از مذہب سلف برگزید و باین ہر دو لایزال بر محمد و بر اہم ماندند چنانکہ ابو حنیفہ حسیگر دو اختلاف این ہر دو
 در دو چیز است با آنکہ شیخ ایشانرا تخریجی بر مذہب بر اہم است و اینہا دران اورا از امت کردہ و باین ابراہیم و نظیر او را اول
 مختلف است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلاف نمودند پس محمد بر تصنیف خود را باین بہرہ را فراموش کرد و بسیار
 نفع بہر دو مذہب و صاحب ابو حنیفہ متوجہ این قضایف شدہ و تفسیر و تخریج و تفسیر و تفسیر استدلال بعد متفرق شدند بسبب
 خراسان و ماوراء النہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد با آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ از
 جہت واحد شمرند و شد کہ مخالفت این ہر دو با امام عظیم بسیار قلیل است در حصول و فرقی بنا بر موافق ایشان درین مہل و تدوین
 مذہب ایشان در مسووط و جامع کبیر و کشور نامی شافعی در اوائل ظهور این ہر دو مذہب و ترتیب اصول و فروع آنها شد پس
 کرد در صنیع اوائل و دران چیز بیا یافت کہ سبب آن عنان خود از جریان در طریقہ شان کج کرد و این چیز را در اوائل کتاب
 ذکر کردہ است و از انجا کہ ایشان را از مذہب مسل و منقطع یافت و دید کہ سبب این اختلاف بی آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر
 می شود کہ بسیار مسل بی اصل اند و بسیاری از ان مخالفت مسل پس مقرر کرد کہ از مذہب مسل ناید کرد و مگر نزد وجود شرط مذکورہ
 در علم اصول و از انجا کہ دید کہ قواعد جمیع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین ہر گذر ضعیف و مجتہدات شان را
 می یا بد پس برای جمیع میان آنها اصول وضع کردہ کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد
 نشانیش آنکہ شافعی بر محمد بن حسن در آمد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضایا ہر واحد و میں طعن میکنند و میگویی کہ این زیادت
 بر کتاب مذہب است شافعی فرمود و مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب مذہب بخبر واحد جائز نیست گفت آری شافعی گفت
 پس چہ قسم میگوئی کہ حسیست برای وارث جائز نیست لقولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لا لا و صلیہ لوارث حال آنکہ حق تعالی میفرماید کہ عیسی
 اذ احضرتہم لک التسلط علیہم و علی العیالہ فیما یشاء من قبل بروی وارد ساختہ تا آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از انجا کہ
 بعضی احادیث صحیحہ علی بن ابی نعیم را کہ فتوی بسوی ایشان متوسل گردیدہ و برای خود اجہاد کردہ و اتباع عموما و
 اقتدای صحابہ و تابعین نمودہ فتوی کسب آن دادہ و نزد سیدہ و در طبقہ ثانیہ آن احادیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ
 اما کسی را ن عمل نکرد و گمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فقیہ ایشان است این قاض

در حدیث و علت سقط آنهاست یا آن حدیث در طبقه سوم ظاهر نشده بلکه بعد از آن ظاهر گشته و وقتی که اهل حدیث
استحسان نظر بر جمع حرق وی کردند و با قطار اراضی علت نموده بگفت از حدیث معلوم نمودند پس بسیار احادیث اندک روایت
نمیکند از آن صاحب مگر یک کس یا دو کس نیست راوی آنها از صاحب مگر یک مرد یا دو مرد و هر چه موثر اهل حدیث می دانند
و در عصر حفاظ جاسمین ظاهر شد و بسیار احادیث چنان هستند که روایتش مثلاً اهل بعثه کرده اند و سایر اقطار را از آنها
در رفعت است پس شافعی رضی الله عنده بیان کرد که شان صحابه و تابعین همیشه طلب حدیث در سبک بود و چون حدیثی را
متکبر و غیر از استدلال میکردند باز چون حدیثی را روشن ظاهر میگردد از اجتهاد خود رجوع بسوی آن حدیث میفرمودند
پس این چنین باشد عدم متکبر ایشان بحدیث قاضی در حدیث نشود اللهم که آنکه عاتی قاضی بیان نمایند متکبر حدیث
قدین است پس این حدیث صحیح بطریق کثیر و مروی شده و معظم آن راجع است بسوی ولید بن کثیر بن محمد بن جعفر بن الزبیر بن محمد
بن عباد بن جعفر بن عبد الله بن ابن عمر بن ستر طوق و تشعب شده و این هر دو اگر از زلفات اندک که منقول کسافی هستند
که فتوی بسوی ایشان متوسل شده باشد و مردم تعویل بر ایشان نموده باشند پس حدیث مذکور در عصر سعید بن سبیب و در
عصر سهری ظاهر نگشته و بلکه بنحیفه بر آن شی نموده و بدان عمل نکرده و شافعی بر آن عمل گردید و ش حدیث بنیابلیس
که اثر صحیح مروی بطریق کثیر و معمول به ابن عمر و ابوهریره از صحابه است لیکن بر قضای بسعد و معاصرین ایشان ظاهر گشته
و لهذا بآن قائل نشده و مالک و ابوحنیفه این معنی را علت قاضی دیدند و شافعی بدان عمل فرمود و از آنجا که اقوال صحابه
در عصر شافعی محبوب گشته و بسیار شده و مختلف گردیده و تشعب آمده و بسیاری را از آن مخالفت حدیث صحیح دید زیرا که
آن حدیث با ایشان نزیده و سلف را یافت که لازمال در امثال این حال رجوع میکردند بسوی حدیث پس متکبر
با قوال صحابه و او یکدیگر متفق نشود زیرا که او گفت هر حال و نوع رجال و از آنجا که قومی را از فقها و دیگران نظر رای غیر
مستوفی شرع بقیاس مشبیه خود میکنند و یکی را از دیگران متنازع نمایند و تاروا از استحسان می نامند و مراد بر آن نیست
که انصاف هفت جرح بصلحت ملت برای حکم نمایند حال آنکه نیست قیاس مگر آنکه خروج علت از حکم مخصوص کرده
بر آن ادارت حکم فرمایند پس شافعی این نوع را باطل باطل نموده و فرمود من حسن فانه را دان کیون شارحا
العقدی فی شرح مختصر النصول متنازع است که رشد تیرامی شافعی است پس نظر رشد را که برون نیست و پنج سال باشد
کردند بجای آن گفتند چون تیرامی بن عمر بن سعدان و ابوهریره و سایرین است و قیاس آنست که پس در گفتن
باجب چون در صبح اوایل امثال این امور و دیگران از سر نو گرفتند و با سبب اصول و تفریع قریح و تفریع کتب خود
و اجاد و افاده نمود و فقها بروی جمیع شده تصرف کردند و با تصدق و شش و هشت لال و تخریج بعده متفرق شدند و بدان
و این مذنب شافعی است و از جای تخریج فقه شافعی بر فقه حنفی نشاخته باشی و قریب بدین نسبت بزرگوار ابوحنیفه
با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را که نموده باشی سوال شخصیت و تو هم سبب اختلاف میان اهل

حدیث داهی را می پست جواب در عصر سعید بن سب و ابراهیم و زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی
از طراز بود که خویش را در راوی مکره می داشت و از فیتا و استنباط حدیث می کرد و گرنه بنا بر ضرورتی که چاره از آن نبود و اگر
هم و عظم قصد ایشان را وایت حدیث رسول خدا صلعم بود و عبد الله بن مسعود را از چیزی پرسید گفت من مکره دارم که
حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است آنرا خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا آنچه حلال ساخت آنرا خدا تعالی برای تو و
معاذ بن جبل گفت ای مردم شتابی نکنید ببلای قبل نزول و زیرا که در مسلمانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود تسبیح
کرده شود و بخوان از عمر و علی و ابن عباس این تسبیح را است بلکه در عالم نازل مرئوسیت و این عمر جابر بن عبد الله گفت
تو از ضحاک بصره هستی فتوی ده مگر بفرمان ناطق نیست ماضیه چه اگر غیر این کار کنی بپاک شوی و بپاک کنی و ابو نعنه گفت چون
ابو سلمه بصری قدم آورد من حسن بصری نزد او تقیم وی حسن گفت تو سنی نبودی هیچ یکی که دوست تر باشد دیدن او
بسوی من از تو زیرا که بر من سیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا
صلعم یا کتاب منزل و آنرا شنکر گفته عالم داخل میشود میان خدا و میان عباد او پس باید که برای جان خود و خیر عیال طلبید
و شبی را پرسید نه چه میکرد و شباهت وقت سؤال شدن گفت برخیز و از افتادی بود مردی چون پرسیده می شد در مسکن گفت
یا رخو را فتوی ده ایشان را پس لایزال سأل همچنان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شبی گفته ماحد تک هول را عن
رسول الله صلعم فذبه و ما قالوه بر آنهم فالتفت فی امثل این همه آثار را در می دسمن خود را وایت فرموده پس واقع شد شیعو
تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ و موقع عظیم از حاجت ایشان تا آنکه کسی از اهل روایت باشد
مگر آنکه او را تدوینی یا صحیفه یا نسخه هست و هر که از عظمای ایشان این رسن را در فیت و وی طواف بلاد حجاز و شام و عراق
و مصر و یمن و خراسان کرد و کما اوضحنا ذلک فی کتابنا اتحاد النبله المتقین و هیچ کس بپرداخت و تنبیخ نمود و جان نظر
در نقص غرائب حدیث و فوائد را نثر کرد پس به تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ یکی را پیش از ایشان مجتمع
و تنسیخ نگردید و از طرق احادیث شئی کثیر ایشان را خالص گشت آنکه برای بسیاری از احادیث نزد ایشان یکصطریق و مافوق
آن می بود و بعضی طرقش کاشف استور بعضی آخر آمد و محل هر حدیث را از غرائب و استفاضه چنانکه باید و بشاید نشان غنچه
در متابعات و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیح کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گشته شافی
امام احمد از فرمود شاد و انارتید بخبر صحیح از ما پس چون خبری صحیح بود و باشد ما را بدانید تا همانا مذمت باشد کوفی
باشد این حدیث یا بصری یا شامی حکا که این الهام و این حرف بدانجهت گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت میکنند
آنرا اگر اهل بلد خاص مثل افراد شامین و عراقیین یا اهل بیت فاکس مثل نخو نیز یا از ابو برد و از ابو موسی و نحوه و غیره منسوب
عن ابن عباس بن جده چه هرگاه مصحابی حامل و نقل باشد چیز شرمه قلیلا از وی حمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
غافل می باشند و نیز نزد ایشان آنرا فقها هر یک از مصحاب و تابعین فراهم گردید و پیشتر مردم در صرفت اسرار حال

و مراتب عدالت آنها و دیگر وند بر شایسته حال و تنج قرآن و این طایفه علی بن فنی اسان نظر فرموده آن را شایسته
مستقل بنده وین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جز آن مناظر و کردند پس باین تدوین و مناظر هر چه از حال اتصال
و انقطاع مخفی بود و کشف شد و سفیان و وکیع و امثال ایشان غایت اعتماد درین باب نموده اند تا آنکه ممکن نمی شد
از حدیث مرفوع متصل مگر بیک هزار حدیث چنانکه ابو داود و حجتانی و سیالیه و بسوی اهل مکه ذکر کرده است و بودند اهل
این طبقه که روایت میکردند و چه چیز از حدیث با قریب وی بلکه از بخاری بصورت پیوسته که وی صحیح خود را بر حدیث
اختصار و انتخاب نموده و از ابو داود آمده که وی سنن خود را از بیخ لک حدیث بر جمیده و امام احمد سنن خود را از سنن مفت
حدیث ساخته پس هر چه در آن یافته شود اگر چه بیک طریق از طریق آن حدیث باشد و اصل است و هر چه در آن موجود
نباشد بی اصل است و در سایر این طبقه عبدالرحمن بن همدی و یحیی قطان و یزید بن یارون و عبدالرزاق و ابو یوسف و غیره
پسند و هناد و احمد بن حنبل و سحر بن ربیع و فضل بن کین و علی بن یزید و اقران ایشان هستند و این طبقه طراز اول است
این طبقات محدثین و محققین ایشان بعد الحاکم روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی فقه پس ای ایشان جمیع
به تقلید هر دی از گله شتگان نبود و زیرا که احادیث و آثار مستفیده برای هر فرقه ای ازین مذاهب و دیدن و شروع کرده و در تنج
احادیث بنی مسلم و آثار صحابه و تابعین و قواعد محکم و متمدن و بیان نش و رکعات ایست که مقرر نزد ایشان آن بود که هر
در سنن قرآن ناطق موجود باشد طول از آن بسوی غیر جائز نیست و اگر قرآن فخل و جوبی است سنت بر آن قاضی باشد عرفا
که چون در کتاب نیابند از سنت نمایند برابر است که آن سنت تنفیض دارند و میان فقها باشد یا تفیق با اهل بیت خاص یا
طریقه خاص یا اهل بلد خاص و خواه صحابه و فقها بدان عمل کرده باشند یا نه و هر گاه که در سنن حدیثی باشد پس در آن خلاف شد
مذکور تابع اثری از آثار و اعتمادی از محدثین نگنند و بعد از غرر و جمع حدیث اگر حدیثی در آن سنن است بهم
نزد افتد با قول جامعه از صحابه و تابعین نمایند و تنقیح قوم و دفع مملکت و دون بلد نشوند چنانکه سلف میکردند پس اگر جمهور فقها
و فقها بر چیزی اتفاق کرده اند همان چیز متفق است و اگر مختلف شده اند افتد کنند بحدیث سیکه علم و اربع و اعراف و اکثر و
اكثر است از ایشان و اگر چیزی است که در آن هر دو قول مساوی هستند پس آن سنن است و دو قول باشد و اگر ازین هم عاجز شوند
تا اهل نمایند و عموما کتاب سنت و ایمادات و اقتضادات اینها و عمل کنند نظیر سنن را بر سنن و جواب اگر هر دو سنن با هم
الرای متعادلند و درین باب افتاد و بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه فهمیده بودند و بر آن شیخ صدر حاصل می شد چنانکه در
تواتر عدد و حال و احوال نیست بلکه بر پیش مقتضی است که بداند ای مردم می شنیدند چنانکه در بیان حال صحابه بر آن اگاهانیم و این
اصول استخراج از صنایع و تهرکات او اهل تیمون بن عمران گفته چون خصم را ابو بکر چیزی دارد و دیگر و نظر فرمود و در
کتاب خدا پس اگر در آن می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن سنن در کتاب نبی بود و از رسول خدا مسلم بدان امر چیزی
معلوم میداشت بدان قضای نمود و اگر ازین هر دو عاجز می شد بر وی آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

چنین و چنان سوال کرده است میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و خیار مردم در غیر خصوص
 بر چیزی مجتمع می شدند بدان حکم میداد و میگفت احدی از شما را چیزی بگوید که این عمر رضی الله عنه او را
 نوشت که اگر از چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نداشتن از آن مردم و اگر چنان بیاید که در کتاب خدا
 نیست پس نظر کن و دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و بین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب
 نیست و در و نباشد و پیش از تو کسی در آن سخن نگفته پس یکی از دو کار کن خواهی اجتهاد بر رأی ما و تقدیم شود خواهی یا سخر
 شود یعنی بنیم تا سخر را مگر بهتر از رأی تو و عقب آمدن خود گفتند آمد بر زمانی که حکم میکرد و بعد در آن و نبودیم باین ترتیب و اتفاقا
 مقرر کرد امر را پس سید یحیی بانی که می بیند پس هر که عارض شود او را قصاص بعد ازین روز باید که حکم کند بآنچه در کتاب است
 عزوجل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بنسبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر در آن هم نیاید حکم کند
 بقضای صاحبین و گوید که من می ترسم باین چنان می بینم زیرا که حرام و حلال حسین است و بیان اینها امور مشتبیه هستند
 فیض ما بر یک الی الا بر یک و وجود ابن عباس چون پرسیده می شد از امری و می بود آن امر در کتاب خدا خبر میداد بدان
 و اگر نمی بود در قرآن و سنتی را از حضرت صلی الله علیه و آله می پرسید و بدان و اگر حدیثی می شنید یا از او می پرسید و او اگر نمی شنید
 نمی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما تا فاقون ان تقولوا ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال فلان
 و قتاده گفته حدیث کرد ابن سیرین باین جمله که گفت مردی که قال فلان کند او را ابن سیرین فرمود احدی که باین معنی گفت و فلان کند او را
 گفته سیرین قبل از آنکه فلان خود نوشت که نیست هیچ کی را رأی در کتاب خدا نیست رأی مگر امر را در آن کتاب بدان نازل نه شده و نیست
 رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن ماضی نشده و نیست احدی را رأی در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و این گفته است پس بسیار می شنید
 او را از مسیح زیات از ابن عباس حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و این خود را در کتاب خدا و در آن حدیثی می پرسید
 و از چیزی پرسید می گفت ابن مسعود درین سلسله چنین و چنان میگفت سائل گفت تو از رأی خود خبر ده شبی فرمود و تعجب
 نمیکند ازین کسی که من او را از ابن مسعود و خودم و او سوال از رأی می کنند و دین من فخر تر است ازین اخبار برای
 و احدی که از آنسان میگوید و دست هر مسلمانی از آنکه خبر و هر ترا برای خود این عهده افتاد که در سنن خود روایت کرده و حقیری
 از ابوالسائب آمده که گفته بودم ما نزد و کیس گفت مردی از ناظرین در رأی شکار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و از وی
 میگوید که اشعار شد باشند ما و گفت ابراهیم نعمی هم شکار را مثل گفت است پس غضب کرد و خشم نمود و کیس غضب
 شد و گفت من میگویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و این حدیثی فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه احتیاج
 ندارد تر بوده تو با کوفه که در شوی و میر و فری از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس عطا و مجاهد
 و مالک بن انس میگفتند ما من احد الا و ما خود من کلامه و هر دو علیه السلام را رسول الله صلی الله علیه و آله و این خود را در کتاب خدا و در آن حدیثی می پرسید
 و از چیزی پرسید می گفت ابن مسعود درین سلسله چنین و چنان میگفت سائل گفت تو از رأی خود خبر ده شبی فرمود و تعجب

یا مصلح یا موقوف صحیح یا حسن یا صلح اعتبار یا اثری از آثار ثانیین یا سایر خلفاء و مقتضات اصهار و فقهاء بلدان یا مقتضای
از عموم یا ایا یا اقتضای یافتن پس حق تعالی عملی نیست برین وجه ایشان را آسان ساخت و نظم ایشان درین ثانی اوست
در روایت و اعتراف بحديث و در تبه و اعمق در نقد احمد بن حنبل بود پس اسحق بن ایهویه و ترتیب فقهاء برین وجه موقوف بود
بجمع شیخی کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مکرر یک حدیث برای فتوی دادن کافی میشود
نه گفتند پنج کلمه حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند کافی غایه انفتی مراد وی روح افتاد برین مصلحت
بعده حق تعالی قرنی دیگر را نشانی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت نمونست جمیع احادیث و تمهید فقهاء برین مکرر کردن
پس برای فنون دیگر متفرغ شدند مثل تفسیر حدیث صحیح مجمع علی کبر حدیث مثل زید بن یارون و یحیی بن سعید قطان و احمد
واسحق و اهزاب ایشان و مثل جمیع احادیث فقه که فقهای اصهار و علماء بلدان غرض خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم
بر هر حدیث یا آنچه مستحق اوست و همچو شاذ و فاذ از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر مخرجه او از اجتهاد او اعلی از فقه دان
انصال یا علوسند یا روایت فقیه از فقیهی دیگر یا روایت حافظ از حافظ و خوان از مطالب علیه است و این قرن بهایت
از بخاری و مسلم و ابودود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و عاکم و بیهقی و خطیب
و طی و ابن عبد البر و امثال ایشان و آوسه ایشان در علم و انفع و تصنیف و شهر در ذکر چهار کس متقارب در مصونند
آول ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و عرض او تجربه احادیث صحیحیه مستفیضه مستفله از غیر اوست و استنباط فقه و سیرت و
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حق و فاکر و بهار سیده که مردی رسول خدا اسلام را در خواب
دید فرمود ترا چه شده است که فقه محمد بن ادریس شتال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتب شما
که ما هست فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصور نیست و دوم مسلم
بن حجاج منیابوری است وی نیز تجربه صحیحی مستفله از سنت جمیع علمایین المحدثین کرده و تقریب آنها بسو
اذیان و تسهیل تنبیا طوخته و ترتیبی جدید بروی کار آورده و همه طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا آنکه
متون و شعبه سانسید بر وجه اصح و واضح و مفید و نمایان گردود میان مختلفات جمیع فوّه و برای عارفان لسان عرب
جای اعراض از سنت بسوی غیره باقی نگذاشته است و او دجستانی است بهما و منبع احادیثی است که فقهاء بران
استدلال میکنند و میان اینها داور سازند و بنای احکام ملای اصهار بروی سنت پس سنتی تصنیف فرمود و دران
صحیح و حسن و دلیلی و صریح الحدیث برای عمل فراهم فرمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند
نیاوردم و هر چه ضعیف بود تصریح بنقصت وی نموده و هر چه دران صلت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که ظاهر دین
شان آنرا می شناسد و برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا فایده بسوی آن رفته ترجمه نوشته و اندر غرض آنرا
تصریح نموده تا آنکه کتاب او کافی است برای جمیع چهارم ابویحیی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

آنجا که بیان کرده اند و به نام خود در هر نقطه ای بود و او را در جمیع اینها آنچه از هر بی بران وقت مستحق گشته بود و طریق دیگر آنجا بود
 و بیان غایب صحابه و تابعین و نقمهای اهل هصار بران زیاد کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را از اصحاب طایف فرمود
 یکی را ذکر کرد و باقی اشایت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا منکر یا غریب است و در بعضی
 سببین نمود و طایف حدیث از امر خود بر حسبیت باشد و صحیح الا اعتبار را از او و آن شناسد و بدکرتفاض و غریب است
 و از اصحاب صحابه و نقمهای اهل هصار را ذکر کرد و هر که نقلی تسمیه بود نام او برود و هر که اعتباری گنیت داشت گنیت او نوشت
 و خطای برای رجال علم را قی گنیداشت و لذا میگردد که کتاب او کافی برای بنده دینی برای تقلید است و از اینها دانسته باشد که چنانکه
 صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود و همچنین صنیع شافعی نیز صحیح بر صنیع مالک در دو صنیع احمد در فقه حدیث را صحیح است
 و صنیع اهل حدیث فائق بر صنیع گنمان و نقمهایشان فوق فقه حمله اعتبار است و باهمکه در این اهل حدیث در هر دو کت سفای
 و بعد از آن قومی بود که اربست میکردند مسائل او پروا نمی نمودند و بنفیا و میگفتند که بنای دین بر این فقه است پس لا بد است
 از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلعم و رفع آن بسوی وی علیه الصلوٰه و السلام حدیث میخوردند تا آنکه شعبی گفته
 الرفع الی من و دون النبی صلعم اسباب لیتا فان کان فیه زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلعم و اینهم گفته بود
 قال عبد الله قال یقوله اسباب لیتا و این عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلعم تغییر می شد و وی او میگفت که از او سخن
 و حضرت عمر چون به طلی را از انصار بگوید فرستاد و فرمود شما بگوید و نزد قومی میروید که او شان را از یزیدی بفرست
 پس نزد شما بیایند و بگویند که قدم اصحاب محمد قدیم اصحاب محمد صلعم و پیرونده شما را از حدیث پس اقبال روایت کنید از حضرت
 صلعم این آثار را در می در سخن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجات ایشان موقع واقع شده زیرا که
 از احادیث و آثار چندی که بدان دستنبا طفق از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر و احوال
 بلدان و جمیع آن و کثرت از آن صدور ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن تنگ کردند و فقه و رایه اعتقاد کردند که آنها
 از تحقیق بر وجهی بسیار بودند و دولهای شان بسوی اصحاب خود اهل بود چنانکه گفته اند حدیثی نیست من بسیار باشد و حنیفه
 گفته اند بسیر ائمه من لم یروا الا فضل اصحابه لعلت علقه من ائمه من ابن عمر و ائمه من و حدیثی است اتفاقا از این از چیزی
 بخیزی که نزد خود داشته اند و در تخریج جواب مسائل بر احوال اصحاب خود کل حزب بداند بصح فرعون و کل میرا
 خلق له پس تسمیه فقه بر قاعده تخریج کردند این طریق که هر یکی کتابی را که لسان اصحابش بود و اعرف بود باحوال قوم و
 اصح انظر در تخریج حفظ میکرد و تا مل می نمود بر هر سلسله وجه حکم را و چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات
 اصحاب خویش جستجوی آن میکرد پس اگر جوابی نیافت جفا و نه فطر و عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری
 می ساخت با اشاره و ضمینه بکلام مستطابنه میکرد و گاهی در بعض کلام ابایی و اذقتنا می بود و گاهی مستطابنه صاحب
 نظیری بود و برای حمل سلسله دیگر این و گاهی نظری میکردند و طریقت ملک صحیح به تخریج یا بسبب یا حدیث و کلام او را بر غیر صحیح

و از نرس سانه و گاهی او را در کلام جمیع بر خیزت قیاس قترانی یا شرطی می بودند و از آن استخراج جواب سکوی شده و گاهی
در کلام او چیزی می بود که بنیال و قسمت معلوم است و بدی جامع مانع غیر معلوم پس هیچ میگرد و بسوی اهل لسان و برای تفهیل
ذاتیات او و ترتیب حد جامع مانع او و ضبط مهم و تیسر شکل تکلف می و در زید و گاهی کلام می مثل دو معنی مختلف نظر
در ترجیح یکی از آن دو مثل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بسائل که خفی می بود آنرا بیان می یافتند و گاهی از فعل سبوت
ایم و نحو آن استنباط می نمودند و این تخریج است و آنرا القول المخرج للفلان که یا اعلیٰ از مذهب فلان یا اعلیٰ مثل فلان یا
قول فلان جواب المسئله که او که در هر کج و گم و انداختن از امتداد فی المذهب خوانند و برین اصل واجبها گفته اند که هر کس بوسط
را یا دیگر و تنه شود یعنی اگر چه او را علم و ادب و حدیث و احادیث و اصول نبود و از اینجا واقع شد تخریج در هر مذهب و بسیار شد
پس هر مذهب که اصحاب و مشهور بودند و قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مذهب و مذهب هر کس و در ظاهر
درس کردند و در قطار ارض منتشر شد و لم نزل در هر جنین منتشر ماند و هر مذهب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء
نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذهب بعد چندی می شد پس برای مسکنه از تخریج از کلام قضا و تنقیح
حدیث اصل میل و در دین است و همیشه متعین علماء در عصر هر دو افتاء میکردند کسی و تخریج اطلاق میکرد و کسی در تنقیح حدیث
و کسی بالعکس غرض از اجمال امروا حد ازین برود و باده چنانکه عامه فریقین میکنند که ما نمی نیست بلکه مطابقت یکی با دیگر
و جبر ظل هر کس یا دیگر یا بدین است معنی قول حسن بصری سننکم و الله الذی لا اله الا هو بنیها یعنی العانی و بجای پس هر کس از
اهل حدیث باشد او را می سنند که مختار و مذهب خود را برای مجتهدین از امامین و من بعد هم عرض کند و هر کس از اهل اصول باشد
او را لاف می ست که از سنن انقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صحیح صحیح مخترع زمانه و در آنچه حدیث یا اثر
وارد شده در آن از قول برای بقدر طاقت بهر نیز دوم حدیث را تنقیح در قواعد مذهب اصحاب خود که از شایع بران نفی
نیست نیز است یا بسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر خصوص یا آنچه در آن شائبه ارسال یا انقطاع است رد کند
چنانکه این جمیع حدیث تحریم سعادت را بنیانه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه
معتبر بسوی مثل آن نزد تعارض می باشد و مثل قول بعضی ایشان که خلا فی حفظ حدیث است از غیر خود و این را مکرر
حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه غیر او بنزد وجه رجحان باشد حال آنکه تمام جمهور روایات نزد در روایت
بالمعنی بر او معانی بود نه بنیان اعتبارات متعین اهل عربیت آنرا می شناسند چه استدلال مانند او و او و قدیم
و تاخیر او و نحو آن از باب تعقیق باشد بسیار است که او می دیگر در آن قصه بجای این است صرف دیگر می آورد و نمی نیست
که هر چه را وی روایت میکند ظاهر نیست که آن کلام رسول خدا صلعم است پس اگر حدیثی دیگر یا دلیل آخر ظاهر شود
معتبر بسوی آن واجب باشد و بنیال صحیح تخریج را می رسد که قولی بر آرد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و
اهل علم و علمای لغت این قول را از آن کلام فهم میکنند یا بنا بر تخریج منطقی یا اعلیٰ نظیر سلسله بران سید و فخرت فیه

اهل وجه و تعارض آراء باشد و اگر از آن سخنان اصحاب را بپرسند بسیار است که آن نظیر را بران نظیر دیگر یا بران نظیر
 حمل کنند یا معانی غیر علت مخارج بیان نمایند و چون مخارج و حقیقت عقیده مجتهد است و این تمام می شود و اگر در این مفهوم می شود از
 کلام او دلالت نیست که حدیثی یا اثری را که قوی بران متطابق است بنابر قاعده تسخر بر خود و اصحاب خود رد نمایند مثل رد
 حدیث سمره و امقاط سم فوی النفس زیر که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخبر است و با همین شاره
 کرده است شافعی آنکه گفته معاقلست من قول او هلست من اصل فبلغ عن رسول الله صلوات الله علیه قال قلت قال قول ما قاله
 صلوات الله علیه و این سخن نیست آنچه ابوسلمیان خطابی در کتاب التلمیذین گفته حاصل بخش آنکه اهل علم را در زمان خود رد کرده
 منقسم به دو فرقه یا تقسیم کلی اصحاب حدیث و از ردوم اهل فقه و نظر در حدیث و ازین هر دو حزب متمیز از اوست خود مستثنی از این
 و در ادراک مثل آن از بنگه و اراده نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
 و هر بنا که بر قاعده اساس نهادن شود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
 فریق را با وجود تدانی و تحلیل و تقارب در نظر لیس و علم حاجت بعضی ایشان بسوی بعضی و شمول فاقه لازم هر یکی از اینها
 بسوی صاحب خود اتقان و تماجدین بر سبیل حق غیر متظاهر است بلزوم تماجدین بسوی صاحب این طبقه که اهل حدیث اند از
 جدو که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا مقولوب است می باشد
 و رعایت متون و فهم معانی و استنباط مسر و استخراج رگاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیار است که میب نظهای نمایند و
 تناول او شان بطبع و ادعای مخالفت منمن می کنند و نمیدانند که خود از پیش علم آنها قاصر و بسوی قول و رخی آنها اعم هستند
 و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظر اند پس اکثر ایشان تعریج میکنند از حدیث مگر باقل و نزد یک نیستند که تمیز صحیح از سقیم و
 جید از ردی کنند و اعتنائی ندارند بحدیثی که با ایشان میرسد و احتیاج میکنند بران جزو خود و نزد موافقت حدیث
 بمذاهبت فقه خویش و موافقت آراء معتقد خود و بلکه مسلح کرده اند میان خود بر قبول خبر ضعیف و حدیث منقطع کذب و ایشان
 شتهر شده و لسانهای ایشان تقوا و رش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عینی در نه است اگر ایشان را
 قولی از یکی بر رؤسا اندام و اصحاب و زعمای ایشان که از قبیل نفس خود و باجتها گفته است حکایت کنند طالب نفقت و عهده
 نشو و اصحاب مالک را می بانی که اعتماد نمی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشتهب اضراب اینها از اصحاب است
 پس اگر روایت ابن عبد الحکم و اضراب و بیایه نزد ایشان فائده کند و اصحاب بو حنفیه را می بینی که چه حکایت ابو یوسف
 و محمد بن حسن و اصحاب و تلامذ اینها را قبول نمی دارند پس اگر روایتی از حسن بن زیاد و لوی و اصحاب و بکلاف قول
 ایشان بیاید مگر از اصحاب و بران نمایند و چنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در نه اصحاب خود مگر بر روایت سمری و هیچ بن سلیمان
 مرادی پس اگر روایت خزمیه و جزی و امثال اینها بیاید بسوی آن تلفت نشوند و بدان اعتماد نکنند این چنین است عاقل
 بر فرقه از اصحاب و احکام مذاهبت نماید و اساتذ خود چون ادب ایشان بدین امر چنین باشد و فضاحت گفتند و از فرغ

و عضو و احکام صلوة و ذکر و خواندن از باب اولین بلا خود کرده بران ماضی بودند و چون واقعه نادره واقع شد منتها
 میکردند از هر مضمونی تفسیر متین فرمودی این امام را آخر عمر گرفته کافرانستغون مدتی و احد او را و غیره مکرر من غلبت و احدی
 و علمای و دو مرتبه بود بدین معنی من اظهار توبه و انکار نمودند و آنرا که ملکه بقوت قریبه انبیا انشان را حاصل شده
 و منتعص شد برای قیامی هر دو مرتبه و جواب میدادند و قائل غالباً بروی که اکثر این جواب از امر متوقف فیهی بود
 و مختص بود با سوره حمد و این سوره دعا گاهی بتفاد جمع در جمع روایات حاصل می شد زیرا که بسیاری از احکام در حدیث
 و بسیاری از آن در آثار معیاری و تابعین و تابعین دارد و شده با معرفت ماضی یافت نیست بواقع کلام و معرفت صاحب
 آئین بطریق معین مختلفات و ترتیب لای و خواندن چنانکه حال امین قدسین احمد بن حنبل و احمد بن یحیی بن یحیی بود و گاهی
 با حکام طریق تخریج بیضی اصول مردیه را با باب از شایع فقه و ضوابط و قواعدش باطله صاخر از سنن و آثار شیخ
 حال قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن بود و بعضی از حدیث قرآن کریم پس از آنقدر حاصل شده که بران متکثر بود و نادره
 رؤس فقه و امهات مسائل او را در تفصیلیه و در بعضی مسائل دیگر از او پیش غالب ای حاصل گشته و در بعضی مسائل
 توقف رود و او را در حدیث افتاد و بسوی نشاء و علامه را که او را در ادوات اجتهاد مشکل گردیده و مثل محمد طلق پس از این
 مجتهد و بعضی دیگر مجتهد و بعضی بی بود و از معیار و تابعین تواتر شده که چون حدیثی از ایشان رسید بلافاصله نقلی بدان
 عمل میکردند و چون در حدیث سال از هجرت رسول خدا صلوات علیه آله و سلم می گذشت نه بیک عیان مجتهدین و ایشان ظاهر گردید و غیر
 معتبر بر نه سبب مجتهدی بعینه کمتر بودند و متاسفانه آن زمان بین بود زیرا که اشتغال بفقده خالی از و حال نیست یا که اگر
 هم او معرفت مسائل است که بحدیثی قبل او از آن جواب داده اند و با تفصیلیه و تنقیح و تنقیح ماخذاً و اما در جمیع
 بر بعضی کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود دیگر با ماضی که تاسی و اقتدا کنند بسوی و آن امام کفایت مروت فتنه مسائل
 و ایراد و لای در جواب باب یک و پس درین باب او را معین نموده اشتغال تفهیم و ترجیح نمایند و اگر این امام بی بود که
 بروی معصوب می شد و از کتاب امر معصوب با وجود اسکان امر سهل هیچ معنی ندارد و لابد است این مقتدی را که استخوان
 چیزی از بسوق اسیر امام و هند اگر چیزی بروی کند پس اگر این است که ان نسبت به وقتش با امام قسست عدد و
 در اصحاب و وجه در مذنب باشد و اگر اکثر است بعد تقرر وجه او در مذنب بود و در مذنب است بسوی صاحب
 ندی بی فی الجمله و متاخر است از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذنب و بخواهیکس بعضی مجتهد است
 غیر بسوق ابواب یافته می شود و در قائل متالی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینک جواب بر از کتاب سونست و آثار سلف
 بدون اعتماد بر امام خود دیگر و اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق ابواب تعلیل باشد پس اینک مجتهد مطلق نیست و دو قسم که
 اکبر هم او معرفت مسائلی باشد که مستغنیان از آن استغنا میکنند و قدسین در آن کلام کرده اند و حاجت و بسوی امام
 تاسی به در حصول ممد و در جواب باب شد و از در حاجت اول است چه مسائل فتنه تاسی و متشاک و فروع

او متعلق باجماعت است و چون وی ابتدا بنقد مذاهب و تنقیح اقوال شان پرداخت و از درستی و نادرستی آنها بطریق
 خود از ان فایده نگرفت و لا اجماع او را بر این بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در سبق فیه و تفریع تغایر نماید و بچگونگی
 استدراکات بر امام کتاب و سنت و آثار سلف و بقیاس یافته می شود لیکن این است در اکل نسبت بموافقات او
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما حالت ثالثه که آن استغراق همه خود است اولاد معرفت اولاد مسبق الیهما
 باز استغراق همه ثانیاد و تفریع بر حسب مختار و سخن خود پس این حالت بعیده غیر واقع است بنابر بعد از زمان و حی
 و احتیاج در بسیاری از املا بدیند و علم و بسوی روایت احادیث با تشعب متون و طرق و معرفت مراتب
 رجال و صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در ماضی فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت مسائل که تکلم
 متقدمین در آن سابق شده است با کثرت و تباین و اختلاف او و توجه انکار خود در تمیز آن روایات و معقول نماید اولاد و چون
 عمر او در سنین کایه و وقتی تغایر بعد از آن چشم و فاکند و نفوس انسانیه را اگر چه کسب باشند مدعی علوم است و اما بچگونگی
 از او ای آن و این سخن طراز اول را از مبتدین نزدیک و دور مدعی علوم میسور بادا لیکن این هم جز بقفوس
 قلیله تید گشته و مذکک مقتدی مشغول و مقدر بنام و ند لیکن بنا بر کثرت تفقات در علم قتل گردیدند بجلوه نسیب بر
 بنهتدین هم بر علم انهی است که مردم را بر آن جمع ساخته من حیث شعرون و لای شعرون این زیاد شانی در دنیا و فی الدار
 که او را از دوزخ پس پید کند که در آن یقینی جواب غلات نه میباشی داده بود پس بخواست گفت که تو عید کلام یقینی نتوان شاست
 تا و جذا و در علم نتوان دانست زیرا که دی امام مجتهد مطلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و مراد از من کسبت
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلاف آنچه در مذاهب امام منسوب الیه خود و اعمال بسیاری از جهانه و اکابر اصحاب افغانی از
 متقدمین و متأخرین جمیع است و بخواهد آنکه یقینی را در سلسله مجتهدین مطلقین تفصیل نفرموده اند یکی تمیز اولاد و اول الدین بفرست
 و غیر واحد از اید تخریج کرده اند با کلام امام اخیرین و این صلاح و غزالی ترتیب اجتهاد مطلق رسیده بودند و اجتهاد مطلق و گوشت
 یکی مستقل و آن از اسامی چهارم مجری مفعول شده اگر چه انقطاع آن باشد و با جائز نیست زیرا که فرض کفایت و چون
 اهل عصودان تصحیح کرده که ترک کنند آخر شوند و عاصی گردند با همه چنانکه ماوردی و رویانی و یونانی و غیر هم بدان تصریح کرده اند
 و دوم مقید چنانکه این صلاح و نوی و غیر بدان تصریح نموده اند که اجتهاد و در همه فرض است و شافعی بودن ایشان منع از
 اجتهاد مطلق منتسب چنانکه این بسکی و نوی و این صلاح تصریح نموده اند و لهذا بضعیف و در بیست فقا و قولیت
 و طائف و تدیس پرداخته اند این صلاح مرتب نظامیه بغداد بود و امام احمدین و غزالی مدرس نظامیه میسار و و این نظامیه اسلام
 مدرس طاهریه قاهره و این دقیق الامیه متولی صلاحیه شد شافعی و فاضلیه و کلامیه و هر که ترتیب اجتهاد معتقل رسیده دی ایشان می
 بودند خارج گردیده اقوال او را در کتب مذاهب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که این باین ترتیب رسیده باشند مگر بجهت طریقی
 زیرا که وی شافعی بود با مستقل بذهب شد و لهذا از فاضلی و غیر گفته اند که او معتقد بوده و جعفری المذهب و ان کان بعد و را

محب فرست خود انحصار شیخ خود کرد و از ره شعب تسبیح گردید و اختلاف از سر سرچشم آورد و بر چرخ حساب بنام کرد
 پس در سخت حیرت افتاد و ندوید و پشیمان راه نیافتند تا آنکه باید آتی آمد و شافعی رحم هم تقوای جمیع میان مختلفات شد از آن
 زمان فتح باب شد و کدام فتح و مجتهد مطلق منتسب و زنده بامام ابوحنیفه بعد از آن تا شصت نفر گزید و زیر کلام این تفسیر
 بحديث جديد حاصل نمی شود و شافعی بعلوم حدیث قلیل است قدما و حدیثا بلکه درین مذهب مجتهدان فی المذهب نبودند و همین
 اجتهاد مراد است در قول کسی گفته ادنی شروط برای مجتهد مطلق است و مجتهد متبذ و زنده بامام مالک که گزیده و هر که
 از مالکیه درین منزلت بود نفوذ او حجتی در مذهب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوالکریم العسکری و مذهب مام احمد و در
 قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و مذهب او همین عمل بحديث نبوی بود تا آنکه اگر
 در کدام سلسله و حدیث آمده او را ایجاد و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذهب او در هر طبقه گزیده اند و طبقه طایفه
 تا آنکه قاضی مالک تا سعه بوده و در اکثر بلاد انساب بسوی مذهب او متحمل گردیده اللهم گو مردم قلیل در مصر و بغداد و قریه نین
 و این یکی از نتمهای آتی است که او حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بحديث و سنت و قرآن کریم گو یا مذهب مذهب او هستند
 چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر آتی قوی است و اصل مذهب او عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فرمودیم باشد و اصل حدیث
 بحمد تعالی در هر قرن و عصر در قری از اقطار ارض و عصری لازم حاصلین موجود اند و خداوند در هر جنسی انبیا را و موفقیین
 ایشان گزیده باشند و قلیل مرعیه ای لشکر و زنده بامام احمد از مذهب شافعی بنزد مذهب ابو یوسف و محمد حسن از مذهب ابو حنیفه
 مگر این قدر است که مذهب احمد یا مذهب شافعی کجا بدون گذشته چنانکه مذهب این هر دو یا مذهب ابوحنیفه کجا بدون شده و لهذا
 مذهب احمد و شافعی مذهب واحد شمرده نشده و اندک آدم و تدوین مذهب و یا مذهب شافعی بر یک تعلق هر دو کرده است چندان
 دشواری است و مذهب شافعی اکثر مذهب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذهب و اصول فقه و کلام و او اقرب است
 در تفسیر قرآن و شرح حدیث و هستند آنهاست و هستند او روایت و اقوی آنهاست در اعتقاد بتزجیع بعضی قواعد و بعضی
 و این همه حال بر مامرس مذهب و شتمنل بدان غیر فحشی است و او اصل اصحاب او مجتهد بودند و اجتهاد مطلق در ایشان کسیر در جمیع
 مجتهدات تقلید شافعی گزیده بود تا آنکه این شیخ آمد و تاسیس قواعد فخر و تقلید کرد و اصحاب او شیخ بسبیل او ندوید و هیچ بنزد
 وی نمودند و لهذا از مجتهدین بسبب تاسیس شمرده میشود و فحشی نیست که ماده مذهب شافعی از احادیث و آثار مدون و مشهور مجتهدین
 و مثل آن در مذهب غیر و اتفاق نیفتاد پس از مواد مذکور بی کتاب موطا است و اگر چه این کتاب بتقدم بر شافعی است
 لیکن بنای مذهب او بر همین کتاب است و دیگر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و در درجی و بسند
 شافعی و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیهقی و شرح لکنه بغوی است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریفین اگر چه بخاری
 منتسب بسوی احمد است و همچنین ابن ماجه و داریمی فیاتری و اندک علم و اما مسلم و ابوالعباس صمیم جامع مسند شافعی
 و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس سفر و اند برای مذهب شافعی تا اصل میگفتند و در شافعی و از جمیع مذاهب باشد

که بانی نبشانی محرم از هر سبب جهاد خلق است و معصیت آبی است و در محبت کیست بانی شافعی و محال نیست و چون نه سبب جهاد
 نبشانی نیست که کفاری همکار و معصیتان نه سبب است و بی نصیبی برکات عام قرآن معصیت است و کفایت که احکام نه سبب است
 و جماعت است باجماع اهل سنت و جماعت و وقت معتدل از روی کفاری بهر آورده که از غیور می معلوم نیست تا ناگاه گفتند که اگر ما علم حاصل کنیم
 ثابت در آن از آنکه میگردند سبب اهل سنت از روی زمین بقوه می شد و قصه آنها است و در بحث که از زبان میان ما این بایست که از کلام
 حضرت احمد بن محمد بن عبد السلام این تفسیر برای رضی الله عنه و حافظ محمد بن ابی بکر ابن القیم جزوی رحمه الله تعالی که با وجود
 بلوغ بر تبه ابتدا و خلق نیز در مائیت سبب نبوی نه سبب امام احمد از جلوه ظهور گرفته و برکات آن هنوز بر چهره اسلام پرور و رو
 نزدیک ریزان است از اهدای از علما اسلام قیام و حدیثا بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم معلوم و سمع نیست
 تا آنکه اگر این حضرات چنین استدلال برای عمل بدیست و فتنی تدهیب و تقایدی شد تا میزدند که امام خالص از شواهدی برای جهل
 و برع سکرین و تحریف ثانیین و احتمال بطلین و تاویل جالبین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات
 صوفیه خبری طوائف اولیا است انجام کار و در سبب احمد بن حنبل انتقال بر حمت آتی فرموده و از این دو مجتهدین شمره اند
 جم غفیر از خفیه قیام و حدیثا بر این خانواده و آخذ طریق اوست و بالبد التوفیق و بدو استعانت **سوال هفتم**
 اینکه مردم شکیات حال مردم قبل از اربعه بود و آنچه در مردم بعد از آن ذکر و این قرون حادث شده چیست **جواب**
 مردم دیگر بودند که همین در شمال می فتنه و چیزها را ایشان نو پیدا شد از انجیل و علق است و علم فقه غزالی گفته چون عهد
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقومی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه استقلال بعد از ناسی و احکام که با رفسط شدند
 بسوی استخانت بفقها و استصحاب شان در جمیع اقوال و درین حین جمعی از علما که ستر بودند نظر از اول و ملازم صفودین باقی
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر معتقد چون بنوام آن عصار اقبال اید و ملوک و حکام بر علما و اعراض آنها از اید شایدا
 کردند و طلب علم برای توصل بسوی نیل عز و کجا به بدل ایشان افتاد و حسب آنرا نوشاید و شدند و بعد از آنکه فقها سلاطین
 بودند طلب گردیدند و از اوج عزت اعراض از سلاطین بخصیف بذلت اقبال بر آنها افتادند و الا من وقفه الله تعالی و پیش از
 ایشان مردم در علم کلام و کثرت قیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمسیر طرق جدل تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه
 نفوس ملوک و مدد بسوی سناظر و فقه و بیان اولی از نه شافعی و ابو حنیفه مال شود بموقع افتاده بود مردم فنون علم کلام را
 گذاشته اقبال بر سال خلافت میان شافعی و ابو حنیفه علی الخصوص و تساهل در خلافت با مالک شافعیان و احمد بن حنبل و غیر هم کردند
 و در عهد نمودند که غرض ایشان استنباط و تالیف شرح و تفریح ملل تدهیب و تمسید ممول قنای است پس در استنباطات اکثر شار
 تصانیف کردند و انواع مجادلات و فطایات را در آن ترمین نمودند و هنوز برین شیوه تملک نداشتیم که در عصار سبب
 تقدیر آتی چیست انشی قابل کلامه که گویم آنچه در عصار با بعد از جدل و خلافت و کلام و بنا فضلیل و تبریع و تکفیران بوده است
 و در هر قرون از قرون مستقبله که قیامت همدوش است روز افزون می شود و عارث احوال زمانه و زمانیان نفس نیست

من عصمه الله تعالى وهداه الى سواء الطريق من ان يشك بالكتاب العزيز بونهته المصنوع حضرت شاه احمد مدني الله تعالى
 گفته اکثر ايشان را بايتم زعم دارند که بنا خلاف بيان ابوحنيفه وشافعي بر مبنی اصول مذکوره در کتاب بزودی و مسند
 اوست حال آنکه حق آنست که اکثر ايشان اصول حمزیه بر قول آمد است و نزد من سبب قاطعاً با آنکه خام مبین است بیان لاقی او
 نمی شود و زیادت یعنی بر کتاب نسخ است و عام قطعی است چنانچه فیست ترجیح بکثرت روایات و عمل بحدیث غیر قطعی چون
 ساد باب رأی باشد واجب نیست و نیست عبرت بمفهوم شرط و وصف اصلاً و موجب لم و موجب نسبت و امثال آن میگوید
 مستند که تخریج وی بکلام ایدر خود کرده اند و روایت این ممول از ابوحنیفه و صاحبین بصحت نرسیده و حفاظت برین ممول و
 تحلف در جواب ایرادات بر آنها از صنایع تقدیم و دستبساطات چنانکه بزودی و غیر می کنند ادا و ادلی ترا می گفت
 بر خلاف آن اصول و جواب از ایراد بروی نیست مثلاً اصل ایشانی که افام بین لایق البیان باشد از اصنع اوائل
 در قول تعالی و اسبح و اواذ کحوا و قول مسلم لا تجزی صلوٰۃ الرجل حتی یقیم طرفی الركوع و سجود تخریج کرده گفته اند که لم یکن
 فرض نیست و حدیث را بیان آیه قرار نداده پس بر ایشانی این صنایع وارد شد و در قول تعالی و اسبحوا و سکو و سکو و سکو
 علی صیغه و این را بیان آن ساخته اند و قول تعالی الزانیة و الزانیة فاجلجلجله الآیه و قول تعالی السافق و السارقة
 فاطفوا الآیه و قول تعالی حتی تنمکن من ذی الجناح و غیره و هر چه آنرا بیان لاقی شده پس تکلف کردند در جواب چنانکه در کتاب
 ایشانی مذکور است همچنین این اصل را که العام قطعی کاخاص باشد تخریج کردند از صنایع اوائل و در قول تعالی فاذا قرأتم اما تیسرا
 من القرآن و قول مسلم الصلوة الابغاة الکتاب و آنرا مخصص آیه ناسخ کنند و در قول وی مسلم فاستمعوا لیسر الحدیث
 و قول مسلم لیس فیما دون خمس اواق صدقة تخصیص نمودند و خوان از مواد و از او را در ایشانی قول تعالی فذا استیسرا
 من اهلادی و مراد بدان شاه است پس قول آنحضرت مسلم را بیان آن نکردانیدند و در جواب تکلف و زید بن محمد بن یحیی
 عبرت را بمفهوم شرط و وصف از صنایع اوائل بر آوردند و در قول تعالی فمن لم یستطع منکم طوعاً الا یزب یا من انما
 بر ایشانی وارد شد بقول مسلم فی الابل الساکنة زکوة و در جوابش جاده تکلف سپردند و در اصل عدم و جواب عمل بحدیث غیر قطعی
 نزد سد باب رأی تخریج کردند از صنایع شان در ترک حدیث مصحح بعد حدیث تقهقهه بر ایشانی وارد گردید و همچنین حدیث
 فساد صوم با کل نامی پس تکلف کردند در جواب و امثال این مذکورات بسیار است و به تفسیح غیر محتمل است و هر که متشیع است
 او را اطاعت هم کفایت نمیکند تا با شارت چه رسد و دلیل برین مدعا قول محققین کافی است در سلب عدم و جواب عمل بحدیث
 کی که شتهر شده است بفضیله و عدالت زکوة نزد انس و اباب رأی مثل حدیث مصحح که نهیب عیسی بن ابان است و تخریج
 بسیار آنرا اختیار کرده اند که فی مسوی عدم شتر اطهقه راوی نوشته بنا بر تقدم خبر بر قیاس و علمای بسیار تابع او شده اند
 و گفته اند که این قول از اصحابی منقول نشده بلکه منقول از ایشانی آنست که خبر را حدیث مقدم بر قیاس است نمی بینی که ایشانی
 عمل کرده اند بمخبر هر چه در صانع چون بنیان اکل و شرب کنند اگر چه مخالفت قیاس است تا آنکه این بیهوده گفته شود و روایات

قلعت ببقیاس و غیر شصت بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از تحریکات ماخوذه از مصالحشان و در بعض
 بر بعض و بعض با بعضی که زعم میکنند که همه آنچه درین شرح طویل کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرقی میکنند
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است و تحقیق حوصل نمی شود و او را معنی قول آنکه علی مخرج اگر کسی که او علی مخرج است
 که او تمیز نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه که او جواب المسئله علی قول ابی حنیفه که او علی اصل ابی حنیفه که او آنچه
 محققین حنفیه مثل ابن عامر و ابن نجیم هر سلسله درده و سلسله آخر سلسله از آب بعد یک سیل از تمیز و امثال ایشان گفته اند
 که این از تحریکات و محاسبات نیست نه هب و تحقیق بران گوش نمی دهند و بعضی را باقیم که زعم دارد که بنا مذنب
 بر همین محاورات جلیله مذکور و در مسووط خنسی و ملایه و تبیین و مانند است و بنیاد آنکه اول نظایرین جلد در ایشان معتقدند
 نیست بران بنا مذنب ایشان بعده متاخرین آنرا توسعاً و تشمیعاً از زبان الطالبعین با جزآن مستطاب بگرفتند و اسلم
 و این شبهات و مشکوک از آنچه درین کتاب تمسید کردیم یک شرحی دیگر در بعضی از اینها که زعم دارند که درینجا همین و در فرق
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر و دوم اهل رأی و هر فائس و مستطاب اهل رأی است که او الله بگفته نیست مراد
 به رأی نفس هم و عقل چه از آن خود احدی از علمای متفلسف نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتقد بر سنت اصلا زیرا که آن را
 خود مسلمانان حلال نمی تواند دانست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و حقی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند و الا فاف
 حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه اهل رأی قوی است که توجه کرد و بعد سال جمع علیها میان سلین و میان جمیع
 ایشان بسوی مخرج بر حسب شخصی از متقدمین و بیشتر کار ایشان حمل نظیر بر نظیر و در بسوی اصلی از اصولش است نه تبع احادیث
 و آثار و ظاهر کسی است که قال بقیاس و آنرا محابه و تابعین نیست مثل داود و ابن حزم و میان این هر دو محققین اهل سنت
 مثل احمد و حقی و از آنکه اکثر ایشان مطمئن شده اند تقلید و تقلید در صد و ایشان مثل دسب مثل بدوید و هم الا بشیرون
 و جنبش تراحم و تبادل نقضای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزاحمت در فتوی واقع شد هر که فتوی داد و چیزی فتنه
 کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بمصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین در آن سلسله و نیز سبب آن جو قضا
 اکثر آنها جو کردند و این نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه در آن ارباب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
 قبل بود و نیز سبب آن جمل و وس مردم و مستغنا ناس از کسی است که علم حدیث بلکه طریق مخرج ندانست چنانکه اکثر ایشان
 این معنی را ظاهر کرده باشی انتهی خصوصاً درین زمانه که اکثر و در صد سیزدهم از هجرت است و نیست معنی را از دست برتری
 در چیزی از علم و آن هم و غیره برین تنبیه کرده اند و در نوقت غیر محمد را نقد نمایند و بنا بر تعصب از نوقت شده
 بعده و انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لایسای در سالی که اقوال صحابه در آن در جانب ظاهر شده
 مثل بکبیرت تشریق و بکبیرت عیدین و کل محرم و تشهد ابن عباس و تشهد ابن حمو و اخلا بسله و امین و جرآن و تشهد
 و ایثار در اقامت و نخوان در تزجیح کی از او قول است و سلف در اصل شریعت و می مختلف نبودند بلکه خلاف نشان

نتیج و قانع صابر و محب ملک مخصوص شد چنان این فتنه مستحب جمل و اختلاط و شکوک و شبهات و او هام بسیار
شد ملاحظه امر اجساد و تعب ایشان قرن به تقدیر و من نشود یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جلال را از استنطاق
پس تقدیر و کسی هست که شر را متشدد باشد عافا احوال قوی و ضعیف فقهار بغیر تمیز و تشدید آن کند بشقتش و جزو
شدن خود و محدث کسی است که صحیح و معتبر احادیث را بشرد و همچو بزرگان را بقوت بحیه خود بخر کند و نیگوید که این مال کلی
مطر است چنانچه اهل را اگر دوی از بندگان خویش است که محاذل و تضرعی شوند و این طائفه حجت خدمت بر روی من
اگر چه قلیل باشد و بنیاد هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه و اکثر تقلید او و فساد نزاع او برای امانت از صدور مردم است
تا آنکه مطمئن شدند بترک غرض در امر دین باین قول که انا وجدنا آباءنا علی امیه و انا علی امیه تا هم لم نقدر و نوالی الله المشتکی
و لم یجسحنا انتی و این کلام دوی رح که منی بر تطبیق مذاهب و توفیق آراست برای دین پرستان حق پژوه و هلام و کسالت
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و الله لی التوفیق سوال بقتل و و یکم تومید ربوبیت و توحید الهیت
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک را در دینیت و شرک تعطیل و شرک تشیل و شرک هم و عبادت بلا اشتغال
و استعانت بلا عبادت و انعام عبادت و آنچه متصل باین چیز است بصیبت جواب الله تعالی رب و مالک که هر چیز
و خالق و موجد عباد و قائم بتزویات و صلاح و تکلف فوز و فلاح ایشان از رزق و خلق و عافیت و صلاح دین و دنیا است
و الهیت عبارت است از آنکه بندگان و بسجده تعالی را محبت مالو و گیرند و تنها او را بعب و خوف و رجاء و اجابت و توبه و نذر
و طاعت و طلب توکل و مانند این شایا بگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از ظرف خدا تعالی بر وجهی بکنند و قطع
تقابل از اسباب و وسائط باشد و بدانند که نیست خیر و شر مگر از ظرف او و این تمام شمر توکل و ترک شکایت خلق و ترک کلام
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم محکوم است و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تامل کنند برای وی سبجانه و حجت
و صلح است میان خدا و عباد و انفس اعمال و اهل او و قدر توحید خدمت و این توحید و قشور و و کی گفتن لا اله الا الله
و این قول را توحید خوانند زیرا که ناقص تشکیک متقد رضای است و این شمر توحید از شافعی که شریع و خائف هر است هم
صدار می شود و شمر دوم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بکمال تشکیل بر تصدیق و عقده مفهوم او بود و این
توحید را معروف است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از ظرف خدا و اندواز و وسائط قطع التفات نماید و تنها
خدا را پرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اجماع هوی خارج است پس هر که اجماع هوی خود کرد و وی هوی خویش را معبود
گرفت قال تعالی یا افرات من اتخذ الله هواءه و ازینجا شناخته باشی که ما بدین صفا را عبادت نکرد بلکه عبادت هوی خود
کرد و آن جوایل نفس و بسوی دین آبا خویش است پس گویا دوی متبع این عمل باشد و سیل نفس بسوی مالموفات یکم از انانیت
که از ان تعبیه هوی او برود و خارج است ازین توحید مخطو مشتم بر خلق و التفات بسوی مخلوق و هر که بمنبر را از خدا می بیند چشم
خشم بر غیر او تعالی و مال بسوی ماسوی او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و شگفت نیست که مشرکین انکار توحید

بنده ابناء خدا که توحید و اسلام انزال جان مسخ نشود که ما را از شر خود برین می آید و وی همان دارد که هنوز مسلمان بوده
 و این یکی از انواع شرک است و ادله دیگر آنکه تنها خدا تعالی مالو هست بطل این شرک و بعضی مع مشرکین اند و مشرکین
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطی توان کرد بلکه بر آنچه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده است شایسته توحید است
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گوید این معنی است که نیست از مگر خدا و هر چه و جز وی باطل و اوافق میبست
 تقدس و تعالی **ع** خود بجایک بعضی الاله + ام کفیت بمجد و الحاحیه و لد فی کل تحرکیه + و سکینه ابتدا شده و فی کل شی
 آیه تدل علی انه واحد + نوع دوم شرک در ربوبیت او تعالی است مثل شرک کسی که با خدا خالق و دیگر کسی که با وی هم جوهر و فیو که
 اثبات دو رب برای عالم میکنند یکی خالق و دیگری خالق شر و همچو فلاسفه و اتباع ایشان که میگویند صادر نشد از خدا مگر واحد
 بسیط و مصدر جمیع مخلوقات مقبول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر وقت خود است
 و این اعتقاد به تراز اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و نبش شرک در عالم است زیرا که متضمن تخیل و عجز است
 در ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است شرک صحیح است اما متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری بهتر از این شرک است
 و برای دخول در آن دروازه نیست و گنند اصحابه رضی الله عنهم قدری را مانا بنحوس گفته اند چنانکه از ابن عمر ابن عباس ثبات
 گشته بکمال سن در حق قدری مرفوع را وایت کرده اند که آنما بنحوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس
 فرجامی شوند و احیایان لاتر منفر و بگوید و دو قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزه صریح اند بر دبر اهل این شرک که کفر و کفر
 ایالات نجد که نانی شرک محبت و التمسیت و قول تعالی اما لا تستعین که نانی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه
 متضمن بر تخرید توحید برای رب العالمین در عبادت و بر عجز از شرک غیر خدا در افعال و الفاظ و ارادت است و
 شرک در افعال پنج مجرده برای غیر همان و تعالی و طواف غیر خانه خدا و خلق اساطیر و عبودیت و فسخ برای غیر و بوسیدن
 سنگها و آستانها و نشاندن ناجیه حجاز و کسوف که همین خدا در ارض است یا یوسه و اذن قبول و استلام آن و سجده کردن بسوی خدا
 و آنحضرت مسلم بر سبک قبول انبیا و صالحین را سجد گرفته و آن ناز کند لعنت فرموده تا یکسکه قبول را او مان گرفته عبادتش
 من دون الله مکنه چه رسد و این کس معنی قول خدا یا کعبه نه است و در صحیح آمده مرفوعاً عن الله و الله و انصاری انخذوا
 قبول انبیا نعم ساجد و قد صلحتم ان من شر ان من من تدکرهم الساعه و هم اعیان و الذین یخضعون القبول ساجد و قد صلحتم ان
 من کان قبلکم کانوا یخضعون القبول ساجد الا انخذوا القبول ساجد فانی انما کم عن ذلك و در سند امام احمد صحیح ابن حبان
 آمده که فرمود رسول خدا صلحتم ان من ذل و ارات القبول المتحدین علیها المساجد و السج و فرموده است نصب الله علی قوام الخد و
 قبول انبیا نعم ساجد و فرموده ان من کان قبلکم کانوا اذ اقامت فیهم اهل الصلح بنوا علی قیبه سجد و صور و ان فی ملک الصور
 اولک شر را مطلق همدان و در جم و در باره زیارت قبول رسته قیام نه قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا میخوانند
 زیارت بنابر است اما سفرهای این زیارت حدیث ثابت نشده اگر چه برای قبول انبیا و رسول باشد بکراهین زیارت

روانی نفس نازنی واحد است مانند همه و چون تصور بر اینست خود می کشد از شد مردم در عذاب و قیامت باشد
 بنا بر آنکه ما شده است بخدا در هر وقت پس با کسی که مشایخ بود در بیت و المیت شود چنان می توان کرد که قائل مسلم
 بقول الله عز وجل ان ظلم من حین خلق کلکفی فلیخلقوا ذرة و یلقوا شعیرة پس بزرگ ذره و شعیرة تنبیه فرمود بر این عظم از دست
 و همچنین هر که تشبیه کند خدا را نامی که جز خدا دیگری را نمی شنود مثل شاه شایان و فرمان و فرمان روایان و قاضی قضات
 و مصلح و حاکم احکام و خوان و در صبح از حضرت مسلم آمده که فرمود ان اخنا لاسما، عند الله ان یسی ملک الملوک الملک
 الا الله و فی افکار غیظ رجل عند الله رجل یسی ملک الملوک یاد آمد که پدر بزرگوارم رحمه الله تعالی کتاب گلستان حدیث است
 خود می نوشت در میان آن در مع پادشاه لفظ شاهنشاه آمد بجای لفظ مذکور باض و صحیح گشت و خاص حق گذار را
 از غایت تادیب بنی بآتی آلوده تحریر این اخنا، واقع صفات نفوذ جدا الله غنا خیر اعزاء و جعل بخت نزل
 و منزله و شواله فاکبر تقوا و اکثر حسنه و باجماع تشبیه و تشبیه هر چه حقیقت شرکت و مانند هر که من کرد که تقریب بسوی
 غیر یکدم عبادت تقریب بسوی آن غیر است می غافل است زیرا که دی درین کار تشبیه با خدا شد و چیزی که جز خدا
 بر دیگری نمی شود بعمل آورد پیش یک نوع او بجا نه مست از حق دی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا شایسته و
 نکرد و فاعل او را مسخرت نفوذ و گسیل گمان دارد که خدا داعی او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر داعی او
 مطلع سازد یا زوی برای او بخیر و بد پس می بخدای پاک بخت بد گمان است چه درین من که خدا نمی داند و حق شود و گمان
 غیر و اسامی و دیگری نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کفی بزرگ دنیا و اگر من دارد که می شنود و می بیند و می شناسد
 کسی است که او را حق آنیکس نرم و مهربان سازد پس این سو، من با فضل و مفضل حقیقی و برادر احسان است و خود در نیم است
 و کفی بر جمل غرض که عظم از ذوب نزد خدا است، من با دست و مانند در کتاب عزیز بران تو عظم فرموده و گفته الطائفة
 بالله علی السوء علیهم و اثرة السوء علیهم و لعنة السوء علیهم و لعنة السوء علیهم و لعنة السوء علیهم و لعنة السوء علیهم
 و الله اعلم علی نبینا و علیهم الصلوٰة و کبارت کرده از انکاء الهی و ان استریمون فاعلمکم رب العالمین ایستنی گمان شما چیست
 آیا جزای خیر و بد شما را بر عبادت غیر یا او و گمان دارید که او تعالی در اطلاع بر ضرورت عبادت خود و محتاج بسوی کسی است که
 باب حوائج خلق تصرف او باشد و خوان و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و بجزو
 و تصور علم از ادراک حوائج مخطوبین و اذ آنکه او را سمع از سمع شافل نیست و حمتش سابق غضب و دست و حمت و
 عطوفت را بر جان خود نوشته پس نزد او و بواسطه چیز باشد و کلام وزن و قدر و وقع آرد پس بخود و بطریق خود و یا
 خدا قیاس من بخدا کرده و تحصیل است که این من سود را بر نامی عباد مشروع فرماید بلکه این بگمانی در دعوت و فطرت منتهی است
 و خضر و تائید که از بنده در باره این و مسائل میرود فی نفسه قبیح و زشت است که قرآنه لا سیاحون ابن مبول عبد
 ذلیل آن ملک عظیم علیه خیم قریب جمیع ملوک و باشد که کمال تعالی خیر ملک مثلاً من انفسه که ملوک و ملک

ایمان کون شریکاء فیما ردقنا کفرنا توفیه سوا متخافونهم کفایت کما انفسکم یعنی چون کسی از شما را در کار
دارد از آنکه ملوکش شریک دوی در رزق باشد پس چه قسم سبید و مالیک را شریک من و را بچیز بدان مفرد من نمی سید
و آن افراد با کمیت است که غیر مرا نمی سزد و جز من دیگری را صلح نیست و نیز سید و هر که را این نعم است پس دوی
نتیج قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیاید و هر که باشد او را بر این سید و گمان کرد که آن دیگر مانند او باشد پس دوی
قدر خدای قدر کار و قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیسوا بخلق
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا لایستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما
قدر الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و قال تعالی ما قدر الله حق قدره و الا ارض جمیعاً قبضته
یوم القیامة و السموات مطوَّراتٌ بمعینہ سبحانه و تعالی عما یشیر کون پس شریک کننده ضعیف دلیل
نماید با خدا ای دلیل من قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدعت و ضلالت را تا مل کنی در پیش
که اصل گمراهی ایشان را هیچ بر وجهیست یکی ظن بود و قدر آدم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد
که خدا را سببی نفیست و گوئی فرو نیاید و بلکه خلق اینچنان محصل و سدی بگذشت و محبت ولی سود پیدا کرد و حق
قدر خدا و منزلت او نشناخته و چنین کسی که نفی عدم قدرت الهی و تعلق او بافعال عباد از طاعات و خاص می کند غیر
قدر او ان قدر او است و خدا و ایشان که میگویند دوی مقاب بنده بر عدم فعل نمیکند بلکه مقبوت بفعل او می دانند نیز
نتیج قدر خدا نشناخته و چون در عقول سلیمه بپرسید چه بخود را بفعل و با مقاب او بران کار تعقل باشد پس صد و شش
از اعدل عادلین و انصف ناصحن چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتر از شهاب و محسوس قدر از این است همچنین قدر
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفی کرد محبت و عباد و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را اصطلاح ثابت نکرد برای او
فعل اختیار می بلکه گفت که افعال او مفعولات منفصل از وی هستند و بگذرانیم قدر شناسی خدا که برای او سبحانه
زن و فرزند و حیوان و مخلوقات و پس این وجه ثابت گردانید و گفت که ایها الذین یسئلون الله شئاً و هم لیسوا به
انسان کرد و با آنها ملک و دولت بخشد و اولیا و یاران و دوستان ایشان را و منور المکان ساخت زیرا که این سخن
غایت قبح در رب العالمین تعالی شانه من قول الرافضة المشرکین است و مشتقاق این قول از قول یهود و نصاریست
در باره خدا که دوی ملکی عالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی دراز گذشت کرد و گفت هر چنین امر کرده
و از چنان امری فرموده و خون بناد و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را غایب گردانیده و بتا پیش برآخته
و اقامت دل و هجرات بر صدق او کرده و دلهای خلقی و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
و زیادت بخشیده و احضار او را خواور و ذیل گردانیده و باده از بهشت صد سال پس در میان قول ایشان و اخوان
ایشان که طائفة رافضة است اگر سازند گئی هر دو سخن را برابر یکسان یا بی و هر گمان میکنند که خدا از نه کنه و مکر

وامارت انمینی محل و این قصه است بر تقدیر و عتاب بران در باطن و حق تعالی این معنی را بابت گفت در کتاب
عزیز روشن ساخته و فرموده قاصدا کلامان اذ اما ابتلا و به فکر همه و به فیه قول ربی اگر کسی اما اذ
اما ابتلا فقد علیه رزقه فیقول ربی اهان کلا الایه یعنی این چنین نیست که هر که او دم نعمت نبخشد
و آسوده ساخته ام و اگر اکر کرده بشم این و او دو دشمنی است که است و این باشد و گن اما است از حق تعالی
است که آیا شکر میکند پس یاد و در ایا کفران نعمت من میکند پس سلب نعمت خود را از وی دیگری بختم بخشد
که هر که است که از رزق ریزه می نماند ستم انمینی چیست همان و سبکی او بر من باشد و گن این نیز است و همان است
که آیا در خیال بخاره کار او نیست منبر میکند از صفات ذات او و همه با خوش سرگرا نشود تا حسنه او بر من چشم غنچه
باشد یا آنچه حق تعالی خبر داد که و ان اکر ام و امانت بران است رزق و تقدیر تعلیل است زیرا که او سبحانه توسیع
نمیکند یا فیه ان برای کرامت او و قضیاتی غیر باید بر من نه از جهت خوار می همان و بلکه هر که از بندگان خود و اگر اکر
از برای آن میکند که موفق شود به رفعت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و استعانت از
بران عبادت قسم دوم است که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا بابت
جمع تقدیرات خود از لطافت فعل او و دو و تقدیرات حق تعالی برای بنده فعل باقی مانده زیرا که اعانت او کرده است
خلق آلات و ابواب است و از آفات تعالی طریق و ایام را ملنگین او بر فعل و بعد از این اعانتی مقدوره باقی نمانده
که بنده از آنرا بفرماند و او را بکنند و این طایفه بخند و ملوک است بسوی افسوس و در طریق استعانت و توکید بر وی سدد
این عباس گفته ایمان بقدر نظام تو نیست پس بر که ایمان آورد بخدا و کذب کرد و او را تو حیدش ناقص شد نوع دیگر
طایفه باشد که ایشان را عبادت و او را اندکی خط و بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و لایمائی ایشان بر
ارتباط اسباب بقدر رزق نشده و دانند که آن اسباب بدون مقدور است همچو موت که نیست تاثیر برای او و همچو عدم
که نیست او را وجود و قدر همچو روح محرک است و قول بر توکل اول پس از جبر جبریت ایشان از سبب نافذ بسبب نشد
و از آل و بنده بسوی فاعل نگردد و غیب ایشان از استعانت بخدا که انتمی بالاتر از ان نیست قایل افتاد و ایشان را نصیب
از تصرف باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و نصیبی از ضعف و خذلان باشد بحسب قلت استعانت و توکل اگر کسی
بنده توکل کند بر خدا حق توکل دراز از لاجل از کمان او بی شکر از آن جیل شود و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت
از روی عمل که از وی تغییر توکل می رود است که این استعانت حالتی است برای قلب ناشی از معرفت خدا و تفرود
بخلق و امر و تدبیر و دفع و بودن و نبودن شی که از شکیست و تعالی شانه و این نشود موجب است بر خدا و تقوی بر امر و تعالی
و تقست بر وی باشد و درین حال نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی مادر و پدر می شود و هر چه او را از رغبت
و زینت است بهم میدهند پس اگر آن آفات بر سر او بیفتد جز باور و پدر و لقمی بسوی غیر این هر دو نشود و این اعانت

اگر این بنده از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یشاء بحسب ما ینوکل علی الله فهو حسبہ ای کافیہ قسم چهارم گروهی باشد که در استغاثت بلامبادت ستاین حالت کسی نیست که شایده فقر و خدا بضر و نفع کرده و نیست که محب و مرضی او بیت پس توکل کرد و بروی و غفلت خود و اسعاف نمود و از استغاثت و این اعاقبتی نیست بر اوست که اسوائیاریاسات یا جاه عند الخلق یا مانند آن باشد بلکه حفظ از آن نب و آخرت همین است و در بخا و بختی است که متحقق نمی شود بنده بعبادت خدا و نگرید و وصل کلی متعاقبت بر او خدا تسلط و در هر فقر و فقر و بر وجهی که کتب سنت از مصالح و جوامع بر آن متکلی اند نه بر وجهی که کتب قایل و در آراء و احوال قایل و احوال عوائف معصا و بجا و صوفیه و نظار ایشان بر آن تصنع اند و در اخلاص عبودیت برای موجود و احد حق که گرد و غبار نقص و زوال را بر سر پرده عظمت و جلال او راند نیست و مردم درین دو وصل بر وصل چهار گونه هستند یکی اهل خلاف و بتی که جمله اعمال و اقوال و تمنع و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خواهند و مردم را با نعم و کتعم و البصم و سحر و اصحاب قبو غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشو و نما ندارند و افلاص عملی است که خدا تعالی از هیچ عامل عمل صواب را که عاری باشد از انانی نپذیرد و لازم کرد دست از آنرا بندگان خود تا موت قایل تعالی لبس و کمر ایگو احسن علا و قال ایضاً ان جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایضا احسن عملا و احسن عملی خاص و صواب او است پس غافل است که برای خدا باشد و تصور آن نیست که بر وفق سنت رسول خدا اسلام برد و این عمل صالح که در قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیحمل احلاماً کأنه کور شده و تنجس است که در قوله تعالی و من احسن دیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن فاسلمت کفته و همین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث کل عمل یس علیہ امرنا فور و در هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را اگر بعد از خدا در کعبات او سجاده باهر او است نه باین احوالی فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلاص نیست پس متابعت همه نباشد و ایشان شرار خلق متترین هستند باعمال غیر مرئی اند آنرا را مردم و این نوع و ضرب در خرفان از صراط مستقیم است سبب سببی فقه و علم و فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیار است زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالت و میکسب محذرات دریا و جمعه اند و دوست دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظار ایشان از این آیه فرد و آمده لا تحسبن الذين یفرحون بما اتوا دیجین ان یجحدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمغفرة من العذاب و لهم عذاب الیم و قسم سوم آنست که فخلص در اعمال اند لیکن بر غیر متابعت امر مثل جمال عباد و منتسب به سوی زهد و فقر و هر پرتند و فاسق و بر غیر مراد او و حال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او و تعالی نیست و بعضی از ایشان در خلوت نشینند و جمیع وجامات را ترک دهند و این را قربت پندارند و در صفت صوم نهار را با بیل قریب و نزدیک نمی نهند و یا میوم فطر را تقرب دانند و امثال آن قسم چهارم آنست که اعمال ایشان بر متابعت امر است مگر برای غیر خداست همچو

طاعات و زکات و زهد و محبت و سخاوت و عفت و حج می کنند و از راهی گویند و قورات
می نمایند تا قاری گفته شود و تعلیم و تالیف می فرماید تا عالم و مولف گفته شود پس این اعالی صانع بسمت کن غیر مقبول انداخته
و ما امر و الاله بعد و الله مخلص له الدین و ریخا امر کرد مردم را که عبادت بترتیب است و انما صلیت و انما قیلت
باین مرد و گفت از اهل ایام که عبادت و ایستاده است و اهل ایام که عبادت و ایستاده است و اهل ایام که عبادت و ایستاده است
چهار طریق است و ایشان چهار صنف اند صنف اول آنکه نزد او انشی و افضل عبادات است و صوب و بر نفس است زیرا که بعد
اشیاء از هر هست و گویند این حقیقت معتدست و از بر قدرت است و درین باب حدیثی روایت کنند که نبی صلی الله علیه و آله
جمعها ای جمعا و آنها و ایشان را باب بنام است و درین باب حدیثی روایت کنند که نبی صلی الله علیه و آله
کسب و ممانعت و اخلا و بسوی است باشد آتش می نشو و نفس را که بر کوبد و الی یحکم شاق صفت و در گفته فضل و انفع
عبادت تجرد و زهد و دنیا و تعلق آن بتواریت امکان و اطاعت تمام بدان و عدم اکثر است برای ما و آنها و ما نه است
و ایشان و تهمنا و عباد اینها گمان از آنکه این عبادت کامل است پس این بزرگوار شمع شدند برای آن و عمل نمودند بر آن و
گفتند که این حال فضل از هر علم عبادت است و زهد و دنیا را عبادت و راس بر عبادت دیدن و خواص را از قصه و غیر
و نه شدند و گفتند که مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغراق و محبت وی و انابت بسوی او و توکل بر وی و شتغال
بمروضات او است پس افضل عبادات نزد ایشان و و امر ذکر او تعالی و قلب و لسان است و اینها و قسم اند که عابدی که
عبادت میکند با هر دینی او را که بر عرق جمیع ایشان باشد و بختان را بر دوزخ می فرستد و از اینگونه عبادت و از عجب
جمیعت او است و چون بیاید چیزی که از ازل طرف خدا دارند بدان التفات نمایند و گویند مخاطب به و را کسی است که
غافل باشد پس تمام است را وقت و در وقت چو او اینها نیز و قسم اند که یکی تا که اجابت و تراض برای جمیعت دل
بعضی از ایشان قام بفرافقه و اجابت و تراض و از این را علی بن ابی طالب می گویند قاصد عبادت و حق است
که جمیعت حفظ است و اجابت داعی خاص را عبادت جمیع است و تراض نفس خود بر حق است چیزی نیست و تراض
آنست که میگوید فضل به است آنست که در آن افع متعدی باشد و از آن نفع قاصر فضل می بیند و میگوید که حدیث
نقد است شغال بمصلح مردم و قضا و خلق و مساعدت ایشان بجاه و مال و نفع فضل است لقول صلعم الحق عیال الله و جهل الله
انضم لعیاله و میگوید که عمل عابد قاصر بر فضل است و عمل نفع متعدی الی غیر است پس گویان و گویان و آنرا فضل علی را به
مثل فضل ماه چهارم بر سایر کواکب است و قد قال صلعم لعلی لان یمدی السدک بجلاد واحد اخر لک من جملهم و فرمود من
دی الی هدی کان لک من الاجر مثل اجر من تعین غیر ان تعین من اجور هم شکی و قال الله و لا تکتبه یصلون علی علی و فرمود قال
ان العالم یستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی یتحین فی البحر و الله فی غیر ما گویند صاحب عبادت چون می سیر
عمل و قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر قطع است و از هر یک نفع تسبیب و باقی است و عبادت بنیاسوی خلق برای احسان

و بدایت و نفع ایشان و معاش و معاد است نه برای تعلوات و انقطاع و لهذا آنحضرت مسلم بر کسی که قصد انقطاع
و تعب و ترک مخالطت ناس کرد و اندک کار فرمود و غرض از ایشان تفرغ را برای نفع خلق و فضل از جمعیت قلب جدا کردن
این معنی میدانند و میگویند که علم تعلیم و تخوان از امور فاضله از همین باب است و منفعت چهارم گوید فضل عبادت عمل بر مردم
رب سبحانه و شتغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس فضل عبادت در وقت جهاد جهاد است اگر چه اینها شترک
اوراد و انما شب و صیامها بلکه ترک تمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و آنفضل در وقت حضور ضعیف و قدم نهادن
قیام مخ و اوشته تامل بخند است و آنفضل در اوقات سحر شتغال بنماز و قرآن و ذکر و دعاست و آنفضل در وقت اذان
ترک دیگر اورا و شتغال باجابت مؤذن است و آنفضل در اوقات نماز پنجگانه و جهاد و در ایقان آن بر یکدوجه و با دست
بسوی آن در اول وقت و خروج بسوی مسجد و شتاب رفتن بجانب دست و آنفضل در اوقات ضرورت محتاج مبادرت
بسوی سادعت از وجاه و مال و بدن است و آنفضل در سفر سادعت با بختند و اعانت رفق و ایشا رفیقین بر او را و خلوت است
و آنفضل در وقت قرائت قرآن بهیستل و عقد همت بر تدبر او و سرزم ترفیذ او و ابراست و این مفهم جمعیت دل
است که او را کتب بی از طرب باد شاه برین حال بیاید و آنفضل در وقت و توفت یعرف با جهاد و تضرع و دعا و ذکر است
و آنفضل ایام شرفی است که اکثر اقبال سیاه بایره تمسیل و تمکید است و این فضل باشد از جهاد و غیرت و فضل و شرف و اوض
از ایشان از مردم ساجد و خلوت و در انما با احتکات و اعراض از مخالطت ناس و شتغال بر مردم است تا آنکه فضل از قبل
با ایشان تمام مردم و اکثر قرآن نزد بسیار و از جمله است و آنفضل در وقت مرض برادر مسلم عبادت و حضور بنماز
و تمسک او است و تقدیر کردن آن خلوت و جمعیت خویش و آنفضل در وقت نزول و نازل و ایدار ساندین مردم و یکس
شکبانی بعمل است زیرا که تعبیر از شتغال مردم واجب است و همین خاطر با مردم صابر بایندی شان فضل از مردمی
که خیر نمی ناطح مردم غیر صابر بایندی است و قلمط ایشان و خیر فضل از عزال انما دران خیر است و عزال انما
در شرف فضل از امتلاط در وی است و چون بدانند که غلط ایشان سبب نیست و قلت است پس این خطبه بهتر از عزالت
باشد و این گروه اهل تبه طلق اند و اوصاف اقبل این طائفه اهل تعبند و چون یکی از ایشان بیرون می آید از فرغ
عبادت که بدان متعلق شده است و با می شود از روی بدین که نفس ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت
این کس برای خدا بر یک وجه است و صاحب تعبیر طلق را غرضی در تعبیر بعد نیست که از او غیر او اختیار کند بلکه غرض
او تبه مرضات الهی است اگر علما به بینی او را همراه ایشان بیانی چنین در هر که ذکرین و تصدقین و ارباب جمعیت و کوفت
قلب علی الله جلایی و این است غذا جامع سائر الی الله و هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و قول رسول
خدا صلعم برای او یا کنی بن کنکمه احدی الله یوم تسکینا قال ابو بکر انما قال بن کنکمه احدی الله یوم صلیا قال ابو بکر انما قال بن کنکمه
احد عاد الیوم بریضا قال ابو بکر انما قال بن کنکمه احدی الله یوم صلیا قال ابو بکر انما احدیث و این حدیث مروی است از طریق

آثار و عبادت ساخته گفتوگو تعالی و خود و آن تکه که بخت او در تقوی ما کند و تعالی و قول تعالی را غایب
الصابرون اجروهم بخیر حساب و در هیچ است نهایی اما کمال احصاء علیکم ثم افیکم یا با و آرا جبر و جزا و ثواب نام کرده
زیرا که این اجزای جز نیست که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و ولایت میکند بران موازنه پس اگر تعلق ثواب با عمل بطریق
عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طایفه متقابل یکدیگر اند چه جبریه ارتباط جزا با عمل قرار نمیدهند و چه غیر جبریه
را عذاب کند خدا کسی را که خود در طاعت فدا کرده و نعمت و هدیه کسی که عمر خود در مخالفت بر او ساخته و طاعت و خلاف
نسبت بوی همانند برابر او و همه راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند و بر وی سبحانه و آزا
بمحض عامل مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل آن تقيص است با احتمال آنکه این صدقه مست از وی بر
بنده بلائین پس تفضل خدا را بر بنده بمنزله صدقه عبید بعد قرار داده اند و طای او به بنده بطریق اجرت بر عمل
وی و دست راست بنده را از آنکه بطریق تفضل چیزی بلا عمل او را بدهند و برای اعمال تا شیری و جزا یعنی نیت و این
هر دو طایفه مخوف اند از صراط مستقیم زیرا که اعمال سبب و وصله بسوی ثواب اند و اعمال صاحب توفیق و تفضل خدا
و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه غایت او است اگر واقع شود بر اکل و جوه و این طریق که شکر باشد بر یکی از
از آفتابیه نعم آبی پس اگر جمیع سموات و ارض را عذاب کند درین تعذیب غیر ظالم است و اگر نه را رحمت کند این
نعمت بهتر از اعمال شان باشد و قول و تعالی را که تلافی الحزنه التي اذنتو هبما کنتو یعلنون است و قول
سلام برین یرخل احدکم بحیث یعلم احدیث تامل کن آیه کریمه و ولایت دارد و بر آنکه بنان با عمل مست و حدیث ثانی و دخل
جنت با حال است و نیست ثانی میان هر دو زیرا که قوار و دفعی و اثبات بر یک نعل نیست چنانچه ثنیت و مستحق
است بعد از اعمال بر او و بر قدریه جو نیست که زعم میکنند که فضل ثواب ابتداء متضمن تکرار باشد و قرآن است
ای سببیت باشد بنا بر او و بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و غایت
آنست که این اعمال امارت جزا باشند و ثنیت بنویس که دلیل عموم مشیت و قدرت او تعالی است ثانی ایضا سبب
مسمیات و ارتباط او بن نیست و سبب طایفه از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین رگبدر نوعی از اهل باطل سبب
گردیده بلکه انواع از ان و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرد بسوی حق تفتت فیه باذن خود و تفتت سوف هم کرده
که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد و برای فیض علوم و معارف بر وی است و برای خروج قوای او از
قوای نفس سبعیه و جسمیه پس اگر عبادت را محصل گیرد و متحق شود بقبول سماع و بهائم و عبادت او را بر وزن می آرد
بسوی شایسته عقول و قابل انتقاش صور حارت میگرد و این را در طایفه قائل اند یکی مقارب سلام و شریع از
فلاسفه قائلین بقدیم عالم و مدغم فاعل مختار و دیگر طایفه متفلسفه اصوفیه اسلام مقارب بفلاسفه و ایشان زعم دارند
که این عبادات ریاضت با هستند بنا بر استعداد نفوس برای حارت و عقلیه و مخالف عوامد با بعضی از ایشان

واجب نیکینده عبادت را مگر همین معنی و چون این معنی حاصل شد تمیز میماند و در حفظ او را و در غفلت او را و در بعضی قیام
را با و در عدم خلل ابدان واجب بگیرد و این هم دو گونه اند یکی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون غیبت و یکی
و دیگری قائل اند بوجوب و نیت برای حفظ او و خوف از تدبیر نفس بجا رفت این حالت در جوع بسوی حالت اولی از بسبب
و این نهایت اقدام ایشان است و در حکمت عبادت و تشریع او و نزدیکی نیست که یافته شود و در کتب تکلمین بر طریق
سلوک که یکی از این طریق ننگه اند یا مجموع او و نصف چهارم قائل اند بجمع میان خلق و امر و قدر و سبب و نزد ایشان ستر
و غایت عبادت مبنی بر معرفت حقیقت الهمیه و الابدون او سبحانه است و گویند که عبادت موجب الهیت است و اثر
و تقصیری از باطل و چو ارتباط متعلق صفات بعافت و چو ارتباط معلوم بعلم و قدو و بقدرت و بصوات و سبح و اسان بر حمت و عطا
بخود باشد پس نزد ایشان هر که بمعرفت او قیام نماید بروی که تفسیرش آنست و شرفا و مصدا و امور و اگر و دریم او را
معرفت کلی غایت عبادت است تقسیم شود و بدست آید و بدانند که خلقت عباد را ارسال سل و انزال کتب و آفرینش حجت
و نازل برای همین غایت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون پس این عبادت چیز نیست که نیست و وجود خلایق مگر از برای آن که محال تعالی انجست الا انسان
ان یعبد و سدی ای محلا محلا شافی گفته امی لایومر و لاینبی و دیگری گفته لاشیاب و لایعاقب علی الامر و لاینبی و این
طلب و اراده عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نیت است و آنرا حق تعالی گفته و تبتفکرون فی خلوق
السموات و الارض و بنا ما خلقت هذا باطلا و قال تعالی و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما
الا بالحنی و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحنی و بالحنی کل نفس بما کسبت و در اینجا اخبار
فرموده بآنکه آفرینش آسمانها و زمین و نخی متضمن امر و نیت و ثواب و عقاب است و چون خلق سموات و الارض که غایت
خلق است از برای آن باشد پس چه قسم میتوان گفت که او را غایت طلب و به حکمت مقصود نیست یا برای مجر و استیوار
عالم است اگر ثواب نیست بر ایشان نشود و یا برای مجر هستند و نفوس برای معارف عقلیه و ارتباط با مخلوقات عوالم است
و چون در شنیدن تامل فرق در میان این اقوال در میان مدلول صریح و می کند بداند که حق تعالی خلق را پیدا کرده مگر از
برای عبادت خود که جامع کمال محبت باخسوع و انقیاد امر است پس اصل عبادت محبت خدمت بلکه افراد او
محبت که جز او دیگر یار دوست نگیرد و هر که را دوست گیرد و از برای او گیرد و در ذات او محبوب دارد چنانکه محبت
انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محبت ایشان از تمام محبت خدمت و نیست از جنس آن محبت که تحذیر از انداختن و انبیا
محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سر عبودیت آمد پس تحقق آن با تابع
امر او و جتناب نیت او باشد و نزد این اتباع امر و نیت حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نمایان و روشن و واضح و
متبیین گردد و مانند او و تعالی تابع رسول خدا صلعم را علامت آن و شاه پیران ساخته که قال تعالی قل لمن کفر

التزام احکام این مراتب چهارگانه و اقربا باوست و قول وی ایکن استعین طلب غایت برین مرتبه را بعد و طلب
توفیق برای اوست و قول دی اهدا الصراط المستقیم بر دوام بر وجه تفصیل و الهام بتیام بهر دو و سلوک طریق
ساکین الی الله تعالی است فافهم و بالله التوفیق کذا ان شاء الله تعالی الامام تقی الدین احمد بن علی المقرئ فی سنه ۸۵۰ هجری
و ثمان مائه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و الاخرین باب
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رح و حافظ ابن القیم حوزی رح خصوصاً کتاب الفکان
بن اولیا الرحمن و اولیا الشیطان فی تضاد الصراط المستقیم و اغاثه الله تعالی و در نصیحت فی اغاثه التوحید للشوکانی و رد الاشراک
و تقویة الایمان للشیخ محمد اسماعیل الدلبوی الشیخ و طحطیح لا مقام عن درن الاعمال لسیلعلام محمد بن اسماعیل الدلبوی رح و حجت
مقامه نظیر در جوابه بنده و بنایه انشاء الله تعالی و در و حید فی مسائل التوحید به تنزیه الذات و الصفات للخاص کتاب السام
والصفات للبدیع و کتاب العلل و الهی و رسائل شیخ محمد بن ناصر حارثی الی غیر ذلک اما بعد و الهادی **سوال**
بفتا و دوم حکم آنها و انداد اعتقاد و رعیت آنها و اهل قبول اعدا علم شان بغیبات و اعداد و استعانت
بآنها چیست جواب اول در مقام چند جدول که اقوال عددین اسلام نداید شناخت بهی املقی جواب این سوال بیکرد
اصل اول آنکه ضرورت و فنیة علوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب و راست
نه ضلال و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصل حق است که تمام نبی شود اسلام احدی و نه ایمان او مگر باقر این
اصل و این امر جمیع غلبه غیر مختلف فیه است اصل دوم آنکه بهیست انبیاء و رسل خدا من و اهل آخر هم برای خود عباد
بسیوی توحید عبادت خداست پس دل چنین که هر رسول بدان قرع سلع قوم خود کرد و قبول است باقوم اعدا
حاکم من الله عاده و قولان لا احد و الا الله و قولان اعد و الله و اهل و اضیعون و همین است مضمون
کلمه طیبه لا اله الا الله و جميع بنی غیر این قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد منی او دعوت کرده و خوانده اند نه بسوی غیر
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه فراخند ابلیس و حیات و نفی عبودیت خدا و نیز برای غیر الله است و مضمون
این اصل بیج ریب و شبه نیست و تمام نبی شود ایمان هیچکس تا این معنی را نداند پس سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید
ربوبیت و خالقیت و راد قیت و نخوان و سنی این توحید آنست که تنها خدا فریفته عالم پرورش کننده جهانیان و
رزق دهنده ایشان است و این امر را مشرکان هم انکار نمیکند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه با سنی
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیایم قسم دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کنده را هیچ انواع
عبادت که بیانش خواهد آمد دیگر برانوعی از انواع عبادت نپرستد و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک
مشرقا قرار نداده است پس پشت رسل را معنی تفرید توحید اول و دعای مشرکین است بش قول ایشان در خطاب بش شرک
آق الله شک و مل من خالق غیر الله و برای نبی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد اجبتنا فی کل

احد و سوا ان اعبد الله يعني احم خود را امر كردند عبادت خدا و از لغظ في كل امته مستفاد شد كه ارسال رسل و
 بعثت انبيا در جميع اتم شده مگر از برای طلب عین و حید عبادت نه برای شناسانیدن آمین که خدا خالق عالم و
 رب السموات و الارض است چه آنها مقرر بودند باین معنی و لهذا و از فشدن آیات کرمیات غالباً مگر بصیغه استقامت تقریر
 نحو بل من خالق غیر الله فمن یخلق کمن لا یخلق ان فی الله شکفاط السموات و الارض غیر الله اخذ و لیا ارونی ما ذی الخلق الذین
 من دونه ارونی ما ذی الخلق اس الارض پس اینهم برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شناخته شد که شرکین
 او ثمان و هشتاد و اهل کتاب سبع و مادر او و ملائکه را شرک یک خدا تعالی محقر قند بحجت آنکه اینها دخیل سموات و الارض
 و انفس ایشان شرک را الله میبند بلکه بحجت آن شرک یک گردانیدند که اینها مقرب عباد خودند بسوی خدا و نزدیک می سازند
 با و تعالی چنانکه در کتاب عزیز از زبان ایشان محلی است و ایشان در نفس این کلمات کفر پی خود اقرار دارند و وجود خدا و
 لیکن عبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میکنند قال تعالی اعتبوا الله یعلّم فی السموات و الارض
 سجانه و تعالی حکام شرکون پس او تعالی تنها و ایشان آنها را شفعاء خود شرک مقرر کردند و نفس خود از ان شرک
 فرموده زیرا که هیچ یکی نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سجانه بنار علی بنو آنها را شفعاء گردانیدند با آنکه الله تعالی
 و نه خدای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و تا زین پس از خدا کفایت می تواند کرد و چه قسم است می نشیند
 اصل چهارم آنکه شرکین که بعثت رسل بسوی ایشان شده اقرار میکنند بآنکه اقرینند ایشان خداست و دیگر قال تعالی
 ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و قائلند بآنکه خالق آسمانها و زمین او سجاده است قال تعالی ولئن سألتهم
 من خلق السموات و الارض لیقولن خلقهن العزیز العظیم و قرائد بآنکه رازق خلق و برآرنده زنده زمرده
 و مرده از زنده و مدبر امر از آسمان تا زمین و مالک سمع و ابصار و افندد او تعالی است قل من یرزقکم من السماء
 و الارض ام من مملات السمع و الابصار فسیقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فیها
 ان کنتم تعلمون سیقولون الله قل افلا تدکرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظيم
 سیقولون الله قل افلا تتقون قل من بیدار ملکوت کل شیء و هو مجید و لا یجار علیه ان کنتم تعلمون
 سیقولون الله قل فانی تصحرون فمرحون را نظر کنید که با انیمه غلوا و در کفر و قبیح دعوی و نطق بکفر شفعاء
 حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حکایت فرموده لقد علمت ما انزل هو الله الارب السموات و الارض
 بصاقر و ابلیس اصغر گفته انی احضات الله رب العالمین و قل انی اعوذ بیتی و قال رب انظر فی غمضک شرک
 مفرست بآنکه خالق یونان و ایران و غیره و بیضا و زرق آسمانهای واحد است و لهذا رسل خدا بر ایشان احتجاج کردند
 با بقول افسن خلق کمن لا یخلق و ان الذین تدعون من دون الله لیس خلقوا با و لو اجتمعوا له و یحکمون
 اقرین دارند بآنکه بگوید و انکارش میکنند اصل پنجم آنکه عبادت حق تعالی با دست و زدن است و نیست تسلیم کردن و تعالی

و شریعت بی خدایه که الهی محرم العظم است لا غیر پس حقیق بلکه احمق باشد باقصی غایت فخر و کفایت انکشاف
و غیره من القاسیر و راس و اساس عبادت توحید خداست که فاعله توحید یعنی قول لا اله الا الله است و معنی سلطنت
جمع اسم بسوی او کرده اند و مراد باین کلمه اعتقاد معنی اوست نه مجبور گفتن آن زبان و معنی او افراد خداست عبادت
و الهیت و نفی و برات از هر موجود که جز او تعالی است و کفار این به امید استند زیر که زبان و ان عرب بودند و لهذا
گفتند جعل الالهة و احدا ان بذل الشیء عجاب و چون این موهل شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را
چند گونه ساخته است بعضی از ان اعتقادی است و این نوع اساس اوست و آن چنان باشد که اعتقاد کند بتی که
رب او و احد احد است خلق و امر او هست و نفع و ضرر است اوست و نیست برای او شر و کس شفاعت و سفارش
نمیکند نزد او احدی مگر باذن او و جزوی میبودی بحق نموده است و جز آن از آنچه لازم الهیت و واجب الاعتقاد باشد
و بعضی از ان لفظی اند و آن نطق است بجز توحید پس هر کس معتقد با اعتقاد مذکور است و ناطق نیست بدان جان مال
و خون و محفوظ نیست بلکه همچو بلیست که معتقد توحید و اقرار نفع و ضرر در دنیا و آخرت و لیکن اشتغال امر خدا وجود آدم نکند
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او حیوان است و حساب و بسوی خداست و حکم او حکم
مناقصین است و بعضی از ان بدنی اند مثل قیام و رکوع و سجود و در نماز ازین نوع است صوم و فحاش و طواف
و بعضی از ان مالی اند مثل برآوردن پاره ازال برای بجا آوری فرمان آبی و انواع و اجابات و مندوبات و رایدن
و هوال و فحاش و اقوال بسیارند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون اصول عبادات معلوم و متفرق شد پس
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن خلق فرستاده تا عباد او را بسوی فاد
خدا انبیا و رسل بجا آورند از برای انکه اثبات خالقیت او و نحو آن بکنند چه آنما سقر اند آن که قرناء و کر ناه و گفتند
جستنا لنعبده و وحده و ندع ما کان عبدا ابائنا و نایینی افراد کنیم او را عبادت و خاص غایم او را دون
او همان پس انکار نکردند مگر همین طلب سل افراد عبادت را بخدا و انکار نکردند خدا را و نه عبادت او را بلکه نکر شدند
که تنها وی میبود و از افراد و عبادت سر باز زدند بلکه عبادت کردند همه خدا فیر او را و شرک ساختند با او دیگران
و از او گرفتند کمال سمانه فلا حق الا الله انداد او اند و تعلقون یعنی شما میباید که خدا را همی و ندی بر اینیست
و در تعبیر خود میگفتند لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک
می شنید و میفرمود افراد کردند خدا را عبادت کاشکی نمی گفتند لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک لیک لا شرک لک
قال تعالی این شرکاء که لایق ندی حق تعالی ادعای شرکاء که من و من الله تعالی ادعای شرکاء که من و من الله تعالی
فلا تعظمون و هر کس که شرکاء گردانیدن شرکان من اقرار است بوجه و خدا و عبادت نکردند و اینها اصنام و بتهاست
اصنام و بتهاست بسوی آنها بنزد و نوح و نوح مگر باین اعتقاد که آنها نزد یک نیستند و آنها را شایسته عبادت نیستند

میکنند بکدام ایشان نزد او سجده پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بتبرک عبادت هر باسوی میفرمایند
 و بیاگاهانند که این با اعتقاد و در انداد باطل است و این عقیده نباید که برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است
 و تنها خدا خالق جهان است و از اینجا شناخته شد که توحیدی که رسولان خدا این را و علم که نوع علیه السلام است الی آخر هم
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن بچین توحید عبادت است و لهذا اهل اینها گفتند
 لا تعبدوا الا الله ما لکم من الله خبیة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزد خدا آمدند و انرا را نمیدانستند
 و بعضی اجماع را میپسیدند و انرا را هفت میکردند و بنام آن منافق را میبرآوردند و این نگمار اصل صور حال صلحا بود
 که انرا را دوست میداشتند و معتقد بودند چون این صانعین مردن برای تسلی خاطر خود صورتی شان کشند و بعد
 طول آمد عبادت آنرا کردن گرفتند چون آمد زیاد که شست اجماع را پستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گوای
 را میپسیدند و بعضی نزد خدا آمدند باینکه میگردید پس و تعالی رسول خدا صلعم را فرستاد و وی دعوت کرد ایشان را
 بسوی او و انرا عبادت چنانکه گفته کرد و بود و خدا را بر ربوبیت سموات و ارض و اقرار که لا اله الا الله با اعتقاد حق
 آن و عمل بمقتضای او و آنکه نخوانند با خدا احدی را از خلق قال تعالی له دعوة الحق و الذین یدعون من دونه
 لا یستجیبون بطریق حق و قال فعلی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فلو کولان کنتمو مومنین
 و از شرط تصدیق بعد است توکل کردن مگر بر خدا و تنها ساختن او باین توکل چنانکه افراد او بدعا و استغاثه و بیست
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و ایاک نعبد و ایاک نستعین گویند و فقی که افراد عبادت کنند بخدا و نزد او
 شعی منه از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد است که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میسازیم ترا بپرستش
 و این است معنی قول او و ایاک نعبد و ایاک نستعین و ایاک نعبد و ایاک نستعین در علم بیان مقرر شده که تقدیم ما بعد از انکه فیض
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تقربوا غیره پس فرمود این توحید عبادت تمام نمیشود مگر با تکلیف تمام دعا و زود و شایه و غیره
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التماس و نذر و خوف و ترجیح انواع عبادت متخضع و ششوع و قیام بطریق
 تعظیم و کبر و سجود و تحسین از شایب و طلق و تقصیر برای خدای واحد بکتاب بود و هر که این کار برای مخلوق بکنند از زنده با حرد
 با جاد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است و این است که فرشته باشد یا نبی
 یا ولی یا شجر یا حجر یا قبر یا چمن یا حی یا قیوم یا عبادت یا بنوعی از ان عابدان مخلوق گردید هر چند اقرار کند بربوبیت
 او و از آنکه اقرار بشود که خدا و تعالی تنها بخدای سبحان او شان را از شرک معین نیزه و ناز و چپ سفاک ما و بی درازی و منب اموال
 محفوظ بخت و کسب که او تعالی اغنی الاغنیاء است از شرک نمی پذیرد و علمی را که در ان غیر وی را شرک ساخته باشند
 و ایمان ندارند از آنکه با وی غیر را پستیدند و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار ایشان بخدا با وجود او شرک در عبادت
 است نفع بخشید و کفایت پیغمبری از خدا نکرد و عبادت ایشان هم باین قیما دفع و مغیر و تقرب بخدا و شفاعت نزد او

در حق مبدء است خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد هر نماز و طواف و نذر و وقایع بمنزل و تواضع در خدمت
آنها و سجده و جز آن کرده و با اینهمه قنای بر بویست خدا و خالقیت او برای کوان پس همین اشراک در عبادت مشرک
شدند و اعتقاد باقرار ایشان ترکت زیرا که فعل ایشان منافی با و است و اقرار بتوحید بر بویست نافع نمکد پس هر که خواهم
اقرار کردن بتوحید بر بویست او را باید که بتوحید عبادت هم مقرر شود و نه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین چنین
را در طبقات نازیک تر شناختند و گفتند انکنا لعلی ضلال مبین اذ نسوید که رب العالمین با آنکه تسویا آئنا با خدا
از هر وجه نگوه اند و آئنا را خالق و رازق مقرر نموده کن و میگردانیم بقدر هم رسیدند و نهند که خلط اقرار بنده از دست
اشکال شرک و عدم توحید عبادت بسبب تصویر ایشان گردید و شکی کسی گردانید که تسویا کرده باشد میان هنام و میان ربانیم
و این التراب من رب الارباب بجهان عاقل الطالون علو الکبر اقال تعالی و مایوس کن که هر باسه کاذم و شرک است
یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و بگویند تعالی خالق وی و خالق ارض و سائر است مگر آنکه مشرک اند عبادت او توان
و مخصوص برای انسان و شیطان بلکه او تعالی را در طاعات شرک نام کرده بآنکه فاعل طاعت قصد کرده اند و بخندند را
اینقدر است که طالب منزلت شده است بآن طاعت و قلوب مردم که انبای جنس او میدورانی عبادت خدا کردند عبادت
غیر او کن عبادت او را مخلوط بطلب منزلت و قلوب عباد سناست پس این عبادت از وی پذیرفته و با شکر شرک گردید
مسلم حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انما انشکرا من عمل عباد الله انشکرا من عمل عباد الله
غیری ترکته و شرک بکذا و تعالی تمجید العبد الحارث شرک نام کرده که کمال تعالی علما اناها اصلا جعل الله شرکاء فیما
اتاهما اتحد بن جنس و ترندی از حدیث سمعه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انما انشکرا من عمل عباد الله
طاف بها ابليس وقال لا العیش ملک و له حق تمجید عباد الحارث فسمته فحاش و کان ذلک من وحی من الشیطان و امر و اهل و تعالی
این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و وجود ابلیس سبی عمارت و تمام قصدشان در دوزخ منشور و غیره مذکور است و از عبادت
شد که مرکب این شرک حوا بود آدم و لفظ جلا حصیه تنذیه که شمار بشر که آدم میکند بحسب محاوره عرب است که گاهی از
تعبیر بد میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و شمار و لغت عرب عربا خیلی شل است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و تمثال جمیع مفسرین را که در دل آن بسیار گردان آنرا ناسخ میکنند ایم و باجماع این
شرک و تمجید است و شل است عبد الله و عبد الرسول و غلام فلان و همان و از اینجا دریافته باشی که هر که اعتقاد کند در شجر
یا جمیری یا قبری یا ملکی یا نبی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاذ یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مقرر یا مقرر
یا شفیع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دگر کار و بار است و می بجز در این توسل و تشفع و توسل بسوی او شکرست
مگر آنچه در حدیثی در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله وارد شده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را بخدا شکر
ساخته و چیزی را اعتقاد کرده که اعتقاد و طاعت او مستحق چنانکه مشرکان در او توان و هنام و دیگر معبودات نامحرم خود را بن

سخن بالا بدی و نتوان گفت که نزد خود و پنج نام خدا بروی ذکر میکنند زیرا که اگر این خبر برای خداست پس رفع صوت
 بدان برای غیر خدا و تقریب او نباشد و نصب کسی که او را غفلت دارند و روی او اعتقاد آورده اند چه است اگر مراد بدان تقطیم
 اوست پس این خبر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تقطیم نیست بلکه اراده تو بخواب باشد
 و تخمیر و اخمیر اوست پس بالیقین معلوم است که این معنی هرگز مقصود نیست نیست مراد مگر همان اول و بیرون نیامد است
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نحر و دست آوردن خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و مثلاً مگر برای تعظیم ایشان همچنین دعا خواند
 آنماست پس این کار ایشان بلا شک شبیه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فسق ایا میکنند و در شدت و غنا
 بنام وی ندائی نمایند حال آنکه وی عاقل و برضاعت است حاضر نمی شود در جموع و جماعت و عبادت نمیکند مریض را و شفا
 نمی نمایند چنانچه را و با این تقاعد و اعراض از آنچه فی الواقع بتدکک و باطن خود را بجنون آن امر کرده دعوی علم غیب میکنند مفسد
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرد و قد عشش فی قلبهم و باض و افرض یعنی حال این جماعت آنست که شیطان مردمانی
 آنها را شیانه ساخت و میسند او و بچه پراور و پس این گروه تصدیق بشان و تعظیم بشان او میکنند و او را ند و همسر رب العالمین
 میگردد اندر فیما نقول این از جهت بهول او و ما ذل فعلت بهم ان الذین تدعون من دون الله عبادا و اشکام و شک نیست
 که این معتقدین او را بداند و نقد و عابراین قبور و نافرین و و آفتاب اموال بران مثل شرکین اند و اعتقاد همنام و از ایشان
 همان بروی کار آمده که از شرک آن قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شدند بر آنما و اعتقاد و انقیاد و هتبا پس میان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التماس بسوی اهل قبور شرک نیست زیرا که اگر ازین شرک جبل است
 یعنی شرک چه تعظیم او یا بد و شایخ و ذبح حیوان و رفع صوت بدان برنام آنها و ند و ند گرفتن برای او شان شرک است حتی تعظیم
 گفته فصل اول و احسن یعنی خبر برای غیر الله نیست چنانکه مفاد تقدیم طرف است و فرمود فلا تدعو مع الله احد
 و گذشت که ریاضی بشرک است پس این کار که با و یا خود و شان میکنند یعنی فعل شرکین است و قول ایشان اگر ما شرکی
 با خدا نمیکند فعل ایشان مذکب است و جعل ایشان بشرک خود عذر خواه ایشان نمی توانند زیرا که فقهایی اسلام در باب
 روت نوشته اند که حکم بکار کفر کافر است اگر چه قصد معنی آن بکار نکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ما بهیت توحید را نمیدانند پس درین حین کافر کفر اصلی شد ند زیرا که او تعالی بزجج عباد و افر خود و عبادت
 فرض گردانیده و فرموده لا تعبدوا الا الله و همچنین اخلاص دران فرض ساخته و گفته و ما امر الا للجد و الله مخلصین
 لا الدین پس هر که خدا را و زو و شب پنهان و آشکارا بوقت و طمع بخواند و باز غیر او را هم نداند و وی شرک و عبادت
 چه دعا از عبادت باشد و او تعالی از آن عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی آن بکار فرموده ان الذین
 يستکبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم مخرجهم الا ان یاتوا بآیه من الله و انما یاتوا بآیه ان یتوکلوا
 و واجب باشد و همان سلوک که رسول خدا مسلم با شرک آن کرده با ایشان شاید گویم آری مذموب طائفه از اهل علم نیست

گویند اول دعوت ایشان بمسوی توحید باید کرد و بیان باید نمود که این اعتقاد ایشان درباره نفع و ضرر بگویند یعنی
چیزی از خدا نیست بلکه آنها امثال ایشان اند خدا و تعالی و این اعتقاد علود درباره آنها شرکست تا نمیشود
ایمان بخیر و شر که رسولان خدا آورده اند مگر بترک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن و افراد کردن توحید عقداً و عملاً
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و بگویند که مذکور و کائنات و طواف بقبور و ستاد از اموات
نزدیک و دور که متفرع بر این اعتقاد است شرک محرم است و بعینه آن چیز است که مشرکان با اصرار خود میکردند و چون
اهل علم ابا تائین حق برای مد و ملوک فرمایند بر ملوک و امیر واجب است که دعا را بمسوی اخلاص توحید برانگیزند پس اگر
این مشرکان سلطان بنابر جمیع آورند و از خود ندانند شده تائب گردند و خون و مال ایشان ریخته نشود و زاری و اولاد ایشان
در بند نیفتد ورنه هر که بران اصرار جمود کند خدا تعالی از وی چیزی را مباح ساخته که برای رسول خود صلی الله علیه و آله شرکین مباح
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف تا کنون این اعتقاد و عمل شهابالت و ضلالت و جعلتی از اتصال کفر است کافرند
بکفر صغیر که مبیح دم و مال و سببی حریم و اطفال نیست چه اتیان کرده اند فحلت کفریه و همین اسلف کفر و کفر نام
کرده اند و سید علامه محمد بن اسماعیل بن تحقیق در رساله مستقله ساءه بتحقیق الفرق بین افعال الکافر و الظلم و النفاق و البغوت
فرموده و این رساله بغایت نافع است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گویستان متصف اند
بکفر صغیر که معصیت عظیمه است پس چون بشناسد که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فرد
آن واجب و عبادت بقبور و اولیا و اتخاذ ایشان انداجز خدا حرام و شرک است باز توبه کنند پس باب توبه فیه
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان تعیین شود و حلالی باشد از اینها آنچه خلافت کرد و خدا برای رسول خویش صلی الله علیه و آله و سلم از شرکین
و کفار شهرار و توان گفت که استغاثه بخلق و حدیث آمده و مردم روز قیامت بادم ابو البشر از بیخ و بیخ باز بر آید باز
بمسوی بشر عیسی تثبیت شوند و متی گوید که نبیجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اعتذار و احوال از دنیا و این دلیل است بر استغاثه
باحیا و در مقدرات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام با سرطانی و قطعی گفته
فاستغاثه الذی هو من شیعه علی الذی من عدوه قیر که سخن در استغاثه گویستان و غیر ایشان از این شجر واجب
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و جفون غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع
بلکه بعضی گویستان و پیر پستان برای وی حدیثاً فرزند خود اگر زنده ماند مقرر می کنند و حمل او در طبع و در از وی خبر
می سازند تا آن فضل زنده ماند و بنگرانی می آرند که از مشرکان سرانجام نشده حتی که از زبان بعضی متولیان نزد بقبور
مسموم شده که انسانی در اجم روزی بر نکو خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف مهر خیر است
زیرا که من او را زنی داد و او هم نصف آنرا در ملک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عباد جننام آنها
فرسیده اند و در شجر چون مهر رطلور را سفر ملک مجاز پیش آید در کتب شیخ سلطان نام گوشه شنید که استغاثه

بعید رس نام صحیح میکنند و نزد خدایان آب و باد بوی است و می نمایند و نه را مقرر میکنند حال آنکه او تعالی در کتاب عز و
از مشرکین بقدا که ایشان کوچه که بدل آنها هستند حکایت کرده که در عین رکوب در بارگ شرک گرفته اند خاص پیش آنی
و بعد نزول باز بهمان شرک آلوده می شدند فاذا اذکبوا فی الغلظت حو الله مخلصین بالله الدین غلبا نجاهم
الی المذبح اذ هصر فشرکون و این مشرکان مومن نمادین حال نیز خلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگر اولیا
را به اصرحت بهم درم و انعام کلمات کفر مثل یا معید روس جمیع النفوس و جز آن بخوانند و این شرک عظم از شرک مشرکان
زمانه نبوت است و هر که بدر یا سوار شده باشد و در چهار نشسته وی ایمنی را بگوش و چشم سرخ و بالیقین شنیده و دیده است
الحاکم آن نمی توان که شیخ عبدالقادر گویند و ایشان و احمد بدوی نزد اهل مهر شرک غالب در الوهیت اند و چکار و
گیتی گویند و از ای و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و نفوذ بالمدن الکفر بعد الاسلام و مستغاث اهل موقف روز قیامت
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع هول را چرخ دیگر است و طلب حوائج و استمداد و استعانت و مستغاث و توسل صحاب
قبور که با خاک برآیند و اند چیز دیگر اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غنیة التماس فیض میان عباد کنند و اهل معرفت
از احوال عصر قیامت بیارند چنانکه بیا را و طبیب سوال علاج میکند و در جواب این سوال خود هیچ شک نیست و طلب
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغر و با عکس واروده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای رج برآمد آنحضرت مسلم فرمودند
یا اخی من دعا تک اینی ای برادر ما را از دعا خود فراموش کنی و خود او تعالی آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استغفار فرماید و اسم گنیم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود بجناب الهی دعا کن صحاب
از آنحضرت مسلم طلب عام میکرد و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم در میان ایشان زنده موجود بود پس حجاز
این قسم دعا از بعض عباد احیا برای بعض عباد متفق علیه است و سعد که فرزند نیست که عبد صالح می هر چه دعا کند
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی حاصل نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم
السلام را باید دید که در جواب مستغاث اهل موقف چه عذر داشت که نکند و در جرات بر شفاعت یافتند پس هر که از
امم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اهل حقین شفاعت نزد خدا کند از وی چه میتوان گفت که
چون بوده است با آنکه کلام در دنیا و طلب گوی پرستان حول خود را از اسوات یا از اجای است که برای جان خود مالک
نفع و ضرر و موت و حیات و نشو و نمید و نمی توانند که بیاری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
حیوانی را شیر دهند و از نظر دیگر کسی را صون دارند و جز آن از مطالب که جزه دای واحد کسی بران قادر نیست این تقیم
چیز را از جمیع طلبین و از امثال خود در هر حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلی از مال برای قبر و نام بردن او بجای نام خدا و جعل چیزی از
زرع برای مقبور مجبور و سعد و که در بعض جهات بمینیا آنرا آئین لمیت می نامند بعینه جان شرک مشرکان است که

رسول خدا را ندانند و اهل طاعت نیز در تعلیم عبادت او شکی ندارند و عبادت خدا دیگری را شریک غلبه مخلوب
 سازد این کلمه هیچ نفع بوی نمبخشد جو خفیه را می بینی که شهادت میدادند بلا الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز سیکند و نذر
 و کفن چون گفتند که سبیل پیغمبرست صحابه با آنها مقاتله فرمودند و گرفتار نمودند پس با یکدیگر دلی را السیت ثابت کند و نزد
 طبقات و نواز و اوراندا نماید چه رسد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه صحاب عبدالمعین مبارک که گفته بودند
 با تش سوخت زیر که علو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گویند برستان در حق مقبوران و شاه ایشان اعتقاد داشت
 همان اعتقاد صحاب مبروره و درباره وی رضی الله عنه بود بلکه بروی عقوبت کرد که احدی را از عصمت آن نوع عقا
 نفرموده و خفا کند بیه بر آنها آتش افروخت و در قرآن اینها را بیگندنا عری گوید لرم بی لیتیه حیث شادت
 اذ لم ترم فی فی المحرقین اذ اما بجوا فیمن نار + رایت الموت نقد اغیر دین + و این قصد در تنع الباری و غیره از کتب
 حدیث و سیرت مذکورست و امت اجماع کرده است بر آنکه منکر بعثت کافر واجب القتل است اگر چه لاله الله گویند با یکدیگر
 برای خدا ندم و مثل مقرر کنند چه رسد و اما انکار نبوی بر اساس پس بی شبهه قائل لاله الله ان کفار معصوم الم و المال است
 اما انکار که ظاهراً بر شود از وی چیزی مخالفت انقول و لهذا حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اخذوا بقرین فی سبیل
 الله فتنبوا پس از فرموده تبیین در حق کسی که قائل کلمه توحید است پس اگر التزام او منی این کلمه اقبین شود در نفع ضرر
 و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحج و تلفظ باین کلمه و مال او معصوم نباشد و باید که هر سیکل اظهار توحید
 کند گفت از وی واجب است تا آنکه اقبین شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چون آن چیز ظاهر شود و مجرد این کلمه هیچ
 سود بآبخشد و لهذا بود از نفع نمبخشیده و نه خواست را تلفظ وی بکار آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند
 که در جنب آن عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیری نمود بلکه آنحضرت صلعم امر بقتل ایشان کرد و فرمود لعن او و کتم لاقتنهم
 قتل ما دوان بان چیست است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین گشتگان شدند زیرا دیم ساد چنانکه احادیث بدان
 ثابت گشته و از اینجا ثابت شد که مجرد قول کلمه توحید مانع از ثبوت شرک قائل باینست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله
 که مخالف مضمون این کلمه شریفه است گردیده کس مقتدا عند الله ان تقولوا ما کما تفعلون و نتوان گفت که این گویند
 پرستان برای حال و فساد چیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمیکنند بلکه همین عبادت خدایمانند زیرا که
 این عمل است بمنی عبادت چه عبادت نذرین مذکورات منحصرست بلکه رأس م اساس او اعتقاد است و این اعتقاد بدست
 ایشان حاصل گشته بلکه از اعتقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و نذر و تسلیم استغاثه و حلف و نذر و استمداد
 و استعانت بغیر خدا متفرع می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که منتری بزی کفار کافرست و حکم بلکه کافر کفر می شود
 پس یکدیگر در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشند بوی چه رسد و اما حکم این نذر و عمار بر پس
 هر دو نهمندی دانند که اموال چیزی عزیزست نزد ملک او در جمیع آن می میکنند اگر چه باز کتاب هر حصیت باشد

و در بهر سنانیدش قطع فیائی از ادائی و اقا صی بر نفس می آورد و با دیه چائی و مهر انور دی و در کوب جوال مشتاق
احوال بر خود گوارای نماید پس بدین چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد بطلب نفع بیشتر و از قدر مال محروم
یا دفع ضرر بیشتر باشد ممکن نیست که عشق تا به پیشکش آید و کمال علم آسان بهیم آنچه شکل گرفت ایم پس نذر قبر
مال خود میرونی نیارده مگر از جهت بهین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر نذر
که مرد او باطل است هرگز در می بیرون نیارده تا بمقدار کثیری رسد و کسب که اموال مغرانی است نزد اهل دولت
قال تعالی و لا یسألکم اموالکم و ان یسألکموها فیمضوا و یخرج اضغانکم بنابرین واجب آنست که
ناذر را بداند آنکه این حرکت بی برکت و اضراعت مالی است و آنچه از آن در راه غیر الله بر آورده و صرف کرده است
بجای نفع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ان النذر لا یاتی بخیر و انما یتخرج به من الخیال و در این مال نادر
واجب است و در حق قایلین نذر حرام است زیرا که وی اکل مال نذر باطل کرده نذر مقابله که نامش حال آنکه حق تعالی فرمود
لا تأکلوا اموالکم بیکم بالباطل و جائز نیست تقریر نذر بر شرک و بیعت و اعتقاد و چنانچه ضامن است بفعل او و حکم نمی
بشرک غیر مخفی است پس این مال نذر چه طوایف کاهن و مهر بنی است و در وی تدلیس و ایهام است بر نذر تا که وی نذر کند
نفع و مضار است و کدام تقریر بکنگر عظم تر از قبض نذر نیست خواهد بود و کدام یک تدلیس بزرگتر ازین تدلیس است و کدام مضار
بمحسب عطفی مانع تر و کدام تغییر معروف بنگار عجیب تر از آن باشد و نمود نذر و برای ایضام و امان مگر بدین اسلوب
که نذر اعتقاد بطلب نفع از صنم و دفع ضرر از وی میباشد و باین رگه زبانه از مال و حصه از نسلات برای او نذر میگرفت
و این نذر را پیش سنده انصام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طوین میکردند و انعام
را آورده بر درختخانه گله می بریدند و این همان افعال آنکه بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احقاق و احکام
و احراق نمایی ازین نفع شده و میتوان گفت که نذر را ازین نذر و بدل گاهی نفع و دفع ضرر است بهم میداد زیرا که ناذرین
انصام هم مانع تر از آن ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اجزاء بعض کتومات انسان پس اگر این معنی دلیل
حقیقت انصام شود بدین عالم ششیدار کان انصام باشد و تعویذ بالعدم من جمیع ماکر بهای بعد تحقیق آنست که پسین جزو
شیدهان را از جن و انس عظم عنایت و مانع توجه است در مهلال عباد و حق تعالی او را قادر نموده است و ممکن کرده
بر دخول در ابدان و انعام و سواد و سدر و در انعام قلب بخود خود فائده بخیری من این آدم بجری الدم کانی کفایت
همچنین در اجواف انصام و اذنان و نصیب و اعلام در آمده الفا کلام در اسلخ اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقاید
با صاحب قبر سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و ریل خود بر بنی آدم دراید و در اموال او و مالکانش
نماید و در احادیث آمده که این شیاطین است که هیچ میکنند بکاری که حق تعالی اعدا نشود و باینکه در دوزخ بگوش
و دل کاهنسان می آید از ندوی دهند و اینها بسبب آن اخبار غیبات بر مردم خود میکنند و بایک الفا و شیاطین

صاحب کذب نزل خود می بندند و این شیاطین الان مقصود خود از سندن قبور باین زور و بستان چهل می نمایند که در شان
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ است و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب و از ترک عقیدت شان
 تخذیر و ترهیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین جان بر عزت و دولت اند و خست اند
 و برای قبض نذ و اعمال مقرر می کنند بلکه در هند و کن بر قبور را و لیا و ملاک بسیار وقت و حسب است از جانب اهل دولت
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجد و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه پیش
 که متولیان این قسم جمیع مسلح شخصی عالم بافتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می پند و درین بین تدلیس علیین تمام و چشم و تبلیغ
 خاک می شود و نتوان گفت که این امر در بلاد عام شده و در اغوار و انجاد بران اجتماع سکان آنجا دست بهم داده و شرق
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام بهر معدن بجز افرا گشته بروی که هیچ بلد از بلاد اسلام نباشد مگر آنکه در آنجا
 قبور بنشیند و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با سانشان هفت می نمایند و گویند
 میخورند و فیما قبورشان طواف می نمایند و آنرا می بوسند و می پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آید بلکه
 مساجد سلیمان هم غالباً قالی از قبر می و شمعی می باشد یا در عین سید است یا قریب و نماز خوان و اوقات نماز صد آن
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آید و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار منکر باشد و باین درجه بر شاعت بود
 و علای اسامی که در اول آنها در هیچ جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و زنده زنده میگویند که اگر اراده انصاف
 و ترک متابعت سلاطین داری خواهی دانست که حق همان است که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوام بران جیلا تبذل
 و قبیلای اعیان قلیل متفق بوده اند پس این امور که حال کار آن ندانند ایم و سعی در بدمنار آن سکینه صادر اندازد که اسلام
 شان تقلید آید و سلاطین و سلاطین و متابعت شان برای آندادن فرق میان دینی و دنی و دلیل یکی از ایشان
 ناشی می شود و اهل قریه و اصحاب مله خود را می باید که در طغوسیت او را هفت و دنا بنام مستقدین خود تلقین میکنند و
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و قبور آن را و طاعت می نمایند بسوی محل قبرا و خاک گور را بر خود می مالند
 پس این نشود و نادارالی می شود که در دل او تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و اکرم عظم اکرم بشیاست نزد او
 مؤلفه که شوم خیر و شوم خیر کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از احدی تاب ساحت کبیر برآنها ندارد و بلکه بعضی کسان
 که قسمی بعلوم مدعی فضل و مقصیب برای فیتنا و قضایا تدیس یا ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم عظیم و تکریم ایشان
 می نمایند و زور قبور می ستانند و خاک مرشاد میخورند پس انگیز گمان میکنند که رأس دین اسلام و پیام ایمان همین است
 و هر که متاثر از نظر است و عارف بارتقار از علم کتاب و سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم بصورت عالم بر دوش
 منکر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثل آنکه گمان کوس که موسوم بجای است و تخریم آن بضرورت شرعیه میگویند و تمام
 و یار و بقلع و جمیع همصار و قری بدان مملو شمعون گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سعی از اسلام می گنجید

و کاسین و اشرف بقاع کلمه که امام القری و مدرسه که معاصر رسول خداست مسلم تقبض آن از قاصدین دوا و دین برای دوا
فریضه اسلام دست داری میکنند و هر فعل حرام را در بدو حرام می بینند با آنکه گمان آنجا فضلا، انام و علماء و کلام سالمند
لیکن زانکار بران ساکت و از نایزاد و جدا شدن معترض پس آیا این سکوت علمای صموت عوالم بران لیل بر جواز سکوتی اخذ
و بر آن می توان شد لا و لایکه ادنی او را که ارد و هرگز این سخن بر زبان نیارد مثال دیگر آنکه این جرم خدا که فصل بقاع
دنیاست با اتفاق فضلا و اجماع علماء و بی بعضی لوک بنده ضلال چه الهه این مقامات اربعه احداث کردند که بران قیست
عبادت عباد آمد و بر ناسی تسلست که بیز خدا بتعالی کسی احصاء آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متفرق
گردید و ایشان را هیچگاه مختلفه الادیان گردانید و این سخن است که شریعت الهیه بران فیکل گردید و سلمیه اشکله شیطانیگه و این دو مورد بران
سکوت کردند و علماء اتفاق بلکه ابدال و انطباق بر علم ایشان انجا و فوه آوردند و هر بی عینین از انچه بر شتابه کرد و در هر
ذی از عینین از انچه گوش خود شنیدند این سکوت و دلیل باشد بر جواز این حدیث این اهرگز که المام دار و بخیریه از عینین
انچه بی عینین سکوت ایشان برین شیبای صمدیه از گور سپردن است و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجتماع است بر
ضلالت است یا موجب اعظم جهالت زیرا که حقیقت اجتماع اتفاق مجتهدین است رسول خدا مسلم است بر امری بعد عصر
نبوت و فقهاء و مذاهب راجع اجتماع را بعد از این ایدیه محال می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکوید: اما اگر کسی بخیل
از حقائق است لیکن بر علم ایشان اجماع بعد از این ایدیه است پس این سوال را در نشود و چون این ابتداء و فقه قیوم
در عهد این مذاهب نبود و بر حسب تحقیق وقوع اجماع خال است زیرا که امت محمدیه مالی جله اتفاق آمد و در هر عین و برین هم
رسید و علماء متفقین این امت مصر فی توانا شد و معرفت احوال ایشان هیچ یکی امکان و تنم نیست پس می اجتماع
بعد انتشار روین و کثرت علماء مسلمین مدعی دعوی کا ذب است که ما قائل ایمه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند با
منکر و صحت انکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا بهم خاموشی ایشان محبت بر جواز نیست زیرا که اقبه مدینه حیات معلوم
شده که وفات انکار شده گونه اندکی انکار برست و آن تغییر منکر و ازاله غیر محذوف باشد دوم حکار بر زبان با عدم
استطاعت تغییر برست سوم انکار بقلب نزد عدم استطاعت تغییر برست و زبان و چون می گفتنی شود و دیگر خود گفتنی
نشود و مثالش مرور یکی از افراد علمای دین با حدی از مسکین است که وی احوال مظلومین می پستاند پس این فرد از
علمای دین تغییر منکر نکرد بر آنکه احوال مسکین برست نمی تواند و نه بیا نه دیگر که درین انکار بی سوء و فخر و ابله عصیان
می شود و پس شط انکار بد و وظیفه در نیامتنفی شد و باقی نماید اگر انکار بقلب که آن محض ایمان است و هر که این علم را
ساکت از انکار با وجود مشاهد از احوال انکس بیند بروی واجب است که اعتقاد تعد را انکار برست و زبان در
حق بی کند و بداند که وی منکر انقلب است چو حسن ظن ب مسلمین اهل دین واجب است تا بعلمای متعین چه رسد
و معاکم تا قبل سکوت او حرجی باشد و آنرا که بحکم شریعت می در آیند و این انیزه شیطانیه یا کفری شمشین

و شست صلوات ملین است می نگرند و از کار اندر مگر بدل مآثرین برکاسین و بر تپورین و از اینجا اختلاف استلال
ایمید و بعضی آن چیز که بران دلیل با جمعی می آرند و میگویند آنه وقع و لم یکر علی مکان اجماعا شناخته باشی و وجه استلال
آنست که قول ایشان لم یکر علی جسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیره و انکارش کرده باشند و انکار بدست و زبان
بر آنها منعذ شده و تو خود می بینی که در زمانه توحیدی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
از ان منکر و محض است و جاهلی این سکوت قومی بیند و میگوید که فلانی سکوت کرد و از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت
یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استلال بسکوت کار عاقل نیست و همچنین این قول که بفضل فلان کذا و سکوت الباقی تو فحش
اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی جمعی که سکوت با قید تفریست برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت
سکوت بر تفریست معلوم شد و دوم آنکه حفظ مکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است محض و کلام است
نسبت بسوی وفاق یا خلاف فی توان کرد و اما آنکه از زبان او بر آید که وی بکدام جانب است بعضی ملوک که در محافل حاضرین
بر یکی از اعمال او ثنا کردند و مردی در ایشان ساکت بود و آن ساکت را گفت تو چرا ایستادی چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن
کنم خفایست ایشان کرده باشم نیست هر سکوت رضا عنکند تا سبب این ننگ است او کسی شده است که در دست او سیف
و سنان بود و دما عباد و احوال زیر زبان تو لم او سخن او بود و کلام کلام او پس فردی را از افراد چشم دفع او از هر دو
می توانست کرد و این قباب و شاد بکه از عظم ذوالع بسوی شرک و انجا دست غالباً بلکه جمیعاً معمرین او ملوک مسلمان
جو راند و این حامله آنها با اقربا خود بود و یکسکه حسن ظن داشتند و حق وی را معلما و فضلا و مدعای رفین از آنها زیارت آنها
میکرد و چنانکه زیارت سواست می باشد بدون آنکه توسل نمایند یا آنها یا آواز کنند بنام او بلکه دعا میکردند و بخت خفا می نمود
تا آنکه عارفین آن نیست متعزض شدند و اکثر ایشان مات و وفات کرد و بدیند قومی دیگر و قسری از خیر بعد ایشان آمد و مقبور را
مشید البنا دید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشته ها گسوده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کرد و ندید
اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این مقبورین نافع و دافع ضرر اند و سنده نگور آمدند و برست بچاره و در غصه
برست و گفتند که وی چنین چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و بغلانی انزال ضرر نمود و تا آنکه در جلدت این احمق جاهل
هر امر باطل را نشانید و داند و احادیث صحیح که شمره از ان در جواب سوال رفع قبور گذشته لغت بر روشن کنند و چراغ
بر قبر نویند و کتب و غیره بران و بنا سازند مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و زوادات علم حدیث
بحدیث است که فاضله رسیده زیرا که این کار با فی نفس منهی عتد است و ذریعه قویست بسوی مفسده و منور علم است
که آن مقبره مغفورت یا مازور نیست عجب آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی مبتدع و بعضی شرک چه علم سرائر
و ضار و معد و رجز او تعالی بدگری حاصل نیست و نشود و نعم قایل است از برون چون گور کا فر چهل و دوازده و ن
تقرضای عزوجل و شک نیست که اکثر جهال مشایخ و صوفیه که بهر از علم دین نیستند و سنت را از دست می افتند

و عندک معتقد فی عوام کالانعام و املا علی مقام و حکام زوی الامت شام بود و همچنین بود و انچه حق را با تو کتب سیر
و تو این مع و عارف تو اید اسلام نیک تر رسید اند و منکر نیست از ان که جابل از شریعت حق و سنت مطهر و توان گفت که این
قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود است و بروی قبه حفیر بنا ساخته و تعمیر کرده اند و او را کثیر بران اتفاق نموده
نیز که این بهل نظم است از تحقیق امر چه بنا و این قبه نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نه از صحابه و نه از علمای امت و چندی
ملت بلکه این قبه معموره بر قبر سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از اندیشه بعضی ملوک متاخرین حضرت و نامش تله دون ساخته بود و معروف است
بملک منصور و سینه شش صد و هشتاد و هشت بنا، آن کرده چنانکه در کتاب تحقیق النعمه و تلخیص معالم الوجه ذکر کرده پس این
امور و اولیاه اند و در این قبه و در آن آخر تابع اول است اگر گویند که گاهی اعیان و اموات از اتصال جماعتی قاعلا خوار قبل
و عادات می شود و ایشان را مجازیب می گویند پس مسلم آورد و ایشان و ذکر کلف جلاله که بدان تسکین از پیست گویم
این مجازیب که کلف جلاله را با خود می نمایند و بر زبان خود بر نمی گیرند که کف می شود از لفظ غرضی انجاء علی عظم
حق کون اند و پسند ایشان حلی تلبیس است چه اطلاق لفظ جلاله و از آن جهت مثل قول ایشان اندامه نه حق کلام
و نه فوجید بلکه از قبیل تعب باین اسم شریف و لفظ مبارک نیست است با خارج او از لفظ غرضی و لغت نبی عظمی در آن
اختلاف و او ایحانی است و اگر مدعی عظمه را نبرد و مانند جماعتی زیدیه گویند و چنان هستند باشد و امانت و بخوبی شمره شود و کلام
و نمیکد این نام تحریف لفظ هم یاد و کند نظر کن و دیاب کلفی از کتاب نیست لفظ جلاله را بنفاد و ذکر آیه است یا آنکه
در کتاب نیست حلیت که روقه حید و بیج و تلبیس است و اینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و رضوان الله علیهم
موجود است و چنان است ازین شقیق و متیق که نباید او کرده اند و سائیکه از خدا و رسول و علی و ابی طالب علیه السلام و بارک
و سلم و یحیی حق بوده اند و گاهی چنان کنند که اجماله بها جماعتی از متوکل مثل ابن علوان و احمد بن حنبل و عبدالقادر و غیره و س
اضافه نمایند که بنده می شود و مال یا کد و خودی از نه بسوی ایل تهور یا زایل علم و جرات و فخر مثل علی رومان و علی احمد و شاه
ایشان و حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم و اهل کسا و احیان محابه رضی الله عنهم از ادعای درین جماعت بهل و ضلال که جمیع انواع
شرک و جهل اند و صیانت فرموده و توان گفت که گاهی ازین فایندگان لفظ جلاله و اضافت کنندگان او بسوی اهل خلاصه
و بطالت خوارق اتفاق می افتد مثل آنکه جان خود را طعن میکنند بسلطان و کین و کار و دمار و کثرت را بر پشت با خود می نهند
و آنکه ترش سخن رند و گزندی با ایشان و ظاهر بر سر زید که این همه احوال شیعیانی است و تو اگر از اینان بهتافت ایشان بپا
آنها و اندر آنچو که خدا حاضر آنرا کرامات اموات میدانی مایوس علیک هستی و اگر فرض کنی که اینها اولیاء الله و پیوسته
کجای می تواند شد که مجذوبی آن ولی را خدا و شرک را و گردانده وی بدان راضی شود و اگر این عم داری چیزی منکر آوردی
و آن اموات را شرک کن قرار دای حایه از رفودین اسلام و حاشا هم چون فلک معارج ساخته زید که نه عم کردی که آنها
بر انداخته خود را خدا راضی هستند با کمان کردی که این کرامات ازین مجازیب ضلال است که شریعت را تبیین به اهل اند

و نفس میلان بجای رزق ملکی بطریق غایت صورت داده و محتویه زنجیره میکند برای خداوند ذکر و بر زبان می نهد
و درین زعم اثبات کلمات برای مشرکین و مردم قواعده دین تبیین مست و چون بطلان این جد و امر معلوم کرد شیخی
که این احوال شیطانی است که شیاطین الجن برای خوان خود از شیاطین الانس و قوم مخالفین میکنند و هر دو فریق سعادت
یکدیگر بر اغوا، عبادتی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین و جن قشکر میشوند با شکل حیات و ثقبان و این یقینی
و قطعی الوقوع است و این ثغابین که انسان آنرا در دست این تجاذب می بیند همان شیاطین اند و گاهی این فعل از باطن
می باشد و سحر انواع است و اتمه هر چند آن عیسیت و باطن فطری او کفر نباشد و امانت شاعر و شاعر است مثل
انداختن مصحف و در کینه و خجالت پس بر که احوال مجاذب است که در نظرش بزرگ می نماید و او را که از دشواری است
مشاهده کند باید که فریب نخورد و از جانب او و چه سحر اتاخی عظیم و افعال است و که بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر
و بر آن خرقه فرعون می نمایند و با ثغابین و حاکمان پر کرده و بر آسمان می آید و از آن فرشتگان خود و حشمت خود
و او تعالی آنرا از آن غیر و صفت کرده و کاره و بار جان و ازین همه بزرگتر باشد این بطوطه و غیره ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی شده
که با جامهای باریک درون آتش فروخته می دانند و بر گز چیزی از آنرا بنیاب ایشان فرستاده و یا خوض در آتش نکرده بودند
بلکه مدعی راوی که نزدیکی از نوک پند و فرزند خویش باید و او آنها را غصه قطع کرده هر چه را غصوی در جانی میکنند
و آنرا که احدی چیزی از آن اسفند نماید یا زهر یا دیگر و اگر نیست حاضران هیچ ندانند که با چه چسبیت به غصه ملی انفراد
بیاورند و به غصه کشیده و هر احد از آن دو وادعای است خود زنده و میوهی رفاه است باستان را و جلست خود
که جلست به بید بود و ذکر کرده و تسبیح علامه محمد بن اسماعیل است فرموده این جلست را در یک سال بکنار و یکصد و شش و ش
مطالع کرده ام و وقتی خفیه در دین منمونه سید محمد اسعد از این ملا کرده و ابو الفرج در افغانی بسند خود آورده که ساحری
بود نزد و لید بن عقبه داخل می شد و خوف بقره و می بر آمد از آن بجنب تنی اندر چون آن جادوگر را دید که خانه خود
آمده تیغ بدست گرفت و بر وجه که ساحر در بقره درآمد گفت اتا قون السحر و انتم تبصرون و وسط بقره ایست
قطع کرد ساحر هم متعلو شد و مردم تحیر ماندند و لید را و را بهیمن فرستاد و ضلی عثمان رضی الله عنه نوشت و این با جرا
گزارش ساخت و بر چنین مرتی نصرانی مقرب بود و جنب را قاضی اللیل صائم النهار دیده گفت و الصدوقی که این کس
شر آنها باشد قوم نیست باز دست پس مردی را یکار سخن گذشته خود بگوید و در او چه پسید که فضل اهل کوفه نیست
گفتند شش بن قیس است ضیافت او کرده و دید که ابو محمد شش تا شش می کند و با مدادان طعام می خورد و از نزد او بر آید
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند خبر برین عبدالله است او را دید که شش بهیچ مرسوم میکند و مصوم طعام می طلب پس
رو بقبله شد و گفت رب منی بجنب نیست و دین من دین جندب و بهیچ این قصه را در سنن کبری می بخارند و این
روایت کرده و بدین خود آورده که گفت ابو الاسود و لید بن عقبه در عراق بود ساحری را ویریدی او را زنی یکدیگر و مردی

میزد و پسترا و از میاد او را پس بر میخواست آن مرد و بر او بوی باز پس میداد و مردم میگفتند همان آمده و راز نه
 میکنند مردی از اصحابها جری او را دید روز و نیم شش بسیت آمد و سحر و لعن بود پس تیغ کشید و گردن او زد و
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و امر کرد و لید و بار سخن را پس کشید که او را انتهی و تحسب ترا این قصه
 روایت حافظ ابو بکر یحیی است با سنا و خود در ضمن قصه طولی که زنی سحر را از باروت و ماروت در بابل میاموخت
 و دانه گندم گرفته بر زمین پاشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بسیار پس اندازد و گفت خشک شو این خشک
 باز گفت ساییده شو پس سخن شد پس برگشت آن پنجه شو پس نان پنجه گردید و بود آن زن که اراده میکرد چیزی را
 مگر چنان می شد و با همه احوال شیطانیه لا تخص و کفی بما فی الدجال و المعبود اتباع الکتاب السنه و مخالفه
 ما رواه و الحمد لله و الا دخی سوال بنفقا و موم در باره عرش و کرسی و ما بین عرش و سلاسل و لوح
 و قلم و سموات سبع و ارضین سبع و بنس قله و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب مطر و در و برق و موعق
 و مجره و قوس و زلزله و جبال و غار و بحر و نخل و درخت و شریعت ثابت است چیست جواب تعلق این و الی علم نیست
 و کتابین فن مدون و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب نیست گذشته و آنچه در این مقام
 از صراحت اول اسلام و علمای مسلمین است این است که در باره عرش و کرسی و قرآن جمیده آمده و هو جل العرش العظیم
 و فرمود سبع کرسیه السموات و الارض و بربن منبذ گفته او تعالی عرش از نور خود آفریده و کرسی با عرش
 چنان است و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت به دست و جوف دوش چهار نهالند یکی از نور و درختان و قلم
 آتش سوزان سوم از برف سفید که شش از آن نیرد و چهارم از آب و آن و ملائکه دین انما سهندا و تسبیح ند میکنند
 و عرش را از اینهاست بعد از اینهاست تمام خلق تسبیح میکند خدا را و یاد او می نمایند باین السنه و تسبیح طائی گفته عرش
 یحیی سبع است و جای گفته که گفت آسمانها و زمین از عرش گزینا که یکدیگر حلق از زمین دشت و این عرش چار
 چیز را و تعالی بیست خود پیدا کرده آدم و عرش و قلم و بنت عدن و باقی خلق را گفته شریعت و این عباس گفته اند
 میکنند عرش اگر خالق عرش و آسمانها و خلق عرش شش تنده است و عروبن العاص گفته العرش طبق بیت واهی فیزل
 فی السلاسل و شعی گفته آنحضرت فرمود عرش یا قوی سرخ است و فرشته از فرشتگان بنوی عرش و علم او نظر کرد و او تعالی
 او را و می کرد که در تن در تو قوت یافت و بنابر فرشته نمود و هر فرشته را بنفقا و بنر جنح است پس پیاوردن وی پرواز
 کرد و به قوی و اینجی که دشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و هستاد و دید که جای خود را نگذاشته است نزد ابوالشیخ
 و چنان گفته نیست جای کرسی از عرش مگر شل حلقه از ارض خلا و هیچ بن انس سفت مرغوع را بر عرش سجده بر آید بالا
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بگری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش بنحو قیل و معلق
 میان آسمان و زمین و عروبن زیر بصری گفته و کتاب نبوت بارون است که این در بای ما فی ما فی از طیش است و نهیش

و اوست محیط ارض و زمین با جاری که در دست نرزیطیش همچو چشمه بر ساحل بحرست و در پیش خطیش قینس است
محیط ارض پس خطیش و مادون او پنجوین بر سیف بحرست و خلف قینس است عاظم و در زمین قینس و مادون او
نزد وی همچو چشمه بر ساحل دریاست و خلف اصغر مظلوم است محیط ارض و مهم و مادون او نزدش مثل همین سیف بحرست
به خلف مظلوم که ای از الماس است که محیط ارض بوده و مظلوم و مادون او نزد وی همچو چشمه بر کرانه دریاست و خلف الماس است
که آب شیرین محیط ارض است و او تعالی امر کرده که نصف او زیر عرش باشد و وی خواست که تسبیح شود پس هر که را و پس
وی باکی و گریان است استغفار یکینده خدا و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحرست گویم ظاهر این روایت
از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و تکیه بسیار و بدوئی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و حاکم گفته پیکار در
خدا عرش را از زهر دهنه و آفرید برای او چهار پایه از یاقوت سرخ و یک هزار زبان و آفرید در زمین هزار است هر استیج خدا
زبان از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کسی را بود است و طول قدم و قدس است
و طول کرسی را عالمیان نمیدانند از جبهه ابو نعیم فی اعلیة بسند واه و درج بن انس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
الماء گفته چون پیکار خدا آسمانها و زمین را تفسیر فرمود ابی راکه بران عرش است دو گونه نعت و از یزید عرش گرنه سید
و آن صحیح است نمی چکد از آن نظرها آنکه دیده شود در صورت و فرود آید از آن مثل بنده و برید از وی جسام و جنبه دیگر
از یزید بن ابی نمره و ابی نمره غنی الله گفت کرسی زیر عرش است و آنچه در گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست نیست
آسمان در کرسی مگر مثل حقه افتاده در زمین بیابان و فصل عرش بر کرسی مثل فصل بیابان بران حلقه است تا جبران جبر
و این مرد و پادشاه و پادشاهان گفته کرسی او پیر است که در عرش نشاند آنکه بر وی ملوک قدام خود بگذرانند و این عباس گفته کرسی موضع دو
قدم است و عرش اصدی اندازه خواند که حکم در دست که تصحیح این کرده گفته شرطی چنین است از ابی موسی شمری آمده کرسی موضع قدیم است
و او را آواز است مثل آواز دیگ سوطی گفته افظ موضع القدرین است معاره مثل است بگویند یا چنانکه وایت فقال موضع است تنبی
گویم تمثیل نیست بلکه محمول بر حقیقت است و نمویاد است آنچه در پیش جمیع آمده که او تعالی قدم خود در دوزخ نهاده و در
گوید قطعا پس اجرای این لفظ بظن هر چه باشد چنانکه مذکور است بدوین ملکیت و تطیل و هوای و این عباس گفته اگر است
سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند با بعضی بعض وصل نموده آیند باشند در رحمت کرسی مگر منزله حلقه در غار و وسد گفته
سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان نفتم
پس در حدیثی اینجا بدو طریق مذکور از بن عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه افتاد پرده از آتش و پرده از طلعت و پرده
از نور است و در لفظی از وی هفتاد و هزار حجاب از نور آمده و در راه بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبریل
علیه السلام را که توبه خود را دیده جبریل متعجب شد و گفت میان من و او هفتاد و هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم
با وی حجاب و بسوزم از نور او بشنخ و رواه موصلا من حدیث انس مثله و محمد بن حسیب عن ابی عن جده آورده که چنان

قیام ساعه اخرجه ابوعبلی بسند حسن بن عباس گفته که پدید کرد خدا عرش را و مستوی شد بروی بازید کرد و قلم را پس امر
 فرمود و او را که روان شود باذن او و قلم قلم بر برابین سما و ارض است گفت قلم کدام چیز روان شود ای رب فرمود
 آنچه میخالتی آنرا و آنچه کائنات است از خلق من پس جاری شد قلم با آنچه کائنات است تا روز قیامت پس نوشت آن را
 الله تعالی در کتابی که مکتوب است نزد او زیر عرش و عن ابن عمر عن نبی سلم قال ان الله تعالی اول خلق خلق القلم و هو
 من نور سيرة حسامیه عامه ذمه الله تعالی فخری باهو کائن الی یوم القیامه قصد قوا کل بالفتح عن الله عز وجل من قدرته
 اخرجه ابو الشیخ و جابا گفته آفرید بر ابراهیم قلم را و اول چیز که آفرید و غار تقبیل است یعنی فی بازید کرد قلم را
 از ان فی باز فرمود بنویس آنچه کائنات است تا روز قیامت و پسند واهی از ان عباس مدو اول چیزی که پدید کرد خدا
 عرش را نور است باز کردی باز لوح محفوظ را در درو بیضا بر دو دونه ادا و یاقوت حمرا است قلم او در دست و کتاب و نور نظر
 میکند خدا و ان هر روز صد شصت بار پیدا میکند و هر نظر و می آفریند و زنده میکند و می میراند و عزت میدهد و دلیل
 می سازد و این یکبار اندا قوام را و پست میکند قوم را و پدید آید از نور طلال و باطل را هت و عرض و باطل را هت را ده و گفت او را بنویس
 گفت چه نویسد فرمود الحمد لله اخلق من آتاکه بر پا شود قیامت و تحت قلم شتیق است میریزد از وی و او را مویست
 سبع و ارضین من این تعالی فرمود الله الذی خلق سبع سموات و من لارض مستطین و من ابی ذر قال
 رسول الله صلعم ما بین سما و الارض سیرة خمسمائة عام و ما بین کل سما و سیرة خمسمائة عام و ما بین السما و الارض سیرة خمسمائة عام
 کذلک الی السما السابعة و الارضین مثل ذلک و ما بین السما السابعة الی العرش مثل ذلک نیزه ابن ابی و فی مسند و جابا
 و البرز بن عقیب و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا ینزل من السماء سیرة خمسمائة عام و لا یشت السماء مثل ذلک تا بین
 کل ارضین مثل ذلک ثم ذکر خناه و رواه ابو الشیخ و عن العباس بن عبد المطلب قال کنا عند النبی صلی الله علیه و آله فقلنا قد علمنا
 السما و الارض قلنا الله و رسول الله صلی الله علیه و آله قلنا سیرة خمسمائة عام و لا یشت کل سما و خمسمائة
 سنة و فوق السما السابعة بحر بین اعلاه و سفاه کما بین السما و الارض ثم فوق ذلک ثمانية اوعال بین کعبین و افلا فین کما بین
 السما و الارض ثم الله فوق ذلک اخرجه الامام احمد فی مسنده و ابوداود و الترمذی و سنن و ابن ماجه و عاکم و صحیح ابی یحیی
 فی السنن و ابو الشیخ و ابوعبلی و ابن خزيمة و الطبرانی و عن ابی هريرة رضی الله عنه قال کنا جلوسا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فسمعت
 فقال تدرین ما هذه قالوا الله و رسوله صلی الله علیه و آله قال بده الفیاضة بده و ایا الارض ایسوقها الله الی اهل البلد الا یعبدونه و لا یفکرون
 هل تدرین ما فوق ذلک قالوا الله و رسوله صلی الله علیه و آله قال فان فوق ذلک موج مکفوف و یقف محفوظ بل تدرین ما فوق ذلک
 قالوا الله و رسوله صلی الله علیه و آله قال ما حتی عد سبع سموات بین کل سائرین خمسمائة عام ثم قال هل تدرین ما فوق ذلک قالوا الله و
 رسوله صلی الله علیه و آله قال فوق ذلک العرش فهل تدرین کم منها قال فان منها کما بین السماین او کما قال ثم قال هل تدرین ما هذه
 هذه ارض بل تدرین ما تحتها قالوا الله و رسوله صلی الله علیه و آله قال ارض اخری و منها سیرة خمسمائة عام حتی عد سبع ارضین بین کل

ارضین مسیره قنسیه عامه اخرجه الترنزی و ابن مردویه و ابو الشیخ و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از کتب و در و اندک گفت
پیدا کرد خدا صفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی بیفت حد و گردانید ساخت میان هر آسمان چنانکه میان سما و دنیا
و زمین است و کثیف هر من مثل دست و جود عرش بر آب پس بر پشت شد آب تا آنکه گردانیده شد بر نوحی عرش تا برود
را تا آنکه گردانید و از زیر زمین بیفت و از این معنی اندیشه آمد و ما بین السماء و الارض مسیره قنسیه عامه و بین کل سما
و ارض یعنی غلظت و کثیف مسیره قنسیه عامه و ما بین الکرسی و السما مسیره قنسیه عامه و العرش علی الماء و الله فوق العرش و هر
بعل ما بنتم علیه اخرجه ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الرد علی البهیمیه و ابو الشیخ و آخره اخرج ابن جریر
و ابن المنذر عن ابن جریج و ما بین السما و الارض مسیره قنسیه عامه و الله فوق السما و الله فوق الارض و الله فوق الارض
فما راوان یخلق الخلق و اخرجه من الماء و فاما نادر فیقول ان الله خلق السما و الارض و الله فوق السما و الله فوق الارض
سبع ارضین فی یومین الاهد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذکره الله تعالی فی قوله و القلم و ما یسطرون
و الحوت فی الماء و الماء علی ظهر حفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی حفة و الحفة فی الریح و هی الصخرة التي ذکرها القرآن
لیست فی السماء و لا فی الارض فتحرک الحوت فاضطرب فتنزلت الارض فارسی علیها اجمال فقرت و خلق اجمالها و قوت
ابها و شجرها و ما بین السما فی یومین الثلاثة و الا رباع ثم استوی الی السماء و هی دخان و ذلک الدخان من نفس الماء و من
فعلها سما و واحدة ثم فتنها فجمع سموات فی فی یومین الخمیس و جمعة و انما سمی یوم الجمعة لان جمیع فیه خلق السموات الارض
و اوحی فی کل سما امرها قال خلق فی کل سما خلقا من الملائكة و المخلوق الذی فیها من الجبال البر و ما لا یعلم ثم رزق السما
الدنیا بالکوکب فخلقها زینة و غطاء من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیر قوله تعالی کان لنا
سرتقا ففتقناها کما گفته بودند آسمانها و زمین و متفرق پس بر پشت آسمان را و ابتدا کرد از زمین پس این فتن است
و مجاهد و تفسیرش گفته من الارضین ست فتنک سبع و من السماء ست فتنک سبع و یاس بن جابر گفته سما فتنک ست
بر ارض مثل ثوبه و و هب گفته چندی از اطراف آسمان محدق است بر زمین و جابر مثل اغتاب فسطاط یعنی خیمه و ابو حاتم
از جبریه بن طهم روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی عرش و عرش علی سماء و سماء علی ارضه کذا
و قال با صابغة مثل القبة و سدی و تفسیر قوله تعالی السماء بناء گفته بنا آسمان بر زمین مثل بیت قیامت و ابو سعید
برزمی از ابن مسعود و دی چند از مجاهد و تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو سقف بر زمین است مثل بیت قیامت
بن الی مر گفته نیست سما بر هیچ و لکن مقبوه می بیند از امر دم سبگون و ابن عباس گفته قال جل یا رسول الله ما هذه
السما قال هذه سموات کفوف و سبع بن انس گفته سما دنیا موج کفوف است و آسمان دو دم زرد میبناست و دم
آسمان چهار دم من بجم شیم و ششم و ر و فتم یا قوت سرخ و در لفظی ما فوق او یا با نمانی نور است و دنیا را ما فوق آنرا اگر
خدا ای عز وجل و ملک و کل نجیب السبط طرسوس گویند و سلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمر و سبزه است و انشراح

دوم ایسم سفیدست و نامش از تنون و سوم از باقوت مرغ است و نامش قیدوم و چهارم از گوی سپیدست و نامش
 ماعون و پنجم از زرخش است و ششم از باقوت مرغ و نامش لقن و هفتم از نور و نامش عربی است گویم این تفصیل را اینست
 صحیح از سنت نباشد باجماع نمی از دشمنی گفته ابن عباس با بوقاله نوشت و پرسید که آسمان از کلام چیست وی
 جواب نوشت که سما موجی کافوت است و حبه علی گفته علی بن ابیطالب اشتیاق میگوید میخورد روزی و میگفت
 و الذی خلق السما و الارض و ما و کعب گفته السامیث بیاض من اللین یعنی سفید تر از شیر است و سفیان نوری گفت
 صفحه است زیر زمینها مارا رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خار است و این عبادی و تفسیر آیه و السما ذات یک
 گفته ذات ابداء و اجمال و آن بنیانا که بر دایره مسلسل قوس گفته ذات خلق احسن بحکمة انجم و ابو بصیر گفته ذات الخلق
 الشدید و این گفته حاد ذات ایک آسمان هفتم است و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا تیج است مالم آسمان هفتم
 صراح و سید البدین عمر گفته چون خود است او تعالی که پیدا کند اشیا را و قتیله بود در سیر و بر آب و نبود در افقست زمین
 و نه آسمان آفرید باد و اوسطه کرد و از آب آنکه مضطرب ساخت و جهای او را و بر آغخت غبار او را و بر او را و از آب
 و در دو خاک و زبر پایش امر کرد خدا و خان را و شد عالی و سامی و نامی و آفرید از آن آسمانها را و آفرید از گل زمین را
 و از نه کوهستان را و عبد الباقی علیه السلام گفته پدید آورد خدا سموات را و از چشما به و جمعه و وحی کرد در آسمان خود را
 و جاب گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد ریخت از وی دقان فذک قول الله استسوی الی السماء
 و هی حضان الالهیه ————— بعضی اینها فوق بعضی است و هفت زمین آفرید بعضی وی فوق بعضی است
 و حسان ابن عطیه گفته زمینی که زیر این زمین است در وی چهار اهل ناست و در زمینی که متصل است به عقیقیم است
 و از آنکه نزدیک است عقاب اهل ناند و زمینی که متصل باوست از آن ما باهی اهل ناند و در زمینی که تالی است
 ابلیس الی بلیس است گویم این تفصیل مختص است به پنج ارست ثابت است و نه بحکمل که ما خود از اسرار نبات باشد و کذا
 بعضی سیاحتی و تمیزی گفته پنج عقیقیم در زمین دوم است و در زمین سوم چهار ناست و در چهارم عقاب ناست و در پنجم
 حیات ناست و در ششم کبریت ناست و در هفتم ابلیس و چهار گفته سحین صفحه در زمین هفتم است و در هفتم او را منقلب کرده است
 قاهر را زیرا و بنده و این بی حاتم و حکماء علیه السلام در عمر وایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم ان الارضین بین کل
 ارض و التي بينهما سیرة تمسایه عام و العلیا علی ظهور حوت قد القی طرفاه فی السما و احوث علی صفحه وید الصفرة وید الملک
 و الثانیة بین الریح و الثانیة فیها حجارة جهنم و الاربعه فیها کبریت جهنم و السابعة فیها سقر و فیها ابلیس صفه با حیدر ایت
 وید خلفه فاذا اراد المدن یطلق لها شاة واطلقه واین را وایت اگر ثابت شود محبت باشد و زانحن قیه و افاده کن که جهنم
 زیر زمین است چنانکه بهشت بر آسمانها و ابوالشیخ از ابن عمر آورده که گفت بر زمین چهارم و زبر زمین سوم است و از اگر
 ظاهر شوند برای شما بینید عمر او شان نور آفتاب را بر سر نایه از آن غایتی از خاتم خدا تعالی است بر هر خاتم

و همچنین حال قمرست و در تفسیر کریمه کل فی خلک دسبحون گفته و در سینه در ابواب آسمان مثل و در فلک و خیل
و من اصری گفته هرگاه غروب می شود آفتاب گردش میکند در فلک آسمان که متصل و بر قلبه است تا آنکه رجوع میکند به
مشرق که از آن طلوع می نماید و میرود در آسمان از شرق تا مغرب و باز رجوع میکند بسوی افق که متصل و بر قلبه
است و شرق این چنین است و سفر در فلک خود و همچنین حال قمرست و همان بن عطیه گفته مهر ماه در اختران سفر اندر فلک
در میان آسمان و زمین و در میکند و کعب گفته چون خواهد خدا که بر آید آفتاب از غرب بگرداند از اقطاب و کعب
مشرق او را مغرب و مغرب او را مشرق از حربه البخاری فی تاریخ و الجیشیج و ابن مردویه و ابن عمر گفته اگر جاری شود
آفتاب در بحر و واحد متقطع نشود و احدی از اهل زمین بحیری از آن و لیکن خلاف می کند و در باستان و معترض نشود و در رستا
پس اگر بر آید از یک مطلق خود و صیغه نشاء به از ایشان از احادیث و اگر بر آید از مطلق خود که در صیف است و شتابا کند
ایشان را برود و بگوید گفته شمس از غروب می در آید و زحری که در بحر است و پنج میکند خدا را تا آنکه چون صبح میکند
استعفا می بخورد از غرب خود و از خروج و بگوید و چون من بر آیم بر پستیده شوم چون تو در تعالی می فرماید بر نیست بر تو زمین
معنی چیزی کافی است ایشان را بهم و ابن عمر گفته بیرون می آید آفتاب پس و میکند از آن غروب نمی آید و چون برود
کرد سلام است و از و سجده می برد و از آن خواهد و از آن داده می شود و او را تا آنکه چون غروب گردد و سلام بماند و سجده در
و از آن خواهد پس از آن داده نشود و او را و نشینند چنانکه خدا خواهد یا گفته شود و او را طالع شود از جانبی که غروب شد یعنی
گویم این فعل او نزد قرب قیاست خواهد بود و طلوع او از غرب غلق باب تو به است و تمام این حدیث کتاب پنج الکر
نوشته ایم و سعید بن سبب گفته طالع نمی شود شمس تا آنکه نفس میکند و اسد ص و شخصت فرشته است باب که است انصافی
که پستیده شود من دون الله تعالی و مکرر گفته حال نشد آفتاب تا آنکه و کرده شود و او را بنامه برگرداند و شود
قوس و آفرامانه بانی گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل بالشمس سبه الملائکة یومئذ بالشیء کل یوم و لا ذلک احصا است یا
الاخره از حربه الطبرانی و ابن مردویه و علی کریم الله و همه گفته چون می بر آید آفتاب او را میکند با وی دو فرشته
مواکل با و روان می شوند همراه او و یکجا ایست تا آنکه چون واقع می شود و در قطب خود تعالی بجان عیش می نشیند
در سجده و گفته میشود او را و پس میرود بقدرت خدا چون می بر آید روشن میکند روی او و هفت آسمان را و پشت او
اهل زمین را و در آسمان سه صد شخصت جمیع انبیاء جمیع مظهر است و در سینه شمس است و برقی از آن مغرب است
که آنجا نزول میکند تا آنکه چون واقع می شود در قطب استاده می شود فرشته و میگوید اللهم اعط منفقاً خلفاً و قائم
می شود فرشته دیگر و در غرب و میگوید اللهم اعط مسکناً خلفاً و مکرر گفته طالع نمی شود شمس تا آنکه نداسکند او را و بقدرت
فرشته که بر آوی میگوید چگونه بر آیم و حال این است که پستیده می شوم من دون الله پس دفع میکند او را و فرشته
تا آنکه مستقل میشود و اگر نباشد سر روی آب آسمان بسوزد و اهل زمین از گرمی آن آفتاب و اگر نباشد اصوات و معاصات

باشند و مردم چو شب شمس را و توحی که غروب میکنند و این عباس گفته آفتاب اسعد و شمس گواه اند هر روز که طلوع
 میکند و جمیع غایب بسوی وی تا آن روز از سال آئیده و طالع نمیشود مگر آنکه کاره مست میگوید ای رب طالع کن
 مرا بر عباد خود که می میخواهم ایشان را عصبیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی ذر از تفسیر کریمه رب المشارق و المشارق
 گفته آفتاب را سه صد و شصت برج اند و شرقی سه صد و شصت برج و غربی طالع نمیشود و روز از یک برج
 و نه غایب می شود و یک برج توحی بن آدم گفته مکتب میکند هر دو برج یکماه و برج نخی مطلع دارد و هر دو مطلع شعبه اند
 تا آنکه شکل میشود نخی روز باز بتحول میشود بسوی برج دیگر و این عباس گفته سوگند یکسکه بنان من بخت است بخت
 نخی آیه آفتاب تا آنکه نخس میکنند او را هفتاد هزار فرشته و میگویند اطنی اطنی یعنی بر آبر آدمی گوید الا طالع علی محمد و
 من دون اند پس می آید او را فرشته دیگر و مستقل میشود برای ضیاء بنی آدم و می آید او را شیطان و میگوید که باز دارد
 او را از طلوع پس طالع بشود میان دو قرن او و میوزد او و خدای تعالی یا آفتاب و این است قول رسول الله صلی الله علیه و آله
 ما طلعت الا این قرنی شیطان بر میان اصد با غن السجود فغرب من قرنه فخرقه الله جمعا و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الا این قرنی شیطان از خراج بن عساکر و آنست یعنی الله گفته فرمود آنحضرت صلوات الله علیه ان شمس و القمر از برای احد هاست
 غلظه الله شیا عا رب مجراه فاکسف از خراج بن النجار فی تاریخه و این عباس گفته و تعالی در بای زیر آسمان مقدار
 سه فرسخ آفریده است و آن دریا موج مکنون قائم در هوست با هر خدائی چکد قطره از آن مگر که جاری میشود در عت
 سهم و آن اند و آن دریا هر دو ماه و آنست که قول تعالی کل فی فلك یسبحون و فلك و آن مجله و الج غامره
 این بجز است و چون خواهد که عظیم آیت را ظاهر کند واقع میشود تمام آفتاب بنی اندر مجله از وی چیزی و چون کمتر
 از این مقدار خواهد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی می ماند سائر او بر مجله و میشوند ملائکه مویکل بر آن
 دو فرقه گروهی اقبال شمس میکنند و یکسکه از بسوی مجله و گروهی متوجه مجله میشود و از بسوی آفتاب یکسکه و چون
 غروب می شود برده میشود او را بسوی آسمان بقیتم در سرعت طیران ملائکه و سجده میکند زیر عرش و اذن میخورد که از کجا
 می شود امر طلوع باز برده میشود او را میان سما و ساجد و میان بقل درجات جنان در سرعت پرواز فرشتگان
 پس بخند میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد بین آسمان این حین طلوع باشد و آفریده است خدا تعالی
 نزد مشرق مجالی از خلقت و نموده است آفتاب را بر بحر سابع بمقدار ششایستاد و دنیا از دور که آفریده است تا روز
 قیامت پس هرگاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشته که مویکل بریل است می آید و قبضه از خلقت آن حجاب گرفته
 مستقبل مغرب میشود و لایزال این خلقت از خللال اصلاع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون
 شفق غائب شد تمام خلقت را رسالی کرد و هر دو جنل خود را بکشا و این هر دو جنل او هر دو قطر زمین و هر دو قطب
 آسمان میرساند و می آید خلقت شب زیر هر دو جنل او و چون نزدیک شد صبح فتم کرد و هر دو جنل را و فتم کرد

بعضی خلعت تمام پس بسوی بعضی ببرد و گفت و از مشرق و نهادن از آن بجز خورشید و در غرب و میسر گفته بار سیده است
 که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکند و همچنین قمر و کوکب و لیل و نهار و ملائکه و سدی گفته کوهی که آفتاب
 از او را و می بر آید ششاد فرسخ است و حسن گفته قمر ب خود را گفت ای رب تو فضیلت دادی آفتاب را بر من نقص
 کردی مرا پس طالع کن ما را بر آنچه که کردی از من پس دیده نمی شود قمر که آنکه تمام او با اتصال شمس است و قناده در کره می
 و القمی قدر ناه صاف گفته که تقدیر کرد دست خدا تعالی برای او منازل پس نقص شدن بیکر ماه تا آنکه می شود مثل
 عذق نخود و این عباس بن تفسیر قول تعالی فلا اقسام باخس گفته خض بنجیم آنکه قطع میکنند مجری را چنانکه جاری شود
 فرس و در حق سیل گفته امرت النجوم با خود را بر خالق فحولت به و نقلی کریم الله و به گفته سیل عاشری بود در زمین خس
 میکرد و بیان مردم بظلم پس شیخ کرد او را خدا بصورت سیل و باو شیخ این اثر را بوجه دیگر از ابو یوسف فی رفع منزل
 هم روایت کرده و ابن عدی بنده ضعیف از ابن عمر فرمود آورده که آن سیل کان بنشاز اطلوا فامسحوا امسحوا با و تا که
 گفته طالع نشد سیل کرد و اسلام و او مسیح است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از ازل زمین در آسمان
 ستاره و لیکن این فرمود که بنان را اتباع میکنند و نجوم را علت کار با میگردد و عبد الرحمن بن زید بن سلم در قوله تعالی
 و من شر غاسق اذ وقع غریب یسئله فاسق سقوط ثریا است و مقام و طالعین نزد وقوع او بسیار میشود
 و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابو هریره رضی الله عنه گفته طالع نشد نجم کدام صبح مگر آنکه مرتفع شد هر وقت با سبک
 گردید و احمد و طبرانی در معجم صغیر و ابن السخا و طبیب بنی و ابو شیخ و طیب در کتاب النجوم از ابو هریره روایت کرده اند
 که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله طالع النجوم رفعت العاهة عن کل بلد و ابن ابی ملیک گفته صیوم نزد ابن عباس رفع نجم گفت
 امشب نخایم گفت چه گفت طالع شد ستاره و بناله دار پس رسیدیم که دهان طارق شده باشد افزه احاکم فی السند
 و صحیحی شرط اشخین گویم حدیث طالع گو کسب و ذنب و در کتاب جع الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما
 لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته مژگن است که او را شرا میل گویند چون وقت شب
 می آید خرزه سیاه گرفته جانب غرب می آید و آفتاب او را دیده و راسع از طرف زمین غروب می شود و آفتاب با صورت
 که فرو نرود تا آنکه خرزه را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد و لایزال این خرزه را بویختی می مانند تا آنکه فرشته دیگر
 که او را هر اقل گویند خرزه سفید می آید و در آن جانب شرق می آید و شربل تا زاده خرزه را بخود میکشد و آفتاب
 آن خرزه سفید را دیده طلوع میکند و وی ماموس است تا آنکه طالع نشود تا آنکه ببیند و چون آفتاب طلوع شد در برابر
 و از ابو هریره آمده که گفت جابر بن ان النبی صلی الله علیه و آله قال یات جنه عرضا السموات و الارض فاین انار قال
 ارایت الیل الذی قد یس کل شیء فاین النهار فاذا جاد الیل قال الله سلم قال کذلک یفعل فاین انار جاب احاکم و صوم
 و ابن عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو بیشتر است شب یا روز وی باین تأیید فرمود و خود را بطلوع و لایزال

انوارت سحاب است به خروج او از ارض پس بسته لال عطا بان نامست و ابن عباس گفته میفرست خدا هیچ را پس
می برود و آب از آسمان بازمی آید بان آب سحاب را و او را میکند چنانکه در میشود و بعد علی کرم الله وجهه گفته
سخت ترین خلق خدا و چیز اندیشا لی حدیده که ناست چنانست و مار که اکل حدیست و آب که سطحی ناست و
سحاب که سهرست میان آسمان و زمین بر میدارد و آب را وسیع نقل میکند سحاب او انسان پرست میکند از ریح
بدرست غیو و میرود در آن می آید برای حاجت خود و مگر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر گرد و تمام
نوم است پس شد خلق رب هم مست یعنی نگراندیشه و قیام در تفسیر قول تعالی قاتلوا کلاً و قراً گفته سحاب
مطر است و کعب گفته سحاب غرابل مطر است و اگر نباشد سحاب نزد نزول آب از آسمان فاسد شود آنچه می افتد
بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالد بن معدان گفته در حجت و رختی است که نمرود سحاب باشد سیاه قام ازین
شمره پنجه است حامل مطر و سفید از آن خام غیر حامل مطر است و عفارسی گفته سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی الحجاز
فیخلق حسن النطق و یضیک الحسن الضحک اخبر احمد ابن ابی الدنیانی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته لطف وی رحمت
و بخشش برق ابوالمثنی گوید زمین گفته ای رب سیلاب کن مرا از آب و میریز آبریزن بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
کرده بوی فرود و نیک سحاب را غریب تو گردانم ابن عباس گفته ابرسیه باران دارد و در سفید او از مائه است
نافع ثمار و پنجه کننده میوه ها و عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا نزلت بحریة فمست
فخلک من او عام قد یقصد یعنی مطر کثیر الله یبارک و تعالی و حسن پرسیدند که باران از آسمان میریزد یا از ابر گفت از
آسمان و ابر علائقی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و کعب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان را بر نازل
می شود یا در سحاب آفریده شده اند که از آن میریزد و خالد بن معدان گفته سطر از زیر عرش آسمانی تا سمانی
میریزد تا آنکه در آسمان دنیا فراموش شود و در موضعی که آنرا از مردم گویند متجمع میشود و سحاب سودا و دود در آن می در آید
و هیچ سیمیه آرمی نوشد پس می راند آنرا خدا استیالی هر کجا که میخواهد و مگر نه گفته فرود می آید آب از آسمان هفتصد می افتد
قطره از آن برابر شل عبیر و شعی در کربیه فسلکه ینابیع فی الارض گفته همه پنجه در زمین است از آسمان نازل
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله انزل الله من السماء کافاس ما الا لیکمال و لا کافاس من السج الا لیکمال
الا يوم نوح فان الماء طغی علی النهران قال تعالی انما اطلق الماء حملنا کفر فی نجاویه و یوم عاد فان الارض طغت
علی النهران قال تعالی یرحم صوحا یتة اخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود نیل و دود از آسمان قطره که
نمیدانند آنرا خازنان مگر عاقلان بدانند که در آب و غضب نمود غضب خدا پس طاعنی شد بر فائز الله و میرفت
آنقدر که نمیدانست ایشان آنرا و کعب گفته یاران جان زمین است و ابن عباس گفته می آفریند پنجه که بر زمین
از مطر می کشاید و حدیث بان می خود را نرود مطر بر گوهر کلان انداخته کلان است و گوهر خرد و انداخته خرد

و مکره گفته نازل نکرد خدا قطره از آسمان مگر آنکه در و پا عید بدان در زمین گیاهی و سبزه یا در درختی که هرگز تابین عباس
گفته نیست هیچکدام چشیده روان مگر آنکه اصل او از شیخ است و کعب گفته اگر نمی بود نزول جلیله از آسمان چهارم
نی گذشت بخیزی مگر آنکه هلاک میکرد آخر او تو ملک غفاری از این عباس پرسید که در زمین و بران فردی آنیم
شب هنگام باران می بارید و مسجد در زمین خفا و سبزه و چو می شود این عباس گفت این آسمان دنیا و ملک متصل
اوست میان هر دو و ما بطریق مست روان اند و روان و اب چنانکه در دریای شما هستند و سلمان فارسی گفته زهر
این آسمان در پاست طایف اند و روان و اب است و آنچه درین بحر شامست و ازین بحر غرق کرده است خدا قوم نوح
علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد او را خدا استیالی برای عذاب و نزدیک است که فرود آرد و از پیش از زور
قیامت و غرق کند روان هر که را خواهد و عذاب کند بدان هر که را خواهد گفت آدم علیه السلام آب زنجار میخورد
و تا بعد برق و صواعق پس حق تعالی فرموده فیه ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعه و فی اذانهم
من الصواعق و قال تعالی هو الذی یرد الیهم الברق و عن ابن عباس ان الیهود قالوا یا رسول الله خبرنا عن الیهود
ما هو قال ملک من الملائکه یکل السحاب معه خارق من نار یسوق بها السحاب حیث شاء قالوا فما الصوت الذی یسمع
فیه قال زجر السحاب اذ ازجره حتی یتیمی الی حیث امر قالوا صدقت اخبره احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابو شیخ
و ابن عباس گفته رعد فرشته ایست که میراند بر آب تسبیح چنانکه میراند عادی اهل را بادی خود و در لفظی از وی آمده که
ملک است زجر میکند سحاب تسبیح و بکیر و شمر بن جوشب گفته رعد علی است موکل سحاب میراند از آسمان که میراند عادی
شتر را و چون غلات میکنند ابری آواز میدهد او را و هرگاه که سخت میشود و غصب و پریشان میشود و ازین آتش و آن
صواعق است که شامی بنید و سدی گفته رعد فرشته ایست روان می سازد و بر او حکم میکند او بر چه میخواهد که ببارد
و صواعق گفته رعد فرشته ایست کسی برعد و آواز او که می شنود تسبیح است و علی بن ابیطالب گفته برق مخاریق است
بدست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب او ابن عباس گفته برق فرشته ایست که نایان میشود و عمر بن بحر
گفته قال رسول الله صلعم السحاب عند الله العنان و الیه ملک یزجر السحاب و البرق طرقت ملک یقال له لو فیل اخبره
ابن مردویه و عن جابر ان رسول الله صلعم سئل عن نشأ السحاب فقال ان ملائکه کلها بالسحاب یلزم القاصصه و یجمل انهم
فی یدیه مخارق فاذا رفع برقت و اذا ازجر رعدت و اذا ضرب صفت اخبره ابن مردویه و ابن عباس گفته که رعد فرشته
نقیق میکند نفیث چنانکه تعقیب میکند و انعم خود و نیک گفته رعد علی است چنانکه است و انعم خود و نیک گفته رعد علی است
تا یازنه از نور است زجر میکند بدان فرشته سحاب را و در لفظی از وی آمده که رعد ملک است نام او رعد و این صوت او
تسبیح است و چون شدید می شود جزا و محک میشود سحاب و مظهر میگرد و وی بر آید از جوف او صواعق و جواهر گفته
برق بزم است و محمد بن مکر گفته بار سیده است که برق فرشته ایست او را چهار وجه اند روی انسان و حصی و گاو و

وی تسبیح پس چون می بینا ندوم خود پس آن برق است و او هر سه گفته برق مصلک است و ابوالفضل
 گفته سعاد و انکفوت است و برق تلاوت آب و صواعق محرقه اند که زجر میکنند بدان صاحب را و ابوالعران جونی گفته
 اما زبیه است که درون عرش بخور ناراندی افتد از آن صواعق و صدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک
 می نماید که رعد و برق می جرت بسوی شما کنند تا آنکه نباشد رعد و برق مگر در میان عرش و فرات و اما مجروح و قوس
 پس طبرانی و ابوالشیخ بچند طریق از سعاد رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 الی منی تحت العرش و جابر رضی الله عنه گفته که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا سعاد انی فی السماء من عرق
 عن الحجرة التي فی السماء فنقل هی لعاب حیة تحت العرش اخرجه لطلبرانی و خالد بن معدان گفته مجروح که در آسمان است عرق
 هوام است که حاملان عرش اند و علی کرم الله وجهه گفته مجروح ابواب آسمان است که ریخت از انا آب بنهر قوم
 فوج سلبه السلام و ابن عباس گفته مجروح اب آسمان است که منشق میشود از وی و غیر گفته مجروح دروازه آسمان و طرف
 اوست از بخامی و زرد بور و یمن و یسار میرود و جهم می گفته مجروح ابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است
 از غرق بعد قوم نوح اخرجه البغی فی الادب المفرد و سعید بن منصور و سنن بخاری و در اب مفرد بن مسیح از سعید بن
 جبیر روایت کرده اند که بر قل نوشت بسوی محابیه و سوال کرد او را از مجروح یعنی کمکشان و از قوس و از مکانی که طالع
 شد در آن آفتاب باز طلوع کرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت سعاد یک است مرا بخوابین مال پس گفته شد که این است
 پس نوشت ابن عباس که اما مجروح پس بآسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین
 از غرق و اما مکان پس عمر است یعنی که متعلق شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا قوس
 فان قزح شیطان و لکن قولوا قوس الله فاما ان الابل الارض اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و حاکم درسته که از وی رضی الله عنه
 مرفوعاً و اما ان الابل الارض من الغرق القوس و غیر ابن عباس هر که مرید و قیل یا ارض ابلیعی ماء له و یا سعاد
 اقلی گفته پس فرو بردن آب خود را و مریع شد آب آسمان تا آنکه رسید لبنان سما باین امید که برگردد و برسد بجا
 خود پس وحی کرد فی بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجوع غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و متروک شد
 و رسید مردم را از آن آب اندا پس فرستاد و ساج را و فراهم ساخت از آدمی و اوضاع محار پس شد آب باخ عناق انفاق
 نمیشود بوی و قطع کرد فی علیه السلام نگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دستی از آسمان و بود این دست آیتی
 و علامتی میان او و میان رب او امان از غرق و آن دست قوس است که از قوس قزح نامته زیرا که قزح شیطان است
 و این قوس خداست و زخم کند که بران و تری بود و همی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خدا تعالی امان برای
 اهل ارض از غرق بستاند خدا از وی و تروسم را و اما نازل پس ابن عباس گفته آفریده است خدا گوئی میگویی و اما نازل
 محیط است بر زمین و در گمای او و اما هر که بران زمین است مودده و چون خواهد که از آن سازد که از قوس را و حرکت دهد

آنرا حکم میفرمایند این کوه را پس می چنانندگی را که نزدیک این قریه است پس از لایمی آنگهند او را و جنبش میدهد باز حرکت
 میکند قریه نه قریه دیگر اخرجه ابو الشیخ وابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابو الشیخ خوان آن از مذهب هم آورده و اما
 جبال پس عبداللہ بن زید گفته قاف جبلی محیط بارض است از مرز بروی کف آسمان است و کعب قولہ تعالیٰ حتی
 قوادت بالبحر کج گفته جباب کوی سبز از قوت است محیط خلأ و از وی است سبزی آسمان که آنرا اخرضی گویند
 و سبزی دریا از آسمان است و لہذا او را بحر اخرض خوانند و ابن عباس گفته بحر مضره خضری است پس انجری بنیدہما از
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و انس گفته قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلق اللہ تعالی الارض جعلت تمیہ
 فخلق اجمال فالقما علیہا فاستقرت فجمبت الملائکہ من خلق اجمال فقالت یارب ہل من خلقک شد من اجمال
 فقال الحمدیہ فقالت یارب ہل من خلقک شد من الحمدیہ قال نعم اننا نقالت ہل من خلقک شد من اننا قال نعم الملائ
 قالت یارب فعل من خلقک شد من الملائ قال نعم الرجی قالت فعل من خلقک شد من الرجی قال نعم ان اوم
 تصدق جمیعہ بنحیفہا من شمالہ اخرجه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و عطاء گفته نخستین کوی کہ بر زمین نہادہ شد ابو قیس
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین یا نکلہ ثابت دہشتہ شد وی بسبب آنرا شیخ سعدی گوید **س**
 زمین از تپ لرزه آمد ستوہ فرو گرفت برد منش میخ کوه و اما بحر پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط
 پرسیدہ شد بعد دریا چیست گفت بہوت است گفتہ شد بعد ہوا چیست گفت بحری محیط این بہوت و بحر فی اصل
 تا ہفت ابھر است و آن تا من است گفتہ شد بعد تا من چیست گفت امر انجانی ہستی شدہ و وہب گفته دریا ہفت
 و زمین ہفت و زمین بر پشت ماہی است و نام ماہی بہوت است و حسان بن عطیہ گفته ہا رسیدہ کہ سبز زمین پند
 سالہ راہ است صد سالہ راہ از ان دریا ہاست و یکصد سالہ راہ ویرانہ و یکصد سالہ راہ آبادی و آب و جبال
 از مد و جزر پرسیدہ گفت خدا را فرشتہ ایست گماشتہ شدہ بقابوس بحر چون نہد پای خود قانع میشود دریا و
 چون بر میدارد آنرا غافل میشود و این است مد و جزر و ابن عمر گفته زیر این بحر شامخوی از آتش است زیر آن بحر
 از آب و زیر بحر آب بحری از انرا تا آنکہ ہفت بحر شمار از انرا و ہفت بحر از آب و سفیان گفته بمن رسیدہ کہ بحر
 زنی است بہت فلک اگر غافل شود از ان روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا جزی بط
 نور و ابن عمر گفته آب دریا کافی نمی شود از وضو و جنابت زیرا کہ زیر او آتش است پسترب آب پسترب نار گویند
 قول وی رضی اللہ عنہ مخالف قول جمهور و احادیث صحیحہ است فلا اعتبار بہ و اما بحر نیل پس احمد واکم صحاح
 رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ففت لی سدرۃ المنتهی فی السوا و السابغہ یخرج من ساقہا
 نهران ظاہران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما ہذا قال اما الباطنان ففی اجنۃ و اما الظاہران فانہما
 و الغرابت و آخرخ مسلم عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج من جوف الجبل و جوف الارض

و انیل کل من انهار بحفنه و کتب گفته نهر نیل نهر معل است در جنت و نهر دجله نهر شمر است و نهر تبت و نهر فرات
نهر فرح است و نهر سیحان نهر آب است در جنت و کیش بن سعد گفته بمن رسید که مردی بود از بنی العیص
او را حائبن بن ابی شالمون بن العیص بن سحی بن ابی سیم علیه السلام می گفتند از یکی از ملوک بحر میخیزد زمین مصر در آمد و آنجا
قیام کرد و چون اعاجیب نیل و دیدارای خدا عز و جل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه بمشای خود برسد بنی
با حرا و یا بمیرد پس سیر کرد بر آن سیال در مرم و سی سال در طیر مردم با نوزده سال چنین و با نوزده سال چنان تا آنکه رسید
بحر افق و دید نیل را که منشق میشود آئیده و مردی ستاده زیر درخت تفلح نماز میگزارد و چون او را دیدست نشاند
با و سلام کرد و مردی وی گفت تو کیستی گفت بنی شالمون بن عیصم تو کیستی گفت من عمران بن فحان بن عیصم
چگونه آمده ای حاکم گفت آمدم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون باین پیش
رسیدم و می کرد خدا بسوی من با آنکه توقف کن در اینجا پس من واقف تا آنکه بیاید امر او مرا حاکم گفت بخواب
نشسته شده است بتو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العیص
بوی برسد و گمان نیکم غیر ترا گفت راه بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین مریا و خواهی آمد و اگر
را که دیده می شود اول او دیده میشود آخر او پس بمول نیکنند ترا کار آن دایه و این دایه عادی نیست چون می بیند
آفتاب بخوابد که گفته کند او را و چون غروب میگردد همچنین بخوابد و شوری خواهد برد و در اینجا بجهت کبر بران
برسی زمین را تا بمن و چون قطع کنی آنرا بری در زمینی از س و چون آنرا قطع کنی بری در زمینی از فقهه و چون آن را
نجا و ز کنی خواهی رسید بر زمینی از زمین آنجا منتهی شود و تو علم کن پس روان شد تا آنکه رسید بر زمین زرو روانه شد از اینجا
تا آنکه رسید بسوی از دهب که شرف او از زربود قبیل وید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میریزد از فوق آن
سور تا آنکه مستقر میشود و در قبیل پشترت میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب از آن فاکش میشود در زمین و یکی
بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سو تا بر آید بران فرشته
آمد و گفت ای حاکم توقف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو و علم این نیل و این جنت است و فی ریزد نیل گلزار
جنت که اندازد که لعل السیوطی فی حسن الحاضر و عبدالعزیز عمر و گفته نیل بمصر رسید تا مرست سخن کرده است برای او
خدا تعالی هر نهر را از مشرق و غرب و چون بخوابد خدا که روان کند نیل مصر را امر میفرماید هر نهر را که مدد دهد او را پس
همچو بیت او را با نهر آب خود و نگانسته است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جری او تا آنجا که خدا
خواسته است و می کند او تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد بسوی عنبر خرد طبرانی از مسلم عجمی آورده که گفت قطب بن عمر
رضی الله عنه را پرسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نور و خلقت پس آمد من باینجا پس پرسیدم
آفرین از برای آن پس همان گفت که این عمر و گفته بود و این است جفای این اشیا مذکور و در بیان این سخن منی عادی است

مرفوعه که قلیل اند و شمار سو فو که صحیح از ان هم کمتر اند و اقوال علمای تابعین و تفریح اکثرین آثار و اقوال سبیل و کبریا
 هیئت سبیت فی السبیت است و ذکر کرده چون محبت در انخن فیه بر قول پیغمبر صلیم نیست و ذکر تفریح آثار و ضرورت نشد و محبت
 که بعضی ازین اقوال را خود از اسرار ایالات باشند و در رساله لفظه اعلان مائش الی حاجه الانسان ذکر علم هیئت و علم
 جغرافیه که تعلق باسمان و زمین دارد و بطریق تحقیق مورخین معتبرین اسلام آورده ایم و دستانی از احوال جهان فانی
 خوانده و هر چه علمای این شان بر بنا علوم اهل یونان و ادله عقلیه و کتب این فنون نوشته اند در خواصات و اعتبار
 نیست خصوصا حقایق سبیت و این فلسفه لایسا آنچه از ان مصادم مضموم کتاب عزیز و اخبار مرفوعه است چنانکه بعضی فتن
 مثل بیضادی و رازی و کشف و جزایان سلوک این مسلک کرده آیات هر صحر را بر و کلام هر محلی اهل عقل و حکمت
 فرو داده و از ظاهرش بی موجب شرعی صرف نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و تابعان نبی افغانی تمام اهل
 عظیم الصلوٰه و اسلام نیست و باطل و تنویر مموال و حقیقت و چه چارم حکم خضاب شیب در سر و ریش و جز آن چیست
 جواب زنگ کرون موی سر و ریش بختا و کتم و سائر الوان جز سواد و سندی و نامور بست از شایع علیه الصلوٰه
 و السلام قول و فعلا با حدیث صحیح ثابت شده و بسوا از منی فتنه است شوکانی روح دشوار الا و امام حاشیه و بل انعام نوشته
 الحق ان خضاب شعر الحلیه و الراس قبحات به الا حدیث الصحیح الصریح استی و در حدیث جابر است نزد مسلم و در ذکر پدر
 ابو بکر صدیق ابی قحافه نام که فرمود آنحضرت صلیم علیه و آله الشیب اجتنبوا فیه السواد و لفظ احمد است غیر مجاز و
 اسود یعنی بخت و به و در بخاری مستان الیه و و الصغری لایصغون فحاشوا هم و نزد احمد است بسند حسن از ابواسمه
 که فرمود آنحضرت صلیم علیه و آله انصار حمراء و صفراء و افوا اهل الکتاب و و آنحضرت مردم را از صحاب خود که رزق شده اند
 ریشهای خود را و دیگران سبک کرده اند فرمود حسب المصفرین المحمرین رواه احسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البیہقی
 و ابی داود و ابن قانع و ابن السکین و الطبرانی لیکن ابن السکین گفته فی اسناد مطروقه و لم یأورد که خضاب لاسلام خضاب
 المحمر و تفریحی روایت کرده کان صلیم بامر تغییر الشعر مخالفت للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیر و الشیب
 نشیما الیه و زاد الطلب و ابی النضر و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلیم بر مردی که خضاب کرده بود و بختا فرمود
 ما حسن بن اوه گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود و بختا و کتم فرمود بنی احسن بن بن اوه گذشت و دیگری که خضاب کرده بود
 بصفت فرمود بنی احسن بن بن اوه بود و او را و ابن ماجه و کتبندش محمد بن طلحه کو فی ست بخاری گفته کان من مکلف
 حتی خرج عن جلد التعیل و لم یغلب خطا و صواب فومعین بختی به الا با انفر و نزد احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن جابر و ابو داود
 و نسائی و ابن ابی حاتم عن ابی ذر و ابن جحدو طبرانی و مبیقی و غیر هم آمده ان احسن ما غیر تره به شیب بخا و کتم و اخرجه
 الطبرانی و ابن عدی و البیہقی عن ابن عباس و لفظ نسائی شططت بجای شیب و کتم ابو بکر صدیق به و خضاب کحیه
 کرده و عمر سنا نقطه و کتم نزد اصحاب که ابو بکر و عمر هر دو خضاب کرده اند و کتم بعض اهل علم گفته اند که ذکر عمر و کتم

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بخاک و تم کرده و عمر بخاک تنها و در روی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود و نکتم تنها
 و احمد از ابی بر مشر روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم خضاب باخنا و الکتم کذا فی منقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی
 انه صلی الله علیه و آله و سلم یصفر خضیه بالوسع الزعفران و در سندش عبدالعزیز بن ابی داود و دست بخاری بوی استشهاد کرده و ابن سینا
 توشه قش نمود با آنکه معلن بود با رجا، و غیر واحد و روی حکم کرده اند و ابن جبار گفته اند کان بحیث باخنا موضوعات مکن
 توها لا تعدا و من روی علی التوجه حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی مع دریل جبر گرفته و ما
 خضاب الشیب نقد و دردت بالادله الصغیره و در دایمل علی تاکید مشر و عینه کانی الصغیرین غیر هاجس حدیث ابی هریرة قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الیهود والنصارى لا یصبغون فخالقهم و اخرج احمد و اهل السنن و محمد الترمذی من حدیث ابی ذر ان
 احسن ما غیر تم پیشب باخنا و الکتم و قد کانت نذکمه و الاعداد فی ذالالباب کثیره مشهوره من السلف حتی کانوا ینکرون
 فی ترجمه الرجل فی الغالب نه کان یخضب ولا یخضب و لاینا فی مشر و عینه خضب حدیث لا یفتوا الشیب فانه نو مسلم
 کما اخرج احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و محمد بن بایه و ابن جبار فان تعلیل المنع من التفت بکونه لور الایله علی عدم
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه را علی نوره قبل خضبه انتهى و در حدیث عمار بن بسید طعنه فرما آمده اختصوا فان الله و ملائکته
 و انبیاءه و رسله و کلما ذر و برحق الاحتیان فی بخار به و الطیر فی اوکار بالیصلون علی صاحب الخضاب حتی یصل خضاب به
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمه محمد الفهری و نزد بزار و ابونعیم آمده اختصوا باخنا فانه ینبیه
 فی شبایکم و جمالکم و کما حکم و نزد ابویعلی باین لفظ است فانه طیب الیرج لیکن الروع و لفظ ابن عدی اینست فان الملائکة
 تستبشر خضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابونعیم آمده علیکم سبیل الخضاب طیب بشرة و ینزید فی الجماع و بزار و ابونعیم و طیب
 ان انس و یحیی بن ابیعلی و در سند خود آورده که اختصوا باخنا فانه طیب الیرج و لفظ و انله نزد ابن عساکر است که علیکم باخنا
 فانه ینور و رؤسکم و طیر فلو یکم و ینزید فی الجماع و بوشا هنی القیرتنا و می گفته حتی تنویر و ن است که تقوی و نبش شجر کن
 و نه سب قرح و غیره و خواست و یحیی بن سائر بن و طهر و اماست از دوش و روشنگر و است و منزل خلعت حرکت
 و زیاده کننده و در جماع برای آنست که در آن جمیع قوی محبت و حسن کون ناری محبوب باشد و علامت است در کون که این
 ملائکه موثر از کافرا بشارت شناسند و روایت کرد ابن السنی و ابونعیم از ابی رافع یلفظ علیکم باخنا فانه یطیب البشرة و خالقا لیسود
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختصوا و افروا و خالقا لیسود و لفظ احمد ابن سینا غیره و الشیب لا تشبوا بالیسود و نسائی
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقر بالیسود و لفظ دلمی اینست غیره و الشیب فانه ینزید فی شبایکم و جمالکم و جماعه للنساء
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شو بوشیکم باخنا فانه اجمل لوجرکم و طیب لافوا لکم و اکثر جماعکم الحسن سید بکان الدنیا
 فیصل باین لایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب اینست غیره و انما البیاض و لا تشبوا باهل الکتاب عظمی و جبار و
 و لفظ یحیی اینست غیره و لا تشبوا بالیسود و اجنبوا السواد باجملا این احادیث با لفاظ مختلفه و معانی متعارف و سبیل اند

بر بشر و رعیت تغییر شیب با سر الوان بنویسود و بر آنکه غضب غیر محقق شرعیه است فقط و بر آنکه است غضب سوا و تو
 نتوان گفت که ذکر بشیر و جلع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جلع از غضبی باشد که در جود
 و بهر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر از شیب فانه زید فی شباب حکم و جمال و محامه لنا و روایت ابن عساکر
 شوبو اشیکم فانه الشرب بما حکم صریح اند و آنکه مراد بشیر و روی است و مراد غضب شیب است مطلقا و هیچ بدین که
 بقاعده اصولیه محل مطلق بر تقدیر واجب است و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخصر حدیث خصیبا یا
 اگر بصحت رسید مطلق است نه عام معاینه الاحادیث تا آنکه بعض اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلم است
 آنکه مسلم کان یکره ریح الحنا و نزد تعارض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند و هر دو گفته اند که این که است مثل
 اگر است اکل غضب با آنکه اکثر نفوس باطل باکل او نیکو یا آنحضرت مسلم طبعی حنا را ناخوش میبست اگر چه فی نفسه
 طیب الرائحة باشد قاله ابن حجر فی شن الفارة و عبد الرکوف در شرح جامع صغیر بعد این قول که ریح حنا نزد اکثر مردم نهدا
 و بدان سنکروست گفته اند انقرفت طبع سلیم زبوی او فضلا از استلذذ با و پس انکارش مکابر است آری اینقدر میتوان
 که طیب یعنی فاضل است چنانکه در قاموس غیر گفته الطیب الا فضل من کل شئی نیست مانع از آنکه شامح صلی الله تعالی
 علیه و علی آله و سلم مطلع شده باشد زیرا که ریح او نافع و مضر کی بعضی جوامع اعضا باطنه است این شافی که است و میتوان
 زیرا که کما شامح هنی باشد از دو نافع و شعرویی از بعضی کسان نقل کرده که ضمیر عامه بر نفس است بدین ذکر او
 پس شافی که است ریح او نباشد اتمی لیکن این نقل وقتی ستقیم نشود که اشکوبه خنثا شامح سنگ کنند و نه مایه است
 انتهی و سید علامه محمد بن حمیل امیر دیوین شرح جامع صغیر و حدیث آن طیب الرائحة گفته اند که فاعلیه باشد و نیست
 و دلالت از روی تقدیر صفات حدیث عائشه زنده آمده و زیدی که ای جمله کان یکره ریح الحنا و حدیث انس آمده
 آنکه مسلم کان یجبهه افانیه و نتوان گفت که گفتنی شود فاعله تعلیل طیب الخه بنابر آنکه اینی است زیرا که مراد آنست که
 از روی فی الجمله بوی خوش مستفاد میشود و تغیب مانوس و تمیل که تعلیل شده برای و بعد غیر آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 علی آله و بارک و سلم زیرا که غیر وی مسلم بوی او را خوش میدارد و درین معین هیچ تقدیر نیست انتهی و ممکن بودن و بر آن
 روع یعنی حیثی است که شامع آزاد است و مناوی گفته و این عمر که ویت شیب مغرض است و غضب بتر است
 میکند و را عدم از غضب زیرا که شامل شباب است و با بوالظاهر فی تقریبی حدیث انتهی گویم مناوی روع را و حدیث
 یعنی فزع گرفته و آن بفتح او است و اگر نعم خوانند یعنی دل باشد یعنی از غضب دل تسکین میشود و لیکن اینی قوی صحیح
 شود که روایت آن باضم ثابست گرد و ذی و شریع جامع صغیر حدیث اختصاص با آن گفته قال العلقمی فی غیره
 انساب بحره و مصفره و اما بسواد غلام غیر هماد و المرأة کالاجال انتی و لم یجبه المناوی بالشافع بل قال غیر الوان
 شعر که انتی و همچنین نیست دلیل در حدیث زید فی شباب حدیث و کما طهر عمه زید را مطلق است باین تقدیر باشد

با حدیث سابقه که مختص بخصب شعریست و همچنین حدیث استثنای آنکه مطلق محمول بر تقدیرست و لکن ابن جوزی
 بدان استدلال نمیزد بخصب شعری کرده و اطلاق بخصب بر صیغ شعری است باینکه مستحکم جاری علیه البخاری
 و شراحه و در اخبار تقدمه دلیلست بر حسن بخصب بخلاف آنکه او پس اگر کتم را هم بدان فهم کنند پس باشد و نیز
 دلالتست بر آنکه بخصب بخصف واجب الوان بود و بسوی رسول خدا صلعم و از آنها حنا و از حنا با کتم در نظر شریف
 خوشتری نمود و این عمر گفته ان رسول الله صلعم بخصب بالصفرة اخرج البخاری و در روایت ابوداؤد و نسائی
 از ابن عمر آمده که کان یسبل النعال استیتة و یصفی یتة بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز باین صیغ بخصف یکدیگر
 از ابن پرسیدند گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله را دیدم که رنگ یکدیگر بدان پس بن دوست دارم که بدان رنگ کتم
 اخراج البخاری و سلم و ظاهر عطف زعفران بر ور است که ریش از زعفران رنگین میفرمود و تخمیل که تقدیر چنین باشد
 که کیمیه را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابوداؤد بطریق صحیح بلفظ ان ابن عمر کان یصفی یتة
 بالصفرة حتی تملأ اشیاء به دالت بر آنکه وی رنگه فی ثیاب خود را بخصف رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند جواب
 داد که انی را یت رسول الله صلعم باین صیغ بها و لکن من شئ احب الیه منها کان یصفی ثیابا بکلمة بها حتی عمامته علی قاری در
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از آن صفت تا آنکه دستار هم آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود
 و می پوشید زیرا که از آن نمی آمده و منتهی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلعم که موی مبارک از رنگ ده
 پیشاید و برین حدیث مطلع نشده و حدیث صحیحین بدین صیغ مطلقست و همچنین قول ابن عبد البر که من سأل رسول الله
 صلعم باین صیغ بالصفرة الاثیاب زیر که ابن قدامه در منی روان کرده و در احادیث سابقه دلالتست بر آنکه حنا و
 کتم از احسن صباغات مغیره و شیب اند و نیست صیغ مقصور بر آن هر دو چه صیغه فعل بفضیل دلیلست بر آنکه
 غیر این هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو تحملست و نیز از احادیث مذکور ثابتست
 که علت در مشروعیست صباغ و تغییر شیب مخافت بود و نصاریست و باین رنگ در بختاب بخصب است که در شد
 و عادت شریف نبوی صلعم با لخبود و در مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتیست که اشتغال سلفند
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اختلف جماعة من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مردی را دید که ریش را رنگ
 کرده است فرمودانی لاری رطلایمی میثامن السنه و ازین صیغ او خوشنود گردید و بخصب او فائده است یکی
 تطهیر شعریست متعلق به دوم مخالفت اهل کتاب و نه سبب جاحمی از اهل علم تحریم بخصب بسواست نو گوئی
 الصبیح بل الصواب نه حرام و من صرح به صاحب الحماوی منتهی و حسن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم کون قوم بخصب
 فی آخر الزمان بالسواد کما هو اصل الحماوی لایحیون رایتة اجمته اخراج ابوداؤد و النسائی و اما آنکه حدیث ابن مسعود
 آمده کان رسول الله صلعم یکره عسرا لال الصفرة یعنی لخالق و تغییر الشیب الحدیث رواه ابوداؤد و النسائی پس

پس منتقل احتیاج برای محارضة احادیث تغییر شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قضی عیاض گفته اختلاف کرده اند
از صحابه و تابعین در خضاب و جنس و معنی گفته اند که ترک خضاب افضل است و از آنحضرت مسلم حدیثی درین از
تغییر شیب آمده و آنحضرت شیب خود متغیر نفرموده روی ندان عمر و علی و ابی بکر و آخرین و ابن عمر و دشنگاره
گفته و حدیث است من شاب شیبته فی له نور الا ان یتقنا او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد و معالیه الا ان
انمی و دیگران گفته اند که خضاب افضل است و جماعتی اصحاب و تابعین من بعد هم خضاب کرده بنا بر ورود اتفاق
درین باب و اکثر ایشان خضاب میکردند بصفتی منعم ابن عمر و ابو هریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله
نیز و جماعتی خضاب نمیکردند و بعضی نیز حفران و جماعتی بسواد و این مروی است از عثمان و حسن و بن عبه
بن عامر و ابن سیرین و ابی بکر و دیگر کسان و دشنگاره گفته و کانعم سلیم القید الاطلاق الامر بالصبغ و این
من قول مسلم و اجنبوا السواد و قوله کیون قوم یخضبون بالسواد حدیثی و فی سنده عبد الله بن فضال و ابن الحارث
قاعدیت ضعیف بسببیه الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح ببعض الرواة فی هذا الحدیث و هو ممن
اخرج له الشیخان فاحیث صحیح و نثر قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای و علی النساء کما صرح به جمیع مصوبه الاذری
و جزی علی النودی فی شرح مسلم و التعلیق الا لا رهاب عدو او انهار شباب و نحوه ای تجربه و قضیه کلام الماوردی بل صرح
کما قاله الاذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیہ تحلیل لکن صرح بحلیمی بخاره لاجل اتمی و طبری گفته صواب آنست که
احادیث وارده از آنحضرت مسلم تغییر شیب و به نعی از ان همه صحیح است و نیست در آن تناقض بلکه از تغییر شیب ای کسی
که پیری او مانا پیری ابو قحفا باشد و نعی برای کسی است که او فقط شط باشد و اختلاف سلف درین هر دو کار
موجب اختلاف احوال بود و آنکه امر فزی درین باب برای وجوب نیست بالاجمل و لهذا بعضی از ما بعضی را حکم مذکورند
و حافظ و فتح الباری فرموده که رخصت داده اند و خضاب بسواد طائفه از سلف منعم بعد بن ابی و قاضی عقیقه بن عمر
و احسن و حسین و جری و غیره و حدیثی کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خضاب و جواب داده است از حدیث
ابن عباس کیون قوم یخضبون بالسواد و بنی یکنی است دلالت بر آنست که ترک خضاب بسواد بلکه در آن اخبار است از
قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابیه و جنوبه النساء گفته که این حدیث در حق جابیه است یعنی بلکه
خاص با ابو قحفاست و آنچه در ابی و ابن ابی عاصم از حدیث ابو الدرداء مر فوعا آورده اند که من خضبت بالسواد و ابی
و نه یوما لقیامه پس حافظ گفته سنده این و لیکن تعقب کرده اند جواب اول را که تا ترتیب حکم بر وضع شعر بعینیت است
و قوم مذکور موصوف شده است تا که خضاب یکنی بسیار می و لیکن است تعقب جواب ثانی را که وی منی است بر آنکه حکم
بر واحد حکم جماعتی نیست و درین سلسله ای معروف در اصول فقه است در طالع گفته که خضاب بصفتی محبوب
اندر است و در کرمیه لیسر الناس طری بر آن اشارت فرموده و ابن عباس گفته که بخواب حاجت خود را بیا که پیش

و من لعرباً محمداً و محمد بن الزعفران او الكتم و حساب درین باب قول نهی است كهافی المغرب فی الكتم ثبت فیة محمونه
 حدیث ابی بكر و جزی گفته قد ضرب النما و الكتم میتا فلم یسب و بل بنیة صفة اعنا و حمرت الی الصفة و نحو با فظ من غیر ان یسب
 الی السواد و كذا رایتا و شاید علی قاری گفته الظاهر ان الخط یختلف فان غلب الكتم اسود و كذا ان استویا و ان غلب اعنا
 احمر انتهى و قال ایضاً فی قوله قد ضرب النما و الكتم ای بحیث یصل الی السواد و یؤید ما اخترناه ان الواو علی بابها من حق
 و الفرق بین الجمع بینا و بین لا انفرا و بائنا ان الاول مرة تضرب الی الصفة و فی الثاني مرة تضرب الی الصفة انتهى و شیخ
 عبدالحی و دهلوی و رباعیات گفته ثم المراد من حدیث انما تضرب النما و الكتم او بعد ما تم انهم لم یبنوا ان تضرب
 بالكتم و صده ما لونه و فی بعض النواشی انه اخضر و یعلم من كلام بعضهم انه یوجب سوادا و لكن اذ جمع بائنا یصلحیر بائنا
 السواد و فعلی بئنا یكون ان تضرب النما و الكتم كذا قیل انتهى و حافظ ربانی اما مشكوك فی دریل الا و اظا نوشتة الحدیث
 یدل علی ان اعنا و الكتم من حسن الصباغات التي ینیر بها الشیث ان الصبغ غیر مقصور علی ما له لالة صتیة فعمل تغنیل علی
 مشاركة غیره من الصباغات لما فی اصل الحسن و یوتمل ان یكون علی المتعاقب و یقل الجمع و قد اخرج مسلم من حدیث
 انس قال انضرب ابوكیرا و كذا و كتم و تضرب عمر بائنا ای سفرة و هذا یضرب ان ابوكیركان یجمع بینها و اما و الكتم نبات
 بالین یخرج الصبغ اسود یدل الی الحمرة و صبغ اعنا اخضر فالصبغ بینا یخرج من السواد و الحمرة و استنبط ابن ابی حاتم من قوله
 مسلم و جنبوه السواد فی حدیث جابر ان السواد با تضرب كان معادتم انتهى با علما و قول منادی و شیخه جامع صفی و شرح
 شمائل و قول عزیزی و قول ابی الحسن سبكه و قول شیخ عبدالحی و دهلوی و شوكانی كه بالانكر شد بطلان حاضنه ابن اشیر
 و مجمر و مجرب مادی و تخیر حدیسی با وجود اعتراف بصحة حدیث ثابت شد و در تضرب انضربت مسلم اختلاف كرده اند
 اثبات و نفی هر دو مردی شده و روایت مثبتت اولی است از روایت منفی و حدیث ابن عمر درین باب گذشته و
 عدم علم انس مسلم عدم وقوع نیست غایت آنكه وی ندانست و غیر او دانست با آنكه در بخاری لالات برتختنا
 وی مسلم است حال آنكه ارشاد نبوی قولاً در احادیث صحیحیه مقدم بر فعل است حافظ ابن قیم گفته اختلاف كردند
 صحابه در تضرب و وی مسلم انس گفته لم یضرب و ابو هریره گفته قد ضرب و در روایت دیگر انس آمده رایت شعر
 رسول الله مسلم مضروباً بعد بن سكره كذا فی انجید حدیث مست میگوید قال عبد الله بن محمد بن عقیل رایت شعر رسول الله مسلم
 عند انس بن مالك مضروباً و اما گفته انضربت مسلم كذا التظبیط بود از بخاموی شریعت سرخ گردیده و گمان تضرب
 رفته و در واقع تضرب نكرده انتهى و نیز ام سلمه هم موسی مضروب بود و كذا و كتم و اه ابن جاذبه بخاری و كذا و كتم درین
 روایت نكرده و جمیل كذا خط طیب امر شده باشد با آنكه اشارت بدین بطول عند انفصال بهر حال نكرت میگرد و ندو طریقی گفته
 كه روایت شایع تضرب محمول بر بعض احیان است و روایت نفی محمول بر اكثر و اغلب عال و اما استحال حال انما احد
 دست و پای خود پس نفی گفته حرام است بر مرد و فحشی حكایه النووی فی الروضة و مرجع به القاضي حسین ثم غیره و بطریق

واتخذاه كلام الاحياء ثم ابو الفتح جعل في كتابه على الوضوء والوسيط ثم ابو عمرو بن الصلاح ولفظه استعمال في غير ذلك الوجهية
 ان كان من جملة من جازوا ان كان ازمنة وانشاء ما يقصد النسوان فهو غير جائز واما عليه سند في خبر المشبهين بالنساء
 الملعونين على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله عز وجل من اصاب منكم من ذلك شيئا فعليه اللعان واثمنا عليه وللعان عذاب عظيم
 طبري وشرح تنبيه ذيبي وابن الرقعة در كفايه وابن النقيب در مختصر كفايه وانشاء وانشاء وانشاء وانشاء وانشاء وانشاء وانشاء وانشاء
 مهات و ابو زرعة عراقی در تحریر و ابن مقفع در بحال و عمده آری خضاب زیدی و ارباب مزوج جازست مضمینا با نحا و امری
 و ابن قاضی شبه و دیمیری و جمال علی در شرح منہاج و ابن مقرئ در مختصر و منه و حافظ ابن حجر و تلمیذ او ابو زکریا انصاری
 و صاحب کتاب البیان و صاحب کتاب البکرة و جمال رواد در کرب و اناشیاء و العینان و قول محمد و الله و اصل حصری قول
 ربی که یکل ذلک للرجل طلاق ضعیف و شاذ است اگر چه صاحب غیاب از اختار گفته و ما و دی و رافعی و غیره با نحا
 بدان رفته زیرا که محبت در ناخن فیه دلیل شرعیست نه تعلیه رأی بعضی افراد است و معلوم نیست که جزین در و سکه احد
 از اصحاب این زمانه باشد فیه بخواران رفته باشد پس این بقول مخالف حکم عقل و فحول و علمای اصول است و نووی شریح
 مذهب بسطی این سلب دلیل کرده و بدل حدیث انس ان النبی صلی الله علیه و آله یترفع من الجبل و انه یسبحان نووی گفته ما ذاک
 الا لانه لا یجوز و انه فی ذلک کالعرفان و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله یسبحان فی غیبت قد خضب یدیه و جلیه با نحا فقال ما بالی
 فقیل یتشبه بالنساء فامره فنفی الی النقیع بالنون و حدیث رواه ابو داود و اگر چه در سندش جمعی است لکن تعضدست و حفظ
 ابو موسی صهبانی در کتاب الاستغناء فی حرق استعمال انما این سلب با اذلة مستطاب و اوسط نموده و اما حدیث ترمذی راجع
 من من المرسلین انما و التطور و السواک و الکحل و یسب اللال بیان تمام است زیرا که کنادر حدیث بیانی تحمیر است بنون
 و بنون و تصحیف است چنانکه نووی در شرح مذهب و صهبانی در استغناء بدان تصریح کرده اند گفته انفقوا علی لفظ یحیا و کذا
 او رد الطبرانی و الدارقطنی و ابو الشیخ و ابن مندیه و ابو نعیم و غیره من ان نحا و کذا فی سند الامام احمد و گفته ان البیضا و
 صحفه و اگر فرض کنند که حاد را بنون است نه بیات نام مفید بدعا نیست زیرا که از وی استعمالش در دست و پا و سایر این
 سفوف منی شود غایت آنکه مطلق باشد و مطلق محمول شود بر مقید و افاده کند استعمال حاد را و تفسیر شیب بحیر و اسیر
 زیرا که در مطلق شمول نیست مگر بر بدل نیست عام که در ان دخول تخصیص ممکن باشد و اگر گیرند که کما هم علی من در و نحا
 و اکنه نباشد با آنکه سند و متن حدیث مختلف نیست و تاجع میان دو دلیل یا اولی که است اخذ کی و انفا و دیگری غیر
 و اگر فرض کنند که نیست جمع میان این حدیث و حدیث لعن مشبهین بنساء پس تقدیم ثانی بر اول واجب است زیرا که
 اصح است از ان و در هب ابو حنیفه نیز جرئت استعمال حاد در بدین و علین و سایر بدن است چنانکه در کتاب اصحاب
 صحیح است ثبوکانی سج در و بن النعمان گفته و اما خضاب الیدین و الرجلین و سایر البدن فلم یرو فی ذلک شیء ثبت بالجمعة
 بل یومض بالنساء انهنی عنه بالا حدیث الصحیح و لم یثبت من احسن الصحابة انه خضب یدیه و جلیه او شینا من به نحا

تقصید الزینیه و الاکلان و اکل حرقه فاعلم العرب و لاعلم السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا كانوا يقولون لا بل اهل اصف
استهكتون بذلك عن اربكاه الفاحشة و كونه مغلوبا و قد كان يفعل ذلك الخشنون في ذلك الحضور و غيرهم و قد فاعلم
صالحهم عن الاختلاط بالسلیم و اما ما قاله بعضهم من ان الخشنين في عصر الصحابة و ما يقارب لم تكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر اعطاف
ولین كلام مغلط انك بان حصية الطوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضا فساد بل قد كانوا
يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابی جمل بل قال سنان بن حمره انتم عقبة لعن الله و زوجهما معها
هند الطوق طيلة البض اقبلت مقصبة الى احد بابيك و ابنك بن و ذي بدله و همك المستور
يعطى حريق و شبان مكة خيوي سدر و قد ثبتت عن بعض الخلفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطيا انتهى بهم
دی رحمه الله تعالى و كتاب بل جراح على الازهار و نومه و ما نصب ليدن و العجلین فلم يروني ذلك شئ ثبت به اجماع
بل كان من صنع النساء و كان من تشبه بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف و قد ثبتت التثنية عن التشبه بالنساء و العیبه
على ذلك انتهى و قد روى و غیره و ثبتت لعن الله الخشنين من الرجال و المرحلات من النساء و روى ابو داود و مسند علی بن
عائشه قبل امدان امرأة تكلمت النعل فقالت لعن رسول الله صلعم المرأة من تشبه اهل المتشبهه بالرجال في زيهم و عیبتهم و قد
حدثت آده لعن الله الرجل یلبس لبسة المرأة و المرأة تكلمت بالرجل و لبس لبسة الرجل ثم ثبتت و بلغ همك
و تزودنا في ست از عائشه که گفت و ست امرأة من وراستريد با کتاب الى رسول الله صلعم فقبض يده و قال يا
اوری اید رجل ام امرأة فقالت بل يداة فقال لو كنت امرأة لغیرت لطفارک قال ابو داود و معنی باعنا و مؤيد است
روایت فاين الحناجب طبری أفند و رین روایت دلیل صریح است بر آنکه غضب بدین بخناجلا چیزی است که زنان
طاعت آن هستند و بخلا غالب زینت ایشان است و رند ذکر آن و یقام فرق میان مرد و زن خوب نیست شایع
بعد ذکر این حدیث گفته غضب دست من و ب است برای زنان تا فرق باشد میان گفتن ساد گفتن جال و آن
حرام است بر مردان بغیر عذر و فاعل و متشبه بزنان داخل و عید و اید و حق متشبهین است انتهى و در حدیث ما یست
ان هند انست عقبة قالت يا بنی الله یا بنی قال لا حتى تغیری کفیک فانها کما سبغ رواه ابو داود و مسند علی بن
الاحجاج و لهذا محب طبری گفته فیه دلالة على ندب الخضاب للمرأة و لوطیة فرقا بینا و بین گفتن الرجل و علی اید محظوظ علی
الرجال انتهى و قال الزکشی فی الناحیه قد سبغ ابی الحنفیه لیل لیل داود و ذکرهم علیه اهل الحدیث و فیه فائدة اخرى
و هو انه لا یستحب التعمیم بل کفی غضب الاطفال انتهى حاصله و احمد و ابو داود و روایت کرده اند که ان حایة سالت
عن الحنا فقالت کان حبیبی صلبا یحب لونه و یکره لیس یحرم علیک من کل حیضین او عند کل حیضه و فی روایت لابن داود
فقال لا بأس به و لکن ان یسکان حبیبی صلبا یکره یحرمه نوری گوید و قد وقع لهذا الحدیث و لیس علیک اخوانی ان الخشنین
عقب طبری گفته فی قولها علیک دلیل مضور تحریر علی الرجال انتهى گوید و لفظ یحب لونه دلیل است بر آنکه حایة از زینت است

نه از مردان و زینت و در رنگ ستند و در بوی و لذت اول و خوش و دیگر و نام خوش و شستی مثل استغفار علی علیه السلام
و بارک و سلم و فای هر کلام عایشه آنست که وی ترک استعمال خناسیکر در رعایت تاوب با وی مسلم و خوف تا وی اواز
برج وی بنا بر این است نبویه و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفرای مرد چیست بعضی گویند سرج اوست زیرا که
از طیب است و لذت از مخلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون اوست و حضرت علی باشد بدان و نتیجه آنست
که علت مرکب است از سرج و لون هر دو زیرا که از زینت خاصه زنان است و درین صین محلی باشد بوی خضب بخنای اولی
محضرت باشد بنا بر تخمین لون خلقت بخیزی که زائل نشود پس سن و تغییر از اصل خلقت باقی لائق شهادت مردان است
و مؤید الحاق است قول یحیی و تبعه النودی بحجرت معصوم چون عفر بنابر نبوت نبی از آن بلکه مبالغه کرد آنحضرت مسلم در زجر
از معصومان که امر فرمود لابس و ابراق یعنی گفته و با حاشا یعنی لبها عدم حشمت نبی عنده فیه کما صرح به فیه مع فیه
صا بهر مذمبه و صایه انتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر و شرح جامع صغیر گفته احادیث در اینجا عام اند بخضب اطراف غیر
و لکن بعضی حمل کرده اند آنرا بر خضب شیب زیرا که آنحضرت مسلم امر فرمود بتغییر لون شیب و حرمت یا که هر خضب
اطراف و مخنث خضب انفی کرده وی توان گفت که نفی او بنا بر تخنث کرده نه بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد
و تاریخ بخاری آمده و ناماشکی الی رسول الله صلا و جمافی و طلیه الا قال خضب بالحناء فی الترمذی عن سلمی ام ای رافع
خادم النبی صلا و جمافی کان لا تعیب النبی صلا و جمافی و لا شوکه الا وضع علیها الحناء و در اینجا نامل کردنی است زیرا که این قول
و وضع برای حاجت و تدای بود و آن مصالح است و سخن در آن است که قصد زینت کنند انتمی و لذت عجب طبری بدین سبب
جسد را در عذر محلی بر جلین کرده و منذری گفته احادیث مضطرب بالاسناد و لهن فلا تقوم به ائمة و اخرج الترمذی و ابن ابی جره و
ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحابه عنها قالت ما کان یکون رسول الله صلا و جمافی الا وضع علیها الحناء قال
الترمذی حدیث حسن غریب قال غیره و فی اسناد هارونی الذی قبله و این جواب کفنی از وجه مخنث بودن او بوده و نه بخت
اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده انی بمخنث قد خضب یدیه و رجليه باعنا فقال ما بال هذا فقیل یا رسول الله ینسأ
فامرهم فنفی الی النقیع حدیث و اگر چه در سنن این حدیث جمعی است لیکن او را عاضدی است فقد رواه البیهقی من و اثر
عبید الله بن عبید بن الحیار عن عبد الله بن عدى الانصاری الصحابی عنه مسلم بن عمار و رواه مرسل عن عبد الله بن النبی صلا و جمافی
ذکره فی المجموع و در وی بر تقدیر کسر مخنث دلالت است بر آنکه وی تخنث نفس خود تشبیه در زینت مخنث
میکند مثل کسر دمش و سخن و ناز و انداز و خنج و دلال و تحقیر و هر فتح مخنث است و نتیج بنون موضعی است بر سبب سبب
از مدینه و در آن دلیل است بر ایجاد و سافت مدید و بر تحریم خضب مذکور زیرا که معنی تشبیه بر زنان جز این صورت ظاهر نشود
و سیاق دال است بر آن و اگر غیر خضب را تشبیه نسا و دارند قول ابو هریره را وی که قد خضب یدیه و رجليه فصول غیر
سایع باشد مگر این جمله صفت مقید را قبل خود است و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اولی است زیرا که

فيه على نافع فرواه ايوب وعبيد بن عمير نافع عن حميد بن عمار عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن نافع عن حميد بن عمار عن
 ابي موسى قال خرج ايضا احمد وابو داود والنسائي وابن ماجه وابن جرير عن ابي طالب قال ان النبي صلى الله عليه وسلم
 اخذ حبره فجعل في يمينه واخذ ذبا فغسل في شماله ثم قال ان الذين حرام على ذكورا مني زاد ابن ماجه حل لانا ثم ومن النساء
 الاختلاف فليس عليه زيد بن ابي حبيب قال كان فظ وهو اختلاف لا يضر وميل الحق ارجح من غيري نقل کرده گفت نه حديث
 حسن ورجال معروفون واخرجه ايضا البيهقي من حديث عقبه بن عامر قال كان فظ اساده حسن واخرجه البزار والطبراني في حديث
 عمر بن الخطاب ودر سندش ابن جرير يكل ست قال البزار لعين حديث ويزيد ابو يعلى وطبراني انا بن عمر مثل حديث ابو يعلى واما
 کرده اند ودر سندش قريشي ست ليكن قولي ضعيف ست بلكه حديثه واگر تابع عليه باشد حسن ست وطبراني وعليل بن جابر
 در ضعفا از حديث زيد بن ارقم آورده اند ودر سندش ثابت بن زيد ضعيف ست احمد گفته اند اسناك ست وكنان ابي شيبة
 آثار از حديث البته بنت زيد بن ارقم عن ابيار واما ست کرده وطبراني از حديث واما ابن الاسقع آورده واهناد واهنا ست
 كما قال كان فظ ويزيد از حديث ابن عباس بدو سند واهي واما ست نمود و بجز طرق اين صحابه پس بعلها اين طرق حسن اخير
 و معمول ست نزد جمهور و هر که در عمل بدان خلاف کرده خلافتش راجع بسوي مطلق و تشييع حسن ست كما هو بين في موطنه
 شوكانی در شرح فتحي گفته و بده الطرق متضاده بكنه تناسخ الضعف الذي لم يقل منه واحدة منها و حديث دليل على ما
 القائلين تجزيع الحريم والذهب على الرجال و تحليلها للنساء انتهى و هم گفته اند متعلق بتحريم بيعتي از اعيان الا يستلزم
 تقديره ترك الحريم و حقيقه فعل مكلف ست نه نفس آن عین جمعی از اهل اصول اند بآنست كه نیست مقدار عام
 اگر بان عین افعال كثره و از افعال مكلفين متعلق ست و ذهب جمعی تقديره جمیع ست و بر هر حال تقديره جزئي كه حل
 بودن آن بضرورت و نفيه معلوم باشد صحيح نیست مثل سودن زر بدست و دیدن او و نیز تقديره لبس او و صحيح نیست
 زیرا كه شئ او ممكن ست و آنچه در جامها یافته میشود و مرموز از ذهب و زرا مندان زر نیست بلكه سیم چنانكه بر
 عارف غیر مخفی ست و هر ذهب كه انسان آنرا بدین خود بگیرد و اندومی پوشد مثل طوق و سوار و خلقه و نحو آن آن
 در لغت عرب عليه گویند و همچنین آنچه بر سلاخ باشد پس اگر مقدار یکی ست باید كه تخلي باشد و اگر عام ست باید كه معلوم
 اصل بالضرورة از منافع مقدار كره نشود و علی كل حل تخلي انظر چیز نیست كه تقديرش كنده اگر نمایان تخلي مقدار ست
 و اما اكل و شرب و آوندهای زینس تحریش بدلیل بگناحت گردیده با آنكه نیست منتهی تقديره و چون كذا تقديره تخلي ست
 پس می توان گفت كه حرام ست بر ذكورا تخلي بذهب و اكل و شرب و آوندها و آنكه در حديث معاویه آمده كه نبی صلی الله
 صلعم من كذب النار و من لبس الذهب الاستطاعه اخبره احمد والنسائي پس ممكن ست كه هر ادلبس من بخاشمی عام باشد
 یعنی مخالفت و طاعت و لا بدست و مثل اوست حديث مقدم بن سعد كبرك كره ان نبی صلی الله صلعم من لبس الذهب
 كنه كنه لبس او و چوبیس غیره و از ثياب ممكن نیست این عدم اسكان نافع از تقديره و می باشد چنانكه تقديره تخلي ست و ممكن

و در قاضی گفته هر بصبیعتی ای شئی من اهلکلی انتی و فی الصلح حر لبس یقال علیها حر بصبیعتی و لاخر بصبیعتی ای شئی
 من اهلکلی انتی و این هر دو حدیث بالغ دلالته دارند بر تحریم کلی بدیهی که چنانچه باشد مثل خردله و ماد و این و این
 چشمه ادراک آن نمیکند و علیه صادق است بر چیزی که متصل ببدن است مثل طوق و سوار و بر چیزی که منفصل است
 از آن یا متصل بصل بدن است مثل ثیاب لمبوسه همچو حلیه سیف و جنبه و نخوان زیرا که حصول زینت همه این ثیاب است
 در قاضی گفته اهلکلی بالغ ما یزین بدن مصوغ المعدنیات و المعجراته کجمع حلی کدی و موجع الواحدة حلیه کلبیعتیه و اعلیه
 بالکسر اهلکلی اجمع حلی و علی السیف و حلله و حلیه و حلیه المراته کرضی حلیا فی حال و حالیه استفاوت حلیا البسته
 کتخلت و صارت ذات حلی و حلیا حلیه البسه علیا و اتخذه لهما انتی و در نهایی گفته اهلکلی اسم کل ما یزین بدن بر صفا
 الذیه البصبیعتیه و اجمع حلی البضم و الکسر انتی و نیست شک در حصول زینت حلیه موضوعه بر بدن بدون حامل همچو
 طوق و سوار و حصول و حلیه که میان او و میان بدن حلی باشد مثل مناطق که بالای جامه پوشند و مثل سیف حلی که بر
 بند و نخوان و مکرانی که بر روفاف خاند و انتی و انتی غنوم و ب زان انتی است پس هر چه از ذنب بر آید
 بالغ باشد حلی بدن حرام است خواه بر بدن باشد یا بر چیزی متصل ببدن مثل سیف و منطقه و جنبه زیرا که هم علیه بران گفته
 صادق است آری انچه انسان از آن در آستین و طرف جامه یا در حلیه و جز آن بقصد ارتفاع بدن بوجهی که ارتفاع بدن
 میکنند بنده مثل صرف زرد و خواجه یا تاوی بدن و نخوان پس این حلیه نیست نه لغته و نه شرف و نه زعفران ششم آنکه احد بناوید
 رجالت ثقات انداز حدیث ابن عمر از حضرت مسلم روایت کرده که فرمود من یلبس من ثیابی و یوکل بالذنب حرم الله علیه
 لباسه فی الجنة و اخرجه الطبرانی العیاض و انجیث دلالته دارد بر تحریم کلی بدیهی که غیر فرق میان قلیل و کثیر و متصل ببدن
 و با حائل میان بدن و میان او کوم حلیه بران صادق است و هم تعلی به بر یکدیگر بر روی این ذنب است بقیه آنکه بجهت بن عمار
 روایت کرده که ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یضع الی اهلکلیه و اخریه لبقول الکلم ان یخون حلیه اجمده و حریرا فظالم لبسوها فی الدنیا
 اخرجه النسائی و الحاکم و قال صحیح علی شرط الثمینی و در حدیث تصریح است بنهی از لبس حلیه و اهل لغت چنانکه در محاوره خود
 میگویند لبس الثوب یجنبین میگویند لبس السلاح و لبس لامة الحرب یعنی الآله و اما فرق مذکور در کتب فقهاء میان مخور و لمبوس پس
 اصطلاحی غیر مستند بسوی لغت عرب و حقیقت شرعیه است هشتم آنکه در وجه ثانی حدیث بنی از لبس هب و حریر گذشته
 و تقریریه بدل لال باین هر دو وجه تقریریه بدل لال حدیث مذکور در وجه هفتم است نهم آنکه در حدیث ابو امامه است که ان سمع
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیلبس حریرا و لا ذنبا اخرجه احمد باسناده رجالت ثقات تقریریه لال
 با بحدیث یحییان است که گذشت و هم آنکه در حدیث صحیح بنی از فاطمه زهرا بنت نبوت شده و تعدیل کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 با آنکه آنکه از آنش است چنانکه در صحیح مسلم از حدیث ابن عباس و در حدیث ابی سعید زیدنسائی است و این علت مخصوصه
 ششم است با آنکه غایت فرق در میان خاتم ذنب و در میان غیر از انواع حلیه ذنب زیرا که غایت با شریف بر لبی بود

ذیبت در موضع خاص از بدن که آن اصبع است بلکه تأثیر برای بودن و طایفه است پس هیچ این اول مذکور و حدیث بیست و
 عشره مقرر شد که طایفه ذیبت علی الاطلاق حرام است بر مردان اما حدیث اول که در وجوه اول مذکور شد پس باین جهت که
 در آن تصریح است تحریم و اما حدیث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا جمعی که طایفه ذیبت را خواهد شد و جمعی که حدیث
 مذکور در وجه رابع و ثلث اوست هر دو حدیث مذکور در وجه فاس و اما حدیث مذکور در وجه ششم پس باین جهت که حدیث است
 بانکه او تعالی لباس آن در حین حرام ساخته برای متعلی بدان در دنیا و اما حدیث مذکور در وجه هفتم پس باین جهت که حدیث است
 بنی از آن و همچنین دو حدیث مشار الیهما در وجه ششم حدیث مذکور در وجه نهم و اما حدیث فاقم پس بنا بر علت خصوصیت
 عدم فرق میان قاتم و غیره و صریح بودن وی جمعه از آن را در موصول مقرر شده که نمی از چیزی یا و امید بران بعد از با دخول
 یا بحرام بودن جنبت بر فاعل او هر واحد از اینها مقتضی تحریم اوست تا اجتماع اینها چه رسد یا نه و هم که ترندی از طالب
 بن جمیل از جود بن عبد الله بن سعد بن جده مزیده روایت کرده گفت و فضل النبی مسلم یوم القیوم و علی سیفه ذیبت و فقهه قال
 طالب فسالت عن القبیعة فقال كانت قبیة سیفه فقهه قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و کذا ساقه الکافطی فی التلخیص
 و لم یحکم علیه بل اقتصار علی نقل تحریر الترمذی لوقد قال فی التقریب لفظ طالب بن جمیل بجملة و جمیع صفیر العبدی المهری مدلی
 من السابعة و قال فیہ ایضا فی ترجمته بود بن عبد الله العبدی مقبول من الاربعة انتی و برین تقدیر این حدیث حسن باشد
 چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی انواع علیه که آن طایفه سلاح است لیکن در اینجا چه
 وارد شده که اربع ازین حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیه سیف و سیف و سیف و سیف بود و اربع اهل السنن من حدیث
 انس ان قبیه سیفه مسلم كانت فقهه و هو من روایة جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید
 بن ابی الحسن مرسل و اربع المرسل احمد و ابو داود و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیهقی و قال تفرید جریر بن
 ابی حازم قال اعاظک لکن اخرج الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و طریق نیزه رواه النسائی
 من حدیث امامه بن سهل بن حنیف قال كانت قبیه سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فقهه و هناد و صحیح و رواه الطبرانی فی الکبیر
 من حدیث محمد بن حمیر بن عثمان ابو الحکم اعلی حدیثی مرزوق الصقل انه مصلی سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و كانت قبیه من
 فقهه فذلک ان صحابیان قد رفعا کما رفعه جریر بن حازم علی انه لولم کن فی الباب الا حدیث انس مع الاختلاف فی فقهه و
 لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما من علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه کما لکان فی فقهه
 هذه الاحادیث المهرجة بان قبیه سیفه مسلم كانت فقهه لحدیث طالب بن جمیل لکن ذکر سابقا مع تحریر بعد تمام حدیثه
 بان سائر عن قبیه سیف فقیل لكانت فقهه فان لم یفسر به و انی لفقه و قلنا روایة المهرجة بالذهب الفقهه شکلی علی
 زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن جمیل ان الذیبت کان علی القبیه بل علی السیف فلا منافاة بنیه و
 الروایة المهرجة بان القبیه لكانت من فقهه فان القبیه هی التي تكون علی راس قاتم السیف و طرف مقدس و قبل

تحت شارب السیف و قبل فوق المقبض و علی کل حال فالقبضه موضع خاص بن السیف فلا تقارض بین الروایات
 و لازم از جهت کیفیت جمع میان احادیث متقدمه و معبره بحکم ذریعیه یا مقترنه بدان و میان این حدیث که نه مسلم
 و نه بوم یفصح و علی سیف ذریعیه و نفعه آنست که این اصول تصریح کرده اند باینکه امر بوی مسلم چیزی باینی از چیزی
 باز ترک ماسو یفصله یا فعل سنی عن فعل اگر از ان جنس است که مخفی بامت است و شامل آنحضرت مسلم نیست در بطریق
 تخصیص و نه بطریق ظهور چنانکه مثلا بفرایده لایل لاحکم او لا تفعلوا او افعلوا و بذا حرام علیک او واجب و حرام علی الامه
 او واجب علیها پس در نصیحت معارضه میان امر باینی او مسلم برای ما میان فعل یا ترک او که مخالفت امر باینی است
 نیست و اگر وجوب امر باینی شامل وی مسلم است بطریق ظهور چنانکه بگوید یفصل کل مسلم کذا او لا تفعل او بذا واجب
 او حرام علی المسلمین و المؤمنین پس فعل وی مسلم چیزی را که از ان نمی کرده و ترک او چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر ماسو به و سنی عنه وی مسلم و نحوها متناول دست علیهم الصلو
 و السلام بطریق تخصیص چنانکه بگوید امرت او امرتم بکذا او نیست او نیست من کذا یا واجب علی و علیکم حرام علی و علیکم
 باز چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل بنسبت وی مسلم ناخ امر باینی مقدم باشد و که آنجا و این در حق است
 که دلیل تاسی بوی مسلم در ان کار که آنرا کرده و در ان ترک که آنجا آورد دست ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر
 تاسی بوی مسلم این فعل ناخ خواهد بود برای امر بوی مقدم مخالفت در حق وی و در حق است یا وکیل باشد بر حاکم از وجوب
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی مسلم روز فتح سیفی که بر ان رویم بود و دلیل بر تاسی
 بوی مسلم درین باب نیست پس مخالفت احادیث داله بر تحریم تعلی بذهب نباشد نتوان گفت که او لا تاسی عام آنکه در انجا
 لفظ کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که ادله تحریم تعلی بذهب بامت خاص
 مطلق اند از ادله تاسی عام پس مخصوص بها باشند و اهل حول بدان تصریح کرده اند و بیان عدم این معارضه و کیفیت
 تخصیص و بعضی آنرا آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح بحکم
 بر ذکر است و آنحضرت مسلم از ذکر است نیست چه صفات غیر صفات الیه باشد و است همان است که تو تم
 و متبع است و او امام متبوع است و امام غیر موتم و تابع غیر متبوع باشد و اما و حدیث مذکوره در وجه دوم شمار الیهما
 در وجه ثامن پس نیست در اندام مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این هر دو
 شامل اویند بطریق ظهور پس تعلی سیف وی مسلم متصل و درین امر خاص یعنی علیه نه اعمای او باشد و اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر سیف عموم در قول وی مسلم من حسب ان یخلق جمیعاً انهم شامل بوی باشد و نیز شامل جمیع
 انواع علیه نه اعمای خطاب یا بلج خطاب پس حدیث تعلی سیف و مسلم مخصوص بوی باشد و اما و حدیث مذکور در وجه

راجع در نمی رسد از حلیه ذی هب پس اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن داخل است همچو غیر خود از مسلمانان بخواهی خطاب بکنی
 سیف وی مخصوص او از عموم دلیل قوی است و این شخص شهد از عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر سیئه عامه که در
 هر دوست بطریق ظهور و آقا حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است آیت و همچنین حدیث مذکور
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و آقا حدیث مذکور در وجه ناسع پس سیئه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی صلی الله علیه و آله و سلم باشد درین حلیه قاضیه همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل با آنکه قاضیه ذی هب
 انگیزی از آنست شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و ذی هب مخصوص وی صلی الله علیه و آله و سلم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه
 تقریر کردیم از دلالت ادله بر تحریم حلیه ذی هب بر عموم و از اینجا ثابت شده که حلیه ذی هب حلال نیست خواه حلیه متصل بر
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو حاصل بود مثل منطقه ذی هب حلیه سیف و درج و خنجر و درج ذی هب و سیئه ذی هب
 که بر دستار و کلاه بگذارد از بغیر فرق میان تعلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بیصیه گذشته و جاعل سیف یا درج یا هبنه
 یا سکین یا جبهه خرفی از حر و ف ذی هب جاعل زیاده بر حر بیصیه است و هر که گفته حلیه سیف رجل و درج و خنجر
 حلیه رجل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن حلیه بر شمشیر و کار و دگر بند و سرب و خنجر آن
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و اما تزیین جماد پس نیست از آن چیز که عقلا اقدار نمایند مگر زرادنه اتفاق و تزیین
 غنم آن و این کار صانع و با عدل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و مترتبان بر آن و با آنچه بروی حلیه است و اگر حلیه
 چیزی که میلین او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذی هب که و زینش مثل ایک طل باشد هم حلال شده
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از ثوب یا جلد یا خنجر یا سیفه از فضه و خنجر و این قابل نشود
 آنکه فهم لغت عرب دارد و در مقام تشخیص را می شناسد سیزدهم آنکه دلیل دال بر تحریم استعمال ذی هب و فضه نه این نیست بلکه
 حدیث صحیح جمیع حلیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح صریح است تحریم اکل و شرب و آواز زدن و سیم و بر آن
 توهان آمده با آنکه حاصل او و مجرنا بر جرم درطن است و این دلالت نمیکند بر احواق سایر استعالات این هر دو نه بخواهی خطاب
 و نه بطن او و نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتحاد آن ذی هب و فضه بر
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی بگمان نکند که این حلال نیست قیاسا بر تحریم حلیه یا بر تحریم اکل و شرب
 چهاردهم آنکه و چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فضه بوجه نیست پس واجب بقای او بر اصل باشد که این حلال است
 استقواء بالبرائة الأصلية و علایا العمومات القرآنية قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده و هو الذي خلق
 لكم ما في الارض جميعا و نحو و این اصل و این عمومات زیاده کردند تا باید و تا کسید و در حدیث مذکور در وجه سوم مطلق
 و کس حلیه با فضه تا تعبدا به اصل شد درین حدیث تکلیم به نفع از انواع سیم و لیس آن به جهت از حیث لیس و دارد
 شده آنچه دلالت دارد بر جواز بعضی انواع حلیه فضه و آن نموده این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آنحضرت صلی

خاتمی از فضل و ارشاد موسی آقا و او چنانکه در حدیث بریده نیز اهل سنت است قال جاورجل الی النبی صلی الله علیه و آله فاتم
من حدیث فقال الی اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء علیه فاتم من مصروفی و رایت من شجب فقال مالی اجدک راحة
الاصنام ثم جاء علیه فاتم من ذنب فقال مالی اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شی اتخذة قال من ورنی کمال الترف
هذا حدیث غریب و فی اسناد و عبد الله بن مسلم البغیة السلی المروزی قاضی حرم و عبد الله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی
کتب حدیثه و لا یصح به تیسر جمع انواع علیه و لم یستعمل و انتفاع بفضله حلال است خارج نمیکند او را ازین حکم که در کتب
خاص کند از ادلیل مثل اعدیث مصرح بخریم اکل و شرب و صحت و نعمت و نتوان گفت که ابو داود از حدیث ثوبان
روایت کرده اند مسلم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا بدأ حین یقدم بیت فاطمة فوجد با قد علفت ستر علی بابها و هللت
الحسین بقلبین من فضة فقدم فدخل علیها فظننت انه انما ساعدان یدخل الالذی رای فی شکک الستر و کلت القلبین
عن البصیین فانطلق الی رسول الله صلی الله علیه و آله فکان یقول بان اذ ذهب بهذا الی آل فلان ان اهل الکوه ان کما
طیباتهم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان یستل فی طاعة فلاة من مصعب سوار من علاج زبر که خود آنحضرت مسلم در حدیث ایضاح
کرده که وی کرده و شست برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرد و ایشان را بسوی زهد
و روی و نیست در غریب آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جز با و منع غیر ایشان یا نزد هم آنکه خصصت داد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و لم یمن ذنب قطعا یا که در حدیث مذکور در وجه نام گذشت و نیز خصصت داد و غریبه نامی سعد را و قتی که مقطوع
شد یعنی او در روز کلاب که انفی از ذنب بگیرد و اخرج ابو داود و النسائی و الترمذی و حنبل و تیس این هر دو حدیث و آنچه
وارد و مورد اینهاست باینها تخصیص عموما متقدری می توان کرد و کلین که اتخاذا الف از ذنب و ندان از علیه که بنا
اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تداوی و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان اعدیث
مصرح بخریم علیه و شتوکانی رح را که بیک و وسط شیخ من است درین باب رساله استقلاله موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم طیبة
الذنب علی العموم بود است و این وجه از انهاست باز یاد بعض فوائد و بالذات التوفیق سوال نصا و و ششم
حکم استعمال آند ای زروسیم و مطلقا نیست جواب اکل و شرب در او ای ذنب و خصصه منی حرم محمد است من غیره
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلعبوا بالاحمر و الدبلج و لا تشربوا الی انیة الذنب و لا تلعبوا فی صافنا فانما
لهم فی الدنیا و کفر فی الآخرة شقی علیه و شتی گفته و بولایتی لجماعة الا حکم اکل منه خاصة اتی ابن منده گفته جمیع صحت
و صحت جمیع خصصه است که خود تر باشد از قصه جوهری از کسائی آورده که گفت اعظم النقصان البتة ثم النقصه
تلیها تشیع العشرة ثم النقصه تشیع الخسة ثم النقصه تشیع الریحین و النقصه و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب و در دنیا
زروسیم اما شرب پس با جماع و اما اکل پس او و از اجازت و شسته و حدیث را دست بروی خود وی گفته صحاب
گفته اند که منع شده است اکل و شرب و سائر استعمالات و راوند زروسیم مگر و ای از او که فقط در

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شافعی و عراقیین که قائل بکراهت اند
نه تحریم و از آن رجوع کرده و صاحب تقریب هم آنرا مأول ساخته و محل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحیح دعوی
اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را این مندرج بر تحریم شرب و آنرا نیز ذهب و فضله مکرر سعادیه بن قردوس
جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تزیید است نه تحریم بدلیل قول اهل الطهر فی الدنیا و لکن
فی الاخرة و این جواب مردود است بحديث ام سلمه رضی الله عنها ان النبي صلی الله علیه و آله قال ان الذی یشرّب فی انیة الغفّة انما
یجرّ جرجی بطنه نازجهم متفق علیه و مسلم ان الذی یاکل اولی شرب فی انا الذی ذهب و الغفّة و اخرجه ایضا الطبرانی و زاد الا
ان یؤب و قد تقدّر علی بن سهرزباده انما الذی ذهب الشاة عند سلم و عن عائشة عن النبي صلی الله علیه و آله قال ان الذی یشرّب فی انیة
غفّة کانما یجرّ جرجی بطنه نازجهم رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی فی العلل من طریق شعبه و الثوری عن سعد بن ابراهیم
نافع عن امرأة ابن عمر سألها الثوری صفیة و اخرج حدیث شعبه ایضا ابو عوانة فی صحیحہ بلفظ الذی یشرّب فی الغفّة نازجهم جرجی
جوز فمارا و قد اختلفت علی نافع فیقول عنه عن ابن عمر اخرجه الطبرانی فی الصغیر و اعلی ابو زرعة و ابو حاتم و قیل عنه عن ابی هریرة
ذکره الدارقطنی فی العلل ایضا و خطاه من رواه عبد العزیز بن رواد قال و لم یصح فی عن نافع عن زید بن عبد الله بن عمر عن
عبد الرحمن بن ابی بکر عن ام سلمة قال حافظ فرج الحدیث الی حدیث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال سألنا رسول الله صلی الله علیه و آله
عن الشرب فی الغفّة فانه من شرب فیها فی الدنیا لم یشرّب فیها فی الاخرة فنهض من حدیث مسلم و امثال این روایات مذکور
و درود و عید شنید بران مفید چیست آنست که تقریر و آسانا سهتمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس
مع الفارق نیست زیرا که علت نهی از اکل و شرب تشبه با اهل جنت است چه بر آنها طواف کنند یا نه ذهب و فضله اینست
اعتبار کرده شایع است که ما را می رسد و ملا تخمنا تخم من ذهب فقال ما لی اری علیک حلیة اهل الجنة اخرجه التلخیصین
حدیث بریده و كذلك فی الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم تخلی بکلی و افترش حریر زیرا که این سهتمالات است و جائز نیست نه
آنرا بعض قائلین تحریم سهتمالات و اما حکایت نودوی اجماع را بر تحریم سهتمالات پس حرام نیست با وجود مخالفت داود و شافعی
در قولی و بعض اصحاب وی بلکه حدیثی در بحر نسبت او با کثرت آمده علی انه لا یخفی علی النصف فانی جمیع امثال الاجماع
المنقول من النزاع القدیم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل انکما اصل حل است و ثابت نمی شود حرمت مگر بدلیل
مسلم قسم نیست دلیل در مقام برای این صفت پس در وقت برهمل مقصد به ابرار اصلیه و طریقه منصف ماکول است
که بسو طهیمت جمهور مخطی نشده لاسیما و مؤید این اصل حدیث و لکن علیک بالغفّة فالعجبوا بسا لعلها اخرجه احمد و ابوداؤد
و تیسمدله و در ان اصل است جرات بکلی من غفّة فیه شعر من شعر رسول الله صلی الله علیه و آله فخصت الحدیث فی النہای و بعضی گویند
علت در تحریم آن بخلاف آنکه قلوب فخر است و در او است حجاز سهتمالات وانی از جو نهر نفسیه و غالبش انفس الکبر
از زکیم و قیمت و دشمن و شنگ کرد از انان مگر شاذ و فاذا و آبرج الصباغ در شافل جماع بر جواز نقل کرده و نجالدافعی

ومن بعده و بعضی گویند مثلش تشبیه با جام است و در آن نظر است بنا بر ثبوت و عید برای فاعل او و مجرد تشبیه بدان
 نمیرساند و اما اتحاد او ای بدو است احتمال پس محمود و بسوی شیخ از آن رفته اند و طالع الله و در آن خصصت داده افاد و ملک
 الشوکانی رحم فی شرح المنتقی و اما آب داده ذهب و فضه پس معنی خاص درین باب هنوز نظر نگذاشته و ظاهر احادیث شیخ
 استعمال ذهب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهب است بهر طریق که مستعمل کنند نووی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا
 لو کان سن الخاتم ذمبا او کان ممویا بذهب لیس فی حرام لعوم الحديث الآخر فی الحریر و الذهب ان یذین حرام علی
 ذکر راستی صل لانا شاماتی و قبلی و حاشیه کشاف آورده لم یصح استثناء شیئی من الذهب کثیر من الفقهاء فاسوا سائر
 الاستعمالات و سنو و اسیر الذهب و الفضة فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المناوی فی الابحاث
 المسدودة انتهى و این حکم ذهب است و اما مفضض پس بی تشبیه استعمال او جایز است با دلالت مقتضیه و نزد فقهاء حنفیه بلکه تشبیه
 نیز در جواز استعمال مطلی بذهب و فضه هیچ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التتویة الذی لا یغسل فلا
 بأس به بالاجماع لانه اذا کان بحیث لا یغسل یكون متعلکا فیه لکن لو انا مفردا انتهى و فی الد المختار و اما المطلی فلا بأس بالاجماع
 بل الفرق بین لجام و درکاب و غیره بالان الطلا متعلک لا یغسل فلا عبرة للونه عینی و غیره انتهى و قال الشامی فلا عبرة بقاء
 لو انا انتهى و در باری گفته و هذا الاختلاف فیما یغسل فاما التتویة الذی لا یغسل فلا بأس بالاجماع انتهى و فی الینایع لبس تشبیه
 کتب علیها بالفضة و الذهب و ذلک استمال کل موه لانه اذا ذوب لم یغسل منه شیئی انتهى و فی الکافی و اما التتویة الذی
 لا یغسل فلا بأس بالاجماع انتهى کذا فی العالمگیریه و فی البحر و هذا الخلاف فیما اذا کان یغسل و اما الموه الذی لا یغسل فلا بأس
 بالاجماع لانه متعلک فلا موه بانتهی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن شیخ ابی یحیی و یحرم الضیاء لانا المطلی بذهب و فضة
 ان حصل من الطلا شیء بعرضه علی النار قال الشیخ ابراهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل من الخاق لم
 یحصل منه شیء بعرضه علی النار قلته لم یحرم بالتفصیل فی استماله او استحقاقه و اما الطلا انفسه الذی یروى لفعل فحرام مطلقا و کذا
 دفع الاجرة علیه انتهى و شیخ ابن حجر یکی در زواج گفته و لیس من الاستعمال المحرم المجلوس تحت سقف موه به لا یحصل منه
 شیئی من ذهب و فضة انتهى این سه روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالکی و جواز موه و مطلی و طبع بذهب و فضه لکن گفته
 با دلالت مقتضیه ازین حکم مستثنی است و اما ذهب پس اگر اجماع بصحت سر حجت باشد نزد کسیکه قابل بحیث است و لیکن
 ظاهر است که این اجماع فقهاء حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارات نووی که سابقا گفته معلوم میشود که اجماع شافعی
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز خلوص و عدم خلوص و بقاء لون استرواح است نه اجتماع و ظاهر احادیث حرمت
 استعمال ذهب عام است و قلیل و کثیر و محض برای مخصص کلام شافع نمی تواند شد حال آنکه شافع غیر فارق در میان آنکه
 و بسیار است و عند البحث دلیل استثناء است بجمعا و اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در بیجا هم باذن محرر بطور
 الحافضه بنامه رسوالی جهتم و موافقتهم مردان را کدام رنگ در جامه جایز است و کدام نام جایز و از سنن که بکم یکبار

ثابت شده و حکم لبس جریخا لیس مشوب بغير نماز در آن محبت جواب عن عبد الله بن عمر قال رأی رسول الله صلی
 علی ثوبین مصفرین فقال ان هذه من ثياب الكفار فلا تلبسوها و احمد و مسلم و النسائی و متصرف جائز را گویند که بلبس
 کرده شده است بعضی روایان حدیث استدلال کرده اند بر تحریم لبس ثوب مصبوغ باصفر و دلالت دارد بر آن حدیث
 عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده و فيه مقال مشهور و من دون ثقات و لفظه و علی ریطه مضربة بالعصفر فقال هذه فحرت
 ما کره الحدیث رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و زاد فانه لا بأس بذلك للنساء و حدیث علی علیه السلام نهائی رسول الله
 صلیم و فيه عن لباس الحصف و رواه البخاری و الا البخاری و ابن ماجه و تذهب جمهور علماء از صحابه و تابعین و من بعدهم و قول
 شافعی و ابو حنیفه و مالک باحتساست که اذا قال ابن سنان فی شرح الحسن و جماعة از علماء گفته است که است آن تنزیه است
 بدلیل حدیث ابن عمر و صحیحین که رایت رسول الله صلیم یصنع بالصفرة و زاد فی روایة ابی داود و النسائی و قد کان
 یصنع بها ثیابا یکلما ولیکن جمع ممکن است باین طوری که آن صبیغ غیر صفرت مصفر منعی عنه بود و مؤید است حدیث ابن عمر که
 صلیم کان یصنع بالزعفران و آنکه قابل تحریم نیست از حدیث ابن عمر و چنین جواب داده که از منی آنحضرت او را نهی ساز
 است لازم نمی آید و گفته که حدیث علی تخصص با صفت و لهذا در روایتی آمده نهائی و لا اقول تناکم و این جواب بی بر
 خلاف مشهور میان اهل اصول است و آنکه حکم وی صلیم هر گلی از است حکم بر بقیة است مست یانه و حق اول است پس
 برای علی و عبد الله نمی باشد برای جمیع است و معارض نیست او را صبیغ وی بصفر است پس لیسیم که بصفر تناکم که از بعضی
 بود چه در اصول مقرر شده که فعل وی صلیم خالی از دلیل تاسی خاص معارض قول خاص و باست فی تواند شد پس راجع
 تحریم ثوب مصفره است و اگر چه بعضی رنگ سرخ حاصل میشود چنانکه حافظ ابن القیم گفته لیکن نیست معاضد و بیان
 این حدیث و حدیث صحیحین که از صلیم کان لبس حله حرام زیرا که منی درین حدیث متوجه بسوی نوع خاص از حرمت است که
 که بصیغ مصفره حاصل شود و حکم الترمذی معناه عن اهل الحدیث و یقوی در قول شافعی که حکایت نکرده است احدی
 از آنحضرت صلیم نهی از صفره مگر قول علی نهائی و لا اقول تناکم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه نهی علی العموم است بعد
 ذکر احادیثی که کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقان بها بعدة و باسناد خود بطریق صحیح از شافعی روایت
 کرده که گفت از اصحابی بنی خلاف قولی فاعلموا باحدیثی استی و لبس آنحضرت صلیم حله حرام را چنانکه در حدیث بر اهل بیت
 در صحیحین آمده و بر دو امر در چنانکه حدیث عام مزی فی نزد او و آمده و در بریز گفته که سندش حسن است و ثوب حرام را
 چنانکه در حدیث جابر نزد یقوی آمده و فصل دست از عموم قول که شامل وی است بطریق ثانوی پس تخصیص باشد بسوی صلیم
 و واجب است بقادر بر برات حملیه معتضده بافعال ثابته وی صلیم در صحیح اسیما با ثبوت لبس او احرام بعد حجة الوداع
 و لبس نکرده بدان مگر ایام سیر و صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک وسلم و لهذا شافعی و مالکی و غیر هم بخوار لبس حرام
 رفته اند و غنیه گویند که در حدیث و احتجاج ایشان بحدیث ابن عمر که جابر بن عبد الله ثوبان حرام فی صلیم نکرده و این صلیم علیه

اخرجه الترمذی وكنه ابوداود واصلح اجتماع نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه ودر سندش ابو یحیی قناس است
 و قد اختلف فی اسمه قال الترمذی یسکونی لا یجیح بحديثه وقال ابو بکر البزار فی الحدیث لا نعلمه بروی بهذا اللفظ الا عن
 ابن عمر و لا نعلم بطریق الا هذا الطريق قال عاقل فی الفتح هو حدیث ضعیف لا سناد و ان وقع فی بعض شیخ الترمذی
 حسن و لا یتضمن الاستدلال به فی مقابلة الاحادیث القاضیه بالاباۃ لما فیہ من المقال و بانه واقعه بین فعیل ان یکون
 ترک الی علی سبب آخر و جمله البقی علی ما صنف بعد النسخ لا ما صنف غز لا ثم نسخ فلما کرهت فیه دیگر استدلال با حدیث بنی جعفر
 نموده اند و این اخصل از دعوی است و دیگر حدیث رافع بن خدیج است نزد ابوداود و در کتب غیر طاعن محروم و در سندش
 مجهول است و دیگر حدیث زینب است در ثواب خمره نزد ابوداود و در سندش سمیع بن عیاش است و در وی مقال مشهور
 و غایت آنچه درین ادله است اگر محققان مسلم کنند و محاضرات یافته نشود که است نه تحریر فایک که این ادله صلاح اجتماع
 نمیدانند بر مقلد و اسانیدشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیح و اقوامی حج حقیقه حدیث صحیح جاری در وی از
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزه و غیره و اما در این لیل اخصل از دعوی است و غایتش تحریم میثقه حرمت و دلیل
 بر ماعدی او با وجود ثبوت لبس نبوی صلعم اجمرات و کرات چیست و حدیث رافع بن زید را رافع بن خدیج بلفظ
 ان الشیطان یحب المحرمه فایک و المحرمه اخرجه ائمه و غیره و حدیث عمران بن حصین بلفظ یا کم و المحرمه فانها احب الزینت
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد ظاهر ادله ایشان بر منع باشد ولیکن لبس آنحضرت صلعم حرام را غیر کبار است
 شده و بعید است که هر چه از ان مآثر تذکر فرماید خود آنرا پوشد ولیکن این حدیث صلاح اجتماع نیست چنانکه حافظ بران
 تصریح کرده و جنم بضمیت آن نموده چه از روایت ابو بکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه این قیم در ترک کرده
 که این حرام را بر دایمی منسوخ بخط حرام را با سودا بود و نه احمر حکمت و تعلیظ قائل آورده و گفته این برده معروف است
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آنرا وصف نموده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر معنی قتیقی است که آن حرمت
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد نه بعضی دیگر لبس حمل این وصف بران جزیه موجب نمی تواند شد و اگر مراد
 این است که وصف مذکور در ان برده همراهِ حقیقت شرعیه است پس ثبوت حقائق شرعیه بحد و دعوی نمی تواند شد و چه
 حمل مقال این صحابی بر نیست زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم است آری لبس نوعی خاص را که مصبرش
 بصرف باشد حلال نیست کما عرفناک و حافظ در فتح الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت نهیب حکایت
 کرده و جانب جواز را راجع گردانیده و هو الحق و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 آله و بارک وسلم حرام را برای عز و بود پس در ان نظر است زیرا که این لبس عقب خیمه الوواع بود و در ان وقت
 عز و بود و حق عامر الزنی قال رایت رسول الله صلعم منی و هو یخطب علی منبره و علیه برده اخرجه ابوداود و ابن ابی شیب
 و اسود و اخر فرمود و طوائف پس حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول خدا صلعم لبسوا ثیابا لیس فی ثانیها

اطهر و اطلب و گفتند اینها مواتم را رواه احمد و النسائی و الترمذی و صححه ابن ماجه و الحاکم و محمد و وصل و ارسال و مختلف
 فیست حافظ گفته است و صحیح و فی الباب حدیث کثیره صححه آفرین حدیث برای وجوب نیست اما در لباس نیست
 بلکه از وی مسلم نیست غیر او ثابت شده و همچنین لباس نهائی از محتاج ثیاب غیر یض و او تقریر جماعتی از ایشان بر غیر
 لبس بیاض و اما در گفتن پس بنا بر حدیث جابر مرغوفه فلیکن فی ثوب حمرة رواه ابوداود و سند حسن قال حافظ و در
 حدیث انس آمده کان احب الثیاب لی رسول الله صلی الله علیه و آله رواه الجماعة الا ابن ماجه جوهری گفته در بر دیا
 از کتان یا قطن و اخصب بودن او از ان جهت است که در وی زینت بسیار نیست و اکثر الاحتمال است برای مرغ غنیم
 خود و ابو ترکه گفته است راایت النبی صلی الله علیه و آله بر ان اخضران رواه الخمسه الا ابن ماجه و سنه الترمذی و قال لا نعزل الا ان
 حدیث عبید الله بن ابی ادهی و این بر دو وقت اند و حدیث لیل است بر سحاب لبس اخضر زیرا که از لباس اهل بیت
 و نیز انفع الوان برای البصار و ارجل آنها در عین ناظرین است و عایشه گفته خراج النبی صلی الله علیه و آله غذا و علیه هر محل
 سبب شهادت رواه احمد و مسلم و الترمذی و صححه مرگلیم صوف یا خرا را گویند و رقاص کتان زیاد کرده و هر محل پر زدن
 سخته بر روی نه روی تصاد و ریاض و رقاص گفته تفسیر کردن جوهری مرل یا نرنگه در ان ملبسند غیر حمید است
 بلکه این تخمیه مرجل تخمیه است نووی گفته در تصاد و بر رمال ابل است و نیست بک باخضورت انتی گویند کلام بر تصاد
 عقیقرب خواهد آمد و اطلاق حال بر نازل و ر و اصل و بر آنچه بر ر و اصل نمند معروف است و حدیث لیل بر عهده کذا
 لبس سود است برای رجال و مؤید و حدیث عایشه است صبت لبس صلب سودا و علیها حدیث اخرط ابو داود
 و النسائی و نیز اخضر صلب اما نه را در اخضره سودا بدست مباح که خود پوشانیده و فرموده اهل و خلقی دو بار و علم غصیه
 دیده اشارت بدست کرد و گفت یا اهل عالم یا اسایا اهل عالم یا سار و الا بخاری و سنا بریان حبشه یعنی حسن است و تمیص
 کلیم مریم یا گویند که و عله و شته باشد و اگر عله نزار و تمیص نیست و حدیث لیل است بر جواز لبس سیاه برای زمان
 و خلائی و ان معلوم نیست و نیز در ان سحاب و عاست بر لبس ثوب جدید و ولما در حدیث ابن عمر نزد ابن ماجه
 که دیدم حضرت مسلم بر عهده تمیص یعنی لبس فرمود لبس جدید و امش حمید او مست شمشید و حدیث ابی نصر و مست نزد ابی داود
 و سعید بن منصور و سید سجیع که چون کبی از احصایا تخفست معلوم جامه نوئی پوشید و را میفتند تبلی و تخلف الله و خود ان عمر
 که بگ میگردد ثاب خود را و ترمذی می نمود بر عفران و چون او را از ان سپید نهافت نزد اخضر صلب احب صباغ بود
 رواه احمد و ابوداود و النسائی و خود و فی فطما القه کان یصنع ثیابا طماصتی عامته و در سندش اختلاف است قال ابن کثیر
 ابوداود و النسائی ذکر عفران کرد و اندوختن ابن عمر و اما الصفره فانی راایت رسول الله صلی الله علیه و آله با متفق علیه حدیث
 ال است بر شروعت صیغ ثیاب بصفر و نیز در ان شروعت او مان بر عفران است و اما حکم صورت در ثیاب
 و بسط و ستور پس در حدیث عایشه است ان النبی صلی الله علیه و آله لم یکن یرک فی میه شینا فیه تصالیه الا نقصه

رواه البخاری و ابوداؤد و احمد و لفظ لم یکن فی بینه ثوب فیہ تعلیل اللفظ و اخره لسانی ایضا و لفظ شیان و در حدیث شامل بلوس ستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتعلیل صورت صلیب است از نقش جامه و جزآن و در صلیب صورت حضرت عیسی باشد که نصاری آزما می پندند و مراد بقص کسر و ابطال و تفسیر صورت صلیب است و در روایت ابوداؤد قضیه آمده بجای نقضه یعنی قطع موضع تعلیل از آن جامه نه سواهی آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز آنجا ثیاب ستور و بسط و غیره با که در آنها تصاویر باشند و بر جواز تفسیر مکرر است بغیر ستمندان مالک از وجوب باشد یا غیری چه آنحضرت صلعم و زرفع که شافی نیست گرفته بر منظم را سه رنگون کرد تا آنکه بر سه صد شصت بت بگشت و در بخاری از حدیث ابن عباس است که الماری النبی صلی الله علیه و آله فی البیت لم یدخل حتی ام بها فحیت و رای صورتی تعمیل و مسبر باید بها الا زلام فقال قاتلهم الله و الله انک استقسما بالازلام قطنوی گوید اصحاب و غیر ایشان از علم گرفته اند که تصویر صورت حیوان حرام شد یا تحریم از کجا نیست زیرا که تنوع علیه بود عید شدید مذکور در احادیث است بر اینست که بر این استمان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن مضامین خلیق نیست و بر اینست که در جاع یا بساط یا در جم و دیار و قطع آوند و دیار و غیره باشد و تصویر صورت شهر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما آنجا چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر حلق بر رویا یا جامه یا عامه یا بنحو آن است از آنچه معصوم و در متهم نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که با مال می شود یا مخدوم و ساده و نحو آن از آنچه متهم نیست پس حرام نیست و نیست فرقی درین چهارم در آنکه در داخل باشد یا آنکه در خارج است و این تفسیر نهی است درین سبب و معنی اوست قول جامه یا عیسی از صحابه و تابعین و من بعدهم و معنی است مذبحی نبی و مالک و ابوحنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی از سلفان نبی کرده اند از ذی ظن و لعل الا باس گفته و این نهی است بر آنکه بر ده تصویریه که آنحضرت صلعم بر آن احکا کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او و لعل با و اگر احادیث مطلقه در هر صورت و نهی هر گفته نبی و صورت علی العموم است و همچنین استعمال چیزی که در آن صورت بوده است و در آمدن بخانه که در آن تصویر است بر اینست که رقم در جامه باشد یا غیره رقم و در احاطه بود یا جامه یا بساط متهم نیست بر متهم عمل بر ظاهر احادیث لایحاح حدیث نمرق که نزد مسلم است و این مذبح قوی است و دیگران گفته اند که اگر اینست که رقم در جامه باشد متهم بود یا نه و آنچه بدو را باشد یا نه و این مذبح قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع سایه دار و وجوب تغییر و قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای صفات نبات آمده از خصص و لکن مالک خریدن آن برای دختر مکرره گفته و بعضی و عوی کرده اند که باحت لعب به نبات منسوخ است باین احادیث انتهی مصلو و حدیث حاشیه در صحیحین که در آن ذکر است تصویر دار آمده و آنحضرت صلی الله علیه و آله که و بارک و سلم آنرا بریده و دو ساده ساخت دلیل است بر جواز افشاش ثیاب که در آن تصاویر باشند و لفظ احمد و در خبر مذکور این است خرافه تعلیل علی

سائر عورت و مباشرت همست گویا شعار بدن است بخلاف دثار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقربست
 بانسان احبست بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله را تشبیه بشعار داده و غیر ایشان را بزار و در حدیث
 اسماء بنت زید آمده که کانت قمیص رسول الله صلی الله علیه و آله الرسخ رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن من
 وفی اسناد ه شهر بن حوشب فیہ مقال مشهور و لفظه یثاب بن عباس این است کان یلبس قمیصا قصیر الیدین الطول رواه
 ابن ماجه بطریق فی سند ضعیف و رسخ لبید و یصاد و بر و بامین کف و ساعد را گویند و این هر دو حدیث دلیل اند
 بر آنکه سنت در لکام عدم تجاوز از آلتا از رسخ است ابن القیم رحمه و اما الاکام الواسعة الطوال حتی ہی کلا خارج فلم یلبسها
 هو صلی الله علیه و آله و علی آل و بارک و سلم و لا احسن اصحابه البتة و هی مخالفة لسنته و فی جواز بانظر فانما من جنس الخیار و انت
 شوکانی فرموده و قد صار اشهر الناس لمخالفة بده لسنته فی زماننا بآلة العلماء اخری احدیم و قد جعل قمیصه مکین یصله کل واحد
 منها ان یكون جبة او قمیصا لصغیرین و لا و له او یتیم و لم یس فی ذلک شی من الفائدة الذبویة الا لعبث بقیل المونة
 علی النفع من الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و لتعرضه لشرعة التمدق و تشویبه العینة و لا الذینة الا مخالفة لسنته و الا سأل
 و اخیار و انتی ابن رسلان رحمه و الظاهر اننا و سلم لم یکن لکام یعنی لکام آلتا رسخ بود و اگر زیاده بر آن می بود
 منقول میشد و اگر تنقیل می شد بر سید بسوی ما چنانکه تنقیل شد در دیول از روایت نسائی و غیره و در حدیث امام سلمه
 که فرمود یرضیه شب قال قلت اذن نکشف قد ارهن قال یرضیه ذرا عا و لا یردن علیه و میان گفت نزد ظهور و میان
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتی و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه بدی و می صلی الله
 علیه و آله قمیص من زیاده که تطویل او سهال باشد و آن نمی غنه است و در حدیث ابن عمر آمده کان النبی صلی الله علیه و آله یصل تحت
 بین کتفیه رواه الترمذی و اخرجه بخوة سلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریث فی حدیث
 البنی صلی الله علیه و آله و سلم و قد ارغی طرفا من کتفیه و نزو طبرانی از حدیث قویان آمده ان البنی صلی الله علیه
 و آله و علی آل و بارک و سلم کان اذا عتم ارغی عما مته من یدیه و من خلفه و در سندش حاج بن رشید ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان النبی صلی الله علیه و آله یصله عمامة سودا و لم یسما فی العیدین و یرثها خلفه قال ابن عدی الا اعلم یروی عن
 ابی الزبیر غیر العری و عنه حاتم بن سمیع و اخرج الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله عمامة سودا و قد
 ارغی ذوا بته من و راته یعنی سدل اسبال و ارسال است و در قاسوس را گفته و حدیث دلیل است بر تجماع بلبس عمامه
 و بر سدل و سودا و در حدیث رکاته بن عبد زید هاشمی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فرق ما بیننا و بینکم
 العمامة علی القلائط اخرج الترمذی و ابو داود و البیہقی ابن القیم و یدیه ی نوشته کان صلی الله علیه و آله و علی آل و بارک
 و سلم لم یس القفلسة بغير عمامة و لم یس العمامة بغير قفلسة انتی و عبد الرحمن بن عوف گفته عثمانی رسول الله صلی الله علیه و آله
 من بین یدیه و من خلفی رواه ابو داود و محمد بن ابراهیم و از و را در حدیث علی آمده اخرج الطبرانی و حسن البیہقی و در

و در روایت ابن سعد را غایب بین بدیه و من خلفه آمده ابن سلمان در شرح سنن گفته و هی التی صارت شعار الصالحین
 المبتسمین بالسنه یعنی ارسال العامة علی الصدق و گفته در حدیث از عماره قنطع بنی آده ابو عبید و در غریب نوشته هی التی
 لا ذواته لها ولا حنک و گویند این عامه العلیس اهل درست طوطوشی گفته اتفاقا العام هم بود تعمیم و چون تنگ و سبب بود
 منکره و قد شاعت فی بلاد الاسلام و ابن حبیب در کتاب انصاره نوشته ان ترک الالقاه من بقایا عام که قوم لو طو کور چو
 گفته النملی تطو لیس العامة تحت الحنک و گفته فی القاموس و امام مالک گفته او رکت فی مسجد رسول مد صلعم سبعین محکا
 و قاضی عبدالوهاب در کتاب سمونه نوشته و من المکره ما خلف ذی العرب و شبه ذی العجم کما تعمم بخرنک و قرانی گفته
 ما فتنی مالک حتی ارجاه اربعون محکا و قدر وی التخنک من جماعه من السلف و روی النبی عن الاتفاق عن جماعه منهم و لکن
 ابن القیم در بری هست لال کرده است بر ترک ذواب بحدیث جابر بن سلیم نزد مسلم و ابی داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 بلفظ دخل مکة و علیه عامه سودا بدون ذکر ذواته و از بنی معلوم شد که ارفاء ذوابه دانی نبود یا آنکه صحن دخول که
 ائمه قتال و خضر بر سر شست پس در هر موطن مناسب حال می پوشید ائمه گویم عدم ذکر ذوابه در حدیث دلیل مدغم و
 نیست بکن که ارفاء ذوابه از عادت شریف معلوم بود پس در هر نوبت ذکر آن ضرر و نشد و احادیث سدا که از طریق
 و مقدار سدا در حدیث عایشه بزرگ عبد الرحمن بن عوف اربع اصابع آمده و او الطبرانی و فی سننه المقدام بن اود و هو
 ضعیف و فی انظر عنده ثم قال که از عامه فانه اعوب احسن سیوطی گفته اسناد حسن و گفته ابو امامه کان رسول الله
 قل یوتی و الیائتی لیمه و یرفعی لسانه جانبه الایمن یوالا ذن و در سندش جمیع بن ثوبان مترکوست گفته اند اطالک
 عند بطول فاحش جرم است نیست مقتضی برای تحریم و در بنی از ترک ارسال عذبه جنیزی ثابت نشده پس هر دو جایز باشد
 بلکه است سیوطی و در حاوی گفته مقدار عامه شریف آنحضرت مسلم در حدیثی ثابت نشده لیکن ابن عمر گفته کان یدیر العامة
 علی راسه و یقول بامن و راسه و یرسل لها ذواته بین گفته خیر طبعی فی الشعب و این دلیل است بر آنکه چند درع بود و ظاهر
 آنست که ده درع یا اندکی زیاده بران باشد ائمه شوکانی گفته نمیدانم که این ظاهر از کجا گرفته اگر از بنی اثر ابن عمر گفته
 پس این اوصاف و در عامه سه درع نیز حاصل میشود و اگر از غیر این اثر گرفته است آن چیست بعد اقرار بعد موقوفه
 ائمه و در حدیث ابن عمر آمده قال رجل ان الرجل یحب ان یكون ثوبا حسنا و لعله حسنا قال ان الله یحب ان یحب الجمال و او
 احمد و مسلم و این دلیل است بر آنکه محبت لبس ثوب حسن و فعل حسن و تحمیل لباس جمیل از کبریه نیست بشرطی که از محرمات نباشد
 قال الشوکانی و هذا خلاف فیما ائمه است لیکن در حدیث سهل بن حذافه بنی از آنحضرت مسلم آمده من ترک ان علیس
 صلح الثیاب و هو یقدر علیه و اضعافه عزوجل دعاه عزوجل علی رؤس الخلق حتی یمیزونی فی ظل الایمان ائمه است
 و او احمد و الترمذی و حسن و در سندش عبدالرحیم بن میمون لباس پرست و ضعیف ابن معین و مسلم بن معاذ را بن جابر
 توفیق و ابن معین تضعیف کرده اند و بهر حال در حدیث استجاب زهد و طوبوس و ترک لبس ثیاب حسنه و رفیع و عذبت است

و شک نیست که لباس جنیزی که در آن جمال زائد باشد جاوید زمره و خیال می بسوی بعض طباغ است حافظ الباقی گفته
 کان بدی مسلم ان یلبس من لباس الصوف تارة و القطن اخری و الکتن تارة الی ان قال فالذنن یتنوع علی ما یلبس
 من الملابس المطاعه و المناکح ترمیداً و تعبداً بازائهم طائفه قابوهم فلم یلبسوا الا شرا فی الثیاب و لم یلبسوا الا الطاهر من الطعام فلم
 یردوا لبس الخشن و لا اکل کبیر و تجبر و کلا الثیاب کفتین مخالفت لبدی الذنبی صلوات الله تعالی علیه حاله انکه اعمال به نیات اند و محمود بزی
 واحد و سد مخرج از آن چیزی نیست لکن این قید است باخیل لبس و شرعاً حلال باشد و آنکه در حدیث ابن عمر آمده قال
 رسول الله صلوات الله علیه لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه لثوب ترکه یوم القیامة رواه احمد و ابو داود و ابن جبر و ابن جبر
 اسناد وثقات پس ابن اثیر در نهایه گفته شهرت ظهوری است و مراد آنست که جامه او در مردم شهرت شود و بنا بر مخالفت
 لون او با لون ثیاب ایشان و مردم بسوی آن نگرند و بجنب تکبر برایشان بخرند و آری بسلان گفته لبس نهایه بیست مختصا
 بنفیس الثیاب بل قد یحصل ذلک لمن یلبس ثوبا یخالفت لبوس الناس من الفقراء لیراه الناس فیتعجبون من لباسه و یعتقدون
 انتی و تشوکا فی غیر گفته و اذا کان اللبس لقصد الاستهتار فی الناس فلهذا یفرق بین ثیاب الثیاب و وضعها و الموافق لللبس الناس
 الخفاف لان الثیاب یموت و مع الاستهتار و المختبر لقصد ان لم یطابق الواقع انتی قاصد و هذا الای قال و در حدیث
 ابن عمر نزاجعه آمده من جرثوبه خیلا و لم یطعم الله لیه یوم القیامة و این دلیل است بر تحریم هر ثوب بطور خیلا و مراد بحر
 اشبک او بر زمین است و بدینست موافق قول وی صلوات الله علیه من لا یلبس من لا یلبس فی الناس و ظاهر حدیث تحریم هر ثوب
 بر مرد و زن است لیکن آنچه کرده اند مسلمانان بر جواز آن برای زنان بحديث ام سلمه یرفین ذراعا لما تقدمه ابن عبد البر گفته
 مضمون آنست که باری غیر خیلا و لا یطعمه الله الا نذوم و قال النووی مکرره بذا فی الشافعی و ابن العربی گفته باز نیست مرد را
 که متجاوز کند ثوب خود را از کعب خود و گوید که جرثوبه من از برای خیلا زیرا که نمی توانوا و است افطانتی و بعض احادیث
 دلالت دارند بر عدم اعتبار تعصیه خیلا مثل حدیث جابر بن سلیم نزد ابو داود و ترمذی و نسائی و ضیه فان بیت فالی الکعبین
 و حدیث ابو امامه نزد طبرانی و ضیه قال یعنی عمر بن زرارۃ الانصاری یا رسول الله انی اخیش نساقین قال یا عمر ان الله
 یسبل و احادیث رجاله ثقات و ظاهری آنست که عمر قصد خیلا نکرد و سید علامه محمد بن اسماعیل السیرج سالیله بایز تحریم
 اسبال مطلقا نوشته لیکن حدیث ابوبکر آنکه است من یفعل ذلک خیلا یصح است بآنکه مناط تحریم خیلا است و اسبال
 آگاهی برای خیلا باشد و آگاهی برای غیر آن و باین وجه حاصل میشود میان احادیث و میان عدم اهدار تعصیه خیلا که در صحیحین
 تصریح آمده نیست اسبال مخصوص بازار بلکه در بازار و مقصود عامه هرست که ارواه ابو داود و النسائی حسن ابن عمر و فوفا
 قال النووی و سنده حسن ابن سلیمان گفته حکم طلیسان و رواه فیله نیز همین است ابن بطال گفته مراد اسبال عامه اسبال است
 نه در بر عادت جاریه و تطویل الکلمه قیاس با در بر عادت اسبال است و قاضی عیاض از علما که است هر زیادت بر مقدار
 بگوید و سخته تعصیه کرده و علی قاری لباس اهل حرمین شریفین دیده گفته که کلام لا یراج و عامه کلام لا یراج و کلام

نهانی رسول الله صلی الله علیه و آله جلوس علی المیاء و المیاء ثمری کانت تفضله النساء لبعوثهن علی الرجل کما لعل کف من لاجوان رواه
 مسلم و النسائی و اتفق الشیخان علی انی عن المیاء ثمرین حدیث البراءة و در میاثر چهار قول است اصح آنها همین تفسیر علی است و قتی
 ثیاب خلعة محریره را گویند و ارجوان صوفی امر را نامند قال ابن کثیر و حدیث دلیل است بر تحریم جلوس بر چیزی که در آن
 حریره باشد و نیست دلیل بر تنه خاص این حکم جمعی مرقضی و اما لبس خرد پس ابن اثیر گفته خرد ثیاب منسوج از صوف و ابریشم است
 و این صلب است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته ثوب تنخاز و بر داپست تمذری گوید صلبش از و بر ابریشم
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خردی که بعد آن حضرت صلی الله علیه و آله و علی آله و بارک و سلم بود و خطوط از صوف و حریره
 بود قال فی النهایة و قاضی عیاض گفته خرد خطوط از حریره و در بر باشد و آنکه تجدید حدیث سعد گفته مردی را در بغداد دیدم عامه خرد
 سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این ابریشم پوشانیده اند رواه ابو داود و البخاری فی تاریخ و نه و نام
 این مرد عبد الله بن غازم است امیر خراسان بود استدلال کرده اند بر جواز لبس خرد پس غایت آنچه درین حدیث است اخبار است
 بالباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و اعم از خرد و اینست تلزم جواز لبس و نیست بآنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی
 غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله پس حله نیز ثابت شده و لفظ وی اینست کسانی رسول الله صلی الله علیه و آله سیر ابریشم توان گفت که قول
 علی کسانی دلیل جواز لبس است و در حدیث عمر است فی الم الکسکما تلکسهما رواه ابو داود بآنکه تحریم خرد حدیث ابی عامر
 و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث اند ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس شوب کرده اند و نیست دلالت
 در آن بر مینوی مگر بر یکی از تفاسیر خرد و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آن نیست اگر چه عدد کثیر باشد بلکه محبت
 در اجماع ایشان است نزد کسی که قائل بحیث است و اگر لبس ایشان خرد را دلیل حلیت باشد باید که حریره خالص هم حلال بود
 زیرا که ابو داود گفته لبس خردی عشرین صحابیا قال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله خبر فرموده که کیون فی اتی قوم یصلحون الخمر و الخمر
 و در آخر حدیث بران و عید شدید نسخ آنما بسوی قره و خنایر فرموده و گفته ابن عباس آنما سی رسول الله صلی الله علیه و آله ثوب
 المصمت من قیز اما السدی و سلم فلانری به با سار رواه احمد و ابو داود و ترمذی است که تمام او حریره باشد و امینش بنیه
 و غیره در آن نبود قال ابن رسلان و سدی و شیخی خلاف گفته است و هو ما توطوا فی النبیج و علم و هم در قمر ثوب را گویند قال فی القاموس
 مثل طراز و جمان و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب شوب محریره و در آن اختلاف است و نیست حدیث صالح
 اجتماع زیرا که در سندش خفیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تصنیف او کرده اند و تقریب گفته صدوق بی حفظ خط
 باخره و رمی بالارجاء یا اخبار که مبلع علم خود از قصر نبی بصمت و غیره او اخبار با غم زان نمود و چنانکه حدیث حله سیر است
 و این قول که حله مذکور خالص بود و منوع است نزد ائمه لغت بلکه لفظ افزون دین الی شیب و ابن ماجه و دورقی و بیقی این است
 اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله سیرة اما سدا یا حریره و اما محمتا و این حدیث است در آنکه این حله خطوط بود و حریره خالص بود
 ابو رجحانه نزد ابو داود و نسائی و ابن ماجه آمده منی من ان یصل الرجل فی فعل ثیاب حریره مثل الامام جهم و ابن مکیب

حریر مثل الاعجاز و احادیث و آورده در تحریر حریر غیر تقدیر و ظاهر آنرا تحریر مایست حریرست خواه منفرد باشد و مختلط
 بغیر و نیست مخرج از آن مگر آنچه شایع آنرا استثنای کرده مثل مقدار ربع اصابع از حریر ظاهر خواهد این مقدار جمع باشد چنانکه
 در قطع خاصه یا سفری چنانکه در ثوب مشوب و نه شین این مبایضات تفصیل این عموماً نیست و نه صلح عتیقه یا بیطاف
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند به ثوب مشوب و نه غلب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس عظمی بن شوکانی است
 این تقریر گفته فافظر ایها المنصف بل الصلح بحد جبر است و ادعنا الاحادیث الواردة فی تحریر مطلق الحریر و عقیده و این شی
 التعمیل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم مع ما فی اسناده من الضعف الذی یوجب سقوط الاستدلال به علی فرض خبره و علی ما فی
 فرحم السدان و تحقیق العیون حفظ السدة فی هذه السلسلة امته ندیه صلح من الاجماع علی الخطا و لا یمکن ان یقال ان خصیفاً الذکر کونی
 اسناد و الحدیث قد وثقه ابن معین و البوزع و الثبته رجال اسناد ثقات و مقصده یثبت بوردن من یبیین آخرین باجماع صحیح
 عند احکام و الاخر حسن عند الطبرانی فانتفض الاحتجاج به لما عارضها من الاحادیث الضعیفه و هی مقدره علیه فان قلت
 قد صح الحافظ ابن حجر ان عمدة الجمهور فی جواب الدین خالطه الحریر اذ کان غیر الحریر غالباً و قد فی تفصیل کلام السیرة قلت
 لیس فی احادیث السیرة ما یدل علی انها لعل بل جمیعاً قاضیه مانع منها کما فی حدیث عمرو بن و غیره ما فان فسرست
 بالشیاب المخلوطه بالبحر کما قال ابو اهل اللغة کان جمیعاً علی جمهور و لا یعم و ان فسرست بانما الحریر خالطه فی دلیل فیدل علی جواز
 لبس المخلوط و کذا ان فسرست بسائر التفاسیر السیده و افاضل ان لم یأت له یون علی شیء ترک النفس الیه و غایه اذ لو بان
 قول الجمهور و هذا امر بین و الحق لا یعرف بالرجال و اما دعوی الایمان التي ذکرها صاحب المهر فی ما یجوز و ما یجوز علی الارباع
 عند من اطلق نفسه عن وثاق العصبیه الدویه عدم جیه الاجماع ان علم امکانه و وقوعه و نقل العلم به و ان کان یحتی منک کل
 و احسن ما یستل علی الجواز حدیث سعد المتقدم فی لبس عامته انخر لانی فی النهایه من ان انخر الذی کان علی عده یصلح مخلوط من
 صوف حریر و قال فی المشارق ان انخر مخلوط من حریر و الوبر لولا انه من من صلاحیه لا احتجاج به علی المطلوب بل یلحق
 فی شرح علی ان النزل فی نسبی انخر مجزیه مانع منقول انتهى کونیم و نوبه قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت باید
 رسول الله صلی الله علیه و آله کفو فخره با سدا با و اما محتمل فاسل بهما الی فایته فقلت یا رسول الله ما صنع بهما البها قال لا یجوز
 خمر بین الفواطم و راه ابن ماجه و ورشد بن زید بن ابی زیاد است و در وی مقال معروف است و بسیر که راوی او از سکت
 ابن جبان ثوبی را و کرده و اخرجه یضاً ابن ابی شیبه و البیهقی و الدورق کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط
 و سخن در آن گذشته مع ذکر قدر مصفونه و سخن ابی مالک الاشعری ان یمنع النبی صلی الله علیه و آله ان یلبس ثوباً من الحریر و
 و ذکر کما قال یسبح منهم آخرین قرده و خنا زید الی یوم القیامه و راه ابو داود و التیامی تعلیقاً و زاد عمر و الحافظ و رجال
 اسناده فی سنن ابی داود و ثقات و در متقی بحای شعری شعیب گفته و این وجه است و در زینبانی تمجید زایست مخلوط
 نص علیه حمیدی و ابن الاثیر و ابو موسی و ابن سلان بحای مخلوط و گفته اند من یلبس ثوباً من الحریر و زینبانی گفته اند لا یجوز

انتی و الجعج و نصف حجر بران شمر تغییر هر دو دست و از حدیث عقبه بن عامر معلوم شد که نماز در جامه حریر حرام است
 و لفظ هدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله فزوج حریر فلبسه ثم صلی فیه ثم انصرف فزعه زعما عنفیا شدیداً کما لکاره ثم قال لا یفتی هذا
 المتقین متفق علیه و فزوج قبائی را گویند که از غلط مغرب خارج باشد و به قال الشافعی و اکثر فقهاء بر آنند که مکروه است زیرا که
 علت تحریم خیلا است و نیست خیلا و در نماز و این تخصیص نفس است در برابر علت خیلا و نیست لائق الثقات و بعضی بر جواز نماز
 در آن استلال بعدم اعاده نماز آنحضرت صلی الله علیه و آله کرده اند و این مردود است زیرا که ترک عاده بسبب آنست که این نماز قبیل
 تحریم حریر واقع شده و دلالت بر آن حدیث احمد و مسلم از جابر بن یوسف صلی الله علیه و آله قبا و یباح ثم زعه و قال نهانی جبریل انی انما
 در آنکه نماز وی صلی الله علیه و آله قبل تحریم بود و در متفق گفته اند که عمل علی را به لبسه قبل تحریم از لایحه جبران یحیی بن ابی لبسه بعد
 التحریم فی صلوة و لا غیره و اختلاف کرده اند و از اجزاء صلوة در آن بعد تحریم حافظ در فتح الباری گفته اند تا بحدی عن عبد الله بن
 مع التحریم و عن مالک ایضاً فی الوقت انتی سوال بنفتاد و شتم جابر خاص باز و ابی سلمه است بود یا عام است برای
 زنان جمیع است و مرد و ازیدن زن اجنبیه جائز است یا نه **جواب** حجاب بر حق زن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واجب
 با اتفاق اهل علم کبریّه و اخذ اسماً لثمن من متاعاً فاسئله من و در آحجاب و منی حجاب آنست که میان مرد و
 و ایشان پرده باشد و بعد از آنست حجاب ندی را فیرسد که نظر کند بسوی زنی از زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد در رقعه
 باشد یا بجز نقاب و حجاب را درین کریمه حق سحایه تعلیل فرموده تطهیر قلوب یعنی درین ستر تعزیر است از ریب و خواطر
 سو که عارض رجال میشود و در امر نسأ و عارض نسأ و در امر رجال و آنرا در حق زنان دیگر پس شوکانی در فتح القدر نوشته
 و فی هذا ادب کل یوم من و تحذیر من ان لا یفتی بنفسه فی الخلوة مع من لا یحل له و اما کماله من و در حجاب من تحریم علی است
 و لفظ تحذیر دلیل است بر آنکه امر حجاب ضروری است و ترک حجاب مباح و جائز نیست و لکن در شرح متفق گفته اند بعضی
 آیه حجاب را خاص باز و ابی صلی الله علیه و آله گفته اند زیرا که شرع حجاب برای قطع ذریعه و قوف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 اوست بعده گفته و لا یفتی بان الاعتبار بعموم اللفظ لا بخصوص السبب انتی و این صریح است و در آنکه حکم حجاب در باره ازواج
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و زنان امت یکسان است و مؤید اوست کریمه غرض بصر مؤمنین و مؤمنات از یکدیگر شوکانی
 زیر این آیه گفته و فی هذه الآیه دلیل متقن بر نظر انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و در ذیل الاوطار گفته الخلوة بالاجنبیه جمیع علی تحریمها کما حکم
 ذلک الحافظ فی القمع و علت التحریم مافی الحدیث من کون الشیطان ثالثاً و حضوره یوقعا فی المعصیة و مایع وجود و الحرم
 فاخلوة بالاجنبیه جائز و لا استتاع وقوع المعصیة مع حضوره و اختلاف اهل یقوم غیره متعاضد فی ذلک کالسنوۃ الثقات
 فقیل يجوز نصف التمتع و قبل لا يجوز و هو ظاهر الحدیث انتی گویم در حدیث جابر آمده ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال
 من کان یؤمن بالله الیوم الاخر فلا یخلون بامرأة لیس سداً و محرم منها فان ثلثها الشیطان و علی ما مر فی حدیثه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یخلون رجل بامرأة الا یخل لهما الشیطان الا امرأه و اما احمد و حدیثان بمک

متفق علیه در باره نخی از سفر زن برای حج بدو نحمد شاهد و مؤید این هر دو حدیث است و ترمذی بسوی حدیث عامر
اشاره کرد و این احادیث در باره خلوت با زن اجنبیه هستند و اما نظر بسوی او پس در حدیث جریر بن عبد الله است
رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نظر النجاة فقال احرف بعرك رواه احمد و سلم و ابو داود و الترمذی و ابن
رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ما علی التبع فنهض فاما لک الاولی و لم یست لک الاخره رواه احمد و ابو داود و الترمذی
و اخرجه بهذا اللفظ من حدیث علی بن ابی الزرار و الطبرانی فی الاوسط قال فی جمع الزوائد و رجال الطبرانی ثقات و قال الترمذی
حدیث غریب لا یخرج الا من حدیث شریک و کانی در شرح متفق گفته در حدیث مسلم است بزرگوار نظر و اقیق ناگهان بدو
قصه و تمهید و جواب غایب از نظر نیست زیرا که تکلیف بر این خارج از استطاعت است و ممنوع آن نظر است که بر طریق تقدیم یا تأخر
بصر بعد نظر فحاشا باشد و باین پسند لال کرده است قائل تحریر نظر بسوی اجنبیه قوی در تنجیح گفته و بصر منظر فعل بالغ
الی عورة حره اجنبیه و کذا و جهما و کفینهما عند خوف فتنه و کذا عند الامن علی الصبح انتهى و اگر چه غرض بصر و تحریر نظر فحاشا
مستعدی عجب و تشبیه بسوی اوست ولیکن امر بسوال از او را عجب که در کرمیه واقع شده دلیل صریح است بر وجوب عجب
عامری شافعی در وجهه الحاصل در حوادث شش خاسمه گفته و فیما نزول العجب و فیما صلی علیه و عواذ فی الاسلام
و لم یکن لاحد بعد النظر الی اجنبیه و لو بغیر شهوة و عفی عن نظر النجاة انتهى و این عبارت ناظر است در عموم عجب بر آن
از و اجماع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دیگر زمان است و معنی از قول تعالی قل للمؤمنین یغضوا ابصارهم من غیر نظر
فمیه اند و حدیث ابن عباس که در جمیع بخاری است و در آن گفته از تشبیه و نظر فضل بن عباس بسوی او آمده و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم وی فضل را از بسوی آن بانوی برگردانیده و دلیل بر تحریر نظر آورده اند و لیکن در بعضی استلال نظر است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحویل و جفضل بنا بر محافت فتنه کرده اما اخرجه الترمذی و محمد بن جریر علی علیه السلام و فی
فقال لعلس یوتی عنق ابن عمک فقال رایت شابا و شابا فم آسن علیها الفتنة اما ابن القحطان ازین حدیث جواز نظر
نزد امن فتنه استنباط کرده زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن زن را امر بتعطیه و جعفر نموده پس اگر عباس بنی فمیه که نظر است
سوال ننکیر و اگر مفهوم بی جا بر نبی بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بران فهم تقریر نمی فرمود و آن حدیث صلی الله علیه و سلم
بر اخصاص است عجب بر وجات نبی صلی الله علیه و سلم زیرا که قصه فضل در وجهه الودع است و آیت عجب در کتاب زینب رسال
بنجم از هجرت بود و اما قوله تعالی و لا یبدین ذنبتهم الا للزوجین پس مراد از بدینت چیز نیست که آیه است شود بدین
از علیه و جز آن مثل غفالت و خضاب در پاهای و سوار و حصص و قراط و اذن و طلاء و مثنی که زن را ظاهر ساختن این چیز را برای
اجانب جائز نیست و نه اجنبی را دیدن آن و در کشف گفته الدینیه تا ترنیت به المرأة من علی او کل او خضاب فاما کان
ظاهر است انها کسوار و غفالت و الدیع و القلاوة و الاکلیل و الشاح و القراط فلما تبذیر الاله و لا الذکر و بن و ذکر الزینیه و دن
موا قصه البیة لفته فی الامر بالتصون و لتستر لان بزه الزین و واقعه علی ما منبج من البسمل لکل النظر لیهما لیهما بزه و لا و علی الزین

و اساق و العضد و العنق و الراس الصدر و الاذن فنی عن ابدان الزین نفسها لعلهم ان النظر اليها اذ المرحل الملبسها كالمك
 المواقع بربيل ان النظر اليها غير ملائمة لاما انقال في حله كان النظر للمواقع نفسها مستحسنا في غطر ثابت القدم في المحرمات
 على ان النساء حجب ان يحسطن في ستر و يتقين الله في المكشوف عنها انتهى گویم در تفسیر کرمیه الا ما حظرت منها اختلاف کرده اند
 که مراد بظا هر زینت چیست آیت بن سجد و سعید بن جبیر گفته اند بظا هر زینت ثیاب است و سعد وجه را زیاد کرده و عطا و اوزار
 وجه و کفین گفته و ابن عباس و قتاده و سور بن محمد گفته کحل و خاتم و سوار و خضاب در کف و نصف ساق و نخ و آن است
 و زن را ابداء آن جائز و این عطیه گفته زن پنج چیز از زینت ظاهر کند و مستحسنا از چیزی واقع شده که حکم ضرورت ظاهر گردد
 و غنی نیست که ظاهر نظر قرآنی نمی آید از زینت است باز زینت ظاهر مثل حجاب و تمام و نحوها از آنچه برکت و برود و قدم باشد
 از زینت و مانند آن و اگر مراد از زینت مواضع زینت دارند مستحسنا راجع شود بسوی چیز که ستر آن شاق است مثل کفین و حجاب
 و نخ و این وقتی است که نمی آید از آنها زینت مستلزم نمی آید از مواضع زینت باشد بخواهی خطاب که در صورت مستحسنا محمول
 بر آنچه ذکر کردیم در هر دو موضع و اگر زینت شامل مواضع زینت و شامل چیزی باشد که زنان خود را بدان می آرند پس امر
 واضح است و مستحسنا از هر باشد قطعی در تفسیر خود گفته زینت دو قسم است یکی خاتمه و دوم کتبه و خقیه روی زن است زیرا که
 اصل زینت است و کتبه نیست که تجاوز آن برای تحسین خلق کند مثل ثیاب و جلی و کحل و خضاب و نه قول تعالی الا ما حظرت
 و این سجد و گفته زینت سوار و دلی و خاتم و قرط و قلاده است و مانند آن ثیاب و حجاب است و نیز گفته زینت ظاهر و جامه است
 و زینت باطن کحل و سوار و خاتم است از چیز شوهر دیگری نبیند و در غنای زینت غنی خفای لین و قطنین و سوار این اند و ابن عباس
 در آیه گفته مراد کحل و خاتم و قرط و قلاده و در غنای خضاب کحل و خاتم است و این مرگفته زینت ظاهر و روی و هر دو گفته
 و ابن عباس خاتم را زیاده کرده و در غنای گفته خاتم وجه و باطن کحل است و عایشه گفته زینت ظاهر و ثعلب و فخنخست و طرف
 آستین خود را ختم نموده و از عایشه آمده که اسما بنت ابی بکر را حضرت در آمد و بر روی جامه های باریک و پلای عرض کرد و گوشت
 از روی و فرمود یا اسما اذ المرأة اذا بلغت المحيض لم یصلح ان یری منها الا بذا و اشار الی وجهه و گفته و آنچه بدست مرسل است
 زیرا که از طریق خالد بن دریک است از عایشه و شنیده وی از وی و در بخا دلیل است بر مستحسنا وجه و کفین و نیز دلیل است
 برای کسیکه میگوید بدین جنبه جائز است بن سبلان گفته و این دیدن نزد ابن قننه است از داعیه شہوت جماع و مادیون
 و اما نزد خوف فتنه پس ظاهر اطلاق آیه و حدیث عدم شترط حاجت است و دال است بر تقیید آن بحاجت اتفاق ملحدین
 بر منع زنان از خروج سافرات الوجه و لیسان زکات فساد و قاضی عیاض از علم نقل کرده که لازم نیست زن را ستر
 وجه خود در طریق و بر رجال غرض است بنابراین گویم ظاهر نظر قرآنی و احادیث وارده در تحریم نظر بر صورت که قاضی
 نقل کرده و دلیل صحیح صریح بر وجوب ستر وجه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموماً آن ثابت شود و نه در حدیث
 زن شتمیه صریح اختصاص آیه موصوفه بزنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد و شوکانی در شرح تنقیح گفته و اما اصل ان المرأة تبدی

من خواضع الزينة ما تدعو اليه اليه عند مواعيد الاشياء والبيع والشراء فيكون ذلك مستثنى من عموم النهي عن
 ابداء مواضع الزينة ونداعلي فرض عدم ورود تفسير مرفوع وقد ورد ما يدل على ان الوجه والكنس مما يستثنى من عموم ما
 باین وارد حدیث مرسل مذکور است و امام گفته اند که گفتند که این کورترانی میگوید مکن من اورامی بنمویانچند
 باحجاب فقال رسول الله صلى الله عليه وآله فقلنا يا رسول الله ليس اعلمى لا يعبرنا ولا يعفرنا فقال انما انما السمتا تبهرانه رواه
 احمد و ابو داود و الترمذی و محمد و النسائی و ابن حبان و قد رندش نهان مولى ام سلمة شيخ زهرى ثقة ست و درین باب است
 از عایشه نزد مالک بن نوطة که وی احتجاب کرد از نامینا و او گفته که این کورترانی میگوید مکن من اورامی بنمویانچند
 استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و این یکی از دو قول شافعی است
 نووی گفته بود الصصح لقوله تعالى قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن وجمعت آنکه زن بکسی از او غیبی آدم اند
 پس تمام شده بین نوع آخر برایشان قیاسا بر مردان تحقیق است آنکه منی محرم نظر خوف فتنه است و این فتنه زن است
 زیرا که آمده و شتمت و اقل در عقل است و سباحت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استدلال قائل چنانچه در اما دعای ما بین
 رکیب و شوه بعد از فتنه عایشه رضی الله عنها بسوی لعب جسته است و در جوابش گفته اند که عایشه در آنوقت صغیر بود و جزم کرد
 یا قبل حجاب بود و وی فتنه تعقیب آن کرده و گفته اند بعضی طرق این حدیث آمده که این بعد مقدم و فتنه بود و قد علمنا
 در سبب فتنه جبری است و عایشه در آنوقت شانزده ساله بود و گوئیم در حدیث آمده راایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 انی احببته لمیبون فی المسجد احديث متفق علیه و این صریح است در ستر و حجاب از وفتنه و تمویذ است احتجابی از امی
 و این دیدن مومن بود و از فتنه حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتجاب کرده اند بحديث متفق علیه فاطمة بن قيس
 که در آن امر جدت او در خانه ام کتوم کرده و گفته اند که وی نامینا است و جوابش آنست که این منی با غرض بصر مکن است
 با زنت در میان اجتماع در بیت و نظر و همچنین است اجتماع بحديث صحيح در فتنه انقضت صلی الله علیه و آله و سلم و زهری
 خطبه و بودن بلال همراه وی صلوات الله علیه و آله و سلم و بعد از آنکه این سترم نظر زن بسوی این هر دو نیست چه جامع عظم
 و دفع صدقه با غرض بصر مکن است و ابو داود و در میان این احادیث جمع کرده و حدیث ام سلمه را مختص با زواج بنی مسلم
 داشته و حدیث فاطمه را آنچه در منی است برای جمع نسأ گفته حافظه تلخیص میفرماید قلت و هذا جمع حسن و جمیع گفته
 فی حاشیه و گفته شینا انتی و در فتح الباری چنین جمع کرده که امر با حجاب زبان کتوم شاید از آن جهت است که وی کتوب
 بود و مخطئه آنست که از وی چیزی منکشف نشود و وی بر آن آگاه نباشد پس این با سترم عدم حجاب نظر مطلق است
 و تمویذ چنانچه است بتمام عمل بر حجاب خروج از بسوی مساجد و اسواق و خارج بقایا مردان ایشان را نمیدانند و مردم هرگز ناموزودند و نه استقامت
 همان زنان ایشان را نمیدانند و این است نیز از کلمات حکم بیان هر دو طالع و بعد از خروج الفلانی انتی گوئیم از اینجا ظاهر شد که آنچه اهل بلاد و قسبات
 و قریه ها و روستا در حجاب نسوان مهالقه شده میکنند تا آنکه نزد ضرورت هم سخن با جنبید و راغبند و بر آمدن آنها

اگر چه بجز آنرا باشند و مساجد و محلی برای نماز تا خوش پیدا آرند هر چند با مقتضای عقاب باشد چیزی نیست هرگز خرج غیر
بدان وارد نشده و خرج نسا و حین شریفین و مساجد و اسواق با ستر و نقاب که مواضع زینت در آن مخفی بینان
می باشد حتی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است هم و دیده نمی شود و مخالف شرع نیست آری سیر و گلشت کنان و شستن
ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه نشانه که اهل نه اسباب ایند اریعه
درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتاوی خود کرده اند مستند باصلی صحیح نیست و درین تاریخ شش که همی شیخ علامه
حسین بن سن انصاری یعنی که ستاد من است وارد اینجا شده و چهار سال ما بین مختصر و طول از تالیف چهار عالم نقل شده است
اریعه آورده و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعه بسوی اوست نه دلیلی
از کتاب سنت و غایت استدلال ایشان روایات کتب مذہب خود از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده
از خروج نسا بسوی مساجد بکراست تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه عایشه
و این اثر در حقیقت محبت است بر ایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مساجد
می آمدند و آنحضرت منع نفرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نیز عدم حاجت و ضرورت خصوصاً
برای زمان جوانان و اسباب بطریق تبرج جا بلیت اولی او که در احوط است و شک نیست که عدم خروج مطلقاً عدم وقوع
فتنه است اگر چه درین دور آخر قعود و خروج بنا بر کثرت فحور و فسوق یکسان گردیده است و آنجا که امر حاصل است
خروج بسوی حج و مسجد بلکه سوق بضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میباید منع نیست آری اختلاط جال نسا
و نسا بر حال و خلوت با جنابیات و نظریات ایشان حرام است نبض قرآن و حدیث و مشرب است و اگر عموماً نبض حجاب
ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن تشکیک که موقوف به بدیت زمان است اقتضای اختصاص حجاب با زوج رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم سوال هفتاد و نهم ختم جمیع بخاری برای پشتمنای حریفین و دفع دیگر فوازل و دهر خواندن
آن بطور در و بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع جواب ختم این کتاب مبارک برای شفا یار
و مکتون از فوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
نباشد و در جمیع بخاری شرک از شرک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
رواه مسلم و ابو داود و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الرقی فقال عمر بن حزم نقلاً عن ابی ایوب السداتی کان من عندنا رقیه
رقی بها من العقرب و انت هیئت عن الرقی فعرضوها علیہ فقال اری بها ما ساء من سئاع ان یطلع عنک من یفزع فاه فلیفزع و ا
مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول بولالت است برج از رقی و تطبیع میخیزی که در آن ضرر و منع از جهت
شرع نیست اگر چه انفعیر اسما و کلام صابا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن
امری نیست و از آنکه چیزی از شرک باشد قاله الشوکانی فی شرح المنقح و قال فی حدیث جابر المتقدم قدس که قوم بظلم اعموم

خارج از کل رقیه جریست منفعتهما و لو لم یعقل معنا ما لکن دل حدیث حوثانه یعنی ما کان من الرقی یوزی الی الشکر کما لا یصل
معناه لا یؤمن ان یوزی الی الشکر فیمنع احتیاطا انتی و این التین گفته که من الرقی ما لکن بذكر الله و سماره خاصه
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون . . . یا من ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغیر کتاب الله و الا لامتنی و عجم
درین حرف خایه نظر است زیرا که رقی بغیر کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده فلا وجب الا حکما عنه و احد ثانیان صحیحین
کما مر و لهذا بیع گفته سالت الشافعی عن الرقیه فقال لا بأس ان یرقی بکتاب الله و بما یعرف من ذکر الله و قال انما فی
قائه اذا کان مضموما للمعنی و کان فیه ذکر الله فانه یحب تبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و کتبت فلک را که سیم بخاری بری
از شرک و از الفاظ لا تعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیه بدان برای هشفا و دیگر حواجز صحیح شریعه باز باشد و لا علم
فیه خلافا لاصد من اهل العلم بلکه نفعت قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه رسیده و اندک تا این کتاب بشریف
تالیف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل مستند شیخ ابو محمد عبد الله بن حمزه گفته جمعی از اهل عرفان
که بایشان برخوردیم گفتند این صحیح البخاری ما قرئ فی شدة الاقرحت و لا ركب فی مرکب الا بحی قال
و کان مجاب لدعوة و قد دعا القاریه و حفظا و الدین بن کثیر فرموده کتاب البخاری الصبیح یستقی بقراته الفهم و اجمع علی
قبوله صحته و فیه اهل الاسلام ذکره اقطلا فی فی ارشاد الساری و شیخ عبد حق دبلوی در اشعة اللمعات آورده که بساری
از مشغله و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع غیبات و کشف غیبات
و صحت امراض و شفا و مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصود خود رسیده اند و
کالتر باق بخیر و قد بلغ هذا المعنی عند علماء الحدیث مرتبه الشهرة و الاستفاضة انتی بمعناه و سید جمال الدین محدث از استاد
خود سید اصیل الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری بخوشه بین و اما متروقی الوقایع و الملمات النفسی و الناس
الآخرین فبای نیت و رایه حاصل مقصود و کفی المطلب انتی بجملة نفع قراوت این کتاب ستعاب در تجربه علمای محدثین
و اهل معرفت و فقد برده شهرت و تواتر رسیده بر وجهی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب بکثرت فیه
نخواهد بود با آنکه بزرگ و بزرگوار می گفتم و میان رکن و مقام خواب بود که رسول خدا صلعم را دیدم میفرماید ای پسر
خدا در کتاب شافعی خواهی گفت و درس کتاب من بگفتی گفت ای رسول خدا انتا ب شما که اسم است فرمود جاس محمد بن اسماعیل
بخاری می گاه اقطلا فی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب صحت بعد کتاب الله تعالی
و لهذا عمل بر این در ویست بلا بحث از رجال پسند احدث و بی جائزست در ارشاد الساری نوشته بواسطی فی وقتنا
بذا استاد الناس و من ثلاثین سته یفرجون بطلو سماعه فکیف الیوه فلو حال التحص سماعه من الف فرسخ لیضا حوت و رطله
قال الذی فی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصبیح حدیثا الا اغتسلت قبل ذهاب و صلیت کعبین و جعلته جوفه فیهما بی و من الله
و ما و اقلعت فیه حدیثا حتی استعمرت الله تعالی و صلیت کعبین و بیعتت صحته و روحان بر آنکه در فی بده المصنفات

وروی بالاسنا و الثابت عن البخاری ما نه قال رایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و کان فی واقف بن یدیه و یدیه مر و قد اذیب به ما عرفت
 بعض المبرور فقال لی انت تدب عند الکذب فقول الذی معنی علی اخرج الباصح الصصح انتهى حاصله و آیین چهار و آیات اوله
 صریحه اند بر صحت و قبول و بر کتب این کتاب و در حدیث عواض بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درباره احادیث خود
 انما مثل القرآن و اکثر و ادا بود او و در سندش اشعث بن شعبه مصعبی حکم فرمود است و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا انی
 او نیست القرآن و مثله مدوید است و ظاهر آنست که این تملیک عام باشد و در هر شی جز قرات در نماز و بلند است صحیح
 نسخ قرآن است و بعد کلام خدا که از پیش یکی بکلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شرف و فضل و احتیاج و هدلال نرسد و لهذا حکم سنت
 در تسک اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب سنیگی می نویسند و اعتصام یکی را
 از دیگری جدا نمی نمایند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب بنویسند و ما ثور است چنانچه برای روایت حدیث و قرات
 کتب حدیثیه ادبها نوشته اند از آنجمله آنکه موقوف و مودب و متواضعی شسته روایت کند رسائل اصول حدیث و ترجمه امام مالک
 در کتب طبقات شامی و عدل این آداب است و بنده ی از آن حکایتی و اشارت در خط و اتحاف نموده ایم و حدیث ثانی
 کتاب خدا و تسمیه کلام الهی است و کلام و بی مسلم همه در حکم و حی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متکلم است پس نتوان گفت
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در دساعتی او روزانه خلاف شرع شریف است زیرا که در دیگر اندین و رافایت
 چنین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی بخاری بعضی احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را خود ساخته چه احادیث
 نبویه صریح صحیح بخاری نیست و در دساعتی بعضی سنت خود و بعضی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امری شایع بود بلکه درباره آن بعضی سنت
 خود امر وی صلی الله علیه و آله و سلم ای و در دیگر اندین صادر شده اند کار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و ذکر و دیده شنیده باشد
 که همه احادیث نبویه است و در آن ادعیه صیاح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات سیر یکی و او شده و علی ایوم
 و اللیل که در روزانه است ارشاد کرده و این همه دعوات و اعمال عین بدیست است که بطور و در و طریقه از حضرت خود له
 باخیر ترین زمان مخصوص در صد و ستلو بر السن چه درست پس منت مانع از ختم بخاری شریف نوز نزل و نازل و صد و شواو
 و وقوع و قائل و اراده قضاء و ارجح صای و از روز دساعتن آن بعد کتاب لکند و تلو و تقسیم است و بی ندارد و کلام ختم و
 و در حسن و ابرک و اصح از این کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینه امام غزالی بود و قرب سندا و تا مؤلف یکی از بیا
 مغفرت اهل علم است و همیشه سلف صلی الله علیه و آله و سلم نام میگردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه معظم فی شد مرد ایشان مگر بقدر حفظ
 سنت و همواره علمای حدیث از قرون شهود و لما بانخییر طبق محفوظ اند و علمای قرآن را فارغی نامیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 تخریص میفرمود بر سماع و ابلاغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آیه و فرمود یکم بیا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست
 که قاری صحیح بخاری و در دکننده آن نصیبی دارد و از حفظ سنت اگر چه بعضی احادیث باشد و مرکز احکام مطلوب و حاجت
 او امر و توابعی نبویه است و امثال این و در یکی از رسائل صلی الله علیه و آله و سلم است برای قرب جناب نبوت صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که قاری و تلو

بران اکثر مردم است در تعلیل و تسلیم بر آنحضرت معلوم و وی صلوات الله علیه و آله و سلم
 هشتاد و هفت مرتبه در لغت و شرح شریف چهل و یک مرتبه از سنت صحیح ثابت شده یا نه و بدست مدینه
 حرام است یا جائز جواب اما معنی بدیع گفته پس در صحت گفته ابرعت الشئ اخر عته لاعلی مثال و الله تعالی بدیع است
 و الارض و شئ بدیع با کسری مبتدع انتهى و در قاموس گفته البدع با کسره الامر الذی کیون اولاً جمع ابداع و بدیع کفنی و
 بدعت انتهى و در مجمع البحار گفته البدیع الخالق المقتدر بلا مثال سابق یعنی مبدع انتهى و طیبی گفته معنی البدعة فی اللغة کل شی
 عمل علی غیر مثال سابق و مثلاً قال حافظ فی الفتح و در صراح گفته ابداع نو بر آوردن نه بر شالی بدیع لغت منه و همون صفات
 الصانع مبتدع مثله بدیع با کسری مبتدع و منه قوله تعالی قل ما کنتم بدعاً من الرسل انتهى و مراد بدعت بدعت است لفظش
 و معنی محدث یعنی بدعتی بدیع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحت گفته احد و ث کون شئ لم یکن و احدث الرجل من
 الحدیث و استحدث خبر الای و حدث خبر جدید اقال و المرته استحدثت الکرکب من شیانهم خبر ایه ام راجع القلب من
 الطرب به طرب و فی القاموس الحدیث محرکة الابداء و قد احدث انتهى گرامی بر آدم سید علامه احمد بن حسن قنوجی رحم در آیه
 ما کنتم بدعاً من الرسل گفته الله تعالی درین کریمه نفعی بدعت کرد از ذات و صلی الله علیه و آله و سلم از زمان
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجبت است که مثال می تسلیم
 و در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او ام و قوای و توحید و در او شرک در آن زمان موجود بود و پس بدت
 چیز نیست که نو پدید شده باشد به غیر مثال سابق و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع مثنی و بغیر
 مثال سابق که قال البغوی و اما معنی بدعت شرعاً یقال اهل علم در آن مختلف است اگرچه مال اکثری از آن واحد بوده
 یعنی گفته هوان لم یکن له اصل فی الکتاب و السنة و قبل انظار شئ لم یکن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا فی زمن المعصی استثنی
 و ابن ملک گفته من فعل فاعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لا فی احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاعلاً و قبوله و قبوله و قبوله
 الفعل و القول بدعت انتهى و ابن حجر گفته البدعة هوان عمل فی استبعاد المأمور به الشایع و لم یفعل الله و البغوی گفته
 البدعة ما احدث علی غیر قیاس علی اصل رسول الدین و در ذکر الای و قوله تعالی و الله یحدث ما یشاء علی من یشاء
 صلوات الله علیه و سلم و اصل او حال نوع شبهه استحسان و جعل دیناً یا و اصلها استقیما و نووی گفته البدعة کل شی عمل علی غیر مثال
 و فی الشرح احداثه لم یکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابن حجر گفته البدعة ما کان منتهی سالی غیر مثال سابق و غیر ما کان
 علی خلاف امر الشایع صلی الله علیه و سلم و دلیل الخامس و العاشر انتهى و شیخ علامه محمد صدیق در مجموع مشکوٰۃ گفته البدعة ما کان
 فی الدین من صلوٰۃ و صوم و زکوة و اجتماع لقرآن او ذکر او و صلوٰۃ و غیر ذلک ما لم یدل علیه کتاب و سنة او اهل و نبیاس
 و در مجلس با بر گرفته ان البدعة لاعمعیان احد با لغوی عام و هو الحدیث مطلقاً و کان من العادات و من العبادات
 و انشائی و غیره و بعضی بدعتی بدیع است و بعضی بدعتی بدیع است و بعضی بدعتی بدیع است و بعضی بدعتی بدیع است

لا یزید ولا یشاء انتہی و ثبوت طریقی محمدیہ در تفسیر منہدین مستلزم بدقتی لغوی عام و الحکمت مطلقا عاده او عبادۃ
 لانما اسم من لا یتبدع بمعنی الاحداث کالرقع من الارض و مختلف من الاختلاف و نہ ہر قسمی عبادۃ الفقہاء یعنی ہما
 ما احداث بعد الصد الاول مطلقا و طبعی شرعی خاص و ہوا الزیادۃ فی الدین و النقصان منہ الحاد ثانی بعد الصحابہ نیز اذن فی الشیخ
 لا قولہ و لا فعلہ الا صریحا و لا اشارۃ فلا یتنبأ و ل العادات اصلہا بل تقتصر علی بعض المعتقدات و بعض صور العبادات انتہی
 و گرامی یارد مگفتہ اما فی الشرع فقد علم بالتبعی انما مبارکہ عن البدقۃ فی الدین حتی ذکر ما الخو یون ہذا المعنی و حتی ان بعضہم
 لم یزید و اعلیہ قال صاحب الصحاح البدقۃ ما احداث فی الدین بعد الکمال و بدقۃ نسبی البدقۃ انتہی و فی القاموس البدقۃ کسر
 احداث فی الدین بعد الکمال او اما ما احداث بعد البیج مسلم من الابداء و الاعمال و بدقۃ تبدلنا نسبی البدقۃ انتہی و فی الصراح
 بعثت یہرون آوردن دسی جدید و دین بعد از کمال آن انتہی فعلی الاول شیخ القیاس من البدقۃ لانه یكون معنی شال سابق
 و لان الشرع امر بہ و رد فلا یكون محدثا فی الشرع و کذا لک سیرۃ القرون الشہد و لما بناخیر سنۃ خلفاء الراشدین و ما کان و اما
 تحت عموم ما ندب لہ و رسولہ صلی اللہ علیہ وسلم علیہ فانه لا یكون بدقۃ کما زعم القاصرون و کذا لک لامور الذوقۃ
 لجواز بالینما بالشرع و علی الشانی خرج الاخر کما لا ینفی و ہذا وجہ تخصیص عند البدقۃ عن وقد یبطل انتہی و ذکر الیقین اعمی الصریح
 نوشتہ کہ لفظ احداث سعمل میشود بہ استخراج چیزی جدید و متبادرازان در عرف آنست کہ خود آن چیز در زمان سابق موجود
 باشد و نہ نظیر آن شلما و ہنن تبای نو و یقین نان تازد و ساختن شئی جدید را اہل حرفت احداث لباس جدید و طعام
 جدید و سلاح جدید می گویند پس گویا کہ وجود نظیر شئی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شئی است پس اگر چہ نفس شئی جدید
 در زمان سابق حقیقتہ موجود نہ بود اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود پس محدث ہاں چیز است کہ در زمان سابق نہ تحقیقہ موجود
 باشد و نہ حکما زیرا کہ آنچه در زمان سابق موجود باشد آنرا از قبیل سنت تحقیقہ یا بشیمر و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد
 آنرا از قبیل سنت حکمہ و دلیل بر آن آنست کہ قیاس و احکام شرع است بکل کہ منہ فاعتبر و ایا اولی الا بصا د
 و احداث ممنوع بکل احادیث مذکورہ یعنی حدیث سرا بن ساریہ صلی بنا رسول اللہ صلیم ذات یوم لم یبت بطولہ و حدیث
 عائشہ من احداث فی امرنا لیس منہ فہو رد و حدیث انس در بارہ ثلثہ بطول احداث غیر قیاس باشد و ہذا در زمان
 سابق و در انجمن فید زمان بکات نشان جناب سیدہ سلیمان صلیم در زمان غامضی را شدین و صحابہ مطہرین تابعین است رضوان اللہ
 تعالی علیہم اجمعین پس محدث ہماں چیز است کہ در آن از منہ متبرکہ نہ خودش بوجود آمدہ باشد و نہ نظیر آن زیرا کہ چسبہ
 خودش یا نظیر او در زمان آنجا بوجود آمدہ باشد آنرا سنت یا بشیمر و آنچه خودش یا نظیر او در از منہ شلما بوجود آمدہ باشد
 آنرا معنی بالسنۃ یا بکف و دلیل بر این آنست کہ ما ممنوعیم از اتباع محدثات بکلہ یا کم و محدثات الامور ما سوریم با اتباع سنت
 حکم علیکم یعنی سنتی و سنۃ خلفاء الراشدین و امثال آن و تیسرہ محدثات الامور شلما بکلہ الامور محدثاتہا و قرون شلما غیر اند
 حکم حدیث غیر استی قرنی ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن ثم الذین یؤمنن

بالنسبه باشد و مراد بوجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه و سلم آنست که آنجناب بان عمل کرده باشند یا هر
 فرموده یا کسی گیر در آن زمان عمل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار کارها را فرموده و دلیل بر آن آنست که بعد از اسلام
 اجماع دارند بر آنکه هر یک از اقسام مذکور در دست سندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون گذشته آنست که در قرون از
 قرون مذکور به بلائیکه متقابل بر آن جاری شده باشد و بی رود و وقوع رواج یافته اند آنکه کسی در بطریق نیت بعمل آورده باشد
 یا در و انکار بر فاعلین آن اگر چه جم غفیر باشند متوجه شده باشد که امثال این امور اصلا از محدثات خارج نیست و دلیل بر آن
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ما اعلییه اصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بکلمه روایت این مسود و کسان تنافس بین
 قدمات الی آخره و تسبیح در از لفظ سیرت که مصنف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد نه آنکه کسی از
 ایشان بطریق نیت بر آن سیرت بود یا آنکه ملحق و ملائمت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل عرف
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند می گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق نیت خورده باشند غلات اهل حبش خوردن
 گوش مذکور در ایشان مروج است لهذا حدیث مذکور در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و تفسیر لفظ اصحابی مع کسرت
 و ضفاف بیاییم که آن معر دست و جمع مکتب ضفاف بسوی معر مفید استخراق است که ما جزو اقرعند اهل حکم روایت
 بخاری و مسلم از ابن مسعود در حدیث تعلیم تشهد که فانه اذا قال ای کلمه عباده الصالحین اصحاب کل صبا صامح فی السما و الارض
 پس از نیت استغفار گوید که کلمه عباده الصالحین متخراق است پس کلمه اصحابی هم مفید استخراق باشد و استخراق تفسیر در کتب
 باینصورت متحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و استخراق عرفی یا بنوعی خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند و تا
 ساکت از کار و رد و همین معنی را رولن میگیند و نیز از آنکه غیر امتی قری بهمین معنی مستفاد میگردد و این نسبت غیرت
 بسوی قری از قرون درین بهمین معنی متبادرت شود که مراد و چون آن قرن خیر باشد نه آنکه فعل هر فردی یا از او باشد
 خیر باشد چنانچه کلمه ثم نظیر الکذب بر آن معنی دلالت میدهد دارد چه ثم یوبی الکذب و زعم ثم یظهر الکذب انفسه و در حدیث
 که امتیاز قرون ششم از سابق قرون بعد از نبی کذب است در آن نه بعد از تحقق آن و لهذا شاه مبدا حدیثیه هم امتیاز را بمعنی
 طلبت اعاز اموات از جنس بدعات شمرده اند باینکه صاحب استیجاب روایت کرده که در زمان حضرت امیر اعلی طلبت
 استقامت از مراد نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده پس با وجود تنقیح این امر در آن قرن بنا بر آنکه مروج از آن وقت مذکور باشد
 شمرده اند باجماع خلاصه مفهوم لفظی نشان است که هر چه پیروز در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود بوجود آورده
 و نه نظیر آن و در قرون گذشته خود آن چیز را نکیر مروج گشته و نه نظیر آن پس همان چیز نیست است غنی در این معنی خواهد بود
 اتی لفظاً و این تعریف محدث که بعثت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و کفی تقریر و شفاهی تقریر است که با وجود این معنی
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او در تعارض نیست و تعریفی است که نور و جمت سراپای او را فرا گرفته و اصل بلبه است
 و محدثات و ظلمات او را از هم پاشیده و قیود و تضایع را از درج اجتماع ساقط گردانیده و صفت سلسله و حکمیه از جیت

ضلالت جدا ساخته و لشک را تفرقه شل از الکلام الاحسن و الاعلام و اما تقسیم بدست این جمعی از تفکیک تقسیم کرده اند بدست
 را بر دو قسم حسن و سلیقه و بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد و کم کرده و پنج قسم کرده اند و در بعضی قسمی مثل کثیر و کم را کرده
 و جمعی گفته نزاع و تقسیم و عدم تقسیم بدست لفظی است زیرا که بدست حسن و نزد قائلان تقسیم همان محدث است که بدلیل از شرع
 ثابت باشد نه بر محدث حسن العتوة و کثیر تقسیم این چنین امر را کمال نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه و در پس نزاع مرجع بسوی لفظ
 باشد و بعضی گفته اند که تقسیم بدست لغویست نه شرعی و قائل این قول هم راجع به نزاع لفظ است و محققا مجموعی علمای
 اهل حدیث و اصحاب معرفت السنه که بدست دینی و محدث شرعی غیر تقسیم بسوی اقسام است و کلیه کل بدست ضلالت
 بر اطلاق خود است بلکه این معنی در حق جماع کل محدثه بدست و کل بدست ضلالت گفته به ضرب الاول من الشکل الاول الذی یوجب
 الاتباع اتقی و از شرط و این شکل کلیت کبری است و عامی که تخصیص البعض باشد کلیه بوده و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور
 حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی الله عنهما است ان التبی صلحک قال بن عمر علیس علیه امرنا فمور و اخرجه الشیخان و لاحد
 من صنع امر علی غیر امرنا فمور و در آمد با مر در لفظ اول و ثانی و واحد امور است و هو کان علی علیه النبی صلی الله علیه و آله
 در لفظ اول مصدر است یعنی هم معقول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته یحیی بن ابی ابراهیم
 المنیر و عدم وجود شرطها المرتبه علیها و ان المنی یقتضی الفساد لان المنیات کمالیست بن من الدین فحیی رد و استبعاد
 نه ان حکم احکام لا ینفی ما فی باطن الامر لکن علی علیه امرنا و المراد به امر الدین و فیه ان الصلح الفاسد متفق فاما خود علیه
 مستحق الروایه و در همین حدیث عایشه باین لفظ هم آمده من احداث فی امرنا بذلک لیس نه نمود و اخرجه ابو داود و ابی یحیی
 ایضا و اما یصلح الحق گفته مراد از امر دین جا امر دین است زیرا که امری که مرید اختصاص نیاورد علیهم السلام سید از همین
 امر دین است و حدیث را فیه بن خبیج نزد مسلم ناخوانا باشد و امر که کثیری من امر و کثیر فخر و ابی و امر که کثیری من امری ناخوانا
 بشر و آلات دار و بکار نکات تابع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست لکن احادیث در ان ممنوع نباشد حال نگوییم ذات
 الامور را شرف فرموده اند لا بد مراد بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد از امر دین چیز نیست که احکام شرعی بدان متعلق
 می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باشد سیرت آنحضرت در عقاید حق و اخلاق جمیع و مقامات و حالات و ادوات و کلیات و احوال
 لسانیه و افعال جسمانیه خواهد و امر دین عبادات خواهد از جنس عبادات خواهد از جنس معاملات چه امر شارع مستحبی شود
 باصلاح انسان ظاهر و باطن باصلاح ظاهر و باطن باصلاح عبادات و عبادات و معاملات که مرجع آن همه باصلاح
 و اقوال متغایر است باصلاح باطن و عمل و کمال عقل و تقصیر عقل و کمال قلب از اخلاق زیاده و تقصیر قلب از اخلاق حمیده و تنویر باطن با نور
 مقامات عالی و ادوات غیبیه و حالات قدسیه و مراد با احکام شارع و عقایم حکام سمعیست یعنی احکامیکه بدون اعلام شارع اطلاق بران
 مستقیم نیست عقلیست اولان غفلت و دلیل بران لفظا و امر که کثیری من امریست پس معلوم شد که مراد از شریک اول مقابل بدست دین است
 لای از دین نباشد و این امر دین احکام سمعیست و حقش مفهوم بدست غیبیه و اشکال و در میان چیزی که داخل بدست تحقیق غیبیه و غیبیه است

آنچه در لای نظریه بنده می شود و در حقیقت در این ماحول نیست بلکه شرطی است که در این ماحول
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست تحقیق در این مراتب فادح گوئی حاد و جاد و مصواب میجو و چون ایراد آن
 شایان شأن این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده ام و شوکانی بر سر و سر حدیث لیس علیه امر از فخر و در شرح تحقیق
 در باب الصلوة فی ثوب الحریری و العصب نوشته به آنکه میگوید من قوام الدین لانه یدرج تحت من الاحکام الایاتی
 علیه المحصر و ما اصره و اول علی البطلان فاعلمه الفقهاء من تفسیر البدعة الی اقسام تخصیص الروی و بعضنا بلا تخصیص من غیر و لا
 نقل فلیکذا اذ سمعت من یقول بده بدعة حسنة بالقیام فی مقام المنع منها لانه بدعة الحکمة و ما یجابها من قوله صلح
 کل بدعة ضلالة طالب لک دلیل تخصیص لک بدعة التي وقع النزاع فی شأنها بعد الاتفاق علی انها بدعة فان جوابی قیامه
 و ان کما كنت قد لقمته هجرا و هتیرت من المجاذبة و حقن و اطن الاستلال بهذ الحديث کل فعل او ترک و وقع الاتفاق
 بینک و بین فیک علی انه لیس من امر رسول الله صلعم و قال فیک فی اقتضائه البطلان او العنا یتسکما باقر فی الاصول
 من انه لا یقتضی ذلک الا عدم امری و شرع من الورد کالشروط و وجود امری و شرع وجوده فی عدم کما ان فعلیک منع بناء
 الذی لا دلیل علیه الا مجرد الاصطلاح مستلذا الذی الشریع ما فی حدیث الباب من العموم لیکمیل کل فرد من افراد الاموال فیست
 من ذلک القیل قاطبا هذا امر لیس من امره و کل امر لیس من امره و قد مر و ذکر و کل بدعة باطل فاصلوة مثلا اذ
 ترک فیها ما کان یفعل رسول الله صلعم بفعل فیها ما کان یتکرر لیس من امره فیکون باطلا بنفس ذلک دلیل سوا کان ذلک
 الامر الفعول او التروک فانها باصطلاح اهل الاصول او شرطاً او غیر فلیک مثل هذا علی ذکر قال فی التخص و به الحدیث
 مع و من اصول الاسلام و قاعدة من قواعد فان معناه من اخترع فی الدین الا ان یسند له اصل من اصوله فلیقت
 الیه قال التووی بذا الحدیث ما یفنی فخطره و استماله فی ابطال النکرات و اشاعة الاستلال به کذلک و قال الطوفی بذا الحدیث
 یصلح ان یمی نصف اذلة الشرع لان الدلیل یتکرب من مقدمین و المطلوب الدلیل اما اثبات احکام و نفيه و بذا الحدیث
 مقدمه کبری فی اثبات کل حکم شرعی و نفيه لان منطوق مقدمه کلیه مثل ان یقال فی الوضوء بما یجس هذا لیس من امر الشرع
 و کل ما کان کذلک فهو مردود و قد اهل مردود و مقدمه اثباته ثابته بهذا الدلیل و اما نایق النزاع فی الاولی و مقصود
 ان من عمل علایم الشرع فهو صحیح فلو اتفق ان یوجد حدیث یکون مقدمه او فی فی اثبات کل حکم شرعی و نفيه لا یستقل
 الحدیثان یجمع اذلة الشرع لکن بذا الشانی لا یوجد فان حدیث الباب نصف اذلة الشرع انتهى کلامه و ما حسن
 و البتة حکم لیس من موطن تدعوا بها الیه الحاجة و بهذا قال صاحب الصلح و الشیخ احمد السمرندی المجدد رحم و حفظه لغتنا
 که بدعت بر دو نوع است حسنة و سیه حسنة ان عمل نیک را گویند که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای ایشان
 پیدا شده باشد و نوع سیه که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای ایشان پیدا نشده باشد و این بدعتها حسن و ذی اینست
 نمیکند و جز غفلت و کورت احساس نمی نمایند اگر فرضاً عمل مبتدع را امری بدعت بدارت چه از حدیث

بالتصديق المأمور به على إطلاقه وانما كان من حيث انه على تلك السنة مما قد تميز بها وتبين على تلك السنة فاحمد
 لا يدل على تقسيم البدعة بل على تقسيم مطلق الطريقة ولا كلام فيه وايقنا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان اللفاظ في
 كلام الشارع تحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كحال صاحب النباهية من ان الاصل في السنة الطريقة والمسيره فاذ اقلت
 في الشرح فانما يراها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزى اليه قولنا او فلما حالنا يتعلق به الكتاب العزيز فلهذا يقال في ذلك
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيف الى باب الدار يخرج ابن ماجة عن ابى هريرة وهو ضعيف
 ومنه حديث صاحب السنة ان عمل خير قبل منة وان غلط غفر له اخرج الخطيب في الموطع عن ابن عمر فرأى ذيلاً يضيئ
 فالتفت اليه فحدثه في الحديث يكون المعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجة والترمذي واللفظ لعن كثيرين
 عبد الله بن مسعود عن جده وفيه من جدي سنة من سنتي قد امتت بعدى كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان يقص من
 اجورهم شيئاً ومن ابتدع بعده ضلالة لا يرصا بالله ورسوله كان عليه مثل آثم من عمل لا ينقص ذلك من اوزان الناس
 شيئاً في حديث حسن فاقول تقسيم البدعة وايضا ان التقصيص عندهم عبارة عن قص العام على بعض مسيئة بل كما تم في موصول
 والتقصيص بكلام مترشح في فصول ليس تقصيص عندهم بل هو نسخ وان كان التقصيص كثيرة ما يطلق على الترافى عندهم ايضاً
 مجازاً كما ذكرنا في كتاب الاصول فهذا التقصيص نسخ عندهم وذلك لا يجري في مثل هذا الحديث لانه خبر واخبار لا يتصل بالنسخ
 كما تقر في الاصول وكذلك غيره ومن دلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميلكم نعمته
 الآية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لا محالة ولا يحمل النسخ لكونه
 خبراً وبه الآية محتملة فيرفسوبة بالاتفاق فيكون دليلاً آخر على عدم جريان ذلك التقصيص منها قوله تعالى ان الحكم
 الا الله ومنها قوله تعالى ام طهروا شرعوا طهروا من الذين ما لهم باذن به الله فانه يدل على ان تشريع دين
 بلا اذن من الله شرك وكذلك قال الشافعي رحمه من اراد ان يتيسر فقدا رافق ان يكون شارعاً وتقصيده حديث ابن ماجة عن
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يعقل احدكم احب بدعة صوفاء ولا صلوة ولا حجاب ولا عمرة ولا صرغ ولا لاة لا يخرج من الاسلام
 كما يخرج من الدين والعين واخره بل يتيقن ايضاً وتقصيده ايضاً قوله تعالى اتخذوا الحجاب وهم ودهباً فلهذا رافق بابا من
 على رواية عدي بن حاتم روى اكثر المفسرين في مجرى في الآية وجه آخر لعدم النسخ وموان الشرع لا يجوز ان يطرد عليه نسخ
 كما ذكر في الاصول وايضاً ان النسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الامر كذلك فان النسخ خبر او امر لا ينسخ
 آيات قرآنية منها أحكام واحاديث صحيحة منها متواترات والآيات منها امر ومنها قوله تعالى اتقوا لولون على الله ما لا
 تعلون فان ما التشريع بنا كما قال بعض المتقنين على ثبات الشئ من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلاف ذلك لعل
 اتقوا لولون على الله خلاف انما لم يكن كل الم يكن معلوماً من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلاف ذلك ايضاً معلوماً من الشرع
 الا قوله صلى الله عليه وسلم بدعة ضلالة واما الاحاديث منها ما امرت بها ما اخرج مسلم من جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم فانه خير الحديث

قال تعالى رسول الله انما الناس ليس من شئ غيركم الى ما حجتكم ويا عدكم من ان لا اولادكم منكم وليس شئ غيركم من ان لا
ويا عدكم من ما حجتكم الا وقد بينكم عن اخراج النبوي في شرح السنة واليهي في شئ بل ايمان وايقنا يلزم ان يكون المنع من اخراج
على المنع فليكن كما ولا اثبات الا في غير دون ذلك خطأ القضاة وشرط الحداد وايقنا ان حديث كل بدعة ضلالة واما
نقص في عدم تقسيم البدعة لانه سوق له وحديث من سنة حسنة ظاهر في تقسيمها لبيان اجزاء على حسن او ذر فاعل سبيلها
والنقص مقدم على الظاهر في اصول المنفعة وايقنا تقدم حديث من سن على حديث كل بدعة ترجع لامر جموعهم لا تقدم حديث كل بدعة
ضلالة عليه ويؤيد ذلك حديث كما يؤيد قول حديث كل بدعة من ان اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال حديث عمر بن الخطاب
در تراجم نعمت البدعة بذهبت تقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ علي بن دهلوي در شرح حديث عليكم بصفتي قوله كذا في حقيقت
سنت خلفاي راشدين همان سنت پيغمبرست كه در زمان آنحضرت مسلم شهرت يافته بود و بعد از انان در زمان ايشان رواج يافته
و مشهور گشته و مصنف بايشان شده چون غلط آن بود كه كي آنرا بدعت اضافت بايشان بدعت پندار و در كنند و منكر گرد
و صحت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاي راشدين بآن حكم كرده اند اگر چه باجماع و قياس ايشان بود موافق سنت پيغمبر
صلوات الله عليه و سلم و اطلاق بدعت بران نتوان كرد انتمى پس اطلاق بدعت از عمر مثل اطلاق نفاق از خلفاست چنانكه در
ترجمي بسند حسن صحيح مرديست و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلى الله عليه وسلم في قوله لا تشد و خلاف فتاوى تقسيم بدعت رجح
بسوى نزاع لفظى است انتمى كلامه صحيح و اما حكم بدعت پس از احاديث تقدير و نظر دلالت ثابت شده كه هر بدعت كه گويى بدعت
و هر مستند كه را فلهذا و نجوم المشكوك گفته و هي حرام لا شعارة بان الدين ناقص وقد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الا يا واطعن على النبى صلى الله عليه وسلم و السلف حيث لم يتنبهوا لما فيه من خير انتمى و ابن حجر كى در و اجزير حديث من سن سنة سيئة گفته
عد هذا كبرية و هو ظاهر برافى بذه الان حديث الصحيح من الوعيد لا تشد و هو مضاعف لك الا تا م و ذلك لمضا عفة العذاب لمضا عفة
الكثير و التى يجر عنها الحساب ثم رايته جماعت عدوا من الكبار لا اعدادا في الدين و هستد لوا بخر الصريح لمن اعد من احداث عدنا
قال ابن القيم و هي تختلف باختلاف المحدث لنفسه فكلما كان الكبرياء الكبرية اعظم قال الذهبي و منه من دعا لفضلا او من سب
سيئة انتمى و فى ذلك تصحيح بما ذكرته انتمى و عبارات ايضا صحيح الحق در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تهديم كلام اول
چنان مستفاد گردد كه هر چه از عقيدة و مقام و وار و حال و قول و فعل كه از بدعت عبادات باشد يا عبادات يا معاملات
و همچنين تعبير و تعيين امور مذكوره عقيدة و حدود و معين و همچنين تعيين موقع آن امور از تشهير و اعلا يا ستر و كتمان يا اتمام
و عدم اتمام يا التزام و عدم التزام كه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باشتهار و رواج و در قرون گذشته و نه باجماع
اهل حق و نه بقياس صحيح منقول از مجتهدين سابقين لم الاجتماع و صاحبش آنرا از امور دين مشهور و با يا و صالحة امور نويست
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت بويچين معنى مستعمل ميشود و مثل كبريه ما ككنت
بدن حاكم الراس پس معلوم شد كه در باب لفظى بدعت شئى وجود نظير آن شئى هم در زمان سابقى كفايت ميكند و در احاديث

اگر کذب و تمس و ظلم و صیبت و حسد و کین در باب اثبات توحید آن دلیل دیگری باید بین وجه کافی است که بدست است پس
 بجهت ثبوت آنکه ظان چیز بدست است حکم توحید آن توان کرد و در باب تفصیل حقیقت تقوی از ان اجتناب باید و در زیر
 و در باب ترغیب و ترهیب جموع را نام از ان تنغیر باید کرد و در محافل و مجالس مذکوره و از بلند تعقیب آن باید نمود و خصوصاً
 در اوقاتیکه روح پذیر شده باشد که در ان اوقات باطل و جوه از ان تنغیر و تحذیر باید کرد و در احوال و ابطل آن سعی کردن
 از جمله اعلام و کلمه الهیه باید نمود و کسیکه بدست مخصوصه را از او ان ترغیب بیرون کشد و در صدر و اثبات حسن آن شود و اقامت
 و بیلی قاطع از دلائل شرعی و واجب بر مؤمنان است که بر مؤمنان مانع آن بلکه احمال بدست هم در باب اجتناب از ان کفایت
 میکند چنانچه این العام در فتح القدر و صاحب محافل الابرار بدان تصریح فرموده اند و همین است که در باب حق میگویند
 و منتهی جامع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تسکیم می نمایند همه ناشی از سوء فهم و غیبت
 اتنی حاصل کلامه در بقعه صاحب ایضاح و دلائل این مضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل مذہب
 حق و دوم در ابطل غلطون عوام و هر بحث را شش بر چند نوع ساخته اما این ازینیه از قوت بغض و خشم و غیبه برائت
 سابق شده اند و اما الیه را چون نجاه الله تعالی عنایه اخیر از حد و قیاس و فضیلت گفتیم در درو رساله بعضی اهل بیت
 نوشته اند که حکم بدست آنست که حرام است بر اهل آیات و انوار و اجماع بقعه آیات و احادیث تقدیر را با تقدیر
 استلال و ذکر فرموده و گفته و اما اجماع پس بچند وجه است از آنجمله آنکه در شریعت اسلام آورده که کانت العبادت لیکون الله
 الاکبار علی بنی حدیث امر او تابع است مسلم و پیغمبر و قل ذلک الامر او کثر غزو کاک او کبر فی المعاد و فی العبادۃ او فی الذکر
 اتنی آکار ابو سعید خدری بر مردوان در باره احداث منبر در نماز عید و احیاء العلوم این لفظ هم قوم است لهذا حدیث قائم
 الیه ابو سعید و قال یا مردان ما ندو البعده فقال انما هیست بدعتی خیر ما قلتم فقال لا تاوون بخیر ما قلتم بدو اولاد صلیت
 و را که الیوم اتنی و اثنان این قسم در و اوین سلام بسیار است نقل همه و فتری مستقل میجو ابرار مرحوم چند کلام
 و نقول انکار صحابه بر ادنی بدعت و دم حدیث نگاشته و از کلام حدیثین و فقهاء و عرفاء و بدعت باثبات رسانیده و گفته
 بعد این همه تحقیق الامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که هر کس در حق من و رسول من و امرای من و ائمه من و اهل بیت من و اهل کتب
 کردن و بدعت آن جناب است صلی الله علیه و آله و سلم و عقل سلیم از در یافت این معنی که ظان خیر و در آخرت نافع است قاطعاً
 چنان ادراک نموده و غیبیست آنحضرت حق قبل علی بود و سلم آنحضرت صلوات الله علیه بر او طعن نموده اند که حکم علم غیب و ابرو
 که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر بعضی امور که عقل نیز حسن توحید آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد
 امام عظم رح و این بر حات نماز ان جنس است پس با وجود نعم البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
 بار کتاب بدعت بر دامن حق پیش نشسته و صفای پیش نیست و آن کلام حسنه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 اول و سلف است را علم بدان حاصل نشده و اهل این زمان درین سوز گاه رفته و فساد و تغییر احوال عالم دینی آدم

راهی بسوی اورا که حسن آن یافته اند و نیز عقل صریح حاکم است بآنکه کمال اتباع شخص هیچ است که بر چه او غیر بایکدی و نیز
نفرایند بکند عاقلی چیست بگونه جانان بودن و دل بدست و گری دادن و حیران بودن و انتهی کلامیم گویم
چون معنی بدعت از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت تمت و حکم حدث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
در یافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصناف آن در عبادات و معاملات و عادات و جزآن از اصول
و اقوال و افعال باقی نماند زیرا که چون بر چیزی اجماع بدعت صادق آمد حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
و عندک کتاب اقتصاد الصراط المستقیم للشیخ الاسلام ابن تیمیة رح بر اکثر روایات فقهاء و کتاب صراط المستقیم للشیخ محمد بن
بر غالب برع صوفیه و کتاب مدخل ابن حاج بر بدعات مجده از هر نوع و رسائل شاه و فاضله سید علامه محمد بن ابی النضر
لغالی و همچنین تصانیف تاضی القضاة محمد بن علی شوکانی مشتمل بر آنست فرس نشانید هیچ ایما و حسب بدعت و در علمای
هوئی و اطاعت شیطان و نفس مار و بسورست و در فقهاء تقلید ساسته و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف
بالجملة ترک اتباع و عقصام بکتایب سنت و مجود بکرب مذہب واحد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوا این حدیث
نکردن و مذہب غیر خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن مؤید این سبب فاسد و رای
کاست است و انحصار بر مذهب اهل تعالی و الموفقین و فقه ساجد عزوجل قطع نظر از تفاوت مذہب اهل بدی اگر روزی
همین کتاب نرزد و سنت مطهره و راجه دلی و قهر خاطر مزاولت نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دنیا
مذہب زید و عمر و بسر میرود و در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند و در زیاده که حق چیست باطل
کدام و باین دو بحث نیز هرگز محتاج بچیزی دیگر و احکامات دین و احکامات شرع بسین نشوند و لکن فی العلم التنازع من میان
بسیار و بالعدم التوفیق و من کمال فضل الوصول الی تحقیق سوال **مشتا** و ویکیم تا که صلوة کافرست یا نه **جواب**
اهل علم درین حکم مختلف اند جمعی گوید کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلی علیہ وسلم من ارجل و بین الکفر ترک الصلوة رواه
الجماعة الا البیہاری و رواه النسائی عن احمد بن حنبل عن ربيعة عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
بر آنکه ترک صلوة از موجبات کفرست و نسبت خلافت در میان مسلمانان در کفر کسیکه ترک کرده نماز را بطور انکار و جواب
مگر آنکه قریب الی الحد اسلام باشد یا بخلاف مسلمین گشته و وجوب نماز از او نرسید و اگر ترک نماز از او تکامل با اعتقاد و وجوب
اوست چنانکه کمال اکثر مردم است پس علماء دران مختلف اند جمعی سلف و خلف که مالک و شافعی از ایشان اند بآن فرستاد
که کافر نیست بلکه فاسق است اگر توبه کند بهتر و رکن کشته شود بطریق حدیث زانی نصحن قتل او سبب باشد و جمعی سلف
بآن رفته که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و روایتی است از احمد بن حنبل و بر قال ابن المبارک و سختی
بن راهبیه و هو و جلا صاحب الشافعی و مذہب ابو حنیفه و جماعتی از اهل کوفه و معزنی صاحب فقی آنست که کافر نیست
و کشته نشود بلکه تعزیر و حبس کرده شود تا آنکه نماز بگذارد و اجتماع اولین بر عدم کفر او بقوله تعالی است ان الله لا یظلم شیئاً

مجموع لا يعرف الا بهذا الحديث فحق الدين فشيء من كثرة انظر الى تصوير الحديث مع حكمه بان يقول وقد ذكره ابن حبان في الثقات
ولحديثه شاهد من حديث قتادة بن دحي ومن حديث كعب بن جحرة عند حماد بن رواه ابو داود واهم ما في هذا الحديث
حديث استدلال كرده اند بر عدم كفر تارك صلوة وعدم استحقاق او براي صلوة ودرنا لقول ان شاء الله وان شاء الله
شوكاني گفته قدره ان الكفر انواع منها لا ينافي المنفرة ككفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي سماها الناس كفرا وهو ميل
على عدم استحقاق كل تارك الصلوة للتخمين في النار وقول دحي استحقاقا بجهنم قديمه منعت من نفى وجبت وديكره في الحديث
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما ياسب به الصديق يوم القيامة الصلوة المكتوبة فان اتىها الا قبل انظر واهل من
تطوع فان كان لا تطوع الكلمات القرآنية من تطوع ثم فعل بغير الاموال المفروضة مثل ذلك رواه احمد واخره ابو داود
من ثلث طرق طريقين تعلقتين بالبرية والطريق الثالثة تميم الداري وكلها لا طعن فيها ولم يحكم عليه به ولا التمس
باجوب ضعفه واخره النسائي من طريق اسناد باجيد ورجالها رجال الصحيح كما قال العراقي ومهما ابن القطان واخرج الحديث
الحاكم في المستدرک وقال بنده صحيح الاسناد وفي الباب عن تميم الداري عند ابی داود وابن ماجه فوجدت في البرية قال العراقي
وهنا هو صحيح واخره الحاكم في المستدرک وقال بنده صحيح على شرط مسلم ورنى عن عبد الطبراني في الاوسط وعن ابی سعيد قال
العراقي رويناه في الطيوريات في انتخاب السلفي منها وفي اسناد حصين بن مخارق نسب الدارقطني الى الوضع وعن صحابي
لم يسم عند احمد في المسند وابن ماجه حديث جئت كوفته اند بر عدم كفر تارك نماز زيرا كذا نقصان في النقص اعلم ان كذا نقص
ذات باشد كه ترك بعض صلوات مست ياد صفت كعدم استيفاء اذكار وركان اوست ودر جريان بنواغل مشغول است
كه نماز نكوت قبول مثاب عليهاست وكفر منافى اوست وكلام بران گذشته وصاحب متفق الا عاصده قول بعد
كفر آورده وحق كسان بتاويل لفظ كفر واقع در احاديث كرده وكفته ويعضد به المذهب عمومات منها ما روي عن علي بن ابي
بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاكل الا باليمين الحديث اوله الله الحديث على ما كان من العمل متفق عليه و
عن انس بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال وما ذر و يفر على الرجل يا سعاد ما من عبد شيد ان الاكل الا باليمين محمد بن عبد الله
الاحمره الله على النار قال يا رسول الله فلا اخبرنا ان من شئت بشيء قال اذن يتكلموا متفق عليه وحين ابى البرية قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لعل دعوة مستجابة فتعجل كل نبي دعوته واني اقبضت دعوتي شفاقة لاسمى يوم القيامة فني لما انشأ به
تعالى من عذاب لا يشرك بالله شيئا رواه مسلم وحدثنا ابان النبي صلى الله عليه وسلم قال بعد ان شفاقة من قال لا الا الله خلاصا
من قلبه رواه البخاري وعمل كرده اند اخذوا حديثه بغير كبر كفت يا برحق مقارب كفو اوين مبين در احاديث غير ما هم آمده
فما رواه ابن جرير سنت مثل حديث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سباب المسلم فسوق وقفا كذا كثر متفق عليه وعن ابی ذر انه
سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليس من رجل ادعى لغيره دية وهو يلعن الا كثر متفق عليه وحين ابى البرية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان شتان في الناس ما بين كافر طعن في النسب والنجاسة على الميت رواه احمد وحماد وحين ابن عمر قال كان عمر يلعن والي

منها وانی مسلم قال من علم بشئ من دين الله فقد اشكر ربه واه احمد وبن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اذا مات
 النبي امركم بدين سواه احمد ان شئ كلامه وليكن اية المسلمين ازسلف و خلف و اشعريه و معتزله و غيرهم اطلاق کرده اند باینکه اهل
 واره در دخول جنت قائل لا اله الا الله عقیده اند بیهیض و اعتقاد لا اله الا الله را کفر میگویند و کبریا را که در فاضل از ان قریه
 نگرفته و مجرد شهادت موجب جنت نیست پس این اولویت بر مظلوم نیستند از این اختلاف کرده اند و غلو و کسب اطلاق کرده
 در چیزی از وجبات یا عقاید چیزی از عورات کرده و تا به چه حکم بکلیه شهادت و عدم توبه از ان پس معتزله و معتزله و اشعریه قائل اند
 بمعذرت و در فاضل از ان قریه جنت و عین مختلف اند در دخول و از غیر شهادت و غیر هم گویند داخل شد و از غیر شهادت کنند از ان گویند و
 نیست بر قدر مغفرت فعل کبریه و عدم توبه از ان و جانی بر این مسلم کلام است و در فاضل از ان ذکر اوجدها و تعریف باطل و طریقت بر آنکه این احادیث متضاد
 بعد مراع و لهذا سلف تاویل آن کرده اند و از جامع کمال این سبب از ایشان است که این حکم قبل نزول فرائض و امر و نهی بود و این
 مرد و دست بان که راوی بعضی این احادیث ابو هریره رضی الله عنه است و وی متاخر الاسلام است در عام غیر مستقیم
 مسلمان شده بالاتفاق و در ان وقت احکام شریعت از نماز و روزه و حج و غیره باسنت قرشیده بودند و فاضل از بعضی
 کرده که این احادیث محل اند متعجب شرح و سنن من قال الکلمه و ادی حقا و فریفتها و هذا قول الحسن البصری و قال ابنی
 ان ذلک لمن قاله عند النعم و التوبه و مات علی ذلک ذکره فی کتاب العباس و ذکر این الصلاح اندیز از ان کون ذلک
 اعنی الاقتصار علی کلمه الشهادة فی سببیه دخول الجنة اقتضای بعض الروایه لا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلیل جمیع ما فی روایت
 غیره و بجز از ان کیون اقتضای ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطب به الکفار عبده الا و ان الذین کان توحیدهم بالحق و انما یصلحوا بالاسلام
 ما یوقع علی الاسلام و یستلزمه و الکافر اذا کان لا یقر بالوحدانیه کالشیء و قال لا اله الا الله و حال الامالی التي یحکین با حکم کلام
 قال النوی و لیکن لا یصح بین الاولین بان یقال المراد باستحقاق الاجتهاد لا بد من دخول کل موهب اما جملا مسافا و اما مخرجا محابا
 و المراد تحريم التنازع ثم یحکوم و کل ذلک من القاضي عیاض و قال انه فی نهایت اسمن و لا بد من الصیلة التاویل لما ورد فی قصه
 المقر آن و نهی بذكر كثير من الواجبات الشرعیة و التعقیق بان ترکها موجب لنا و کذا و ک و در و الفصوص بذكر كثير من المحرمات
 و توفد علیها بالنار و اما احادیثی که صاحب فتوی در تائید تاویل مذکور ذکر کرده پس نزاع در ان مثل نزاع و اطلاق کفر
 تا که معلومه است و شناسانیده و شد که سبب وقوع در ضیق تاویل قریه ملازم است میان کفر و عدم مغفرت است و این کلام
 نیست که معرفت فاضل و کلیت و مرجع است از تاویل چیزی که در احادیث بسیار وارد شده اند از جمله احادیث مذکور است
 ما نزل به و ادیت صحیح است بلضا لا ترجعوا بعدی کفار یا یضرب بعضکم رب بعض و حدیث ایما عبد الله من موالی فقد کفر حتی
 یرج علیه و حدیث الصبیح من جمادی مومن بی و کافر فاسم قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی و کافر فذلک کافر
 قال مطرنا بنحو مذکور و کذا فذلک کافر بی مومن یا کفر یا کفر و حدیث من قال لا اله الا الله کافر فقد باء بها و این همه احادیث در صحیح
 و قد ورد من هذا الجنس شایا کثیره و نقول من سواه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کافر صلی الله علیه و آله و سلم کافر و لا بد من فاضل

خدا عدم الملکی الی ذلک و الله التوفیق **مسئله** دو دو هم حکم قضا و نوات و ترتیب در آن چیست **جواب**
 اما قضا و نوات پس از آنست که مالک هر وی است که گفت ان النبی مسلم قال من نسی صلوٰۃ علیہا اذ ذکرها لا فاعلة لہا الا ان
 متفق علیہ و سلم از آن قضا حکم عن الصلوٰۃ افضل منها علیہا اذ ذکرها فان اقام الصلوٰۃ لکری و حق الی ہر
 عن النبی مسلم قال من نسی صلوٰۃ علیہا اذ ذکرها فان اقام الصلوٰۃ لکری رواہ ابی جعفر الالبخاری و الترمذی مشک
 کردہ است بقول وی من نسی بریل خطاب کسیکہ قال است بانکہ عادتہ قضا کند تا زرا زرا کہ انفا شر و متکلم ان قضا و نوات
 پس لازم آمد کہ ہر کہ فراموش نکرد وی گذارد و باین رفته است داود ابن حزم و بعض اصحاب شیخ نعمی شیخ الاسلام محمد بن عبید
 بن عبد السلام رضی اللہ عنہ فرمودہ است از زمین رادرین باب جہتی کہ نزد تنازع ہستی آن رو کند نیست و اکثر کسان میگویند
 کہ واجب نمی شود قضا مگر با مرید و در غیا ہر ایشان کہ امام امر موجود نیست و تنازع در وجوب قضا فقط نمیکنیم مگر تنازع
 در قبول قضا از وی و محبت نماز در غیر وقت آن نماز است و در آن اطاعت بکشت کردہ و انچه وی ذکر کردہ و نماز در وقت
 شوکانی گفتہ و الا لمرکہ ذکرہ زیرا کہ با وجود بحث شدیدی برای موجبین قضا بر عادتہ واقع شدیم بر دلیل کلی کہ ناقص در سوق مناظرہ
 و صالح قبول بران و در مثل این اصل عظیم باشد مگر حدیث قدسین لہما حق ان یقضی با اعتبار عمومی کہ اسم جنس ضناقت خوانان است
 و لکن ایشان سری باین جانب نبوده اند و انقض چیزی کہ در مقام آورده اند قول ایشان است کہ از مضمون خطاب ادا میث
 وارہ برای وجوب قضا بر ناسی وجوب قضا بر عادتہ مستغایر شود زیرا کہ از باب تبتیہ ادنی بر اعلی است پس دلالت کند لغوی
 خطاب و قیاس اولی بر مطلوب و آیین مرد و دست زیرا کہ مراد قابل بعد قضا عادتہ نیست کہ عادتہ افضل حال از ناسی است بلکہ
 تصحیح کردہ بانکہ مانع از وجوب قضا بر عادتہ موقوف است از وی است فلا فاعلة فیہ پس ایشان با عدم نفس عیث است بخلاف ناسی
 و ناظم کثیر این ہر دو را بیان امر کردہ و تصریح فرمود کہ قضا کفارہ است برای این ہر دو نیست کفارہ جز آن و منجلا جی ایشان
 آنست کہ قول وی مسلم لا فاعلة لہا الا ذلک دلالت دارد بر آنکہ عادتہ واجب نیست زیرا کہ بر ناظم و ناسی افقی نیست و مراد بر آن
 تا کہ است خواہ این ترک بطریق ذہول باشد یا نہ و منہ قولہ تعالی نسوا الله فانسوا هم و قولہ نسوا الله فانسوا هم
 لیکن نفی نیست کہ این کلام متکلم عدم وجوب قضا بر ناسی و ناظم است بنا بر ہر دو آنکہ کفارہ را بدان متوسط ساخته اند و احادیث
 صحیحہ مصرح اند بوجوب و بران ہر دو و حافظ و فتح الباری ہیستضعاف این ہستدلال کردہ و گفتہ کفارہ ہنہا کہ از مضمون ہر
 از عمد ہر می باشد بانکہ گفت اند کہ مراد بکفارہ اتیان با دست برای تنبیہ بر آنکہ مجر و توبہ بہ استغفار بدون فعل ادا کا فی نیست
 و این دقیق العید در مقام جادۃ انصاف سپردہ صحیح انچہ بدان تشبہت کردہ اند در خودہ و محتاج بہوی ابعان نظر عموم حدیث
 فزین لہما حق ان یقضی است لایسا بر قول کسیکہ گفتہ وجوب قضا بریل خطاب اول دال بر وجوب اوست و نیست ترد در
 وجوب قضا بر عادتہ را نحن بعدہ زیرا کہ مستہ ترک میگوید کہ وی مخاطب بودہ است بنا زو واجب است بروی و ادیان بران
 نماز بروی دین مگر دیدہ و ساقط نمی شود دین مگر با ادا آن نماز دانستہ باشی کہ این مقام بہ رمضان است و قول فودی در شیخ مسلم

بعد بحاکمیت قول خائل لا یجیب القضاء علی العباد فی خطائهم قلنا وجماله از افرات نه نوم مست و همچنین قول مقبل در زمان باب
القضاء رکب علی غیر اساس لیس فی کتاب ولا شئ تا آخر کلام او از تقریط است و بقوله لا کفارة لما الاذک استلال کرده اند
بمصر واقع درین عبارت بزرگنا بفعل صلوة نزد ذکر و عدم وجوب اعاده آن نزد حضور وقت اور و دوم سخن زبان بیاید
و امر بفعل نماز نزد ذکر و دلیل است بر وجوب مبادرت بخاندیس حجت باشد برای مذمت قائل بوجوب علی الفور و هو ابو یوسف و
ابو یوسف و المزنی و اکثر غنی و مستدل لال کرده اند در قضاء نماز باخیز در بعض روایات حدیث نوم وادی آمده که لما استیقظت
صلی بعد فوات الصلوة بالنوم اخر قضاء ما اوقتا و دار و صلحتم حتی خرجوا من المودای و این را کرده اند بآنکه تخریج بخان و دیگر بود
و آن مدلول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول راجع دیگر آنکه غیر متصل بذقیضا و نماز و همچنین اهل قول ثان را
و نماز متروک که بجهت نذر نوم و نسیان در وقت خود گذارده نشده و بعد خروج وقت مقدار و بسبب آن عذر بجا آورده شده
قضاء نیست بلکه عین اداست اگر چه باصطلاح اصول قضاء بودن آن لازم آید لیکین غلظت از ادله همین است که این چنین نماز قضاء
نیست پس در وقت نذر مقتضای اداء واجب است تا آنکه دلیل دال بر قضاء بودن وی منتضی شود و هر دو حدیث باب لال از آن
بر وجوب فعل صلوة نزد فوت شدن آن بنوم یا نسیان و این باجماع است و در متنی گفته در حدیث ابو هریره و دالالت است
بر آنکه قضاء فرایت واجب است علی الفور و قضاء آن در اوقات نسی و جز آن گذارده می شود و هر که بر بروی نماز است از وی
قضاء کنند و نه طعام خوراند لقوله صلح لا کفارة لما الاذک و نیز در آن دلیل است بر آنکه شرع من قبلنا شرع ماست مادامیکه
شرع آن وارد نشود و در حدیث ابی قتاده آمده ذکر و اللہ بنی صلح نوم من الصلوة فقال انه لیس فی النوم تقریط انما تقریط فی التقیط
فاذا نسی احدکم صلوة او نام عنها فلیصلها اذا ذکر بارواه النسانی و الترمذی و صححه و ابو داود و قال کان فاط و اسناد علی بن عمر سلم
و رواه مسلم نحوه فی تقیة نوم فی صلوة الفجر و لفظ لیس فی النوم تقریط انما تقریط علی من لم یصل الصلوة حتی یجئ وقت الصلوة
الاثری فمن فعل ذلک فلیصلها حین یتقیه لما فاذا کان الفجر فلیصلها عند وقتها الحدیث و در اینجا دلیل است بر آنکه نام مکلف
نیست وقت نوم خود و این اجماع است و منافی نیست آنرا باجماع بر وی برای چیزی که آنرا تلف ساخته و الزام برش
جنایت که جانی آن شده است زیرا که انیمنی از احکام وضعیست نه تکلیفی و احکام وضعی لازم ناهم جسی و همچون است با لفظ
و ظاهر حدیث لا تقریط فی النوم است که این نوم خواه قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل قضیة او و بعضی گفته اند که
اگر بعد نوم قبل قضیة وقت کرده است و آنرا در بیض ترک صلوة ساخته بنا بر غلطی ظن که بیدار نخواهد شد مگر آنکه وقت نماز گذشته
پس یا ثم است و ظاهر آنست که بر وی یا ثم نیست نظر بنوم زیرا که وی این کار در وقتی کرده که در آن فعل او سلب بود پس
حدیث شامل و باشد اگر نظر بسوی سبب و برامی ترک کنند پس در عصیان او و خروج اشکال نیست و نیست شک در اثم نام
بعد قضیة وقت بنا بر تعلق خطاب بوی و نوم تلف است از اشکال و از اللفظ واجب است و در حدیث ابی قتاده نزد صحاب
صلح و قد نوم صحابا نماز فجر آمده قال ثم اذن لال بالصلوة فصلی رسول الله صلح کثیرین ثم صلی الله فنهض کما کان فی

کل یوم و در غرض دلیل است بر استحباب اذان برای نماز فوت شده و استحباب قضاء سنت را تبیین می کند که
 این دو رکعت که قبل از عداة بود در همین دو رکعت سنت صبح اند و نیز در آن اشارت است بآنکه مکلف قضا و نافه پیش
 صفت اداست و از اینجا توان گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین فقه است شافعی و هر چه که بعد از طلوع مهر خوانند در آن
 چهار یا یک رکعت و بعضی اصحاب شافعی گفته اند که هر صحن سنون است و کماکان یعنی راحل بر تن افعال کرده اند و در آن صفت
 و نماز آنهم و ساهی را که نزد وقت بیداری خود و حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل آنکه گفته اند
 الاذک و اداست بر صحت این نماز اجماع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز صحیح بذاک انظار باین و اما فقه این مجتهدی
 گفته و فیه دلیل علی ان الفاعله یسین لما الاذان و الاقامه و الجماعه و ان الشرائع مشروعه فی السفر و ان السنن الرواتب
 تقضی استی و اما ترتیب قضا در فوائت پس در حدیث جابر بن عبد الله بذاک یوم سندق و فوت نماز عصر آرد فصل العصر بعد ما
 غرب الشمس ثم صلی بعد ما المغرب تنق علیه و در اینجا دلیل است بر وجوب قضا و نماز متروک بعد از اشتغال بقبال بعضی گویند
 ترک این نماز از آنحضرت مسلم میسبان بود و بعضی گویند بسبب مثل شکن نشد و هو الاقرب کما قال الامام فقه و باین حدیث استدلال
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فوائت قضیه و موداعه پس ابو حنیفه و مالک و لیث و زهری و غنی و سید گویند واجب بر ترتیب نیست
 علی خلاف بنیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین باحدیث بر مطلوب غیر متعین است زیرا که بعد از فصل
 و ادا بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند بعموم قول صلوا کما رایتهم فی اصل پس قوی شود و اعتبار کرده اند
 این را شافعی و چنانچه این صورت استی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین بآنکه توقيت قضیه بوقت ذکر انصاف از
 توقيت موداعه است پس تقدیم یا تنصیف واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در مطاوعات است نه در موقات قضیه و در
 ترتیب میان نفس قضیه نیز اختلاف است ابو سعید در حدیث حبس از نماز روز سندق گفته خدا رسول الله صلوا کما لا فاقا
 انظر فضلا یا فاحس صلواتها کما کان یصلی فی وقتها ثم امره فاقام العصر فضلا یا فاحس صلواتها کما کان یصلی فی وقتها ثم امره
 فاقام المغرب فضلا یا کذا کما قال و ذاک قبل ان ينزل الصدوق علی فی صلوة الخوف رواه احمد و النسائی و لم يذكر المغرب
 و رجال اساده رجال الصصح و فی الباب عن ابن مسعود عند الترمذی و النسائی بافظان الشریکین شغلوا رسول الله صلوا کما کان یصلی فی وقتها
 صلوات یوم الخندق و سابقا نحو الحدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث مال است بر وجوب قضای نماز متروک بعد از
 اشتغال بحرب کفار و خوآن لیکن باین قبل شریعت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شریعت با وجوب
 بحرب عدو آنست که آنرا بجا آرد و مذمب جموع آنست که این مشغول است نماز خوف و کمال و غیره شامین بسوی جوان
 تاخیر نماز خوف نزد عدم ممکن از ادا آن رفته اند و صبح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث صحیح است بآنکه
 نماز ظهر عصر ادا خوف شده و حدیث مقدم جابر صحیح است بآنکه نماز عصر بوده حدیث ابن مسعود و تهریج بجا راندا کرده پس
 اعتماد بر جمیع کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و بعضی ايام صرف نماز خوف شد و در بعضی ايام

و در بعضی چهار نماز ذکره القودی و غیره و بعضی اعتماد بر ترجیح نموده اند و گفته اند آنحضرت مسلم مرت از یک نماز شستول نماز
 که آن نماز عصر است بنا بر ترجیح روایت میبین بر روایت غیرها ذکره ابوبکر بن العزنی ابن سیدان س گفته جمع اصح است بر آنکه
 حدیث ابی سعید را اطحاوی از مزنی از شافعی روایت کرده و گفته اند اسناد صحیح علیل اتقی و اخرجه ابن خزمیه و ابن جبان
 صحیح محمد بن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت مست پس مصدیر بسوی آن تتمم و اقتصار را ردی بر ذکر عصر فقط
 قاصح در قول غیر او نیست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که روی روایت معلوم خود کرد و ما معلوم را ترک نمود
 و عالم محبت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع تعدد و قه خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان
 فوائت مقصیده و ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست که تقدم شوکانی گفته و هو الظاهر
 ای عدم الوجوب لان مجرد الفعل لا يدل على الوجوب الا ان يستدل بموجوب من قول مسلم صلوا كما رايتوني اصابي كما سبق و لكنه غير
 عن شوربا اعتراض و معارضة و فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الفوائت فی الجملة و خالف فی الیهیث بن سعد و الحدیث
 بر علیه اتقی و در سنتی گفته فی دلیل علی الاقامه للفوائت و علی ان صلوته النهار و ان قضیت لیلا لا یجوز فیها و علی ان یأخرو
 یوم الفندق شیخ شرح صلوته الخوف اتقی سؤال **مشتا و موسم حکم صغیر زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست**
 جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنده عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نساء و کمل البلیل الی الحج فاذنوا من واه بهما
 الا ان یاجت و فی لفظ لاتنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و یوتسن خیر لمن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصحیحین بدون قوله
 و یوتسن خیر لمن و نه الزیاده اخرجه ابن خزمیه فی صحیح الطبرانی باسناد حسن خوبا و لما شاهده من حدیث ابن مسعود و غیره و ابی داؤد
 ایضا و متن الی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله قال لاتنوا النساء مساجد الله و یخرجن تغلات رواه احمد و ابوداؤد و ابن خزمیه و ابن
 من حدیث زید بن خالد و اخرجه مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدکم المساجد فلتس طیبا و لفظ بائیل
 در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که اگر مسلم و غیره و تخصیص لیل بیکر بنا بر سترتاریکی است و با وجودیست استدلال
 کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد باید که باذن شوهر زیرا که امر باذن متوجه بسوی شوهر است و ابن دقین العید تعقب کرده گفته
 که این را نپذیرفم و مست و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال با کمال منع رجال نساء خود را امری محض
 و تعلیق حکم مسجد برای بیان محل جواز است پس بعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است با کمال اذن مذکور را بر می چوب
 نیست چه اگر واجب می بود ضمنی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد غیر بودن مستان در اجابت و رد و
 میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حتی براز و طبع باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست
 از باب اولی است و با کمال مقتضی نمی در لاتنوا النساء آنست که منع نساء از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلقا و بهم
 از مان است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید بلیل است که تقدم یا مقید بغسل است چنانکه در بعضی
 احادیث آمده و این برای تحریم است و فودی گفته نمی محمول بر تنزیه است و منی بیوتن خیر لمن آنست که نماز گذاردن

زنان دهانهای خودشان بهتر از نماز گزاران در ساجده است اگر می بینند و گن چون این خیریت را ندیدند سوال فرج می کرد
 جماعت میکنند با حقا و اگر اجرائشان در ساجده کمتر است و جدا فضیلت نماز زنان در بیوت امن از قنیه است و مگر است
 آنچه زنان از تبرج و زینت احداث کرده اند و لذت اعیان گفته اند گفته و تعلات یعنی غیر تطیبات است بقیال امرآه نطفه اذا
 كانت تنفیه السج کذا قال ابن عبد البر و غیره و امر بنخل و فی از تطییب چنانکه در روایت مقدمه مسلم از زینب است بر آنی است
 تا تحریک رجال باین خوشبو نگند و ملحق است لطیف آنچه در معنی اوست از تحركات داعیه شهوت مثل حسن بلعین و تعوی ظاهر الاثر
 و زینت فاخره و بسیار می از نهاده و کلبه و غیر هم فرق کرده اند و زن جوان و جوان و در آن نظریست زیرا که نزد عوی از مذکور
 بعد از این است از آن لایسا در وقت شب و در حدیث ابوبهریره آمده قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرآه صابن فخرها شستن مثل شستن
 الاخره رواه احمد و ابو داود و العسائی و قنیه ام سلمه ان رسول الله صلی الله علیه و آله خیر ساجده النساء و تقری چون رواه احمد و ابوعبید الطیر
 فی الکبیر و فی اسناد ابن السیئه و اخرج احمد و الطبرانی من حدیث ام حمیل الساعدیه انها جات الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت یا رسول الله
 انی احب الصلوة معک فقال صلی الله علیه و آله و سلم فقلت و صلاک فی منی یکم خیر لک من صلاک فی حجرک یکم خیر لک من صلاک فی دارک
 و صلاک فی منی یکم خیر لک من صلاک فی مسجدک و صلاک فی مسجدک خیر لک من صلاک فی منی یکم خیر لک من صلاک فی منی یکم خیر لک من صلاک فی منی
 انها فطو سهناه حسن و اخرج ابو داود و من حدیث ابن مسعود قال قال صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة المآه فی بیتها افضل من صلاتها فی حجرها و صلاتها
 فی منی افضل من صلاتها فی بیتها و در حدیث تقدم ابوبهریره دلالت مست بر آنکه بر آمدن زنان بسوی ساجده قبی جایز است
 که که شئی فتنه یا آهنا باشد بقول صاحب بخور ایس هر چه در تحریک شهوت فوق بخور باشد بالاولی داخل بود در آن ظاهر می
 خدا شستن که بعنوان تاکید و حذف آن هر دو آمده است تحریم است و تمنی می بن سعید عن عمره عن عائشة قالت لو ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله رای من النساء ما ساینه لکن من المسی که ما منعت بنوا اسرائیل لسا ما قلت لعمره و منعت بنوا اسرائیل لسا ما قالت فی منی
 عایده و از راجع مار انما در بخور ایس و طیب و زینت و تبرج است چنانکه امر در درسا حرمین شریفین نادره نشان داده
 می شود سه درون خایه چشم تو مردمان بسته که در میان حرم می زند قافل را و در عهد آنحضرت مسلم زمان در مرد و کوبه
 و شلات خلاطیر و من آمدند تا باین طرز و طراز و بچه ناز و انداز و بعضی مشک کرده اند در منی لسا از ساجده مطلقا بقول
 عائشه و در آن نظریست زیرا که مرتب نیست و بران تغییر حکم چه می غنی الله عننا تعلیق این حکم بر شرطی کرده که مذکور رسول
 خدا صلی الله علیه و آله یافته شد بلکه این قوال بنا بر من مطلق خود گفته و قالت لورای فیقال لم یمنع و لم یمنع و لعن عائشة حجت نیست و قولی
 عائشه که ما منعت بنوا اسرائیل لسا با اگر چه موقوف است لیکن در حکم منع است زیرا که انجمن برای توان گفت و قد روی نحوه
 عبد الرزاق عن ابن مسعود و اسناد صحیح و لفظه قالت کن لسا و بنی اسرائیل یقتدن بهما من غشی شب تیره من الرجال فی الساجده فخرم
 الله و قال علیه السلام و لم یمنع من الله حجت حاصل آنکه از احادیث مذکوره درین جواب ثابت شد که اذن لسا از من و بنی
 برای رفتن ساجده و قبی جایز است که در فرج شان آنچه عامی بسوی فتنه از طیب یا مل یا زینت هر کدام زینت که باشد بخورند

این واحد واجب نیست بلکه ناهائز است و خرج بر آنست و هم بقول غایب شدن و ناهائز کردن زمان در هر حال و نه با
 انقضاست این نماز در مساجد سوال شش و چهارم صدقه بر بنی هاشم و اموال ایشان حرام است باطل جواب
 در حدیث ابوهریره آمده که گفت اخذ الحسن بن علی ثقیف من ثمر الصدقة فجعلها فی فیه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله انما لای اکل الصدقة متفق علیه و المسلم الا لای اکل منها الصدقة و فی روایة ظم غنیم له النبی صلی الله علیه و آله حقی قادم و لعاب یسیر فیه فی النبی صلی الله علیه و آله
 شد قی و کج کلک است که نزد تناول مستفاد برای دفع صبی گویند و در روایت احمد بن یاری هم با لفظ القمیا بنی القمیا بنی
 آمده گویند اول این که گفت چون نادیدم که گنج گنج گفت وکیل العکس و در روایتی لای اکل لال محمد الصدقة آمده و کذا عندنا و الکلی و
 من حدیث الحسن بن علی گفت قال لما افطنا و ساد قوی و الطیرانی و الطحانی من حدیث ابی اسیر الانصاری نحوه و باجماع حدیث
 دلیل است بر تخریم صدقه بر آنحضرت و مسلم و بر آل او و در مراد بآل اختلاف است شافعی و جماعتی از اهل علم گفته که آل بنو هاشم و
 بنو مطلب ندید لیل آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی هاشم و سهم ذوی القربی شریک ساخته دیگر هیچ یکی را از قبایل قریش
 نداده و این عطیه موضعی است که در بدل صدقه منحصر یافته اند که اخراج البخاری من حدیث جبریه بن مطعم مرقوم فاما بنو مطلب بنو هاشم
 شی واحد و در جوابش گفته اند که این عطایا بنو امیال ایشان بودند عوض صدقه و ابوحنیفه و مالک گفته اند آل فقط بنو هاشم اند
 و از احمد بن مطلب در روایت است و از انکیه در این بنی هاشم و غالب بن نهد و قول است و مراد بنی هاشم آل علی و آل قلیل
 و آل حفص و آل عباس آل عمارت اند و از آل ابی لمب کسی در این داخل نشده زیرا که احدی از آنها در حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله
 نگشته که از قبیل و راد او است روایت جامع الاصول که معتد معتد پس از ابی لمب سلام آورده و در وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم با سلام ایشان مسرود شده و دعا کرده و این هر دو با وی مسلم در جنین و طاعت حاضر شده اند ایشان را عقب است نزد اهل بیت
 این قدامه گفته اند لعل خلافتی از بنی هاشم لای اکل لهم الصدقة المفروضة استی و کذا حکم ابی الجعل ابن سلمان و طبرانی از ابو حنیفه
 جوازش نقل کرده و گفته اند این جواز نزد حرمان از سهم ذوی القربی است حکم الطحاوی و قوله بعض المالکیه من الابهري بنی هاشم
 فی الفقه و هو وجه بعض الشافعیة و نیز در فتح از ابو یوسف علت آن از بعض بنی هاشم برای بعضی نماز غیر ایشان برای ایشان حکم
 نموده و حکمها فی البحر من ندید بن علی حافظ گفته نزد مالکیه در بنی سلمه چهار قول است جو از شیخ جواز قطع نه فرض عکس آن و حدیث
 داله بر تخریم علی العموم را در هر مرتبه است اما گفته اند که این احادیث متواتر سنوی رسیده اند و میبایست قول تعالی قل لا
 اسألكم علیه اجوا الا المحقة فی القربی و قوله ما اسألكم علیه من اجو و اگر تعالی آنرا احلال میکرد و نزدیک بود
 که طعن میکرد و ندرد وی مسلم بقول تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و یؤتیهم بها و از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شد
 که صدقه او سلاح مردم است مکار و اه سلم اما استدلال خالین مل صدقه از بنی هاشم برای بنی هاشم بحرفی عباس که حکم آن را
 در فتح شیخ و نیز از مرموم حدیث با سندیکه تمام او بنی هاشم اند آورده که ابن عباس بن عبدالمطلب قال قلت یا رسول الله
 حرمت علینا صدقات الناس بل نقل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم پس بعض روایات این حدیث است و صاحب نیز

صدقه بر حضرت و آل و پیغمبر چنان دلیل است بر تفریش بر مولی بنی هاشم که بر آنند آن بر طریق مال باشد شامی گفته حرام
 کرد بر مولی خود آنچه حرام کرد بر نفس خود و بقتل ابوحنیفه و اصحاب و مومرویی عن ابن الماجشون و مالک گفته حلال است
 ایشان را و بر قول شامی در چه گفته زیرا که علت تحریم که شرف باشد مفقود است گویم خبر واقع است انتهی شوکانی گفته
 و نصب هند العلانی قابل بذل دلیل الصبیح من الغرائب التي يتبعها التقيط و در حدیث ام عطیه آمده هر فرما انما قد بانیت
 معلما متقی علیه و خوان در حدیث جبریه بن ثبث که مرث آمده رواه احمد و مسلم یعنی چون در آن صدقه تصرف بهدیه شد بنا بر حدیث
 مصدق نقل شد صدقه از حکم صدقه حلال شد باین حدیث برای رسول خدا صلوات الله علیه و در حدیث که تقدم از آن قال
 ابن بطال در فتح الباری گفته خطبه میفرم که هر با من الحلول ای بخت ستم و الاول اولی انتی و حدیث جبریه دلیل است
 بر آنکه حکم مولی از ولای بنی هاشم حکم مولی بنی هاشم نیست پس شاید صدقه حلال باشد بر آن بطال اتفاق فقها بر آن نقل کرده و در آن نظر
 نکرده که این تقدم ذکر کرده که خلاص از طریق ابن علی که از عایشه روایت کرده که وی گفت انما آل محمد لا تکل من الصدقه و این
 دلالت دارد بر تحریم آن حافظ گفته است اذنا عایشه حسن است و اخراج ابن ابی شیبة ایضا و این قاضی و نقل ابن بطال است
 و ابن التین ذکر کرده که صدقه بر اذن حرام نیست این کیقول است و نتوان گفت که قول بعضی دخول از ولای و آل اسلام
 تحریم صدقه بر آن نیست زیرا که این غیر لازم است و درین بر دو حدیث نیز دلیل است بر آنکه جائز است خوردن از آن صدقه
 برای کسی که صدقه بر آنست از آن صدقه صرف خود کرد و یا بهدیه یا بخوان بقتل گردیده و درین باب
 از عایشه روایتی و غیره و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر
 سوال هشتم و چه حقیقت وقف و حکم وقف بر کعبه که مرده بر قبول نیست جواب حقیقت وقف تبرع است
 اهل جاهلیت این نوعی نباشد و حضرت صلوات الله علیه استنباط آن برای مصالح عباد و فرمود زیرا که این مصالح در سائر اوقات غیر
 موجود است پس انسان در راه خدا مال اشیر و فیکند و آن مال بعد چندی فانی میشود و نفع آن قطع میگردد و فقر و جهل
 قساحی مانند و قومی دیگر از فقر می آید و محرومی مانند پس هیچ شیئی بهتر از آن نیست که حبس او را برای فقر و اجناس و اسبیل برده
 باشد که نفع او عموما بایشان تادیرگاه برسد و مل نشی در ملک واقع باشد و اندازد و اهل علم بنشیند و رعیت وقف فرستند
 ترندی گفته خلاصی در جواز وقف زمین میان محاب و تابعین معلوم نیست لیکن شیخ ابی انان کرده و ابوحنیفه گفته وقف لازم
 نیست و هیچ استیجاب و مخالفت او کرده اند اگر زعفران و کادوی از او بر سر حکایت کرده که اگر ابوحنیفه را دلیل وقف میداد
 می شد چنان و قرطبی گفته را و وقف مخالف جمیع است بوی اتفاقات نتوان کرد و دال است بر حجت و لزوم او حدیث ابوهریره
 ان النبی صلوات الله علیه قال اذا مات الانسان انفق عمل الاصل ثلثه اشیا و صدقه جاریه و عمل متقی به او و له صاحب یعول و راه الجماعة
 الا البهاری و ابن ماجه و ابن عمر اصحاب رضای غیر نقل را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم
 عندی منه فانه فی قلل ان ثلثت حسبت مسلما و صدقه جاریه و عمل متقی به او و له صاحب یعول و راه الجماعة و لا تورث فی غیره

و ذوی القربی و الرقاب و الضعیف و ابن السبیل لاجتناح علی بن ولید ان یأکل منها بالمعروف و یطعم غیره یتول و فی لفظ غیر متول
 مالا رواه ابی حمزة و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق
 یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق
 حبس ادراعه و اعتدیه فی سبیل الله حدیث اول و دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود و بهوت زیرا که وی کاتب است
 چه دلدار کاتب است و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل تالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و بی الوقف و درین حدیث
 ارشاد دست بسوی فضیلت و وقف و علم باقی بعد موت صاحب علم و ترجیح سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شرط
 در وقت از طرف عمر است لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق و یمنع من یسرق
 صریح است در آنکه این شرط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقربا و اقارب و بهذا جزم القربی و مراد معروف مقدار است
 که عادت بدان جاری گشته یا بقدر دفع هشته یا با اخذ بقدر عمل خود و اول اولی است که ذی الفیقه و مراد غیر متول آنست که مالک
 چیزی از رقبا باشد و مراد غیر متول آنست که از مال قدیم خود نگیرد و حافظ دفع گفته حدیث عمر بن الخطاب فی مشروعه الوقف
 و قد روی احمد بن محمد بن عمار اول صدقه ای موقوفه گشت فی الاسلام صدقه عمر بن الخطاب و بعضی گفته اول حبس در
 آنکه صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله است قال لا انفار لیکن در سندش واقدی است و مفهوم لفظ وقت بهست تابست
 نه مدت اختیار و او مؤید است روایت حبس و است السموات و الارض و حدیث قتاده زودنی و ابن ماجه و ابن حبان و غیره
 نیامده بلفظ اجل و نه مدت و نه صلح و نه عول و صدقه بخاری سیاذاجه با و علم علی بن ابی حمزه و جری سلیم عدم جواز انقضای وقت
 و ازین جمیل است و دفع باطل و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ای ان تعلما فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جعفر در وقت حسن اصعبه
 خود را از وقت الوطیله پس آنکه فعل درست نیست و در آن کار مردی شده و ازین وادی است و وقت جملها صحابه
 منهم ابی بکر و علی و الزبیر و سعید و عمر و بن العاص و حکیم بن خازم و انس و زید بن ثابت و روی ذلک السبیل و من وقف عثمان لم یرد
 و حجت ابو ضیف عدم لزوم وقف حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله لما نزلت آیه انزل الفرض لاصحاب بعد سورة النساء اخرجه
 البیهقی فی الشعب و در سند ابن ابی عمیر است لا یخرج منه و نیز مراد حبس مذکور توقیف مال زوار است و نگذاشتن آن در دست
 وی و در نهایت بدان اشارت کرده و در ذکر گفته مراد حبس جاهلیت است برای سائید و معیل و حاتم بر تقدیر تسلیم در آیه برایش منع
 وقف نیست بنا بر افتاق بر و اگر فرض کنند که مراد همین حبس شامل وقف است زیرا که مذکور در سیاق نفی است تا هم شخص خواهد بود
 با عادت مذکور و حجت دیگر قول عمر است لولا انی ذکریت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و اما و این مشعر است بر آنکه رجوع از وقف
 غیر منسوخ است و عمر را ذکر کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله منع از رجوع شده و بخاری می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه بحث نیست
 مگر وقتی که جماع آنها بر چیزی واقع شود و در اینجا واقع نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بروایت زهری است و وی عمر را
 زنیافته شواکی گفته تا فی ان الوقف من القربات التي لا یخرج من فضلها لا لولا اتفاق ولا غیره انتی و حدیث بیروسیه

دلیل است بر آنکه واقعتا میرسد و جائز است که نصیبی از آن وقف برای خود مقرر کند بقوله ففعل فیها ولو مع ولا مسلمین
و مؤید است باجازه عمر برای وی وقف خود باطل معروف از آن و طاهرش عدم فرق است در آنکه ناظر وقف افتاب
یا غیر او در فتح الباری گفته و مستبطلانه صدقه الوقف علی النفس و هو قول ابن ابی لیلی و ابی یوسف و احمد فی الاربع منہ و قال :-
ابن شعبان بن الماکله و جمهور علی النسخ الا اذا استثنی لنفسه شیئا یسیر بحیث لا یتیمم نه قصد هوان و رتبه و من الشافعیة ابن کثیر
و طائفة و صنف فیہ محمد بن عبد الله الانصاری شیخ البخاری جز و فخرها و استدلاله بقصه عمره و بقصه راکب البینه و بحديث
اشل یصلح علی حق صقیه و جعل قتها صدقا و وجه الاستدلال بانها از جماعت مملکت بالحق و رد بالیه بالشرط انتمی و مؤید
صحت وقف بر نفس است حدیث مردیکه گفت آنحضرت را صلعم عندی دینار قال لقد صدق علی نفسک اخراج ابو داود و انس
و غیر مقصود از وقف تحصیل قربت است و این قربت بعرف الی النفس حاصل است و چون تفرق شد که واقف را گردانیدن
غله وقف در بر معرفت قربت جائز است و تنوی را خوردن از آن بقدر معروف درست و واقف در آن وقف مثل ساز
مسلمین است و وقف چیزی که در آن معنای وارث باشد باطل پس باید دانست که وضع مال در مسجدی یا شهادتی که کند
بآن سودمند نمی شود صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح مسلمین جائز است و ازین قبیل است آنچه در کعبه مکره و مسجدی خوا
صلعم باقر شریف دی می نهند و وقف میگردانند بلیل حدیث عائشه صدیقہ قالت سمعت رسول الله صلعم یقول لو ان تک
حدیثی بود عمدا یا بلیه او قال کفر لا نفقت کفر الکعبه فی سبیل الله و بحالت باها بالارض و لا دخلت فیها من بحره و سلوا بر آن است
بر جماعت اتفاق چیزی که در کعبه است نزد زوال مانع که آن حادث عدم و مملکت باها جا بلیت است و این مانع مانع شده و اسلام
مستقر گردیده و قدم ایمان در عهد حجابیت گشته تا بزمان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در ممالک کعبه باشد از ممالک
مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالاولی در خرافات است لغوای خطاب پس بر که چیزی بر کعبه یا سایر مساجد یا مسجد نبوی یا
مسجد طفی صلعم حبس و وقف کرده که در اینجا باقی و نماده است و هیچ یکی بر آن متفق نمی شود پس تنگی به تقرب و واقف است
و نه متصدق بلکه جائز است داخل زیر قول تعالی الذین یکفزون الذی و الفضه الایه و معارض نیست ایراد است
احمد بخاری از ابی وائل که گفت جلست الی شیهتی فی الاسلام فقال طلس الی عمر فی مجلسک هذا فقال لقد سمعت ان لا ادع
فیها صفرا ولا بیضا و الاقتصار الی المسلمین قلت ما انت لفاعل قال لم قلت لم فعلی صاحبک فقال ما لمرآن یقتدی بهما و انکه
این اقتداست از عمر و شیهه یا نیا آنحضرت صلعم و ابو بکر واقع شده و حدیث عائشه بان است سبب ترک آنحضرت صلعم کرده و شیهه
پسر عثمان بن عفان عبدی جمعی است و مراد بعضا و بعضا از رویه سم است و شیخ گفته تمحیل که ترک آنحضرت صلعم بنا بر رعایت قلوب
قریش باشد چنانکه بنا بر کعبه ابرقواعد بر اسم ترک کرده و بعد از این احتمال را بحديث مقدم عائشه تأیید نموده و گفته من لم یصل
المستد انتمی شوکانی گفته و المصیر الی هذا الاحتمال لا یرتبه لنفسه صلعم علیه فلا یثبوت الی الاحتمالات المتخالفه له و علی هذا فافاقه
جائز که جائز از ابن الزبیر بنا بر ابلت علی قواعد بر اسم لزوال السبب الذی لاجله ترک بنا بر صلعم و تنگی سبب بحديث ابی وائل

است لکن در دست بر حرامی که سبب در دفعه و تعلیق قنابل در این باب و در حدیث مذکور فی الحال الکعبة و هو
 یسری فیها او نه بدین گفته و گفته اول الشافعی الیچو تحلیله الکعبة بالنسب الفقه و لا تعلیق قنابل فیها ثم حکم فی حرمه فی ذلک
 احدی الجواز تعلیم کانی الصفه و الاثر النسخ و ذکر نقل مدرک السلف به حدیثی شکل لکن الکعبة من التعلیم الیس بقیة السجدة بل
 تجزیه سببها بحدیثی و فی جواز استیسا جده بک غلاف بعد شک کرده برای جواز آن با آنچه در ایام ولید بن الحکم
 از نذیب عوفت بعد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبد العزیز انکارش نموده و در غلاف خود آنرا از اصل ساخته بعد بر جواز آن
 استدلال کرده با آنکه تحریم استعمال ذریع فقه در غیر نیست که تعلق با دانی و مدو برای اکل و شرب و حقان دار و بعد گفته نیست
 در تعلیه ساجد بقنابل ذریع فقه چیزی از آن است یعنی از تحریم و در جایش گفته اند که حدیثی باطل صحیح است لکن جواز
 تعلیه و تعلیق قنابل زو و نیم نیست چنانکه زعم کرده چه اگر او آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله مطلع شده مقرر داشت پس
 حاصل وی صلی الله علیه و آله معلوم شده و گذشته و اگر مراد وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس منوع است و اگر مراد غیر این است
 پس آن چیست و اما قیاس بر سبب تحریم و در بیان پیش متب است بآنکه برین تجزیه اجماع قائم شده و اما تعلیه او بر سبب این است
 فعل کیسکه بوی افتد اسیر و منقول نشده و کافال فی القمع فعل و ولید و ترک عمر بن عبد العزیز رجعت است آری قول تجزیه منقطع
 و دلیل است لایسبابا اختصار تحریم استعمال آنیه ذریع فقه و دفعه ماکل و شرب و لکن لا اقل از آنکه است زیرا که وضع اموال که
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند در مواضعی که وضع در آن آجلایا عاجلا سودمند در کار است وی فکلی نیست و قطعی در حدیث
 ابی و اهل گفته غلط من فین ان المراد بک حلیه الکعبة و انما را و اکثر الذی بها و هو ما کان به یهیه الیه یا غیره یا زیر علی ایضا
 و اما اهل فقهیه علیها کما قلنا دلیل خلاصه مراد فی غیر ما و قال ابن الجوزی کانا فی اجابته یسرون الی الکعبة المال تعلیه الی جمیع فیها
 استی گویم این فعل جایز است هنوز اسلام جمل کلین و امر باجلین بانی است و اما حدیثی که از تشبیه ساجد و زخرف آن
 عام است شامل سجد و امر و سجد نبوی و تا دلیلی صحیح صریح تخصیص این هر دو سجد که نمیشود و حکم مجزا بآنچه داخل زخرف
 و تشبیه باشد که منعی نیست و همچنین ترک استغفار با اموال موقوفه برین ساجد بی دلیل است چنانکه ج غلاف و پرده و هر چه که
 و جز آن بدست جمیع و جز ایشان دلیل ندارد و بلکه جبت بر من آن از حدیث عبس عمر رضی الله عنه قائم است و فی قول اسلام لایع
 و لایع بر لب الاورث کما تقدم فان هذا من صلحهم بیان لما هیة تعلیم التي امرها عمر و لک لیس لیزم ازوم الوقت و عدم جواز دفعه و لا
 لما کان تجسسا و المرفوض ان یجیس طیلیم حق العلم و النعم و اما وقت بر قبور و شاید و نحو آن برای رفع سبک یا ترسین اولی فعل
 چیزی که بر آن واجب فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع آن نمی آید چنانکه حدیثی علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 امر فرمود با آنکه گذار و هیچ گوی بلند نگردد و بکنند آن را و در هیچ مثالی که آنکه مجوس از آن را و اخذت در سلم و غیره است
 و همین است حکم ترسین او سخت تر ازین چیزی است که گفته فتنه بر آید باشد مثل وقف سوره فتنه و اما باریغیه و نحو آن
 زیرا که انیمنی از سبب جاب قهر و عدل نمائند از عوام بکافران کالانما است و از اینجا اعتقاد چیزی در وجه جابر

کنند که جائز نیست و هیچ حکم وقف برای غیر زود قبور و خوشان از آنچه در آن مخالفت شرعیت محض است و اگر وقف طعام
 کند بر کسیکه وفوی آرد بر آن گور و خوشان پس هر چند این وقف بر او درست نباشد بر یکسان و اقامت باین وقف متعرض ششم
 بنا بر آنکه سبب اقامت فاسد می شود و این چنین وقف در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده و بهر حال
 وقف بر قبور و عسده و عظیمه و منکر کبیر و غنیه و غنی است و وجهی از جواز و محتمل ندارد و وقف شوکانی در شرع متفق نوشته و من
 رفع القبور الدراض تحت الحدیث و دخول اولیاء القبر و المشاهد العموره علی القبور و ایضا هموسن تا نماز القبور مساجد و قد رتب البیض صلوات
 فاعل ذلک و کم قد سری عن تشیید بانیة القبور و تمسیدنا من غفاسه یکی لها الاسلام منها اعتقاد و جهل لها کافکا و الکفار لالان
 و غظم ذلک و غلطوا انها قادره علی جلب النفع و دفع الضرر فجعلوا ما مقصد الطلب قضاء و نحو الخ و جعلوا المطالب و سالوا منها ما یل
 العباد من ربهم و شد و الیها الرجال و تسویها و متقا و اوا و بجملة انهم لم یعدوا شیئا مما كانت ابا بایة لفعلا بالانصاف المفعول
 فانما هو انما الیها رجوع و مع ذلک المنکر الشیخ و الکفر الفطیخ لا یمنع من غیره و یفتقر حقیقه طهرین الخفیف لاعالی و لا تسلوا و لا امیر و لا
 وزیر و لا لکما و قد توار و الدینا من الاخبار و لا یشک معدن کثیر من جولا القبور من او اکثر بما و التوجیه علیهم من جزیع
 حلف باسده فاجرا فاذا قیل له بعد ذلک بشیخ و معتقد کالولی الفلانی لم یعم و تکا و ابی و استمرت باحی و هذا من ابرن اللذات الد
 علی ان شرکهم قد بلغ فوق شرک من قال انما لی ثانی ائمنین و ثالث ثانیة نیا علما الدین و یا مالک السلیة ای زید الاسلام شد
 من الکفر و ای بله لهذا الدین من غیره علی عباد غیره و ای حصیة اصحابها المسلمون اعدا له حصیة و ای منکر و ای بکاره
 ان لم یکن کا هذا الشکر البین و اجاب لقد اسمعت لونا دیت حیا و لکن لا حیاة لمن تنادی و ولی نادا
 نفخت بها اضاءت و لکن انت تنفخ فی و ماد و انتی کلامه و مدوره مادل فخواه و حسن فخواه سوال ان شش و ششم
 حکم برای زیارت قبری صلی الله علیه و آله و سلم چیست جواب اقوال اهل علم درین مسئله مختلف و اید شده مذبح و بود که گنبد و است
 و بعض مالک و بعض ظاهر به بان رفتن آنکه واجب است و خفیه گویند قریب بواجبات است و نه شیخ الاسلام ابن تیمیة صلی الله
 است که نیز شرع است و بعض ضابطه درین باب تابع اوشده اند و روی ذلک عن مالک و ابوجحی و القاضی بیان کسایق
 فاعلم ان من و بیت استدلال کرده اند بقول تعالی و لای هم اذ ظلموا انفسهم و جادوا فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول
 الای و بیت استدلال که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده اند و قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیا و احیاء فی قبورهم آمده و قد صرح البیض و الخ
 فی ذلک و هودها و ابو نصر و فداوی گفته قال المتکلمون المتفقون من اصحابنا ان نبینا سلم حلی بعد وفاته استی زید و اوست که
 شهد از زنده اند و زرق داده می شوند و قبر خود و نبی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زنده اند
 آمدن بسوی او بعد موت همچو آمدن نزد وی قبل موت باشد و لکن وارد شده که ان لا ینبیا کما ینبوا فی قبورهم و فی
 ثلاث و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قانع و استدلال بایه باشد و معارض قول بروام حیات انبیا
 در قبور است روایت صلی الله علیه و آله و سلم بر علیه و صمد التدریم علیه آری حدیث من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی اگر صحبت

رویت زیارت صلوات بر محمد و آل محمد در این مسکن مستحب است و این عمره مکلف فی الموطا و ابوالیوب بخند و احسان
 ذکره غیاث فی شفا و عمره البر و علی بن ابی حمزه و غیره روایت کرده اند که من قبل من این حدیث را از مالک الاذن لاری
 عنده را شنیدم و بعد از آن یقول لهما هذا المصنوع لئلا یأتی مالک الاذن لاری و مالک الاذن لاری و مالک الاذن لاری
 اکثر این احادیث در کتاب مبارک من قبلی تفصیل تمام ثابت شده پس باقی باشد از درج صلاحیت استدلال و در افعال اقوال صحابه
 جمعی نیست تا آنکه اجماع ایشان بر چیزی ثابت شود و در اینجا اجماع ثابت نشد و در حدیث مالک هم صحیح و صحیح و صحیح
 و استدلال کرده اند فلا تعجب علیه و استدلال قائلین در وجوب بحدیث من حج ظم بزرگ فی نقد جفائی است گویند جفا برای آنحضرت
 صلوات هم است پس زیارت واجب باشد و در محرم نیت و بجهت جواب آن گفتند که جفا برتر کند و بگفته می شود و جفا بگوید
 ترک بر مصلحت و بر غلط طبع چنانکه حدیث من بد افتد جفاست و نیز حدیث باین حدیث علی انفراد قائم نشود و ملاسفت و هر که
 گفته مشرعی نیست جفت او حدیث لا تشد لرحال الاالی ثلاثه صاحب است و حدیث لا تتخذوا قبری عیدار واه عبد الرزاق
 نووی و غیره مسلم گفته اختلاف العلماء فی شد الرحل لغير النکاح کالذی باب الی قبول الصالحین و الی المواقف الفاضله فندب شیخ
 ابو محمد بحرینی الی مرتبه و اثبات غیاث فی المصنوع و الاصحیح عن اصحابنا انه لا یجوز ولا یکره قالوا والمراد ان الفضلیه الشایسته انما
 هی بشد الرحل الی هذه النکاحه فانما تتاح و تجوز و حدیث شد رحل چنین پاسخ کرده اند که قصور در آن اضافی است باعتبار
 مساجد نه حقیقی و دلیل برین آنست که با سنا حسن در بعضی الفاظ حدیث ثابت شده و لا یجوز طبعی علی ان تشد رحالها الی مسجدتی فیه
 الصلوة غیر مسجدی هذا و المسجد الحرام و المسجد الاقصی پس زیارت و غیره خارج از منی است و جواب ثانی باجماع بر جواز شد رحل
 برای تجارت و سایر مطالب دنیا و بر وجوب آن بسوی عرفه برای وقوف و بسوی منی برای سنا سگت و بسوی مزدلفه برای
 جماد و جبریت از داکتر و بر سبب آن برای طلب علم داده اند و از حدیث لا تتخذوا قبری عیدار چنین جواب دهند که این حدیث
 دلیل است بر جبریت زیارت نه بر منع آن و بر آنکه اجماع کرده نشود قبر شریف تا آنکه زیارتش کنند مگر در بعضی اوقات مثل
 عیدین و مؤید است قوله لا تجعلوا بیوتکم قبور الی لا تشدوا الصلوة فیها کذا قال النذری و قال ابی سبکی مناجاة لا تتخذوها قبرا
 مخصوصا لا لکن الزیارة الا فیه و لا تتخذوه کالعید فی العکوف علیه و انما الزیارة والاجتماع للمو و غیره کالفعل فی الاعیاد
 بل لا یجوز الا للزیارة و الدعا و الصلوة و السلام ثم یصرف عنه و لیکن مخفی نیست که این معانی از الفاظ حدیث بمقتضای
 و بیان و معانی غیر مفهوم است بلکه با تخریف کلام نبوی است صلی الله علیه و سلم و حدیث اللهم لا تجعل قبری و ثنایه بیانی
 معناه را داده است و در جواب اگر است زیارت که از مالک آمده گفته اند که وی قائل بکراهت زیارت نبوی صلوات بر او
 قد مر شد و است و بعضی گفته اند که اطلاق لفظ زیارت کرده و همیشه زیارت زیر که زیارت چیزی است که هر که خواهد کند کند
 و زیارت نبوی صلوات بر او واجب است کذا قال عبد الحق و این تاویل کلام مالک را قبیل تاویل مالک را نبوی یا ائمه است
 برای قطع در نیت نیست پس بر نیت قطع آن در نیت تصور او شده ایم است و اگر احتجاج قائل شرعیت

باینست که علم نزل و اسب علیه السلام در هیچ از زمان بر تمانی و در این اختلاف ها از این بقول در نیز مشرف بقوله است
 و این را از افضل اعمال بیشتر نموده و مقول نشده که احدی بر ایشان الحاکم کرده باشد پس گویا اجماع است تا حق نیست که این
 اجماع منوع است بقول مالک و حجتی و شیخ الاسلام و دیگر موافق ایشان است و یکی که وصول قاصدین جمیع به طریقه است
 مسجد شریف باشد یا اصالت و بالذات و زیارت قبر شریف در ضمن آن نایاب و التبع باشد و حسن نزل بسطید خصوصاً بل علم
 جمیع است و عدم الحاکم متیقن نیست لیکن کمال الحاکم کرده باشد و اما عموم فعل نشده چنانکه در زیارت الحاکم شکرین شمر تا شمر
 نمی شود و چون برین سلسله رواه و اعتقاد هست لایا و وجه خیلی دارد است و جمیع میان اختلافات با این طریق ممکن است که شد حال
 بد نیست بجهت کندی و چون آنجا بسد زیارت قبر شریف نماید زیرا که نفس زیارت بدون اختیار سفر برای قبول اموات و ترغیب
 ممنوع و ناجز نیست بلکه شریع یا مستحسن است و احادیث وارده در شریعت زیارت محمول است بر آن و این وجه نجات از
 مضائق تاویل و مزاق تحریف کلام نبوی حاصل میشود و جهت دلالت بآیات که ریاست مقدمه بر اختیار سفر خروج است بلکه یکی
 از صحابه و تابعین یعنی از قرآن کریم نفی و اگر می فهمید لا بن مقول میشد بسوی مالکشان نزول بسبب ورود کریمه است
 از آن چنانکه در صام و غیره روایات کرده و چون اختیار سفر و شد حال برای زیارت اموات از کتاب عزیز و سنت مطهر و ثابت
 نشده باشد و احادیث وارده درین باب همه موضوع یا ضعیف باشند قول بوجوب آن و الحاکم بر شکر آن کلمه نبی نیست و اگر
 بعضی از آن احادیث بدرجی حسن رسیده هم ترجیح روایت صحیحین را خواهد بود و دوست نجات از وعید شدید رسول خدا صلوات
 علیهم و علی آله و سلم که در حدیث صحیح وارده است بلفظ اند غصب الله علی قوم اتخذوا قبورا انیما نهم مساجد و بلفظ لعن الله الیهود و النصارى
 اتخذوا قبورا انیما نهم مساجد و بلفظ لا اتخذوا قبورا و اقبی علیه الحدیث مگر توفیق خدا و عصمت و تعالی شانه و علم عند الله عز و جل
 سوال هشتم و نهم حکم تشیید مساجد است جواب در حدیث ابن عباس آمده که گفت قال رسول الله صامت متبلیا
 قال ابن عباس تترفع منها کما ترفع التیور الیهود و النصارى اخرجه بود او و صحابه بن جبار و جلاله رجال الصبح و قد اخرج البخاری
 قول ابن عباس اندک و تعلیقا و اما لکن ذکر المرفوع للاختلاف علی نریه بن الهمفی و صلوات الله علیه و ارسل الله قال الحافظ و اخرجه مسلم و هو
 العامری التالیی بنوی در شرح گفته تشیید رفع البناء و تطویر و منزه قول تعالی فی بیروج مشیده و هی القی طویل است اما
 یقال شدت الشیء اشد اذ بنیه باشد و هو ابعث و شیده تشیید و طویر و رفعت و قبل المراد البرج الشیده الیه صحت این سنان
 گفته مشهور در حدیث آنست که مراد تشیید مساجد و رفع بنا و تطویل او است چنانکه بنوی گفته و در وی روش که یک
 قول تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع و اعمل بر رفع بنا و اگر در و هو الحقیقه بلکه مراد آنست که تطهیر کرده شوند و کوفت شود
 درین خنای از اقوال و پاک کرده شوند از آذناس و اجناس و بلند کرده نشود در آن آواز با و این بیان قول ابن عباس عامر و قفا
 آورده و ما قبل او را مرفوعا و طبیع در شرح مشکوٰه گمان کرده که این هر دو یک حدیث اند و بلند گفته لام در تترفع منها که کسرت
 و این لام برای تعلیل مخفی است معنی آنست که امر کرده نشود تشیید یا در ترفع زعفران گردانیده شود و چون در آن بر موی کسرت

تا یک است و در آن نوعی از تائید قبیح است و چنانست که از مست فتح لام بر جواب قسم حافظ در نسخ گفته و هذا یعنی فتح لام المقدم
والاول ثم ثبت به الروایة اصلاً فلا یفتقر و کلام ابن عباس فیة مفصول من کلام النبی صلی الله علیه و آله فی القلت المشوكة و غیره و انتهی و زفر
بعضی ازینست مستحکم گفته اهل کتاب ساجد را بیاورند و فتنه که دین خود را بمبدل مآخذ و کتب تحریف کردند و تمام
بسوی مثل حال ایشان گردید و نزدیک است که معیار مشایخی مرایات بساجد و مباحات بتشدید تر برین مآخذ شود و اولاد را
گفته اند از اهل بیت صلوات الله علیهم و زو قتم ساجد کمال را و حکیم ابن رسلان گفته در غیرت سحره و فتنه که اخبار کرد و حضرت صلوات الله علیه
بمردی واقع شود زیرا که تزویق ساجد مباحات بفرقت آنها از نو که امر او درین زمان در قاهره و شام و بیت المقدس بسیار
شده باشد از اموال مردم مظلوم و عمارت کردن بآن اموال و در این اشکال برین مسائل اسلام و العافیه انتهی و باجماع حدیث یک است
بر آنکه تشدید ساجد بدعت است و از امام ابوحنیفه ترخیص در آن مرویست و از علی بن ابیطالب رضی الله عنه آمده که نیست که اجماع
در زمین محراب و قد بدین گفته چون مردم خانهای خود را گنج گردند و آتشند مناسب شد که این کار با ساجد هم ممکنه برای صورت
آنها از تهانت انتی و این را انتقب کرده اند تا که منع اگر برای حش بر اتباع سلف در ترک رفا نیست است خود که قال و اگر
بجست شدیست مثل بال مصلی بفرقت است فله بجهت بقا اعلت و محله اجزی که مجوزین برین بران تعویل کرده اند آنست
که از سلف انکار رفاصل آن حاصل نشود و این بدعت تحسنه است ترغیب مید بسوی سحره و کانی گفته اند و حجج لا یجوز لیسان
حظ من التوفیق لایستماع مقابله الاما حدیث الدالة علی ان التزین لیس من امر رسول الله صلوات الله علیه و ان نوع من المباحات المحرمه و انه
من جملة المباحات الساجد کما روی عن علی علیه السلام و انه من منجیع الیود و النصارى و قد کان صلوات الله علیه یحکم بنی القتم و یشد الیهما و یخو و یصو
و دعوی ترک انکار السلف ممنوعه لان التزین بدعت است و اهل الدول باجاءه من غیر موافقه لابل العلم لفضل و احد و ان الیاب
مالایاتی علیه و لا یکره احد و است العلم انهم تفتیه لارضی علی قام فی وجه باطلهم جماعه من علماء الاخره و صرخا برین طهر هم بنی
ذلک علیهم و دعوی آنها بدعت تحت باطله و قد عرفناک وجه بطلان ما فی شرح حدیث من علی علیه السلام علیه امرنا فهو و دعوی انه
مخرب علی السجود فاسده لان کونه داعیا الی السجود و منویا الی السجود و منویا الی السجود و منویا الی السجود و منویا الی السجود و منویا الی السجود
فاما من کان غرضه قصد الساجد لعباده الدالة لایكون عباده علی الحقيقة لایستخشی و الا کانت کیم طار و فلیست الا شافله
عن ذلک کما فصل العلم فی النجاة التي یست بها الابی حم و حکم السجود التي فیها تعوش و ما ورد فی تنزیه قبله لیس علی تعویم
البدع العجوبة التي یحرمها الملوك یوقع الی العلم فی المساکل الضیقة فیکفون لذلک من الحجج الواجبة لا ینفیق الاعلی سیرتیه
کویتیم و یو بیان قول مست حدیث انس ان النبی صلوات الله علیه قال لا تعوم الساعة حتی یتای الناس فی الساجد و انه یختمه الا الشر فی
و صحیح ابن خزيمة و اوردہ البخاری عن انس تعیدنا لمفط یتایهون بها ثم لا یبروننا الا قلیلاً و صلوات الله علیه لیس فی سنه و روی
احمد بن ابی نعیم فی کتاب الساجد ان الوجه الذی عند ابن خزيمة یفط یتایهون بکثرة الساجد لیس فی تعافرون فی بناء الساجد
و المباحة بها کما فی روایة البخاری ان تعافروا بها بالنفس و اکثره و روی فی شرحه لیس لیس تعافرون فی بناء الساجد

بنی مالک الی الاویة حضرت صلوة الصبح فرمایم و فقال انسی می بگوید قالوا بعد صلات الان فقال انسی ان رسول الله صلوات
قال سیاقی علی الناس من تیارهون فی المساجد ثم لا یعمرونها الا قلیا و اتوبو سعید گفته کان یقتل السجدة فی النخل و ادعوه و یسجد
و قال لکن الناس من اطروا و اما ان تمکروا و تصفرو ففقتن اناس یأتون لاطال گفته کان عمر فرمود فلما کان من الاشیع انی فی جمیع من
اجل الاصلاح الی فیه قال و اما انتهی عنی صلاتی قال فای حفظ و یحتمل ان کیون عند عمر من ذلک علم خاص بهذا مسئله بقدر وی یحتمل
من طریق عمرو بن یحیی من عمر فرمود غامسا عمل قوم قط الا زخر فو اساجد بهم و حال ثقات الا شیخ جبارة ابن یحیی بن یحیی
انتهی گویم در حدیث اخبار است بآنکه عمر بن زینان ساجد عمل دوست و از خدا دانسته باشی که این سجده کثرت بنا را سجد و جهنم
در تفسیر و تزیین و تزیین و تزیین در رفع بنا و تطویل آن با تفصیل و عمل صالح و عبادت خدا و احد لا شریک و ترک عملی که
و سنت برع منکره و حسن کبری و خلاصت قرب قیام ساعت است و از ما سبق در یافت شد که سجده می عملی اندک علیه و عمر وقت
او از جریر نخل بود و این همه تشبیه و ترویج که امروز خاص بسجده حضرت صلوات که ناهی از تشبیه است یافته میشود خلاصا و عمر بن
و موجب استند انحضرت خدا و رسول است عملی اندک علیه و علم دال علم آخرت در آن مسأله است نقیضه و اهل علم دنیا بدان راهی نباشد
و حکایات میکنند و لیس نیز آنکه سید علامه محمد بن اسماعیل امیر و سبل السلام گفته اند حدیث ظاهر فی الکتابه و التوریم بقول ابن عباس
که از حرفت الیود و النصارى فان التشبه بهم محرم و ذلک لیس التصوم من بنا المساجد الا ان یکن الناس من اطرو البر و تزیین
نیشنعل القلوب علی الاقبال علی الطاعة و یرهب الخشوع الذی یورع مسم العباد و القول بان یجوز تزیین المحراب باطل قال الامام
المهدی فی البحران تزیین محرابین لم یکن برأى ذل علی و عقد و لاسکوت و هذا من العلما و اما غلط اهل الدول باجبارة و غیره و
لا حد من اهل الفضل و یکن المسلمون من العلما من یرضوا و یوکلوا من اخرج البغاری من حدیث ابن عمر ان سجده صلوات علی محمد
صلواتم بنیا بالبر و سبعة اهرید و عدده شنب النخل فله فردیه و بزرگ دنیا و زاد فردیه و عرویه و علی بنائه فی عهد رسول الله صلواتم بالبر و غیره
و اعاده و شباغم غیره و ثمان فردیه زیاده کبر و بنا جداره بالا و الجاهل النقص و لفته و جعل محرم من حماره و نقوشه و نقوشه و لفته
قال ابن بطال و هذا یل علی ان السجده فی میان المساجد القصد و ترک القلوب فی تحمید فقد کان عمر کثرة الفتوحات فی ايامه کثرة و اما
عنده لم یکن لیسر لیسر و اما علیه و اما احتیاج الی تجدی و لان جریر نخل کان قد خضر فی یامهم قال عمر ما تم قال عند ما تم کان الناس من اطرو و اما ان تمکروا
و تصفرو ففقتن الناس ثم کان ثمان و المال فی زمره اکثر فحسبنا ملا یقتضی الزخرفة و مع ذلک اکثر بعض الصحابة علیه و اول من زخر
الساجد الولید بن عبد الملك و ذلک فی آخر عمر الصحابة و سکت کثیر من اهل العلم و الحار ذلک خوفا من الفتنة انتهی سوال و
باشتم ذواب قرب و تصدقات مسماة بموتی میسید یا نه و جواب در حدیث ابوهریره آمده ان رجلا قال للنبی صلواتم ان ابی مات
و لم یوصل فینفذه ان تصدق من قال نعم و اه و محمد و سلم و النساء و ابی و ج و حسن عایشه ان رجلا قال للنبی صلواتم ان امی انقضت
نفسها و اراها لم یکن تصدق فقل لها ابی ان تصدق من قال نعم متعلق علیه و عمر بن عباس ان رجلا قال لرسول الله صلواتم
ان امی توفیت انی انما ان تصدق من قال نعم قال فان فی عمر فانما انما شکرک فی ان تصدق من قال نعم و اه و البغاری و التزیین

قبر قریب که در ک اسلام شده قاضی حیا من گفته سبب زیارت مسلم قبرها آنست که در کبری باشد و قبرها و بوی و بوی
 مسلمانی آخر که پیش فرموده «القبور فانما تذکرکم الموت قد قرأتم فی ذلک فی دلیل است بهم چه از استغفار بهای است بهر غیر
 ملت اسلام و روایات و در هر کس اسلام بود آن حضرت با لم وضعیف انداخته می نمودن از نزد آنست که بهر مسلمانی
 رسول خدا صلوات الله علیه شود و کما از علم المظنون و السمعت مفصل فی مقوله و اما زیارت کردن زنان موتی تا پس در حدیث ابو هریر است
 ان رسول الله صلوات الله علیه زوارات القبور رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و صحیح ابن حبان فی صحیح و حسن عبد الله بن ابی لیلیه ان
 اقبلت ذات یوم من المقابر فقلت لهما یا ام المومنین ایسکان نمی رسول الله صلوات الله علیه زیارت القبور را که نعم کن نمی عن ابی هریره
 غم خیزد از تبار واه الاثر من سنه و اخرجهما که ابن ماجه عن عایشه بنت عمر بن الخطاب فی زیارت القبور و درین باب است
 از حسان نزد احمد و ابن ماجه و احکم و ابن عباس نزد احمد و اصحاب بن و نزار و ابن حبان و احکم و در حدیث اوصل و ابی هریره
 و وی ضعیف است و نیز درین باب حدیث داله بر تحريم اتباع زنان برای زیارت قبر و تحريم زیارت قبور و تحريم زیارت
 میتوان گفت و همین است در مذهب جمیع از اهل علم که زیارت قبور زنان را مکروه است و تسک ایشان با حدیث با است و در کتب است
 مختلفه آنکه تحویلی است یا نه و کثیر بخوارفته اند و از من از گفته باری و خول ایشان زیارت عامه زیارت و جمیع بزرگوارانند
 که این باذن عام مخصوص باین نمی خاص است و از من است اما بر مذهب جمعی غیر فرق در میان تقدم عام و تاخر و معارضه
 و ملاحق و اما بر مذهب بعضی قائلین بآنکه عام تاخر تاخر می باشد پس استدلال بدان تا تمام است مگر بعد معرفت تاخر و در حدیث
 عایشه آمده حالت کفایت قول یا رسول الله اذا زرت القبور قال قولي یا حیث و در بخاری است ان ابی هریره با روایت که بعد بقول
 اتقی الله و ابی هریره فی حدیث عی که حدیث و انکار نکرد و در زیارت را و احکم آورده که فاطمه بنت رسول خدا صلوات الله علیه عرض نمود
 هر چه زیارت میکرد و نماز میکرد و دیگر است نزد او و قرطبی گفته لعن الله الذکر فی حدیث انها هموا لکن کثرت من الزیارة الا انما تقصیه
 الصنیعة من الهی القدر و لعل السبب فی بعض الیه ذکری فی بعض حق الزوج و التبرج و دایشان من الصیاح و خود ذک فقد قال فی الامن
 جمیع ذلک خلاصه من الی الاذن لیسکان تذکر الموت و تحتاج الیه الی حال و النساء اتسی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الذی یستنبی اعتماد فی
 الجمع بین حدیث الباب المتعارضة فی الظاهر تسمی و دلیل صاحب جلیل بسوی رخصت زیارت برای زنان است و در حدیث مسلم
 گفته زنان را با آوردن زیارت مقابر از زیارت حضرت مسلم است و در تخریص نظر است مگر آنکه دلیل مضعف قلم شود
 و اولی درین باب نظر جمیع میان حدیث همان است که گذشت یعنی رخصت نزد من فتنه عجم و نهی نزد و آن و اما آنکه از نزد
 قبور چه گوید پس در حدیث ابو هریره است ان ابی هریره صلوات الله علیه فی المقبرة فقال السلام علیکم و ارحمهم و منین و انان شاد الله کلکم
 رواه احمد و مسلم و النسائی و الاصح حدیث عایشه شله و ترا و الله لا تحرمنا اجرهم و لا تقننا بعد هم و حق بیده قال کان رسول الله
 صلوات الله علیه فرجوا الی المقابر ان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدیار من المومنین و المسلمین و انان شاد الله کلکم لا تحرمون نسائکم
 و کلهم عافیة رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عایشه صلوات الله علیه این افتخار آورده و قولی السلام علی اهل الدیار من المومنین و المسلمین

ویرحم الله تعالین منا و متکرم و متعزین و انما انشا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 مسلم از نزد وی بیسوی متعزین برآمد آخر شب میگفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و انما انشا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 خراب غیر بامول هر دو واقع میشود و تقدیر شد بیسوی تبرک و انشا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 غدا الا ان یشاء الله و گفته اند که عود شیت بیسوی بودن همراه ایشان در آن تربت است و قبل فیر ذک و در احادیث یک
 بر تاجاب سیم برای قبول و دعا برای آنا با صافیت خطابی و غیره گفته اند سلام بر اموات و احیاء در قدم سلام بر خلفه علیکم السلام
 بخلاف عادت جا بایت کقولم صلیک سلام الله قیس بن حلیم و در حقه ما شاء ان یتوجه سوال
 فوهم اوله شرع چند اند جواب دلیل شرعی و و چیز اندکی کتاب عزیز دوم سنت مطهره و انما انشا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 قرآن کریم و فرقان عظیم است و در حدیث با صلا احوال کثیره منقول است که هیچکس از انما خالی از ازیاد نیست و الا و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 هو کلام الله المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز
 و قرآن مشهورین بر آن متفق اند آن قرآن است و قد مختلف فیه اگر چه صحیح منقول قرأت هر دو وارد و مختلف باشد با مطابقت
 وجه عربی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر افعال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر است و غیر منقول بصحت رسد و موافق وجه اعرابی
 و معنی عربی باشد شایسته است و آنرا حکم اخبار احوال است در دلالت بر مدلول خود خواه از قرأت سبب باشد یا غیر آن و هر چه باشد
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و وجه اعرابی بود و در کتب معتبره پس قرآن نیست و نه در منزلت اخبار از کتب معتبره نیست
 با عدم جهت است و معتبر نیست و در حدیث صحیح آمده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و در ابدان لغات عربانه که نیست
 در بعضی و البش تنطق علیه و الفاظ فطریه مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه اعرابی
 و این سلسله محتاج بسط است شوکانی در آن تالیف مستقل کرده فلیرجع الیه و بسوالاتی از هر سوره است زیرا که در رسم مصاحف موجود
 و این وجود هر کس اعظم است در اثبات قرآنیت برای قرآن و بر ثبوت وی در خط مصحف در اواخر و اول سور اجماع اهل اسلام است و احدی
 از قرآن و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیت او نکرده اند و باین اجماع در کتب ثنائی که نقل است حاصل شده با آنکه این
 نقل اجماعی است در میان جمیع طوائف و در کتب ثنائی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود ظاهر است و از اینجا دانسته باشی که
 لغتی بودن سبب از قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی غیر مقبول است و همچنین دعوی یکتایت بودن او یا تاجی از فقه
 با اقرار و وجود رسم در اول هر سوره دعوی مجرد از دلیل مقبول است و اختلافی که در خواندن و خواندن آن نماز و در هر سوره
 اسرار بدان واقع است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف ذکر است بعضی از آنکه فی مسکن انما شریع بخوف الملائک
 و در قرآن کریم محکم و مستثاب هر دو واقع است لقوله تعالى منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخو متشابهات
 و حکم و محکمات است و در شتاب اختلاف اقوال است و حق عدم هر از عل یا دست لقوله سبحانه فاما الذین فی جلیهم

زنج فیتبون ما تشابه منه ابتغاه الفتوة ابتغاه تأمله وما يعلم تأويله الا الله العليم الخبير في العلم يقولون
 احصاه كل من احصاهنا ووقف بره الا الله تعين يست وقوله الرحمن في العلم مبتدئ است وقيل انما بفتح حوت عدم
 جواز عن تشابه نماز ان جهت است که آن را معنی نیست زیرا که معنی بودن و ناهما نیز است بلکه از جهت آنکه افعال بشر از علم
 وادراکش و اطلاع بر مراد خدا از ان قاصر اند چنانکه حال حروف فواتح سوره است و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما فهم ما بحرف آن غیر سید بلکه و تعالی استاثر بعلم است و لازم مع غیر واحد من المعتبرین فی تفسیر مع تفرعهم بقولهم احد
 اعلم بمراده بک و هو الا و ج و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف مخفی مانده اند دل از ان در قلی است زیرا که قلی تفسیر
 آنرا از باب تعلیل علی الکلام نقل و تفسیر کلام احد معنی را می است و بران و عید شده و بار و شده و آیات صفات با ترجیح اللفظ
 محکم و معنی یقین کشفه تشابه و تاویل آن منوع و اجرائیش مطابق ظاهر لغت عرب تعین و الحکام و ان الکلام خصوص است و الفاظ منوعه
 در قرآن که هر چه موجود است و معرب نیست که منوع باشد ای معنی که نزد غیر عرب است بعد و عربی از ان معنی استعمال کرده اند
 اجماع و سبیل در حق و خوا و شل این معنی را می نیست که در ان اختلاف واقع شود و تا فی آن متشکک بطلیل مقبول نیست
 و اهل بحوث اجماع کرده اند بر آنکه عجمه علی را نقل مانده از حضرت در بسیاری از اساسا موجود در قرآن است پس اگر نقلی مرتب باشد
 می بود و این اجماع واقع نمیشد تشوکی که لغته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السنیه و الاکده و جاهل لا یکن
 فی مخالفت حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغه من اللغات و من اراد الوقوف علی تحقیق غلبت کتب التفسیر فی مثل الشکو
 و الاستیعاب السبیل و القسطاس الیاقوت و الباریق و التنویر النقی و قصد السبیل الی ذم الکلام و التاویل و فصلی مستقل تفسیر عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تشکر کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب جزو ارجل کتاب الدین و آخرین است
 در نفع و ضرر و کفایت و فصل در اکسیر فی اصول التفسیر فصلی ملحه برای ذکر بعضی از احادیث و آورده در فضیلت قرآن کریم مستفاد
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه ردین جواب نیست و اما نسبت طهر و پس معنی سنت در لغت طریقه است و در اصطلاح شیخ
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم را گویند و در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقی معنی عام بر واجب غیره می آید و در عرف اهل فقه
 سطلی میشود و بر غیر واجب و بر مقابل به است کقولهم فلان من اهل فقه و مراد نسبت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده طریقه
 و در تعریف سنت قولما است و مقصود در اینجا معنی در بیان اول چیزی است که از حضرت صلعم صادر شده و سواي قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و اهل علم معتقد به مقتضی آنکه نسبت طهر مستقل است بشریح احکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و تحصیل جلال
 و تحکیم حرام و از آنحضرت صلعم ثابت شده که فرمود الا وانی اوقیت القرآن و مثل مع و روایت عن عثمان حاد یث بر قرآن که در حق
 قرآن آمده موضوع است از وضع زنادقه قاله یحیی بن عیین و شافعی گفته مارواه احد من غیرت حدیث فی شیء صغیر فلا یجوز ان
 عبد الله و کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن مهدی الزنادقه و التواریج و ضوا حدیث ما انما تم فی فاعضوه علی کتاب الله
 فان وافق فاما فکله وان خالف فمظلمه و قومی عارضین حدیث کرده و گفته چون با حدیث را بر کتاب الله عرض کردیم نمی خفت

قرآن بخانه بزرگ حق تعالی میفرماید و ما آنکه از رسول خدا و ما آنکه از حضرت خاتم الانبیا و رسول و خلق آن که توفیق الهی
 فاتحونی میباید که او را و فرمود و اطیعوا رسول و فرمود و من یطیع الرسول فقد اطاع الله فاطم آواز میزند و کتاب
 اجمع الی الله است و من یطیع الله فقد اطاع الله فاطم آواز میزند و کتاب
 شکرانی گفته و حاصل آن ثبوت جمیع ائمه الطاهره و متعلقاتهم بشرح الاحکام ضروری و بیّنیه و لا ینافی فی ذلک الامر للاحاطه
 فی دین الاسلام و اول کسی که در صحیح و معتبر و کوفی است بعد از پیغمبر و صحیحین این هر دو جامع کتابانند بعد کتاب الله و احادیث
 صحیح تنقیح حدیث بعد از صحیح بخاری بر این متفق و گذشته بعد از صحیح مسلم بر این متفق و گذشته بعد از صحیح بخاری بر این متفق و گذشته
 این که در این باب گفته بعد از صحیح بخاری بر این متفق و گذشته بعد از صحیح مسلم بر این متفق و گذشته بعد از صحیح بخاری بر این متفق و گذشته
 قسم شد که این حدیث بر قبول آن متفق اند و آنکه این احادیث صحیح بر این گفته قول من قال صحیح الاحادیث فاطم آواز میزند و کتاب
 شرط احادیث که این حدیث بر قبول آن متفق اند و آنکه این احادیث صحیح بر این گفته قول من قال صحیح الاحادیث فاطم آواز میزند و کتاب
 عندهم و احادیث صحیح بر قبول آن متفق اند و آنکه این احادیث صحیح بر این گفته قول من قال صحیح الاحادیث فاطم آواز میزند و کتاب
 علی ما علی شرط احادیث که این حدیث بر قبول آن متفق اند و آنکه این احادیث صحیح بر این گفته قول من قال صحیح الاحادیث فاطم آواز میزند و کتاب
 و وجه تمسک گفتن این احادیث بر این قاعده مقبوله را جزین نمی تواند شد که متصودری از شکستن این مضابط اثبات مذاهب ضعیفه یا اثبات
 ضعیفست و بصورت اعتراف بر این قاعده غالب مسائل مذاهب مذکور مخالف احادیث صحیح میشود و این غایت تعلیل و تعلیه
 مذاهب و نهایت تعصب برای رای رجال است اگر چه در بعضی مواضع خلاف عامه متفقند که در غیر اینها و در حق بیان تقسیم
 سابق است و کسر آن غرض اتفاق اکثر اهل علم از این جهت است و تفصیل این مقام از خط و تکمیل آن از ساد است و در این
 حدیث باید جست و آمده است که در این باب گفته بعد از صحیح بخاری بر این متفق و گذشته بعد از صحیح مسلم بر این متفق و گذشته
 و اما قبل سالست پس مذاهب جمیع آنست که متفق نیست عقلا و در صد و صفا ترا اختلاف است امام الحرمین و کیا از اکثر
 اهل علم چرا از آن نقل کرده اند عقلا و کذا این احادیث صحیح است که در شرح بعضی نقاط درین باب نصایح و انباء ما موجود نیست
 و خطا هر دو از مشهور و قوی و آند و بعد از اهل علم و من المحدثین و الفقهاء و کلان لا بدست از تنبیه بران فی الحال برای جمهور و قبل و فای
 بر رای بعضی ایشان و این حرم و دلیل و نقل صحیح است و انباء ما و کذا این احادیث صحیح است که در شرح بعضی نقاط درین باب نصایح و انباء ما موجود نیست
 بران و الاول اولی شکرانی در ذیل الموطا و زیر حدیث ابو هریره که در مسلم و ابو داود است بلفظ اللهم اغفر لی ذنبی کلّه و قد و جله
 و اوله و اخره و طایفه و سوزنده است علی حوازی نسبت الذنب الیه علی الله علیه و سلم و قد اختلف الناس فی ذلک علی احوال
 مذکوره فی الماصول و احادیث و انباء ما و کذا این احادیث صحیح است که در شرح بعضی نقاط درین باب نصایح و انباء ما موجود نیست
 و اینست اشهره بان احمد و طایفه از صحابه و تابعین خود متفق نیست و قد صحیح و صحیح رسول الله علیه و سلم و کذا این احادیث صحیح است که در شرح بعضی نقاط درین باب نصایح و انباء ما موجود نیست
 انسی که متفقین فاضل و شیعیت مذکور فی بعضی خاص کرده اند از احوال و طایفه و جمیع مجتهدین اتصال تنبیه بر احوال مذکور کرده اند

شهرت و اهتمام پس این در اجماع معتبر نیست بلکه معتبر دران علم با عقاید و احادیث معتبرین دران سلسله معرفت است و میسر است
 که نیست و او را کدام عامل بر واقعیت و همین دین و غریب دارد و در ظاهر و باطن و معرفت این عامل ممکن است مگر بعد معرفت او
 بعینه و مدعی ممکن تا نقل اجماع بر معرفت اهل اجماع از علما و تمام دنیا سرف در دعوی و جهاد و در قول است زیرا که تقدیر این امر خلیل
 واضح است شکی نیست که در علم الامام احمد بن حنبل فان قال من ادعی وجود الاجماع فمؤكد ان العجب من شهادت انکیر القاضی الی کبر
 علی من انکر تصور وقوع الاجماع عادة فان لم یکن علی کبر و فضل اجماعی من کلیات الدین فلا یتبع الاجماع علیما و لیس بالملفوظه
 فلا تصور الاجماع علیما عادة و لا وجه لهذا التفصیل فان النزاع انما یجوز فی المسائل التي و لیس الاجماع و کلیات الدین معلومة بالادلة
 القطعیة من الکتاب السنة و جعل الاصفهانی فی الخلافات فی غیر جماع الصحابة و قال الحق تعذر الاطلاع علی الاجماع لاجماع الصحابة
 کان بالمجموع و هم العلماء منهم فی فقه و اما الآن و بعد انتشار الاسلام و کثرة العلماء فلا طمع العلم به قال و هو اختیار احمد بن حنبل
 من الصحابة و قوة حفظه و شدته اطلاع علی الامور النفعیة قال و انصفت لعلنا لا نخرج من الاجماع الا بحجة و کتاب فی الکتاب من البیضاء
 لا کفیل الاطلاع علیها بالاسلم و من یقل اهل التواتر لیسوا ولا یسئل الی ذلك الا فی عصر الصحابة و اما من بعد فمطلوعه و بحث این
 مسکه در ازست و من آن کتب علم اصول فقه است شیهه صلیح ازان و در حصول اصول ذکر یافته و تا تکمیل آن نجهت اجماع و در فقه
 در انکه اجماع حجت قطعی است یا غنی جمعی گفته حجت قطعیست و به قال الحنفی و بن برهان و جزم به من الحنفیة البوئی شوشانی
 قال الاصحابی ان هذا القول هو المشهور و انما یقدم الاجماع علی الاولیة کما و لا یعارضه دلیل اصلا و سببه الی اکثرین و قال کفر مخالفه
 و فیضی و یبرع و جمعی گفته نیست معتد مگر طریق او به قال الرازی و الا مدعی و جمعی تفصیل کرده و گفته هر چه متفق علیه معتبرین است
 حجت قطعیست و هر چه مختلف فیه نیست مثل سکوتی و نادان مخالفه حجت قطعیست و بزودی و جماعتی از حنفیة گفته اجماع را امر ثابت اند
 اجماع صحابه مثل کتاب خبر تواترست و اجماع من بعد هم بنابر شهرت از احادیث و اجماعی که دران خلاف سابق شده و در عصر
 ساهن بنابر خبر و احبست و غنما بعض ایشان در همه و جمیع عمل است نه علم نیست نه اهل بیت نه اهل بیت که متفرع می شود بران خلاف
 در نبوت او یا خبر یا حد و ظهور و عدم نبوت آن جمهور گویند ثابت نمی شود باین هر دو قاضی در تقریب گفته و هو الصحیح و جمعی بسوی
 شوقش بهر دو در عمل خاصه رفته و منسوخ نمی شود یا جماع قاطع مثل حال اخبار آما که در ملیات مقبول اند نه در ملیات و جمعی بگوید
 آن گفته اند که دلیل و ال است بر قبول اخبار اعا و شکی نیست در اجماع ثابت نشده و اما حق بان بطریق قیاس می تواند شد لیکن
 اصول جاری نمی تواند شد زیرا که اصول قواعد شرعیست اند پس بجهت قیاس معتقد نمی تواند شد و این قول ماغزالی و غیره صحیح
 کرده اند و جمعی مبتدع در اجماع معتبر نیست قال الزکری الشی بلا خلاف عدم دخول فی سببی لانه لا یستلزم و لیس بالعمدة و ان لم یعلم و کفر
 نفسه و صفی بنده گفته قول او در اجماع معتبر نیست زیرا که از اهل حل و عقد است و گفته هو الصحیح و الاول و اولی و به قال الحنفیة
 ابو بکر الرازی و من یحکم القاضی ابو یعلی قال صاحب الفهم حل الفقهاء و الاصولیین لانه لا یتبع تکلیفهم بل هم من حل الامور و
 قال جرجانی لم یحققوا لایقون بخلاف الفقه و زوالان معظم الشریعة صادرة عن الاجتهاد و لا لقی الغنوم بمشترک بار استحقاق

شوکانی رحمه در جواب جوینی گفته و بجانب منه بان من عرف نصوص الشریعة حق معرفتها و تدبر آیات الکتاب العزیز و توسع فی الاطلاع
 علی البنية المحمّدية علی ما بان نصوص الشریعة تعنی جمیع ما تدعو الیه حاجۃ الیها من جمیع الاحوال و اهل النظر بفهمهم بان کما لا یندر و حقا علی البنية
 التفتیح بنصوص الشریعة جمیع و لا محاب لعمد الامر لک العمل بالآثار و انفاضة التی لم یحل علیها کتاب لائسته و لا تیانس ببول ع
 و تلافی شکاک ظاهر علیها عارها و نعم قد عهد و افی سائل کان یشقی لعمد ترک المحمود علیها و کتبها بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم
 من العمل بالادبیل علیها البنية تحلیله جدا انتهی و باجماع بحث دین سلسله طویل المیزول سبب الحق حق و ان لم یقبل به احد و اهل العمل
 و ان ذمهم لیس لکل احد و علیهم جهد کف اجماع معتبر در فنون علم اجماع اهل آن فنون عارفین و دست اند اجماع غیر ایشان بچشم
 در اجماع مسائل فقہیه قول جمیع فقہارست و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویه قول جمیع نحویین و نحو ذلک کما
 اهل این فن حکم عوام دارند و بکلمات یکی از مجتهدین اجماع می کنند و از جمیع می افتد و به قول جمهور و به قولی علی اختلاف بینهم و قول
 قائل لا اجماع خلافا بین اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنابر جواز اختلاف قائله العبدی فی و کذا قال ابن خزم و احمد بن حنبل و اما قیاس که
 آن را دلیل اجماع گمان کنند پس منی آن در ذلت تقدیرش بر مثال شئی دیگر و تسویه او بدانست و لکن اکیال را مقیاس نامند و چه
 که بدان انداز و انال کنند از راه مقیاس خوانند و یقال فلان لا یقاس بفلان ای لا یاسدیه و گفته اند قیاس مصدر است و الشئی
 اذا اعتبرته است و در اصطلاح اصول قیاس اتمرها نیست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها احوال کلام است
 شوکانی گفته و احسن یقال فی حده تخرج مثل کلمه الذکور لما لم یکرر جمیع بینما انتهی و در وضع هم قیاس که برای کلام چیست
 دو قول است یکی آنکه برای استدلال مجتهد و فکر استنبط است دوم آنکه معنی ملول حکم در اصل و فرع شئی است ابو اسحق گفته و یزید
 به الصبح و موضوع قیاس طلب احکام فرع مسکوت عنماست از اصول منصوصه بطل استنبط ازسانی آن اصول تا بر فرع میل خود
 ملحق شود و قیل غیر ذلک ما موردون ما ذکرناه و بر جمیع قیاس و امور و مذویه اتفاق است چنانکه در ادویه و اغذیه و همچنین شئی اند
 بر جمیع قیاس و در اصول فقه و خلاف در قیاس شرعی است جمهور از اصحابه و تابعین و فقهاء و مقلکین بآن رفته اند که قیاس
 شرعی اصلی از اصول شریعت است بوی استدلال بر احکام و در بعضی می توان کرد و قیاس دلیل است شیخ نزد اکثر و دلیل است
 بقول نزد فقال و ابو الحسن بهری و گفته الادله لم یحیه و درت مودکه له و دقایق گفته قیاس واجب العمل است یعقل شرع هر
 و جزم به این قدامت و جمله مذمب احمد لقوله لا یسنی احد من القیاس و اهل ظاهر گفته اند قیاس مستحسن عقلا و شرعا و الیه میل احمد
 لقوله یجب الحكم فی الفقه الجمل و القیاس و ابو یعلی و اویل این قول کرده و گفته هذا کان القیاس مع وجه و لیس لانه یستنبط
 لیکن فاسد لا اعتبار و دلالت مع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد آدمی ظنی این عبد الله گفته نیست خلاف در میان فقهاء
 اصحاب و ساز اهل سنت مدعی قیاس در توحید و اثبات او و احکام مگر و او که وی در هر دو ظنی آن کرده و او و نهروانی
 و مغربی و کاشانی گفته اند که قیاس محمد شریع است اسناد ابو منصور گفته و او در حکم کرده که هیچ حادثه نیست مگر آنکه در آن هر حکم
 منصوص علیه است در قرآن یا سنت یا مصلح و از انماست بجمعی از قیاس و این معنی است از قیاس این ظاهر گفته

نه ب داود و اتباع او است که قیاس معین هه باطل است و قول بدان ناجائز ابر حزم در الکحکم گفته ذهب الی الظاهر
 الی باطل القول بالقیاس جمله و هو قولنا الذی نهین سده و القول باطل الی اتقی حاصل آنکه داود ظاهری و اتباع او نقل
 بقیاس نیستند اگر چه صحت مخصوصه باشد و کاشانی و نه وانی بصورت بودن علت مخصوصه بدان قائل اند و شکانی گفته ما فعلین از
 قیاس است لال کرده اند و له تعلیه و تعلیه ایشان اشیاء حاجت بسوی ایش است لال نیست بلکه قیام بقیام منع کافی است و ایراد
 دلیل بر تأمین اوست بعد گفته فالدلیل علی انهم قالوا بجمیع انواع القیاس الذی یعتبر فی الاصولیین و انبتوه بساکن قطع
 فیما عناق الابل و تسافر فیها الاذان حتی تغل علی بلیس شیء و تغل فیها العقول حتی تاتی بالیس من الشرع فی و در و الاصل در
 لای الشریع السمه السله فی قبیل و لادیه و قصص علیه السلام قال ترککم علی الواضحه لیکما کنار باجاءات نفوس و کتایب العز
 من کمال الدین و ما یغید به المعنی و صحیح و الله و یوید بر اینست قال علم ان القیاس لما خذ به هو اوقع انفس علی علتیه و ما قطع فی شیء
 الفارق و ما کان من باب نحوی الخطاب و لکن الخطاب علی اصطلاح من یسمی ذلک قیاسا و قد قدما انه من معنی الموافقه ثم علم
 ان نفاة القیاس لم یقبلوا با بر کل مایسمی قیاسا و امکان مخصوصا علی علتیه و تعلیه غایب فی الفارق بل جعلوا هذا النوع من القیاس
 مدلوله علی اصل شموله بر اینست و ههنا ییون هلیک الخطبه فی بعض غرضه که استغفرو و یقر بک لیک ما بعد و له لان خلاف
 فی باب النوع الخاص ههنا غفایا و هو من حیث المعنی تحقق علی الاخذ به العمل علیه اختلاف طریقه العمل الاستیلازم اختلاف المعنی لا
 و لا شفا و لا عرفه قال و ان انصف قالوه فی ذلک ان النفوس لا تقی بالاحکام فانما متناهیة و انما اشد غیر متناهیة و یجاب عن هذا
 بما قدما من اخباره عز و جل لهنه الاله بانة قد کمل لهما دنیا و باخیر یا رسول اسلام بانة قد کما علی الواضحه التي الیکما کنار ههنا
 لا یغنی علی ذی السبع و فم صانع ان فی عموات الکتاب السنه و مطلقا تمام و خصوصاً ما یجی کل حاشه تحدث و یقوم بیان کل
 تازله منقول بر ذلک من عرفه و جمله من جمله انتی و ارکان قیاس چهار چیز اند اصل دفع علت و حکم و لا بدست ازین ارکان ایست
 در هر قیاس و چون در قیاس کتب مجرود وجود و جامع و اصل دفع نیست بلکه در اعتبارش از دلیل دال بران ناگزیرست و اولی دلیل
 یا اجماع یا استنباط احتیاج اقتدا بسوی بیان مسالک علت و در رد این مسالک اختلاف است رازی در حصول گفته مسالک
 ده اند فسط و اکا و اجماع و مناسبت و دوران و شتر و تقسیم و شبه و طر و متعینا ط و قومی امور دیگر را نیز اعتبار کرده و آن
 امور نزد ما ضعیف اند انتی و بیان این مسالک در حصول الما مول من علم الاول کرده ایم و حقیقه و مالکیه و شافیه و کار جازمه
 از استحسان و قد انکره البکهور شافیه گفته کن تسنن قد شرع و فی لفظ الاحسان باطل و فی لفظ الاحسان ملذذ و فی لفظ ملذذ
 ان تسنن قد اراد ان یکون شافیه و بعض متفقین گفته اند متحقق نیست و احسان مختلف فیه زیرا که در تفسیرش چیزی را ذکر کرده اند
 که صانع خلاف نیست چه بعضی از ان مقبول است اتفاقا و بعضی متردست میان مقبول اتفاقا و مردود اتفاقا و بعضی گفته اند
 استحقاق است که اطلاق میکنند از اهل علم بر دو گونه یکی واجب بالا جماع که تقدیم دلیل شرعی یا عقلی است بنا بر حسن او
 و علی برین واجب باشد زیرا که حسن آنست که شرع تحسین آن کرده و قبیح آنست که شرع القبح آن نموده و علم که خلاف دلیل باشد

مثل آنکه چیزی محظور و بدلیل شرعی در عادات نامستقیم است پس قول بدان حرام است و اتباع دلیل و ترک عادات
 و رای واجب بر اوست که این دلیل نص باشد یا اجماع یا قیاس انتی شواکی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافایه
 اصلا لانه ان كان راجعا الى الادلة المتقدمة فلو تكراروا ان كان خارجا عنها فليس من الشرع في شيء بل هو من التقول على هذه الشريعة
 بالممكن فيها تارة وبما ينادى باخرى انتی سوال نو ویکم قول صحابی حجت است یا نه جواب اهل علم متفق اند بر آنکه
 قول صحابی در سائل اجتهاد حجت نیست بر صحابی دیگر حکاه القاضی ابو بکر والادی و ابن الحاجب غیر هم و در آنکه قول و بر تابعین
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقا و الیه ذهب الجمهور و دوم آنکه حجت شرعی است تقدم
 بر قیاس و بدلیل اکثر اخصیه و نقل من آنکه و هو قدیم قولی الشافعی سوم آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین مین مقدم باشد
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال قوال الصحابة اذا تفرقوا نصیر من المال ما وافق الکتاب السنة والاعمال
 او کان صح فی القیاس و اذا قال واحد منهم القول لا یحفظ من غیرهم لم یوافقوا ولا مخالفتهم صحت الی اتباع قول واحد هم از الم احمد
 کتابا و لاشته و لاجماعا و لاشیاءیکم که حکم او بعد از قیاس انتی و قاضی صین و غیره حکایت کرده اند که قول جدید شافعی آنست
 که قول صحابی حجت است باعضاد قیاس و کذا حکاه عن الثعالی الشافعی و ابن القطان و الزمینی و غیر هم چهارم آنکه حجت است
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از جمیع مکر توفیق و قیاس و حکم درین خدا باطل است پس معلوم شد که وی از آن گفته مکر توفیق این
 بر بیان در و غیر گفته و هذا حق المبین و نیز گفته مسائل الامین الی خبیثه و شافعی بران دلالت دارد انتی و لیکن فحی نیست
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از سائل اجتهاد باشد و چون ازان نباشد و دلیل دلالت بر توفیق کند پس
 مانع نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی بهیوش نکرده بسوی این است مگر رسول خود را صلعم نیست و اگر
 یک رسول و یک کتاب جمیع است ما سورت با اتباع کتاب بونت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست خرق درین باب میان صحابه
 و من بعد هم و همان مکلف از یکجا لایف شرعی و با اتباع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت درین چند از عوایل غیر
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قائل چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی درین
 شریعت اسلامیه کرده که خدا بدان امر فرموده و این امری عظیم و تعول مانع است چنانکه برای فردی یا افرادی از عباد الله
 با آنکه قول او یا قول آن حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شریعتی تا بهیسته و میگرد و که بلوی بدان هاست
 و درین بدان برای خدای عز و جل نیست و سلمان را کون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر بر
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرائع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت و مبلغ
 عظیم پیاده باشد و شک نیست که مقام محبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت در فضیلت و ارتفاع در جود عظمت شان
 و برتبت و این سلم است دران شک نیست و لهذا قریب از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جلال نبی رسد لیکن همان
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بمنزله رسول خدا صلعم حجت قول و الزام مردم با اتباع او کما نرم نیست چه او قائل

با منی اذن نداده و حرفی حاصل ندان ثابت نشده و آنکه بعضی تأملین بجهت قول صحابی مشک کرده اند بحیث احادیثی که از
 با هم اقتدا می نمایند به جهت اینست که ثابت نشده و کلام در آن معروف است نزد اهل این نشان بر وجهی که در این کتاب
 از احکام شریعت ما نیز نیست تا مثل این را عظیم و قطب جلیل چه رسد با آنکه اگر چه صریح ثابت شود و منی در چنین باشد که مزید
 عمل صحابه با این شریعت عقد و ملت طهر و ثابته از آنکه بیست و در صراحت ایشان بر اتباع قرآن و حدیث و منی بر طریق این جز
 متفق نیست که اقتدا بر غیر نشان با ایشان در عمل بر آن و اتباع آن برایت کامل است زیرا که اگر کسی را از صحابه بگوید چه چنین
 گفتی و چه چنین کردی وی عاجز از بر اجابت از آنکه بیست نشود و در بیان آن الکن گردد و بر مثل این عمل محمول است قوله
 صلوات الله علیه فان الله لم یجعل الذی یک ولی سائر نزه الامه رسول الله و لا یحکم فیهم غیره و لا یشرع لک علی سائر الامه
 امه حر فادعوا لاجل شیان من یحکم علیک فی قول غیر کائنات منی و این تحقیق بخت مفید است و برای اثبات از شبهات
 انما از آن که در زمری اهل علم بر آمده برای اثبات دعای عربی بطریق خود را از قول صحابه و افعال ایشان که شده و فادعوا
 می آرند و عوام اهل اسلام را که سری باین کار و باز ندارند و صاحبی از حقائق علوم بر نیاید از ندازی سید هند و از جمعی بر ندگانی
 و شافی است و با اندک توفیق سوال نمود و دوم حکم سه در این چیست جواب در حدیثی که در این کتاب در این باب است
 و بدان موصول کنند بسوی فضل منظور را بچ گفته و بهیچانگی از این منی از اندک انتی و از بعضی و شافی گویند منی آن جائز نیست
 دلیل آنکه مثل قوله تعالى است یا ایها الذین امنوا لا تقولوا دعا و قوله و اسأطعن القرية التي کانت حاصیها
 و قوله صلوات الله علیه و حرمت علیهم فقلوا یا باعو با و اکتوا انما دعا و قوله صلوات الله علیه و لا یشرع لک علی سائر الامه
 و انما من بین و بینا امر شتبات و المؤمنون و قافون عند الشبهات و قوله من حرام حلال می پوشکان بوقته و قریب گفته اند
 مالک صحابه بسوی سذران و اکثر مردم خلاف آن کرده اند تا حدیثی که در آن ذکر فرود تعصیل آمده و تقریر
 خلاف کرده و گفته اگر مفضی بسوی و قریب است قطعاً بر این باب نیست بلکه از باب خیر نیست که نسبت خلاص از حرام مگر اجتناب
 آن فعل آن حرام است از باب لا یمکن الواجب الا بوجوب الایس و اجتناب شده و آنکه لازم نیست یا مفضی است بسوی منظور غالباً و غلبه
 غالباً یا مستأوی الا من است و من است می پذیرد از نزد اهل دل لا بد است حرامات او و دشواری و ثالث احتمال است
 بعضی رعایت آن میکنند و آن را تمت بعید می نامند و در این ضعیف می اندازند و قرائی گفته اند اما مالک آن را نفی نیست
 بلکه هر واحد قائل با دست و نیست نفی نیست برای مالکی بآن مگر از حیثیت زیادت ایشان در آن بعد گفته بعضی در این
 مستحبند با جمیع مثل منع از کینه و چاه و در اسلامان و الفا هم در طعام ایشان و دست انعام نزد کسی که از اعمال می گویند
 که سبب خدای تعالی خواهد کرد و بعضی در این معنی اند اما مثل زراعت اگر چه در شیت غمرازان مانع نیست اگر چه سبب صلوات
 محرم است و بعضی منع می نمایند بر این حال که نزد مذکور در آن منتهی است و غیر مخالفت است و این باب پس حاصل

تقصیه است که فاضل ایم بسند ذرائع اکثر از غیر خود نشانگان ستم خاص باست بعده گفته اند از چند است باشی که مشتمل است
 ما بر شافیه درین مسلک بقوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دین الله فیسبوا الله عدوا بینهما وعلیهما السلام
 الذین اهلوا وامنکوفی السبب بجهت آنکه ذم کرد ایشان را با یکو صبیح میدارد و زمره ذم برید صبیح محرم یوم السبت گردانید
 و قوله صلعم الله یسود حرمت علیهم اشحوم احدیث و باجماع بر جواز بیع و سلف و افتراق بر دو و تحریم آن نزد اجتماع بر دو بر آ
 ذرید یسوی را با و بقوله صلعم لا تقبل شهادة خصم و یمنین خوف شهادت بیاطل و منع شهادت آبا، برای بنا باطل است بعده
 گفته اند اگر گفتیم که این اوله غیر نمائند در محل نزاع از جهت گفتیم که دلالت دارند بر اقامت که درین شرع سدد ذرائع را فی الجمله و این
 مجمع علیه است و نسبت نزاع گرد و ذریعه خاصه که آن بیوع آجال و غوا و است پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر اند و خاصه
 نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع مجمع علیها کنند باید که جهت ایشان قیاس باشد و درین صحن اگر امر جامع باید تا خصم بیع آن
 پر دوازده فقره و حال نگار ایشان اعتقاد نمی دارند با آنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته اند از محل نزاع حدیث برین
 ارقم است که گفته اند او عایشه را گفت انی بعت منه عبد اثمان مائة الى العطاء و شترتیه نقد است بایسته نی فعالیت عایشه بیست شترت
 و اخباری زید بن رقامه قد ابطال جهاده مع رسول الله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشک گفته این بیعت است و در میان ائم و دل زید
 بن ارقم مولای او قبل عتیق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم بر باد در میان سید و عبد او با قول تحریم این ذرائع و شاید
 زید متقد تحریم بر اسیان سید و عبد نباشد زکرش گفته اصحاب اجواب داده اند ازین جهت با آنکه عایشه این حکم با جهاد خود کرده
 و اجتهاد یکی از اصحاب بر دیگری بجهت نیست بالاتفاق و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا برین است و بیع
 باشد زیرا که اول فاسد است بجهت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است ابن ارقم گفته اند زید بن
 گونه است یکی آنکه قطع کنند بموصل و بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد شافیه و مالکی و هم آنکه قطع کنند با آنکه معلوم نیست
 بسوی حرام بلکه قطع شده است بموصل پس احتیاط در اینجا در سداب است و اما حق صورت نادره که بدیم بموصل و بسوی ام
 یقین حاصل است بنا بر آن که بموصل بسوی او است فلو در قول بسند ذرائع است سوم آنکه محتمل باشد و در آن هر تائب و توبه
 در آن نزد ایشان مختلف است بحسب تفاوت آنها بعده گفته واد در آن مخالفت ایشانیم که قسم اول بنا بر انقباض طایفه و قیام
 دلیل بر آن اتفق شود که این رسم گفته و در آن حسن است بدل به علی بن ابی طالب با قدرنا ذکره من قوله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشک
 قول اجمعی پوشش آن بر واقع و هر حدیث صحیح و صحیحین بقوله صلعم لا یأمر بیک الی الا بیک و هر صحیح ایضا و قوله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشک
 فی صدک و هر حدیث بیاض علیه السلام و هر حدیث حسن و قوله صلعم استفتت علیک فان اذناک الفتنون و هر حدیث حسن ایضا
 اتفق گویند بر ملک اربع نه اسباب برین باب است و سیر حجاب و تابعین سلف صاحبین مؤید او است و این احادیث را هر
 اسلام و قواعد دین و در اینان اند فاضل سوال نمود و بسو هم رویت نبی صلعم در مقام بجهت است یا نه جواب جماعتی از
 اهل علم که استاد او بود اینان از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجهت است و عمل بدان لازم نیست

گفته اند محبت نیست و حکم شرعی بدان ثابت نمی شود و اگر چه روایت بی مسلم حق است شیطان بران تمثیل نمیشود و حکم شرعی بران
تخلی و ایت نیست بنا بر عدم خط خود و معنی گفته اند بران عمل باید کرد و باید که مخالف شرع ثابت نباشد شکیانی هم گفته و
لا ینفک ان الشروع الذی شرعه الله تعالی علی انسان نبیا صلی الله علیه و سلم قد کمل الله عز وجل و قال الیوم کملت لکم دینکم فلم
یأتکم دلیل یبطل علی ان روایتی فی التزم بعد موتہ مسلم از اقبال فیما یقول یا فعل فیما فعلا کیون دلیلا و محجبل قد قبض الله علیه
عند ان کمل الله الامره ما شرعه لهما علی سانه و لم یبق بعد ذلک حاجه للاثمه فی امر و نهما و قد انقطعت البعثة لتبلیغ الشرائع و
تبینها بالموت و ان کان رسول احیا و میتا و بهذا تعلم ان لو قدرنا ضبط التزم لم یکن باراه من قولہ صلا و فعل جمعه علی سانه و غیر
من الامه اتنی گویم سیوطی در تنویر الکالک شیخ مؤطای امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبداللین بن عبدالسلام مردی رسول خدا
صلی الله علیه و آله را دید آنحضرت را فرمود و بطلان موضع برو آن را بکن یا بکا زست آن را بگیر نیست و در آن جنس بر تو چون
صبح کردی آن موضع رفت و بجای را گنید و روی را زنیست از علمای حضرت متقنات و علما - فتوی دادند که بروی جنس نیست
بنا بر صحت روایت شیخ عبداللین بن عبدالسلام فتوی بود آن جنس بروی داد و گفت اکثر ما بنزل سانه منزله حدیث بروی پنهان
صبح و قد عارضه ما یس و هو الحدیث المخرج فی الصحیحین فی الکرا از آنس قدیم علیه اتنی گویم و از این جنس است آنکه بعضی فاضلین
احتفال برای مولد نبوی صلی الله علیه و آله در خواب دیده اند که آنحضرت باین عمل اظهار مسرت میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرخنا بر زیر کاین
احتفال غیر ثابت باد لا شرعیه است بلکه سنت مجبور اداست قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احدث فی امرنا یا ایها الذین من بعد منی
صبح است چنانکه بذیل بعضی اجوبه گذشته و غالب تعانیف در اثبات این عمل مثل برفصول کلام و آرا رجال است و این سلسله
الائق آن نیست که در آن تعلیل ذیل کلام باین حدیث فالعجب ممن هو بعد و اثباتا و نیز علم من اهل العلم و الدنالی هو الاما و
الی سوار الصراط سوال نو و چهارم تقریرن اجتهاد و شرط آن و حکم تجزی و عدم او و جزا و غلو و طعن از جهته و مدعی است
جواب اما تقریرش پس معنی اجتهاد در لغت شقت و طاقت است یا خود از جهل پس تحقق باشد بهر چه در آن مشقت است یا تخم
در آن مشقت نیست بیرون رود و در حصول گفته اجتهاد در لغت عبارت از استغفار و وسع است در که افعیل اقبال استغفار
و سدی فی عمل التخیل و لا یقال فی عمل النواة و در عرف فقها استغفار و وسع است در نظر و چیزی که لاحق نمی شود از اولی استغفار
وسع و آن سهیل مسائل فروع است و لهذا این مسائل را مسائل اجتهاد نامند و ناظر در آن مجتهد است و حال موهل چنین است
و یعنی گفته اند بذیل وسع است ذیل حکم شرعی عملی بطریق احتیاط پس هر چه بتقصیر حاصل شود خارج باشد از آن چنانچه بذیل
وسع آنست که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بقید شرعی لغوی و عقلی و حسنی بیرون رفت پس باذل جبهه خود در
تحصیل اینها صلاحا مجتهد نیست و چنین بذیل وسع در تحصیل حکم عملی موسوم باجتهاد نیست نزد فقها اگر چه در تکلیف اجتهاد موسوم
یا بدو بقید احتیاط و اخیل احکام از خصوص ظاهر یا حفظ مسائل و کلام آن از منفی یا کشف در کتب علم خارج شد اگر چه اجتهاد
لغوی بران راست آید مگر اجتهاد اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حدیث فقیه افزوده اند و گفته اند که بذیل

بذل انقیاد و تسبیح و است ازین بیاد است زیرا که بزل و سحر از غیر فقیه شامل اجتهاد اصطلاحی نیست و بعضی گفته است متفرع
 فقیه است و سحر را برای تحصیل غنای حکم شرعی و قیود غنای است که در قطعات اجتهاد نیست و بعضی گفته اند که طلب سحر
 با مارات داله بران است این السعانی گفته است بگویم انقضای و ابوبکر رازی گفته است اجتهاد بر سه منی خارج می شود یکی تحریک
 شرعی زیرا که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او فاعلی را حکم موجب علم بطلوب نشود پس این طریق اجتهاد است
 دوم آنچه غالب شود در غنای بغیر علت مثل اجتهاد در وقت و قبل و قیود سحر است لال باصول است آمدی گفته است اجتهاد در
 اصطلاح استفرغ و سحر و طلب غنای بجزی از احکام شرعی است بر وجهی که از نفس احساس بجز از مزید بران فرماید و باین
 اجتهاد و قصر برین رفت زیرا که این چنین اجتهاد در اصطلاح دشوار اجتهاد و سحر نیست و چون این حد و معلوم شد پس جمیع
 عبارت است از انقیاد و تسبیح و سحر خود برای تحصیل غنای حکم شرعی و لا بد است که بالغ فاعلی باشد و برای او مملکت اقتدار بر استخراج
 احکام از افتادات بود و برای این یک چند شرط است یکی آنکه عالم بود و بدین کتاب نیست و اگر داده ها حاضر است جمیع بود و ندان و اجتهاد و باقی
 آنی معرفت صحیح کتاب نیست نظر نیست بلکه هر طایفه از تعلق با حکام است صحیح بلکه آلات و ابزاری و غیره و غزالی این امری گفته است از این قبیل کتاب
 عزیز است با فسیله باشد و دعوی بخار درین مقدار با اعتبار ظاهر است زیرا که بالغین معلوم است که از آیات کتاب استخراج احکام شرعی باطنان معنای
 این مقداری توان کرد بلکه هر که فهم صحیح و تدبر کامل دارد استخراج احکام از آیات دارد و برای هر قصص و امثال می تواند
 شاید که مقصود ایشان باین آیات داله بر احکام بدالات اولی بالذات اند و بطریق تضمن و التزام تا روی بعضی اهل علم
 حکایت کرده که اقتضا بر مقتضی برین عدد بنا بر آنست که متقابل بین بلیان را دیدند که وی آیات احکام را در تصنیف جدا گانه
 نوشته و از این صدها گرفته و انیده و تفصیل مقام مطلب بنیل المرام فی بیان آیات الاحکام در مقدار است که بجهت کافی
 باشد اختلاف است نزد بعضی پانصد حدیث است و این قول برین معنی است زیرا که احادیث نموده که اخذ احکام شرعی از حدیث
 موافق اند و این امری در محمول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بیخ یک حدیث لفظ را جو گفته بعضی اصحاب احمد گفته اند که این
 قول محمول بر احتیاط و تقلید در فقیه است یا مرد و صف کمال فقها است و اما آنچه لا بد است از آن پس احمد گفته الاصول الثقی
 ید و علیه العلم عن النبیین صلعم یعنی ان يكون الفا و اثنين ابوبکر رازی گفته است احتیاط بر جمع و آوردن باب شرط نیست زیرا که
 احاطه بر آن ناممکن است و اگر تصور کنند زمین را و از آن اجتهاد و جمع ما و در احاضری تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابوداود و معرفت السنن بیقی و اصلی که در آن قصد
 جمع احادیث احکام کرده باشند و در آن گفتا بمواقع هر باب بود است وقت حاجت مراجعت او نماید و تجویلی ذلک لرفع
 و نزع النوی و قال لا يصح التمثيل بسنن ابی داود فانما التسويع الصحيح من احاديث الاحكام ولا مستغنيا و کم فی مسج البحار
 و مسلم من حدیث مکی لیسنن ابی داود و کذا قال ابی داود و فی الحید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داود و لیسنن بمید و عندنا
 لوجیه الاول انما لا تحوی السنن المختلف الیهما الثانی ان فی بعضنا ما لا یصح به فی الاحکام انسی شوکانی گفته بعضی است که احکام

اهل علم ضریح باب اذقیل بعض اذقیل تعریف است و حقی که در آن شک نیست است که لابد است مختصرا
 از آنکه عالم باشد بنحویست است بران پنج سنت منفصل اهل فن مثل نماز است و آنچه نمی داند و شرف باشد بر آنچه
 شتمل است بران مابند و مخرجات و دیگر کتب که مصنفین آنها از اتم معنی کرده اند این شرط نیست که همه موقوف و مستخرج
 فیهن باشد بلکه ممکن بود بر استخراج آن از مواضع او بحث از آن نزد حاجت بسوی وی و از کسانی باشد که تمیز دارند در بیان
 صحیح و حسن و معین و شایسته حال اسناد بروی که قادر بود و بگویند بر حدیث یکی از اوصاف مذکور و حفظ حال رجال و نظم
 غیب شرط نیست بلکه معتبر بکل وجه و کتب جرح و تعدیل رجال رجال است بآوردن آنچه که کسیکه معرفت نامه دارند
 بر وجبات جرح و غیر موجبات جمیع از اسباب مقبول و مردود و از آن و آنچه قاضی ستار اصل و آنچه قاضی نیست شرط دوم
 آنکه عارف باشد بمسائل اجماع فتوی بر خلاف جمیع علیه نه اگر از قائلین بحیث اجماع است و آنرا دلیل شرعی می پندارد و گویند
 که مسائل جامعیه بر این ترتیب اجتهاد شمس مانند شرط سوم آنکه عالم باشد بلسان عرب بروی که او را تفسیر چیزی که در کتاب است
 وارد شده است از غریب بخوان مکن باشد و حفظ آن از نظر قلب شرط نیست بلکه معتبر است که ممکن بود بر استخراج آن از کتب
 ائمه متغلیین باین علم و این باید تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تمهید بآن نموده اند با بیغ تمهید و ترتیب نموده آن را
 بر معرفت مهم بروی که کشف از آن دشواریست و نه اطلاع بر آن چندان یسیر است و ممکن از معرفت معانی و خواص ترکیب آن
 لطائف مزایا که این علم بر آن شتمل بوده است کسی که عالم علم نحو و معرفت و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن
 از این فنون بلکه مستخرج گردد و بسبب آن هر چه محتاج الیه نزد و روی بران چه وی نزد این در و در نظم صحیح کند و بر این مکتوب
 قوی نماید برای احکام و بر گفته که مقدار محتاج الیه بر این فنون معرفت مختصرات اوست یا معرفت کتابی متوسط از متوسطات
 موضوعه درین فنون وی ابداع و تبحر کرد و باینکه شمارست و توسع در اطلاع بر مولات موجب مزید قوت جمعه در بحث و اجتهاد
 و استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن این ملکه ثابت نمی شود و گویا
 عمارت و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده و بگوید علی کل مسلم ان تعلم لسان العرب یا ملکه جمعه فی اداء فرضه
 و ما دردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از جمعه و غیره و شرط چهارم آنکه عالم باشد بعلوم اصول فقه زیرا که این علم کل
 بر اتمس الیه حاجت و لازم بر وی تطویل ماع درین علم و اطلاع بر مختصرات و مولات اوست بقدر مبلغ طاقت چه این علم حاد
 فسطاط اجتهاد و اساس است که ارکان بنادوی بران قائم است و ضرورت که در هر سلسله از مسائل او نظر کند بر وجهی که اهل
 بسوی باحوال و در آن سلسله رساند و چون این نظر بکند قادر شود بر در و فرغ بسوی اصول یا سیر عمل و چون در آن تفصیل نماید
 بروی و دشوار گردد و خط و خط کند در آن تا از پی در حصول گفته اہم علوم برای جمیع علوم اصول فقه است اتفق و موافق گفته و آن
 ماقال و تقریباتی گفته اہم علوم اجتهاد شتمل بر سرفتن اند حدیث و لغت و اصول فقه و شرط پنجم آنکه عارف باشد با شیخ و متشیخ بر وجهی که
 چیزی از آن بروی نمی تواند نامید و در هر یک متشیخ نیفتد و در اکثر اطمینان باین عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و بعضی شرط

و مفسر الرازی و دیگران شرط کرده اند و هر چه است حق زیرا که در این اجتماع بر او لازم نیست نه عقلیه که عقل را احاطه گردانند
و ی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع دانسته و همچنین اختلاف کرده اند در شرط علم اصول و این بعضی شرط کرده اند و الذی به
المعتزله و بعضی نه و الذی به جمیع و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بضروریات شرط است مثل علم به وجود رب سبحانه و صفات
او و هر چه حق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم به دقائق آن شرط نیست و الذی به سبب الایمان
و در شرط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده منعم الاستاذ ابو اسحق و ابو منصور و اخاره الغزالی و قال انما یصلح الایمان
فی زماننا بما رسمه فوطیق تحصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط کرده و گفته اند و در لازم می آید چه قسم محتاج الیه می تواند شد
علائکه مولود وی اوست بعد حیازت منصب اجتماع و قوی بخلاف علوم اجتماع و تعدیل را شمرده و هر کدک و کین این علم
مندرج است زیر علم سنت زیرا که علم سنت تمام نمیشود بدون این علم بعضی معرفت قیاس اشرطه و ارکان آن و علوم و کتب
داخل کرده اند زیرا که ناطا اجتماع و وصل سبب است و منه تشعب الفقه و هر کدک و کین این علم مندرج است زیر علم اصول فقهی بانی
از ابواب و شعبه از تشعب اوست و چون این همه معلوم شد باید دانست که در حصول گفته مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن
دلیل قاطع نباشد و بقید شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب ملوات خمس و زکوات
و تنفق علیه است از بدلیات شرع و ابو اسید بصری گفته تسلسل اجتماعیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعی و این ضعیف است زیرا که جزو اختلاف مجتهدین شرط است بودن مسئله اجتماعیه پس اگر اجتهادی بودن آن شرط باشد
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم می آید بما افاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و ما خلوزان از مجتهد کس جمعی بآن رفته اند
چه مجتهدین و کس جمعی از علمای سیدین برای مردم با انزال الیهم ضروری است لابد که در بر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بر آن بطور قاطع
چه اجتماع از فرض کفایات است این الصالح گفته آنچه در کتب ایه و دیه ایم شعر با نیست که حاصل نمی شود فرض کفایات مجتهد
بعده گفته ظاهر است که در فتوی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتماع در حق علماء هر گونه است فرض عین و فرض کفایات
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزد نزول حادثه دوم اجتماع در چیزی که حکم در آن بر وی تعصیر است پس اگر در حق
حادثه تنگی کند علی الغور باشد و در تراضی بود و توانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بستی فرو آید متفکانه یکی را از
علماء و توجه شود فرض بر جمیع ایشان و اخص ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که خصوص است به سوال از آن پس اگر این سؤال نشود
یا غیره جواب داد فرض ساقط شد و نه چنان آثم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک در نفس فرض اجتماع
میان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو منفرد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بغیر فاضلی که بستی حکم قبل نزول دوم آنکه از وی متفکانه پیش از نزول انشی لیکن مخفی نیست که قول
بفرض بودن اجتماع و تسلیم عدم خلوزان از مجتهد است عدال است بر آن قول وی مسلم انزال طائفه من امتی علی الحق ظاهرین
حتی تقوم الناس و ذکرش در مجرا گذشت از علم از علوم عصر از مجتهد حکایت نموده و به جرم صاحب الحصول باغی گفته خلق گویا

[illegible]

شاکرد و این مجری صحتی را بر شاگردان و متعلمین از پیش کسی اعلام هر یکی باین قبیل خودست و در صراط صلیبی که بر سر آمده
آن را عارف مصنفات ایشان چنانکه آید و شاید بکسی شمس و بر یکی از ایشان امام کیست و در کتاب سنت محیط است علوم
اجتهاد و با حاطه متغایفه عالم است معلوم خواهد از اجتهاد و در معاصرین ایشان همانند ایشان همپایانند و بعد ایشان کسی
آمده که غیر از صراط بلوغی رتبیه ایشان است و تعداد بعضی ایشان معلق بسط طول است تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و جمعیت بتدو
صاحبه نسیم فی الاکسیر و احوال انبیا و زکریا در هر گفته که مختلف ایشان فی ان این عهد السلام بلغ رتبه الاجتهاد و عکاذک ابن قتیبه
انتهی بلفظ و حکایت این جمیع ازین شافعی در مقابل الحکایت اتفاق از ان شافعی را فنی کافی است و با بطلان طول بحث در مثل این
امر سودی بسیار نید پس زیرا که امر واضح از هر واضح است و قول اسرار تقلید غیر لازم است که کسی حق تعالی نوع ابواب معارف
بردی کرده و ملی روزی فرموده که آن از تقلید رجال بیرون شافعه نیست این اول فاقه که عقیدین آورده اند و اول حال
با طه که مقصرین بر این تصور نموده و هر که فضل خدا را بر بعضی خلق او قصر میکنند و فهم این شریعت طهره را بر تقدیم عصر خود مقصور نمایند
و بی تجربی است بر خدا عز و جل یا بر شریعت موضوعا و برای عباد خدا یا بر عباد خدا که مستجاب است و چه عیب است
ازین مقالات که جمالات و مضللات اند زیرا که این مقاله مستلزم رفع تقدیر ان و حدیث است و باقی ماند که تقلید رجال که آنگاه
مستحب از همین کتاب است مثل تصدیق بعد از ایشان آمده است بر هر دو باب پس اگر تعدد کتاب است سنت مختص کسی باشد که در تصور
سالم بود ایشان را بعد از تقلید کن تقدم هیچ باقی نماند و چنانکه نیستند از معرفت احکام خدا از کتاب با همه سنت رسول صلی الله علیه و آله
دلیل برین تفوق باطله و مقاله از اندک چیست و بل الشیخ الاندلسی که باین بیان چون حقیقت عدم خلوص زمان از جمیع علوم
تقدم اجتهاد در هر زمان معلوم شده پس باید دانست که در تجربی اجتهاد تمام اختلاف است جمیع آن روش که تجربی است و در راه بعضی
السنه ای الا اکثرین بن دینی العید گفته و هو انما لا نهاده مکن العنایه بیاب من الابواب الفقهیه حتی تحصل المعرفه بالخدا احکامه
و اذا حصلت المعرفه بالماخذ امكن الاجتهاد و غیر الی و در فنی گفته اند و چون انما انتم تعبلا الاجتهاد فی باب و ان باب دیگران
بسی مشق تجربی رفته اند و این هر اول و کلام بر اجتماع هر دو فریق بسط میخورد و این موضع گنجایش آن ندارد و فی جرح الطالب
الی کتابنا لیسیم بجهنم فی الاسود استهسته است و چون تجربی اجتهاد تمام شد پس باید دانست که واجب بر مجتهد نیست که اول در
نصوص کتاب است نظر کند پس اگر در ان حکم این سلب یا بر تقدیم او بر فیه کند و اگر نیاید یا در فیه او بر هر دو نماید و متفاوت
و مفهومی جزو کند اگر در ان هم نیاید یا در فیه او بر هر دو نماید و متفاوت
اگر قابل حکمت است باز در قیاس بر مقتضای اجتهاد و خود از عمل بر مالک علت کلاما و بعضا و چون ازین هم عاجز شود و تسکین است
اصحی کند و نیز تقدیر میلان از طریق جمع را بر وجه مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود رجوع بسوی ترجیح بر محضات نماید
و در وی گفته اجتهاد بعد از حضرت مسلم هر شریعت قسم است شش خراج از معنی اض و اثر شش بعضی و از مجموع بعضی و از اجماع بعضی و از وحی
نص و از دلایل بعضی و از آثار امارات بعضی و از غیر بعضی و اصل و هر یکی را مسئله ذکر کرده و ترمذی آنست که هر یک را گفتار کرده و ترجیح آیت

عمل بدان منتهی در ادیان قول و ادوی نیست بلکه قول و ادوی عنده است اگر چه کسی است که محبت بوی می آید و این چهارم در تحریر گفته
تعلیه عمل است بقول کسی که قول و ادوی یکی یا در جمیع نیست بلکه محبت و این چهارم مذکور حسن است و فقال گفته تعلیه قبول قول قائل است
و توفیق نماید که از کجای گفته است و شیخ ابو حامد و استاد ابو مسعود گفته اند که تعلیه قبول قول است بینه محبت ظاهر بر قول او و گفته اند
قبول قول غیر است نه محبت آن قول و ادوی آنست که چنین گویند که تعلیه قبول رایی کسی است که قائم نمی شود محبت بوی بلکه محبت و
فوائد این میوه و از ما تقدم معلوم است و متنی باشد مثل او است قول قائل که معنی تعلیه باشد زیرا که مراد از تعلیه در اصطلاح اهل اصول
همین است و متنی کسی است که محبت با تعلیه نیست و از حد تعلیه در جمیع حدود مذکور و شناخته باشی که قبول قول رسول خدا صلعم و عمل خود
بدان از تعلیه و چیزی نیست زیرا که قول و فعل وی صلعم نفس محبت است قاضی حسین بن تعلیق گفته اخلاص آن قبول قول غیر صلعم
من الاصحاب و دانستن بعضی تعلیه و اما قبول قول صلعم نفس تعلیه و فی جهان بینان علی الخلاف فی حقیقه تعلیه بر قول ابن
و قیو العیان قلنا ان الانبیاء اللاحقین و ان قلنا ان سبب قوالهم اجماعی فلا یكون تعلیه و ان قلنا انهم یتمتعون بقدر طمانان سبب
احد الامرین اما الوجودی و اما الاجتهاد و علی کل تقدیر قلنا سبب اجتهاد هر اجتهاد و معلوم الصعته استی و قاضی در تقریر نقل اجماع
کرده بر آنکه آنرا قبول نمی صلعم و صلعم سببی و تعلیه نیست بلکه سبب سببی و دلیل و علم یقین است استی و هو الحق الذی لا یحیی عن غیره
کرده اند و مسائل تعلیه متعلقه بوجود و صفات باریتالی که آیا تعلیه در این جائز است یا نه رازی در محمول از بسیاری از تفصیلات
آورده و در مذهب جمهور عدم جواز است و ابن القفطان گفته لا نعلم خلافا فی استناعه تعلیه فی التوحید و حکما ابن السمانی من متکلمین
و طائفه من الفقهاء و امام احمد بن دینار گفته لم یقل بالتعلیه فی الاصول الا ائمتنا بسفر ای گفته لا یجوز تعلیه الا لاهل الظاهر
استاد ابو منصور گفته اگر اعتقاد کردیست بغیر معرفت دلیل پس بدان اعتقاد است اکثر ای گفته اند و میمون است از اهل شافعیات
اگر چه فاسق است بر آنست لال و به قال ایة اعدیت و شعری و جمهور معتزله گفته اند میمون نشیو و اما آنکه خارج شود در این حد
مقلدین استی شوکانی بح میفریاد فی المذهب من ذره المقالة التي نقشر لها الجلود و ترجمت عنده سماعا الا انه قد فانه جانیة علی
جمهور ذره الامة المرحومة و تحلیف لهم بالیسین و معهم و لا یطعنون و قد کفی الصحابة الذین لم یسبحوا اذ جاز الاجتهاد و لا قاربوا الایمان
ابلی و لم یخلفهم رسول صلعم و هو من الظهور بمعرفة ذلك لا انهم من الایمان بتقصیر چون البیوع الی العلم بربک باولته و اما حاکم
الاستاذ ابو منصور و علی بن احمد بن من میمون و ان فسق فلا یصح التعلیق عنهم بوجوب من الوجه له من سبب التعلیم و لا یستعمل الا کتفا
بالایمان ابلی و هو الذی کان علیه خیر القرون ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم
و لم یفیت بهما من مذمهم حتی علی اهل الاصول و الفقه استی کلامه و قد اطلال سم فی بیان الحق من ذلك و اما مسائل شرعیة فخریه
پس بدان هم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته جائز نیست مطلقا و فی گفته مذمب بلکه جمهور العلماء و وجوب الاجتهاد و اهل
التعلیه و ادوی این حزم الاجماع علی التعلیه قال خدا بنی عن التعلیه و ذکر الشافعی و ابو حنیفة قال الشوکانی فی مرقه و در
و ذکر تفصیلات الایة الاربعة الصریحة بانسی علی التعلیه فی الرسالة التي سمیتها القول المفید فی حکم التعلیه فی الاصل و انما یجوز

و برینا عقول الناس من تقلید ان لم یکن ایضا قانونی بیهوده و بیهوده یا حکایت الاجماع علی عدم جواز تقلید الاموات و کذا کما فی مقید
 برآیه انما هو قصد لعدوم الدلیل و لا یجوز لغيره ان یعمل به بالاجماع عند ان الاجماع ان یقتضی ان تقلید من یصل الی تحقیق بجهت انما یصل
 و هر که عصر ایشان بود و لم یزل منع میکردند از تقلید خویش و این مجمع علیه است بحسبین نکردن تقلید از ان وقت تا این غایت هر چه از
 و لگای اتفاق و اجماع است بر وجوب آن نشده و مدعیه منع از ان قول جمهر است کما عرفت و نتوان گفت که تقلید باین ارباب
 اجماع کرده اند بر ان زیرا که عبرت باقوال ایشان در هیچ شیئی نیست تا بانقطاع اجماع بقلیدین چه پسند حاصل که مجوز تقلید فضلا عن چه
 جمعی نیامورده که بوجوب شیئی اشتغال توان کرد و است مامورست بر و اقوال المسوی کنایه است از بدو و شرایع بسوی آراء و اعمال
 نیص کنایه و عدم تقلیدین در مواضع بسیار از کتاب غرض از روش و دست یافار از این بحث در ادب الطلب الشکوفانی است و فائده این
 کتب فقه و چه نیست یکی اتفاق و طریق ایتما و توقف فقهاء در حوادث و کیفیت بنا بر بعضی بر بعضی و هم معرفت تحقیق علی حدیث
 توافقی نیست متفق علیه اند بر این السمعانی گفته اند معنی کسی است که در وی شرط مکمل شده اجتماع دو عدالت و کفایت از ترخیص است اهل
 حاکم است علی او در ابتدا و بیشتر از معنی می یابد باینست و غیره بجهت اقلومی دادن جایز نیست بحدیث الفقهاء ثلثه از و بسبب حکم نیست
 که از عالم پرسد و قصه از کامل سوال کند و در احادیث کامل کسی است که معروف باشد بدین و کمال و معنی عبارت بود و کتب است و مطلع
 بر جمیع الیه و غیره نیست بر دو جهت نیزه اول معلوم آیت و درین حدیثی است از حدیث که او اتفاق دارد و حکم از موضع وی نماید و از رای که
 است که از وقوع و رخسای مخالف شرح سائر حق آن نیست استراحت یابد و بر هر مسوکه این منبع گفته و سی برین طریق نماید که
 مطلب اگر کنند و فقهاء در حدیثی است نشود زیرا که اله تعالی در هر عصر برای این شان قاضی و عارفی ایجاد کرده است و هیچ فقیه
 که از آن دران چنان از علمائش است سنت بوده است یا مروج است و درین وقت حکم برین عامی و مقصود حکم عامه و معصوم از
 صحابه و تابعین باشد چه ایشان است و در روایات و خصوص از علما میگردند و برابر ایشان بسوی و دلیل عمل نمیدورند
 استفتا از جمیع احوال و مقصد معلوم روایت نیست چنانکه غالی جاسدی و ابن الحاجب و غیر ایشان حکایت کرده اند و در وجوب
 التزام عامی مذکور معین را در هر واقعه اختلاف است بمعنی گفته اند لا یستوی فی اختلاف لازم نیست و رجوع این
 و التوفی و بواجبی زیرا که اصحاب بر عامه تقلید بعضی در بعضی سائل و بعضی سائل دیگر را انکار نکردند و بعضی علیه
 ذکر کرده اند که مذکور است باینکه فی بعضی است و سلف پیش از طویر مذکور است باینکه هر که ام یک که میخواهند بیکو
 و چون عامی التزام مذکور معین کرد و اوراق الفت امام خود و بعضی سائل و اخذ بقول غیر وی جائز است یا نه درین جم
 اختلاف است بر و قول امام تحریرین گفته در حادثه مقلد فیما نا جائز است و رزحانه و بعضی گفته اند اگر غالب بگویند او
 آن است که مذکور است باینکه فی بعضی است و دران مسئله اقوی از مذکور است باینکه جائز باشد و الا نا جائز و به قال الفقهی و ابن
 عبد السلام گفته اند که مذکور است باینکه فی بعضی است و نقل از بعضی شرا و بعضی شرا و بعضی شرا و بعضی شرا و بعضی شرا
 علماء و عدم انقض حکم محکوم علیه جائز است و اختار و ابن دقیق العبد و قاضی و ابن حاکم و اعداء اتفاق بر وجوب

قبل عمل کرده اند بعد آن داین معترض است بسخ اتفاق و جریان خلاف و دان گفتند که اختیار مقلد از هر مذہب
 اہون و اضعف و افسق است قائل ایا حق المروزی و قال ابن ابی حریرة لا یسقط بالاول قال احمد بن حنبل و بانثانی قال الثاقبی
 لانه قلد من یسوغ اجتہاد و ابن عبد السلام گفته نظر در آن کار کنند اگر شش و تہم در شرع است آنم شود و الا فلا و از ادعای آید
 که ترک کند از قول اہل کہ متہ و صرف او از قول اہل مدینہ سلام و اتیان نسا را در برابر او از قول اہل شام حرب طاعت را از قول
 اہل کوفہ نیز را حاصل آنکہ متبع شخص قصد تہی و تلعبت رواست و انتقال از مذہبی بزمذہبی برای تفاوت و عداوت و وراثت روا و وجہ
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افتاد مطن بیشتر است راجع باشد و نزد وقوع تعارض در محاجات ترجیح برای مجتہد است و مرجحات
 باعتبار شری و دلیل و مسوغ و تہم و اینان اولی و ترجیح میان قوی و ضعیف و دلیل حکم و کیفیت آن کسب فیج و میان صدوق
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول الما مول فلیرجع الیہ سوال فو و شش و شش و چیزی کہ در آن اختلاف واقع شده و دلیل
 او یا مخصوص نوع او در آن وارد نگاشته یا بحث است یا منع یا وقف جواب نسبی از فقہار و گروهی از شافعیہ محمد بن عبد البر
 بن عبد الحکم بیان رفتہ اند کہ اصل اباحت است و نسبت بعض المتاخرین الی الجہود و جہود بیان رفتہ اند کہ معلوم میشود و حکم شریکی
 مخصوص الی خاص مخصوص نوع او و چون بن دلیل یافتہ شود دلیل منع باشد و نہ ہا شاعری و ابو بکر صیرفی و بعض شافعیہ قف است
 یعنی دریافت نمیشود و کہ ایجا حکم حکم است یا نہ آری و محصول تصریح کرده کہ اصل در منافع اذن و در مضار منع و ہر یکی ازینہا
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث و محبت اولین آنست کہ حق تعالی فرموده حل من حرم ذبیحہ اللہ لقی باخرج لہا فی الطیبات
 من الذوق پس در اینجا انکار کرد و بر محرم طہیات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی متنع شد زیرا کہ مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود و زینت خدا و طہیات در آن
 ہم ثابت گردد و چون حرمت باطل یعنی شد یا بحث ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقول تعالی اصل لکم الطہیات و نیست از
 طہیات و نیز اگر حلال و نہ تکرار لازم آید پس واجب نفس آن چیزی کہ مستطاب شد بطبع و این مقتضی حل منافع باسر است
 و بقول تعالی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً و لا تمقتضی اختصاص است بجزیکہ در آن نفع است و بقول تعالی حل
 لا اجد فیما و لای حرم مطلقاً و طہیات الا ان یکون مینة الایة و در اینجا اباحت را اصل و تحریم را استثنای کرده و قوله
 شہانہ و محرم لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً مینہ و تجدید سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احسن
 المسلمین فی السلمین جہار من شئ فحرم علی السائل من اجل مسئلہ اخبرہ شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد مروزی و ابن ماجہ
 قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ان خبرہ و الفر قال لعلنا ما حللنا فی کتابہ ما حرمہ اللہ فی کتابہ و ما سکت عنہ فموا عافا
 و نیز احتجاج کرده اند بآنکہ درین استتاع ضرری بر مالک نیست قطعاً و نہ بر نفع پس واجب کہ ممنوع نباشد مثل استفسار
 بضو و سراج و آتظلال مثل جہار و نتوان گفت کہ این معنی مقتضی اباحت محرمات است زیرا کہ فاعل بدین انتفاع میگیرد و بر
 کہ ضرر مالک در آن نیست و مقتضی سقوط تکلیف باسر است و محبت آنکہ احتراز ازین اعتراض بقید و لا علی المتنبع واضح شد

و اتعلق بحکومت و تبرک و اجبات منفرد و منفرد است و حق تعالی حکم نمایان ساخته و مدبرین نزل نیست بجز نزل در هر حکم
که حکم آن بیان نفرموده و بیان مخصوص بود مخصوص نوع او و نیز همان کرده اند تا که خلق را پیش از او ایمان از برای که اتم حکمت
یا برای حکمت و زمانی باطل است و قوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا حجب و قوله تعالی و ما خلقنا السموات
و الارض الا حجباً و قوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا حجب و قوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا حجب
برای حکمت است و این حکمت خالی نیست از آنکه نفع آن مآل با و جانه و تعالی شود یا مآل با و اول باطل است زیرا که اتقاع و کمال
بجای سخیل است پس ثابت شد که اتقاع آنها برای محتاجین بسوی او است و چون برای محتاجین باشد نفع جمیع مطلوب حصول
بود هر گاه که باشد و منفع از آن اگر باشد بنا بر جمیع ضرر بسوی جمیع الیه باشد و این چنان است که او تعالی از آن منفع فرایه پس
ثابت شد که اصل در منفع ابحاث است و بقال این الهام فی التحریر و تسبلی جمهور انفعیه و الشافعیه و الیه سبب الیه سبب جمیع
فی شرح الاشباة و النظائر و هو قولهم فی تفسیر قوله تعالی و ما یخفی عنک من شئ الا انما یخفی عنک و قد فصل کما
ما حکم حکم و این خارج از محل نزاع است زیرا که نزاع در چیز نیست که نفس حکم آن بابر حکم نوع آن نفرموده و او آنچه حکم آنرا
تفصیل و تبیین نموده پس آن مثل سبب است با اختلاف و قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنکر الکذاب هذا سلاله
و هذا سلاله کایه پس در اینجا اخبار کرده اند که هر یک بسوی یکدیگر است و احوال و حرام اندیایم مگر باذن و وجوبش
آنست که قائلان اصالت ابحاث این را از پیش نفس خود میگویند بلکه بدیل کتاب و سنت میگویند که تقدم در نصیوت این کلمه
بر ایشان وارد نمی شود و نه هیچ تعلق است از محمل نزاع و بعضی استدلال کرده اند بحدیث ثابت در دو این هلام از حضرت
صلعم که احوال من و احوال من و بینا امور مشتهات و المومنون و قافون عند الشبهات الحدیث گویند آنحضرت صلعم در اینجا ارشاد
بسوی ترک ما بین احوال و احوال فرموده و جوابش آنست که اخذش دال بر طلب ایشان نیست یعنی باینکه اصل منفع است و اگر
قائلان وقت بدان استدلال کنند پس جوابش آنست که حق تعالی حکم سکوت عن بیان کرده که آن حلال است و الا سبب و ت
مرا و بقوله بینا امور مشتهات مگر همان چیز که دلیل بر حلال طلاق یا حرام بودن وی دلالت نموده بلکه در آن تنازع و احوال
یکی احوال احوال است و دیگر در احوال او و حرام چنانکه نزد تعارض اول اتفاق می افتد و آنچه او تعالی از آن سکوت فرموده
پس آن معلوم معفو نیست که تقدم فی حدیث سلمان و شوکانی روح کلام برین حدیث در سلاله مستفاد کرده و نیز هیچ الیه و نیز استدلال
کرده اند بحدیث صحیح و هو قوله صلعم انما کرم و اما کرم علیکم حرام الحدیث و جوابش آنست که این خبر خارج از محل نزاع است زیرا که
خاص است باموالیکه ملوک مالک خود گردیده است و نیست خلاف در تحریم آن و نزاع در اعیان مخلوق خدا برای جابجاست که در یک
احدی از ایشان گردیده است مثل حیوانات که بعضی از خدا و جعل بر تحریم آنها نیامده و بدلیل عام و نه خاص پوشش نباتات
که بدلیل بر تحریمش دلالت نموده و نه مکرر تعلیم است و سبب حرمت در نباتات سمیت یا سکر یا اعتدای غیر حرام است و در هر یک
باشد بنا بر حدیثین معروفین باین وجه و صلعم قال ما سکر کثیره فقلیه حرام و او احمد و ابن ماجه و النسائی و الدارقطنی و محمد

و در میان دو دلیل قطعی تعارض ناکم نیست بالاتفاق برابر است که هر دو عقلی باشند یا عقلی و حکما که انقضای بی وجه و از بی در
محمول گفته در ادله تقییدیه ترجیح جائز نیست انتسابی و اهل منطق شروط تناقض در قضایای شخصییه هشت گفته اند اما دو مورد
و محمول و اضافت و کل و جز در قدرت و فعل و در زمان و مکان و بعضی متاخرین اتحاد هر دو در حقیقت و مجاز هم زیاده کرده اند
نحوه تعارضی است اما در بعضی کلمات و این پنج است بسوی وحدت اضافت ای در این پنج اضافت ای اهل اولیایه است که بی جای از این کلمات
بالاضافه ای می شود یعنی در ده اندازین هشت بسوی اتحاد در موضوع و محمول زمان و بعضی بدو اتحاد در موضوع و محمول زیرا که وحدت زمان مندرج زیر
وحدت محمول است و بعضی رد کرده اند از بسوی امر واحد اتحاد و نسبت است و این شرط بر این اختلاف که در اناست منحصص ضروریات نیستند و اگر
اینها برای مزید فائده کرده ایم و هیچ نیست تعارض در دو تناقض وقتی که یکی قطعی و دیگری غلط باشد زیرا که غلط قطعی نمی شود و بعضی
قطعا بلکه تعارض در غنیات می شود خواه هر دو عقلی باشند یا عقلی یا یکی عقلی و دیگری عقلی و جماعتی منع کرده است از وجود دو دلیل
نصب کرده باشد اما در احوالی در سلسله هر دو نفس الامر حکما فی باشد بر وجهی که احدا هم جامع نباشد بلکه است که احدا جامع
باشد از دیگر در نفس الامر اگر چه آن بر بعضی مجتهدین جائز است اما تعارض هر دو در نفس الامر از هر وجه جائز نیست کی گفته و
همانها هر من در بیست الفقهیه و به قال النسبی و ابن سمانی گفته بودند بیست الفقهیه و حکما که الادی علی حدیث منبیل و غیره و بعضی
علی الشافعی و قره العینی و قاضی ازنا بل در میان سائل اصول و فروع تفصیل کرده و در اول منع و در ثانی جائز گفته و در
فرض وقوع تعادل در نفس الامر با عجز مجتهد از ترجیح میان هر دو عدم وجود دلیل دیگر اختلاف کرده اند و بعضی او را بی نام گفته
غیر است و بعضی نقل علی الباقی و بعضی گفته هر دو ساقط اند و حکم را جای دیگر بنیدیم و جمیع کتب بسوی عموم یا بارات
اصولیه نقله الکیا علی القاضی و او تصور عن اهل الظاهر و قطع این کج و آنکه این حرم و قال بل الواجب الاعتدال از اندازنده نقل
استماعا میخاسته و بعضی گفته اند در تعارض میان دو حدیث هر دو ساقط شوند و در تعارض میان قیاسین اختیار است و بعضی
عن القاضی و نصره و قبل الوقت و جزم به دلیل الرازی و تبعده الهندی و قبل یا بعد بالاعط و قبل یصیر الی التوزیع ان امكن تنزيل
کل اماره علی امر و بعضی گفته اند در واجبات تمیز است و در اباحت و تحریم است قطا و جمیع بسوی بارات مصلیه و نیز بعضی تقلید عالم
اکبر از خود میکنند و بنا بر عجز از اجتماع هر دو می گرد و قبل غیر ذلک اگر تعارض در ظاهر است نه در نفس الامر پس جمیع متفق علیست
و نیست مخالفت در آن مگر کسیکه معتد نیست و هر که نظر در احوال صحابه و تابعین و تبع ایشان یعنی معتمدند باید که نگانان تعارض اند
بر عمل بر آن و ترک جمیع تا آنکه بصیری را که در عمل بر ترجیح خلاف کرده و جعل ناسیده اند و از شروط ترجیح که انان گیر نیست عدم
جمع میان تعارضین است بوجه قبول و اگر جمیع ممکن باشد مصیر بسوی آن متعین گردد و مصیر بسوی ترجیح رواند و ترجیح بر
نوع است یکی باعتبار بنیاد و آنرا اصولی و دیگری ترجیح بکثرت روایات پس جانب کثرت ترجیح باشد بر جانب قلت لقوة الظن به و والیه
و هیچ مجموع و شافعی و کوفی گفته اند اما او اگر در جانبی کثرت و در جانبی عدالت متعارض شوند پس در آن قیل است و صحابه
تقدم یکدیگر در روایت صدیق را بر روایت غیر او قدم آنکه هر چه در آن و ساقط گشته باشد از ترجیح و هندی است آنکه سنادش

عالی است سوم کبر و ایت کبر را بر و ایت صغیر تر هیچ و همنه لا نه اقرب الی ما لفظ چهارم آنکه روایت تفسیر ابرو فی حدیث
سازند لا نه معروف بملولات الاطلاق چه آنکه روایت عالم بخت عوید را هیچ و همنه لا نه اعرف بالمعنی من لم یکن کذا لکن کذا
احد هادون از آخر باشد هتم آنکه حفظ از دیگر و هتم آنکه احد هادون از بعد باشد و دیگر هتم آنکه یکی متعین باشد و دیگر هتم
دوم آنکه یکی صاحب افتخار بود و دیگر که وی با معرفت بقدرت یا زو هتم آنکه احد هادون باشد و دیگر که او زو هتم آنکه یکی
کثیر اخطا باشد یا رسول خدا صلی الله علیه و آله چه زیادت غلطه متعینی زیادت اطلاق است تمیز هتم آنکه یکی کثیر الملامت باشد و هتم
دیگر چهارم هتم آنکه طویل العصبه باشد یا آنحضرت صلی الله علیه و آله هتم آنکه عدالت یکی بترکیب ثابت است و عدالت دیگر مجرور و ظاهر هتم
آنکه عدالت یکی بمارست و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیفانه لیس انحراف کالمانه هتم آنکه یکی حکم عدالت کرده اند
بر دیگری تمیز هتم آنکه یکی عدل باشد یا کسی باب تعدیل و دیگر بر و ن آن خود هتم آنکه حرکین یکی اکثر از دیگر باشد هتم آنکه
حرکین احد هادون اکثر البعث از حرکین و دیگر بود نسبت یک آنکه حرکین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که مزید علم را در احصای عدل است
بست و هتم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر راوی بالمعنی یا مقدر بر کثرت و نزو و بعضی مقدمات است از حافظ بست سوم آنکه احد
اسرع اخطا باشد یا انسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو واسع است و دیگر هر دو بطول است هر دو بر دیگر و اول
بست چهارم آنکه یکی موافق خطا باشد در روایت و دیگر متفرد بدان است هتم آنکه یکی دالم اخطا و بعضی ناقص باشد و دیگر در آخر
عمر غلط شده و نه آنکه گراین روایت در حال سلامت کرده یا در اخطا بست هتم آنکه یکی اشتهر باشد بعدالت و نقیض دیگر بست هتم
آنکه یکی مشهور بنسب باشد و دیگر بست هتم آنکه احد هادون الاسم فی تثنیس بهم احدی از صفها باشد و دیگر بست هتم آنکه یکی مال
روایت بعد یابو باشد و دیگر کسی نام آنکه یکی متاخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت مقدم الاسلام احتمال نیست قلاد ابواسحق
الشیرازی و ابن برهان و البیهقادی و قال الامامی بکفر ک حسی و یک آنکه یکی ذکر و دیگر ناشی باشد چه ذکر اقوی و نعم و اشت
در حفظ اند و قبل لایقده حسی و دوم آنکه یکی حرا باشد و دیگر عبد چه حر را کذب اکثر است و قبل لایقده حسی و سوم آنکه یکی ذاکر سبب
حدیث باشد و دیگر سبب چهارم آنکه بر یکی روایت اختلاف کرده از جهات دیگر حسی و هتم آنکه یکی حسن الاستیفا باشد و دیگر حسی و هتم
یکی بالاشرف شنیده و دیگر از رای جهاب حسی و هتم آنکه یک حدیث بلفظ حدیثا و خبرنا باشد و دیگر بلفظ انما یس من بصورت لفظ
حدیثا یا خبرنا راجع است حسی و هتم آنکه یکی سامع لفظ شیخ است و دیگر سامع قرات حسی و هتم آنکه یکی راوی بجامع است و دیگر با جلد
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر سبب چهل و یک آنکه احادیث صحیحین مقدم اند بر احادیث خارج از ان و لو کانت صحیح و الا لاسنی و کذا
مرووف چهل و دوم آنکه روایت من لم یکن علیه مقدم است بر روایت منکر علیه شواکی رجحانه و حاصل ان وجود التزیج کثیره و
حاصل ان ما کان اکثر فاوة الفیض فورا راجع و ان وقع التارض فی بعض هذه المرحلات فمضى المحدثان بیع بین البیاض من هنا
و اما مرجحات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام کذا قبل و کمن نیست که این از باب جمیع است نه ترجیح
و جمیع مقدم است بر ترجیح دوم آنکه انفع مقدم است بر تفصیح و قبل لایقده حسی و هتم آنکه عام فی خصوص مقدم است بر عام فی عموم

بجامد معمول علیاکثر سلف مقدم است بر اقلین بکلیت و اگر اقلی بصابت حق اند شوکانی گفته در وی نظر است بیک
 نیست بجهت در قول اکثر عمل ایشان چه بسیار است که حق در مسائل کثیر و باطل باشد و لکن حق تعالی در غیر موضع مع قنط
 کرده است یعنی آنچه اکثر اعدای ما موافق عمل خلفاء را بعد باشد آن دیگر پس مقدم موافق کننده شوکانی گفته بیه نظر ششم اکثر اعدای ما
 مستورات اهل حرمین باشند و دیگر درین نیز نظر است بهر آنکه اعدای ما موافق عمل اهل مدینه باشد و درین هم نظر است بهر آنکه
 اعدای ما موافق قیاس باشند و دیگر در اینجا مقدم موافق کنند هم آنکه اعدای ما شبیه ظاهر قرآن بودند تا آخر مقدم الا شبه و هم آنکه
 مقدم شود و آنچه مفسر بقول بافضل راوی باشد بر آنچه چنین بود و از اعظم محتاج الیه بر حجت خارج بر نزد قاضی و در مجموع آنکه
 میان آن هر دو عموم و خصوص من وجه باشد مثل قول تعالی وان تفسحوا باین الاختین مع قوله سبحانه و اما ملکک
 ایما که بگوید که اگر باطلی خاص و راختین عام در جمع میان دو خواهر در ملک با مقدم نکاح است و اگر بینه ثانیه عام و ختمین
 و غیر جماد خاص در ملک بینه است و مثل قوله صلکم من نام من صلاته و انسیسا فلیصلک اذا ذکر یا با وجودی وی صلوات از خانه
 در اوقات مکروه بهر حال عام در اوقات خاص در صلوة تسفیه است و ثانی عام در صلوة و خاص در اوقات پس اگر
 معلوم شود که مقدم ازین هر دو فلان است و متاخر فلان متاخر مانع مقدم باشد نزد قائل نسخ خاص مقدم بعام متاخر
 و هر که قائل بآن نیست وی میان هر دو عمل ترجیح میکند و اگر مقدم از متاخر شناخته نشود رجوع بسوی ترجیح بر حجت خارج
 بر هر دو قول واجب است و اگر هر دو را ندان و من و دلالت استوی اند رجوع بسوی بر حجت خارجیه باید و اگر این مرجحات
 معقود اند و قاضی از هر وجه بوده است مجتهد جز است در میان عمل با اعدای ما طرح هر دو رجوع بسوی دلیل دیگر اگر است بهم
 و بهر بسوی بر اعدای ما صلوة سلیم را از ابو حنیفه هم نقل کرده که خبر شامی بر ذر وقت مقدم است و لاجل آنکه بن دین الله
 گوید این سلسله از مشکلات اصول است و متاخر از متاخرین و وقت است که اگر ترجیح بر یکی نسبت دیگر قائم شود و گوید امراد ایشان
 ترجیح عام غیر تخصص مدلول عموم است مثل ترجیح کثرت روایات و سایر امور خارج از مدلول عموم پس از فاضل ابوسعید محمد بن
 یحیی حکایت کرده که نظر کنند هر دو پس اگر در یکی از آن هر دو تخصص جمع علیه راده است آن دلی است تخصص و همچنین اگر احدی
 معقود و لعموم است مرجح باشد بر آنچه عموم آن اتفاقی است نه کسبی در بکار گرفته و نه از اصولی بقصود الشافعی فی احوال الشافعی
 علی اصوله فی الاوقات المکره و نه فائده قائل الاما علی تقصیر الاجل فی صلوة الاما زه منعت الا لانه مقدم علی اعدای ما و تقصیر
 و قیة السجود غیر محاکمه و کذا لک بقول دلالة وان مجموع امیر المومنین علی تحریم الجمع مطلقا فی النکاح و الملك ولی من دلالة الآية
 علی جواز الجمع فی ملک المومنین لان ذلک الآية باسبقت لبیان حکم الجمع است و اما ترجیح بین الاقصیه پس درین آن دو اقصیه صلوة
 خود خلائی نیست و در مخطونه مذکور جمهور ثبوت ترجیح میان آنهاست و امام الحرمین از قاضی حکایت کرده که در اقصیه
 مخطونه ترجیح نیست و مخطون بحسب اتفاق تا بعد گفته این نحوه علیه است از وی و لا رمی آید او را برین تقدیر عملی آنکه
 اجتماع را اصلی نیست اما در کسبی قول خاصی را تا و لای خود به بیان مراد کرده است و ترجیح میان قیاسات هم چند نوع است

درین قول سابقه نشده آری مراد قائل بحکمت و صوت است که این اصوات سمعها از قرار و مدار موجوده و بصاحت قدیم انحراف
 پس وی محض و بی شائبه است و قول او مخالف عقل و شیع زید که آنحضرت صلی الله علیه و آله از قرآن باصاحت کلام در زبان فرموده است
 آواز قاری است و کلام کلام باری که قائل تالی دان احد من البشر که این استحقاق اهل فاسحه سقایی صیح کلام الله پس این
 قرآن که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست نه کلام غیر او و اما ذکر الله تعالی و تک و تسمیه است از جابرین علیه السلام ان العنبر صلی الله علیه و آله
 یعرض نفسه علی الناس بالتمسک و یقول لا یجوز علی الی قوله لا یبلغ کلام ربی فان قریشا قد منونی ان ینطق کلام ربی و چون ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه الم غلبت الروم برایشان خواند گفتند این کلام است یا کلام صاحب تو گفت نه کلام من است و نه کلام صاحب من و گفت
 کلام خدای تعالی است و مردم را چون حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله انما الاعمال بالنیات و جز آن می رسید رسیدند که این حدیث صحیح
 کلام رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که حکم کرد از ابصوت و حروف و معانی خود و محدث آنرا بصوت خود رسانید دست نهضت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله پس قرآن کریم اولی است با کلام خدا باشد زیرا بلیغ رسل آنرا از طرف وی بجا نه و قرات مردم اصوات خود است
 و او تعالی حکم فرمود بحروف و معانی آن بصوت نفس خود و نه اگر موسی را بصوت نفس خود چنانکه کتاب نیست و جمل سلف ثابت است
 و صوت عید صوت رب نیست و نه مثل صوت اوست زیرا که مثل وی بیجا نه هیچ شیئی نیست نه ذرات او و نه صفات و افعال او
 ای که اسلام مثل امام احمد و ابن قبل او از این نفس کرده اند بطریق کتاب نیست بر آنکه خدای عزوجل نامی فرمود بصوت و قرآن کلام است
 که بدان حکم فرموده بحروف و صوت چنانکه از ان کلام غیر از نیست چه جبریل و چه جبر او و مردم آنرا بصوات نفس خود و افعال خود میخوانند
 پس صوت سمع از عید صوت قاری است و کلام کلام باری و اکثره خائفین درین سلسله تمیز میان صوت عید و صوت رب میکنند
 بلکه این را آن و آن را این میگردانند و نفی هر دو را اثبات هر دو میکنند و نمیدانند که در نفی حرف و صوت نفی قرآن عربی بودن کلام است
 و نفی منادات و عباد را بصوت خود و نفی بودن مقروء و تسکون مسلمانان کلام خدا چنانکه نفی صفت بودن صوت عید برای خداست و از
 کلام متنوع خدا را شیئی واحد ملا فرق میان قدیم حدیث و وی درین فرق مصیبت است آن نافی که در وی نفی از اتحاد و تخیل است
 باین کیفیت که کلام متنوع را یک چیز ساخته که نیست حقیقت آنرا نیز تحقیق و چون اثبات کرد که صوت رب همان صوت عید است یا سکوت
 کرد انتمیز میان هر دو با این قول که حروف متعاقب در وجه و متفرق در ذات قدیم از ان الایمان اندک و این صفت رب را حال
 در عید است و بصفت او گردانید و قائل شد بزعمی از طول و اتحاد که منفی است بسوی نفی از تخیل حال آنکه سید اندک نفی فرق متعاقب
 میان خالق و صفات وی و میان مخلوق و صفات و خطا و ضلال است احدی از سلوات و اینها ایشان بسوی آن نرفته بلکه
 ایشان متفق اند بر تمیز میان صوت رب و صوت عید و بر آنکه او تعالی حکم است بقرآن منزل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و معانی آن
 و نه از سیکه جمله خود را با او از خود و بر آنکه اصوات سمعها از قرار و اصوات عباد از خود و بر آنکه هیچ شیئی از اصوات عباد و در صفت
 قدیم نیست بلکه قرآن مکتوب در صحافت طبلین مقروء است ایشان محفوظ و مطلوب محزون در صد و عباد است و این هم کلام قدس
 متعاقب صحت را بر غیر شکل و نقطه فرستند زیرا که عرب بود و عربی می کرد و نه هر گاه که این حادث شد مردم صاحب را بخت دادند

این خود قرآن بسیارست و دلان اخبار کرده که حکم فرمود و در وقت معین و نذاکر در وقت معین و در معینان از حضرت صلوات
 شده که چون بهیضا بآمد این آیه که یخیزان الصفا المروة من شعائره و فرمود نبی بآید الله به و در اینجا اخبار کرده
 که کلام او تعالی ابتدا کرد بهیضا قبل مرده و سلف متفق اند بر آنکه کلام خدا منزل غیر مخلوق است از وی شده و بوی عاقلست
 بعضی مردم گمان کردند که مراد ایشان آنست که قرآن قدیم العین است و گردوی گفته معنی واحد است که امر به امر و منی از بهر
 و خبر از بهر خبر باشد اگر تمیز از ان بهر کنی کند قرآن است و اگر تمیزی کنی کند تو را است و اگر بسریانی نمایند تجلیست و از قول
 مخالف شرع و عقل باشد و گردوی دیگر گفته کلام احد حروف و اصوات قدیمه الایمان لازم برای ذات او تعالی باشد و لم نیل
 لازم ذات اوی مانند و با و سین و یم موجود متقرن بعضی او با بعضی است مانند از لا و با و لم نیل و لا یزال چنین اندیشی این
 سابق هیچ شئی نشده و این نیز مخالف عقل و شرع است و دو طائفه گفته اند که حکم شئیت و قدرت نیست و در انزل مشکل
 بود بندهای که موسی از ایشانند و تجدد استل موسی از ان جهت است که نذاکر او در وقت آمدن وادی مقدس بلکه قبل ازین
 هم نهای او کرده بود و آنچه متناهی نیست و لکن موسی از اراده این ساعت شنیده و اینها موافق کسی اند که قرآن را مخلوق میگویند
 در اصل قول خود چه اصل سخن ایشان آنست که قائم نمیشوند امور اختیار بهر چه از دست قاعده کلام و ند که در فعل اختیار شئیت
 وی و این حوادث اند و حوادث قائم بر باری میشوند و این مخالف منقول صحیح و معقول صریح است و اعتقاد کردند که ایشان باین
 قول را در فلاسفه ثبت حدوث عالم اند حال آنکه درین اعتقاد غلطی اند فلا الاسلام نصر و اولی الفلاسفه کسر و بلکه و عا کردند
 که نیست رب قادر و رانل بر کلاسیکه حکم کنند بدان و نه بر فعلیکه بکنند آنرا و وی قادر شد بعد از آنکه قادر نبود و غیر امری حادث
 و گاهی تغییر عبارت کرده چنین گویند که لم نیل قادر بود لکن میگویند که مقدور متعین بود و امکان فعل بعد از اقتناع او بجهت خبر و کلام
 شئی حاصل گردیده و گاهی چنین گویند که قادر بود در انزل بر آنچه ممکن است و در آنچه لایزال ممکن میباشد است و این اجتماع است
 میان دو نقص زیرا که اثبات قدرت او میکنند در حال اقتناع مقدور بر وی و فرق نکرد در میان نوع کلام و فعل و در میان
 عین و چنانکه فلاسفه در میان این دو آن فرق نکردند بلکه فلاسفه مدعی آنند که مفعول معین و قدیم است بقدوم او و باین رنگ
 گره شدند و مخالف صریح مفعول صحیح گفتند چه ادله دالالت میکنند بر قدم چیزی بعین از عالم بلکه اول انذر آنکه موجد
 خدا هر مخلوق حادث است بعد از آنکه موجود و او تعالی قاعلم است بقدرت و شئیت خود چنانکه دلیل اند بر شئیت دلایل
 قطعی و هر قاعلم شئیت خود مستحق شئی از مفعول وی لازم نیست بهر صریح عقل و اتفاق عامه عقلا بلکه بهر قاعلم را
 هیچ شئی مفعول او لازم ذات او نیست و مقارنت مفعول معین او را غیر تصور و اگر گیرند که وی قاعلم بغیر اراده است پس
 بفاعلم با اراده چه رسد و آنکه ذکر میکنند که محلول واحد مقارن علت خودی باشد پس این در جایی صحیح میشود که انجا محلول است
 مجری شرط باشد بنا بر آنکه تقدم شرط بر شرط واجب نیست بلکه گاهی مقارن اوی باشد چنانکه مقارنت حیات و بعد و آنکه
 فاعلم است خواه سعی و علت شود یا نشود پس تقدم او بر فعل معین لابد است و مقارنت چیزی از مفعول لا تشبیه فاعلم معین

و چنین خاص که منقول است از حکایه شریف در این مصلحت می باشد و قائل که دست را بجا نیدم چرا تمام بختی از باب مشروطیت
نه از باب غلبین و اگر عالم قدیم باشد باید که فاعل او موجب بذات در ازل بود و موجب مقتضای او از وی متاخر نشود و اگر چنین بود
یعنی شئی از حوادث حادث گردد و این خلاف مشاهد است اگر چه وی بجا نه فاعل در ازل قادر بر کلام فاعل بود و دست بکار فاعل در ازل محکوم بود
چون خواهد بود فاعل چه از خود یا از موصوف به ذات کمال منقوت بنقوت جلال و اگر اتم بود در عالم حکایه و اتفاقا نیست که دلالت میکند بر
این اختصاصی نیست که دلالت دارد بر شئیت او و احسانی نیست که دلیل است بر رحمت وی و عواقب حمید و آنکه دال بر عزت
او و جود است آنکه دلالت میکند بر قدرت رب بآنکه وی بجهان متقی هر کمال ممکن اوج دست که نیست نقص در آن منزه از هر
نقص است که نیست کمال در آن نیست و اگر خود چیزی از امور وی غرض کند بر تعالی موصوف به ذات کمال بر وجه تفصیل منزه
در آن نه تشبیه و تمثیل و نقایص است مطلقا پس در صفت می بجا نه بدان اعظم ابطال باشد و کمال وی از لوازم ذات مقدسه است
استفاده اش از غیر خود میکند بلکه خودش منعم بر خلق بخلق و انشاست و آنچه در خلق از صفات احیاء و کمال نهاد دست اولی
بدان کسی است که نیست است و اگر خود درین صفات و اهل اضطراب مردم در مسئله کلام آنکه نیست که جمیع معتزله چون در مسئله حدوث
عالم با خلاصه مناظر و کرد و نداشتند نمودند که هر چه صفات و افعال متعاقبه بدان فاعل اند و نیست که حادث بنا بر آنکه هر چه غیر
متناهی است و جود آن ممکن نیست و انتم را که در مذکر رب در ازل غیر قادر بود بر فعل کلام بکمالین بر وی متعین است و وی محصل بود
ایمان و گاهی چنین تعبیر کنند که وی قادر بود در ازل بر فعل در آنچه لازمال است با متعلق فعل بر وی در ازل و این جمیع معین نیست
باین شئیت که در صفت میکند و او را قدرت در حال متنازع مقدور بر وی ذات او پیش فعل است از آن نیست که او را اول باشد و ازل او را
نیست و جمیع در میان اثبات اولیت و نفی او جمیع از تفصیل است و در این بسوی فرق در میان آنچه مستلزم اولیت و تعدد است که آن فعل مستلزم
و در میان آنچه مستلزم آن نیست و آن نوع فعل کلام باشد یا تعدد بکمالین آن نیست اگر چه هر یکی از آنها حدوث بود و مستلزم جنبه هر یک از آنها
فانی بود و بکمال خالق که لازم بود او را مخلوق معین و اما کمالین باطل است و در وجه عقل صحیح فعل و لکن انظار عقلا و بکار شایسته اند
و سنان نیست در آن مگر شرف و تملیک از تفلسف مثل ابن سینا و امثال وی که گمان کنند و زعم دارند بآنکه ممکن مفعول قدیم و اولی
با تعینی باشد و درین زعم خلاف جایز مقرر کرده اند با مخالفت سلف خود و اسطر و اتباع او زیرا که اینها بدان قائل نبودند اگر چه
قائل اند بقدم فاعل و اسطر اول کسی است که آن خلاصه مشائین قائل بقدم فاعل شد و بنا بر اثبات علت فاعلیه حرکت فاعل سبب
حرکت فاعل نسبت آن علت و اثبات فاعل مبعود برای آن نکردند و نه اثبات ممکن قدیم و واجب بنیرو و ایشان اگر چه باصل بنیرو و کافر
متاخرین خویش اند لیکن مسلم جمهور عقلا اند و آنکه ممکن بالذات نبی باشد مگر حدث بسبب و معلوم محتاج شدن باین قول که کلام قدیم
سبب آن مخلوق منفصل از وی است و طالع موافق ایشان شد بر اختلاف وجود اما لاماتیه و لیکن قائل است بقیام امور اختیار بر وی
و گفته وی بجا نه در ازل محکوم بود بلکه خود کلام مقدور را و نبود سپس بلا حدوث حادث محکوم کلام قائم خود شد و این قول با تشبیه
که امیه و غیر جمیع است و طالع گفته چون قرآن کریم غیر مخلوق باشد پس نخواهد بود و مگر قدیم المعین لازم لذات ازل محکوم نشود شئیت

و قدرت باز بعضی از ایشان گفتند که آن معنی واحد قدیم است پس آیا کرمی و سایر آیات قرآن و تورات و انجیل و هر کلامی که بر این
 حکم فرمایند معنی واحد قرار دادند که متعدد و بعضی نشیند و بعضی گفتند که آن حروف و اصوات متعبره از مد و لغزات اند و ایشان نیز بر معنی
 جمیع و مستقلا در اصل قریب نشان که در کتب حکم بگایست که قائم نمی شود و نفس مشیت و قدرت او را امور اعتقیدیه بوی قائم نشیند
 و وی مستوی بر عرش نیست بعد از آنکه آسمانها و زمین و آفریده است و در ذریع است تیان او نشود و موسی را صین ندای او نداوت
 نکوده و معاصی را بسبغ و طاعات را پسندیده می دارد و نه از توبه تا نبیند فرحت میکند و در قوله تعالی و قل اعلمی اخیری الله
 عاکم در سوره المؤمنون و نعم ان میگویند که او تعالی اعمال انی میند بلکه لم یزل رأی انما بود و یا چیزی موجود و تجدد نشده بلکه خلق
 معده و مگر دیده و امثال این مقالات که در آن خلاف نفوس کتاب رسنت کرده اند با مخالفت صریح عقل و معنی ایشان بسوی این
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول را نماندست و در آنکه وی سحانه در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و امیر کرده و در آنکه
 او تعالی لم یزل حکم است چون بخیر او بعد چهار فرقه گردیدند فلقیه و قد شیه و انجاده و یا انتر انیه و صابیه و فلا سفه از ایشان هم بزرگ
 میگویند و او تعالی حکم بگایست که قائم باشد بذات او نه بگایست که مکمل باشد بدان مشیت و قدرت خود و قدیم النوع و قدیم العین
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام وی بجا نزد ایشان مانست که نفوس انبیا فاعل میشود و گویند کلام که در موسی را از ساقط فرعی
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را به وجه کلی میداند و میگویند سجد ک نفس فعل خود را میداند و قول ایشان که
 عالم نفس و مفعولات خود است حق است که نقاد انما لا یعلم من خلقی و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معین را نمیداند
 بجهل و مناقض است زیرا که نفس مقدس او معین است و افلاک معین اند و هر موجود معین است پس اگر کائنات را ندانند هیچ شئی را از موجودات
 نشاندند زیرا که کلیت کلیات و از اربابان است نه در اعیان و هر که کلیات نداند وی هیچ شئی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول
 الظالمین حتی الکبیر و معنی ایشان بسوی این اتحاد را از تجدد و احوال را بیتیالی است چه ایشان میگویند که حوادث غیر قائم بقدریم اند
 و اینها ما اول نیست و نمی گردند از آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را معنی نیست بلکه وجود مطلق است و علم نفس معین عالم قدرت
 نفس معین قادر است و علم و عالم یک چیز است و کذا امریه و ارا دوشی و احد است پس این صفت را صین صفت اخری و صفات را صین
 موصوف قرار دادند و بعضی گفتند که علم کل معلوم است چنانکه طوسی شایع اشارات گفته و بر این سیدنا اثبات علم خدا را بنفس را بصد
 عن النفس انکار کرده با آنکه باین سیدنا در اینجا اقربا بصواب است لکن سیدنا ناقض نوره بنی قیام صفات بوی صفت را صین موصوف
 گردانیده و هر صفت معین صفت دیگر است و لهذا ایشان او غل در اتحاد و اما دانند که سیکه میگوید معانی کلام شئی واحد اند و لکن ایشان قریب
 خود را از امر آنها گردانند و گفتند چون معانی متعدد یک شئی می تواند شد پس چنان است که علم قدرت باشد و قدرت را داد بود و خدا قریب
 است و آنرا که این الزام را جابجا نیست بعد گفتند که چون این صفت معین دیگر آید جائز شد که صفت معین موصوف باشد پس این بزرگ
 و این معین و قوی و امثال ایشان از اتحاد و آید آمدند و گفتند چون این صفت معین اخری و صفت معین موصوف است جائز شد که موصوف
 واجب قدیم خالق معین وجود و لکن محدث مخلوق باشد و گفتند و چه مخلوق معین وجود و خالق است و وجود و احد است و میان واحد

بالسمع و واحد بصين فرق كل واحد منكم انما هو واحد بالسمع و واحد بالسمع فرق كل واحد منكم انما هو واحد بالسمع
 بسوى قسطنطين و كفر و اتحاد دست که اهل وحدت و وجود و حلول و اتحاد و خالق و مخلوقات گفته اند بگو غیر غیر حقین در میان نوع کلام
 و عین را و گفته اند که فی حکم است بحیث و صوت قدیم و بگو یکند مشیت و قدرت خود و مشیت نمی نماید با پسین بگو هرگاه نکراد
 موسی را و گفته اند فی انما الله لا اله الا الله فاعبد فی انی انما الله رب العالمین هر دو وزن در ازل موجود بود و بعد از آن متعارف با حقین و اول
 و لا یزال ملازم ذات او تعالی هستند و هر دو از ایشان گفته اند که این قدیم نفس اصوات سمع و عاز قرار است و بعضی گفته اند سمع و صوت از
 قدیم و وحدت و بعضی گفته اند شکل و ماد قدیم ازلی هستند و بعضی گفته اند ماد قدیم ازلی است و از بعضی آمده که ماد قدیم ازلی است
 و کثرت ایشان بگو حفظ قدیم و سخن فی حقیقت بگو بعضی از ایشان گمان گفته اند که وی قدیم و طریقه خود است و بعضی گفته اند که سمع حق
 مقدم علی غیر خود است و بعضی گویند فی انما الله غیر مخلوق است و بعضی تمیز در قول خود ندارند و این هر دو حلولیه اتحاد و یه صفات مذکور
 قائل اند بحلول و اتحاد و در ذات و صفات و منتفی اند ایشان و او شان بسوی قسطنطین است و جواب درین باب و در آن در سلب است
 و اید و دست که وی ساحت حکم است لم یزل هرگاه که خواهد و کلام میکند مشیت و قدرت خود و کلمات و ارادت نیست و وی نکراد
 موسی را بصوتی که از استماع کرد و این نکراد و آن موسی بود و قبل از آن و صوت رب مائل اصوات عباد نیست چنانکه کلام و مائل
 علم ایشان و قدرتشان تا بقدرت اینان نیست و وی بمانند اینان مخلوقات است بذات و صفات خود و در مخلوقاتش چیزی از ذات
 و صفات قائم بذات است و در ذات او چیزی از مخلوقات و اقوال اهل تطیل و اتحاد و ذات و صفات او متطیل ساخته اند
 و کلام و افعال او را بیکبار و انموده باطل است و اقوال اهل حلول که قائل بحلول ذات و صفات اند باطل محض و بطل صرف است
 شیخ الاسلام ابن تیمیة از این مورد را در فیضین موضع بسط کرده و گفته بسطانی باقی الواجب البکیه انتمی شیخ محبت خلاصا و محمود عبد
 بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی هم در عقیده خود نوشته و من صفات الله تعالی التي يجب الايمان بها في كل كلام قدیم سمع من ایشان
 من خلقه سمع موسی علیه السلام عنه بن غیر واسطه و سمع جبریل علیه السلام و من اذن له من الملائكة و انه يكلم المؤمنين يوم القيامة و كل من
 و اذن لهم فزور و نه و کشف اسم عجیب فزور و نه قال تعالی و کلم الله موسی تکلیما و قال منه من کلم الله و قال فلما اتاهها
 فوجی یحیی موسی ای انار دیک و اننی انما الله لا اله الا انما فاعبد فی و غیر تا زمان قبول انما الله و قال ابن صلام و کلم الله
 بالوحي مع صوت اهل السما و فی حدیث عبد بن عباس عن العی بن مسلم انه قال بحشر الناس يوم القيامة عراة فینا دیر بصوت کسیده
 من بعد کما یسمع من قرب انما الملك انما الدیان و راه الایمة و مستشهد به البخاری و من کلام القرآن العظیم و بگو کتاب الله المبین و جلالت این
 انزل علی سید المرسلین بیان عربی بصین و هو سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر متلو بالانته محفوظ فی الصدور و کتب و بعضی
 سمعوا بالالاف قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذلین او قول العلم و ما یجد بایاتنا الا الظالمون و قال
 قل لو کان البحر مدا الکلمات دبی لفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و قال انه لقرآن کرم جری کتاب
 مکفون و قال تعالی حتی یسمع کلام الله و هو فی القرآن و القرآن هو الکتاب العربی الذی قلل فیمدح و الذلین

کفر الخ فومن هذا القرآن ولا الذي بين يديه وقال بعضهم فيه ان هذا الاقول البشر فترعد الله باصلاحه
 سقر وقال بعضهم هو شعر فقال الله وما علمناه الشعر ما ينبغي له ان هو الا ذكر وقران مبين فلما نفى سبحانه
 عنه الشعر وثبت وقانا لم يبق شبهة لذي كذب في ان القرآن هو هذا الكتاب العربي الذي علم اوله واخره
 فنزعم ان القرآن اسم لغيره وانه بان جهله وحقيقه وقال تعالى وان كنت في ريب مما نزلنا على عبدنا فاقابلوه
 من مثله وقال تعالى لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياقبوا مثل هذا القرآن لا ياقبوا بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا
 ولا يجوز ان يقدر بالاثنيان بمثل ما لا يدري ما هو ولا يقل معناه قال تعالى كهيعص جمع عسق وقال النبي صلى الله
 من قرا القرآن فاعرب فكل حرف من عشرين حركات صح وقل صلوات الله على من قرأ القرآن قبل ان ياتي اقوام يفترون حروفا فيقام لهم
 الايجاز ترقيم تحبون جره ولا تياجلونه وقال ابو بكر وعمر رضي الله عنهما اعرب القرآن احبا لينا من حفظ بعض حروفه ولا خاف من
 المسلمين ان من حجة سورة من القرآن آية او حرفا مستقفا عليه كاذب في هذا حجة قاطعة على انه حرف وكلما انتهي حافظ وفي كتاب
 بعد فعل كلامه بقي دربار كلام ضروري تاويل صوت وحرف گفته واذ ثبت ذكر الصوت بهذه الاعاديث الصحيحة وجب الايمان به وقال ابن
 وعلى هذا فصوره بجمادى صفت من صفات ذواته لا يشبه صوت غيره اذ ليس له صوتي من صفات الخلق من قال وكذا قرأه صفت يعني انما
 في كتاب خلق الافعال انتهى كذا في كتاب است اعتقاد سلف واما است درباره كلام خدا وكتاب او كه قرآن كريم است وهو حق الذي لا يحد
 عنه ومن خالفه فقد خالف الله ورسوله والصحابه والتابعين ومن يقتدي بهم من السلف الصالحين في امر الدين والعباد فخرج عبد الرحمن بن كعب
 نزدي قاضي مناظره در سلسله قرآن بذكر ديم اسير حاج عزيز نامشسته بود گفت اي مولی حکایتی از من بشنید گفتیم یا را گفت میان شعری
 و ضلی مناظره افتاد شعری گفت هرگاه که خدای تعالی ترا و بروی خود بستاند که در دو گوید که کلام مرا حرف و صوت از یکجا گفتی آوست
 چه خواهی گفت ضلی گفت گویم ای رب ما ناسخ کلامک حرفا و صوتا شعری سالک شد هیچ جواب نداد قاضی بهوت نداشت
 که چه گوید سخن برین حرف منقطع شد قاضی ابوالعالی اسد بن نجاشکایت کرد که زانو ابوالبلیان رحم بود امیر بن تیمار آمد و گفت
 خدا بر ارجون گفته شود این حرف و صوت بودن قرآن که هم صیغته ایشان آنچه جواب نباشد بنا بگفتند حق تعالی فرموده
 كهيعص یعنی این حروف مقطعه اند و آنحضرت فرموده من قرأ القرآن فاعرب فكل حرف من عشرين حركات وترددانی لا اقول
 الحرف ولكن الالف حرف واللام حرف والهمزة حرف وتیز فرموده وینا دیم بر هم بصوت تبعه گفتند اگر از شما پرسند که دلیل بر آنکه
 قرآن معنی فی النفس است چیست خواهی گفت گفتند است **ع** ان الكلام لغو الفوا وانه جعل الانسان على
 الفواد ليلا تيس باحنا بل كتاب سنت است وباشا قول انظر شاعر نصراني فكيف فنتيم بهذا انتهى وجاهل او كه است
 و صريح قرآن و حديث دين باب بسيار است بر عمارس اين هر دو جهت نيزه نمي ناست و لكن مفاسد جمل و تعصب اعتقاد با وجاهل
 بسيار باشد شيخ الاسلام حافظ بن تيمية گفت قول فاعرب فكل كلام غير منكلم است وقول غير فاعرب اگر مراد بدان است كه بيان منكلم
 از وي است پس غلط و ضلال است و بعينه قول فاعرب است كه القرآن مخلوق چنانچه از ان مخم كنند كه بخدا منتفی از صفات فاعرب است

نه قرآن و نه جزآن و در وجه مردمی اندازند که علم غیر عالم است و قدرت غیر قادر و کلام غیر محکم و بیگونی
 که هر صغیر خداست مخلوق است و این تمییس است از ایشان چه لفظ غیر مراد بدان گاهی چیزی باشد که بسانت او برای دیگر
 مفارقت او برای وی جائز است و برین تقدیر نتوان گفت که علم و کلام خدا غیر خداست و نتوان گفت که واحد و غیره غیر خداست
 و امثال فک و گاهی مراد لفظ غیر چیزی باشد که عین آن و یک نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است لکن بر عینی آنچه غیر
 ذات خدای موصوف به صفات است مخلوق نباشد زیرا که صفات باری تعالی عین ذات او نیستند لکن قائم بذات وی سبحانه و
 او تعالی ذات مقدسه موصوفه بصفات کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متعین است و هو
 در مثل این مقام آنست که کلام صفت محکم است و قول صفت قائل و کلام خدا بمانند از وی سبحانه نیست بلکه جبریل علیه السلام
 کلام خود شنوانیده و بدان بر رسول خدا صلواتم زل کرد و کلام قال تعالی والذین آتیناهم الکتاب یعلون انه من عند ربک
 بالحق و جائز نیست که کلام خدا را مفارق ذات او تعالی و متقل بسوی غیر گویند بلکه طایف قول صفت باید گفت که آن کلام الله غیر
 مخلوق منه بدو الیه یعود و لفظ منه بدو است بر سبب کلام او را مخلوق در بعض اجسام گفته و دانسته که از ان مخلوق بادی شده است
 پس صفت بیان کرد که محکم بدان حق سبحانه و تعالی است و بدانش از وی است نادر مخلوقات و معنی الیه یعود آنست که بی از ان
 صدور و حریف در صفاست باقی خواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تمییس می ماند
 خطای قائل است گفته کلام غیر محکم است و همچنین هر گفته که خدا را مقروی است غیر قرآن که بدان محکم کرده پس خطای قائل است
 و همچنین قائل که این قرآن که مسلمانان خوانند غیر مقرب الی السلام است خطاست و اگر گوید مراد من بقدر آن مصدر قرآن و قراءه
 و قرآن است و قرات غیر مقرب است پس لفظ قرات مجمل است گاهی مراد بدان قرآن باشد و گاهی مصدر و هر که قرات کند افعال است
 غیر مقرب و گفته چنانکه محکم افعال است غیر کلام گفته خود مقرب ساخته و مراد او نیز آنست که این عین وی نیست پس آنکس است
 گفته زیرا که کلامی که انسان بدان محکم است شفع فعل باشد مثل حرکت و شفع جوف و معانی مقارن فعل و لهذا قول اقصیل
 و گاهی قسمی دیگر از وی میگردد که ایقاع فی الاول الایمان قول و عمل و منه قوله صلواتم ان الله تجاوز لامتی احدثت بانفسها محکم
 او عمل و منه قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب العمل الصالح بر دفعه و منه قوله تعالی و ما تکن فی شغل و ما تتلوی
 منه من قرآن و لا تتعلین من عمل و امثال آن از آنچه در ان میان قول و عمل فرق میکنند و او عمل بر شغل خود است
 فلنفسنلهما اجمعین عاکفا یعلون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 قال الایمان بالله من قوله الایمان بضع و سبعون شعبه اعلا با قول لا اله الا الله و ادنا با ماده الاذی من الطريق و نظایر اینها
 بسیار اند و ظاهر کرده اند که سبب گفته خود کرده که هیچ کار نکنند یا سخنی نگفتند مثل قرات و خوان یا عانت شده اند و قول هر
 مذبحها و غیره بنا علی هذا این الفاظی اند که در ان اجمال و شبهه بوده است نزد تفصیل معانی آنها و نه در ان نزاع و اضطراب
 واقع است انتهی و باجماع کتاب عز و سنت مطهره باطن اندر آنکه کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قانع است این سخن

که کلام باسی طشانه من ذوات است یا غیر ذوات او را که در اصل وجود است و کلام نفسی است یا نفسی و طشانه من در اصل جبل
و طشانه کلام است چشم نام یا که آن از قرآن کریم و حدیث رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم است و یا که او از خبر شدیدی و تمکیدی
کرد و از انقضای دروغ و تکلیف و تعجب و ادله عقلیه فلسفیه و گفته اند که تنبیهات و بیانات کتاب است و تنبیهات و بیانات
نوعید باری و صفات وی همانند و اثبات و اجمالی آنها بحسب ظاهر و بعضی بدون تاویل و تعیل و تحریف و تکلیف و نفسی و ثبات و ثبات
و ملکات باقی همانند و چیزی از چیز کافی و دوانی است و شکوک و شبهات حکم و فرق ضالان از فرائض فلسفه و موافق ایشان از صفات
جمله و حدین صوفی شاعر و اهل اتحاد و اتحاد و اهل باطل باطلات و ظلمات و بعضی از فوق بعضی است و بعضی از ادویه و اعلا و اسیله و ایل
و و حقا صلح ما بریده و هوا سوال افود و و نیم عرش کردی است یا نه و اگر کردی است و او اهل محیط و باطن از روی است پس
قائده در توحید و بیوی خدا درین دعا و عبادت با قصد طهور و غیر آن چیست حال آنکه درین بین هیچ فرق در میان نیست و حجت
علو و غیر آن از جهات محیط داعی وقت و دعائیت و محذوره و خود قصد طلب علوی یا نیم و التفات خاطر بیوی بین و بسیار
پس جواب بسیار شافی منزل شب و معنی حق درین باب چیست جواب پاسخ این سوال در سه مقام است یکی آنکه فاعل امر
که گوید و بیلی است و طشانه است که عرش فکلی از افلاک است و در یک شکل است و بیلی شری و بیلی عقلی بلکه ملکیت عرش افلاک
از ستارین تا زمین در طریقت و غیره از اجزای فلسفه ذکر کرده اند و گمان نموده که فلک یا هستند و سپهر نیم که الله یا شمس و عطارد
و ستیر با ستار است انسان و حرکت آنها بحکمت شریفه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه و قرآن خاصه بوده و هر چه بود و خوا
انبیا و علیهم السلام ذکر عرش کرسی و سموات سبع شنیده بطریق نقل گفتند که عرش فلک است بنا بر اتفاق و با آنکه در واقع
چیزی نیست مطلقا یا آنکه مخلوقی نیست پس بعضی گمان کردند که حرکت جمیع افلاک همین تاسع است و آنرا مبدع و او را قرار داده
از نظم خود که حق تعالی حادث میکند و در آن هر چه در زمین و آسمان و بیرون یا احداثش و نفس میکند و این نفس متعلق با سبحان و
کردند احداث آن در عقل میکند و در هر چه که قصد و این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا روح نامند و بعضی ابراهیم را روح مخلوق
و اندوخته که عقل و آلم گویند و گاهی روح را عقل فعال ماست خوانند و گاهی این را نسبت به حق سبحانه و تعالی و روح را نسبت به انسان میگویند
و گویند و روی تقدیر چیزی میکنند که فاعل و قبل از کون است و جز آن مقامات فاسده که شیخ الاسلام این همه بر میان آن
فرموده و بعضی از ایشان دعوی این هم بطریق کشف و شاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذب اند و جزین نیست که این را
بطور تقلید از فلاسفه ذکر گرفته اند از اقلیدس تا این برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا و اشیا ایشان که گفته اند
و بسیار است که آن نفس را یکی از بطریق تقلید از غیر ذکر گرفته است و میگوید و میگوید که آن نفس را یکی از کائنات
نصرانی شکیست و مستعدا و متشکل میشود و آنرا در تمام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تعلیل چیزی است که مستعدان
بوجود است چنین بسیاری از باب اتفاقات فاسده و در جواب دعوی می بینند و نفسشان از آن روح عقلی گردیده متشکل
با عقائد است و نهایی شود و آنرا کشف می پندارند و کلام درین باب است و تقصود آنکه بر دعوی ایشان که عرش فلک است

باینکه عرش را هر روز و در وقتی است عالمان مانند و حله عرش را محول او تسبیح و تمنا میکنند برای مومنان و خداوند است که تمام
 خلک را از افلاک بقدرت خدا مثل قیام حله افلاک است با فرق میان کوه و غیر آن و اگر تقدیر کنند که بعضی افلاک را در عرض الامر حله کنند
 پس حکم آن خاک کرم نظیر او باشد قال تعالی و تروی الملائکه له ساحین من حول العرش یسبحون یصلون و یخبرون قضا و بقضا
 بالحق و قیل الحسن لله رب العالمین و این دلیل است بر نفوذ ملاک حول عرش و در جای دیگر ذکر کرده که عرش را عالمان مانند
 و در موضع ثالث میان حله عرش و من حول و منکر کرده و گفته اند این محلول عرش و من حول و تیز اخبار فرموده باینکه عرش و منکر آن
 قبل خلق سموات و ارض کما قال تعالی و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء و
 در صبح بخاری است از عمر ابن حنبل رضی الله عنه از آنحضرت صلعم نقل کان الله و لم یکن شیء غیره و کان عرشه علی الماء و کتب فی الکتاب
 کل شیء و خلق السموات و الارض و فی رواية کان الله و لم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء و ثم خلق السموات و الارض و کتب فی الکتاب کل
 شیء و فی رواية اخرى صیحه کان الله و لم یکن شیء بعد و کان عرشه علی الماء و ثم کتب فی الکتاب کل شیء و در صبح سلم است از عبد الله بن عمر
 صلعم نقل ان الله قد رفعه و یرفعه و یرفعه قبل ان یخلق السموات و الارض یخسین العرش و کان عرشه علی الماء و این تقدیر بعد وجود
 عرش و قبل آن فرقی است آسانا و زمین به چاه هزار سال است و وی سمان به خود میکند باینکه وی ذوالعرش است که قول تعالی قل لا یحکم
 معه اهلکما یعرفون اذا لا یتعوا الی ذی العرش سبیلا و قول تعالی دفع الی البسات ذوالعرش الیه و قال و هو الغفور
 الودود و ذوالعرش المجد و تجید بر حق صفت خدا و مختص صفت عرش است و قال تعالی قل من رب السموات السبع و ذوالعرش
 العظیم و عرش و دنیا بر موصوف بعلیم است و قال تعالی لا اله الا هو رب العرش الکبریم و کبریم صفت عرش است و در صبح سمیت
 از ابن عباس رضی الله عنه که ان النبی صلعم کان یقول عند الکرب لا اله الا الله العظیم اعلم الاله الا الله رب العرش العظیم الاله الا الله رب السموات
 و رب الارض رب العرش الکبریم و عظیم و کبریم و دنیا بر صفت عرش حمیت است پس قول قائل من انزع که نسبت فلک اعلی بسوی مادون او و همچو
 نسبت فلک دیگر مادون خود است درست نباشد چنانکه اگر عرش از جنس افلاک باشد که نسبت عرش مادون خود به نسبت فلک فلک دیگر
 باشد و این موجب خروج او از جنس و تفضیل و تکریم است چنانکه موجب تفضیل سما و دون سما نیست اگر سما اعلی نسبت بسفل و همچو
 افلاک بر قول ایشان باشد حال آنکه عرش از مادون خود ممتاز است باینکه بدون چنانکه سما اعلی از سما و دنیا ممتاز است باینکه نسبت سما
 به او نسبت به او با مادون مثل نسبت کبی بسوی دیگر است و محمد و احدی از این جناس را ایله مخصوص بکر نشده و نه موصوف بکبریم
 و عظمت گردیده و معلوم شد که وی سبب برای ذات و حرکات افلاک نیست بلکه او حرکات حاصله بزمین برین قول که حرکت است و
 خود است بحرکات خاصه غیره و اجازت نباشد او محیطا بودن او باینکه افلاک عظم بدون او و مجموع آنها لازم نمی آید مگر وقتی که افلاک
 متقاربا آنها باشد و نه معلوم است که چون غلیظا متقارب بود پس مجموع داخل عظم از محیط باشد بلکه گاهی تقدیر او اضلاع و بی
 بلکه حرکات متعلقه که از حرکتش نیست که اکثر این حرکت وی شامل آنست و در صبح مسلم زنجبیر به نسبت حارث آمده که ان النبی
 دخل علیما و کان تسبیح من محلوته اصبح الی وقت الضحی فقال لقد قلت بعدا کما راعی کلمات لود زنت باطله لوزنهن سبحان الله و

و بعضی گفته اند که خاک غیر سموات اند و لیکن این را رد کرده اند باینکه حق تعالی فرموده الحق کيف خلق الله سبع سموات طبعا
و جعل القمر فيهن نوراً و جعل الشمس سر لهما و غیر اینها و در سوره ذکر کرده و در جای دیگر یونان و در حکایات بیان آمده پس
معلوم شد که خاک غیر نیست و باطل و آنچه از روی حساب صحیح معلوم می شود متعلق با جادو السبع نیست و معلوم می شود متعلق صحیحی با
و در مثل اینها تمام و نظائر او اعیان می افتد بسوی آنچه مشکل شود و بسیاری از مردم چه معلوم بالعقل را یا لغت معلوم السمع می بینند
و این گمان موجب کند بهر طاعتی که برای چیزی که علم ایشان محیط داشته تا آنکه قوی از اهل کلام حکم کردند و در مسأله خلاصه و افکار
کلاسیک محققان شرع و عقل ندارد و گمان کردند که این حکم نص شرعیست است با آنکه محققان ایشان نیز معلوم با دل شرعیست و غایت
استدلال فلسفی و تابع ایشان نیست و باید باشد و اما آن علوم ندارند مثلاً می دانند که محققان معتقد به حساب میگرد
و از حساب نزد اهل کمال که حد و موت می شود و خواند این علم ایشان مثل علم بقدر استی در درجست و لیکن نمیدانند که موجب خلق
این اعضا مختلفه و سنان متباينه برین ترتیب حکم شریف که اهل عقل از دریافت حکمت و رحمت مودود دران حیران اند از نشانی ایشان
چست و همچنین نمیدانند که موجب بودن هوا یا خاک یا غایت معتقد به حساب بقدر مخصوص از دل طهاران بر قوی نزد حاجت شان
بقدر حاجت که اگر اینها بطریقه شود و پاک شوند و اگر ناقص گردد و عاجز گردد چیست و نمیدانند که موجب زادن آب بسوی زمین
غیر بطور و ابطار آن بقدر غیر فضا چیست مثل زمین هر که قطر قلیل کافی باشد و کثیر با دم نباشد میشود و قال تعالی و لم یروا
اننا نسوق الماء الى الارض الحنظل فخرج به ذروعا کما کمل حنظلنا معروا و انفسهم اهل الجبر و همچنین حال حساب
ستاره که موجبش معلوم ایشان نمی شود و حال آنکه می دانند که هر حرکت بقدری است تابع قاسم طبیعی است تابع طبیعت و این حرکت از خروار
مقبوع از مرکز خود باشد و عودا بسوی مرکز باطل است یا ارادی است و این اصل است چنانچه حرکات تابع حرکت ارادی اند که صفا
می شود تا از خاک الهی عزت است و قساست امر و جز آن از آنچه او تعالی از احوال ملائکه اخبار فرموده و مقول صدق اینست مقصود و جز
همین است که آنچه در سوال مذکور شده را اندر بر تقدیر است و جواب یعنی بر هیچ علم نیست نه تقلیدیه و نه مسلمه و چون بنا جواب بر تقدیر
بر هیچ علم نیست چنانکه میاید پس آنچه بدن بعضی تقدیرات مقرر نیست لیکن تحریر جواب بر تقدیر و در تقدیر و اثبات آن تقدیر
در اینجا طریقی غیر محتاج الیه است و حصول جواب بر تقدیر از حسن و اوجز باشد مقام ثانی آنست که عرض خواهد که تابع باشد یا محیط
بفلك تمام فوق او از جهت و در این محیط باوست یا جز آن چیزی دیگر بگویند مثل آنکه عالم علوی و سفلی نسبت خالق بتالی از رفای
صغیر است کما قال تعالی و ما اقل الله حق قدره و الارض جميعا قبضته يوم القيامة و السموات مطويات بيمينه سبحانه
و تعالی عما يشركون و در همین است از او هر چه از انحضرت معلوم است قال تعالی انما الارض يوم القيامة و بطریقی
السموات يومئذ ثم يقول انما الملك ابن ملوک الارض و فی الصبحین یعنی باللفظ مسلم عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله یوم القیامة ثم یأخذهم بید الیهی ثم یقول انما الملك ابن ملوک الارض و فی الصبحین یعنی باللفظ مسلم عن عبد الله بن عمر
انما یقول انما عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و ارضه بیده و یقول انما الملك یقبض اصابه و یطیها و یقول انما الملك

و نه بخود آن وصف میکنیم و قسطنطین و صفر مخلوقات نسبت خود برای آن بیان کردند اما نظیر آن از خود و در پیم و قرآن و حدیث
 دال است بر آنکه اگر خداوند انار اقبس کند و عطوی فرماید چنانکه روز قیامت بکند و اگر خداوند باریکار کند و عهد مذاق در قبض و مرجع
 اوست مثل کره و این احاطه غیر محسوس است و بهر حال وی سبحانه است نه مائل و نه مثل الاعلی و معلوم است که اگر نزدیکی از مادیات
 خردول باشد وی اگر خواهد آنرا اقبس کند و قبضه او محیط آن دانه باشد و اگر خواهد اقبس کند بکلی از زیر خود و بنده پس بکلی در هر دو حال بنا
 آن دانسته است و برابر است که عرض محیط مخلوقات مثل احاطه کره با قیما گویند با فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین
 که ما بر آنیم نسبت جوت وی مثل قبه نسبت با تحت و در جز آن عرضی که بر بقدر عرض فوق مخلوقات است و خالق سبحانه و تعالی فوق
 عرش و عباد و رتبه خود الی الله قصد علو میکند نه قصد تحت و تمام این مرام میان مقام ثالث باشد و آن نیست که عرض است
 همچو افلاک و محیط با آنهاست با فوق افلاک است و کردنی نیست بر تقدیر اول با تعاقب اهل علم معلوم است که این افلاک مستدیر لایزال
 و جهت علیا جهت محیط اوست و آن مقدم و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین علو و سفلی اند فقط وجهات سه بر
 حیوان یا شته زیرا که و کیش جانب در هر طرف که رو کنند آن جهت است و هر طرف که پشت و دهان جهت خلف است و جانب
 یسین و جهت یسین و جانب یسار جهت یسار است و یک جهت جانب یسار و دیگر جانب پای اوست و این جهات سه را فی نفسها اگر
 صفت لازم نیست بلکه محسبیت و اضافت است پس یسین یکی یسار دیگر است و نام یکی خلف و دیگر و فوق یکی تحت و دیگر کن
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد متغیر نمی شود با آنکه روی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال رسانی
 آن نموده همین ارض است که بر آن مردم و نبات و شجر و نبات و کوه و بحیر و بر و انهار جاری بوده اند و بحر محیط ناحیه ارض است و انجا که
 از مردم نیست و اگر تقدیر کنند که انجا کسی هست پس بنظر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگشت چنانکه افلاک محیط
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک دیگر نیست و قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای ما است
 و ارض قطع و محسب بقدر مردم از خط استوا است پس هر چه بقدر او از خط استوا است در جهت شمال از ارتفاع قطب نزاد و نمی درجه باشد و
 همین را عرض بلد نامند و چنانکه چو انبساط محیط ارض اند و جانب فلک مستدیر یعنی می فوق بعضی نیست و نه تحت او همچنین حال
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیالی بیش نیست که در تخیل انسان می آید و آن
 تحت اضافی است چنانکه اگر مورچه زیر سقف رود و سقف فوق او باشد اگر چه هر دو پای او محاذی سقف است همچنین سگوس از خلفه
 زیر آسمان است اگر چه هر دو پای وی سوی سم است همچنین هر گاه انسان در یکی از دو جانب زمین باشد با فلک می باشد توهم میکند که
 جانب دیگر زیر اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین استدارت افلاک در آن تنازع ندارند و چنانکه این قول اهل بیت
 و حساب است همچنان علی سلیمین هم بر آن اند که ذکره ابو الحسن بن النساوی و ابو محمد بن حزم و ابو الفرج بن یحیی و غیره از مشفق
 برین علما المسلمین قد قال الله تعالی هو الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في خالقه يسبحون وقال ابن عباس
 فلعله مثل فلک المنزل و فلک در لغت مستدیر را گویند يقال فلکهم و الجارية اذا استدارت و هر که مستدیر بود آن افلاک میدانند وی

این جهت که محیط عالم بر مرکز باشد چنانچه هر یک از اینها که در مرکز است و در وسط الامر می زند ایشان
در حد و توهمین است و برین تقدیر اگر فرض کنیم که عرش مستدیر است و محیط آن مخلوقات این استدارت و احاطه او از جانب علو باشد نه
از جهات باقیه و متوجه بسوی خاک است تا من باغیر او از افلاک از غیر حیرت علو جا بل باشد اتفاق مقلات تا متوجه بسوی عرش بسوی
ما فوق او چه رسد و غایت تقدیر آنست که هر وی شکل باشد و او تعالی محیط حلقه مخلوقات است با حاطه که لائق جلال ذات مقدس است
چه سموات سبع و ارض و در دست او و صغیر از او تا بخود در دست یکی از ماست و اما قول قائل که چون عرش کروی است و خدا
از و را و محیط او از وی بائن است پس لکن تو چه عجز زرد دعا و عبادت و تقدیر علو تحت چیست پس جوابش آنست که در
این سوال مبنی بر توهم توهم است که گمان میکنند که نصف فلک زیر زمین و زیر با علی و در بالا زمین و بالا هم است
و این غلط غفیم است چه در بودن فلک زیر زمین مطلقا طلب حقائق باشد زیرا که اگر فلک از یک طرف فوق ارض باشد باید که
اندر جهت دیگر گشتا و بود و لازم آید که فلک زیر زمین باشد مطلقا بنا بر علی ان ملائکه حکم کل و اهل جنت میگویند که اگر زمین را
بجای اصل انسان بجا و نه دوران خرق جزئی تفصیل مانند سنگ و خوان میزند آن چیز منتهی بر مرکز شود تا آنکه اگر سنگی دیگر در آن
خرق نیکنند هر دو در مرکز منتهی شوند و اگر تقدیر نماید که بجای این دو حجر و انسان، امینا زنده شلای پی هر دو ملحق گردد و
احد هاتمت صاحب خود نباشد بلکه هر دو فوق مرکز و تحت فلک باشد مثل مشرق و مغرب زیرا که اگر مردی را در مشرق در
آسمان یا در زمین فرض کنند و مردی دیگر را در مغرب آسمان یا زمین فرض نمایند هرگز احد هاتمت آخر نباشد خواه مری و
یا باطن و پشت یا جانب یا سوی آسمان بود یا سوی زمین و اگر مطلقا مدها ما فوق فلک باشد وی طلب کند آنرا که از جهت
علیا نه از جهت علبین و عین و لیا خود و این بر دو وجهست یکی آنکه علو پیش از جهت علیا اقرب بسوی اوست از جمیع جهات
چرا که مردی یا فرشته صعود با آسمان یا ما فوق آن کند صعودش بسوی سر و اقرب باشد وقت امکان این صورت و هیچ عاقل نگوییم
که این صاعده زمین را کافیه صعود میکند یا آنکه عین و شمال یا امام و خلف برود و باز از آنجا صعود نماید چه وی هر کجا که خواهد رفت
آن مکان بمنزله مکان او یا آنکه از آن خواهد بود و فلک فوق او که قیل **س** بهر زمین که رسیدیم آسمان پدید است و این زمین
او بسوی جهات خمس تطویل عبت و تعقب علی سود باشد و اگر کی خواهد که هر ماه را مخاطب سازد پس خطابش خواهد کرد و اگر از
جهت علیا یا آنکه هر ماه گاهی در مشرق اند و گاهی در مغرب نخت می شوند از سمت راست یکسید و اما فوق هر شری است
و قول و غروب کند چه سید سجان و تعالی نشانه و هر گاه که حرکت محط طلب مرکز خود با قضا طریق که خط مستقیم است باشد طلب
ارادی که قائم در طلب عبادت چه چه قسم این طلب از خط مستقیم قریب عدول کرده بسوی طریق منحرف تطویل بعید
برسد و او تعالی عباد خود را بصورت و استقامت مفسطو ساخته مگر آنکه کی رشا طین باغیال از نظرت سلیمه بیرون برده باشد
و چه دوم آنکه چون قصد فعل یا علو کند قصد او منتهی بر مرکز شود و اگر قصد پیش یابن است و چنانچه بدون قصد منتهی قصد
وی اجزا را جدا باشد و اگر بر بود و او را از قصد علو بصورت خواهد با آن قصد این جهات کند یا کند و اگر فرض کنند که وی میگوید

قصد طواف جانب یمن میکنم یا سئل ایا جلا را داده می نماید پس این قول او نیز کسی باشد که در سبب بود و گویند وی خراسان
 می رود و از آنجا بگذرد و سئل که هرگز نرسد کعبه یا نه ای که بگوید که تو میروی بترستان هست و بلکه بترکانی است که میگوید
 معبودان فلاک نیز اجماع و اهل بر زمین فرو داریم و از آنجا بالای سپهر و مازنا حید دیگر و هر چند این سخن ممکن در قصد و باشد که در
 اعتقاد اراده قاصد و تحصیل و فی الحقیقت است زیرا که قاصد طالب بقصد خود با قرب طریق می باشد لایساجون مقصودش
 مسبو و متوکل علیه بود و چون او توجیه میوی او بر غیر اطمینان مستقیم نماید پیشش منکوس و معکوس خواهد بود و درین سیر قصد نمی یابد
 هر دو جمع شد چه وی قصد تقرب بقصد دارد و از روی دور تر سیر و اراده مقصود می نماید و از روی دیگر نیز در تیر که توبه
 از طریق دیگر ابد و اقصی است با مدلول از طرف اقرب و ادنی جامع و دو قصد ناقص است پس این قصد وی تا نیست چه قصد تام
 کافی تفتیش و غنای باشد و این معلوم است بقدرت سلیمه و چون یکی آنحضرت صلوات الله علیه را عجب تام گیرد و قصد وی کند یا غیر او را دست
 دارد و خواه این محبت محمود باشد یا مذموم لیکن در صورت تام بودن این محبت طلبش از اقرب طرق موصلا بسوی او خواهد کرد و کلام
 آنکه محبت سترده باشد مثل آنکه دست گیر و چرخ را که دوستی او درین مکروه است و شورت او داعی شود بسوی قصد آن مکروه
 عقل او از آن نمی گذرد پس این قصد از طریق بعید باشد چنانکه عامه میگویند بر جل الی قدام و جل الی خلف همچنین اگر در دین کسی
 نقصان است موقوف امر میکند او را بقصد جاد و جز آن از مقاصد محبوبه درین و نفس آنرا ناخوش میگیرد و پس قصد او از طریق بعید
 و وی متبایلی در سیر باشد و این همه معلوم بقدرت است همچنین اگر اراده قاصد رفتن بذات خود بسوی مقصود نیست بلکه اراده قاصد
 مقصود و دعای او و خواندن دارد و پس وی خطاب آن مقصود را از اقرب جهت میکند تا دعای او سمع شود و اعلی مقصود گردد و اگر
 قصد نکین تا نیست و اگر مدعی دعای بلند است و دیگری او را ندانند اسکند برای آنکه توجیه بسوی او شود پس اگر چه در قریه باشد یا
 کند از جای که او از او سمع شود ممکن است لیکن فطرت منتهی آن نیست که قاصد اسباب بلیغ صلت را بجهت این کار بکند بلکه خود این کار
 جز نز و ضعف قصد و خوان کرده نمی شود و حدیث الدار از ترمذی و حدیث از حدیث حسن بصری از ابوهریره روایت کرده اند
 و حسن را سماعت از ابوهریره نیست پس حدیث منقطع باشد لیکن حدیث مرفوع ابوذر رضی الله عنده معنوی است و معنی او بر تقدیر
 ثبوت هر دو طریقی است و این تقدیر مفرغ رضی الله عنده است پس اگر فرض کنند که الدار واقع شود پس قوعش بر وی جمانه باشد لیکن اولی
 احدی خبر را بر دخیلی ممکن نیست زیرا که دخیلی است بذات خود و چون چیزی بسوی دستش آید را در حدیث گفته شود و معهود بسوی جهت دیگر کنند
 و اگر تقدیر فرض الدار را بخواهند که بخواهند پس آنرا که کرده عاقلان نیز چنین باشد زیرا که اگر قصد عبید لود را از آن جهت تقدیر کنند که تعالی است
 کلام او و توجیه بسوی او باشد لیکن فطرت سلیمه از آن منع میکند چه قصد تام کدام شئی کافی قصد ضد است پس چنانکه جهت علی الدار
 منافق است سغلی است همچنین قصد اعلی بالذات منافق قصد او از سغلی است و چنانکه قصد او باطل چون رضایان ناحیه منتهی است
 به جهت آنکه جهت مذکور عالی است و در میکند باطل را معلوم خود چنان جهت علی نزد او و صاعقتی بسوی خود است و فتنی فعل
 جز مرغ را مرغ که در مرغ ناخود از هر سو باشد ممکن نیست و همچنین آنچه از اعلی از مرغ بسوی سغلی می که مرکز باشد و هر دو می کنند

از اینجا بسوی ناحیه اولی صومعه میگردد که فرض آنجکه واقع مافوق خود از بیسوی مرکز باشد و اگر تقدیر کنند که وضع افقوی است
 پس صاعده باشد بدان بسوی فلک اتران ناحیه و از اینجا صومعه کند باوی بسوی خد اعز همه و متعین او بسبوط باعتبار جهتی است که در
 از میان خطین است که آنچه مادی را حمل نمایند باشد تا با بسط دانسته و بساط اولاد افشا شده حال آنکه ادلا جعقی بسوی مرکز باشد
 و اندک بدان مرکز حمل و دو کوته کن جزا و شرط هر دو مقدار اندک محقق زیرا که بسوط گفته ای مافوق آن هنگام بسوط و چون که اولاد
 و بسوط آن قدر از السموات تحت الارض و این تقدیر متغی است و لکن باید آن بیان احاطه و علم از هر جانب است و این موقوف
 حق امتنع است بدان قاعده تقسیم جسمانی و بسبوط جهتی بر خد تصور نیست و لکن خدا قدرت بر آنکه از اینجا با بسط کند و محلی که
 در حق او ادلا نباشد پس بسوط هم بر وی نبود چنانکه اگر بر سنی از قطب بسوی قطب یا از مشرق شمس بسوی مغرب جقی نماید و قدر
 کمتر که حمل در وسط ارض گذشته پس او و تعالی قادر است برین همه نیست فرق برین تقدیر نسبت بوی تعالی در آنکه این حق از
 جانب یکین بسوی بسیار باشد از جهت پیش بسوی پس یا از جهت راس بسوی جهت که چون حمل زیر میگذشت باشد پس هر
 تقدیر حمل از جانب محیط جانب دیگر محقق کرده با خرق مرکز و بر تقدیر احاطه قطب و سموات و ارض حملی که حق عالم بر آن فرض
 کرده اند بوی جهانه و بی هیچ شکی از آن نسبت وی سحانه موسوم با دلائل نیست و نه بسبوط و آن نسبت پس هر چه زیر را حمل
 ماست تحت ماست و آنچه فوق رؤس ماست فوق است و آنچه اولاد او از ناحیه رؤس بسوی ناحیه را حمل ماست آن را
 با بسط خیال میکنند چه گاه تقدیر کنند که یکی از ادلا حمل کرد و آن حمل با بسط آنجا باشد لیکن این تقدیر متغی است در حق ما و مقصود
 بدان بیان احاطه فانی سحانه و تعالی است چنانکه بیان فرموده که وی بعضی ارض و محلی سموات کند و خوان از آنچه در آن بیان
 وی سحانه مخلوقات است و آنقدر آخر حدیث این آیه بخواند اولاد و الاخر و الظاهر المباحطن و هو من کل شیء علیم
 و این همه بر تقدیر صحیح حدیث است ترغی بعد روایت مذکور گفته و فسر بعضی بل الحدیث با بسط علی علم العدد و بعضی علویه
 و اتحادیه گمان دارند که درین حدیث دلالت بر قول باطل ایشان است و همان حال نبذاتی کل مکان و آن وجوده وجود و الا گفته
 و لکن و تحقیق آنست که حدیث اولاد است بر هیچ شکی ازین اقوال اطلاق نیست اگر ثابت شود زیرا که قول اولاد اولی حمل بسوط و لکن
 بزرگ آنجه مدلی است و نه حمل و نه نو و نه جز آن و همچنین تاویل آن بعلوم ظاهر الفسا و محسن تاویلات جمعی است بلکه حدیث بر تقدیر
 ثبوت دال بر احاطه است معلوم است که او و تعالی قادر است بر آن و این احاطه و ز قیامت شنی است و در اثبات این احاطه
 خلاف عقل و شرع نیست آری کلام ما بدان است که معلوم است و هر چه را نمیدانیم از آن ماسک میکنیم چه هر چه مقدمه و لکن
 نزد بعضی مردم مشکوک باشد حق آن همین است که در آن شک کنند تا آنکه حق ثابت در آن باب نایان شود و در سکوت از بیگونی
 باید کرد و از همین جنس است قصد وی بسوی این ناحیه و اگر فرض کنند که ماین مقصد که دریم برین تقدیر لکن مقصد آن ناحیه در
 حق ما متغی باشد زیرا که قصه ما هر چه از موجب طلب مقصود و حسب امکان است و آنقدر نیست مجرده از فعل کلام کرده آنکه
 که آیا بطن معاقبت است یا نه و آنرا ده چهارم موجب فعل مرید است برای مراد بقدر نقد و بر آن و هر که مقدمه و نقد بجا نیارد

و اراده او جازم نیست بلکه هم هست و بر هر چنانچه بشی بدون فعل آن شی چیزی نوشته نمی شود بلکه اگر آنرا برای خدا ترک کند
 برای وی یک حسنه نوشته شود و لذت و در میان هر یک یوسف علیه السلام و هر یک عزیز فرقی کرده اند امام محمد گفته هم دو حسنه است یکی هم
 خطره و دیگر هم اصل یوسف علیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر آن شتاب شد و زن عزیز هم اصل را کرد و چنانکه تحصیل مراد
 قدرتی یافت بی آورد اگر چه مطلوبی حاصل نشد اما که میگوید عاقبت بر اراده می شود و حجت ایشان قول اصل است از آنکه التی سلیما
 بسببهما فالقاتل و المقتول فی النار قالوا یا رسول الله ذل القاتل فبال مقتول قال انه اراد قتل صاحب و فی روایه ان کان حریصاً
 علی قتل صاحب و این اراده او اراده جازم نیست پس اگر مقتدر علیه را بکند و مطلوب اندر یابد بمنزله زن عزیز باشد و لذت و فعل
 عبادت و ضرورت و دعا و اضا و تلم قصد ایشان جز توجه مستقیم بسوی او متعنت است پس توجه میکند بسوی حلونه سائر جهات زیرا که
 صراط مستقیم قریب بهیست و مساوی او صغیر و بعید و طولی پس با قصد تمام که حال داعی مایه و سائل مضطرب توجه بسوی او متعنت
 متعنت باشد مگر بسوی ملوک و چنانکه اولاجیل با بطبر روی متعنت است همچنان توجه داعی بسوی حبت و دیگر متعنت باشد و اما از جهت
 شرع پس بهشت رسول عظیم السلام برای تحمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال مسلم کل مولود یولد علی الفطرة
 فابواه یهودانه و نمصرانه و یمجسانه کما تتبع البهیمه بیهیمه محارل تحسون فیما من بعد ما تشق علیه و قال تعالی و اتقوا جهنم لان
 حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله ذلک الدین القیوم و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس شریعت
 در عبادت و دعا موافق فطرت آمده و جلالت آنچه بران اهل ضلال از شرک و کفر صاحبین متغلفه و غیر هم هستند چه ایشان تئیر فطرت
 کرده اند و علم و اراده و خلایق عقل و نقل نموده و در حدیث صحیح بنبریک و چه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 الی الصلوة فلا یصنع قبل وجهه فان الله قبل وجهه و لا عن یمنه و لا عن شماله و لکن من سیراه او تحت رجله و فی روایه ان اذن
 یصنع فی ثوبه و در حدیثی بانی زین است که فرمود مسلم انه ما من احد الا و یخلو به رب فقال ابو زریر کیف یصلی یا رسول الله هو و هو
 و نحن جميع فقال سأتیک مثل ذلک فی آلاء الله العزیز من آیات الکرم یراه غلیبا به فامدکبه و متکلمت که هر که توجه میکند
 بسوی تو و خطاب نماید او را توجه نیکند بسوی دی مگر بروی خود و قمر فوقی است و در فطرت خطاب و با استماع و با مع قصد تمام
 متعنت است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی توجه خطاب شخصی شود و روی خود
 از وی بگرداند و غیر او را مخاطب سازد آن شخص را این خطاب بشنود و باز و ال مانع توجه بسوی او گردد و همچنین بنده چون بنده
 است و در وقت تقبل رب است و بر فوق است و دعا میکند و بر روی او تا از طرفین شمال و جنوب او را از علوت تا زینفل
 چنانکه در خطاب قمر تقدیر کرده می شود و در صحیح آمده که کشفه بود لیستمنین قوام من برفع ابصار هم فی الصلوة و الا
 یرجع الیهم ابصار هم و علما و متفق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سامنی عنه است و در روایت محمد بن سیرین
 نزاه احمد آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله رفع بصر خود را بسوی سامی و لا یکنایه یا به فرود آمد اللان هم فی صلوته و حاشا شیء پس بپزد
 از موضع سجود تجاوز میکرد و خدا را مجابات با شریعتی تکلیفاً لفظی زیرا که فرود داعی سائل با موعظشی که عبارت از دل مسکن است

بسوی ناحیه و رسول مناسب حال نیست بلکه مناسب اشطراق و مناسبت و این معنی از رخ فیض و نماز و سبب
 رد گیری است که اثبات بودن او همانند بر عرش می کند چنانکه بعضی همان جمیع جهان کنند چه نزد ایشان میان عرش و قعر هیچ فراق
 نیست و همه برابر است و اگر چنین می بود نمی از رخ بعد بسوی آن جهت نیکی و عکس امر بر و آن بسوی جهت دیگر میفرودزید که
 نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابرند و نیز اگر چنین می بود نمی از رخ بهر شامل جمیع احوال عبدی شد و قائل شد
 قد نری نقاب و صحافه السماء پس نمی عبدالزرف بعد مطلقا نیست بلکه در وقتی است که در آن مأمور مشغول است
 خضر بعد از تمام خلق باشد که قال تعالی خاشعۃ ابصارهم یعنی چون من الاجداث و قال تعالی و قاهرهم یعنی چون
 علیها خاشعون من اللذل یعنی خردن من حطر شخصی و نیز اگر نمی از رخ بعد بسوی آسمان باشد و آسمان بود پس نمی
 رف بسوی آسمان و در آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی عباد از اعتقاد بودن خدا در آسمان کند
 و از قصد توجه بلسوی علوی فریاد پس لابد این رایان میکرد چنانکه سایر احکام رایان فرمود و کفایت که در کتاب است
 رسول الله و قول سلف حریفی و احدی نیست که در آن نمی بودن خدا فوق عرش یا فوق سلا باشد یا آنکه دوی و داخل عالم است
 و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده و زود عاقد ملوکند بلکه قصد سایر جهات بکنند بلکه میگویند از آن نمی و آن را
 حق گمان میکنند ایشان حریفی از کتاب است و قول احدی از سلف است و ادیان ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال
 سلف و ائمه مملو از تفسیر قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این خصوص کفر است پس دلیل میکنیم از آنکه بعضی منبهم
 پس قول ایشان در کتاب است و اقوال سلف و ائمه مدین باب جز آنچه ظاهرش کفر است هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ندوزیم
 سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی و احدی از ورثه انبیاء و مسلمین
 علی نبینا و علیهم الصلوۃ و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیاء و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه
 مخالف حق است و ظاهر هر یک خدا قائل ایشان میدانند که آن مخالف حق است و ظاهر باطن لکن بعضی از ایشان گمان میکنند که
 انبیاء را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تمسک کردند بر مردم و دروغ گفتند بصلوات عامه و بخواستن امتیاز
 که چرا برای خواص مطلق باطن نشده اند اگر مردم ایشان حق بوده است حال آنکه معلوم است که خواص سبیل را ثبات اند و احدی
 از ایشان مطلق نفی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ بر بندند چنانکه میگویند که مگر گفته آنحضرت صلعم و ابو بکر و سایر
 میگردند و من بیان هر دو چیز نمی می بود و این روایت با اتفاق اهل علم متفق است همچنین آنچه از علی و اهل بیت وی
 نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر بود و در جمیع در و در حال آنکه در جمیع و غیره از روی ائمه آمده و نزد
 وی که کلام کرده اند و مردم نیست و کلام کتاب مکتوب نبود مگر آنچه در صحیفه داشت و در آن دیات و خلک است و مردم قبل مسلم کافر
 بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی میبخشد بلسان عربی و مدینه گردانیده چون وی بگویم میکنند گاهی مگر آنچه خلاف حق است
 حقیقی است پس نمی لابد بسوی ضلال و تمسک بر قرب از هدایت باشد حاصل آنکه از آنحضرت صلعم مدین باب و غیر

آن آمده همچون درست است بعضی وی مصدق بعضی موافق فطرت است و عقل صریح و مقصود صحیح مخالف عقل صریح و مقصد صحیح و فطرت مستقیم و عقل صحیح ثابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق بقول باطل است از او غیر مدلول علیه وی نهید و یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از حقیقات است یا از کشفیات دانسته و آن در حقیقت از کشفیات است و این نزد تعارض منقول صحیح باشد و نه معارضه عقل صریح و کشف صحیح با منقول از انحضرت صلی الله علیه و آله بلکه کذب باشد بر وی یا آن لفظ را دال بر چیزی فمید و بر آن ان نیست چنانکه در قول وی مملکت ذکر کرده اند محمد الا سودین الله فی الارض من صافه و قبله گمانا صافه اند و قبل مینه گمان کردند که این حدیث و اشغال آن محتاج تاویل است و این غلط است پس اگر این لفظ ثابت شود صحیح باشد و آنکه عجز از صفات آسمانی نیست زیرا که آنرا زمین خدا را می گویند پس تنصیب باطنی است بر آنکه دالالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد همین چستی نباشد و همچنین صحیح است و آنکه صافه و مقبل او صافه و مقبل پس خدا نیست زیرا که شبیه معین نباشد و لفظا کما صریح است و تشبیه و چون لفظ صحیح باشد و آنکه حرمین را زمین است یعنی زمین مقتدره را و آنکه حقیقت زمین است قابل کذب معین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد و خاک است بود و آنه و ظاهر شد که سطح او سقف مخلوقات است و وی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جاز نیست که چیزی از آن بحد و سما و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد ملو باشد چه در فطرت و شریعت تصدیق است از جمیع استقامت با تمام مقصد را و نبود بلکه قاصد استقبال او بر وی خود خواهد کرد و آنکه اعلی از وی است چنانکه انحضرت صلی الله علیه و آله تشریف فرموده و شرف المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انجمنی در قمر و او بود که آیتی از آیات خداست پس در خانی که اعلی از نظم است چه قسم مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهت که آن وجه ارض است و چنانکه وجه ارض که موضوع برای انام است فوق نصف ارض کردی است و جاز آن از مقدار تقدیر همچنان عرش فوق ما سواي خود است و نیست کردی شکل و برین تقدیر توجیه بسوی خدا از همین جهت معلوم می رسد نه از جهات دیگر یا آنکه او تعالی فوق عرش مبائن از خلق است خواه اعاطه وی بمخلوقات مثل اعطاء عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و اعاطه مخلوقات فرض نمایند و خداوند که بر تقدیر فوق عالم و مبائن مخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شیئی از مخلوقات و تناقض لازم نمی آید بلکه این تقدیر بر ضرب شریب است و تشویش در دو مقدار فاسدی شود یکی آنکه عرش اگر کردی گمان کنند و گویند خدا بر عرش است پس برین نیز کردی باشد و چون کردی است توجیه بسوی کردی مثل فلک تابع از جمیع جهات صحیح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحانه و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تابع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که وی متسا با فلک است و شکل آنها چنانکه گمان نتوان کرد که متسا باشد و آنها را قدر و صفات است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمین علی کبیر بلکه ظاهر شد که کردی سبحانه و اعظم و اعلی و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزل داخل فلک و فلک باشد بلکه از او بیخود و بی فضل و بخوان در دست یکی از ما هم صغیر است و چون این حص و فضل بلکه در همه دنیا و در هر که که افعال بدان باز می کنند و بخوان

در دست انسان یا تحت او و بخوان باشد هیچ عاقل تصور نکند که انسان درین علو و اعلا مثل خلک است تا بوی سبحان
 که عظم از غفون است چه رسد و این قسم گمان آنرا کسانی می آید که قدر اراحق قدرش نکرده اند و الا هر حق جمیعاً قبضه و هر
 القیامه و السماوات مطويات بيمينه سبحانه و تعالی عایشه کن و چنین این اعتقاد دیگر که هر آنچه خلک باشد تو
 بسوی او از جهات سه زوایا و خطاست با اتفاق اهل عقل و علما هیئت و اتفاق کسانی که میدانند که قصد خازم موجب فعل
 مقصود محسب مکان است و از اینجا دانسته باشی که این هر دو مقدمه در عقل و شرع خطاست و جایز نیست توجه بطرف یکی
 او مگر از جهت علو نه غیر او از جهات بر هر تقدیر که آن را فرض کنند از تقدیرات خواه عرش فلک تاسع باشد یا غیر او بود و خواه
 خالق سبحان و تعالی محیط مخلوقات محیط خلک کردی شکل باشد یا فوق آن بود بدون آنکه روی باشد و برابرست که خالق
 محیط مخلوقات باشد چنانکه نزد قبضه محیط و ی خواهد بود یا فوق آن باشد از جهت علو که جانب رؤس است نه جهت دیگر
 غرض که بر هر تقدیر که فرض کنند هر واحد از دو مقدمه مذکور سوال باطل است و دعای او سبحان بقصد علوی باشد یا غیر او
 چنانکه مذکور شد و از اینجا جواب سوال بوجود متعدد ظاهر شد و این تقریر مستفاد از اجزای شیخ الاسلام ابن تمیم است
سوال صددم و دمانی بر شرح کبیر یعنی نوشته که پیش ازین هفت سلسله متعلق بحروف و نحو نوشته بودم احدی جواب
 الی الان نداده پس هر که مدعی تقدم در علم و فهم باشد باید که ازین مسائل مستنبطه جواب گوید سلسله اولی آنکه انما هیئت
 باتناثالی آخر با و ساسی او چیست اینها اجناس اند یا اسما ۱۰۰ حاد هم اگر اسم علم اند منقول از حروف اند یا از افعال یا اسما
 اعیان یا مصداق یا صفات و اگر جنس اند از اعلام اعیان اند یا از معانی دوم و افعی این حروف کیست و در کدام
 زمان وضع شدند و مستندش عقل است یا نقل توهم آنکه مختص ببلغت عربی اند یا عام در جمیع لغات چهارم الف هجره
 مترادف اند یا مترقی و بر تقدیر ثانی فرق میان هر دو چیست و کدام یک ازین هر دو اصل است پنجم و جاعل و علما
 لغت و عدد و غیره هم از شکلین بر ابتدا بحرف هجره چیست و این امر اتفاقی است یا بنا بر کدام حکمت ششم کلک
 ایجاد هنوز الی آخر ما ملایند یا مستعمل و مقصود باینها چیست و اصلش کدام و کیفیت نقلش بسوی معنی مراد و ضبط الفاتش
 چگونه است هفتم حکم اینها در ابتدا و وقف برینها و منع و صرف و تذکیر و تانیث و اعراب و بنا و لفظ و رسم و تسمیه چیست
 و آیین بیفت سوال اند هر که جواب از ان گوید وی از رجال است و در نه او هیچ خیریت باطفال حاصل نیست انتهی مرتبه
 کلام الدمانی جواب سیمیات این اسما همین حروف اند که در کلام شکلین و سیم ستمین یافته میشوند و این امری است
 ظاهر و واضح غیر مخفی محتاج بسوی سوال چه از وضع بجای هست که صنایع طلبه آنرا شناسند تا کجا بر چه رسد حاصل آنکه کسی
 هر واحد ازین اسما نوعی از مدلول است و عمل آنرا که یافته شود در کند او کند او ولالت وی بر طریق بلایت است
 برین خرد و بران فرد و اطلاق کرده می شود و نیست شمولی مثل دلالت رطل بر ذراتی آن دم که بدل شمولی است و از اینجا
 اختیار شیخ بادل از قول سائل که اسما و اجناس اند یا اسما اعلام شناخته باشی و آن جمله انواع اجناس نوعی است که

کلمه همد مکتوبه **ه** هکله وسط الحلقه و سید القوم اما آنکه صفت قاعدا وسط ظله **ه** مجکت نازا
 صلیم و دامن کمال المصطلحه و ثم وجده و بعد تم نقد منقطع نسو ما الروادق اتی تعبیر الرؤف مناوی خرشی قاهر سگفته
 قوله ابجدانی قرشت ای و قول الناس ابجد هوز حطی کلن جفص قرشت و کلن ریسیم ملوک مدین ای و ساد ملوکم فتوکه و کلن ریسیم
 جمله معترضة وضو ای و اول بنده الکتابه العربیه علی عدد حروف اسمائهم انتهی **ه** اقول هزرة الاصنامانی بقال و کن
 وضع الکتابه العربیه قوم من الاول نزلا علی عدنان بن ادد و استعربوا و وضو ابده الکتابه علی عدد حروف اسمائهم و کلوا
 ابجد هوز حطی کلن جفص قرشت و هم ملوک مدین و ریسیم کلن یلکوا کلم یوم الظلة فعاتل انته کلن تونب و ترشیه کلن ریح
 ثم وجده و ای من جاز بعد هم و حرفا اخری لیست من اسمائهم و یسته یجیها قولک شذ منقطع نسو ما الروادق قال قطرب
 و ابجد یلکوا جاد و انما حذفت و اوده لدلالة العلم فکرو التظویل و التکرار و اعاده المثل مرتین فکتبوا ابجد بلا الف لان الالف فی
 ابجد و الواو فی هوز قد عرفت صورتها و کلاما مثل من الحروف تنهینی عن عادته انتهی و قال بعض شعرا مدین **ه**
 ملوک یوم حطی و هو ذ بنیهم **ه** و سفص اهل الکادرم و الفجر **ه** هر صبحی اهل الحجاز لغارة **ه** کمنل شعل الشمس
 اوطالع الفجر **ه** و قال آخر **ه** اوجاد و هو اذ حطی **ه** تمامه وافی القیم من الخطا **ه** و اگر فرض کنیم که این هزین
 نبوه و اضع آن حروف بجاء رابع کرده درین کلمات برای سهولت حفظ نمودن این فرض بهم بعید از صواب نیست و این قسم
 محتاج سوال نباشد زیرا که جماعتی قاصد جمع حروف این چنین کرده است بنا بر تعلق اعداد با نیا چنانکه درین حروف است و در
 قول قائل بر ندین فی حش اخ و قول دیگری بقصد بیان معرفت ترتیب کتب عربیه بر حروف و معجم علیا است شیخ حمد در از آن
 قسم جمیع بسیار اندیش قول اهل صرف سالتو نیا و الیوم تنسأه و قولهم تشو ک نصف و قولهم اتین و قولهم و ای الی غیر ذلک
 و مقدم بر نه خلیل است زیرا که وی حروف را در یک بیت معروف جمع کرده و اما آنکه ضبط این اسمها چگونه است پس چنانکه
 سامع آنرا از اسناس شنیده همچنان طبقه بعد طبقه تا واضع محفوظ گردیده و اما آنکه حکم این اسمها در ابتدا و قصد بران صیت
 پس حکم آنها حکم الفاظ قبل ترکیب است و تخویان با جسم و کتعم تصریح کرده اند یا آنکه لفظ با نیا بسکون او اخرست تا آنکه
 مرکب شوند و بعد ترکیب متقی خیری هستند که سایر الفاظ بعد ترکیب در خوان باشند و اینمخی ظاهر شود است گمان نمید
 که بر صفا طلب هم مخفی ماند تا بصلین چه رسد و اما منع صرف از پیش از کلام صاحب قاموس ششمانه باشی که اینها اسماء ملوک
 عجم اند پس اگر این سخن صحیح شود حکم ایشان حکم سادای باشد که در آنها عجمه و علیت فرا هم گردیده و افعلا هرست غباری
 بروی نیست و اگر وضع اینها از واضع برای یکی ازین دو کار مذکور است پس حکم او حکم حیرتی باشد که این چنین آمده است
 یعنی کلمات مورد و بقصد تدبیر بقصد ترکیب و قصد معانی آن و این اجماعی از مفسرین ذکر کرده است مثل معضی
 در کشف نزو کلام بر فواح سوزنفتی و ساد حروف و اما آنکه دمانی بعدین است نوشته که جمیع از این نموده و جال است
 و در معزیت بر اطفال ندارد پس حرفی شگرت و مخفی پس شگفت است چو این است **ه** باره قلیه الفاده نازان مرتبازند

که غیر محیب از آن در شمار اطفال باشد زیرا که انواع علوم مختلف اند و حق تعالی عباد خود مشغولین با علم را از آن هر نوع که خواست رووی فرمود و بسیار است که مردی چلی از حیا علمی باشد و بوی ازها کتاب بپوشتی بود و بروی تخیل این مسئله از آنکه شخصی می ماند یا از جواب آنها غضب می کند بوجه آنکه فائده معتد بهادران نمی بیند پس چه قسمی تواند شد که هر که درین منزلت هالی باشد وی بعد از جواب این مسئله از آئوده بی سود و سکوت اذان مزیت بر اطفال ندارد و مرد و در این نزد از و مایینی محل غایت عجب است و لاجرم فاخته اسمی یتیمها قراشوکانی روح ذکر کرده که دامینی کثیر الزم به نفس خود بود چنانکه انسان در بسیاری از اینها شای می بیند و سبب این زبوع و غلو او از علم کتاب و سنت است و از آنچنین هر دو بران محل انداز قواعد و زوایر موجب املات روا که برخلاف او و زبوع و عجب زدن خود و موجب غفلت ثیاب از اوردان این زلفات شیطانی و چون وی روح در زمین میمون در آید این در بیت نشو و گوشت **لما دخلت البینا** رایت و بجهی حسنه اقمیجها من بلدیه احسن من فیها انا بهرگاه رجوع بصد کرد و این هر دو شعر از وی شهر شده بود صاحب خد از وی خوشگوار مناظره در فن او شد که علم نخست دامینی بر سریری نشسته بود و صدی را گفت از کتاب خود چه خوانده وی کافیه و مختصرات شروع او را نام برد و گفت کافیه کتابی است که برای تدریس بعبیان وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت رضی گفت قاریت الکفاة باز پرسید دیگر چه گفت تسبیح گفت کفر و کفر نیمه و از سر فرود آمد و میان هر دو مباحثه داشتند و صدی بر سوال دامینی را جواب شافی و پاسخ کافی داد و بروی اشکالاتی وارد کرد که از جواب آنها عاجز گردید و صدی گفت من حسن بن فیه اشارت بهر دو بیت او کرد و دامینی گفت انت و این فی اهل الانسان است از وی روح دود درست و رفاه سعیت گویند و دامینی بعد این مباحثه بهر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت البینا** رایت و بجهی خشنایه که هر دو همان بلدیه اقمیج من فیها انا بهرگاه رجوع بصد کرد و صدی با وجود تقدم عصر و شهرت کتاب خود گفته و قد کان ملوک مدته قهر قوافی ملک متعلق فتمسمی ابی جاد و هوز و حلی و کلین و شخص و قرشات و هم علی ما ذکرناه بنو الحسن بن جنبل و آخرت اعمل هی اساءه لولاء الملوک قال و قد قبل فی هذه المحرف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان ابجد ملک مک و مایلیه بالکمال و کان هوز و حلی ملکین ببلاد و بی ارض الطائف و ما اتصل بملک من نجد و کلین و شخص و قرشات ملوک بمرین و کان کلین علی ملکین و من الناس من یأسی لکان ملک جمیع من بیننا شامتا متعلق علی ما ذکرناه و ان عذاب یوم الظلم کان فی ملک کلین نعم و ان شعبا علیه السلام دعاهم فکذبوه فرود هم بعذاب یوم الظلمه انتی کلما رو قد ذکره انقریزی فی الخط و الاثام باکثر من نهاده اند سلم سوال صد و حکم قومی در ترک اقامه و نواهی و عدم ایستام بعمل احتیاج بقدر کرده میگویند که امر مقتضی شد پس حید از در سعیدت و شقی شقی زیرا که حق تعالی گفته ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و اولاد علیها مبعود وین و میفرماید و اما الذین شقوا فحق النار کایته الی غیر ذلک من النصوص میگویند که آدم عصیان نکرد و مارا درین نهرا افعال هیچ قدرت و اختیار می نیست و تمام قدرت مختار است که خیر و شر تقدیر کرده و آنرا بهر مانوشته و زنا قبول

ز ساحتی مکتوبه مقدس بوده و قائل که لا اله الا الله واصل حجت است بحدیث و این سرق جواب این احتجاج است
 جواب مصرعین اشتقاقی و کلام از پیرو و نصاری است زیرا که ایندایمان دارد با هر دوی و هر دو معبود و ثواب معقاب
 را کفر ایشان همین تفریق و تبدیل مایمان بعضی و کفر بعضی است که قائل قائل ان الدین بکفر و ناهیه و در سلب کفر و بدعت
 ان یفرقوا این همه و در سلب و یقولون حقین بعضی و نکفر بعضی و یدینون ان یستحلوا و ابیخ الخ و سبیل
 اولاد و هر الکافران حقا و اعتدال الکفرین عذابا مهینا و الدین امنوا باه و در سلب و یفرقوا این
 احسن ظهور و ثبات سوره توبه و سوره احزاب و چون مومن بعضی و کافر بعضی کافر است پس
 کسیکه کفر میسکند و اقرار با هر دوی و در و عید خدا فی غایده و اجتماع بقدر میکند چه قسم که از نباشد بلکه کافر است از مومن
 بعضی و کافر بعضی و بطلان قول او بچند وجه ظاهر می شود یکی آنکه احدی از ایشان در رجعت برای عید می دارند و اینست
 اگر میدانند پس قدر حجت است برای جمیع چو بگمان مشترک اند درین قدر و در صورت لازم می آید که بظالم خوار و خدای
 و نفس و مغروریم و نصایب منق و مسلک مرث و نسل خود انکار این افعال نکنند زیرا که انقضی شده با آنکه جمیع این افعال
 متناقص اند پس لا ینزال بسن ایشان و ام آن و بعضی این و مخالفت و بدعتی که چون یکی بر ایشان انکار این معنی کنند و اورا دشمن
 میگیرند و با وی بغض و عداوت می نمایند و با کار بران منکر می آیند پس اگر قدر حجت باشد برای فاعل محرمات و تارک
 واجبات لازم آید که احدی از ایشان در زمین نیند و عمر و را بنحوض ندارد و هیچیک از آنکه یکدیگر و بی ظالم باشند و احدی دست
 گوا نخواهد بکند و معلوم است که امین از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار نکنند تمام عالم بلا گردد و از نظام بقا
 و در هر دو بر هم شود و از اینجا دریافت شد که سخن ایشان فاسد است بمقتل چنانکه کفر است در شیخ و این گروه کاذب و بدعت
 درین قول خود که قدر حجت است برای بنده دوم آنکه از حجت بودن قدر برای مبدء لازم می آید که المبدء فرعون و قوم فرعون
 و قوم بود و جمیع اعم با کمال خود باشند و این کفری است که جمله باب مل بران متفق بوده اند و سوم آنکه ازین قول اللغه می آید
 که میان اولیا و عدا و میان مؤمنین و کفار و میان اهل حجت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه احوالی فرموده و ما
 یتقوا الا عی البصیر و لا الظلمات و النور و لا الظل و المحمر و ما یتقوا الا حیا و لا الاموات و فرمود
 امر فخل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمعدن فی الارض امر فخل المتقین کالنجار و فرمود امر فخل
 الذین اجترحو السیئات ان یصلوا الذین امنوا و عملوا الصالحات سوا عیاهم و ما تفرسوا ما یحکم فی ذلک
 لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة هم الفائزون پس هر چند این بگمان را از طرف احوالی و احوالی
 بوده و قبل خلق مقام بر ایشان نباشد لیکن معذرت منقسم از پیروی عیسی و صلح و پیروی شقی بکفر و فسوق و عیسی و صلح
 معلوم شد که قضا و قدر حجت احدی بر ساحتی خدا نیست چه امری که بر قدر ایمان می آرند و جان حجت نیکیه بر پیروی
 کند بقدر حجت وی و اضر باشد و عذر معتد را بقدر مقبول نیست و اگر احتجاج بقدر و غیره بر افغانی بودا و المبدء و فرمود

از ماضیان قبول کرده می شنود نیز اگر قدر محبت می بود او تعالی با هادی را از خلق خلاب نمی فرمودند و دنیا و ستاره آخرت
 و نه دست و زدی بریده می شدند و تا قاتی مقتول میگروید و نه بزدی حریر صد قائم کرده می شود و نه هیچ سنگری نمی نمود
 می آمد و پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما منکم من اصاب اوله و قد کتب الله علیه و آله و سلم
 من حیة فیصل با رسول الله فلا یخرج لعل و شکل علی کتاب فقال لا اعلو و شکل فی غیره خلق را از خود البهار می و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده اند فیصل لیه رسول الله ایت ما یعمل ان س فیه و یکدیگر چون ایضا جفت به الاقلام و طویات البصم فیما یستاقنون معاجیل
 پنجم هم که تا قبل فقال بل فیما جفت به الاقلام و طویات البصم فقیل فیما یعمل فقال اعلو و شکل میسر لایا خلق لا یستشرون و انکوا و تعالی
 همه کار و بار را دانسته اند از هر وجهی که هست نبوشت و نوشت که فلانی بایان آورد و عمل صالح کند و بخت درآید و فلانی قاتی
 و عاصی شود و بد و نفع رود و چنانکه اخیری دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزویج کند و طی نماید و از وی دلبری متولد
 گردد و و فلانی نان خورد و آب بنوشد و سیر شکم و سیراب بدن گردد و فلانی تخم در زمین باشد و از آن نوع برود پس خلق قائل گشت
 چون من از این جمل است ام لا یدر آن در آیم ملاطع صلی الله علیه و آله و سلم باطل صلی الله علیه و آله و سلم باطل
 خناقض باشد زیرا که او تعالی را بهر دست که دوی در جنت بعمل صلح خواهد آمدند و بدون آن عمل پس در آمدن او بخت بدست
 کار نیک تا قضا قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من و طی زن نمی کنم چرا که خدا می تعالی قضای و ولد برای من کرده است
 لا محاله و ولد متولد خواهد شد پس اینکین باطل است زیرا که او تعالی اگر قضای و ولد برای وی کرده است این هم قصه کرده
 که بدو آن ولد را در او دلی خواهد کرد و دوی حامل شده بچه خواهد زائید و اما ولد بلا جمل و و طی پس او تعالی این را کائنات بگرد
 و نه تقدیر ننموده و همچنین حق تعالی جنت را برای مؤمنین مهیا ساخته و هر که گمان کند که دوی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 خلق دوی باطل است اگر چه مستعد است یعنی باشد که دوی محتاج بسوی اعمال مأمور باینست غرض که هیچ فرق در میان این علم
 و عدم آن نیست و دوی کافرست و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند ناقض ایمان
 این معنی است که در جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قول سبحان الله الذین سبقت طهر مننا الحسنه الاینه
 پس شک نیست که هر که از نظر خدای تعالی حسنی سابق شده و او را ملائمتی نیکو کار نوشته اند دوی لا بد مؤمن تلقی خواهد گردید
 و هر که از مؤمن نیست او را حسنی هم از نظر او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده که دم باقی می باشد او را
 در عمل و صلی بسوی آن سابق استعمال میکنند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای دوی دلی متولد گردد و لا بد است که دوی
 و طی زوج کند و از آن جمل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین شقاوت و تعذیب که سبق قضا بران در حق اصدی پس باقیست
 او موجب ظلال را مثلاً رفته لا بد در غایب بطور آمدنی است چه او بماند اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است باین
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی در حسنی از وی تعالی بلا سبب سبق کرده است دوی دیگر است
 بلکه خود وی بجهان میسر اسباب و سبب است و در ماضی تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگویند که آدم علیه السلام صامی

فاشده پس همین قول کذب قرآن مجید است از پس قائل طلب تو بیاید که اگر تائب شد فداورده گشته شود و حق سبحانه
 فرموده و عصى آدم به فغوى فوجتبهاده فغناذ علیه و هدی بمعصیت عبارت از غناضه امر شرعی است
 پس هر که خلاف امر خدا کند که بآن امر بزل خود را فرستاده و گنا با فرد آورده دی عاصی است اگر چه در قضا و قدر
 خدا داخل است و ایشان گمان کردند که بمعصیت عبارت از خروج از قدر و نقضای الهی است و این ممکن است زیرا که احد
 از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر بمعصیت نباشد مگر بعین خروج از قدر بایکا بلعین خروج و قوم فرعون
 و قوم عاد و ثمود و جمیع کفار عصاة نباشند زیرا که همه ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل اضر و امانت بایر کرد
 تا آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گردید و بایرود و از شر وی یابین شویم و اگر گوید این معصیت بایر گفت که این جناب و همین
 غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سایر خلق و این قول مناقض است در هیچ حال ثابت نمی شود و اما قول
 قائل که ما را در جمیع افعال خود هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرق کرده
 و فرموده فاقول الله ما استطعتم و قال تعالی و الله على الناس حرج البیت من استطاع اليه سبيلا و قال
 تعالی و الذي خلقكم من ضعف فخرجل من بعد ضعف فخرجل من بعد قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفاً وشيبة و برای بنده
 اثبات مشیت و فعل فرموده كما قال تعالی لم يشاء منك ان يسبقك وانك لا ان يشاء الله رب العالمين
 و قال تعالی جزاء بما كنتم تعملون و لكن خدا خالق عبده خالق قدرت و مشیت و عل و است و نیست رب برای بنده خیر او
 و نیست الا سوائی او و وی خالق هر شی و رب و میکا و است و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از معاصی مکتوب است
 پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتیاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از غیر و شرف نوشته و سعادت
 و شقاوت را که مصدیر ایشان بودی و است کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرمود چنانکه
 امراض ابر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر نوشته و آنرا سبب عمن و مرگ گردانیده و همچنین قائل نمی مانه از کفر
 و فسوق و معصای فاعل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی مستحق چیز نیست که او تعالی برای او جزاء عمل بخاشته
 و احتیاج ایشان بقدر بر معاصی از جنس افعال شرکین است که احکام الهی تعالی عنهم فی کتاب العزیز و قال الذین اشرکوا
 لوشاء الله ما اشرکنا ولا اباء و لا اولادنا من دونه من شی و قال تعالی کن لا اله الا انت بل الذین من قبلهم
 حتی خافوا باسنا قل هل عندکم من علم فخرجه لانا ان تتبعون الا الظن و انتم الا تخم من قل قل الله
 النجاة البالغة فلو شئنا لکلوا جمیع ما اقول قائل که قائل لا اله الا الله داخل نیست شود و الا یضرب و لا ینب بخت میشد مذکور
 پس بجایش می توان گفت که بنی شبه در کتاب نیست و عدد و وعید و ارد است قال تعالی ان الذین یاکفون احوال المبین
 ظلموا انما یاکفون فی بطونهم و انما یدسیسون سعیرا و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکن
 تجارة من تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدلنا و یضرب و لا یضرب فصلیه

قار و کلب خالده علی الله علیه و آله و سلم این دو کتاب عز و جنت معظمه و کثیر طبع است و بر بنده تصدیق این قرآن بود
 واجب است که بعضی را که فرجه نباشد و این شرکان خواستند که تصدیق دهد و نگذیرد و بگوید و مستر تصدیق
 و عید شود و داده کرد و هر دو فرق خطا نموده اند چیزی که بران اهل سنت و جماعت اندایان بودند و عید هر دو است
 بر چون رحمت و عافون خدا بود و عید ضایع برای بنده بقتاب مشروط بودم تو به است و اگر تو به کند خدای تعالی تو با و بپذیرد و
 شرط دیگر آنست که این بنده راست است اما بدو ذنوب نباشند چه این احسانات نیز بین السیئات یا خدای تعالی مغفرت و نوازش
 زیرا که وی همانند شرک را با خود نمی بخشد و بدون آزار برای هر که میخواند می نشاند چنانچه و در تفسیری و بیانی هست پس هر که
 بر بن خود لا اله الا الله گوید و رسول خدا مسلم را کند یک کند وی کافرست با اتفاق مسلمین چنانچه حکم جاحد چیزی را از انزال الله
 پس ایان بر آنچه رسول خدا مسلم آورده لا بد است پس اگر آنکس از اهل کسارت مراد نبوی و وصایا و تعالی است خواه بدو بخشد
 و هر که از اسلام برگشته و بار تادم ده وی و در راست زیرا که سیئات را تو به جبهه میکند و حسنات را روت بر یاد میدهد و هر که
 حسنات و سیئات هر دو است حق تعالی او را ظلم نفرماید بلکه نفس بعل مشغال خدای خیر ابرو و من بعل مشغال خدای شر
 یوه و او تعالی متفضل بر وی و من بسوی او بنفرت و رحمت خودست و هر که بگویند مرده وی مغلطه در انشود پس زانی و سارق
 در نار مغلطه نباشند بلکه لا بد است که از نار برآمده در جنت در آید و آنچه را که بگوید و در باب لزوم و دخول جنت برای او عذاب
 بلا سقیم عذاب عمل تا عمل است چه در وی نفی مضامین خصوص و دیگر از تعذیب بقدر ذنوب نیست بلکه هر که در دل وی بایر ذره
 از ایمان باشد وی خارج از نار شود و تمام این منقول غم قدریه بما حیه مشرکست و در ذمه اینها آثار بسیار آمده که این جواب
 از بیان آن نمیکند سوال **ص** و در قول قائل که میان من و میان خدا از واسطه ناگزیر است زیرا که از واسطه
 تا خدا نمی توان رسید چه حکم دارد و جواب ناگزیر بودن واسطه که امر خدا را رساند حق است زیرا که با نسیبیم که محبوب
 و مرضی خدا و امر و نهی و وعده او برای او و ایاد از کرامت و وعید او برای احد از عذاب هست و او تعالی استحق که نام چیزی
 از اسماء و صفات علیاست که مقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذلک و آیه و اسطرسل و انبیا و علیهم السلام اند که
 حق تعالی ایشان را بسوی عباد خود فرستاده پس مومنین برل و متبعین ایشان برایت یا انگنان اند که او تعالی ایشان را
 مقرب بارگاه عالمها و خود گردانیده و درجات ایشان بلند ساخته و در دنیا و آخرت اگر اقام ایشان فرموده و تالیفین بیل
 ملعون و از بر خود مثال و محبوب از اهل تعالی باقی آدم اما با این که در سل منکر و نقصون حکیمه ایانی ضمن
 احق و اصلح فلا حق و علیهم و لا الذین کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها و اولئک اصحاب النار
 هم فيها خالدون و فرمود ما یا ایتین که می هد می قبیع هدای فلا یصل کلا شقی و من امرضی حق و
 قائله معیشه ضنکا و غشیره یوم القیامة اعمی تعالی دبا حشر فی اعمی و قد کنت بعد اقل کذبا
 انتنا یا اتنا فنیست که کذبات الیوم و نفسی و این عباس گفته کفیل الله من قرأ القرآن و علی نافیة ان المصلح فیها

یرجون رحمة وشفاعة عند ابراهیم علی اب ربه وکان من ذرئته من اهل
 لا یملكون مشقة الذود فی السموات ولا فی الارض وما طهر فیها من شره ومانه منهم من ظفروا شفع
 الشفاعة عند الامن اذن له تفاعله انفسه توماس وحریر واکرامه انما ندع حق تعالی بیان فرموده که از ایشان
 و پیغمبران مالک شفع ضرورتی آن از ایشان نیستند بلکه مقربانند بسوی خدا و امیدوار رحمت و مهربانی و از غلبه عقاب
 و عقاب تعالی ترسان نیز از انزال آفات الهی بر ایشان نیستند بلکه در میان ایشان کفر و عبادی که در حق تعالی
 و کفر و کفرانین را میکنند و علی الکتاب یا میکنند و سن و لا یا کریم تخذی اللک و اللینین را با یا ایا کریم و اللک و اللینین
 در بخوابت بر او که از انبیا را اگر کسی گفت پس که لا کریم را از انبیا را از ایشان طلب مانع و دفع عنایه بود
 مثلاً سوال مغفرت گنایان خویش کند و هدایت قلوب و تفریح کروب و سد فاقات و قضاء حاجات را خواهان شود وی
 کافرست با جمیع مسلمین زیرا که این کار و بار خاص حق است مخلوق را در ان اختیار وی و دخلی نیست قال تعالی و قالوا
 اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعلم ما بین ایدهم
 و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارضی و هم من خشیة مشفقون و من یقل منهم فی الاله من دونه
 فذالک نجو به یحتمل کل الشیء فی السما المین و فرمودن نیستند که المسیمان یکن عبد الله و لا الملائكة
 المقربین و من یستکف عن عبادته و یستکبر فیسحقهم الیه جمیعاً و فرمود و قالوا اتخذ الرحمن ولدا لقد
 جئتموها بشیء اذ انکاد السموات تتقطن منه و تنشق الارض و تحو الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا و ما
 ینبغی للرحمن ان یتخذ ولدا ان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبد القد صفا هم و عد هم عدا
 و کلهم ایتیه یوم القیامة فردا و فرمود و یعبدون من دون الله ما لا یشعرون و لا ینفعهم و یضرهم و یقولون هو الله
 شفاؤنا عند الله قل انتم تنون الله بما لا تعلم فی السموات و الارض سبحانه و تعالی عما یشركون و فرمود
 و کرم من ملوک السموات لا تقنی شفاعتهم شیئا الا من بعد ان یدان الله لمن یشاء و یرضی و فرمود من
 ذالذی یشفع عند الاباذنه و فرمود ان بمساک الله بضره فلا کاشف لاهو و ان یرح له بخیر فلا راد
 لغضله و فرمود ما یفتح الله للناس من رحمة فلا مساک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و فرمود
 قل ارایت ما تدعون من دون الله ان اراد فی الله بضره هل هن کاشفات ضره او اراد ان یرحمه هل هن
 محسکات رحمة قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون و ازین قبیل آیات کثیره لطیفه و در قرآن مجید موجود اند و تفسیر
 از تفسیر البیان فی مقاصد القرآن در یافت باید بود تا حقیقت شکل معلوم گردد و سوا انبیا علیهم الصلوٰة و السلام شیخ علم
 و کبر ادین و واسطه اند در میان رسول و امت وی تبلیغ میکنند احکام کتاب عزیز و سنت مطهره را و می آموزند قرآن و
 حدیث را بعباد خدا و تدبیر میکنند ایشان را و ایشان اقتدار و حصول این علم برود و هرگاه بر چیزی جمع شوند این

حیدر پادشاهان و در میان و امر آنکه عاجزند و دگر و وزیر او و اهل کلام و اینها مصیقت شکر پادشاه اند
 در ملک و او تعالی را شکر می کرد ملک نیست بل لا اله الا الله و صلوات الله علیه و له المملک و له الحمد و هو علی کل شیء
 قیصر قدیر و سوم آنکه پادشاه اراده نفع ربانی بر عیبت خود و قصد احسان و رحمت بحال ایشان ندارد و گویا یک عمر که از انعام
 پس هرگاه که ناسمی و و اعظمی پادشاه را خطاب کند یا بروی دلالت نماید بنا بر خوف یا رجا اراده و بهمت پادشاه و رقضا
 حوالی رجا یا محکمت آید بنا بر اثر کلام ناصح و اعطای شصیر یا عیبت و رحمت حاصل از کلام دال بر ان و او تعالی رب و ملک است
 و رحمت او بر عباد خود و بیشتر از رحمت مادر بر دل خود دست و بهما شیا مشیت است هر چه خواست شد و آنچه نخواست
 و چون وی بجهان نفع بعضی عباد بر دست بعضی جاری فرمود دست لندایکی دیگری احسان نمیکند و برای او دعای ناید و در
 حق او سفارش میفرماید و بخوان و خالق این عباد است زیرا که اراده احسان و دعا و شفاعت را در دل حسن ادعی شافع
 وی آفریده و جایز نیست که در وجود کسی باشد که اگر او وی بجهان بر خلاف مراد وی نماید یا او را چیزی بیاموزد که وی بجهان
 آن را نمیداند یا کسی باشد که او تعالی از وی خوف و رجا دارد و لند آن حضرت مسلم فرمود لا یقول احدکم العلم غفلی ان شئت
 العلم رحمنی ان شئت و لکن ایچو لم یسئل فان الله لا مکره له و شفاعت که نزد خدا شفاعت کند برگزینی اذن اولب شفاعت
 نکشاید که قال تعالی لا یشفعون الا من اذن فی و هم من خشیتة مشفقون و فرمود قل ادعوا الذین فی غیرهم من
 حون الله لا یملکون شفعال ذرة فی السموات و لا فی الارض و ما اطرف فیهما من شئ و ما له منهن من ظهیر و لا تنفع
 الشفاعة عند الله الا من اذن له و این که بر یک بر طبع دلالت است بر آنکه هر مرد و عود و نخل و خدا ملک دارد و نه شریک در ملک است
 و نه او را کسی غیر است و نه شفاعت و تان است مگر هر که اذن دهد برای وی بکلمات پادشاه و سلطان که شافع از برای یک ملک
 می باشد یا گاهی شریک در ملک می بود و گاهی ناصر و مدافع و مدافع برای او می باشد بر ملک دولت و حکومت و ایشان
 نزد ملک بغیر اذن ملک سفارش نمیکند و پادشاه سفارش ایشان را قبول نمیکند گاهی بجهت رجا حاجت خود بسوی این شفاعت
 و گاهی بجهت خوف خود از آنها و گاهی در وجه جزا احسان آنها با خود و مکافات ایثارشان بر خود تا آنکه شفاعت پس وزن خود
 بهین و جوی بندیر زیرا که وی متعلق است بسوی زوجه و ولد و اگر وزن و فرزندان از وی عراض کنند یا بن عراض متضرر شود
 بلکه شفاعت ملک خود گوش نمیکند زیرا که اگر سفارش او پذیرد خوف آنست که این ملک اطاعت او نکند یا اسمی در ضرر او نماید یا
 دیگر او را و کند و فرستد شفاعت بعضی عباد نزد بعضی بر این چنین است و احدی شفاعت احدی قبول نمیکند و گویا بهین نیست
 یا رحمت او تعالی زیرا که کسی اسیدی دارد و تا از احدی خوفی و نه متعلق کسی است بلکه اغنی الاغنیاء و احکام اکین و اقدار القادرین
 قال تعالی الا ان الله من فی السموات و من فی الارض و ما یتبع الذین یدعون من دون الله شکر کان یتبعون لا
 الظن وان هم الا یفهمون و فرمود و قالوا اتخذ الله ولدا سبحان هو الغنی له ما فی السموات و ما فی الارض
 و شکران شفاعت از بهین جنس خودی نیز مال آنکه او تعالی فرموده و یجبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفهم

وبقول من هو لا شفعاؤا عند الله قل استبشروا بما لا تعلم فی السموات وکافی الاضیحة و تعالی عما
 یشرکون و فرمود فلو لا نصرهم الله لبدن اخذوا من دون الله و بان الله قبل ضلوا عنهم و خذوا فکلمهم بما کانوا
 یفترسون و از مشرکین اخبار فرموده که ایشان میگویند ما نعبدهم الا لبقی بونا الی الله زلفی و فرمود و لا یامرکم ان
 تتخذوا الملائکة و النبیین اربابا یا امکم بالکفر بعد ما اذا انتم مسلمون و فرمود قل ادعوا الذین زعمتم من قبله
 فلا یملکون کشف الضرعنکم و لا تخفوا اولئک الذین یدعون یتبتغون الی دهرهم الوسیلة الیه ثم یرجعون
 رحمتهم و یخافون عذابہ ان عذابہ یبلو کان یحزن و را در اینجا اخبار فرمود و یا کمه عومون دون الله المک شفت ضر
 و تحویل آن را ایشان نیست بکدامین دعوان خود را می رحمت و سبحانه و خائف عذاب و تعالی هستند و تقرب می می جویند
 پس همه بخیر بیان ملائکه و انبیاست آنرا نفی فرمود مگر شفاعت باذن را و شفاعت عین دعاست و شک نیست که دعا
 بعض خلق را بعض را نفیست و حق تعالی بدان امر کرده لکن داعی شافع را این تبذیر است که دعا و شفاعت کسی کند مگر باذن
 درین امر پیش شفاعت هرگز لب شفاعت منعی عنها و نگذند مثل شفاعت کردن برای مشرکین و منافقین و مبتدیان و دعاهم و
 برای آنها بمنفرت قال تعالی و لا تقص علی احد منهم ما تدابروا و لا تقصر علی قریب الا یہ و قال تعالی ما کان للنفی الذان
 امنوا ان یستغفروا للمشکرین و لو کانوا اولی قریب من بعد ما تبیین لهم انهم اصحاب التحمیر و ما کان استغفار الا لیس
 لایبہ الا عن موعد و جعل ایاها فلما تبیین لسانه عدو لله تبرأ منه و فرمود و سواء علیهم استغفروا لهم استغفروا لهم
 ان یغفر الله لهم و فرمود ادعوا ربکم بکثرة خفیة انه لا یحب المعندين و این دلیل است بر انکه تعالی مستدین فالایا
 دوست نیارد و از اعتداد دعاست سؤال کردن عبد خیر بر اگر دعا و تعالی آنرا کردن نمیخواهد مثل سؤال منازل انبیاء برای خود
 حال آنکه از مردم انبیاء نیست یا سؤال بمنفرت مشرکین و نحو آن یا سؤال چیزی که دران معصیت خدا می خورد و مستحبات
 بر کفر و منوق و عصیان پس شفاعت شفیع مذون این بعد در دعای مست که دران عدوان نیست و اگر یکی سؤال دای غیر صلح
 کرد بولان قرار نمود زیرا که انبیاء اهل عصمت اند از انکه بر بچود عاقر اگر غیر از خدا نفع علیه السلام گفته بود رب انی مثل علی و ان
 و عدل الحق و انت حکم عالمین حق تعالی فرمود یا فزع انه لیس مراد الله انه علی غیو صلیح فلا تسال فی مالیس الله به
 علم فی اعطوا ان تكون من الجاهلین قال رب انی اعوذ بک ان اسالک مالیس لی به صلو و لا تغفر لی و یجوز
 اک من الخاسرین و نیست دعای هر داعی شافع که خدا را دعا کرد و شفاعت نمود مگر بقضاء و قدر و مشیت و سبحانه و او مستجاب
 دعوات و قاضی حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب سببات و دعا از جلال اسباب است که حق تعالی آنرا تقدیر کرده چون
 دعا در دوستی التفات بسوی اسباب شرک در توحید باشد چه جماع الامر شرک در ربوبیت است باین طریق که غیر از همراه و حق تعالی
 و تدبیر ثابت کند یا شرک در الوهیت است که غیر از او عبادت کند یا از وی چیزی سؤال نماید که قال تعالی لا یغفر الذنوب الا الله تعالی
 همچنین محو اسباب نقص و عقل است چنانکه اعراف از اسباب بالکلیه قبح در شرع است بلکه واجب است که تو کفر دعا و سؤال

و رغبت نده بسوی خدا باشد و خدا بمقدور اسباب است بر ای او از دعای فلق و غیره هم هر چه میخواهد و دعا مشروع است اعلی
 ادنی را و ادنی اعلی را و اما سبب طلب شفاعت و دعا از انبیا، چنان باشد که مسلمانان باز آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت در بهشت
 و طلب عازدی مسلم میکردند همچنین بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و دیگر مسلمانان بهشت عباس عمر بنی مسلم کردند و در قیامت
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و آله میخواستند و وی سید شفاعت است و او را شفاعت است که بدان
 مختص بوده و منزه از صحیحین از وی مسلم آمده که فرموده است اللهم انی اقول تعولوا مثلما یقول ثم صلوا علی فادعوا صلی الله علیه و آله
 علیه شرا ثم صلوا علی الله فی الوسیة فانما درجه فی اجماعه لا یشی الا العبد من عباد الله و ارجو ان اكون ذلک العبد من اهل الله الی الله
 حالت علیه شفاعتی یوم القیامت و چون عمر رضی الله عنه را داده عمره فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله را و ادعای که گفت یا اخی التمام
 من دعا یک پس نبی خدا صلی الله علیه و آله را دعا از بعضی است خود شده و این دعا اعلی از ادنی است چنانکه استحقاق هر دو در دعا
 صلی الله علیه و آله ادنی از اعلی بود و لیکن این دعا آنحضرت صلی الله علیه و آله را دعا از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله را
 را بچهارم و هار شلای صلی الله علیه و آله را دعا از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله را
 و بجای آن چند طبعیت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الله کان لیس لا جبر مثل اجور من تبع من غیر ان یفیع من اجور هم
 شیء احدی و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا می است بسوی هر هدایت است پس در ابر با باشد مثل اجور ایشان در هر چه اقبل او در آن
 کردند همچنین چون در دو فرستند بروی در دو فرستند خدا بر ایشان ده بار و هر دعا ایشان که او تعالی اجابت می کند
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را جبر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجبر عطا میفرماید و این نفع که آن دعا
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله من اجل یعدو لا یشی بطهر الغیب بدعوة الا و کل الله
 لکما کلاما دعا لا یشی بدعوة قال الملک الملک بآمین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر دارد شده اسرع الدعاء اجابة بدعوة
 غائب لغائب پس در دعا برای غیر انتقل داعی و مدعوله هر دو است اگر چه داعی دون مدعوله باشد و در درجه و منزلت و منزلت
 از وی کمتر و احقر بود و عرض که در دعا می بومن برای برادر دینی اول خطیبی خود و انتقل این داعی و انتقل آن مدعوله است پس
 هر که غیر خود را گوید و دعا کن برای من و قصد انتقل هر دو کنند این هر دو داعی و برادرش نتواند یکدیگر بر برادر تقوی باشد
 زیرا که داعی بیان مسئلی کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئلی چیزی بجا آورده که از
 نفع وی و مسئلی است و این بمنزله کسی شد که غیر خود را بر برادر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و امر هر دو مشابست و چون بود
 سائل دعا می مسئلی عنه بسوی آن کرده لایسا و می که مأمور بهماست که قال تعالی و استغفر لی نباه و الله منین
 و الله منین در اینجا امر کرد رسول خود را صلی الله علیه و آله و آله با استغفار بجه فرمود و لوانهم اذ ظلموا انفسهم رجاء و الله
 فاستغفر الله و استغفر لهم الرسول لوجه و الله قیامه و الله در اینجا که استغفار ایشان و استغفار رسول برای
 ایشان فرمود زیرا که این بمنزله کسی شد که غیر خود را بر برادر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و امر هر دو مشابست و چون بود

کن و هیچ مخلوق را از نعمت و پاکیزگی آن مخلوقی سوال چیزی کند که خدا مخلوق را بدین امر فرموده است بلکه هر چه بدو را عطا
 باشد بخواهد که در کون آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلح فاعل و مشاء از وی است و چون آن مأمور به را بجا آورد
 احسان خدا بسوی او و انعام الهی بر وی اعظم و اکبر باشد بلکه اجل نعمت و تعالی که بدان بر عباد و خود انعام فرموده است
 که او را هدایت بسوی ایمان کرده و ایمان قول و عمل است و طاعت و حسنات می افزاید چنانچه بعضیان و سنیات می گاه
 و بنده چند تا که در عمل خیر زیاد و می شود ایمان او و روز افزون میگردد و این همان انعام حق تعالی است که در کلام صراط الذین
 انعمت علیهم و در قوله تعالی فاللذات مع الذین انعموا علیهم مذکور است بلکه در نعمت و دنیا بدو درین وقت
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من و ده اگر چه نعمت تا نه نیست من و وجود نعمت دین نعمتی است که طلب و جستجوی
 آن بروجی که او تعالی امر کرده از واجب و محب لائق حال مسلمان است بلکه این خیری است که خواست آن با تقاضای مسلمان
 و همین است نعمت حق تعالی نزد اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که شتم فعل خیر خدای عز و جل است و لا غیر و نزد قدریه انعام
 توانائی تشدید بر وی است تا آنکه صالح صدیق است غرض آنکه مقصود و در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر بخواستن آن مخلوق
 نموده و هر که آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا محبت چه طلب وی سبب از بنده نیست مگر همین معنی است شتم
 غیر از امر خود را که از وی غیر از این معنی را طلبید بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست بخواهد بگزیند و صورت
 اگر چه قصدش مصلحت مأمور بصحت خود و مصلحت او باشد و این مناب است بر آن اگر چه قصد وی حصول طلب خود بغیر
 قصد از وی باشد تا بر انتقال مأمور چنانکه از نفس خود آئینده است و شمل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن
 نمی فرموده زیرا که این سوال محض از مخلوق است بغیر قصد نفع او نیست در آن هیچ مصلحت و او تعالی امر کرده که عباد
 وی کنیم و بسوی آن بخوانند و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را از آن قصد کرده و نه این اراده خود و پس قصد
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گوینده درین
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان مامور است و در چیزی که در آن مامور است فزق است منی چیزی که آثم است
 صلح در حدیث هفتاد و چهار کس که حساب بخت در آیند فرموده انهم لا یسترقون اگر چه استرقا جائز است باطل بر کتابت
 و سلف میان خدا و خلق و آنچه و سلف میان ملوک و رعایا میکنند وی شرک است بلکه این دین شرکین عباد او ثانی است
 که میگفتند این تا شایع اخبار و ملامت و سائل و در این اند که مبادان تقرب بسوی خدا میکنند و این وسیله و در بعضی از بزرگان میگویند
 و میگویند این همان شرک است که حق تعالی انکارش برضای کرده و فرموده اتخذوا اھوارهم و عباداً لهم ابداً
 من دون الله و المسیحین می فرموده و الا البعید و الا اهل و اصل الا الله اھو سبحانه و اعلم ان شرکین و فرمود
 و احسانا لک عبادی یعنی فانی فی سبیل جیه عوۃ الداعی احاد عان فلیست فی سبیل و لیو من فی لعل اھو
 بر شد و این یعنی نزد دعوت با مروتی است بجا نیست کنند و نزد اجماعت من و دعائی خود را ایمان آن زمین بسط و تصرع و فرمود

فاذا فرغت فانصب الى ربك فاغرب و فرمود واذا مسكركم الضربة الجرح من تدعون الا اياه و فرمود
 امن بجدي المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض و فرمود سينال من في السموات و الارض
 كل له قانون و او تعالى اين توحيد سوال و دعا را در كتاب عزيز خود بر و بكمال بيان نموده و جسم مواد شرک چنانکه بايد
 و شايه فرموده تا آنکه احدی از غير خدا ترسد و سواي واحد احد از ديگری اميد ندارد و جزوی بر کسی توکل اعتماد و توکل
 ننمايد و بپسگس توصل و تقرب بخويهد قال تعالى فلا تخشوا الناس و اخشوني ولا تشعروا بايائي مثنا قليلا و فرمود
 انما ذلکم الشيطان يخوف اولياءه فلا تخافوهم و خافوا ان کنتم من متين و فرمود المر ترالى الذین قبلکم
 کفی الید الکبر و اقیو الصلوة و اقل الزکوة قل کتب علیهم القتال اذا فریق منهم خشن الناس کخشيته الله
 او اشد خشية الاية و فرمود انما يعمر مسجدا من امن بالله و اليوم الآخر و اقام الصلوة و اتي الزکوة
 و لم يخش الا الله و فرمود و من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتق الله فاولئک هم الغائرون و روي
 بيان کرد که طاعت خدا و رسول هر دو در است و خشيت تنها و عز و جل را و فرمود و لو اظهر رضوا ما اناهم الله و رسول
 و قالوا حسبنا الله سيوفنا الله من فضله و رسول الله انا الى الله داعين و روي بيان کرد که ايتا خدا و رسول است
 چنانکه در آيه ديگر ارشاد کرد و ما انا کرم الرسول فخذوه و ما نها کرم عنه فانتهوا زيرا که رسول بين امر خدا و نهي است
 اوست و محتسب تنها برای خداست چنانکه حسبنا الله و نعمت الله و رسول الله و نعمت الله و نبي الله است الذي
 قال طهر الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعمه و اوكيل و انعمت
 صلواته تحقيق و اثبات اين توحيد برای است خود می فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع میکرد زيرا که اين تحقيق قول
 لا اله الا الله است چه آنکه همان کس است که دلها بکمال محبت و عظمت و اجلال و اکرام و جوار و خوف او تا که نماند آنکه فرمود
 انگويميد ما شاء الله ما شاء الله و ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله
 و صده و فرمود من كان عالفا فيخلق بالله اولي صميت و فرمود من حلف بغير الله فقد اشر به و ابن عباس را
 ارشاد کرد که اذا سالت فاسأل الله و اذا استغنت فاستغن بالله من العلم بمات الاق فلو جرت الحليقة على ان تنفعك
 ثم تنفعك الا بشئ كتب الله لك فلو جرت تفكر لم تفكر الا بشئ كتب الله عليك و تميز فرمود لا تطروني كما اطرت النصارى
 عيسى بن مريم و انما انما عبدوا الله و عبدوا رسول الله و فرمود اللهم اجعل قبري و شامي عبد و فرمود لا تتخذوا قبري عيد و اصلوا
 علي فان صلواتكم بلفظي حيث ما كنتم و در عرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا قبورا نبيا ثم ساجد يركضونها
 قالت عايشة ولولا ذلك لا يبرقوه و لكن كره ان يتخذوا قبورا و ابن عباس يلى و سمعت دار و دوحوسن با و جو علم بانك
 او تعالى رب و وليك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى بماند كنه چنانکه مطر اسباب نبات گروانده
 و فرموده و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و بيش فيها من كل دابة و چنانکه

و فرمود و نزل من القرآن صاهو شفا و رحمتی منین و قرآن بر نیجاری میان جنس است برای تمیض
 زیرا که تمام قرآن شفاست چنانکه در آیه دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و لهماست از در جمل و شکایب
 و او سبحانه شفا فی آسمان محم و انفع و اعظم و انفع و کامل تر از قرآن شریف در ازاله اذی و انا زان کرده و محکم
 در حدیث ابی سعید بن کلبه که گفت سید حجتی از احیاء عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و می خواند شفا من عقل
 فاطم علیها السلام و ابی قلیله چون ذکر این ماجرا بحضور پروردگار حضرت مسلم آمد فرمود و باید یک انبار قیتمه خوشکام این بود
 در آن دارا ذکر و ازاله آن نمود و هر یک که با هیچ دردی نبود و این دو اسهل و اسیر و درست و اگر کسی بغاقت نکند
 احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا باشد و حافظ متقن ناقص بن القیم مع ذکر کرد که در حق در کتب معتبره بودم و در دست
 می آوردم و طبیعی بهم می رسید و نه دوائی دست بهم می داد و همین فاتحه معالج نفس خود و دیگر دم و تاثیر می رسید و هر کس شکی
 چیزی می شد او را همین دو اوصفت می نمودم تا آنکه بسیاری از آنها بر صحت می یافتند و لیکن در بخامری لایق محضر
 آنرا باید ریافت تا دو بار از شنیدن این دار و ازاله آن در کنند و آن این است که از کار و ایات و ادعیه که در آن شفا جویند
 و رقیه کنند اگر چه فی نفسا مانع و شافی هستند که به سه دعا قبول عمل و قوت بهمت فاعل و تاثیر و میکنند و خلقت شفا بهر صنعت
 تاثیر فاعل با عدم قبول منفصل با ن قوی عائق از نموده و در وی می باشد چنانکه در ادویه و ادویه شفاست که عدم
 تاثیرش بهمت عدم قبول طبیعت باشد چون دوا قبول تمام و اگر گفته شود و شفا عیش و درین محسب آن قبول بود و همچنین
 اگر اخذ رقا و تعاویذ قبول تمام فرماید و راقی نفس معال و بهمت مؤثره باشد اما اعمال و ازاله و اثر کند و همچنین و عازای قوی
 اسباب دفع کرده و حصول مطلوب است و لیکن گاهی اثر و خلقت میکند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا بن طریق آنکه عا
 هست که محبوب خدا نیست یا بر عدد و آن که در دست یا طلب اعمی نام توان است اقبال تمام بر وی بجهان نوار و نوزد عا
 جمیع خاطرش بر وی تعالی نموده است مثل کمانی که نرم باشد و تیر از آن ضعیف بگوید مانع از اکل حرام و ظلم و فحش
 و زنگ محاصی بر قلوب و هتیا غفلت و سهو و لغو و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صحیح حکم از حدیث ابی هریره و از حضرت
 مسلم آمده او دعوا نمودم ففعلوا بالاجابة و اعلوا ان الله یقبل دعائهم قلب غافل لا یقبل و اهر چند مانع و فاعل
 و درست کن غفلت قلب خدا باطل قوت است و همچنین اکل حرام زور و عمارت بکار می سازد با نام توان بگیرد و از آنجا که
 در صحیح مسلم است از حدیث ابی هریره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ان الله یقبل الدعاء ان لا یطلب الا الطیب و ان الله یقبل
 بما احب اليه المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطبیات و اعلوا اصحابی ان لا یطلبوا الا الطیب و ان الله یقبل الدعاء ان لا یطلب الا الطیب
 ما زنتی که شکر ذکر از جمل طیبین است شفا غیر بدیهه الی الله و یا رب یا رب و مطهر حرام و شرع حرام و طبعه حرام و خدی
 با حرام خالی بی حجاب نه لک و عبد الصبر بن محمد در کتاب از هر چه خود آورده که احباب بنی اسرائیل با او فرمودند و خداوندی
 بعد از جمل الی بنیم ان خبر هر کس که بخورد از الحامض یا بدین بنیم و ترغیون الی آنکه خداوند عظیم عالم و و کرم و بزرگوار

که قوی بدان دعا کرده و سبب شده باین قدر از حق عز و جلال او بر خدا یا تعالی خشنیت از وی و او تعالی بآن بجا
شکر خشنیت و اگر دانیده یا دعا را وقت حاجت موافق افتاده و بخوان بعضی گمان کنند که در حفظ این دعا خود کلام سرست
که بسبب آن حاجت حاصل میشود پس آن دعا را مجبور ازین امور که معتقدین داعی بود و میخوانند چنانکه یکی دوائی نافع را در وقتی
استعمال کرده و بر وجهی بکار برده که میبایست و بدان منتفع گردیده و دیگری گمان برده که مجبور است تعالی این دو را حصول مطلب
کافی و دوائی است حال آنکه این کس برین گمان غلط است و درین موضع بسیار کس غلط دست بهم میدهند و ازین جهت
آنکه دعا او با حفظ از نزد قبری اتفاق افتاده و باطل گمان برده که این سر قبر است و نه آنست که سر دران مضطرب و صدق التجا
بسوی او تعالی بوده و نه این قبر پس چون این حال دریتی از بیعت خدا حاصل نمود فصل واجب بسوی خدای تعالی باشد و امید
و مقدمات بمنزله سلطانند اگر سلاح ثابت بی آنست دست و ساعد ضارب قوی و دامن مفتوح دست نکایت در دعو و بدان علاج
حاصل شود و اگر یکی ازین سببی مختلف است تاثیرش هم مختلف شود و همچنین دعا اگر فی نفسه غیر صلیح یا داعی غیر جامع مایلین
و لسان خود در آن دعاست یا داعی از حاجت بوده است آن دعا اثر پذیرد و در دنیا اشکال است و نیست که مدعو بکار تقدیر
لا بد واقع شود و دعا کنند یا نکنند و اگر تقدیر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و اگر وجهی صحت انقیاد گمان کرده و ترک نمایند
و گفته هیچ فائده در دعائیت حال آنکه این طائفه با وجود فراطع و ضلالت خود متناقص است زیرا که در مذهل و مضطرب و متعطیل
جمع اسباب است و تجویزش میتوان گفت که سیری وسیله ای هر دو مقدمه را برای توفیق لا بد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی
و اگر تقدیر نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی بهترین اگر ولد و تقدیر نیست پیدا شود و بوجود آید خواه ملی
از وجه و نیز کنی یا کنی و اگر تقدیر نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی تزیج و تسری و علم خبر او این حرف هیچ مایل و آدمی
نگوید بکسی حیوان بهیم مضطرب بر سبب اسبابی است که بدان قوام و حیات اوست پس حیوانات عقل و فهم ازین افعال متناقص
و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبیه محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد پس آنکه دعا را تا شیری و مطلوب
باشد بوجهی ناگوار یا نزد این قائل هیچ فرق در میان دعا و امساک از دعا بدل و زبان در تا شیری حصول مطلوب نیست و ارتباط
دعا نزدش بجهت ارتباط سکوت است بلافرق و اگر وجهی دیگر که داننا تر از وی است گفته دعا علامتی بجهت است که حق تعالی آن را
برای امارت بقدر حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قصد و طوطا چنانکه
برای سیاه بار و در زمین سر را دلیل علامت است اما در وجهی است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و سماعی بر عقاب امارت
محض خبری و وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب نه برای او و همچنین نزد ایشان حال که با انگار و حریق یا احراق و
از افاق یا قتل است و هیچ شی ازین سبب نیست و نه هیچ ارتباط میان او و میان با تیر تب علیه است مگر مجبور و تازی داعی
نه تا تیر سببی و درین قول اختلاف حسن و محصل و شرع و سایر طوائف عقاید داشته اند و محققان بران نشینند کیکنند تصوات است
آنکه در اینجا نمی سومست هر چه مسائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدمه و مقدمه را سبب است و از سبب و سبب

و عاست و تنها از سبب بقدر نشد دست بلکه قدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بکنند و بیار و در حق خود
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و بکنند مقدور و تنقی با نچنانکه شیع در می را مقدور است و شرب کرده اند و قدر بولی و وقایع و
 حصول نزع را با قاعده خود خروج نفس حیوان را بنوع کین و خوار جنت را با اعمال صلح و دخول را با اعمال سینه مقدور کرده
 و چنین قسم ثالثی می رسد که سائل از آن محروم مانده و توقیفش نیافته و در بین صین و عا از اتقوی با سبب است و چون
 وقوع مرعوبه مقدور است انکار فائده و عاصی نیست چنانکه نتوان گفت که هیچ فائده در اکل و شرب و جمیع حرکات و
 نیست پس شیعی از این افعالی از دعا و ایغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کمال است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم
 واقع ایشان در دین اندا قوم بودند با این سبب شرط و آداب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استصا سیکر و بدعا بدو
 و آنرا عظم چند و اتقوی حزب می پنداشت و صحابه را میگفت لستم تنصرون بکثرة و انما تنصرون من الله و منی فزودنی لانیل
 بجم الا جابیه و لکن تتم الله ما فاذا الامت الدعا فان الا جابیه معناه شاعری این مضمون را نظم کرده و گفته است لولم ترجع لیل ما
 ارجع اطلبه و هیچ تعلیلی صاعقتی اطلبه پس هر که علم به خدا شود یا بوی را داده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید
 ادعونی استجب لکم و اذا سالکم عبادی عوفانی قریب اجیبهم و الله اذا دعاهم و در حدیث ابوهریره است قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یسأل الله تعالی علی امره الا ما جابه و این دلیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون
 وی بجهان راضی شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصیفی جوف الفراء همچنین هر بلا و مصیبت در غضب است و ما لم حمد
 در کتاب الزهراء اثری آورده که ما الله الا که لا انا اذ انصیت بامرک و اذ انصبت لمت و لغتی تلخ السلیع من الولد
 و چون طلب مایه ای انجیل مرعوبان در طرف او بجهان باشد ترک و محبت است چون طبع خواهر از سلطان بن
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین و عقل و نقل و فطرت و تقابل هم با وجود اختلاف اجناس طایع عمل اهل اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب صفات او و برود احسان بسوی خلق و از عظم اسباب جالبه هر خیر است و خدا را در آن کبر
 اسباب جالبه هر شر و خیر و هیچ استجاب نعم آتی و مستدفاع نقضش با ناطاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در دین و دنیا و آخرت و تقرب بر اعمال فرموده
 و آنچه ترجیح جز بر شرط و حصول برکت و سبب سبب و این قرآن کریم نهاده بر هر موضوع است لای علی علم خبری کو فی فامر
 شرمی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید بقوله تعالی فلما احتوا غفرا عنه قلنا طه فواقره خمسین
 و قوله و السلاوق و السادة فاطموا اینها جزاء بما کسبا و قوله ان المسلمین و المسلمات قال و لا انکم
 الله کثیرا و الذاکرات اعلاه طهر مغفوره و اجرا عظیما و این قسم در کتاب عزیزی بسیار است و گاهی ترتیب بر این معینه
 شرط و جزا میکند که لولم ان تقوا الله يجعل لکم فرقا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 کاسقینا هم من الله و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فانما نکر فی الدین و نظایر این آیات کرمیات

صلی الله علیه و آله ایستاد که اندر از اسباب کفر و شر و امثالی خدا را متعالی نفس بر حسب است و این را تا هم امور
 باشد زیرا که آدمی بیدانند که معصیت و غفلت از اسباب معصیه او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او را غلط میداند بحال
 بر حق و حضرت خدا و متولیان در توبه و استغفار بزبان و فعل مندوبات و بیگناه و تقاضای عفو و توبه و تقاضای
 رحمت و جزایان تا به قناره غرض که شفا و علاج ظاهر و باطن نزد مجاز از تداوی و دعاست بشروط معتبره او که مقدم است
 استان نخواست که چهارم میزان رجا و خوف چیست و حدس نزن که کدام جواب بسیار گشت را گمانی نیست که هر چه
 کنند کنند چون استغفار است گفتند از ذنب نائل شد و روح نداشتند از این القیم فرموده مروی است سبب بقدری گفت که
 من هر چه میگویم پس میگویم همان اندر چه میگوید و بعد از آنکه کرده ام خشنیده می شود و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده و قال
 فی یوم من سبحان الله و جوده ما ترمه حط خطایا و دلوکات مثل زبد البحر و دیگری از اهل بیگفت که چون یکی از کار می کند
 بعد غسل بر او در طوالت بیت است یا یک سبوع می نماید گناهش می شود و دیگری گفته قدح عن النبي صلوات الله علیه قال ان ذنب
 عبده ذنبا فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفر لی فغفر الله له ذنبا ثم گشت تا شاد اندم ذنب نبأ خرف قال ای رب اصبت ذنبا
 فاغفر لی فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفر لی فغفر الله له ذنبا ثم گشت تا شاد اندم ذنب نبأ خرف قال ای رب اصبت ذنبا
 دراکم را پروردگاری غافرونده و آخذ با دست استی عینی شیرازی درین وادی گفته است جمعی بدرت گریه آورده و آورده
 جمعی حمد و بیه و نگاه آورده و جمعی درین خورشید غفورانه فرستند و جهان جهان گناه آورده و کلام شعر افرین درین باب
 بسیار است و این قسم درم مخصوص با او بخیر اند و بران امکان کرده و بهر دست خود بدان متعلق گردیده اند و روز و عتاق
 بر خطایا و انما کان در آن سرور نشود و بر خطایا و عتاق در آن سرور است و حضرت خدا و انصاف و با و جهان ازین قسم درم درین
 باب عبارت غرائب بسیار است بقول بعضی و کثر ما استطعت من الخطایا و اذا کان القدم صلی الله علیه و آله
 و قول بعضی التره من الذنوب جمل بسعه عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جزاء علی مغفرت الله که تعظام لها و حافظ محمد بن
 فرموده بعضی ایشان را دیده ام که در دعای خود می گفت اللهم اعوذ بک من العتمة و بعضی ازین غرورین متعلق بسبب جبر شده اند و میگویند
 بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل خاص است و بعضی ایشان منتر بسبب اربا هستند و میگویند که لا یان
 مجبور و قصد حق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان افسوس مردم مثل ایمان جبریل و یکا نیک باشد و بعضی منتر بخت فقر و اوست و
 و صالحین و کثرت تردد بسوی قبور اولیا و تفرع بسوی ایشان و اشتغال با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و موال
 بحق اولیا و حرمت ایشان و استعانت با مرآت صلا و عزمین هستند و بعضی منتر با او سلاطین خود هستند و میدانند که ایشان
 نزد خدا کائناتی و صلاحی هست پس برای غرض نمی کنند چنانکه در بارگاه شامان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود و
 ابناء و اقاربشان می نمهند و اگر یکی از ایشان در امری قطع می افتد پیش بجای و منزلت خود او را از آن در طریقی را نمی
 و بعضی منتر آنند که او تعالی غنی از عذاب است و عذاب ایسکه چیزی در ملک او نمی افزاید و در معش در باره او چیزی از ملک

کم نشیند پس بگوید که من مضطربم پس رحمت خدا و بی اغنی الاغنیاست و اگر فقیری سبکین مضطرب پس شرب ما در خانه
 کسی باشد که نهی در این جاری است هرگز نسخ آید و نکند تا بقدری تعالی که اگر کمین و او سر مضطرب و اگر محارست چه
 رسد که عفو نقصان چیزی از وی عقوبت افزایش چیزی در ملک و بی کند و بعضی منتر بفهم فاسد خود و اقربان خود اند که در حق
 قرآن و سنت فسیه اند و بران شکل بود و مثل انکال بعض بر قول تعالی و لیس و یعطید و بک فخر حق و میگویی که وی مسلم
 راضی نشود و آنکه امدی از امت او در و فرخ باشد و این قیاس جمع این کذب بروی مسلمست زیرا که وی بهمان راضی است
 که بدان رب و تبارک و تعالی راضی باشد و مثل انکال بعض بر امثال قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز اقامت
 چه شرک داخل درین بر گیرید و شرک با مد راس و اساس فو ب است و نیست خلاف در آنکه این آیه در حق تائین است و ادعای
 ذنب هر تائب می باشد و هر تائب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائین باشد هر مضموع عید و احادیث خارج قوی از مومنین از انار
 بشاعت باطل گردد و مشایخ این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در بیجا تسمیه و اطلاق کرد و پس معلوم شد که او تائین است
 و در سوره نسا تخمین تقیید فرمود و گفت ان الله لا یغفران لیشراک به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و بیجا تسمیه
 بعد من غیرت شرک و غفران ما دونه و بر کسی که خواهد و اگر این آیه در حق تائین بود میان شرک و غیر او فرق نمی نمود و مثل
 اغتراب بعض جمال بقوله تعالی یا ایها الانسان ما غفرک بر یاک الکره گویند که وی بیجا خود و منتر املین محبت فرمود است
 یعنی منتر بکرم او تسمیه و این جعل قیاس است بلکه منتر کننده او شیطان مغرور نفس باره بالسو و جعل و مومانی دست و حق بیجا
 و تعالی سید عظیم مطلع است که اغتراب او و اجمال حق او در هیچ حال لائق نیست و این منتر مغرور از او غیر موضع او ننماده
 و کسی منتر شده که اغتراب او را یکن با و سزا و نیست و مثل اغتراب بعض بقوله تعالی لا یصلها الا الاشقی الذی کذب فی قوله
 و قوله اعدت للکافرین و این منتر بحق این قدر نیست که قول خدا فاند در تکوین و اقلی در باره او نا مخصوص نموده
 در کات جهنم است و اگر مرد و جمیع جسم می بود لا یصلها الا الاشقی نمی فرمود بلکه لا یصلها لکیف و از عدم صلی در نار عدم دخول
 در آن لازم نمی آید زیرا که صلی اخص از دخول است و نفی اخص سزاوارتر نمی است و اگر این منتر تامل در آید با بعد مکر و نیست
 که وی داخل در آن نیست پس وی مضمون را بجنب نار باشد و اما قوله اعدت للکافرین پس باره جنت نیز فرمود و اعدت
 للنفیقین و اعداد را برای کفارسانی در دخول فساد و ظلم در آن نیست چنانکه اعدا جنت برای ابرار اتقوی شعارسانی در دخول کسی
 نیست که برابرانی در آن زیاده دارد و بیجاگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعض بر صوم یوم عاشورا یا یوم عرفه بود که اگر روز
 عاشورا مکفر ذنوب یکسال تمام است و صوم عرفه زیادت و اجرت و این منتر نیز نیست که صوم رمضان و نماز پنجگانه عظم
 اجل از صیام عرفه و روز عاشورا و مکفر ذنوب با میناست نزد اجتناب که با هر چه رمضان تا رمضان و حجت با جمیع قوی بر غیر
 صغائر نیست مگر با نفع تمام تر که با نفع صغائر پس مجموع این هر دو امر قوی بر مکفر صغائر است تا بکلی صوم قطع برای هر چه
 چه رسد حال آنکه بنده بران مضر غیر تائین است و این مجال است تا آنکه مستغنی نیست که صوم عرفه و یوم عاشورا مکفر جمیع ذنوب

من بعد ما قتلوا شجاعاً اوصدوا ان دلك من بعد ما القوا رجله ورجلها فمروا بكنة وى بعد من شيا
 غفور رحيم است برانى فاعل انما غر ضلك عالم جبار وى اوى نمد و جابل مغر وضع آن در غير موضع مكنند و بسيار جلال
 كذا تمام و برست و غفور و كرم او بجا نكره و فنيص امرونى اوى نماند و فراموش كروند كوى شديد العقاب است باى و از قوم
 مجربين مرد و دوست و متدبر عفو با اصرار بر زيب چو سانه است معروف كرمى گفته اسيد و ايكسيك و فرانش نى بر مى خندان
 و حق است و بعضى اهل علم گفته اند هر يك عضو تر از دينا بزرگى سه درجه بزرگى از وى ماسون بايد شد كه حق تعالى در آخرت
 هم برين نوال خود بدهد و حسن بصرى را گفته اند بسيار گريه كنان مى بايد گيم گفت مى ترسم كه در اتشم ميندازد و پروا نكند و در
 او را گفت انى با سعيد چنين بجا است اقا ميكار انا فقد رمى ترسانند كه نزد يك مى شود دلماسى ما كه سپردم و دو الله نيز
 قولى بنشينيد كه شمارا مى ترسانند تا آنكه امان يا بيد بهتر است شمارا از بنشينى قولى كه امن ميدهند شمارا تا آنكه خوف نپسند
 و همين از حديث اسامه بن زيد آمده كه گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول يجاب بالرجل يوم القيامة فيلقى في النار فيقذف
 اتاب بطنة فيدور في النار كما يدور الحمار برحاه فيطيف به اهل النار فيقولون يا فلان ما اصابك لم تكن تامرنا بالمعروف
 و تنها مانا عن المنكر فيقول كنت امركم بالمعروف و لا آتية و انما علم عن المنكر و آتية و اما هم احمد از حديث ابى رافع آورده كه
 گفت فرم رسول الله صلى الله عليه و آله قال ان لك فظنت انه يريد في قال لا ولكن هذا قبر فلان بعثت ساعيا الى آل
 فلان فقل لفرقة فردد الا ان ثلثا من اهل البيت و رسد احمد است از حديث انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله
 بي على قوم تفرق شفا هم بمقاريع من رافقت من هؤلاء قالوا خطبا من اهل الدنيا يا مردن الناس بالبر و بسون انفسهم
 افلا يعقلون و خير و رسد است از حديث وى صلى الله عليه و آله قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله ما خرج بي مررت بقوم لهم اظفار من نحاس
 يخمشون و وجوههم وصدورهم فقلت من هؤلاء يا جبريل فقال هؤلاء الذين ياكلون لحوم الناس و يقتلون في اعراضهم و يضيئون
 عن ناس ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال يا جبريل انا لم اريك احدا قال يا ضحك منذ خلقت ان روى صحيح مسلم عن قال قال
 رسول الله صلى الله عليه و آله يوتي بالنعمة اهل الدنيا من اهل النار فيصنع في النار صبيحة ثم يقال يا ابن آدم هل ريت خيرا قط هل ترك
 نفيم قط فيقول لا و الله يارب و لوقى يا ابن آدم اناس في الدنيا من اهل الجنة فيصنع في الجنة صبيحة يقال له يا ابن آدم
 هل ريت بؤسا قط هل ترك قط فيقول لا و الله يارب و لوقى يا ابن آدم اناس في الدنيا من اهل النار فيصنع في النار صبيحة
 بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و آله في جنازة رجل من الانصار فأتتهنا الى القبر و قال يا جبريل ما فعلت
 كان على رؤسنا الطير و في يده عود نكت به في الارض فرجع ربه فقال استبدا و اس عذاب القبر مرتين و ثلثا ثم قال
 ان العبد للمؤمن اذا كان في القتل من الدنيا و اقبال من الآخرة نزل اليه ملائكة من السماء يفيض الوجهه كان و وجههم سر
 هم كفن من الكفن اهل الجنة و جنود من جنود الجنة حتى يحبسوا منه ثم البصر ثم يحسب ملك الموت حتى يحبس عند ربه فيقول
 اخي ايتها النفس المطمئنة اخرجي الى مغفرة من الله و رضوان فخرجت تسيل كما تسيل القطرة من في السقاء فياخذها فاذا

ذره منقود به سزا و نه موعود است و دیگری گوید لذات دنیا یقین نیست و لذات آخرت مشکوک فیما بین است
 شک نیست که این یکی از عظم تبشیر شیطان و تسوئل است و بهائیم هم در آن ترازین مردم اند زیرا که بهر چه
 از حضرت چیزی می رسد تقدیم بر آن نمی کنند اگر چه او را بزنند و یکی از ایشان بر عصب خود پیش قدمی می نماید و میان
 تصدیق و کذب میگذرانند و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او را از دست ایشان عظیم
 باشد زیرا که قادم بر عدم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاورند بعد از آنکه باشند و حیرت نقد از نسبی و قبی تو باشد
 که هر دو متساوی باشند و نه در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و اصدان فانی است
 در سنده و ترفندی از حدیث است و درین شده داده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الاخره الاکابر مثل احدکم اصعب
 فی الیمین نظیر من ترجع پس ثبات و چون نقد بر چنین نسبه عظم غن و اتبع حمل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه رتبه داشته باشد و کدام یک ازین هر دو در حق عاقل اولی باشد این را حاصل مبین است
 سیرو و حرمانی خیر اند و آخرت یا ترک نشی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نه هیچ قیمت دارد و نه خطر و نه نفع
 عدو و نه غایت اند و اما ترکت یقین برای مشکوک فیه پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسول و اهل بیت او علیهم الصلوٰه و السلام
 و شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس شک نکرد و مگر در عجله منقطع فاین را باید قرب یقین مشکوک بی انقطاع و اگر
 بر شک است پس آیات و تعالی را که دل اندر وجود و قدرت و شجاعت و وحدانیت و صدق رسول و اهل بیت او علیهم الصلوٰه و السلام
 در مخبره و عنه تامل باید کرد و متعجب شده قیام برای خدا ناظر یا ناظر باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسول خدا علیهم الصلوٰه
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را در آن راه نیست و خالق این عالم و رب سموات و
 ارض متعالی و متقدس منزه از خلاف چیزی است که رسول و اهل بیت او علیهم الصلوٰه و السلام بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را منسوب
 بسوی غیر اسمی کند و یا شتم و کذب و مسخره و بیعت و ملک دست زیرا که کمال متنهی است نزدی فخرت سلیمه ملک
 حق مبین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شی یا غیر سمیع و بصیر و حکم و آمر و نای باشد و ثواب و عقاب کند و عزت و ذلت ندیم
 و در اطراف و نواحی مملکت خود در سل منفرد و اعتنا باحوال رعیت خود ننهد و باید که ایشان را سدی و مصل در دوختن قادیان
 در ملک جا و ملک بشیرست و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق همین چه قسم و او خود بدو و انسان اگر
 تامل کند و سبب و حال خود از زمین بظن بدون تاحین کمال و استوار خود را بداند که آنکه اعتنا باین غایت کرده و او را درین
 احوال نقل نموده و درین اطوار تصرفش کرده کجای تواند شد که او را بیکار و معطل گذاشته امر و نهی کند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق تامل بکند و هر چیزی را که ببیند و دلیل بر توحید بر تعالی صدق
 نبوت و مساد و بر بودن قرآن کلام او باید عاقلان بنعم و به استلال را برین معاد و کتاب ایمان القرآن زیر کربانه
 لعن رسول کبر و تو له و فی انفسک و لا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان لیل بر وجود خالق و توحید

و کما رست بکمی محبت مرود و خوف فوات او و توم سخی و تحصیلش بحسب امکان و آمار جای که مقدارن چیزی ازین چیز است
 پس این خبرها از باب مانی است و در جای دیگری دیگر و اما فی شیء آخر است و در برای محاکم باشد و تسامع بهر طریق چون پیش
 سرعت در میگردانند خوف فوات آتو هر چه گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اعلم من اعلم بلغ المنزل الا ان سلبت احد
 غایبه الا ان سلبت احدی منته اخر جابر الترمذی و او تعالی چنانکه جابر برای اهل اعمال صاحب گردانیده چنین خوف را برای اهل آن
 اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که رجا و خوف نافع همان است که بعمل مقترن باشد قال تعالی ان الذین هم خوشتین
 و هم مشفقون و الذین هم با یات و هم صومنون و الذین هم برهم صلا یشیر کون و الذین یزقون ما اتوا و علیهم
 و جلة الهل و هم راجعون اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابعون و عن عائشة رضی الله عنها
 قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله فی فقلت هم الذین یشر یون انهم و یزقون و یسارعون فقال لا یا ابنة الصدیق قوم
 الذین یصومون و یصلون و یتصدقون و یحافظون ان لا تقبل منهم اولئک یسارعون فی الخیرات اخر جابر الترمذی و قد روی
 من حدیث ابی هریره ایضا و او تعالی وصف اهل سعادت با حسن با خوف کرده و وصف اشتیاق با سارت با حسن بنحو دیگر
 در احوال صاحب رضی الله عنهم ندیش کند و بعد و بعد ایشان را در غایت عمل با نیت خوف تامل نماید معلوم کند که تقصیر
 تقریبط را با حسن فراموش کرده ایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مومن ذکراه احمد عنده و عنده ایضا
 انه کان یسک بسا و یقول هذا و روی الوارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گردان و بریان و میفرمودا بکوان انکم کما
 فبقا کو و چون نمازی است و گویا چوبی استاده است از خوف خدا و جل باری نرود و طاعتی شکا کرده آورد و فرمود و باید
 من صید و لا قطع من شجرة الا باذن ربی و چون مختصر شد عائشه را گفت انکو و ختم من از مال سلمانان چیزی گرفته ام
 یعنی مال لیل از بیت المال بعرض خود آورده ام پس این جلاب و عبد را عوض آن نزد عثمان خطاب برسان یعنی تاز
 مواخذة آن فردای حشر بکوش شوم همان اصداین چه تقوی و طهارت است و فرمود و الله و دوت انی کنت بده شجرة
 توکل و تقصد و فرمود لیستی خضره تا کلنی الدواب و تم من خطاب سور طو یخو اند چون باین آیه رسیدان حداد بک
 لواقع گیر که و بسیار گیر است تا آنکه میارفتا و عیادش کردند و پس خود را در مرض موت گفت و یکمض خدی علی الاض
 عساه ان یرمینی بعده فرمود و علی الاض ان لم یفرغ الصلای و این حرف را سه بار گفت بعده فضا کرد و بعد رحمت الی میاسو
 و اکثر در و در و چون بکلام آیه خوف رسید گیر که در گوهری شده و در باز در خانه می ماند و مردم بیار داشته برای عیادت آورد
 تا آنکه بر رخساره شریفش از کثرت بکا و خطاسیه بهم رسیدند آن عباس را گفت معارضه بکلام معارضه و فقه بک الفتوح
 و فعل و فعلی فخال و دوت انی بخولا اجر و لا در عثمان بن عفان چون برگردی میگید زشت آنقدر بگریست که در پیش پشتر
 ز میشد و میگفت لوانی من یمنه و ان لا اودی الی ایتها و مر لی لا خیر ان کن مراد و اقبل بان اعلم الی ایها الصیر و نعم
 با قبل و مغریبان را بر غیر خاک هم نگذاشتند هیچ خشر میگردانند و از منزل برآ و مال علی بن ابی طالب بکجا و خوف

و جمیع افعالی و اعمال آمارین روزگار پر آشوب دار و مدار سلیمان زمانه از علما و مجتهدین من و تقویت رجا و ترک خوف و رخص خشیت و اتباع هوی و روح کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد احرار هوسا نفس اماره بسوی جانب حق بگردد یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دو ملتندان بار وادار و سپرس که نفاق و توخ کتیم حق و احسان اسادت پیشه ایشان است حساب از کسافی برگیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بکلیت بیچاره بخت هستند و معذرت و قیقه از دقائقی در تحریک ساس سنت و تاسیس بنیان بخت معلمی که دارند فرو نمی گذارند و با عدم استطاعت در فکر اتیان به صیان می مانند و هرگز در طول عمر سری بسوی دریافت حق و صواب از اهل خطا بترک تعصب جاهلیت و حمیت ستم و طبع برنی دارند و با انبیه اعمال و اقوال سر بار جاو امید هستند و میگویند سیف غلظت و معاصی خود را خیلی محقر می پندارند و مبالغاتی بدان میکنند گو یا پر وانه عفو از بارگاه شاهنشاه عالم تسلیم پسند و بعد از بعد بطن برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان خستیده ام اشراک خود بفرموده قضیه مسامحی را در میزان اعتبار نمی بخندند و گویند توحید را س طاعات ست آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجو آید آید و رافضیها نیز موصوفه را نرسد و نمی دانند که جمعی از موصوفین هم بدو فرخ در آیند اگر چه بعد چنین عذاب نجات یابند پس حمده درین باب خوف و خشیت الهی است با اعمال صالحه و لهذا علما را وصف بنشیت خود فرموده و جنبت را برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته ذلک لمن خشی ربه و از اینجا معلوم شد که در خوشت عالمانی هستند که کار بخوف میکنند و عالمانی که علم ایشان بسبب جرأت بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و خود را بدین جمع ماکره الله و اگر راست پسری علما در گفتگو و دیالشان در جستجو و عامه کو بگو هستند اخلاص اسلام حکم منقاد پیدا کرده و اتباع سنت هم فراموش میگردید و تا اگر ازین میان توفیق خیر فریق وقت سازند و از قبل و قال بنای زمانی بردند قبح علما را و ان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همست اشتغال با صلاح نفس و اشکال در دریافت مرضی حق از نامرضی او بر خجای کتاب بنیت و اشاعت مسائل حقه و اذاعت احکام صافه بخشد و از رد و قبول اهل جلد و خود بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زمان و زمانیان که در کسینغ باب بیان و خلوص با یقان اند و با انواع حیل و اصناف دخل و اقسام مکائد و صنوف تبلیغات در صور حسات و زنی تملکات و لباس وستی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریر و تنقیح دیگران میگردد و مدار کار و بار را بر ربا و سمع و شهرت و قبول جاه و در غلب غلات و اصطیاء و خواطر غوام نهاده اند و مانند از عیب دیگران چشم او را کو رساخته بسوی نفس خودش بینا سازند و از رحمت با و علم حق بیگمنائی عمل صواب برده صبر و رضا بقضا و اتباع خیر هدی روزی فرمایند و بالله التوفیق سوال میکنند و محرم حافظ ابن حجر حرج و رتبه الفکر در ذکر جمیع و نقد بل و ات حدیث تقسیم بدعت بدو قسم کرده یکی کفر دوم منسحق

و گفته نم البرهه اما ان يكون ككفر او عتق فالاول لا يقبل صاحبها الجمهور والاثاني يقبل المكن داعية في الاصح الا ان
يرد على ما يقوى برهته غير على التختار و به صرح الجمهور في والنسائي انتمى پس مال و ما عليه اين قسمت چيست جواب
حافظ بن جهرج و شرح نخبه نوشته المحدث الذي ترد روايته من انكر امر استوار من الشئ معلوم من الدين بالضرورة
و كذا من اعتقد عكسه انتهى پس فتاوی سرحد در امر اول آنست كه ميت فادح در راوی مگر وقتی كه انكار امری معلوم
وین بالضرورة یا عكس آن كند یعنی اثبات امری در دین كه نبودن آن از دین معلوم بالضرورة است و وجه تفسیر عكس
باین تعبیر آنست كه ذكر اعتقاد را داخل در بدعت بودن فعلی نیست پس عمل آن بر اثبات چنین امری اگر چه یا به مقابل
انكار امر باشد و المام بود بر او مگر مرجع بیع انكار صحیح بی اثبات حق دان دو امر یکی زیادت در دین و دیگر نقصان آنست
پس اول اشارت ثبانی است و ثانی اشارت باول و طاعلی قاری كه تفسیر عبارت حافظ بانكار امر و اعتقاد خلافش كرده
و هیچ میش نیست كه بدان عبارت او را از افاده باینراخته تیرا كه ميت چاره از محل اعتقاد بر اثبات امری از ازاو
اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود كه بجای او عكسه و اثبات عكسه میگفت مگر غیر محتمل است كه مستصفا باین صفت كافز
باشد زیرا كه را در چیزی است كه بالضرورة از دین معلوم است یا مثبت چیزی است كه نبودنش از دین معلوم بالضرورة است
و این هر دو امر كفر است چه در ان كذب شایع باشد و كذب میش در هیچ باشد كفر است و این خارج از محل نزاع است بجهت
نزاع در مجرد ابتداء است نه در كفر مرجع و هر كس باین صفت بوده است وی از ترتیب ابتداء تجاوز كرده چیزی رسیده
كه بدتر از بدعت است پس مرد و از اهل این قسم همچنین كس باشد باقی هر مبتدع مقبول بود و اما هر كه ابتداء عملی است
پس مختار حافظ و جمهور قبول اوست اما میكه داعی نبود و درین صحن رو مبتدع بنا بر داعی بودن او باشد نه اجرت
بدعت وی و از اینجا حاصل شد اینمندی كه هر مبتدع مقبول است خواه كفر باشد یا مفسق و استثنای كسی كه در امر معلوم بالضرورة
از دین با اثبات امر غیر معلوم بالضرورة از دین كرده است اجرت بدعت است بلكه از برای رد و اثبات اوست چیزی را
كه نبودنش از دین ضروری معلوم است و همچنین رو مبتدع داعی از برای دعوت اوست نه از برای بدعت او و این هم
از محل نزاع نیست و چون حافظ و اتباع او قائل تكفیر تاویل نیستند پس گویا این تقسیم بدعت برای غیر فرموده
زیرا كه وی معتقد كفر اصدی از اهل قبله نیست و اتقی باینچه قائل كفر تاویل بدان تكفیر وی نماید و اضع البرهه است چنانكه
ابن حاسب گفته و این سلكه كافرا تاویل و فاسق تاویل است و سید محمد بن ابراهیم هم وزیر در كتاب عواصم اجماع صحت
بر قبول فساد تاویل نقل كرده بده طرق در چهار كتاب خود یعنی در عوهم مختصرش در فصول باسم و در تنبیح الانظار
و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بدست آورده پس حق عبارت نخبه بر قول مستدرك حافظ بن چنینست
و يقبل البرهه مطلقا الا لداعية و ذهبی و ریزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب نوشته البرهه على من بين
فدیه مصری كقولهم متشيع او تشيع بلا طلب ولا تحرق هذا كثيرا في التابعين و ما يصح مع الدين والويع والصدق فلهذا

حدیث بر ملا از اهل بیت علیهم السلام از آنرا بنویسد و بفرستد بینه تمام گیر که این کمال و الغلو فیها و اعطای اهل بیته
 رضی الله عندها و الدعا فی ذلک فذلک النوع لا یخرج بهم ولا کرامته اتفقوا بر این تشبیه برای یکی از انواع اشیاء است
 و بی شبهه است ادعای یک منصب است که بدین تشبیه باشد و منصب بدین بیض علی کرام الله وجهه است
 کما فی القاموس پس تشبیه و منصب هر دو بدست اندازی که واجب یا سنت محبت هر دو نیست بلا غلو بدان اما وجوب
 محبت اهل ایمان پس دلایلی می یابد از کما فی معجم مسلم مرفوعا لا تزلون ابنته حتی تومنوا و لا تومنوا حتی تحبوا اولادکم
 بکذا آنحضرت صلی الله علیه و آله در جواب فرموده کما فی حدیث و دلایلی که واجب یا سنت محبت هر دو نیست مگر در هر امر از
 امور دین پس از کتاب سنت هر دو ثابت است قال تعالی لا تغفلوا فی ذلک و قال صلوات الله علیه و آله و السلام و فی الدین
 فانها ملک من کلان فیکلم بالغلو فی الدین اخرها جرح و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و ابن جریر و الترمذی و ابی داود و الاطلاق چیزی که
 حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلوط یا بفعل چیزی که در حقش برای آن محبوب نیست یا ذکر غیره و هر یک
 نیست حلال برای او و زیادت محبت شخص برای اهل ایمان با وجود روقی او با جمیع مؤمنین سکین نه آنست
 و نه قریح تا آنکه ما مشغول باشم بلکه خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعض مؤمنین احب را بعض بودند تا آنکه اسامی بن زید شمر
 محبت رسول الله شد و عایشه صدیق را احب نساء بود بسوی او صلی الله علیه و آله و سلم و آنجا شاخته شد که محبت شیعی با بعض مؤمنین دنیا
 بواجب است یا بسنت و ازین محبت عیسی عا در حال محبت نیکو و دو اگر دین محبت غالی است بترجم بخلوت است آنست
 اگر مفضی می شود این غلو بسوی مالاکیل و جبر و زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در انجی نیست و حفاظ
 ذهبی تقریب تشبیه بر قسم نموده و ششم قول تشبیه بلا غلو گفته که سابق و غیره نیست کما ین تشبیه بلا غلو صفت لازم از هر محبت
 و دنیا یا شش تمام نیست چنانچه قسمت موالات مؤمنین بسیار است و سابق ایشان اهل ایمان علی رضی الله عنه پس چگونه
 میتوان گفت که اگر حدیث اینها برود مجوز از آنرا بنویسد برود و مگر باید ما اینها را علی رضی الله عنه بنویسد و گفت که کام
 شی و ارب حدیث اینها می تواند شد بعد از آنکه وصف ایشان بدین و در حدیث کرده و معلوم نشد که در حدیث این
 فعل ایشان است هر چیزی را که واجب بود بر ایشان از موالات علی که اگر در ان اخلال میکردند اخلال بواجب می شد
 و این اخلال قاطع می بود و دنیا یا که کلام هر دو درست و تسد در التبعین و تابعیم تو ابا بواجب و غلو تحت قول الله تعالی
 و الذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لا تجعل فی قلوبنا
 غلا للذین امنوا و تحت قولک و لا یقولون الا قول من الملهاجون و لا انصا للذین اتبعوا هم بالاحسان
 و ازین معلوم شد که این قول که مطلق تشبیه برست و قریح بران باطل آری اگر این تشبیه و قریح کمال و
 سبب تشبیه اضافی کند قاطع باشد لیکن این قریح بنا برست تشبیه خواهد بود و تشبیه قسم دوم غلو در تشبیه است گذشت
 که این چنین کسی قریح بواجب و مبتدع و غلو است اگر تشبیه کرده شود که مجوز برست است لیکن این برست صاحب خود را

تا که و فسخ نیز سائر نیز این قسم هم مرده و نیست بالاتفاق زیرا که نزد مجتهدین چنین کسی مقبول است که سلف آنجا
قسم هم تشیع با علو و صاحب ترخیص است و این بعضی صاحب خود بسوی محرم است قطعا و آن محرم است مسلم است و در حد
آمده سباب المسلم فسوق پس انگیز فاعل محرم قطعا و خارج از عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مراعات و درین صحت داد
و قبح در وی بوجه مذکور باشد نه بجهت مطلق تشیع که آن موالات مرتضوی است بلکه بسبب تسبیح فاعل محرم است
و از اینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو بود معصیت قبح و جرم نیست بلکه معصیت ترکیه و تعدیل است و قبح بدان
در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قبح هم است مقبول نشود آنکه فقیهین گرد و در آن نوع قانع است که فاعل
باشد و آنما نصب پس از رجوع ماموس گذشت که آن درین بنیض علی مرتضی است پس تصحیف بدان مبتدع بشر است و فاعل
محرم و تارک واجب است چه محبت دی اکرم الله وجهه یا مورثیت عمو یا خصوصاً اما اول پس باین جهت که داخل است
در اول ایجاب محبت اهل ایمان و ایمانی پس محبت و دو احادیث بی شمار در محبت و دو بآنکه دوست نیکو را و او را اگر
میوس و دشمن نیکو را و او را اگر منافق و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر شطری صاحب ازین احادیث در رد و صندید به یاد آورده
وی توضیح تحسین ایراد کرده و پس نامی آتی بجمعه قطعی و غیر آنی بواجب که موالات سائر اهل ایمان مثل صاحب و غیر هم باشد
بود است زیرا که نیست الزوازم نصب محبت بقیه صحابه و اگر تقسیم کار الزوازم است لیکن این از مخرج نامی از اخلال
بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بنیض است پس شیعی مطلق در مرتبه عالی است و آنی بواجب تارک محرم
و نامی در ادنی و بنیض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و منتهی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی
شود پس این بدعت دی منتی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی سباب بدان منتی شده بود و بر تشیع تشیع قائل
این بیات است **ع** انما شیعی لال المصطفی خیرا فی الارض السیلفه + قصد الإجماع فی الدین و من
قصد الإجماع لم یخش المتعد + فی نفسه شغل عن کل من دله فی قرطه ما و قد ف + فیهم اگر با موالات
مرتضی بعضی احدی از سلف اضافه کند مساوی مطلق نامی در بنیض اهل ایمان باشد یا فی ما مذکور این بنیض او برای بعضی
مومنین قانع در دین است یا نه پس بنیض امری قلبی است اطلاع بدان دست بهم نمیدهد بان اگر اطلاع بران حاصل شود
چنانکه در اینجا مفسر و من است چه کلام در نامی است و شناخته می شود نامی مگر با اطلاع بر بنیض او برای علی مرتضی پس هرگاه
و پیش این صامی رد کرده و نوی روایت نامی را هم رد نموده زیرا که نامی مذکور بر تعریف محافظان جرم حد است
و کیفیت که بنیض علی علامت اتفاق است و باغض منافق و از اینجا معلوم شد که نامی مطلق خارج از عدالت است پس اگر
باین بنیض و نصب بان را در حق مبنیض خود مطلق سازد و در بعد از عدالت زیاده برگرد و شیعی مطلق محقق اعدا است
بان اگر بنیض و سبب کند مغایر عدالت شود و درین حدیث عکاسه شد که برای ابتداء قارم عدالت تمثیل بر جهت نصب
اولی است از تمثیل بر جهت تشیع زیرا که نصب در محال بدعت فاعل است کلام تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع محیه علی و تقدیر علی الصحابه من قدسه علی ابی بکر و عمر و خولای
التشیع یطریق علیہ انصاف و الا فشیع فان انصاف الی ذلک السب و التقریر بانقض خیال فی الرض استحقاق این تقسیم
تشیع بسوی سه قسم یکی رفض دوم غلوئی الرض سوم تشیع و در اول انصاف تقدیر علی شیخین با محبت علی است
و در ثانی انصاف بنقض و سب شیخین با محبت و سوم رفض محبت هبین قسم بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده و اقرار نموده که
مطلق محبت مرتضوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در ذریه اهل ایمان
الا محبت فی الله و انبیاء ثابت شد که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و استکمال عامه
ایشان ازین لقب بدین زمان اخیر محبت شریک و شهادت عداوت زیرا که امر و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت
باقی نمانده و آنکه بدین زمانه در تشیع است وی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن فسوق است صحابی باشد
یا غیر و مگر آنکه سب صحابی عظیم جرم و کمال در روز است خصوصاً سب شیخین زیرا که در سب صحابی اسادت ادب با محبوب
رسول خدا صلوات الله علیه حق سب نیست و در سلام است و لکن اهل علم سب صحابه را از کبر بشمارده اند و سب شیخین
رضی الله عنهما را فسق و کبر بگفته اند و کلام ذنبی و کلام حافظ ابن حجر و اهل برائت که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این قسم
حافظ به قسمت نموده در اینجا متفق شدند و گفته اند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیر علی شیخین و سوم محبت با تقدیر
و سب و اول تشیع است و ثانی غالی و تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در رفض و این هر دو امام این فن مذکورند
بحث در اینجا بکلام ابن حجر و در واقع شده و اما بدعت پس تحقیق فعل مخالف سنت است و آثار تعریف است و حاصلش
چیزی است که در عهد نبوی نبود و از بنفسم کرده اند پس دفع می نماید که مقتضی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که عرفا
رضی الله عنه درباره آن نعمت البدعه بنده فرموده یعنی جماعت تراجم ستادی گویند و قد یکون من البدعه ما لیس بمکروه
فیسمی بدعه مباح و هو ما شذ عن الشرع و اقتضاه مصلوه متدفع بها مفسده و دو دفع دیگر است که راجع بسوی
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قبح در راوی نیست اتفاقاً و نه غی بدالت است اگر چه در سبای بدعت داخل
باشد زیرا که هیچ طایفه از ان غالی نیست بل یکا و ان لا یخلو عنها فزاد من معصمه الله که عبارت اهل علم در سب
عدالت عام است و احادیث آئیه دال اند بر آنکه نیست فرق میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی سه
و غیر مستحسن کرده اند سید علامه محمد بن اسماعیل امیر و ثمرات النظر میفرماید و ما اهل هذا التقسیم الامم جملة الابتراع
گویم بحث بدعت و کلام تقسیم بدعتی جواب سوال مستقل درین کتاب گذشت پس حاجت عاده آن درین مجلس است آری
و عجایبی چند است متعلق بکلام ایشان اول آنکه در سب حدیث صحیح و حسن عدالت راوی را اخذ کرده اند چنانکه حافظ
ابن حجر در خیرة الفکر گویند محمد بن اسماعیل هم در سب کتاب العوام و غیره جامع کتب اصول حدیث شریف نموده و تفسیر

عدالت حافظ این چهار چیزین کرده اند احکامه تحمل علی ملازمة التقوی والمروة و تفسیر تقوی چنین کرده اند اجتناب از افعال
السنه من شرک او فسق او بدعت پس مستفاد شد که عدالت شرط راوی است و ترک بدعت از اهمیت عدالت است
پس عدل اصل نباشد بگر اجتناب از انواع بدعت و این ناقص چیزی است که حافظ آنرا مقرر داشته بود و می‌قول
بقبول محتوی با آنکه درین رسم تقوی که حافظ کرده قصورست زیرا که تقوی عبارت از اجتناب بعبادت و تیان بواجبات
و حافظ بر یک فصل از در فضل رسم اقتضای فرموده و بعضی رسم چنین کرده اند که لا حقرا عا ندیم به شرعا و این رسم ثانی
هروا مرست و میتوان گفت که ذکر فسق در رسم عدالت نیز اخلال است چایسان فاسق الت و یل التواع شته اند و عدالت
را در راوی شرط کرده و عدم فسق را در رسم آن گرفته و فاسق غیر عدل است زیرا که کل فسق در رسم حسین بر فسق مرتج
بجست آنکه مستبد از نزاع اطلاق همین فسق است و تأسیس تقص مندرج گرد و بحث دوم آنکه در کتب سنت احادیث و اسناد در
دوم مبتدعه و وعید شدید بر ایشان دارد شده مثل حدیث جابر قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فیه ما بعد فان خیر حیث کنا
و خیر المدی بزی محمد و شر الامور عندنا تا و کل محدث بدعت و کل بدعت ضلالا اخره خیر سلم و این باجه و در حدیث است
مرفوعا ان الله یحب التوبه عن صاحب بدعت حتی یرج بدعت اخره الطبرانی قال المنذری و اسناد حسن و در او باجه
و این ابی حاتم فی کتاب السنه عن ابن عباس و لفظه فی المدان یقبل علم صاحب بدعت حتی یرج بدعت و در وی ابی حاتم
ایضا من حدیث حذیفه مرفوعا لا یقبل المد صاحب بدعت صوما و لا حجا و لا عمره و لا جهادا و لا اصرافا و لا عدلا و یخرج فی کل السام
کما تخرج الشعرة من العین و در زو ابر گفته صح لحن من احداثا و اخره الطبرانی ما من امة ابتهت بعد نبیها بدعت الا
اضاعت مثلها من السنه و قد صح حدیث سته لعنهم الله و لعنهم الله و کل بنی حباب الدعوة و عد منهم تا که السنه آبن حجر
مکی در زو اهر نوشته که شیخ الاسلام صلاح علای در قواعد و جلال یقینی و غیره با بدعت را از کبار شمرده اند و لفظ یقین
در تعد او کبار برای است السادسته عشر البدعه هی المراد بکرا السنه پس بنا علی هذا اگر مبتدع را عدل گویند و قائل شوند که
ابتداع غل عدالت نیست رجوع باشد از رسم عدالت و این احادیث و اقوال امیر منادی اند با آنکه ابتداع از کبار است
و رسم کبیره آنست که هر چه بران مخصوصه و وعید آمده است کبیره باشد و این صادق است بر بدعت و از بیجا باشد که
که هر بدعت را از رسم عدالت حذف کرده پس بجهت دخولش در لفظ کبیره نکرده و رسم کرده و بر قول با اخلال است
در عدالت عائد می شود نقص بر شرطیت عدالت در راوی بحث سوم در تفسیر عدالت است و آنچه حافظ بدان رسم
کرده که کتاب اصول بران متطابق اند و اگر چه بعضی قید ابتداع حذف کرده باشند لیکن بجهت اتفاق اند بر آنکه عدالت
حامل بر ملازمة تقوی و مروت است با آنکه این معنی عدالت از روی لغت نیست چه در قاموس گفته العدل اخذ
و این کلام قلیل الا فاده است زیرا که میگوید با جور نقض العدل و این درست و در نه گفته العدل الذی لا یصلح الیک
و این تفسیر عدالت است اما فاده مراد میکند و در غیر وی گفته العدل بالاستقامت و فیه من را در تفسیر قول تامل

ان الله يامر بالعدل اقول است رازی بعد روان اقول گفته العدل عبارة عن الامر المتوسط بين طرفي الافراط والتفريط
واین قریب تفسیر عدالت استقامت است و صحابه که اهل لغت بودند استقامت را در قوله تعالی ان الذین قالوا بینا
الله خسر استقامت تفسیر کرده اند بعد از رجوع بسوی عبادت او تان و هر که تفسیرش بعد از تیان بزیب کرده بود بگوید
رضی الله عنه بروی الحکا کرده و فرموده عظم الامر علی الله و علی برائی طالب تفسیرش بایان بفرمان کرده و چنانکه
تفسیر عدالت بلکه مذکور معنای لغوی او نیست و ناز شارع عرفی و احد مفید این معنی مانور شده و او تعالی در باره شود
فرموده ذوی عدل من ترضون من الشهداء و این گویا تفسیر عدل است و مرضی کسی است که نفس انسان بسوی خیر و مسکن
شود و دل بوی راضی گردد و از خبرش مضطرب نشود و در آن اریاب نکند و شبهه نگارد و در کلام حق تعالی آمده
عدنی رجال مرضیدن و ارضاهم و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده انا کم من ترضون دینه و خلقه فافکوه پس عدل کسی است که دل
مخبر وی مطمئن و نفس بر وایت وی ساکن شود و اما این قول که العدل من له هذه الملكة التي هي كيفية رغبة تصد عنهما الانفعال
بسببها یعنی بجهان اقتراف کل فرد و من الکبار و الصغار انما کسرة لطف و تعفیف جبهه تروا و اذل بجا نزهه کالیول
فی الطرقات و اکل غیر السوق فیه پس این تشدید بی سخت است در عدالت که جز در حق مصومین و افرادی از خلص مومنین
تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم غفلون و خیر اخطائهم التوا بون و ما من بنی الا قد عصی او تم تا من بنی انبیا
چسبند و حصول این ملک در راوی از روایة حدیث خیلی عزیز الوجود است لایکاد یقع و یوجد و هر که تراجم روایات را مطالعه
کرده است این معنی را نیک تر می یاند و نیست عدل مگر مقارب مسد و مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
آمده المؤمن و اذ راقع فالسعید من مات علی رقبته رواه البزار یعنی مومن است کشته دین خود است بذنوب پویندیش است
بنوبه و حی که کسی که برین پویندکاری مرده و متضعی که درین حدیث است مجبور است بحدیث اولم تنبوا الذمه بل لکم
و جاء بقوم یزنبون فیستغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله را لا بد است از مقارنت چیزی از ذنوب
لکن غالب حالت سلامت باشد و شافعی در عدالت مخفی خوب گفته چنانکه باید و این بحث لغوی است در وی تقلید
اهل اصول نمی رود و هر چند بر آن مطالبی شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده تابع او در آن قول بدون نظری شود
و چون معلوم شد که صحابه خبر متوع قبول میکرد و ندباجل چنانکه بعضی محققین گفته اند ان من تصنع انما هم و اقل اخبارهم
عرفت انهم صاروا احزابا و تفرقوا فرقا و انتهی الامر منجم الی القتل و القتل کان یروی بعضهم عن بعض غیر مناکرة
بنیمه فی ذلک بل اعتماد احدی هم علی روایت من بخالفه کاعتماد علی روایت من یوافقه انتی و مثل این شیخ احمد خاص در
کتاب الجوهر گفته و لفظ ان الفتنة لما وقعت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض ویستند الی رجل الی من یخالفه کما یستند
الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه در قبول روایت بر طرفین صدق راوی است نه بر عدالت او بالاجماع البصالح
گفته کتب ائمه احمدیث طایفه بالروایة عن المبتدعة غیر الروایة انتی گویم این زبان جبهت است که ابتداء عمل بود است

نیست بلکه غرض یا دوست نمیکند و در آن قبول روایت بر صدق ظن است با دل اول آنکه خبر مستند مفید ظن است قطعا و
 عمل بظن چنین است مطلقا و دوم آنکه در مخالفت ایشان حضرت مظلون است و وضع ضرر مظلون از نفس واجب سوم آنکه از
 خبر ایشان به همان حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بر اجماع یا یکدلی بر جمیع یا میان هر دو قسویا یا بدو دو معلوم
 که ترجیح بر جمیع بر اجماع و بر مساوی در ترجیح قبیح است مطلقا پس عمل بر اجماع واجب باشد و چون ثابت شد که آن مفید
 ظن است و عمل بظن مطلقا واجب پس اول و دوم واجب عمل بدان شرفانیه بسیار اند قال تعالی فمن جاءه موحطه من زوجه
 فانتقم فله ما سلف و این عام است در هر آنچه او را از طرف خدا آمده است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و خواه
 معلوم بود یا مظلون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بر وی صادق است که این خبر از
 خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما اتيناكم بقوة و این نیز عام است در هر آنچه او تعالی یا داده است و هر چه ایشان
 آید و خطاب اهل کتاب است اما در حق ما نیز چنین است چه عبرت بمعوم لفظ باشد یا مخصوص بمسبب خبر مظلون از رسول
 هم از رسول آمده پس عمل بر اجماع واجب باشد و اول این نوع بسیار واسع اند و برده هانا مض و آقا آنحضرت صلوات ثابت شده
 او امر که ما را فرموده است مستقیم پس ببل و معجب طاقت و شناختن چیزی که او تعالی یا آورده و با خدا آن امر
 فرموده واجب است که افعال تعالی یا فاعل الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی رتبت که لفظ و معنی
 وارد از شایع ایداند و این در قرآن کریم نیست متواتره بسیار است و دوم آنکه لفظ را بداند معنی را ظن کند و این
 در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیار است شوم آنکه لفظ معنی هر دو مظلون بود یا معنی معلوم و لفظ مظلون
 باشد و این هر دو نیز در سنت موجود است و بتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر که از هر دو معنی میزد حصول
 وجود علت نظیر آنکه اجماع از آن منکر کرده پس علت از آن مخصوص باشد و در عموما بر قبول فساق و اهل استدلال
 کرده است بحديث قبول کردن آنحضرت صلوات قول اعرابی شاد در ویت بلال رمضان را در باره صوم و فرموده است
 ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا فذا و نخوان از اول لیکن درین
 استدلال بحث است چه بنای او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوطا به اسلام شان نبود و حال آنکه صاحب اعظم قائل
 بخلاف اوست زیرا که خدا پیش آنست که عدالت را اهل آن عصر و اوست با من اسلام و بقیام بارکان اسلام و باقی کتاب
 از معاصی جوامع بود چنانکه این را اختیار کرده و جهت استدلال بدان بر قبول مبتدعین تمام است بحجت آنکه بنایش بر عدالت
 اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی کدام موجب جمیع ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب محاصم کسی است که
 جمیع در حد الشیخ متحقق گشته و معذرا بنا بر حصول ظن بخبر وی قبول بوده بقیه استدلال کرده است بحديث کنیز سیاه
 که آنحضرت صلوات از وی پرسید که آیا وی مومن است و وی بدست اشارت کرد که اندر دل و دست فرمود این که نه و گوشت
 و جوفش این است یا نه آنسید و صلوات الله برین طاقتین فطینین پس مسلمین ابد و در دلیلی اول گفته که این دلیل است

بر قبول هر مومن بخدا و رسول از اهل اسلام داد اميكه از وی فعلی جامع ثابت نشده است و در اعلیٰ سوّم گفته اند گفت
صالحه نامش مسلم نهاده و لم مقبول است تا جرح او ظاهر نشده است گوئیم این مقتضی آنست که هر مسلم مومن آن عصر عدل
و ذهاب الظاهر بر هر کلامه و این نیز عمل نزاع است چه چنان با کسی است که در فساد قایل و مبتدعه میکند و نتوان گفت
ختم صاحب عوهم در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده مدتش نیز ثابت گشته خواهد از اهل آن
عصر باشد یا غیر او بلکه بر تقدیر تسلیم این اختیار و در حق صحابه و اهل عصر نبوی است که عدالت و انصاف هرست به قال
المحدثون و ایضا الاثر در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و مکن صدق را حلت قبول روایت کرد و اندیش لیست
بر آنکه وی قائل این معنی نیست و در نه حاجت اقامت او در بر آن چه بود بلکه حاجت اقامت دلیل برین صحت کینه داده تر
بود و نیز وی تصریح کرده با آنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جاری ظاهر شود و بر آن نفی عمل باین ظاهر مرتب گردد
و این قول را مختار قوی گفته و لفظه مختار القوی با ذهب الیه این عبدالبر و ابو صلبان بن المواق و هوان کل عامل علم
معروف فیہ بالعدایة مقبول فی صله محمول ابد اعلیٰ السلامه حتی یطهر یا یجره بعد اوله این قول ذکر کرده و این ظاهر است
که را می اورا این جمهور است در آنکه اصل شق است و لکن تعیین این ظاهر بعد عدالت کرده و اوله آن ذکر نموده آری
ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا که گفته متی سلم ان العدالة هی ترک جمیع المنکرات
و المعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشترط فیها العقد للکحل و الطلاق علی سنة و عقد البیوع و المعقود و الحدود
و قد دل الشریع علی ما بین ان العدالة مرتبة دون هذه المرتبة و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریرة مرفوعا عن طلحة بن
المسلمین حتی یأمر ثم غلب عدله جوره فله الذاریون ذلک ما و رد فی الحدیث و اجمعت علیه
الامة من ان لا یقبل من بینة و بین اخیه ارجح من ان یقبل علی من لیس بینة و بین اخیه ارجح من ان یقبل علی من لیس بینة و بینة
بینة و بین اخیه الم یسیر فی العدالة الی حد لا یتجاوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العدالة قولاً استحسنه کثیر
من العلماء و العقلاء من بعده لو کان العدل لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین لم یزین
ترک الکبائر و کانت محاسنه اکثر من مساویه فوعد انتمی در ثمرات النظر گفته در اقول حسن و یویدره ان اهل الفقه فسروا
العدل بتقیض الجور لیس الجور عاراً عن مظهر رنجته و جبا تیان کل معصیة و لا یجوز لفتة من یاتی بکل معصیة بل من طلب
جوره علی عدله انتی و اما این قول که اصل شق است چنانکه عضد در شرح مختصر گفته و آخذین از کتاب و فی غیر ایشان
بر آن مانع وی شده اند و هتد لال کرده اند با آنکه عدالت طاری و اکثر است پیش و بر آن قائل است چه شق نیز طاری است
زیرا که اصل آنست که هر مومنی که بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و هتد اگر با فی بر فطرت و فی لطف جری شق
نیست بلکه ذاتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر مالمس مضائق است مگر چیزیست
دارد که مالمس دست بعده سعد الدین اشارت بسوی این معنی کرده و صاحب جواهر تقابش نموده لیکن با آنچه حدیث

و اما این استدلال که غالب همان اصل است و منق و در همین اغلب است پس بعضی متقیین آنرا تصدیق کرده اند بآنکه این
اغلبیت در زمین تبع تابعین بودند در زمین صحابه و تابعین حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یونتمهم ثم الذین یونتمهم
ثم یوشیروا کذب گویم این فقط شعر نیست که اخیر است مذکور نظر بصدق اقوال است و اما استدلال بر غالبیت منق
بقوله تعالى وقلیل ما هم وقلیل من عبادی المستکبر و ما اکثر الناس و لوصف من منین پس غیر حدیث
چه مراد است که مؤمنین قلیل اند نسبت کفار چنانکه سیاق آیات بران دال است نه آنکه اهل عدالت قلیل اند نسبت
بمسلمین غیر عدول بعد گفته پس حمل فرود بمجول بر اعم اغلب باشد انتهى پس اگر تسلیم کنیم که اغلب منق است اعم را
نمی رسد که مسلم مجول العداله را محمول بر اعم اغلب کنیم که این منق باشد زیرا که این اصرار است بسلام نفسین است نه
وقیاس و ادله بآنکه در علم کلام متفرق شده که نیست نفسین مگر یقاطع و باجماع مستین در قبول اخبار حصول علم صدق
و خبر مجول العداله است قبول باشد بدلیل آنکه علی مرتضی اختلاف را وی میگرد و معلوم است که وی اختلاف را وی معرفت
العداله میکنند چه عدالت مانع از کذب بمحصل علم بصدق خبر است و از را وی معروف بنحو و عدم عدالت حلف توانست
زیرا که یکنفر را رفع ریت از خبر وی نیست بلکه حلف از مجول احوال میگردد و جائز است که سوگندش را رفع شک بمحصل
علم باشد و لهذا علی بن ابیطالب گفته و عدنی ابو بکر و صدق زیرا که چون عدالت ابو بکر را می شناسی از وی خواهی
حلف نشد که ما هو ظاهر کلام و فقط گفت از سمعت من رسول الله صلعم حدیثا نفعنی العده ما شاء ان یفنی و ان عدنی
غیر و اختلاف فان حلف صدقه و عدنی ابو بکر و صدق ابو بکر ذکره الذهبی فی التذکره و قال به حدیث حسن و سیاق طریقه
و در اینجا دلیل است بر آنکه منطاق قبول علم بصدق و طلب علم اقوی است مما کن از وظیفه من یتق الله حق نقاته و در اینجا
تخصیص همین را وی ممکن شد و این دلیل است بر آنکه اهل آن اعصار مثل غیر خود اند و در ایشان عدل و غیر عدل هر دو
بودند و دال است برای این معنی قبول کردن رسول خدا صلعم خبر خبر را و معلوم است که این قبول بنا بر علم صدق بود و آنکه
عدم صدق آن خبر یومی آتی نایان گردد و مثل خبر زید بن ارقم نزد اخبار را و بقاء این آتی و عتاب کردن بی صلعم
بر وی بنا بر مقاله او و چون وی انکار کرد و گفت زید که کذب است آنحضرت صلعم او را معذور داشت و سرگشود
و طاقت بر زید و انصارش شد تا آنکه سوره منافقین در تصدیق زید و کذب این آتی فرود آمد پس و لا رسول هذا
خبر زید را پذیرفت و بران عتاب این آتی مرتب شد بعد حلف این آتی را قبول فرمود و مردم بران ترتیب کذب
زید کردند و نتوان گفت که این آتی منافق بود و منافق کافر است پس لازم آمد که خبر کافر را قبول کنند زیرا که اجماع ثابت
شده که منافقان را در دنیا حکم مومنان است و بمثل آن قبول خبر منافق مطلق الصدق است و این حدیث انا طلاق
زید که آنحضرت غشش با وجود علم منافق او پذیرفت و نظایر این قصد و نیت بسیار است و مثل اوست حدیثی ابی هریر
و قول وی صلعم اهل بیت ذکر منتم اسلام و صلاح و این بنا بر خبر خبر بود با سلام و صلاح او شان بجهده او و اهل آنجا

بحقیقت حال ایشان را که در آیات سوره نساء فرود آورد و هر دو مازروی کار بر داشت غرض کتب جناب سالت باب
 خبر هر خبر را از ایشان قبول میفرمود و بر آن احکام مترتب میشد و معلوم است که دوی مسلم عمل نکنند مگر بنی یا حکم
 راه بسوی علم در نجاس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجهل ایشان و احسان ظن باینها و اگر دروغ نگویند چه
 کفار هم از کذب پرهیز میکردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه این ازین جمله است که دوی مسلم را در غرضی مصطفی
 کرد و بجهل و لید بن عقبه تا آنکه که عریان با حکم فاسق ببنا. الا آیات فرود آمد و نتوان گفت که شاید حضرت مسلم را از اخبار
 اهل آن عصر نیکو و دیگر بنا بر عدالت آنها نه بجهل حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف است که اهل آن عصر بجهل خود
 بودند و در ایشان عصا و اهل قوی هر دو گذشته اند و قیوم من از کتب فاحشه الزنا و قیوم من غیر باجم و عدلیه و قیوم من
 قذوف الحصان و قیوم من قتل النفس البی حرم الصد و قیوم من قتل النعم و قیوم من سرق و قطعت ید و اذنی فای علم
 و قیوم منافقون لا یعلمهم رسول الله مسلم کما قال تعالی و صحنی و ککو من الاعراب منافقون و من اهل المذنبه مردوا
 علی اطلاق التلکیم و قیوم من قتل النفس البی حرم الصد و قیوم من قتل النعم و قیوم من سرق و قطعت ید و اذنی فای علم
 و این حرفین در مدینه بودند و چون آنحضرت مسلم ایشان را انداخته و نفاق اینها را نشاناخته پس تمیز عدل از غیر دوی قیوم
 می تواند شد و اما منافقان معروف بفاق مثل ابن ابی پس عال قبول اخبار و معاطه با ایشان مثل معاطه غنویان الصد
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که پیشین مصطفی شد و حق اتباع دوی مسلم را آورد دوی امام آن عصر است و این قسم از
 متقین هم بسیار اند و رضی الله عنهم و رضوانه و اعدا طو حیات خبری من تحتها الا نهار خالک بدین
 اهل این قدر هست که بر جمیع اهل آن عصر حکم عدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث غیر القرون قرنی ام ترک کرد و عدالت
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از غیرت آنها نظر بصدق است کما انشأ الله
 عدالت اخضر از صدق است و شاعر اغلب اکثر اهل آن اعصار صدق بودند و لهذا هم یقیناً کذب فرمود و چنان اظهار شکر
 با آنکه در آن اعصار خبر دیگری از کذب بود اما فاشی نبود و اگر گویند که مایع وارده در کتاب نیست و ادله عدالت اهل آن عصر
 گویند این قسم مایع در جلاست و وارده نیست مقتضی ترکیه افراد بالاتفاق بلکه مایع در کتاب و این کتاب را
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت مسلم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و ایمان و حق بکذب
 بعضی و ضیق بعضی قاصد در آن نیست گویم اگر تسلیم کرد شود که عدالت هر مورد در روایت شرط است پس دلیلش چیست
 و هسته لال یا که قبولش دلیل است تا آنکه شرط بود و نش تمام شود تا تمام است و در این و در باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار را بر مکی از دو امر است حصول ظن با عدالت را دوی پس عمل بر یکی نه بر دیگری میگویم است زیرا که دلیل
 بر شرطیت عدالت را دوی قائم نیست و ظن صدق امری را نیست زیرا که نیست عمل مگر بعد از ظن پس حش بر توفیق کردیم
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین معین دلیل بر ذمه نیست است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

وعل بر دایات شان از تمام است تا کم شده سطح بنا کو کور بعضی دوات احوال است که عدد اهل اسلام است خواند
 وایم وایت بر چشم عدالت ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه تاریخ الباری گفته اند لا اثر لضعف
 مع الصدق و الضبط انتهى و این هر دو منته حصول ظن بصدر راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند
 با آنکه اینها اشد مردم اند و بدست زیرا که خوارج کفر کذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخبر ایشان است
 ابو داود و گفته لیس فی الاله واد اص حد ثامن الخوارج و در بخاری از عبد الله بن عمر بن الخطاب است و همچنین در بخاری
 از امامت غصب و کافی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی مایع قاتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بایات
 سائر اخبار کرده حافظ ابن حجر گوید قال البردکان عمران بن حطان راس القدر من القعدید فطیسم و شاعسم
 انتهى و قد یروی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود بسوی ندمیه بن قیس از وی روایت
 آورده و نیز بخاری و ابو داود و ترمذی از عمران بن مسلم قصیر روایت کرده اند یکی حطان گفته کان یری القدر و هو
 مستقیم الحديث و صاحب است از فضل بن عکین تخریج نموده اند و وی شنی است و نیز ایشان از ابی معاویه یضریخ الخراج
 کرده اند که گفته احتجاج به و قد شتر عنده العلو ذبی گفته ای غلو الشیخ و قد وثقه لعلی و نیز تخریج کرده اند از عدی
 بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دارقطنی گفته رافضی خال و بخاری از ابی هریرة بن سنان روایت
 آورده و وی مرئی با جاز است و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان مختمج است و وی یکی از شیوخ اوست جوزجانی
 گفته کان ما علم من الحق و لم یکن کذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی با عدلیه الکوفیه من الشیخ و حافظ ابن حجر گفته
 ابو جزیانی کان با صلیبا سخر فاعن علی فهو ضد الشیعی الخوف عن عثمان رضی الله عنه و الصواب مولا اتم جمیع الاول
 ان یسمع قول مستمع فی بدیع انتهى و نیز همین تخریج کرده اند برای ابی یوسف بن عابد بن مرز و ابن معین و ابو حاتم و سنان
 و عجل تو شنی وی کرده اند و ابو داود و زیاد کرده و کان حریه و بخاری گفته و کان یری الابرار و الا ان صدوق حجت
 از ثور بن یزید و علی شیع مالک روایت نموده ابن معین و ابو زرعه و نسائی و غیر هم تو شنیش کرده اند و ابن عبد البر گفته
 صدوق لم یمه احد و کان نیسب الی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن بدعوا لی شی من ذلک و برقی گفته مالک را
 پرسید که از داود بن حصین و ثور بن یزید و غیره آنچه قسم روایت میکنی با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کان انما
 من السعادی الی الارض اسئل عظیم من ان یکذبوا و بخاری از ثور بن یزید اخبار نموده و بنسبت او در حدیث با وجود
 قول بقدر و بری بنسب اتفاق است ابن معین گفته کان بجالس قوما یخالون من علی گفته کان لا یسب حافظ ابن حجر
 گفته احتجاج به اجماع و نیز بخاری و صاحب بن مخنف اند از جریر بن عثمان جمعی واحد و ابن معین و دیگران تو شنی
 کرده اند و فلاس گفته کان یتقی علیا رضی الله عنه و ابو حاتم گفته لا اعلم الا علم بالشام ثبت منه و لم یسمع عنده
 ایقال فی من النصب حافظ ابن حجر گفته قلت جاء عنه ذلک من غیر وجه و جاء عنه خلاف ذلک در وی حشاشه

من ذلک و نیز بخاری و شیخ خود خالق طهرانی روایت نموده است و گفته کان تشیعاً مضطراً و صایح جرد گفته
 ثقه الا انه تشیع و هم بخاری و هم صاحب بن زحی بن حمید و علی بن یونس و غیره و شیخ خود خالق طهرانی
 و ابو جهمیم گفته کان یحیی علی فلم اعلم علیه و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله سئواری که یکی از انبیا جمع علیه
 تثبت و اتقان است و شیخ خود نموده اند و محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی
 صایح مصی روایت کرده اند از ابن معین و ابو الیمان و توفیقش فرموده و حق ابن منصور گفته کان حریبا و با هم در کتب
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبی و جز آن خلقی کثیر از بن جنس است و این جماعت ما بن مرجمی و قدری و ذاهبی و
 خالی و فارجمی است که احادیث ایشان در صحیحین و غیره جامع خرج و مروی است و متهمان موقوف اند که سمعت و هم طهرانی
 من بحر رجال الکتاب السبعة الذین لهم نهمة البدع و حکما البیعة احادیثهم مع الابداع الذی لیس مراده در او بل مراده
 بدعت اخراج من شی و دل دلیل نهض علی جماعهم علی ان عدة قبول الروایة و علتها حصول الفطن بصدق الراوی
 و عدم ملوثة بالکذب الا تری الی قول مالک فی جماعه لا عدالة لهم کان لان یخبر و امن السماء الی الارض سهل یقیم من
 یکذب و انما لاحظ الاطنه بعد قسم و قول من قال فی اسمعیل بن ابان کان بالکلام الحق الا انه کان لا یکذب فی الحدیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان قطع من السماء فاقطع صاحب الی من ان اولس کذا کذا که تو شقیم جمیع من سمعت
 مع ذکر هم لعظمایم بر عزم ما ذاک لان المدا علی فطن الصدق لا غیر و کفاک تبصر جماعنا فظن مجرانه لا اثر للضعیفین من اهل
 و الضبط و چون این هر معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح حسن اختلال است از حیثیت آنکه عدالت را وی
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با و بدعت نباشد و چون بجمیع تحسین که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدعه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول نقد برین شرط مطبق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتوی و اتباع او مثل مؤلف غایة السؤل و شاری و ی همد لال بشرطیت عدالت در راوی
 نکردند بلکه مشغول تفسیر عدالت شدند و گویا این بشرطیت امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف و العدالة دوم معروف الفسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت و می معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر است لال نموده اند و ابن حاجب ثبات کرده بسوی دلیل قبول عدل بالاجماع و لکن قبول بغیر شرطت زیرا که
 مستحبی با جمیع آنست که عدل مقبول است و حتی شرطت آنست که مقبول نیست مگر عدل و نتوان گفت که چون دلیل
 عدم قبول و دو قسم آخر تمام شد معلوم شد که بشرطیت عدالت لابد است زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح حسن گذشته
 قایل این بشرطیت را می عدالت معرفت نزد ایشان است بالکلیه یا آنکه لزوم این علم وقتی می تواند شد که این صفت
 حاصره باشد یا آنکه چنین نیست بلکه قسم اربع امکان دارد و آن را وی مقرر صفات هر سه است اگر گویند که دلیل
 بشرطیت عدالت را وی قیاس عدالت نباشد شود دست گویم اختلاف هر دو در شرط و طایفه از احوال است

زیرا که در شهادت عدد و ذکورت و عدم قراحت باشد و در حدوات باشد و در حدیث شرط است و این در روایت
 مشروط نیست فلا سبیل الی الا حاق بلکه تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت انچه لازم است در شهادت
 زیرا که باب روایت اخصیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر بر طبق صدق و بودن راوی متصوّل
 کذب چنانکه از تفصیل این حدیث معلوم شد آری اشکال بر ایشان در قبول روایت رافضی صاحبی به ذاصب
 علی است بآنکه سبب مجاب را از کجا نیز شمرده اند که صریح به فی جمع اجماع و فی الفصول و غیره و درین معنی فاعل کبیر
 مقبول آشته اند و نیست این مقبول مگر بنا بر طبق صدق او و آنکه مرکب کبیر فاسق تصریح است در فاسق تاویل در
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لایست و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجمال کرده اند که فی الفصول و غیره
 و صاحب فصول بر آن استدلال بکرمیهان جا که فاسق بدینا الاینه کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزد فاسق باو
 و لیدین عقبه بوده که مطابق علییه التفسیر و سی فاسق تصریح بود بنا بر تشریح خبر چنانکه در معنی مسلم است و ذمیه و
 ابن عبد البر ذکر تشریح خبر کرده اند اگر چه سبب نزول آیه تفسیه او باین مصطلق و کذب بسین او بر آن است که ما بر مکتوب
 و ابن حاسب و صاحب غایه در استدلال باین آیه بر رد فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزد فاسق تصریح
 بود و نتوان گفت که عام را بر سبب و تصریح نماید که بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند که ذکره شارح معنی
 و سبب این با کاتب زیرا که بعد از این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه کبیر را بر
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید با اتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه کبیر شامل هر فاسق تصریح
 باشد بآنکه در ولایت آیه بر عدم قبول خبر و اجاث است که سید محمد بن ابراهیم در عموم بدیش پرداخته از انچه آنکه
 معنی نبیند و توقو آیه است یعنی تخطی بیان امر و انکشاف تحقیق نماید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هر کس
 فسق محامات نکند وی از کذب کفری از فسق است که ما بر خبر خواهر کرده اند کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقال
 بار با تصریح بعد از و کم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کفار از آن تنزه و سیکرند تا بصدق چهره و تفرج
 به تنزه فسق از دروغ نقل علی التبعیض خواهد آمد و این مسعود فتیحه خوانده و ثبت و تبیین متعارف با معنی طلب ثبات
 و بیان و تعریف و در تعبیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته و حسب علی المؤمنین التبین و التثبت علیها و لا
 و شهادت و گویم پس آیه کبیر است به همین که فی قوله تعالی اذ احصیتم فی سبیل الله فتبینوا الاینه و نیست امر
 بر و چنانکه نزد قوت امر فرموده و لا تقبلوا ههنا و ههنا و در یاره خبر ایشان ارشاد نموده که لا اذ محقق
 قلتم صایرون لنا ان شکلم هذا سبحانک هذا عظیم و در آیه دیگر است و لا اذ سمعتم علی المؤمنین
 و المؤمنات بانفسهم خیر و قالوا هذا اقلک عیین و نتوان گفت که امر تبیین خبر فاسق در خبر او است
 زیرا که او تعالی بر خبر وی و جمعی مرتب کرده که آن تبیین است پس بدی خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف رد که بلای مردود

اصلا حکمی ثابت نفعده بلکه ابتداء و ابراهیل مانده که آن عدم حکم بخشی است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب غوام
در احتمال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاده برپانزده اشکال نموده که مناسبت با صاحب الحائیه و صاحب
معلومست شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق بقرع است و بر آنکه بحث از خبر او واجبست نه بر آنکه خبر او را بگوید
اگر گویند که با جمیع مردم قبول خبر و رد او واقعست پس بیهوده قسم منافی اجماع آنکه گویم جمیع غیر مسلمست و کفایت که آیه
حدیث از فاسق بقرع که سبب تخمین و علی و غیر هم میگردد و اینست که شکی نموده اند درین صین لا بدست از تخصیص کبار
در رسم عدالت با عادی نسبت لم و از اینجا مزید بصیرت حاصل شد در آنکه رسم عدالت باین رسم مطمح در باره روایات و در آنکه
مرجع خبر بسوی مقل صدق نباشد تا تمامست و دشمنان گفت که او تعالی شهادت قاذف را بطلال کرده و فرموده که اقبلوا
لهو شهادته ابدان و قذف کبره است پس آنکه کبار در عدم قبول اخبار ترکیش ملحق بوی باشند زیرا که اول این قیاسی
فاسد لا اعتبار است بنا بر آنکه مصادم آیتین است دوم آنکه قیاس کبیره و کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت وجه جامع و الا
ایجاب حد قذف در کبیره و قیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بتک حجاب عفت شان شدیدست و در دنیا بد و امر یکی بزدن هشتاد و تا زیاده و دم اسقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آنه خود را باشد پس غیر او بوی ملحق نشود و اگر گویند که افاده خبر خبر برای مقلن چه قسم شناخته شود
چون این را چنان کسی می شناسد که فاسد است گویم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند شناخته میشود و همان
شی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایات از ترجمه آنها افاده امین می کنند آدمیم بر آنکه ایشان آیه
را از مبتدع غیر پیشکار کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الاظهار نوشته که اگر از فرق میان داعیه خیر و نیر
ایشان بپرسند گویم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشند لیکن چون فطر که دریم جزو وجه چیزی دیگر نیستیم
یکی آنکه داعیه شدید الرقبه است و استقامت قلوب مردم بسوی دعوی علیه گاهی حاصل میشود و اینست که او را بر بدست
یا تاویل دوم آنکه وایت از داعیه تعلی بر مفسده باشد و آن اظهار اهل بیت وی برای روایت و بودن او از اهل حدیث
و امانتست و این باعث بر خفا طاعت است و در مخالفت با تخمین کس ای حاره مفسده دیگرست که گویم و باین وجه اخیر
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده و نقل کرده که حافظ در شرح تخمین است و قبل بقبول من لم یکن ایا
الی بدست لان ترجمین بدست حدیث علی تحریرت الروایات و تسویم علی التخصیه نهیب و نهانی الاصح اتسی جمعه و ترجمه گفته
جواب اول آنست که آن تحت ضعیفست مساوی و نایع و نایع شرعی که مستمع متدین را از حقوق و بدو بی آنجا
و ذات که ذهاب بسیاری از فقه و تخرید از آن متنزه میکنند نمی تواند شد و کفایت که تخرید کاذب مخفی نمی ماند و بطریق تحریر
او و در ترجمه گفتند و در نقادان این فن آنرا می فهمند و لهذا قاذفان تناول آن میکنند و اهل مناصب فضايلان
عاریت بشکار و از بدنا بمل جمع میان حیانت و دیانت چه صدمه ندارد چون عدالت و دیانت قاده نزد ایشان نیست

بودی استیجاب کردند با آنکه بر اصول ایشان داعیه یسوی بدعت اعتزال بود و قهسی در تذکره گفته کان بری القدر و علم
 یقین منی یصح بسیار عا و جواب از ثنائی با آنکه دلیل شرعی بر قبولش قائم است یا تا اگر قائم و ال بر وجوب قبولش نیست قبول
 کنیم دعاء باشند یا غیر دعاء اگر ذال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صلیح منع از اعتزال امر و سقطا نیست انتی
 و از اینجا شاخته شد که غیر متمم کذب مقبول است و عدالت یعنی تذکره شرط نیست و مردود از مبتدعه جز بجز کذب است
 نصرت نه هم خویش دیگری نیست مثل خطابه و آبل عصر نبوی اعلم انداز صحابه و غیر هم و ایشان را شان جمیع و شأ
 نبیل و مقام رفیع و جناب رفیع بود و که چپکی بنابر ایشان غیر سداگر چه بهراج حدیث از علم و فهم و معارج حسنی از قول
 و عمل صانع سیده باشد و کیفیت که در حب خدا اهل و اوطان و عشاق و اذقان و الصار و اعوان زاهد کردند و انفس
 اموال عزیز خود را در راه او در باشند و هیچ چیز از محبوبت و ملوکات خویش دریغ نکردند و نعم حاصل گزینار
 قدم را بر گامی نکنم به گوشت جان بچکه کار و گرم باز آید مولد از حق سبحانه و تعالی در کتاب خود ثنا جمیل برایشان کرده و در
 جمیل بیان فرموده و معارج نبویه و محمد رسولیه بکثرت و تواتر در بار ایشان دارد شده و مثل لایمبلغ احد مداح و مدح
 ووافق مثل احد و با مگر تفسیر صحابی بملاتی و وای و بی صلوات و تنزیل این مداح بر روی بعضی وار و انصاف زنان است
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه نتوان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش با آنکه در دنیا
 را با وی اختصاص باشد و اینها بر چند طبقات متفاوت هستند آری در لفظ صاحبان تفسیری بسیار است که بهایس
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از جادات باشد و مننه یا صاحبی السی و اصحاب الحیة و اصحاب النار و بر کسی مطلق
 می سازند که از مت مصاف الیه نیست بقول تعالی اذ قال لصاحبه و هو یحادره الکفره و باجماع ناطق اطلاق این
 لفظ متسع غیر مقید به شیخص است لیکن فرو کاشش نزد اطلاق ملازم مصاف الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که او را
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استمالاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر شی و ملاقی
 مصاف الیه صلیح اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جهنت نار و اهل را را خواهند و بر قول تعالی و اذ اصفت
 ابصارهم تلقاهم اهل النار و قوله فراه فی سواد البحر یا آنکه ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس در اطلاق
 لفظ صاحب بر رویت نشد بلکه بر ملازم است مصاحب شده چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاف اندیده و با او نجو
 که یقال قتل من اصحاب الملک فی المعركة الفلانیة کذا و من اصحاب عدوه کذا و درین مقولین کسی هست که پادشاه را ندیده
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در مصر و شهرت و ملک را ندیده و نه ملک را ندیده بر وی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صحاب
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور منسوب یسوی او هستند و چون این معنی مقرر شد پس اگر چه اطلاق صاحب بر ملا
 وی صلیح صحیح باشد که یک لفظ دلیل و دنا بود لیکن معارج قرآنی و امامادیت نبویه و معارف شریفه علیک که دلیل بر است
 و ملوک منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص بکسی نیست که صاحبش بصحبت تحقیق و ملازم و ملازمست ظاهر بوده اند

و حق تعالی در حق شان فرموده محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و ترجمه
 در کما صبروا یمتحنون فضلا من الله و رضوانا سیما که در حق و بی همسر من از الجود و این صفات کاشفانه
 مقیده و بر هر تقدیر هر کسی که وی مسلم را دیده است او را این صفات را بر وی فرستید و همین صفات بعد از آن آیه که رسیده
 باشد که صفاتی که انجیل آری هر که او را در حالت ایمان دیده و ملاقات کرده و قتل یا زجرهای او شده و مقتبیل اضواء
 وجود با وجودش گردیده او را شرفی هست که چهل آن نتوان کرد و قد قال صلواتی علی من ابی و من ابی طوبی
 و حسن ما ب آخر جمله بطراوی و در سندش بقیه است مگر تعریج بسطع کرده پس در لیس از نازل شد که قال البیضا مگر انقیده است
 که چنین صاحب بدید کسی بنیر سکه صلیح و مساو را ملاقی شده و در صل و در حال ملازم با نگاه حضور مانده و در جمیع اقوال
 و افعال تلذذ او شده و بر طریق او که بران بود بعد و داشت مستمر مانده پس این قسم اشخاصی شبیه ایمان صاحبان ایشان
 احم الاخصی هستند اهل بدر و اهل احد و اهل حدیبیه و اهل حقیقه الرضوان و محمد بن اگر چه اطلاق عدل بر جمیع صاحبان یکسان کرده اند
 لیکن قبایح جماعتی از ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قبایح جامع در عموم دعوی عدالت است چنانکه حافظ دجی
 در نیلار آورده مروان بن الحکم بربیع طایف از احوالش گفته و حضرت الوقیه یوم اکمل و قبل قتل و بجا فلیت با بجا انتی و در
 میزان گفته مروان بن الحکم را اعمال موقوفه نسا الی الله تعالی السلامه منمار می طلعه بسهم فعل و این تصریح است
 بفسق وی و در ترجمه تلذذ نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه قاتل الوزر کما قاتل علی و ابن خنم
 در سهام و اخلفا و الا یگوید گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهه و الا تاویل و ذکر کرده وی قاتل عثمان
 بشیر اول مولود دس لام از انصار و صاحب سواد السلام است و ذکر نمود که وی خروج کرد و بر این از بیرون از کما جیت
 او کرده بود و طاعت و این جهان در مریخ و نوشته عاذا بالله ان یخرج بمروان و ذویه فی شتی من کتبنا و همچنین هست
 از این حدیث محکم که و انچه از وی بود قوم آمده و حجاب از حافظ ابن جریر است که نزد وی گفته یقال له و یتفان فیت
 فلا تنی علی من کلم فیه بعد گفته فا قاتل طلحه نکان فیه بنا و الا کما قره الا تمیل و غیره بعد نوشته انما حصل منه من وی و غیبه
 البیضا قبل خروج علی ابن الزبیر پس گفته و قد اعاده مالک علی حدیثه و رایه و الباقون سوی مسلم انتی پس نفی خروج
 بر حکم فیه بر تقدیر ثبوت رویت جای شکست و محل عجب است کادتا الرویه تجا و لبعصه و ان لا تقع من ثبوت کمال
 نفس معصومه و لا غیر ما من المویقات و انصاف در سخا و کلام دبی است نه در کلام حافظ و اگر اقتصاد میکرد و بعد از آن
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از عروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدیث اقرب بانصاف فلیت
 چه عمو در روایت کشی تحری صدق است و این اعتنا از قتل طلحه تاویل کرده مذری است که با وجودش بی بیعت
 برای انتج عاصی باقی نمی ماند بلکه برای عوی تاویل میرسد و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاویه و نو قوی
 تاویل کرده و گفته که وی در بنی خود مجتهد بود و در عوام نوشته و قد اعترف اهل الحدیث باجمعم ان الحارث بن عاصی رضی الله عنه

معاونه و جمع من بعد بغاة عليه انه صاحب الحق انتهى گوئیم مختار شاه عبد العزیز و بلوخی بعضی افلاطون خود شریک است
 که هر دو معاوجه با یکی کرده و در خیال از شائبه نفسانیت بود و قول مختاری اعتباری است بعد و در عین نوشته
 و اما روایتی من بعد بغاة علیه من الایعاج علی قولهم و انه لیس مدار الروایة الا ان الصدق حسن باقیل
 قال النواصب قلنا خطا صوابه فی الاحتجاج و اخطا فیه صاحبہ و العقی فی ذالک من صوابه و فی
 اعالی جنات الخلد اکبیه مدقنا کن یتم فله قال البیهقی فی النار قال عمار و صالیه بعد گفته فلا یخرج
 علی من یحکم فیه ان ثبتت الروایة مراده الا ان ثبت فی قبل فی القدر و قد نقضه آخر ما قال تاروی حدیثی فی قبل
 خروج علی ابن النزیر لیس الا ان یقال ان مراده و لو سلمنا انهم فی القدر فجاب عنه بان لا یضرب ذلک فی الروایة عندنا
 قبل وقوع ما یخرج به فلا یخبر ذلک فیما قد قال ابن حجر الحدیث فانه من مراد البیهقی من روایت کثیرین رطاة قال المدنی
 كانت الصیبة و لم یکن له انتقامه بعد رسول الله و قال ابن عبد البر کان ابن عیینة یقول انه رجل سوء قال ابن عبد البر ذلک
 لعطاء لم یکن فی الاسلام و کذا قال الولید بن عقبه قال الذہبی فی العیال فی ترجمته کان بنیرا سفاها و علی من یخرج و روی
 شیعہ فی شریعہ قال ابو الذی صلی بالصحاب الفجر اربعا و هو سکران ثم التفت الیهم و قال لایدکم و قد ذکر الحدیث
 فی کتب معرفة الصحابة من رآه و کفر من الصحابة بعد اسلامه و الکفر عظم الکبار و المقصد من هذا بیان قول الحافظ ان
 روایت مروان فلا یخرج علی من یحکم فیه فی ایصال الروایة کما لعمریه و کما یفعلات علی الحدیث و لا یقال من ان یضرب
 من یحکم لیس مراده الا ان الروایة لیس بان یضرب علی من یحکم لیس مراده الا ان الروایة لیس بان یضرب علی من یحکم لیس مراده
 من یحکم فی صاحبها فان هذا اصل لم یوافق قاله علیه و لا یطابق ما عرف من کلام مئة محدثین انتهى بعده در اینجا چند فائد
 ذکر کرده که گویا تلخیص و فروع و ما تقدم است اول آنکه تو ثقی عبارت از تعدیل مصطلح ایشان نیست بلکه عبارت از آنست
 که موثوق است مفعول صادق غیر کاذب مقبول الروایة است چنانکه از تو ثقی غیر عدل که ایشان کرده اند معلوم شد پس است
 در مصطلح ایشان از تو ثقی باشد و وجود علم مستلزم وجود فهم نیست و دوم تعدیل یا نگه داشتن یا حد تمامان عدل
 احتیاج کرده اند از روی اخراج نموده تعدیل نیست بلکه تو ثقی است پس قول شیخ ابوالحسن قدسی درباره گوئی که در صحیح
 از روی اخراج رفته نه از جواز القیظ در جواز التفات نیست گو یا مراد وی آنست که بسیاری از رجال آنجا و فقط نه
 و در جماعت آن از نو احب غلاة شیعه و اهل ارجاء و یست که در صحیح اند چه قسم متواتر اند شمر و آنکه قریح مبتدع و مبتدع
 بر اصل ایشان مقبول نیست چنانکه حافظ ابن حجر در رد و بر جواز جانی درباره قریح او بر سبیل بیان بتشیع گفته و این فائده
 جلیه یا خود از مضمون ایماحت است و اصولیان بدان تصریح کرده اند حیث قالوا لا یقبل الا من عدل و لیکن این سخن نیست
 مگر بر قول کسی که ترک بدعت ما از ما هیست عدالت شمر و چنانکه حافظ و ابن حجر نقل آن کرده اند چنانکه صاحب
 فایه السوأل کرده که قید ابتداء را حذف ساخته و در شرح وی و جرح و عدل بیان نموده و این گویا بچیز قول سعد بن مسعود

که ان فی کون البیوت مغلایا بالعدالة نظر انتی ووجه نظریه آنکه غرض از آنست که در هر حالت متوجه و صاحب جواهر تحقیق بر آن
تکلم نکند و دیگر هیچ بیان ننموده و از آنجا که گذشت در یافته باشی که ادلی ذکر قید ترک بدل است مگر آنکه در کبارش هیچ
سازند بنا بر بنویسند و البر بولش از کبار و صاحب و ابریه و اد کبار شمرده و بروی حدیث که آن چنین باشد که بر
بعینه و عید آمده و صادق است کما فی الفصول و جمع الجوامع تبیین نظر سعد الدین غیری صحیح است مگر آنکه در ادخول آن در قیدی
از قبیل عدم عدالت باشد لیکن این را در هیچ نیست زیرا که وی اخلال در ابدال است محل نظر که مانده و چون شناخته شد
قول مبتنی و درستی مقبول نیست پس توانی دانست که جاریین غیر خود که غرض از ابتداء بوده اند و علی بن ابراهیم قول
ایشان عدم قبول قول جاریین تا آنکه خلوا و از بدعت جمیع انواع معلوم شود لاتی نیست بنا بر اطلاق ایشان بدعت
در هر چه تمام قبول نشاق تاویل است نزد ناقل اهل صحابه بر قبول اخبار بغایت مرقی و اجماع ایشان حجت باشد
پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معایب نیست خیم قول اصولیین که من طریق التبدیل روایت من لای روی بالاعمال
انتی طریق عزیزی الوجوه بلکه عدم الوجوه دست چنین اصحاب صحیحین که احسن مردم اند در رجال بنحین نشانی چنین این محرم
در باره ایشان گفته اند انتی فی الرجال لیسوا المزمین لذلک انتی بلکه در کتب ایشان غیر عدل نیز هستند و غیر عدل
ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجر شرط صحیح آنست که روایت معروفه باشد با لعدالة من نعمان احق
ای من فی الصحیحین مقبول العداله فکانه نازع المصنف فی دعواه انه معروف ولا شک ان المدعی لعمرفه مقدم علی من مدعی
عدم معرفته لما مع التثبت من زیاده العلم انتی درین نوع سلمت لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد بن
بر مالک و قول محمد بن کرم و در صحیح مسلم نیست لیکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک را از طریق مروان
حالی که متفرقه شده که جاری اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جامع و معدل
هر دو مست و اعمال اولی از اجمال باشد و بتوان گفت که مضمون روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل کرده است
نه از غیر عدل در ضمن خود و شاید که مطلع بر قیود در وی میشود یا قیود را در حق وی نزد خود جاری نمیدانند بنا بر اختلاف
انظار و نظار درین امر زیرا که معلوم است که این مراد مضمون است لیکن هر که را بعد متبع عدل گفته اند ممکن است که متبع دیگر
آنها اختلاف متبع شان باید و بر ناظر عدالت مروی غنم این مضمون عدالت کرده و اتفاقا شک کند چه جائز است که
آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور فی عدل است در روایات ایشان و درین حدیث مجرد روایات کسیکه از
عدل روایت میکنند تعدیل نباشد و بنا بر این شرط است که قول ابن القطع که آن فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
عن عداله انتی بجایست بعد از انصاف است و که چنانچه از او بین قول الحافظ السابقی اتفاقا کلام ابن القطع را اگر چه
بعضی متأخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که احادی اهل علم کلام رسول خدا صلوات

از غیر مسلم روایت میکند فلما لا فراط ولا باتفراط کلا خطین فی قصد الوجود من غیر استقامت که قول نهی این اهل
 البدعة الکبریٰ علی شئین الدعاة الی ذلک الیقینون و اگر گفته اند منی میگوید نهی که برای جمعی از این اهل
 اخراج کرده اند مثل حدیث بن ثابت و گفته شد که در اقطنی در حق وی گفته اند منی مخالف اصحاب است از اهل معاصیه و غیر
 روایت نموده و در وی گفته اند مخالف فی الشیخ و محلی توفیق وی کرده بلکه موافقین و از اهل این صفتند و بعضی هستند و
 نمی کنند مگر به صدق چنانکه بخاری در باره یوسف بن عازم بن می گفته که آن پری لاریجاء الا ان صدوقی انتم و ذکر دیگر
 موافقین و پیشتر گفته شد و تعجب از قبول غلاة شیعه در مثل عارضات و وقوع در وی شیخ نیست حتی که مسلم در قد
 صحیح خود ذکر خبر از عارضات کرده که معدود در جمیع و وقوع نیست که قوله انه قال یصلح الوسی فی سنین و اذ فی غلظ
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هین و الوسی باشد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را منجمله نکرات بر عارض
 ذکر کرده و بدان جمیع نموده و بروی بنا بر تفسیر غریب فعلوا و شیخ مواخذ کرده انتمی گویم قدح این عبارات موجب
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه محل آن بر ملاصافیه فصیح می تواند شد که استعدا عن الخطابی و
 از این قول نووی است انما من قبح مذموب و خوله فی الشیخ انتمی و این الفاظ را هیچ ساقش شیخ نیست پس قدح بدان
 که ارم مضام باشد و لقد حسن القاضی عیاض حیث قال ارجو ان یزالین الکلام الذی یفقد علم من یحترث من اخف
 احوال الاحمال الصواب یفقد فرب بعضهم الوسی ههنا بالکتاب و معرفه الخطا لایقال لایقال و وحی اذ اکتب علی هندیس
 علی البخاری فی بزار که استی هشتم آنکه اهل حدیث را مخالفت فروع با اصول خود مثل اهل سائر فنون اتفاق افتاده است
 از آنجا که اگر ادعیه مقبول نیست باز خطان این اصلح ادعیه قبول کرده اند که اعرف و از آنجا که غلاة ووافض ناقولانی
 باز آنهارا قبول کردند که سمعت و از آنجا که اهل ارجاء غیر مقبول اند حال آنکه ایشان را پذیرفته اند و از آنجا که اهل کمال قدر
 مقبول نیستند حال آنکه بعضی متصفین بقدرا مقبول داشته اند و هر چند این جماعت نسبت بغیر خود اقل قایل باشند لیکن
 مرشد بآنست که اصل در رواة ملاحظه من صدق است نه عدالت معطل اهل حدیث و در عوام هم گمرا آورده که مستبصر
 را وی من صدق است و مدار روایت بروی است لا غیر تنم آنکه سخن اقران و متعادلین در واسب و عقاید در غیره ویرانی
 نیست نقد فتح باب التذمب عداوت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصاره الله تعالی حافظ ذبی در ترجمه جامع
 بن عبد الصمد بنانی نیم اصضالی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعیاب لایسیا اذ الالح لکنا لعداوة اولد مباب و بعد
 لا یجوز من الامن عصاره الله تعالی و احملت عصاره الامن عصاره الله تعالی من ذلک سوی النبیین و الصدیقین فلو شئت لدرت
 من ذلک کرا ریس اتی و قد عیب علیه جاب علی غیره قال الی لک فی الطبقات قول الامن لای خط صلیح الدین العلانی لفظ
 الشیخ شمس الدین الدهیمی لا شک فی دینه و در و در تحریر فیما یقول و گفته غلب علیه منافرة التاویل و الغلو عن التزیه
 حتی ان ذلک فی طبعه اخر فاشه یداعن اهل التزیه و میلا فوالی اهل الاثبات فاذا جمیع احد انهم اغلب فی محاسن

و قاضی عن غلطاته و اذکر احدی من اهل الطوائف الاخره که نقل می نماید که بخوبی لایمانی فی وصفه و بیشتر من قول عثمان
 فیروانه از غیر صاحب مذهب ذکر آنکه که بعضی فی اهل عصر و اذکر الم یقید علی التخرج بقول فی ترجمه و اذکر الم یقید و ذک و سید
 الخالفه فی العقیده استی قال ابن السبکی و قد وصل بیده الذی من التخصب و هو شیخانی الی حدیث غیر من ذلک و اشی علی یوم القیامه
 من غالب علماء المسلمین الذی اقمی به لای غیر الا اعتنا علی شیخنا الذی فی ذم شعری و لامع ضلی انتی گویم و شریک من غیر
 گفته صلاح علایق و ابن السبکی هر دو امام کبیر و مشایخی اند و ذهی امام کبیر ایشان مذہب ضلی است و میان این جزو طائفت
 در باره عقائد و صفات و جزآن تناقضی است خلا بطلان علیه معین اقاله انتی گویم انصاف خوانان همین معنی است
 لیکن شک نیست که در مسئله صفات و بعضی حق بحث کاران مجبور می نمایند باشد اهل حدیث و بیشتر متکلمین و بعضی
 چنانکه کیفیت عین تشبیه باشد و حق تعالی با تاویل و تفسیل و اجزای صفات را بر ظاهر تشبیه و کیفیت تفسیل است که گفته
 علیه و ذک الکتاب بالعرفه و نیست المظهر و بلغت حد التواتر و لا یجحد بالالا الذی لا علم عنده و بالسنه و القرآن بعدد البتة لیکن گفته
 قد عقدا بن عبد البر بان فی حکم قول العلماء ببعضهم فی بعض در فیه بحديث و بنا لیکر و الا لام بکلمه احد و البعضنا اقال بان السبکی
 و قد عیب علی ابن عیین کلامه فی الشافعی و حکم فی مالک بن ابی ذؤب فیروانتی و چون حال چنین باشد حال ظاهر در کتب
 جمع و تعدیل چه رسد و در نزد مذہب و مخالف در عقاید خلوت آنها رسیده که موصوف می شود و چنانکه جهت است و موصوف
 میشود و آنکه در حال است باعتبار اختلافات عقائدات و احوال و آنجا است که اصعب شی از علوم حدیث علم جمیع تعدیل
 و باحث را دران طمانتیی بقول احدی از ایندین علم باقی مانده بعد قول ابن السبکی که لا یقبل الذی بهی فی مدح ضلی و ذم غیر
 حال آنکه موصوف بر ذوی و کتب او عیال اند لیکن حق آنست که قول یکی در باره ذوی قبول نیست زیرا که ذوی گفته ایم
 لا یقبلون جمیع الاقران ببعضهم علی بعض و مراد ایشان باقران متعاصرین در قرن واحد یا مساوین و علوم اند و این
 مشکل است زیرا که حال راجع را نمی شناسد و مریض را و هر که بعد اوست حال را نمی شناسد مگر اخبار تعارض اگر مراد
 اول است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارف اند با مثال خود و لا یدف اری الفضل الا ذل و الفضل را بنی الایمان
 این حکم کسی است که میان آنستافس یا تناسل یا چیزی موجب عدم ثبوت بقول بعض ایشان در بعض باشد نبود
 از اقران و معاصرین اگر چه در غالب حوال معاصرت سبب منافرت میگردد و چه الا تعجب علی بنا و هذا الزمان الحسن
 عصمه الله تعالی و در حدیث که العبد الضعیف عفا الله عنه زیرا که معرفت عدالت و جمیع جزا اقران می آید سیدنا محمد
 بن اسماعیل امیر گفته و عظم افرق بین الناس هذه العقائد و الاختلاف فیها فلیجوز عن قول المتنفذین فیها بعضهم فی بعض قبل
 البعث عن سبب البتوح و اثبتت فی صحه نسبت الیه و اعون شی علی مسخره ذک فی هذه الاعصار البعث فی کتب ارباب المعذرة
 المختلف مولفوا انتی و یقرر که آخر آنکه گفتند بذه الغمزه و هم آنکه وجود حدیث و صحیحین با حدیث قاضی بصحت نیست
 بمنشی که گفته شد بنا بر وجود روایت مدین هر دو کتب یا هر یک که غیر عدل است پس قول حافظ ابن حجر که ان روایات

منه محمل و البسیر منانی و ابواب و تعصباتی میانه و کرم و عاقل است بقبول است و این است محبت باشد و اگر که
 مذکور است که در حفظ این همه نیز از ایشان است آنست که فایده علم میکند خلاف آنچه حکم بدان مجرب است کرده که فایده
 ظن است تا و تنبیه و غیره و با تو فهم نیست پس تنبیهش می باید کرد و این احادیث تخریج از او است و از تلقی اگر چه
 مالمصح غیر متعلق با قبول باشد پس موافق و عبارت آنست که چنین گویند که فیصح اند تا که فی مستقفاة بالقبول اند
 بنا بر آنکه موافق است چه منفی و عینا چه تلقی قبول نیست و این با خبر از صحت است و تلقی با خبر مستلزم نفی است
 حال آنکه آن احادیث صحیح نیستند و اما قول سید محمد بن ابی بکر است تلقی آن قبول کرده و صاحب کاشان و غیره ذکر میکنند
 صحیح کرده اند پس این استلال نظر است زیرا که فیصح بخاری و صحیح مسلم نیز از لقب این هر دو کتب برگزیده پس اطلاق
 صحیح بر این هر دو از قبیل اطلاق القاب بر بحیث است و در ساقی معنی اصلی اضافی لازم آید آن نیست شک و آنکه
 صحیح این شریف کتب حدیث در قدر و فایده و ذکر آن و احادیث این هر دو از صف احادیث اند از روی وجه و مرتبه و قبول
 و بنا بر فصاحتی که بدان این هر دو مختص بوده اند از جمله حالات و اما مست و صدق و دیانت مؤلفین آنها در نشان
 و بلوغ بخاری و مسلم بنماست باین رفع نقوی و اتفاق و این هر دو کتب با هم از دایره این نشان جمل از قبول و ثبوت و شهرت
 و اعتبار و وزی گردیده که دیگر کتب حاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بر فوق آنها و که فوق آن منصوص نمی شود
 تا آنکه این قدرت این هر دو بر میان جان زنده و از قبول قیام عیث از رجال همین که در هر دو هر دو قطره از آنها علم نمودند
 و دیگر از علما و اعلیایا و فیما پیوسته و در کتابها تصحاح این هر دو و تصحیحی از خود را یعنی شده و حتی که غالب این اسلام
 و اعلام اعلام ما بین خادم این هر دو کتب بکلام اند و این کلام با بر حال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر قواعد
 از این هر دو و تخریج بر آنها یا بهر ساینده شود و متابعت آنها پس بنا بر عملی از کتاب همین اصل کتب حدیث اند و شهرت
 و قبول و حسن ثناء و احادیث ساله این هر دو کتب با کلام اقربا حدیث اند و تحصیل ظن و نفس عالم و عارفان اسکن است
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث ساله همین اکثر و او فرست و حکم علیها اقل و ایسر
 و این چیز نیست که هر ناظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تصب مشرب و تصب مذمب اگر کانی بلند و از
 اهل علم باین فن باشد آنقدر هست که دعوی زیادت برسد که استحقاق برای آنها نباید کرد و از هر چه اهل آن هستند
 هضم باید نمود و از اینجا این همه روشن شده باشد که چون حال صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله است بحسب تقریرات ما ضعیف
 دلائل ما بعد این است حال یقین سنن اربعه چه خواهد بود و حال غیر سنن اربعه که در مرتبه از کتب حدیث فراتر اند و مقامات
 و استحباب و تلقی قبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که جمیع درین کتاب با خراج نگردم و آنچه از صحیح ترک
 کرده ام اکثر است و قول وی که در کتاب جامع خود نیز آنچه بصحت رسیده و افعال نگردم پس این سخن و صحیح مذکور که
 اخبار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تحریر صحیح نموده و درین حدیث عارفی گفته قول محمد بن یحیی صاحب صحیح طبرستان

آنست که قیامنا علما بطاهر الاسناد و الاثر مقطوع بصحة فی نفس الامر بخلاف اهلنا علی افتخار انتی گویم پس خطا
 و نسیان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم معتش نموده جائز نیست این تجویز هر چند مرجع است لیکن بعد متبع حفاظ چنین را که
 در کتاب دست و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منصف قانده عالم فطن نظا ربسوی زیادت و اختصار است
 و این ایضای و عدمیست که در آخر فائده خاصه کرده بودیم با آنکه بخاری و سلم شرطی برای صحیح ذکر کرده اند بلکه استخراج
 شرط برای آنها از این حدیث است بتتبع طرق روایت آنها و متعدد این متنبین بر شرطی معروف اتفاق نکرده اند
 بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر یکی بحسب فن خود چنین را از چنین با شرط تعیین قرار داده و چنانکه ما در کتب اصول حدیث
 و دواوین سنت این معنی را نیک ترمی شناسد و اقرب آنست که شیخین بحماده تعالی اعتمادی کنند مگر بر صدق و ضبط کافرا
 و اختراعه و قد صحیح با حفظ این جفر فی السلفا همنه لانا اثر الضعیف مع الصدق و الضبط و نسبت مراد بخاری و سلم
 از عدل که صدق ضابط اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و مگر فقیه که شرط اطلاق
 عدالت را در روای نایب است پس این معنی از کجا معلوم می تواند شد که عدالت نزد ایشان همین معنی است که شما طاعت
 بدان تفسیر کرده اید این ظاهر گرفته شرط البخاری و سلم این بخاری حدیث الجمع علی نقده فالتی العالی المشهور انتی و تری الدین
 گفته لیس قاله تبید لان النسائی متفق جماعه خرج لهما الشیخان او احدهما و سید محمد بن ابراهیم و زرگرنه لیس نه اما اختص
 به النسائی بل قد شارکه غیر واحد فی ذلک من ائمه اجماع و التعلیل که ما به معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف طلق
 غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتی و سید محمد بن احمیل گفته لیس اطلاقه السید محمد صحیح فکرم من جرح فی جالها
 سبب السبب که معتد و لکن سلم فاعل احوال اجماع المطلق ان یوجب توقفا فی الراوی و حقا علی البحث عن تفصیل احوال و تفهیل
 فیه و لا شک ان بذایقت فی عضد القطع بالصحة و هذه فائده مستقلة اعنی تاثیر اجماع المطلق توقفا فی المجرع و یوجب
 عدم العمل بروایته حتی یفتش عما فیه و الا لزم العمل و القطع مع الشک و الاحتمال و ذلک بنا فی القطع قطعاً فلا یفتقر بقولهم
 اجماع المطلق لا یعتد به فقیه باسحمت انتی اگر گویند که چون حال این سخن که بعضی اقرا ن در بعض مقبول نیست و همچنین
 قول بعضی تندمید و غیر اهل مذاهب شان ناپذیر است پس اتفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ و دو حال آنکه ناظر را
 برای نفس خود از این هر دو چانه نیست و حال اهل مذاهب درین از منته آنست که کل حزب بالذمه فرعون و کل فریق
 فی غیر هم یقده چون گویم چون این معنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس لشرط فی قبول الروایة الا صدق الراوی و ضبطه
 بر بندگی کار بر تو آسان گردد و این خطب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اصیل پرست آید زیرا که غالب جرح و
 تضعیف بمثل قول بقدر و بار جاع و بخل و تشیع و جزآن عالم ربسوی عقا و مدنا هب است مثل سلسله خلق قرآن و خلق
 افعال و این چنین را نزد ما قاضی در راوی نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی از اینها قاضی باشد من حیث الدیانتیه و با
 روایت غیر باب دیانت است و اگر چه اجماع بر قبول کسی متحقق شده که سفک و ما اهل اسلام همچو سفک ما عبده و اثنان

کرده و بر مسلمانان اقدام بسبب دستان نموده و اجابت خوان از ایمان اهل ایمان کرده و بتا بر صدق او در روایت
 و تاویل او در جنایت اگر چه این تاویل مردود و عقول و غیر مقبول غول است شغل تاویل معادیه که قائل عمار علی است چه زیاده
 او میان ریح و یقی و میان سیوف و کفاح اوست و لهذا عبدالعزیز بن عمر و الزام داده و گفته در بصیرت قائل
 حمزه رسول خدا باشد مسلم پس معاد میفرماید پس قبول ای و معتقد ارجاء و قدر و نحو با بالاولی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشده و مگر بر اعتقاد آنکه دین خدا همین است و بر همین دین اول قائل شده اند پس باقی نماند هیچ نزد
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملاقی اوست از هر چه در ضمنی وی است با آنکه در جبلت بشر و از غریز طبعی آنکه کذب
 و لهذا گفته اند که طبع المؤمن علی کل خلق لیس بخبیته و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون اثر
 خلق است که کذب تنزه کرده باشد مثل سبع بهطامفسد و در این که در حق آنرا که میبایستینه و اهله و قریه و ثقیون و لویه
 ما شهدنا هم لک اهله و انا لصادقین فرد آمده و جارا رسیده گفته فی هذا دلیل قاطع علی ان کذب قبیح عند اکثر
 الذین لا یبرخون الشریع و نواهیة و لا یخیر به السلام لاری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکنوا کاذبین
 حتی سوا لصدق فی خبرهم حلیة یقومون بها عن الکذب انتهی و در خبری سفیان با هر قل مخفییم مردم که در او اهل
 صحیح بخاری است آنکه ترک کذب مسلمانان را بر عینه انتهی پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه کنند حال آنکه ایشان
 روایت کلام رسول خدا صلعم هستند چه راوی با آنکه گاهی لباس بعضی آن چیزی شود که انکارش بر وی میکنند اما کذب و
 در روایت صادر نمی گردد و زهری را به بنیدیکر مخالف طموک اموی و لابس زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر اورد
 از اهل علم و دهر وی بروی عیب میگرفتند و از وی فضل آن قبیح شمرده می شدند چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی
 و الذی فو فی کبره منهم ذکر کلامی کرد و زهری بگوید پیش نخیه حق بود میان نمود و آن ملک کذب زهری کرد و زهری
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باعه الکذب بین دفقی المصحف و نادى و نادى لیسار با باسته لما فعلت
 پس کذب حذر نکرد و در تنزه از آن جاد و مبالغه سپرد با آنکه آلوده چیزی بود که بدان عیبش میکرد و در حدیث شریف
 منافق آن نیست که طائفه از امت محتر از کذب باشد با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفة من امتی ظاهری علی حق
 لا یفر منی من خالفهم و کدام حق اعظم و اگر م و احوط از روایت حدیثی وی صلعم خواهد بود و مؤید اوست قوله صلعم کل هذا
 العلم من کل خلف عدول الحدیث صحابین عبد البر و من محمد بن حنبل انه قال نه احديث صحیح و نیست مراد از این معنی نفی
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن بلامریت متحقق است بلکه مراد آنست که قبیح کذب و وضع قبول نتوان کرد و مگر در حق
 کسیکه خلاعت و تساهل او در دین و ارتکاب او برای عطاء معلوم باشد چنانکه از احوال روایات رجال کتب و بعض
 معلوم است علی اختلاف فرقی زیرا که اقدام کذب بروی صلعم نمیکند مگر کسیکه دیانت محقق ندارد و نتوان گفت که این
 معارض محبت ریاست است شمس بنی محدث و ترغ و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب روایات و حافظ

و چون آن از انقباط طایفه احناف و حامله بر تکی انسان بغیر آنچه وی اهل اوست زیرا که هر که امام بجا گفت خدا وارد
 و از وی می ترسد و عید او را شنیده و دانسته که کذب محمد بروی مسلم متبوی معتقد خود دنیا پرست از وی هرگز
 این کار بوجود دنیا بد بلکه صدور این فعل جز از طبعی نمی شود که خلایع او دفع دویست و از وی و از رویش و از
 قبول او منفرد میکنند و برناقد بصیر حقیقت حال او مخفی نمی ماند و مثل این می باشد که الله تعالی نزد احدی از طوائف مذکور
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی اقتضایست و این چنین کس از دخول در روایات
 که اساطین حفاظ بوش می کنند و از هر ذره ذره اش تفتیش کاری بر نهند و هر نقطه نقطه اش متبع می نمایند یا سبوت
 و حتی آنیک که بزرگوار طبعی که بمالات به تنگ خود ندارد چنانکه بعضی علماء نزد عتاب بر کذب گفته اند و عزت
 لهو آنکام فارقته و کذبالی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولای صادقی فی قولی لقلته او تعالی عادیث رسول
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روایات آن باشند و حدیث نبوی را ر و نفی و تلاوتی و تلاوتی بخشیده
 که ماسر احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی مسلم را جامع کلم داده اند و بلاغی بخشیده که احد
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد منش آنگنان است که سخن او از سخن غیر او اغلب احوال باز شناخته می شود
 و ما احسن من قال **س** جوهر جام جم از طینت کان دیگر است + و توقع ذل کوزه گران میباری + و قد اخرج احمد
 ابو یعلی عن ابی اسید و ابن حمید و ابن عوف از امام عیث بنی تعریف قلوبکم و ملین له شعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب
 منکم فاما اولکم به و اذ معتم احادیث بنی شکره قلوبکم و منفرد عن اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعدکم فاما ابداکم من ان
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در این جرح و تعدیل گفته اند آنچه گفته پس نظر درین
 خود چه شمر از قول در حق نمی آلف نه مذهب خود بآنکه دوی کاذب یا وضع است مامون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آنها
 می تواند کرد و گوئیم از متبع احوال ایشان انصاف ظاهر است نمی بینی که ایشان نزد جرح و تعدیل میگویند فلان ثقة
 الا انه متشیع و کان حجة الا انه یری القدر و ثقة کان مرجعاً او کان مائلاً عن الحق و کم کذب فی الحدیث و کان یری القدر
 و هو مستقیم ای بیست و دین دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و تقول میکنند
 بروی چه اگر تقول میکرد هر مخالف مذہب خود را می بگذرد می نمود و زینبار توثیق شیعی و قدری و مرجعی نمی برد
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس علاجش آنست که بادل قول که از انامی از ایام جرح و تعدیل طاری
 سماع شود اخذ نکنند بلکه متبع اقوال اغیار و باره دوی کنند و بهتر از قرآن نماید و دین حین لابد است که نفسی حاصل شود
 و بدان عمل نماید تا توقف از عمل کند و صدق و حسن حال یا تبع کسی که پیش از آنکه شده متبویان شناخت مگر بقیران که از
 سر و روایات و مورخین و اهل معرفت باحوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف است این
 شان اند و نمیکند جرح و تعدیل احدی مگر بحجت اگر چه بعضی بعضی جهوات باشد چه از نوع انسان جز انبیا علیهم السلام

احدی مقصود نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که فوائد و امور مهمست که قدش هر یک که امام
 درین شان مستند گیریم نمی شناسد و گویند که این جواب با صواب که شتمل بر نفایس افکار و چون مسائل است علامه آثار
 بسوی معین آن نشانه کام اند و بیت القصید و عمده مقصود این باب است که در قبول وایت بنصحتی و ضبط راوی و در
 رد آن جز که ب و سو و حفظ و یا نحو ها امری دیگر شتر طاعت و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلان و در قبح
 باعدای آن چیزی نباشد و بر غیر قانع بودن باعدای آن در روایت اوله با فائز کرده ایم که سمعت و دریت و استیست
 که تقریر این مرام با حسن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از علمای اعلام گردیده و تحقیق این مقام چنین
 لطف بیان نگزیده باشد و انچه همانند کل توفیق و هدایت سالاران برزقنا معرفه الحق و تباغه و جملنا اهل و اتباعه و صلوات
 تعالی علی من زوجه بجا به الشفاعة فی یوم اخر و النشر و قیام الساعه و علی آل و اصحابه و المنا و بین و آداب سوال یکصد
 ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود با مختصا نشان باید و ادجواب حافظ ابو عبد الله بن محمد
 بن احمد فقهی رحمتی سیست شان و اربعین و ستایه را درین باب کتابی بسو ط است مشهور بطبقات فقهی که آنرا از تاریخ
 کبیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بسط تمام ذکر کرده و ما جریات قرون اولی را بر مضاعف طوله کرده گزشته
 و همچنین حافظ ابن حجر درین باب دو جمله است و تصنیفی از ابن الدباغ در آن موجود و دو ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین
 بن فهد کی است و تمخیص مع الذیل از سید علی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جمع و تعدیل کرده
 و قدری قلیل از احوال معصوم را ولی ایراد نموده درین خاطر فی از مختص فقهی و جز آن نگارش میرود باید دانست که طبقه اولی
 و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بقا و تواتر متبایشان
 اشارت در جواب سوال یکصد و پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بجزیرها طبقه تابعین است و تابعی السی است که صحابی را وید
 و با وی ملاقات نموده و در بیجا نیز همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حکم طبقه ایشان از پانزده نوع
 گفته و درین قرن فاضل خلق عظیم از اهل علم و ادب اجتهاد و ابطال جهاد و در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
 و از رجال این طبقه علقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جبار و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر حسن
 و ابراهیم نیمه و سعید بن جبیر و ابوالشفا و اشباه ایشان است و فقهی گفته ابن عمر ابوالشفا جابر بن زید از زیدی عصری را
 در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی خلافتین الا بقرآن ناطق اوسته نصیته فان لم تفعل
 هکلت و اهلك مات ابوالشفا رسته ثلث و ماته و درین وقت از علمای تابعین مدد کثیر و مملکت اسلام موجود بود و طبقه
 سوم از تابعین عصر کحول و زهری و عمر بن عبد الحزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
 بنی العباس رسید و این ماجرا در سنه یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب این تحول سیول و ما جاری و حال تحت
 سیوف ذهاب گردید و عساکر از سانیه هرام قبیح بر روی کار آوردند و در خراسان جهم بن صفوان ظاهر گشت و دعوت

مردم بسوی تحصیل رب از صفات ثابته در کتاب و سنت و خلق قرآن خود و در بزرگوارترین مقامی که ایشان پیدا شد اند
 مبالغه در اثبات صفات بکار برد که نهایت تجسیم رسید و فلانی البین و فلانی صاحبین بخدا افتخار ایشان بر داشتند و ازین
 بزرگ و محترمات تخذیر شدند نمودند و کبار اهل علم بدین سخن و تالیف فروع و تصنیف عربیت گرا امیدند و در ایام ازل
 چنانکه بیاید رایت علم سر برافراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم
 کفار یونان که از مردان رانمطی و حکمت نامند تالیفها کردند و علماء اکم شدن گرفتند و بحال بر تدریس کتب خود میروند
 ازین علم صحابه و تابعین در سنییه بودند و در سنییه و درین چین کار و بار فقره رونق بی اندازه گرفت و در سلاطین بنا بر تعلق
 منصب قضایا یعنی ابو یوسف شاگرد امام ابو حنیفه مذہب حنفی را رایج گردید و بجهت تقلید مذہب حادث شد
 و امام ابو حنیفه برین یکصد پنجاه و هفت یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب و زامی بودند
 ذہبی گفته و اسد ان طلب الحديث شتی غیر الحديث فطلب الحديث سمع فی الاسور زائدة علی تحصیل ما هیة الحديث و کثیرها
 مراقی الی العلم و اکثرها سمع شیفت بها الحديث من تحصیل النسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرج بالانقباب
 و التنا و تثنی العلم الطویل لیروی و حسب الفقره الی امور عديدة لازمة للاغراض النفسانية للاعمال الی رباتیه فاذا نکل
 الحديث محض بهذه الاقاف فتمی خلاصک منها الی الاخلاص و اذا کان علم الآثما ر مدخلًا فاطناک یعلم المنطق و الحمد
 و حکمة الاول الی تسلسل الایان و تورت الشکوک و المجرة التي لم یکن و اسد من علم الصعابة و التبعین و لاس من علم الاورامی
 و الثوری و مالک و ابی حنیفه و ابن ابی ذئب و شعبه و لا و اسد عرفا بن المبارک و لا ابو یوسف القائل من طلب الدین
 باکلام تزدق و الاوکسج و لابن مذہب و لابن وهب و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبید و لا ابن الدینی و لا احمد و لا
 ابو داود و ابو ثور و الزنی و البخاری و سلم و النسائی و ابن خزيمة و ابن شریح و ابن المنذر و اسما لعمری کان علومهم القرآن
 و الحديث و الفقه و النحو و ما شابه ذلك انتهى و قال سفیان الثوری ما من عمل افضل من طلب الحديث اذا وصحت النیة
 انتهى اللهم ارزقنا ایاه و در زمان این طبقه اسلام و اهل او در عز نام و علم غزیر بودند و اعلام جهاد مشهور و سمن مشهور
 و بزرگ کیوب و قوالان حق کثیر و عباد متوافر و مردم در سعادت میش با من و امان و کثرت جیوش محمدیه و عساکر احمدیه از
 اقصی مغرب و جزیره اندلس تا قرب ملکات خطا و بعض اقطار هند و حبش و خفایا این زمان مثل ابی جعفر منصور بودند
 و کرام ابو جعفر که در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و شاکت در ادب و فو و بهیبت باطلی که در و لو و فطی خود
 نداشت بعده پسرش همدی و پسرش بارون کشید چنان بودند و در وقت از صلواتی مثل ابراهیم و هم و داود و کمال
 و سفیان ثوری و از نوایان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمه و از قراش مثل حمزه بن حبیب و ابو عمر و بن العلاء و از شعرا
 عدد کثیر مثل مروان بن ابی حفصه و بشار بن برد و از فقها مثل ابی حنیفه و مالک و از زامی و اسما لایشان فتنی
 زمان و زامیان بودند و فی رجال فاضل این طبقه را زیاد بهیقتا کس شمرده ندهد و طبقه دیگر از مثل عصر ابو یوسف

قاضی حنفیه و وی از زوافات خود میگفت کل ما اقصیت بقدر جعت منه الاما و اتفق الکتاب است و فی لفظ الاما
 فی القرآن و اجماع علیه السلون مکاه عنه یحیی بن یحیی القیمی و قال الزنی ابو یوسف استج القوم لحديث و وفات ابو یوسف
 در رجب الآخر سنه یکصد و هشتاد و دو و بود و این معین گفته کان صاحب حدیث و نبه تمکین عجب ریخا از حنفیه در ترک
 اقتدای این امام درین کلام و مرام است با وجود ادعای تقلید و تعصب بران و از مردم این قرن عبادت بن عصب
 بن سلم امام حافظ فخری احد الاعلام است ذبی گفته کان گفته حجة حافظا محمد الا یقلد احد الامات فی شعبان سنه تسع وین
 و مایه و نیز ذبی بعد ترجمه شجاع بن ولید گفته که درین زمانه خلایق کثیرا از اصحاب حدیث و از قراء و فقهاء و مشایخ بودند
 دولت پرست با روی شنید و بر آنکه بعد از اضطراب در امور شد و امر دولت بخلافت امین ضعیف گردید و چون بقدر این
 بر راس انستین ماسون خلیفه شد شیعان جم و صحیح کلام باز گردید و حکمت و اهل و خلق یونان و در تازی شد و صد که کاتب
 بعمل آمد و مردم را علم جدید ناشی گشت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق قواعد یونانی و شکست رافعه و معتزله
 قوی گشت و ماسون مردم را بر قول خلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خلق کرد و علما ممتحن گردیدند و کما
 حوک و کاف و لا اله الا الله بعد گفته ان من البلاء ان تعرف الکنت تنکر و تنکر باکت تا تعرف و تقدم مقول الفلاسفة و غیر
 منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و تشریم بالسنة و الاثار و توفیق فی بحیرة فاعلوا الفرائض لاول الدار و ایاک فی فیلات
 الاله و ادوار جارات العقول و در بعضی مصنفان بعد نقد بری الی صراط مستقیم انتهى و این طبقه پنجم به ششم است و درین طبقه هم عدد
 کثیر از حفاظ بودند ذبی از این بر صد کس اقتضا فرموده عبدالرحمن بن مهدی و امثال او ازین اصحابند حافظ حزبی
 گفته لیس الدین بالکلام اما الدین بالانما نشانی نیز از اهل این طبقه است و فائش در اول شعبان سنه و صد و چهارم اتفاق
 افتاده و قوی اول کسی است که بتدوین علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریقه اهل حدیث نمود منکر علیه مشهورم
 از برکات دین است و جابل از معارف و حقائق شرح مبین ذبی در ترجمه بعض بن عبدالمدین اشید بسند خود ذکر کرده
 عن سالم انه سمع رجلا من اهل الشام یسأل ابن عمر عن التمسع بالعمرة الی الحج فقال هی اکمال قال ان اباک قد نبی منه قال
 ارایت ان کان الی قد نبی عنهما و منها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال بل امر رسول الله صلی
 فقال قد ضمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انتی اقبده و طبقه ششم به ششم گفته است کس ذکر نموده و عدد رجال مذکور در هر طبقه
 ازین طبقات به طریق حصر است بلکه ذکر فاضل مشهورین را مقدم داشته و در نه اهل هر طبقه را بوف مریدان و اصحاب
 این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل رع است یحیی را در جواب یدید و پرسید که خدا با تو چه کار کرد گفت اعطانی
 و زوجه و بی ثمنایه حور و جوانی و ابرار طفیل علم حدیث بود و فائش در سنه و صد و شصت و دو بوده ابو یوسف قطعی محدث بغداد
 که از اهل این عصر است گفته منعم ان الله تعالی لا یحکم و لا یسمع و لا یبصر و لا یرضی و لا ینقض فی کافر و کان یقول آخر
 کلام بهیته از لیس فی السماء و الاما سنه تسع و ثلثین و مائتین و احمد بن حنبل بن اسد بن حبان صاحب کتاب از رجلا

این طبقه بود و میگفتند ایستاده اند و میخواستند از او جدا شوند و از او جدا شدند
 قلبه نهی و این موافق تجربه شد و دست دهمی بعد از تجربه حافظه بود و اتفاقاً حدیثی که در این
 نقاد و اینها نقل و اهل این طایفه من نظر آنها من جلس الواعظی که این وقت کان مجع فینا ازین من مشهور است و آنکه
 کیستون بالآثار النبویه و یحتملون بهیه الشان و ینعمون من باقی امام قدس برزوا و اهلو الحنفیه فقده اصحاب حدیث و ملاشوا
 و تبدیل الناس بطبقة یبرزهم امام الحدیث و استند و یسترون منهم و صلا علی العصر فی العالج کفین علی التعلیم فی الفریض
 من غیر تحریرها مکیمن علی تعلیمات من بکلمه الاوکل و آراء الشککین من فیران یتقلوا اکثر باضم الشکک و شکک الایه و کتبت
 مبادی رفع العلم و یقه من الناس فحم السد امر اقبل علی شان و قهر من لسانه و اقبل علی تلاوة قرآن و کتب علی ذلک و من
 النظری الصغیر بعد ان یقوله ان بیضة الاجل العلم فحق و امر منشی و چون حال ذهاب دین و قلب علم صاحب حدیث و کتبت
 که اقرب از من نبوی بود و این چنین باشد از حال این مانه که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت و ازین
 دریافته باشی که اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بودند و این بود که اشتغال بجهان بجهلیات و اقبال جمیع اهل علم
 بر فضیلت باشد بلکه ترک تعلیمات و اخذ تعلیمات از مستحدثات آخر زمان و هر چه سلاطین است و بعد از این طبقه عظیم
 تا سعاد و شمس محمد بن یحیی ذلی حافظ نیا پور و محمد بن احم طوسی و عبد بن حمید صاحب سند اهل این طبقه اند و ابو عمر گفته
 ذلی الخواب یم و کتبت هذا ابو جکر و گفت غفر لی کتبت با حدیث فوجیه کتبت کتب بما ازذهب و رفع فی علین انتته
 وفات ذلی کتبت ثمان و خمیس فاین ماه ربیع الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم معادله از روی بافتی و با فقه
 بوده باشد و در این طبقه دین موضع قیل و قال بنا زبان و تقریر آمار رجال است و نقد حدیث و سنت که آن عین بیان و
 را اس المال محمد بن است و حجاج بن یوسف و در باره آن دارد چنانکه در قصه دلیل و جز آن توضیح کرده ایم حافظ ابو جکر محمد
 اصین چون وفات یافت و خبر موتش با امام احمد بن حنبل و فیه و فی لا غیبات و لم یعرف غیر حدیث و داود و طاهر هر که کتبلی نه
 جبال علم بود و نقل بیشتر از علم داشت که قال ثعلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه اربعایه صاحب
 طلیسان و کتبلی گفته را یتیر علی الحق بن ایهویه و ما یت اعدا قبله و لا بعد یرید علیه جمیعته که ازین طبقه است ابو داود
 سجستانی صاحبین و وی کتاب خود از اینجای حدیث انتخاب کرد و چهار هزار و شصت حدیث در سن آورد و وفاتش
 شانزد هم شوال سنه هشتاد و پنج بود و صد اتفاق افتاد و قوی در ذکر اضر این طبقه نوشته و لقد کان فی هذا العصر و اما قاریین
 ائمه اعمیه النبویه فی الدنیا خلق کثیر و کذا که من ائمه اهل الرای و الفروع و عدد من اساطین المحدثه و ائمه و اصحاب الکلام
 الذین شوا و اولهم مقول جامع منوا علی السلف من غیر تک بالآثار النبویه و ظهر فی الفقهاء التعلیم و تناقض الاجتهاد و همان من له
 اخلق و الامر فیهما علیک شیخ ارفی بنفکة الرحم الانصاف و لا منظرالی هؤلاء باخفا نظر الشیخ و لا اثر متقدم بعین النقص
 لا التبعی قلم من من جف من حدیثی و ما ناجا شاکلا و کلا فامین سمیت احد و لعل الله لا و یصیر فی الدین عالم بسبیل النجاه فلیس فی

وفاش و سینه پیچیده و سرحد بوده و مثل حافظ ابوعلی حسین بن محمد بنی مابین ماکو لا گفته و کان لا محدث اهل الباطن الی بعد
 اجد و سینه پانزده و سرحد و مثل حمادی که اول شافعی بود یا زنی شد و مثل ابن شریح قاضی ابو العباس بود
 و زنی گفته یعنی ما نسل عیصاف اند قال حرام علی العقول ان مثل اند قال و علی الا و بام نجه و علی الالباب
 ان تصف الا با و صفت به نفس فی کتابه اولی لسان رسول مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبد المؤمن بن خلف ابو یحیی
 و زنی گفته کان من علماء الظاهریه و کان شد الیه حب الا انما محط علی اهل القیاس کما متبعاً انما الکتاب عن محمد بن الطاهر
 حافظ ابو جعفر مستغفر گفتی در خواب دیدم که انسانی بر سر دریا بود علی استاده ست و یگوید ایها الناس من اراد انکم تطرب
 المستقیم فلیعیه یا بی یعلی و اخوه و مثل حسن بن محمد کتبی زهری گوید کان علامه مجتهد الا یقلد و کان یحضر الشوری فلسا
 راسی القیاس و اثره علی المالکیه ترک شیوه و مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی کرخی معروف بمصنوع زید که در غزوات خون
 بسیاری از کفار رنجیده و از کلام اوست در کتابت کل صنف و صفت انده عالی بقیه و وصف به بنایه صلواتی صنف حقیقه
 لاصفه مجاز قال الذی قلت نعم لکان صفت مجاز لثقم تاویل و قیل معنی البصر کذا و معنی السمع کذا و معنی الایمان کذا و المعنی
 بغیر السابق الی الانعام فلما کان ذهاب السلف امرار باطلات و علی علم انما غیر معموله علی المجاز و انما حق بین و مثل امام حافظ بن
 شاپن محدث عراق ابو حصص عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سنان ماکو لا و زهری خطیب غیر هم تو شمس و می گوید
 نقد را نمی شناخت که چیست و چون پیش او ذکر ذهاب بعدی میگردد و میگفت انما محمدی المذهب مات فی ذی الحجه سنة
 خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذی و از اینجا ثابت شد که محمدی گفتن خود را ما نور از سلف مصحح است یا ایستادگان این زمان
 نیست بلکه این انتساب از مدت نصد سال بوده آمده است قاصران که متبع احوال علماء و تراجم سلف صحابا زانرا از
 کسی خود را محمدی میگوید و حریت فی نقد و قبح میکنند و عجب ترازین نیست که اگر گفتن خفی یا شافعی مثل تعجب و تمحیر
 نمیکردند و نمی فهمند که نسبت بسوی شافعی نیست شگفت و انتساب بسوی آحاد است مستعجبین
 تفاوت را از کجاست تا بجا که — و در تذکره الحفاظ ذکر طبقه ثالث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حفاظ هر طبقه
 را نام بنام شمرده مثل ابو زرعه رازی و ابن الباجی و حافظ ابو بکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ
 ثبت علامه ابو محمد عبدالعزیز بن یزید گفته کان یکبر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منها ما صح و کان راسا فی محدثین
 از منی گویم درین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان صحیفه شریفه فی جیده ست او را دیده و خوانده
 تصحیح عقاید و باره شایخ و صوفیه بید کرد و تخریج بر قول زید و یحیی بن یزید و حکام صاحب مستدرک از رجال هر طبقه
 میل به تشیع داشت احادیث جمع کرده و در علم نموده که بر شرط بخاری و مسلم است وانی لا التناوش من مکان لعبد ابن طاهر
 گفته کان شد الیه تعصب للشیعه و کان فی نظر القسطن فی التقدیم و الخلافة و کان مخرفا من معاویه و الادله متفاهر
 بلکه و لا یعتبر منه و این دلیل است بر آنکه شعی غالی بود لیکن زهری گفته هر شعی لا را نفعی و لیته لم یصف السند کفانه

غرض من فضا بسو تقریر ہے کہ لغت العربیہ فی التدرک احادیث کثیرہ نیست علی شرط الصغر بل فی احادیث
 موضوعہ شان السنہ رک باہر جافیات سنہ خمس و خمسیات و ابوہ بلکہ حسن علی صوفی از وی ضعیف است خطیب گفتہ
 کان یضعی للصوفیۃ الاحادیث و ما یقول ابو سعید ثمان کہ از طبقہ مصری است با آنکہ حدیث و فقہی شناخت نہ بہ
 بسوی اعتزال بود وی از اکابر این طبقہ خطیب بغدادی محدث شام و عراق است و از کلام او است و اما کلام فی
 الصفات و ان ماری فیہا فی السنن الصحیح قد سب السلف اجراء علی تلویح بر او نفی الکلیفۃ و التنبیہ عن ما قد نفا با قوم
 فابطلوا ما اثبتہ اللہ تعالی و تحقیقا قوم من المثبتین مخرجہا فی ذلک الی ضرب من التشبیہ و التکلیف و القصد انما ہو سلوک الطريق
 المتوسط بین الامرین و دین اللہ تعالی برین العانی فیہ و لا یقصر عنہ و الاصل فی ہذا ان الکلام فی الصفات فرع الکلام فی الذات
 و محدودی فی ذلک حدود و مثال فاذا کان معلوم ان اثبات رب العالمین انما ہو اثبات وجود لا اثبات کیفیہ فکذا لکما ثبت
 صفاتہ انما ہو اثبات وجود لا اثبات تحدید و تکلیف فاذا قلنا لہ دیک و سمع و بصر فاما ہی صفات تنبہا اللہ تعالی لنفسہ
 لا نقول ان سنی الیہ القدرۃ و لا ان سنی السمع و البصر العلم و لا نقول انہا جوارح و لا تنبہا بالایدی و الاسراع و الابصار
 الی ہی جوارح و ادوات القول و نقول انما وجب اثباتہا لان التوفیق و رد بہا و وجب نفی التشبیہ عنہا لقولہ تعالی
 لیس کما یتھامونک و لیس کما یتھامونک لکما یتھامونک لکما یتھامونک لکما یتھامونک لکما یتھامونک لکما یتھامونک لکما یتھامونک
 بوضوح الاسلام ابو اسماعیل عبد اللہ بن محمد انصاری ہروی ابو سعید بمعانی گفتہ کان منظر السنۃ داعیا الیہا محضاً علیہا راوا
 علی اہل الفلسفۃ و الاحادیث و الایمان فی الدولۃ الامم و کان سیفاً مسلواً علی المنافعین و جنداً فی امین المکملین مطوفاً فی السنۃ
 لا تزلزل و قد اتفق قال ابن طاہر سمعہ یقول ہر اتر عرضت علی السیف خمس مرات لا یتقال لی ارجع عن ذہبک لکن یتقال لی
 اسکت عن خافک فاقول لا اسکت بات فی آخر ذی الحجۃ سنہ احدی و ثمانین و اربعین اتقی قدام طبقہ خمس عشر تین از
 رجال ابن طبقہ اند محمدی صاحب جمع میان صحیحین دوی مذہب ظاہری داشت شاگرد ابن حرز است و برای تعصب میکرد
 و ابن النخشیہ دوی ہفت با جمیع مسلم را برست خود با جرت نکاشت و عبد ربی امام حافظ ابو عامر محمد بن سعد و ابی یسی
 نزہل بغدادی از احمیان حافظ فقہا ظاہریہ بود ابن مگر گفتہ کان داود علی ذہب یکم الایات علی ظواہرہا کویم حمل آیات
 صفات و احادیثش بر ظاہر نہ خاص باہل ظاہر است بلکہ مذہب جمیع سلف از صحابہ و تابعین و امیہ و مجتہدین علی اعلام صحیحین
 ہمین است و فی النجۃ و السلامۃ لا یخافا لہ اہل الکلام و افراخ الجہتۃ الطفاطم العطلۃ و الجہتۃ الشام و از رجال طبقہ
 سادس عشر حافظ سلفی و قاضی عیاض و سحرانی و غیر ہم ہسند و از ایشان است حافظ مفید ابو سعید و اصبہانی
 ملقب بکوتہ دوی گفتہ ما علم طریقہ الی الجہتۃ ہدی من یسلك طرق الحدیث مات فی شعبان سنہ ثلث و خمسیات
 و در طبقہ سابع عشر ابن بنگوال و ابن الجوزی و امثال ایشان بودند عبد الباقی بن عبد الوہاب و شافعی کہ حافظ متوسل
 متسک بسنت از اہل این قرن بودند و فی ہر بار دوی گفتہ بکثر فی الصفات و القرآن لیس فی انکراہل الدلیل علی ان الصفات

و شتوا اعلیٰ فقهه المجلس فی دار السلطان دمشق فاقه فاجوا اقله فشفیع فی امر الاکراد علی ان ینزع من شمس خدیج
 الی مصر و اقام بها خالما الی حدین و من اقرب جزماته سنه ستائیه گویم این تشدید بابت مسکه صفات نه تنها برین حافظ امام
 رفته بلکه بدولت ایل ناول و ارباب کلام قدما و حدیثا زلازل و قلاقل بسیار بر مرسل و جسد گذشته لیکن در همه جباریت
 غلبه و قطع بدست ثبوتین صفات مانده چنانکه از مجلس حافظ ابن العقیلم که در اول قصیده لونییه مذکور است و ذکرش در حق
 سبج کرده ایم هر چه است در حال طبقه نامن و شش اشال ابن الاثیر جری و حافظ ابن العقیلم و ابن نقطه و غیره هر چند
 و از ایشان است ابن الرومی حافظ اسوی اندلسی آبا گرفته کان ظاهر باستعصا لابن جزم بعدن کان ماکلیا و کان بصیر
 با حدیث و رجال که تب عن ابن نقطه انسی گویم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلیه شریف حدیث بود و دیگر کردن فن بیان
 بوده باشد میداند که محدث را فی الجملا زلفی بودی چاره نیست و منهم حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عن ویل المتکلمین و مننا بانشاء من النصوص غیره خالص و لا منشی نقل
 الی الصدق سنه ثلث و اربعین و ستائیه و از رجال طبقه ناس عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی مستند مذهب فی جزمه
 بر ظاهر بود و او طبقه عشرین امام نووی و سیاطی و ابن قیم العبدی و فاضل بن ابی الشان اند و در جزمه وی گفته اند نقل
 بنیر محدث باشد سنه ست و تسعین و ستائیه همان اصد عدم اشتغال بغير حدیث چه نعمت سترگو و فضیلت بزرگ است کمال طبقه
 بدان و ضعف رجال فحول سکنه العلم از رقنا ذنبی گفته و قد قل من یقینی بالانار و عمره ثمانی و اربعه اوقات فی شرا و لا اهرق عینا
 علی راس السبعائیه اما المشرق و اقالیه فقلق الابواب و انقطع الخطاب الیه مستعان و اما المغرب و اقالیه من جزمه و الاکابر
 فیندر من یقینی بالروایه فضلا عن الدرایه انتهی و اما طبقه حادی عشر و پس از رجال ابن مصر ابن النعمانی و حارثی و حافظ
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تیمیه حرانی است و محمد بن سعدی و مزنی در سطح حدیث و نظردر علوم رفیق ابن تیمیه بود و در
 تفسیر طبقات گفته کان یقر بطریقه السلف من یسنة و یفصد ذلک بالباحث النظریه و نظریه اللقه و منه یبدا و ما سخره الا
 فمرحال لو انما و انقایم باعبائهم لزم العیون مثلا و کان فقه جمه کثیر العلم قلیل الکلام مفید یتوجب منه فضلا و الباقه انتهی
 و اما شیخ الاسلام ابن تیمیه پس اشتغال بذكر محمد و محاکم و محاسن وی در علوم و اعمال ففضل و کمال لا حاصل است زیرا که
 وی در علوم کتاب سنه و انتصار حدیث و قرآن بحر لاسا حل است شش وی و حافظ ابن العقیلم جزمی تمیز او چه ششم
 آسمان بعینیک مهر و ماه ندیده و گوش کن سال زمان و زمانیان نظیر اینها نشنیده و آنکه فاضل و تفریح و ترجمه احوال و مناقب
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذكر آن نیست و اگر خواهی که بر شطری از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب
 مناقب الغیلا و المتقین کنی تا تحقیق حال و اوضاع گردد و در اصطلاح سلف علمای کتاب عزیز را قرار و علی هفت معلوما
 حفاظ میگفتند و این علم عیشیه حزن و حلیل مانند آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقلیات کما راین علم است گردانیده و
 سمنه از هر قرن از قرون و این قرن که در شمار همین هجرت صدر سیزدهم است خالی از روح و دم ثمرین و طبقه تبیین نیست

اگر چه قلیل باشند و تکلیف من مبادی الشک و تردید درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر امت و مصلوبان و مهور
 ماضی بر جاذبه ابداع و تشغیل اهل علم آثار و کاره انشا تک در فنون حکمت و اهل بود و در وقایع و اعمال مما اکثر طریق تسک
 بسنت می سپرد و هرگز محمود و تقلیدات رجال و آثار ارباب قیل و قال و اندیشه داشت و تاملین سیرت در ایشان وجود داشت
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این دری از میان ایشان مفقود گشت کارخانه سلطنت اسلام برهم و در هم گریه
 کائنات اهل عقل و اهل علم را و اگر نیک ملاحظه کرده شود معلوم گردد که دشوار جمیع مفاسد و معسر تمام قبایح ترک اتباع
 و خوض در آفات و انفس و اعتصام بذیل تفریع و تقلید جهاد و لا ضرورت داعیه است لایزال و فصل ماده اتفاق و مظهر
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و میل هر طائفه بطرفی از تفکر و کون هر زمره
 بجانبی از غل استاده و مشایخ و یار و امصار و افتاد خودست و این منی موجب تفریق کلامی و علمی گشته و سبب مفارقت
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده و در نه بر تقدیر اعتصام با ذیال کتاب سبوت و تسک با اصول صحیح است
 اختلاف و افتراق در میان نمی ماند و گمان در رنگ اهل عصار اول که کشود و باخیر است مجتمع بر یک کتاب و یک پیغمبر نبوت
 و کین که خدا یکی است و رسول یکی و دین یکی و کتاب خدا و سنت پیغمبر یکی با زاین همه فرق شتی و طوائف عریده در اسلام
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و باله التوفیق و المستعان سوال که صید و تقم
 طریق معرفت احکام الهی و اولاد آن مطابق تحقیق علمای جامعین میان فقد و حدیث چیست جواب طریق معرفت احکام الهی
 کتاب سنت و آثار اصحاب و تابعین و متنبیان از کتاب سنت است و آنرا عرف اهل علم نقد گویند و فقهار مذاهب مختلف
 و سالک متبوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقهار و اهل برائتها مختلف اند اکثر متاخرین تقلید مذنبی از مذاهب مشهور
 کنند و در کلیات و جزئیات تمام اختیار از دست داده مانند سفیه مجرولیه باشند و این را کسی است که از علم کتاب عز
 و سنت مطهره بهره نیافته و در مدارک علم خوض نموده و این جائز است بیک شرط که هیچی همت ایشان اتباع کتاب سنت
 باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالبین حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب سنت
 دست از تقلید آن دران سبک یا ز دارند و تقلید دران سبک یا کسی کنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و
 سنت ملاک مخالف مذاهب متبوع خود افتد و نکنند و عمل بران متبوع ندانند و نگویند که در ما مشغول شده است تقلید
 شخصی پس را تخلف از اتباع وی متبوع است اگر چه ما حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از
 قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود راست نکنند و غلب غالب اگر از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود
 بکابره الحاکم کنند و دیده و دانسته را بمل مرکب نادیده و ندانسته نگردانند و اگر این شرط فوت شود و اخل گردد و قول
 تعالی اما انما هم کتابا من قبله فهو به مستفسکون بل قالوا انا وجدنا ابائنا علی امة وانا علی امانا هم
 محمدون وکلنا من صراطنا من قبلک فی قرآن من ندبر الاقال مترفعنا انا وجدنا ابائنا علی امة وانا علی

آثار هر مقتدون و قوله تعالی اولو حجتکم باهکم مما وجدتم علیہ اباکم قالوا لا یا ما ادری ما کافر من
 و اذ اقبل طهر اتبعوا ما انزل الله قال ابل تتبع ما الفینا علیہ ابناءنا و اولو کان اباکم و هو لا یعقلون شینا و لا
 یهتدون و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تسبیح کلام فقیهی گفتند از فقها و اسلام و احادیث و آثار که
 آن فقیه بآن متکبر کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث متخالفه و تأخذ احکام گشتا شوند و امتصار مذنب
 خود کنند و بتفریع بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی الذمیب گویند و متبوع منسوب بکند و خفی یا
 شافعی گویند مثلاً و این جماعه زیست بشر طیکه تداریک کتاب و سنت میکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام
 وضع خود و بهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دو را خرق عفا و کیمیاست و یکی از نعم الهی برین بنده شریف خود
 آنست که احادیث و آثار متکبر هر یکی از فقها و اربعه اصحاب مذاهب مشهوره را روایت کرده و منابع ایشان را دسترس
 و استخراج و تفریع بحال و تفصیلاً ادرک نمود و بر نوشته رات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که فخر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
 حاصل کرد بر معرفت بذهاب ایشان از کتب ایشان و معرفت تأخذ و ادوا ایشان بقوت قریب از فعل بعد از آنکه خوض
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین سبکی که خود را بآن متکی کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب با اعضا است پس یک
 اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست که در تعلیم ایشان آن باب
 شائعست یا آباء و اجداد یا استادان و شیخ همان مذاهب شده اند و این راه لائق بحال کسی است که بجز کتب یک مذنب
 آشنا نشده باشد و در طرق تفشیش دلخوش نکرده و جمعی مناقب فقیهی جمع کنند و محبتی با وی بهم رسانند و غافل باشند از
 مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راه ائمه طبیعت نبود پس توفیق حق
 سبحانه و جمیع همت متوجه شد و طلب تعیین سبکی نمود پس برکتی فاضل شد که بآن برکت مبتدی گشت تعیین سبکی و اختیار کردن
 و برین ضعیف خال و اضع ساخته که در هر مذنب احکام سه قسم می باشد یکی ظاهر مذنب چنانکه در مذنب امام ابو صفیه
 ظاهر مذنب اصول جمله از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذنب امام شافعی آنچه در اتم و مختصر فزنی سطور است دیگر ظاهر
 مذنب و آن روایات غیر معروفه اند که از صاحب مذنب اصحاب و یافته شود خارج کتب مشهوره و مثلاً ابوالبرکات
 و مثل رقیات و بار و نیات و آمالی حسن بن زیاد و بجز آن خود کتب حیات اصحاب چه علماء مذاهب مثل تخریج طحاوی و کتب
 و صی بن ابان در مذنب ابی حنیفه و تخریج ابوالحسن شیرازی و غیر آن در مذنب شافعی همچنین درین اسلام مراتب نشانه
 واقع اند ظاهر درین و ثواب درین و تحریجات علماء درین و آیین تملیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست
 و صاحب علم و فکرمیست که تقریر کند در میان مراتب نشانه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد پس ظاهر درین اسلام پنج مرتبه
 دارد و مرتبه اولی مدلول صریح قرآن کریم است که قابل تفکیک و تردد نباشد و مرتبه دوم مدلول صریح احادیث معتبره
 که در همین کتاب ابو داود و ترمذی و نسائی موجود اند و جمیع معظّم از علماء پیغمبرین بران روشنا شده اند

باب تعارض اوله و تفاضل اختلاف روایات ظاهر می شود و مرتبه سوم حدیثی صحیح یا حسن که در اصول غلطه مذکور
 یافته شود و علمای متعصب آن کرده اند و جمعی از فقهاء آن را مستحکم خود ساخته باشند و هم شد و وضع یا مخالفت اینجا
 بران جاری نیست مرتبه چهارم سبکی که صحیح حدیث صحیح معروف بر آنند دلائل نمیکند لیکن اقوال جمع فقیر از بعضی
 بر آن جمع شده باشد خصوصاً علماء مدینه اهل حد را اول بیان رفته باشند و در موطن که شهر کتب فقیر و اصح و معتبر ترین
 آنست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم و تعقیب بر آنها نکرده باشند بعد از این با اقوال اکثر اهل علم
 و شل آن مرتبه پنجم سبکی که در آنست از بعضی از صحابه و تابعین یافته نشد لیکن علماء مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابو حنیفه و
 احمد رحمهم الله تعالی در آن حکم کرده اند و مستحکم بطوایر قوی کتب و سنت کرده اند یا اقلیه قوی ظاهر بر آن است
 کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بر وفق ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این مرتبه ظاهر بر آنست
 و جاده قوی که ترک آن منسوخ و تسابل در آن قبیح است و ثواب و دین محمدی را حدیث محکم علیها الضعف یا مرید و کتب
 غیر مشهور یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا ذاهب فقهاء که مدون نشده و کتب آن محفوظ مانده
 و تحریجات دین محمدی آنست که علماء حدیث از طوایر قوی کتب سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار ازان
 ساکت باشد و علماء افتد از احتیاط کرده اند و در آن باب اقوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قوی بر قوی ظاهر نشده و
 وجود و ماخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگرگاهانند انداجا لا تم تفصیلاً فی کل باب باب بعد و واضح هستند
 که طریق ترجیح این جاده قوی آنست که تحصیل کتب مشهور حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد و سنن ابی نعیم
 و درایه بخاری و کتب شرح پس را نیک بفهمند و با اختلاف و اتفاق علماء آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب اجماع سنت درس
 گیرند مثل بلوغ الرام و منتهی الاختیار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکن الحتام یا سبل السلام مثل منی الاوطار
 بر وجه تفصیل دست بهم در و مالک و نایم که هر یک چندین کده فقهی و جدی داشته باشند البته جاده علییه امتیاز ساز از غیر
 آن و مراتب سه گانه را در کار نماید پس سبکی اگر خصوص است در جاده علییه پی آن رود و مختلف ازان جائز نیست و در آن
 تحریجات اتباع فقهی خاص نکند بکار اختیار کند اصح و اوفق را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر فرقه بکتاب تحریجات
 میکنند و در اینجا اگر مستحکم بنوا کنند و ترجیح سبکی بر سبکی ازان جهت نماید و در سنت و نیز واضح ساخته که اختلاف مسائل
 که امر در نظر می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قنارات و اختلاف مسج او ویه و مسجوات
 و اختلاف در ادای بعضی سنن پس هر دو طرف اختلاف صواب است قطعاً یا مقبول است ثلث و آن مسائل تحریفیه اند که
 در جاده علییه لیل بران قائم نشده و هر جانب را هیچ و شاهی و قرینه است پس هر یکی بحسب تخری غالب خود عمل کند
 زیرا که در جای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما موریم در غیر جاده قویه تخری و اجتهاد و عمل بر وفق اجتهاد و اگر تخری
 حاصل شود بدو باب اکثر علماء آن آن نیز نوعی از تخری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف کند یا تقلید بر وفق

حدیث کند مثل آنچه در تحری قبل گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق را صحیح دارد و طاعت
 هر دو نفوی و هر دو بهر دو مرتبه بعد از هر عمل کند و اگر اختلاف در قضا باشد البته یک راه رود و ممکن را بکار گذارد و هر
 تحت است پس اگر دلیل بر ترجیح طرفی قائم شد آنرا بکشد و الا بقضا و یا از خود و بر وفق مذهب پادشاه
 یا اکثر اهل بلد کار کند یا هر دو دست قطعاً و آن آنست که مخالف نص کتاب عزیزی است مستفیضه یا اجماع مسلم واقع
 شود و آن را البته رد باید کرد و تعلیکه کسی در آن باب بعد از وضع حال درست نیست یا هر دو دست فناء و آن مخالف
 خبر واحد صحیح یا حسن و مخالف قواعد مقرر و مشهوره است پس مواضع وجه اختلاف را با سأل بسیار ارجاعاً لا تفصیلاً
 واضح ساختند و موضع بیان آنکه کتب فقه و اصول فقه است و اکثری ازین مسائل و محبت این فنون مولف خود بیان
 کرده ایم و در اینجا شکالی است که اکثر اهل عصر پایشان ساخته است و آن اینست که اجتماع درین روزگار متنوع است
 و عالم غیر مجتمع را تعلیم مجتهد باید کرد و هر قلیل و کثیر و جلیل و حقیر و قدوم از دائره اتباع او بیرون نیاید بر دس چنانکه است
 که اهل زمان نگردد و چه سواد علم است که در میان نیارود و بعد از وضع حق التفات بطن و ذهن ایشان نباید کرد
 فان حاولوا امتی الحجة او الردی و هذا حی حل لم یست احسن و ما بلان در هر زمانی بر اهل علم طعن
 کرده اند و این فیهام سوره مستفیض جلال الدین سیوطی مع در جواب طاعنان خود رساله نوشته اند سوره بار و علی بن اقلید
 الی الارض و حمل ان الاجتهاد فی کل عصر فرض و آنرا خوب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکند
 چندان که آن کتاب نقل کنیم سبب که مدنی در تحفه خود گفته اختصرت بنام علم الشافعی و منی قوله الاقر به علی مرار و مع اعلام
 نمیدانم تعلیق و تعلیق و غیره را نظر فیه که بدین و جماعاً تلفسه و نفوی در تندیب و امام الحرمین در نهایی و راضی در شرح و حنیف علی
 بن عبد السلام در فایه و نفوی در شرح و حنیف و ابو عمرو بن الصلاح در کتاب و اب الفکیا و بدر الدین زرکشی در کتاب و کفریج
 کرده اند که علم و قسم فرض علی الامیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه نیست که بر تبه اجتهاد برسد و از عدد
 متقدمین بر آید پس اگر در هر جمعی که یاد و یا بمعنی قائم شوند فرض منساقط شود و الا بهر عاصی شوند علماً و مذکورین غیر این
 از فرق اربعه گفته اند که رافیه اعظم و در ذریکه نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی وجود اجتهاد
 شرط است و حاکم به سمریه رفته اند که باز نیست غلو زمان ما مجتهد لقوله صلح لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق
 حتی یاتی الامر الله و زرکشی گفته که این قول مخصوص بمجا نیست بلکه جماعاً از اصحاب یعنی شافعی بدان نیز نصیح کرده اند
 آنجا خود استاد ابو اسحق و زبیدی است و این دقیق العید گفته اند اهل التمسار و این عرفه از علما و مالکی گفته قال شیخنا
 ابن عبد السلام یعنی احادیث الماکتبه لا یخلو الزمان من مجتهد و امام الحرمین گفته اختلاف کرده اند اولین در آنکه در عصر
 از اصحاب عدد و مجتهدین از سبغ تواتر کم میشود یا نه جمعی منکر کرده اند و جمعی جائز دهشته تسبیحی گفته منشأ غلط عوام
 در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را یک معنی دانسته اند و آن سوخت بطل مجتهد

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و قودی در شرح مذهب گفته متقیان دو قسم است مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام شرعی از کتاب و سنت و اجماع و قیاس پیدا کنند و عقیده بندهی نباشد یعنی منتسب نبود و
از زمان طویل مفتی مستقل منقود شده و فتوی احوال مستند شده است منتسبین غیر مستقل که منتسب است چهار حالت
دارد و یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در مذاهبت یعنی فروع و نه در ادله و نسبت او بحجت سلوک طریق امام باشد و از جهات
استاد او به حق گفته این صفت اصحاب ابو موسی کبار را میخشد شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بهر هب یا خویش
منتسبیم بحجت تعلیلی ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی که در جمیع محبت آنکه طریق او در اجتهاد است
طریق یا نفی و احوال او را هیچ اقوال دیدیم دیگر آنکه مجتهد عقیده بهب امام خود باشد لیکن عالم است بفقده اصول فقده و ادله
احکام تفصیلا بصیرت بسا که اقبیه تام الا ریاض در خروج و استنباط قائم بحقوق آنچه منصوص بام نیست باصول امام لیکن
تجاوز نمیکند از ادله امام خود بسبب خلل بعرف احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب و وجه است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که مثل این شخص خرف کفایه او نمی شود و این صلاح گفته او میشود کفایه پیش این شخص در فتوی و ادا
نمی شود و در احیای علوم میگذارد فتوی ازان است نتوان آنست که حافظ مذہب باشد عارف با دل آن قائم مقر و تحریر
دلایل مسائل و ترجیح بعضی وجوه و ترجیح بعضی آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد و بسبب قصور طبع و قلت
ارتیاض چهارم آنست که حافظ مذہب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در واضحات و مشکلات لیکن ضعف دارد و در تقریر
اول و تحریر اقبیه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذہب نقل میکنند آنچه منقول نیست از روایات
بیرون نباشد اگر معنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر این گفته فخر می شناسد که فرق نیست در صورتی یعنی منقول
و غیر منقول با اندراج تحت ضابطه کلیه پس او را احقاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
اساک او از فتوی انتهی کلام النودی مع تنقیح و مذہب و اجماع استقلال در فقہ بآن معنی است که در ادوات اجتهاد و استنباط
کسی نکند و در حدیث بر تفصیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتاب لغت رجوع نکند و در فروع مسائل و ارجاع
آن بدلائل تمکینه بر کسی ننماید و همین اشارت کرده است نودی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریق امام خود میکند و از جهات
و اعصاب علم درین عصر بلکه از زمان بسیار منقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی بیشتر باشد در ادوات و ادوات
و لا بشیء این شخص را که از احوال موافق این متبعی خواهد بود و مخالفات او را ملاقات کند خواهد بود و باطل اصول معاصر را که هیچ زمان از مثل شخص
خالی نیست و خالی نباشد که باشد تا قریب قیامت و حال آنکه لایزال بر جمیع مذہبها کلیت باشد و همین است که ائمه اربعه علیهم السلام بطریق
نقل کرده ایم قومی که در مذہب قدیم بحث بر بسته و مسائل نشانند و از شافعی در کتاب البیاض و ابوطالب علی در قوت القلوب تا بن عبد البر
کتاب العلم و از قاضی عبد الوهاب کتاب عقاید غیری بر نقل کرده و تصریحات ایشان با الفاظ او آورده و ایشان استقلال کرده اند
درین باب بایات قرآن که در اتباع سادات و رؤسا و او رنخده و تسک نموده اند بوجه عقیده مستقیم و گفته اند که فرق نیست

والتابع و تقلید یمن تابع موافقت با کسی است بعد معرفت صحت قول و توقیف آنست که بقول او بگویند و وجها و
 نشانه و تقلید و غرضت از حق عوام گم ادوات اجتناب و اشتغال بعلوم نزارند و مذموم است در حق کسی ادوات
 اجتناب و جمع کرده باشد و از این حزم کلام شیخ در رسائل متعدد ذکر کرده و من ذلک قولی در رسائل قد و الکتاب و پسند
 بختنا علی النظر والاجتناب و ترک التقلید و وجدا اصحاب رسول الله ص و علم عن آخرهم لیس منهم احد الا ان یمن یوفو فی
 القرب و السابغة و الحكم فاخذوا کلمة فیلقد فی ذیل بل رایت کل امر منهم یهد نفسه ثم یفتن عن عمر القبعین فوجدناهم
 علی تکلم الطریق لیس منهم احد الا ان یمن یکره الی صاحب فیلقد قول کلمه و کذا کاتب الی ابن یمن لیس منهم احد الا ان
 تابی او صاحب و فقیه یمن الی عصر اکبر منه فاخذ قول کلمه و لم یخالف فی شیء منه و لا امر به ک حامیا و لا غامیا و نه القرون
 الممودة الشکلة تعللنا بعد ان لوکان فاخذ قول عالم و احد باسوفی شی من النجی و الصواب باستقلال لیرث من القرون
 المذمومة و لوکان فضیلة سابقهم لیا و نه العصر الثالث هو الذی کان فی الجند و ن دهم ابن جیح و سفیان بن عیینة بکة
 و ابن الی قویب و محمد بن اسحق و عبید الله بن عمرو اسمیل بن امیة و مالک بن انس و سلیمان بن بلال و عبد العزیز بن ابی سلمة
 و عبد العزیز المما و دی و ابراهیم بن سعد بالمدینة و سعید بن ابی عروبة و حمار بن سلت و حمار بن زید و عمرو بن راشد و ابو عروبة
 و شعبه و یهام بن یحیی و جریر بن عازم و هشام الدستوائی و زکریا بن ابی زائدة و حبیب بن الشدید و عبید الله بن الحسن و عثمان
 بن سلیمان بالبصرة و هشام بن ابی هريرة و سفیان الثوری و ابن ابی یسلی و ابن شبر برة و احسن بن یحیی و شرکک و ابو حنیفة
 و زبیر بن جعاف و جریر بن عبد الحمید و محمد بن حازم بالکوفة و الاوزاعی و سعید بن عبد العزیز و الزبیدی و القاسمی حمزة بن
 یحیی و شعبه بن ابی حمزة بالشام و الیث بن سعد و عقیل بن خالد بکرم علی الطریقة التي ذكرت ما منهم احد فاخذ بقول امام
 من قبله فیلقد کلمه و ان یرد شیئا ثم وجدت بعدهم من انتم بهما هم و ملک سبیلهم فی ذلک یحیی بن عبد الله بن
 و عبد الرحمن بن همدی و بشر بن الفضل و خالد بن النکد و عبد الرزاق و کثیر بن یحیی بن حمید بن محمد بن علی بن الراسی و الولید
 بن سلم و الحمیدی و الشافعی و ابن المبارک و جعفر بن غیاث و یحیی بن زکریا بن زائدة و ابی داود الطیالسی و محمد بن عدی
 و محمد بن جعفر و یحیی بن یحیی النیسابوری و یزید بن یزید بن زریج و اسمیل بن علیة و عبد الوارث بن سعید و ابی عبد
 و ذهب بن جریر و زاهر بن راشد و عفان بن سلم و بشر بن عمرو و ابی حاتم النبیل و العزیز بن سلیمان و النضر بن شیب و سلیمان
 ابراهیم و الجراح بن سمائل و ابی عامر القندی و عبد الوهاب الثقفی و الفرغابی و وهب بن خالد و عبید الله بن نضر و یحیی بن
 حمزة و زاهد و زکریا کان قبلهم ثم تلاهم علی شغل ذلک احمد بن سهل و اسحق بن راهویة و ابو عبید و ابو نعیم و ابی داود و ابی الدانسی و
 اسحق الفراهیدی و محمد بن الحسن و محمد بن یحیی الذهلی و ابی بکر عثمان ابنا الی شیدة و سعید بن شعور و قتیبة و مسرود و الفضل
 بن کلین و محمد بن الشیخی و جندار و محمد بن عبید الله بن نضر و محمد بن المعلا و الحسن بن محمد الازرقانی و سلیمان بن حرب و عامر و یحیی
 لیس منهم احد فیلقد معلا و شاهد و من قبلهم و راوهم فلم یردوا انفسهم فی سعة ان یقلدوا و انهم احدهم ثم اتی بعد هؤلاء المجتهدون

وسلم وابو داود والشافعي ومحمد بن خزيمة ومحمد بن حنفية وداود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن
 الطبري وتقي بن مخلد ومحمد بن عبد السلام الحسين وغيرهم انهم احدثوا في الامم قبله فاخذوا قوله فقلده به كل هؤلاء حتى عن
 ذلك وانكروا ولم اجد احد يوصف بالعلم قديما وحديثا يستخرج التقليد والامامة وكذلك اسابن وهب وشهاب وابن الماجشون
 والمعبرون ابن حازم بن كنانة لم يقلدوا منهم الا في كل ما قال بل قالوا في مواضع واختاروا واغروه وكذلك الامر في
 والي يوسف ومحمد بن الحسن والحسين بن زياد وعمار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المزني والي حنبل بن جبرويه
 ابن خزيمة وابن شريك فان كل انهم خالفوا ما في الاشياء واختار فيها غيره وحينئذ لم يكن على ذلك شيئا الا غير الطويل فما
 كان يقلد احدا والا لمحمد بن عوف لا يقلد احدا وقال بقول الشافعي في بعض المسائل وذهب إلى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل إلى كثير من سلفه وقلت لو ذكرتم لطلال الخطب بذكرهم ثم انشدوا لفقهه في الاجتهاد وقال في آخرها
 واهرب من التقليد فهو ضلالة ان المقلد في سبيل الهدى انتهى **س** في تقليد نزيله انما يجب استنباطه
 باسناد هر طالب يستدعي شيخه عز الدين بن عبد السلام در قواعد كبرى نوشته وكتب العجب العجيب ان الفقهاء المقلدين يلقون ائمتهم
 على ضعف ما خذوا ما نهى لا يجدوا ضعفه فغاوه وسعدك بقوله فيه ويترك من شهد الكتاب واهل السنة والجماعة لا يصح لهم
 محمودا على تقليد ما به بن حنبل لم يرفع ظاهر الكتاب السنة وبيانا ولها انما ويلات البعيدة الباطلة فضلا عن قلده قال ولقد
 راينا بهم كيفرون في الجالس فاذا ذكر له احد بهم خلاف ما وكن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استرواح الى دليل لما انه
 من تقليد ما به ولو ذكره كان تعجبه من مذهب ما به اولى من تعجبه من مذهب غيره فاجتنب مع هؤلاء ائمتهم من فضل الى القضاة
 والتدبر من غير فائدة بحسب ما قال وماريت احدا يرجع عن مذهب اماما اذا ظهر الحق في غير بل يصير اليه مع علمه بضعفه
 ويُبعدة فالأولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجزوا عن معرفة مذهب ما به اهل امامي وقف على دليل لم يلق عليه
 ولم يمتد اليه ولم يعلم السكينة ان هذا مقابل بطلان الغفيل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فبما ان ائمتهم اكثر من ائمتهم
 التقليد بهرو حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا اجمع فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احد منهم افراد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقربهم الى الحق من كل ما هو عليه
 فيما خولف فيه اكثر من غيرهم قال لم يزل الناس يبالغون في الثوق بالعلماء من غير تقليد يذهبوا الى ان كل اهل العلم السامعين الى ان ظهرت لهم
 وتصحبوا من التقليد في اقل ما يوجب الامساج بغير دليل ولا عقل الا في اقل ما يوجب من قول الله تعالى ولا تتبعوا رجلا غلبت عليه
 انتهى واما ما يوشاهم من خطبة كتب بالمويل في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي ان يستعمل بالفتنة ان لا يقتصر على مذهب
 امام معين بل يرفع نفسه عن هذا المقام ويظهر في مذهب كل امام وليتقدم في كل مسألة محتملة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب
 ونهتة الحكمة وذلك يسيل عليه اذا كان اتقن معظم العلوم المتقدمة ويجتنب التعصب بالنظر في طوائف اختلاف المتأصرة
 فانها مضيق للزمان ولفوه مكررة قال وقد صرح النبي صلى الله عليه وآله قال ان احد لا يقنع العلم فخرنا عنه من الناس

لكن يفيد يقين العلم حتى اذا لم يثبت علم الحق انفسه لا فاقته انفسه علم فظنوا او استدلوا قال فما هو خطيبان من قبل
 نفسه وجهه في تحصيل العلم خطا على الناس فان هذه الازمنة قد طلب على انفسها الكسل والخل وجب الدنيا قال علم نزل على
 كرامتنا واثرة العلم اعمد من على الاصلين الكتاب والسنة مستظهرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فقد نفي انفسنا
 عن تقليده وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة معلومة بالجهل من كل صنف على ما راى وتخطب بعضهم بعضا مستظهرين من الاصلين
 الكتاب والسنة وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم يزل الامر على ما وصفت الى ان هتفت المذاهب الدعوة ثم هتفت
 المذاهب الاربعة وجر غير ما فقست بهم اتباعهم الا قليلا منهم فقلدوا ولم ينظروا فيها نظرية المتقدمون من الاستنباط والاصلين
 الكتاب والسنة فقل الجتهلون وطلب المقلدون حتى صار من يروم رتبة الاجتهاد يتعجبون له وينرون ثم قال فلم يزل
 منذ فزع الصلابة بالاشتغال بعلم الشرعية وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب والسنة مستظهرين ككتاب
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله سبحانه وده الامم الاول وهو ما كان عليه الائمة المتقدمون من استنباط الاحكام الى الصليين
 مستظهرين باقوال السلف فيما طلبوا الفهم معانيها ثم بصار الى الراجح منها بطريقه ثم قال وانما وضع الشافعي وغيره من الائمة كتاب
 اشياء الخلق الى ما غلبه من صواب لانهم ارادوا التقليد ثم ونصرة اقوالهم كيف كانت فقد صرح ان الشافعي نفي عن تقليده
 وتقليد غيره كما قال صاحب الزنى في اولى مختصره وهو ما تقدم اى مع اعلامى من اراد علم الشافعي نفي عن تقليده وتقليد غيره
 هذا حسن ما اول به هذا الكلام وانظر وارحكم بعد الى قوله في نظرية لدينه ويحيط بالنفس الى يسترشد بذلك الى الحق قال فالزنى
 اعتل امر امامه في النسي عن تقليده فما لذه في هذه المسئلة لما ظهر من النظر فموافق ممثل الامر وقد فعل هذا صاحب الجوهري في
 مسئلة الشافعي في الكوفيين فما لذه وصار الى ذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق المعنفين على نهج الشافعي قد نصره وانه شبه
 واستشوا ما امر به من مخالفة قوله عند قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولولم يقال الشافعي لذكر كل واحد منهم
 ما امكنه ما حصل اليه على قلته وذلك وفرقة في كيفية فهمنا ما كتبه في كتاب الضعفين من الحديث لباحثين عن فقهه ومعانيه المذكورين
 لا قولهم وذا بهم من غير تقليد كما يكره المنذر والى سليمان الخطابي والبيهقي والى عمرو بن عبد البر وغيرهم وفيه عليه ايضا
 البغوي في التنبية وامام الحرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار لبحث
 عن فقهها وما فيها من وسطا لكتب الفقهية المعنفين في شروها وغيره ما بل افوزا زمانهم وعمرهم في اقوال من سبقهم ثم نفي
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص فهم المصنوع من الخطا صلي المدعية والى علم وآثار الصعابة الذين شهدوا الوجوه والاصناف
 صلحهم فمبوا فانفس الشريعة فلا جرم حرم هؤلاء رتبة الاجتهاد وبقوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء في الصدر الاول
 معذورين في ترك ما لم يقفوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن يحج فيها مينهم بدونه ان كانت تتلقى من افواه العلماء
 وهم متفرون في البلدان وقد زال ذلك العذر وصدح جميع الاحاديث المتبع بها في كتب وتوقعوا وتسموا بها وسموا بالطريق
 اليها وبثنا ضعفت كثير منها وصحة وتكلموا في عدالة الرجال ورجح المخرج منهم في علل الحديث ولم يعموا المستغنيين

و فسر القرآن و مکتوباتی که در میان او منضم و کمال یافتن بهای مصنفات عدیده جلایه و آلات تشبیهات لغوی طایفه صوفی
و نه و ذکا و فطنت و کمال الفقه و الصناعت العربیه کل ذلک قد حصر و اهل و حقیر و فالتوصل الی الالبته از بعد جمیع تفسیر کتب
المعقدة اذا رزق الانسان الحفظ و الفهم و معرفة اللسان اهل منه قبل ذلک لولا قلة من علم المتأخرین و عدم المستبرجین من
اکبر اسبابه تصبهم و تقلیدهم بمرق الوقوف و بعد کماله الصدورین من هم علی ما هو المعروف الذی هو متکثر و ان ذلک الآخر کماله انما
این است آنچه از کتاب اربعه اولى من اهل الدلی الارض نقل کردیم و فیکفایه النصف بعده و مقدمه ثانیه کتاب استباه و اجماع
ثانی گفته فقیر و عوی اشغال دارد و بلکه امر و بعد از آنکه نظر را بتابع صاحب شریعت و در وقت مطمح قصد معرفت مقصد شریعت
ساخته و مقدمین و محدثین را روات دین داشته و چون تقلید یک سو گزاشته و خروج بر قول کسی و مقید بودن بر روش
کسی موقوف نموده که آن حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخرة متبر و دست در دعوات و کفر اهل
ترجم بعض اقوال امیر اربعه بر بعض سیکندر و بر اربع اخذ نماید و در بعض احوال تکلفات بار و کتب متاخرین
را مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن را بر بعض آخر ضایعی و در توضیح و تفسیر
که در قرون اولی در آن فصیح بود بر قاعده نمی شمارد و وجوه لا محاله انظار اهل رای علم مصلح و مفاسد میباید و علم شریعت و حد
درین صورتها توقف میکنند از قبول تفاسیر و تحسین متاخرین و بر صرافت رفتن دلی و اقامت می شود دانسته
و در وقت که تا مصلح و مفاسد حاصل می شود و حاجت جولان نظر در آن نیست لایسته و اکثرا تکلیف الحکام موقوف و سابق و اظم
و در وقت که تا مصلح و مفاسد حاصل می شود و حاجت جولان نظر در آن نیست لایسته و اکثرا تکلیف الحکام موقوف و سابق و اظم

خاتمه الکتاب

الحمد لله تعالی و تبارک که این یکصد و هفت سئله و اجوبه بر بیون لطیفاتی و برکت رسالت پناهی و الیر زمان و اقرب
او ان پیرایه اختتام پوشیده و بهر هفت تحقیقات رائد و افادات فائده عملی گردید و کیف که مما کن در مختصر اجوبه مذکوره
تقصیری در انصاف مقاصد خدا و رسول صلعم نرفت بلکه اقتضای برانظار صحیح و مفصّل و صریح بیان آمد و سبب الای تمهید و
و تقلید آراء ارجال که مخالف طریقه قرون اولی و صدر اول و سلف مصلح است بمل نیاید بلکه حتی المقدور در هر باب در پی
تحقیق و مظهر انصاف بی سبک کرده آمد و گویا طاقصیرین غیر محصلین و مقلدین و از هب بجهتین گران باشی و آتی بیرون
تحقیق ده هر یک مقلد را و چون عینک تاریکی بر چشم نهیم دیگران بیند و نمی گویم که مجد دین قرخم یا بعد دین عصر اگر چه جهل و
در وقت نسبت به خالی ایسر و اهن است و تجدید الطوع لیکن واجب بر زنده است اهل علم افتاد و اقتضای بر وفق مقام
کتاب عزیز و دست مظهر است نه بفرجات قول و اقتضا و هر علوم بهول و لهذا درین کتاب هدایت نصایب خدا حکما علم از
معاون و التماس طوایر از مخازن قرآن و حدیث رفته و استفاده و کسب متافعه از کلمات لطیفات تحقیقین اعلام و جودین که هم
بر روی کاغذ آمده چنانکه در مواضع بسیار ازین کتاب اشارت بسوی آن گذشته که این گزشتن کیف و در شمردن طلب احمی من میباید و بعد

وأطرح التصحيح الاتهام إلى فرقة سمعته فتح الله إله رب السعادة والتوفيق ومنه العلم الموصل إلى درك الحق وديارات الحقيقة
 والعلم فطنته يعينهم بها الشيء الخفى وهو مخرج من شمع الله الكريم وعطية من عطاءه بحسبهم تفاوت فيه الناس من يتفاضل منازعهم
 وعليه ورد حديث من يرد المدة بخير لا يفقهه في الدين فان الفقه هو العلم لا الملك لتعارض المعتبرة على العقل القبيح قال
 الامام العلامة والسيد العلامة حسن بن سحر كافاه الله بالحسن في كتابه فتح القوي شرح منظومة الهدى النبوي للحافظ ابن القيم
 الجوزي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم قط بل قد يقع الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فيما يصل به إلى مراده منه
 كما يدل عليه قوله تعالى ففهمنا سليمان قال المفسرون وكان سليمان عليه السلام يؤمنه ابن احدى عشرة سنة وحسنه
 البخاري وغيره عن أبي جحيفة قلت لعلي عليه السلام هل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله ونعم عطية رجل واماني في هذه الصغفة
 وفي بعض الروايات ما عندنا الا ما في القرآن الا فها ينطق الرجل في الكتاب والمعنى لازمة زيادة عندنا على ما في القرآن لا لاضاعف الله
 من يشاء من عباده فيمكن معه على الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك الاعتبار وقد بوب البخاري في صحيحه
 باب الفهم في العلم واورده فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة لاسقط ورقها وفيه قال ابن عمر وقع الناس في
 شجر البوادي ووقع في نفسي انما الخلد الحديث فقلته ليعرض على النعم وانه مرتبة يتنافس عليها ولما قال لابن عمر ابوه
 لان تكون قلتهما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين سميع بن محمد بن يحيى رحمه الله تعالى في
 عاشية على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بتصحيح العلم بدعوه الى رتبة الكمال في اظهر الاشياء
 ان يعمل ببطنة فهو اقوى من العمل بظن الغير والعمل بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الى قول من يقول فلان
 اعلم منك وقد عرف خفي عليك واياك واخرج عن قوله واتباع ظنك فان ذلك تلبس الحق بالباطل وكل من يقلد العمل
 وسؤل عما قاده اليه قس على العجب ممن باخذ من العلم نصيب يعرف به ان الحق لا يصعب عليه يسكو ثم يدعي انه لا يكتنه الاخذ
 بالبرجح ولا يجوز له الاتقليد وتراه اذا تكلم في الحديث والتفسير اخذ ببعض الاقوال ويحكم بما لا يستبرأ في اداها كمنصاب
 الاجتهاد والعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا تكاد تخفى فلا تراها مخرج من مذهب معين وهي دعوى غير متينة
 فاختلاف الانظار في النظريات وتعلقها مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيها تناقض واضع والحاصل ان الاجتهاد
 مبني على شرط معرفة مصورة وقدم حواشه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حاديث وقواعد الاستدلال على
 ظهر الغيب ولا مسائل الاجماع والنسخ والمنسوخ بل ميزان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظر في مسئلة امكنه اخذ
 بالراجح فيها عنده وفاتية ما يتوهم صحوة علم الحديث يستطرق المخرج والتعديل للاختلاف العقائد وعندنا ما ظنك باصطلاح
 اية الحديث ومعرفة كمالها فهم كملك سلوك طريق العدل وقد بالغوا في تقرير البعيد وميزوا الصحيح واكسن الضعيف
 فليجعل قوتهم امارات على ذلك كما يجعل الرواية من العمل بالضابط امارات على جهة الحديث والتي عليها اعظم الاحكام المستبرئة
 قد نقلا من يغلب على الظن صدقهم وعلمهم وقد سمعنا ما وصفت ومن يحكم فيهم لا تخلفوا ما دثيم من الشواهد والافتقار

فقرب البعيد بهذا وسهل الصعب على الناظر انتهى كلامه مع واول وجعل ما كان في هذا الكتاب الباهر عند تقرير الالوة
 والكلام عليها مشا لا واهتمنا بنقله السيد المدوح مع والتجمل بالعلوم ولا تبالا والى الاكابر حيث سكننا في تقريره وله منجزات
 مسلك اهل التحقيق ولم تنقيد بغير التذهب والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قدس السيد محمد بن ابي
 صاحب كتابها المعظم مع بسطها فيا عذرو كلام المستعرض بتبصر الاجتهاد وكذا العلامة لقبيل ذكره في الارواح في موضع
 مع اني لا اخاف لومة لائم في الله تعالى لان الاعمال بالنيات ونحوها كافية واشارة شافية اتيها بما مستند من
 في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي وانا ما علي من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك ولا تخطي الى ما هناك
 وليس ذلك من باب غفم النفس الامارة بالسوء بل موعيد بالتحقيقه فازاحمت الطلبة في المجالس وقيل قد عدت بين يدى الشيخ
 في المدارس واما من مشايخي في العلم بما زودون غسسته اوسبقة ولكن عذري في جرائق على هذا الصنيع رغبتي في الاستبارة
 بسدي النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتباع طريقته والمحافظة على سيرته ومنتهى والاقتسام بدله وسبته وفقنا الله تعالى و
 جميع المسلمين لذلك والكتب ما هنا لك اني على ما يشاء قد يروى بالاجابة جدير ثم اني لا جعل احد من الطلبة للعلوم علما
 في حل من ان ينقلوا القول والدليل او يتعلموا شيئا مما في هذا الكتاب بالجميل وغيره من مؤلفاتي الهادية الى السبل
 من غير انما انا لتي وعزوا لي خطي فانه نوع من التدليس فاني اعلم علما جليا ان الكتب التي اخذت منها مستهدفت منها
 قلما تحصل لاهل هذا العصر وان كان مجدي اني اقصي فاذا جاء الجاني برودة او دراية من تلك الكتب العززية الوجودي
 تاليفه ولم يعزه الى هذا الكتاب واخوات فانه ولا بد قد سرق ما هنا لك ولم تر عينة ذاك ولا يدعجب من اقوام يكرهون ان يكون
 وليقولون لا يفعلون ويكذبون الصادقين ويعيدون الكاذبين يرون المعروف منكرا والمنكر معروف ولا يتقيدون الحق
 باطلا والباطل حق كسبون انهم يحسنون صنعا كيف وقد نسوا السنة المطهرة ونهروا الكتاب ونهروا الخطا ونهروا الصواب
 فطردوا الاجار والرهبان ولم يرفعوا راسا الى الحديث والقرآن فضلووا وضلوا في حجاب التباب نزلوا وعلوا وشتان

بين من يرجع عند انضمام الى داره بالهدى ورسوله صلعم وبين من يعود عن التنازع
 في الشئ الى كونه تارة بالرجال او ابحاه والمال وسيعلم الذين ظلموا اني مشقب
 ينقلون وانا لله وانا اليه راجعون وبالله التوفيق وهو
 المستعان ومخير رفيق واحمد لله الذي
 بنيت به الصالحات ومسلمي في الله
 سيدنا محمد وآله وصحبه
 جميعين

اتباع سنن خیر الانام نام تالی مقدم آتا و تقدیم مقدم تالی آرا و متاخرین متکلم علامه سنت سنیه رة التلج علی غنیف
 ضمیر الشان جلد عالی شانی بعلت البیان مقاصد قرآن مبین بیئت فاعل افعال سنیه مزینا بهام مستحذات خفیه
 سهیل بمن جود و ذال لعل بختان جاه و جلال شمامه منبر ساربا می صدق شینی مصلد صداع بدعت گزینی
 مهر نیر سپهر امارت و کوکب درسی فاق ایاالت شیر پیشه مردانگی صدر بزم فراز انگی نشان تجا سرشان تغاخر حضرت
 نواب والاجاه امیر الملک ابو الطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادر از ازلت فیضه تفوق
 علی الغیوث الهامیه و عطایاه تیز علی الجار الطامیه و حفظ الله کارمه التی عمت القریب والبعید و حرر محمد التی
 ہی شجرة المعروف تشر کل مؤمل مایه سر سواد می اشاعت سنت علامه و سندی پرای اذاعت لخصوص باهرو
 برومی که احدی را از علما و این مملکت ست بهم نراده و بیج کی را عشره ثانی آن طوع بدگر دیده و خلل عداایت
 و دع شینا سمعت به بی طلعة الشمس ما یغنیك عن رطل ای نام تو زین فزما و ذکر و فزما
 ساغر ما قاموس لغات حسن خلایق مصباح منیر جلا فاق و رضوان حدائق معانی سمان لای بانی خوشی طالع سقا
 محراب ساجد عبادت هر هم نه زخم دل فکاران بهر هم زن فرج زشت کاران گلده ستر و روضه قنوت و نوباده گلشن
 عالی الشی فیع شانی و والا گری می گشتانی و توقیع سبل سیادت عنوان محائف سعادت فرمان ده مکل محمدی راج
 کن نقد حق پسندی روشن گر چشم اهل توحید آتش زن غمانان تعلیل دل موجع لیل نایاش لب عادی ناقه و عایش
 و کیف که درین نزدیکی زمان کتابی نوشته و سکه را جوابی نگاشته که تا زگی بخش دماغ ارباب قلب سلیم است و ما و احمایه جان
 سنجان ظلمت بدعت بهیم برات خوشدلی دلدادگان اتباع احکام الهی است و سر با جمیع خاطر نشانه کامان سخن خنی
 پناه می تاج تارک ملوک اسر و سنت مطهره نبویست و آویزه گوش حق نبوش شاهان هر مفت کرده لخصوص قرآنیه
 کارنامه و می منزل است و دستور العمل بزم آرایان حال استقبال و عصا و تحقیقات سلف صلحا است و روح الروح
 معارف خلف التقیاء قول شایع تصدیقات شرع مبین است و معروف تصورات دین مبین ارادت طریق سنت و کتب
 و ایصال طالب بطلوب حق و صواب عارفان مارج تحقیق و عار جان معارج تنقیح تطبیق نیک می شناسد که وجود با وجود حضرت
 مؤلف دام مجده و غاب عدده درین دور پر آشوب که بدعات شایع گشته و سنن کتم عدم شافقه غنیمت کبری نعمت علی
 ان الله فی ایام هر که رفاهات لا تقترض اهل اگدام می مشکور است که در ترجیح سنن و نحو آن ابدع و فتن ممالکن
 بدست و زبان بجا نیارده و که ام افاده و افاضه است که در احیاء قواعد ابلع و امات ضوابط ابتداع و مطلق و کتب
 و رسائل و فحادی و التلیف و سائل مبین نگردانید و تنال شاداب و مصام کتاب و سنت که از برگ ریزه صودت جمع قبول
 پذیرفته بود و بایاری توجه هست و الا نهشت دین و دونه پسین صد سیر و جم زجرت سیل سلین که موزن با فقر هن
 زین و فاخته فتن قادمه بر سر صد چار و هم است برگ و بار آورد و جمعی فطیم را از خدا پرستان کار آگاه و متبعان سنت

ختمی پناه از سگته مملکت هند و سند و خراسان و فواحین و جزای آن و رسایه و از خود منزل اشترحت از نانی فرمود
بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل مقاصد تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و توفیق نصیر
متینش طعن محاذین و توحید و تامل و معتقدین آرا در حال بحر جماد و تدریس و تفصیل صریح محکم التیام نام نه پخت
و کیف که در هر باب از ابواب احیات مسائل شریعت حقه و صمات احکام ملت صادق بنای تدوین فقه سنت صحیح
محکم گذشت و بتاسیس اساس این بنیان موصوف چنانکه باید و شاید پرداخت از ازل انداجره و مستغنی امر و ووی
اول کسی است که در سرزمین هند قیام باین مخرطه کرده و تا حال زیاده برتنی کتاب باین الطول و اختصار یافت فرمود و زوکی
به پنجه از نسخه از کتب تنوع بطبله علم در آفاق عرب و عجم بخشید و از کمال همت و علم و نیت با صدی از معاصرین طرف نشد
و از طلب و یابتن هیچکی حساب نبرد داشت و در صد اعراض هم لایق نموده و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلافاً لایل
نزد الاعصار من فقه دار الامصار و فلسفه الجادین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شعاع فرود کند و این حله را بپایست
بسر در مقتدی او درین شیزه مرضیه و متبع وی درین صحیح رضیه خواهد بود و آئیندست که بیش ازین که جناب فی المظالم
بعل آورده کسی کاری از پیش برد. بعرف ذلک من مطالع کتب القوم و انچه بر تنفرق النوع و باجماع این کتاب مستطاب
که موسوم به هدایه السائل الی اولئہ السائل است تصحیح تمام و مقابله با تمام جید و نظرها بر روی با عالم ربانی عارف و دقایق
و ثنائی سنی مودت متبع مفرد و حیدر فضیلت فرید و نصیحت مستعجب و مایه نیت مستعجب و محاسبه محقق مجید و ولی محمد مصدق
بن مولوی محمد عبد الرب پشاور و سلمه الدواد و الاحد و نظراتی مستقیم فضائل مستقیم فواصل خلاصه معروف است به ابرار و
ذویت مورد و مرحوم رب تعالی سید و القهار احمد نقوی بهی بالی سلمه الدیالی ماکات الایام و الیالی مطبع شایعانی
با تمام جامع کلام شایان با جی حیرت رحمان مولوی محمد عبد المجید خان و کتابت سرائین بری از شین و در شین احمدین
صفی پوری اصل الدیالی الدارین با و اخر ماه جمادی الاخری در حد و دونه کینزارد و صد و نو دود و از جرت نبی شکرین صلعم
حلیه طبع پوشید و بهر همت آراسته و بفرست و صحت نه غیر با پیرسته آماده فیضانی تشنه گمان وادی هدایت گردید و بینه
تاریخ ختم طبع ریحیه طبع بلند و خاطر ارجسته مورد و عطف حضرت احدی علی حقا تاملن با حمد و کوشش مطاع هند و اندام و نه

این جوان با شوقی صفت	این ثریا رفعت و گردون برب	اگر خود امر و زبالا میکش
از لاله چرخ میخورد کباب	در ایالت با فریدون می زند	خمیه خود را طاب اندر طاب
حسن و خوبی خیل اندر جلو	جاه و دولت را کباب اندر کباب	پشت را فریهای میسد
ذره را بخشد جمال آفتاب	گاه مشکین کوه می دزد و کمر	در تحمل چینی میگیرد حساب
در زمین در صف از روی او	صبح صادق میکند نور آفتاب	شهباز عرصه آل سنبه
کمتر از چاکر بودا و فرسیاب	هر کسی یکی طراز و بهر دو	در صحنه ای یوم و حساب

عالمی از بخشش عیش نداد گیر
 میکنند چندانکه این کوکب جناب
 در جهان باشد آنگهی دیرگاه
 اندرین گامان رقم زد یک صاب
 این نواهی ساز شمری را اصول
 در براهت یافت یک شافی خوب
 رهبری باید درین تار یک شب
 آنچه بود از چشم ماند رجواب
 مصرع تماشا بینی کرده ام
 چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جهان از قسط نفیض کامیاب
 چون رود در پیش حق روز جزا
 بر سر هر سال بنویسد کتاب
 هفت و یکصد مسئله آمد بقید
 نسخه فرنگ و دانش را لباب
 هر کس از خویش تن را می زند
 همچو صدیق احسن سوی صواب
 این بهمان بی ثبات و بی بقا
 من ازین دیوان عالم آفتاب
 جستجو کردم دمی اطراف دل

میش از ان برین نوازش میکند
 در همین خویش تن یا بد کتاب
 اندرین اوقات کاخ سیر کرد
 اندرون این کتاب بستاب
 هر که پیش آورد یک شکل سوال
 عالمی هست درون ارتباب
 این زمان بر خاطر ما جلوه داد
 فی الحقیقت نقش بود در روی آب
 چون گفتیم بر سر زایش نظر
 سال تا نفیض شود تا دستیاب

ازین سخن از پیش آمد آید

ناگهان آمدین الهام شد خوش قلم زدیم سوال و هم جواب



قطعه تاریخ بدایه السال الخونی نظیر حافظ خان محمد شق خیر ملازم بدر سلیمانیه بجوبال

که ام پزده تشین بلوه میدیدیر
که ام نقش کشیدند یکدیگر میگویند
چه پیکر نیست که در جنب او همه ناهست
همین نه دل بیهایش دو چشمه می تازد
امیر ملک بهادر حضور و الاحباب
بسوی شوکت این جا هستند نه راند
قضا خطاب نماید کزین حضور سب
بخونی بخشش معتقد و مافسون
به تیر عشو تفریر می نماید قتل
و آل پاک رسول است ازان کما پیر
اگر حق دروید سحاب دریا بار
بعد از آن توان گفت از ره انصاف
ز بس تا سی سنت کتاب نبوت
چنان نگاشت که چون نوشتن آسانست
مفسر آمد و سچ از محمدی نگذاشت
ز رقه شمع درو بزم بزم خوبان را
مثال او توان دید تا دو صد فرسخ
به جنب لفظ درخشنده ماه شبرنده
و لم بعشق خرد ایش چه پیر نیست
اشارت آمده عرض هنر تبارخیش

که ابل دل به نثار آورد دل بر دل
که دلبازی نفر بستند کفر خان چگل
چه صورتی ست که در پیش او همه باطل
که نیز جان بهوایش می کشد محمل
فقیه اعلم دوزان محدث کامل
بسوی دولت این قهرمان ریادل
قدر بلند ساراید که از درش گسل
بشوخی قمرش بنده جاد و باطل
به تیغ عنبره تحریر میکند بسمل
برو شد دست زانعام کبریا نازل
و گر بسم گرامی سیطانی ساحل
که دین درون کتابت دایل در گل
بقعه سوی حدیث کتاب هم مائل
چنان نوشت که کشاش نگاشتن شکل
موفق آمده از حق که فقه نیز حاصل
بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل
چون دگر توان یافت تا بصدر نزل
به پیش سنی تا بنده آفتاب خجل
که تار شیشه برانست ریسای حاصل
سوی بنام شصیر و بشاعری خال

الحمد لله رب العالمین

نوشته ایم چه پاکیزه مصرعی در سال
مدار نقشه طریق هدایه السال
شاه بجز

و رهنه سلمه الله تعالى فی مع لمولود امجد

<p> بافتاب نسو دران مقابل افتادست ستارهاست که چون نقش مطلق افتادست دل شکوه بروی تو مائل افتادست زبندگان تو بهت مجادل افتادست بحکم مناظره در لفظ عادل افتادست کمست کان بشکوهت مثل افتادست چو ابله که تحصیل حاصل افتادست ولی بلندی جا و تو فاصل افتادست زمانه عهد شمارا مبادل افتادست سخن گیم شدن فعل و فاعل افتادست بدرگه تو هزاران قبال افتادست حکیم در غیبه علم تو جا بل افتادست زهر فقر سلامت بسا حاصل افتادست بصد کرشمه لبسای مثل افتادست عیار نقد که دارم چه کامل افتادست جدا بفاصلهای بنازل افتادست ولم بذر دعائی تو شاعل افتادست کتاب مع تو در بر حائل افتادست هزار کس بجناب تو وصل افتادست که خاکسار تو بس کم داخل افتادست که خاکسار بهر کار قابل افتادست طبیعت من دیوانه عاجل افتادست بگوشه که شصیر تو خائل افتادست </p>	<p> امیر ملک بحساد که تیر جا هست چه آفتاب جسمالی که از نظر بار بحسن پیکر تو جاه و محو جانباریست بلا فکاه بلندی بجاه خدایست یکی کس تو نسبت دگر کبر اشیش جسمت آنکه حجاب و تو جا همند آمد گراز تو بهت حاتم طلب کنم هشتم سخای معن بجودت قریب بگفتم بدولت کی جسم بندگان این زرگاه ز بیم تو بگره اشتقاق مصدلم محضرت تو عشائر بود که جا دارد ز فیض علم تو جا بل حکیم خیریند ترانشت هر آنکس که در غنینه وجود تو کام بخش چنانی که دل بر طلب ز بسکه مع شریف تو طرذرت محاکت ترجمی بشهر غریب کز وطنش زبان بور و ثنائی تو کرده ام شنول منم حضور تو محبت سرا و گردورم یکی منم که ز مشوق آرزو دورم مرا برای مصارف دگر بفرزائے و یا بسوی محالی فرست میدانے ز بسکه دیر کشیدست التفات حضور بکنج مدرسه بقیر میر و دوازی </p>
--	---

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى

هر نمودار یک باشد برقبال شکوه
 گری زمین یکجا زین فرموده و هیچ شکوه
 همراز اسپند سوزان جناب آنکه چشم
 قمر از انزو هر تیغ خزان بر بخاند نام
 شوکتش را باشکوه دیگران خوش نیست
 حکم او فرخنده چو گالی که هر دم درخش
 داد بر سر عیله تا بهنگام آرد دست
 شاه ویدار یک تاعرض تحمل داده است
 اگر چه از داد و دهش یکم نیار و دست کرد
 گاه در حل غوم مضامی اسرار حدیث
 نظم و نثرش کنگی بخش شراب به خیال
 ابذران بخیاژدانش که آن صافی چیست
 ایکه در محبت همه عرفی توانی کرده ام
 ایکه در محبت بخود نازم که کاری کرده ام
 طاعت یزدان بود و تا خدمت الی سول
 آنچنان که ز مهر آید در نظر با ذره باد
 تا گل ویت بستانا بارت جلو و کرد
 دیگران را باو گر با نی چشم است و مرا
 من فراخی با منی خواهیم ولی محبت بدل
 در رعایت از زبان من نگار تا گفت

از پی نواب صدیق احسن خان دیده ام
 و رفک سر داده گردش بفرمان دیده ام
 ماه از شعل فروزان شبستان دیده ام
 مهر و زاینده حسن بهاران دیده ام
 آنکه مرخوشید را با شبنستان دیده ام
 از تو انائی قصار گوی میلان دیده ام
 چون عمر مانند جید و چچ عثمان دیده ام
 کعبه و قیصر و فقور و خاقان دیده ام
 هم بانواع عباد و تنهای یزدان دیده ام
 گاه در کشف و قافلههای قرآن دیده ام
 خوش نومی آموز فکر هر سخنان دیده ام
 بوعلی خجسته جرعه خواران دین ام
 و یک در رویت شکوه خانانان دیده ام
 و یک در رویت بخودشادم که سلطان دیده ام
 بندگیت مر برای حق پرستان دیده ام
 من زخویش بهرخت موهن خان دیده ام
 من زشادی ببلبل جان باغرخوان دیده ام
 هست آن چشمی که بروی تصویرانی دیده ام
 رحم می آید که از تنگی بنزدان دیده ام
 چا و دان زنی که ز تو کار خود بسالان دیده ام

قصیدہ پیر درخ حضرت مولف ہدیہ السالنامہ مبارکہ انصاف صفا المیزان باعتماد الفقار علیہ السلامی سلمہ الدیقلے

مرحبا د عشق دل رنجور شد رنجور باد
بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی

چشم من خونبار باد و زخم دل سوز باد
بوست من فریاد و دل مجنون زبان نصور باد

زان تحلیله که پیش میکند بهشیار را
 و میبزم میله زم از اندیشه عین الگال
 حسب آن شاه که سنش سر بر سر که پیش
 سر و مهر بیک دارد و با من این چنین نکب
 زان محی صافی که در جام ناله تنی سنج بود
 این دلی حاصلم در مرغزار عشق
 شاه نظم دل آرا را نماند آراستم
 صاحب انصاف را مقبول یاد این نعوس
 و رشتای خالق و لغت رسول و آل او
 آنکه از آل پیر خنجر عهد ماست
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 خان و خاقان سده و اراجین بنسادم
 جز پادشاهی جهان پرور نیاز او مباد
 آسمان را رفعت از شان او باد نصیب
 کاتب امرش عطارد زهر و بر شام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود دفع دروان
 باو گردد او سپاهش همچو انجم بی شمار
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضاء
 گرد بر گردش بنش بشبها تا سحر
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جهد او در امر دنیا شکستهای آفرین
 باو مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار
 دیکشانش را شب و بجزر بادا همچو روز
 صرف جان و دستانش تا قیامت او نش باد
 دوستان او سزای آفرین بی شمار

۱۲۱ و اللہ اعلم بحقیقۃ محمد صدیق حسن خان بہادر امام اقبالؒ

سینه فغن وادی امین زلر چو باد
فقر من پنهان ز چشم قیصر و فقور باد
از دل شوزیده مایلی نوا یان دور باد
از بی تو غم دل من حرمم کاغذ باد
شیشه و جام و خم و ابرق من معور باد
چنگل شهباز غم را صغور و عصفور باد
حسن آن از دیده نا مهران مستور باد
قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد
همت من تا منم اندر جهان محصور باد
رایت او هر کجا رو آورد منصور باد
دوستانش کاهران و دشمنش مقور باد
خاکپوش آستانش قیصر و فقور باد
ناز او تا ملک عالم هست برجهور باد
ماه را از شمع ایوانش منیا نور باد
نغمه سنج بزمگاهش باوق و ظنیور باد
کیمیا ساز فلک برگنج او گنجور باد
بهر سالاریش ترک استحسان مامور باد
در سعادت بیشتر از بیشتر مشهور باد
پاسبان مهندوی گردون بادم شیچور باد
جوهر اول با هر ملک او دستور باد
سعی او در امر و حق همه شکور باد
هم دعائی دولت او بر دلش مطور باد
دشمنش را روز روشن چون شب بچور باد
جان دشمن صرف نیش عقر ب زنبور باد
دشمن او لاتی نفرین نامحصور باد

تصحیح نامہ کتابیات ہسپتال الی اولہ ہسپتال

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	و عن سائر	وسائر	۴۶	۱۳	اجر	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۴۷	۸	ننظر	انظر
۱۴	۱۲	حبس	جنس	۴۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متغیر	متحیر	۵۲	۱۷	ایباب	شیخ ایباب
۲۲	۲۲	عنه	عنه اورا	۵۳	۶	آنها	انہا
۲۳	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عیث	حیث
۲۵	۷	ویا ہرکہ	و باہرکہ	۶۳	۱	فصلے	وصلے
۲۵	۱۹	ہذاب	ہذاب	۶۵	۱۱	درجۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۴	از منقول و منقول	از منقول و منقول	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۳۰	۳	اتباع	اتباع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۳۸	۷	سجائے	سجائے	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۴	۳	و محافت	و محافت	۷۱	۱۴	بالکمال	بالکمال
۳۴	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	مبانی	برسبانی
۳۵	۱۴	مجموعہ	مجموعہ	۸۰	۸	علی الخوض	علی الخوض
۳۶	۲۴	درجہ	درجہ	۸۱	۱۸	لن یفرقا	لن یفرقا
۳۸	۱	می شود پیر	می شود پیر	۸۱	۲۳	بشنوید	قضاء الارب
۳۸	۱	ہرکہ	باہرکہ	۹۳	۲۵	دینینہ	دینید
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الزمین	عند الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارد	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	الحیوۃ	۸۷	۱۸	خلاف شریع	خلاف شریع
۴۴	۲۴	ومتوجہ	ومتوجہ	۸۸	۱۵	دنیان	دینان
۴۵	۳	مقتون	مفتون	۹۰	۷	اوامین	وامین

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۹	۴	نخبران	نخبران	۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت بن	۱۶۶	۲۱	والضما	وضما
۹۲	۲۰	المناج	المناج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت او سوال
۱۰۰	۵	لبسوی	لبسوی	۱۷۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب وارد	جواب وارد	۱۷۶	۱۰	دیگر	دیگر
۱۰۷	۲۵	لئیل وصال	لئیل وصال	۱۷۶	۱۲	و متباہ	و متباہ
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید	۱۸۰	۱۳	دنی	دنی
۱۲۰	۸	بن علی الند	ولی الند	۱۸۰	۲۴	عذیہ السلام لصلوة	عذیہ السلام لصلوة
۱۲۴	۱۱	و متبار	و متبار	۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم
۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ البینی علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۸۳	۳	رکبیتہ	رکبیتہ
۱۲۷	۲۴	محیط	محیط	۱۸۳	۳	ویدہ	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بکب	بکب	۱۸۳	۸	ورکبیتہ	ورکبیتہ
۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ	۱۸۴	۱۹	یس	باسین
۱۳۰	۶	باشافعی	باشافعی	۱۸۵	۲	قرینہ	قرینہ
۱۳۵	۲۰	الغاة	الغاة	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من انشر	من انشر	۱۸۸	۱۳	ابن عینیہ	ابن عینیہ
۱۳۸	۱۸	محسلا	محسلا	۱۹۱	۱۲	یکون	یکون
۱۳۹	۲	والاوردی	والاوردی	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	محسن	محسن	۱۹۱	۲۵	والاسلع	والاسلع
۱۵۳	۱۸	نمازا	نمازا	۱۹۲	۱۰	النیا پوری	النیا پوری
۱۵۵	۱۲	یونی	یونی	۱۹۳	۵	علی حال	علی حال
۱۶۵	۳	شرعیہ و فناء	شرعیہ و فناء	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاؤی	یتاؤی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

صفحه	سطر	خطا	موضوع	صفحه	سطر	خطا	موضوع
۱۹۵	۸	صحابه	صحابه	۲۲۳	۱۹	والماثم	والماثم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام الاعلام	اعلام الاعلام	۲۲۶	۲۵	ویندا	ویندا
۱۹۶	۱۲	مقدم	مقدم	۲۲۸	۱۹	نبت تری	نبت رنگ برآ
۱۹۶	۱۴	بایه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	وما اعد القم	وما اعد القم
۱۹۸	۵	ثمنه	ثمنه	۲۳۵	۹	دمی وزند	دمی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غائره	غائره
۱۹۹	۴	کریمه	کریمه	۲۳۶	۱۴	دخا لون	دخا لون
۲۰۱	۱۴	من ذاک	من الانصاف	۲۳۶	۲۲	موجبات الی	موجبات الی
۲۰۱	۲۴	زیا کر	زیا کر	۲۳۸	۵	دائم	وایه
۲۰۴	۴	نزاع	نزاع	۲۳۸	۱۶	بشرا	بشرا
۲۰۵	۲۲	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۳	بسنیه	بصقه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۲	۱	با عل	با عل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان لاتجوع	۲۴۲	۴	مبنیه	مبنیه
۲۱۰	۲۱	ملا	ملا	۲۴۴	۸	مبنیه	مبنیه
۲۱۲	۱۹	وار	وار	۲۴۵	۵	لتبنا عنما	لتبنا عنما
۲۱۴	۲۱	ابنا هم	ابنا هم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرانید	سرانید	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۶	۱۳	وعصا	وعصا	۲۴۶	۲۵	اگر دلیل	اگر دلیل
۲۱۸	۴	وکلین	وکلین	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۴	سندس	من سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برو
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	بنا کرد	بنا کرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	ذکریا	۲۵۰	۲۴	اموات	اموات

صواب	خطا	سطر	صفحه	صواب	خطا	سطر	صفحه
بزودی	بزودی	۷	۲۸۳	وآبل	وآبل	۱۲	۲۵۳
فقها	فقهای	۱۷	۲۸۴	درد یار	درد یار	۲۴	۲۵۳
مزیت	مزیت	۲۱	۲۸۴	البیضاء	البیضاء	۴	۲۵۶
مقتدون	لمقتدون	۷	۲۸۶	البیضاء	البیضاء	۵	۲۵۶
لیسودن	لیسودن	۴	۲۸۷	بانخبر	بانخبر	۷	۲۵۶
سجانه	سجانه	۱۲	۲۹۰	ولا یب	ولا یب	۴	۲۵۸
ابن علم عالم	ابن علم عالم	۱۷	۲۹۲	والاضعی	والاضعی	۲۱	۲۵۹
الجنة التي	الجنة	۱	۳۰۱	از جمله کی	از جمله کی	۱۳	۲۶۳
وبهمیه	وبهمیه	۲۲	۳۰۱	ورین	ورین	۱۴	۲۶۵
مغفور	مغفور	۱۰	۳۰۳	قصات	قصاة	۱۹	۲۶۵
مکائیل	مکائیل	۱۳	۳۰۹	ایشان	ایشان	۱۲	۲۶۸
افراد	افراد	۲۴	۳۱۳	وبرای	وبرای	۲۳	۲۶۸
میبند	میبند	۵	۳۱۶	وارد	وارد	۲۳	۲۷۱
می باید	می باید	۱۷	۳۱۶	شود خواهی	شود خواهی	۵	۲۷۲
بالا	وبالا	۲۳	۳۲۱	شودنی بنیم	شودنی بنیم	۶	۲۷۲
بادنی حجاب	بادنی حجاب	۲۵	۳۲۲	متفرغ	متفرغ	۷	۲۷۳
ومروی	ومروی	۲۱	۳۲۵	تخریج	تخریج	۱۱	۲۷۵
یا قول	یا قول	۱	۳۲۶	وکسی در	وکسی در	۱۱	۲۷۵
درمیت	دویمیت	۲	۳۲۸	ناسره	ناسره	۴	۲۷۷
قرینه	قرینه	۱۰	۳۳۰	مات	مات	۲۲	۲۷۷
وابن السنی	وابن السنا	۱۴	۳۳۱	از زمان می	از زمان می	۶	۲۷۹
الی النبی	ان النبی	۲۳	۳۳۱	نیسا پور	نیسا پور	۲۲	۲۷۹
ریاح	ارواح	۱۳	۳۳۳	از اید	از اید	۱۶	۲۸۲
می آید	می آید	۲	۳۳۴	بزودی	بزودی	۲	۲۸۳

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۳۳	۵	وهم	وهم	۳۹۵	۱۱	فائمه	فائمه
۳۳۵	۱۹	رادفیل	روفیل	۴۰۲	۳	المساجه	المساجه
۳۳۴	۵	بابی قفانه	بابی قفانه	۴۰۳	۴	لنخاج	لنخاج
۳۳۶	۱۵	تحیه	تحیه	۴۰۴	۱	ذیار	ذیار
۳۳۸	۲۳	الباد	الباد	۴۰۸	۵	قالاداد	قالاداد
۳۳۹	۲۳	والذهب	والذهب	۴۰۹	۱۲	وترینیه	وترینیه
۳۵۵	۲۵	حلیه فاصه	حلیه فاصه	۴۱۰	۲۳	عمر	عمر
۳۶۰	۶	دورسناس	دورسندش	۴۱۱	۳	ولقرآه	ولقرآه
۳۶۰	۱۷	حمرت	احمرکت	۴۱۱	۳	لین	سورة یاسین
۳۶۱	۱۶	بزبان	بزبان	۴۱۱	۳	لین	سورة یاسین
۳۶۶	۲	للباس	اللباس	۴۱۱	۴	وخن	وخن
۳۶۸	۱۷	قروه	قروه	۴۱۱	۲۴	الامرہ	الامرہ
۳۶۹	۱	شد	باشد	۴۱۲	۱	قبرقرب	قبرقرب
۳۷۱	۱۶	قننه	قننه	۴۱۵	۱۴	برای رای	برای رای
۳۷۱	۲۳	الزینیه	الزینیه	۴۱۷	۷	القطیبه	القطیبه
۳۷۴	۱۹	وصون	وصون	۴۱۷	۱۵	ووزودی	ووزودی
۳۷۷	۴	جمع	ج	۴۱۸	۲	الیمان جمع	من جمع
۳۸۰	۱۷	احداث	احداث	۴۱۸	۲۰	لاستغنی	لاستغنی
۳۸۲	۲	فورد	فورد	۴۲۰	۹	القول	قولا
۳۹۰	۲۴	انقص	انقص	۴۲۱	۷	وسنه	وسنه
۳۹۱	۲۰	نالمة	نالمة	۴۲۱	۲۳	وسب	وسب
۳۹۱	۲۱	وعند	وعند	۴۲۳	۲۵	افزوده	افزوده
۳۹۲	۱۵	والشئوی	والشئوی	۴۲۸	۲	وبرکی	وبرکی
۴۰۳	۸	نزاع	نزاع	۴۲۸	۴	غیر قاصر	غیر قاصر

صفو	سطر	خطا	صواب	صفو	سطر	خطا	صواب
۴۵۲	۹	هند	اند	۴۲۹	۲	بم	بم
۴۵۳	۵	قبضه	قبضه	۴۲۹	۲۰	مازالو	مازالوا
۴۵۳	۲۰	تمتله	لا تمته	۴۲۹	۲۱	الافتاما	الافتات
۴۵۳	۲۳	باعيتا	باعيتنا	۴۲۹	۲۲	وحد	حد
۴۵۳	۲۳	والتبضع	والتبضع	۴۲۹	۲۳	راکدران	راکدران
۴۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۴۵۸	۱۱	وکحسانه	ویمسانه				
۴۶۲	۲۵	وضنوا	ووضنوا	۴۲۲	۲	ادبار	درادبا
۴۶۳	۳	سقفص	سقفص	۴۲۳	۱۵	وینها	وینها
۴۶۳	۴	اهزرة	هزرة	۴۲۶	۲۰	براخربا	واخبرنا برانبا
۴۶۴	۵	تیتها	تیتها	۴۳۵	۴	القیاتة	القیاتة
۴۶۵	۲۰	امسبوا	امسب	۴۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۴۶۰	۱	والتفريق	والتفريق	۴۳۸	۲۵	وتبرج میان	وتبرج در میان
۴۶۵	۱۰	صدین	صدین	۴۳۹	۴	القرع	القرع
۴۶۸	۴	سید	سید	۴۳۹	۴	یاغریبه	یاغریبه
۴۶۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۴۳۹	۱۳	استفاده	استفاده
۴۶۹	۲۰	صلوة	صلوات	۴۴۱	۱	هم والبودن مگو	هم والبودن مگو
۴۷۰	۱۵	منکم	منکم	۴۴۱	۱۶	نشید	نشید
۴۸۳	۱	لیدبروایات	لیدبروایات	۴۴۱	۲۲	تلکما	تلکما
۴۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۴۴۴	۱۸	واراده	واراده
۴۸۵	۲۱	روز	صومروز	۴۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۴۸۸	۴	معاند	معاند	۴۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۴۸۸	۱۱	ولا آتیه	ولا آتیه	۴۵۰	۱۲	لا یتقوا	لا یتقوا
۴۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۴۵۰	۱۳	ذوالعرش	ذوالعرش
				۴۵۲	۸	یقرار	یقرار

صفحة	سطر	خطا	صواب	صفحة	سطر	خطا	صواب
٢٩١	١٥	حسن	لم يكن	٢٩١	١٦	حادي ذي	لم يكن
٢٩١	١٦	حادي ذي	عاشرة	٢٩٣	٢٢	فقير	عاشرة
٢٩٣	٢٢	فقير	كيفية	٢٩٣	١٦	همز او يه	كيفية
٢٩٣	١٦	همز او يه	وطواف	٢٩٦	٣	نصب	وطواف
٢٩٦	٣	نصب	وديدة	٢٩٦	٥	تجالبوا	وديدة
٢٩٦	٥	تجالبوا	استد	٢٩٦	٤	لا تغلوا	استد
٢٩٦	٤	لا تغلوا	يا بند	٢٩٦	٢٢	بالاحسان	يا بند
٢٩٦	٢٢	بالاحسان	مختصرة	٢٩٦	١٤	للموى	مختصرة
٢٩٦	١٤	للموى	مامور به	٢٩٩	٤	جمل	مامور به
٢٩٩	٤	جمل	وقد حرم	٥٠٢	١٣	ابن كثير	وقد حرم
٥٠٢	١٣	ابن كثير	احب	٥٠٢	١٤	جنات	احب
٥٠٢	١٤	جنات	والوقت	٥٠٤	١٠	بسن	والوقت
٥٠٤	١٠	بسن	رد	٥٢١	٦	درسيه	رد
٥٢١	٦	درسيه	وعلى سلم	٥٢١	١٠	المعاني	وعلى سلم
٥٢١	١٠	المعاني					

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِظْهَارِ أَكْثَرِ الْأَغْلَاطِ الضُّوْءَ وَدَبَّحَ لَعْنَتَهُ أَزِيدُ مِمَّا بَقِيَ
فَقَدْ نَحْمَدُ وَالْبَيْتُ وَعَلَى رُسُلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ

